ظرائف و طرائف

یا

مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون

تألیف :

دکتر محمدآبادی باویل

تهران ۱۳۵۸

ISBN of reproduction: 978-1-77096-217-0

به یاد دو استاد شادروان ادب فارسی :

پروین گنابادی ، عامری نائینی

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۵

Zarāyif va ṭarāyif

ظرایف و طرایف

یا

مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون

تألیف

دکتر محمد آبادی باویل

استادیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرابادگان

تبریز ۱۳۵۷

بها ۱۰۰۰ ریال

انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

۱ـ گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی، بکوشش دکتر مهدی محقّق چاپ شده، تهران ۱۳۵۴

۲ـ قرّةالعین در اندرزها و امثال وحکایات فارسی و عربی، بکوشش دکتر امین پاشا اجلالی چاپ شده، تبریز ۱۳۵۴

۳ـ همائی‌نامه، مجموعهٔ مقالات علمی وادبی تقدیم شده به‌استاد جلال‌الدّین همائی، زیر نظر دکتر مهدی محقّق چاپ شده، تهران ۱۳۵۵

۴ـ جشن نامهٔ مدرّس رضوی، مجموعهٔ مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد سیّد محمّد تقی مدرّس رضوی، زیر نظر دکتر ضیاءالدّین سجّادی چاپ شده، تهران ۱۳۵۶

۵ـ ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر محمّد آبادی باویل چاپ شده، تبریز ۱۳۵۷

۶ـ حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی ، بکوشش دکتر ضیاءالدّین سجّادی ، زیر چاپ

۷ـ ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار از کمال‌الدّین حسین خوارزمی ، بکوشش دکتر مهدی درخشان ، آمادهٔ چاپ

۸ـ آرام نامه، مجموعه مقالات علمی وادبی تقدیم شده به استاد احمدآرام، بکوشش دکتر مهدی محقّق ، آمادهٔ چاپ

پیشگفتار

انجمن استادان زبان وادبیّات فارسی علی‌رغم نداشتن جاومکان معیّن وبودجهٔ ثابت وکافی تاکنون توفیق یافته‌که مجالس علمی سالانه خود را مرتّباً برگزارکند واستادان ودانشیاران واستادیاران ومربّیان ودبیران زبان وادبیّات فارسی را برای تعاطی افکار و تبادل نظر درباره پیشبرد وضع تدریس زبان و ادبیّات فارسی‌گردهم آورد. انجمن ازهمان آغاز هدفهای دیگری هم داشته‌که تاآنجا که در خور امکان بوده برای رسیدن به‌آن، نهایت‌کوشش خود را مبذول داشته است ازجمله تجلیل و بزرگداشت از بزرگان وپیران علم و ادب‌که تاکنون درمورد استاد جلال‌الدّین همائی و استاد سیّد محمّد تقی مدرّس رضوی این امر تحقّق یافته و دو مجلّد «همائی نامه» و «جشن نامهٔ مدرّس رضوی» از انتشارات انجمن نه‌تنها حاوی مقالات و تحقیقات علمی و ادبی اعضای انجمن است بلکه شرح حال مبسوطی از هریك از دو استاد در آن دو، مندرج گردیده که مطالعهٔ آن برای دانشجویان و جویندگان علم وادب سودمند و راهنمای است. چاپ وانتشار متون ادبی وهمچنین آثار تحقیقی که بوسیلهٔ اعضای انجمن صورت می‌گیرد یکی دیگر از هدفهای انجمن بوده است‌که تاکنون‌کتاب «قرّةالعین» در امثال و اندرزها وحکایات فارسی وعربی چاپ شده و چندکتاب دیگرهم یا در زیر چاپ و یا آماده برای چاپ است اکنون انجمن بسیار مسرور است‌که‌کوشش چندین سالهٔ آقای دکتر محمّد آبادی باویل استادیار محترم دانشگاه آذرابادگان را در دسترس جویندگان علم وادب می‌گذارد.

کتاب ظرایف و طرایف چنانکه از نام آن پیداست محتوی محصولات وفرآورده‌ها و ساخته‌های شهرهای اسلامی وپیرامون است وخوانندهٔ این کتاب نه‌تنها به‌بسیاری از مطالب تاریخی و جغرافیایی دست می‌یابد بلکه بسیاری از نکات و مشکلاتی‌که در متون نظم و نثر آمده و ارتباط با مضاف ومنسوبهای شهرهای اسلامی دارد آگاه می‌گردد و در حقیقت همان خدمتی را که ابومنصور ثعالبی نیشابوری با نوشتن کتاب نفیس « ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب » به ادبیّات عرب کرده مؤلّف کتاب «ظرایف و طرایف» به ادبیّات فارسی کرده است. خداوند توفیق او را افزون گرداناد .

در پایان مناسب است که این اثر ارجمند از طرف انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی به روان دواستاد زبان فارسی که چندی پیش شمع زندگیشان خاموش گشت و ازجمع ما جدا شدند یعنی محمّد پروین گنابادی وعلیمحمّد عامری نائینی ـ رحمت خداوند بر هر دو باد ـ تقدیم گردد .

بیست و هشتم آذر ۱۳۵۷

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

مقدّمه

بشر هیچ علم و فنّی را ایجاد نکرده مگر آنکه بدان نیازمند بوده است. احتیاج بشر به جغرافی ناگهانی نبوده، بلکه بتدریج بدان نیازمند شده و مطابق قانون تکامل، آن علم پیشرفت کرده است. درآغاز کار مردم برای تجارت و یا تسخیر ممالك به پیدا کردن راهها و نشانی شهرها محتاج شدند وکم‌کم اطّلاعات مربوطهٔ بازرگانان و فاتحان را جمع‌آوری‌کرده آنرا علم جغرافی نامیدند.

نخستین بار فینیقی‌ها که اوّلین تجّار و جهانگرد دنیا هستند به این کار دست زدند، یعنی در سی و چند قرن پیش کرانه‌های مدیترانه را پیموده و مستعمرهٔ خود ساختند وشهرصور درآن روزها مرکز بازرگانی‌جهان بشمارمی‌آمد ومحصولات فلاحتی و صنعتی دنیای قدیم در آن شهر جمع و پراکنده می‌شد.

فینیقی‌ها درنتیجهٔ این مسافرتها بر اوضاع و احوال بسیاری ازشهرها آگاه شدند و مسافت آن بلاد را دانستند. و همین‌که اسکندر به جهانگردی پرداخت و تا هندوستان از راه دریا وصحرا پیش رفت، همراهان وی با اوضاع آسیای میانه و قسمتهای دیگر آن قارّه آشنا گشتند و چون مشهودات خود را غریب و عجیب می‌دیدند، اطّلاعات و معلومات خود را تنظیم می‌کردند و بعدها آن معلومات بطور پراکنده درمیان مردم منتشر شد وعدّه‌ای درصدد جمع وتألیف آن برآمدند. و اوّل کسی‌که اطّلاعات مزبور را مدّون نمود آراتستین یونانی بود که در سال ۱۹۶ قبل از میلاد درگذشته است. مجموعهٔ آراتستین درزمان سلطنت بطلمیوس‌ها

تألیف شده و از مجموعهٔ معلومات فینیقی‌ها و همراهان اسکندر تشکیل می‌یافت، سپس سترابون جهانگرد نامی روم و بلینوس جغرافی‌دان مشهور یونانی پدید آمدند، آنگاه بطلمیوس قلوذی در اواسط قرن دوّم میلادی کتاب مبسوطی در علم جغرافیا تنظیم کرد، وی در آن کتاب از روی علم ریاضی و هیئت، مواقع جغرافی اماکن را تعیین کرد و نام شهرها رایکایك برشمرده و کوهها را نام برده است ومعدنهای موجود در آن کوهها را شرح داده و آنچه ازحالات مردم آن روز می‌دانسته درکتاب مزبور ذکر نموده است. کتاب مزبور در آن زمان مهمّترین کتاب جغرافیایی محسوب می‌شده است و همین که اسلام آمد کتاب بطلمیوس مدرك و مستند علم جغرافی آن ایّام بود.

مسلمانان قبل ازآنکه دست به ترجمهٔ کتاب بطلمیوس زنند به‌جهاتی با علم جغرافی آشنا گشتند، بعلاوه مردم حجاز پیش از اسلام به تجارت اشتغال داشتند و از این راه در موقعیّت بلاد و راهها اطّلاعاتی در دست داشته‌اند، و همین که اسلام ظهورکرد عربها ازآن جمله مردم حجاز به‌کشورگشایی پرداختند و بیش از هرملّت دیگر باسرعت هرچه تمامترممالك وسیعی را گشودند وطبعاً تجارت عربها رونق گرفت. بنابراین مسلمانان از نظر جهانگیری و بازرگانی نیز به جغرافیا توجّه داشتند، امّا آن جهات مخصوص که عربها را بیشتر به جغرافی علاقه‌مند می‌ساخت عبارت بوده است:

نخست اینکه مسلمانان در هرجا که می‌زیستند طبق دستور مذهبی خود واجب بود، در صورت توانایی به حجّ بروند، و همین دستور وسیلهٔ مهمّی برای اطّلاع از شهرها و راههای مبدأ (هندوچین وغیره) تا مقصد مکّه بود.

دو دیگر اینکه مسلمانان برای کسب اطّلاعات ومعلومات لازم، دیار به دیار می‌گشتند، چه دستورات اسلامی دراین باب تأکیدهای فراوان داشته است، چنانکه

روایت شده که پیامبر اسلام فرموده : «دانش بجویید ولو با رفتن به چین باشد» و آیات فراوانی در قرآن مجید ناظر به لزوم سیر و سیاحت در آفاق وکرانه‌های جهان آمده و از آنجمله است :

أَفَلَمْ یَسیرُوا فی الارْضِ فَتَکونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ یَسْمَعونَ بِها فَانَّها لاتَعْمَی الأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی القُلُوبُ الَّتی فی الصُّدورِ[1].

أَوَلَمْ یَسیرُوا فی الارْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ کانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا هُمْ اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثاراً فی الارْضِ فَاَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما کانَ لَهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ واقٍ[2].

این مسافرتهای علمی خواه ناخواه با علم جغرافی ارتباط دارد و از آن روی مشاهده می‌شود که نخستین کتاب جغرافیای عرب ازمنزلها ومسکن‌های قبایل چادرنشین صحبت می‌دارد ، و اوّلین مردمی که در آن باره تألیف نمودند راویان ادب مانند اصمعی و سکونی می‌باشند . و پس از آن به جغرافیای جزیرة العرب پرداختند وهمدانی کتابی راجع به‌عربستان تألیف نمود وابوالاشعث کندی مجموعه‌ای دربارهٔ کوههای تهامه تنظیم کرد .

سدیگر اینکه ادارهٔ امورکشور پهناور اسلام از هرلحاظ ، بخصوص امر خراج و وصول مالیّات وجزیه ایجاب می‌نمودکه روشهای سهل وعملی اتّخاذ شود، البتّه این امرهم مستلزم آن بودکه وضع جغرافیایی سرزمینهای مختلف ازراهها، کوهها ، رودها ، شهرها ، آب و هوا و همچنین عادات و رسوم و زبان اقوام وملل اسلام مشخّص و روشن گردد ، تا حکومت اسلامی بتواند به اقتضای زمان و مکان و اخلاق و رسوم مختلف ، سازمانهای لازم کشوری و لشکری را بدهد و وسایل

۱ـ سورهٔ حج ۲۲ ، آیهٔ ۴۶ ۲ـ سورهٔ مؤمن ۴۰ ، آیهٔ ۲۱

جمع آوری مالیّات وخراج را فراهم و روابط عمومی را میان آنها برقرار سازد، زیرا پس از گشودن ممـالك روم و ایران و مصر و غیره در طرز تسخیر آن بـلاد اختلاف نظر داشتند، و این از آن روی برای آنان مهمّ بودکه طرز فتح با طرز وضع مالیّات وجزیه ارتباط داشته وکشورهایی‌که به صلح یابه جنگ یابه معاهده و امثال آن مسخّر شده درپرداخت باج و خراج به موجب قوانین اسلامی متفاوت می‌بود، همین قسم، موضوع تقسیم‌غنیمت‌ها وواگذاری املاك خالصه وتیول واجرای موادّ پیمان و برداشت مطالبات، مطالبی بودکه علاوه بر امیران، فقها نیز دخالت داشتند و در نتیجه دانستن وضع شهرها و دهها و راهها و معادن و انواع محصولات کشاورزی و فراورده‌های دستی وغیره از مسائل واجب دینی مسلمانان درمی‌آمد، و طبعاً جغرافی و تاریخ می‌آموختند تا مجهولات آنان در آن موارد روشن‌گردد.

بنابراین جهات بودکه درسده‌های نخستین اسلامی بزرگان وعلمایی ازمیان آنان و ایرانیان مسلمان برخاستند ودرشناخت‌کشورهای اسلامی و اوضاع واحوال آنها رنجهای فراوان بردند، ازاین روی‌کتابهایی‌که درعلم جغرافیا از اعراب بجای مانده بی‌نهایت مهمّ و معتبر است. بطوریکه برخی از آنها قرنهای زیادی اساس تدریس این علم در اروپا بوده است. و قدیمترین کتابی که از اعراب در جغرافیـا سراغ داریم‌کتابی است‌که «نضر» بصری در سال ۷۴۰ میلادی منتشر ساخت و پس‌از او «اصطخری» آمد و کتاب «اقالیم» را در اواسط قرن نهم میلادی تألیف نمود و کتاب او برکتاب «نضر» بصری ترجیح دارد و امّا کتابهـایی‌که مسعودی معاصر «اصطخری» و همچنین‌کتاب «مقدّسی» که در سال ۹۸۵ میلادی در علم جغرافیا نوشته‌اند، آنها به سفرنامه بیشتر شبیه است تا به یك‌کتاب جغرافیا.

مشهورترین جغرافی‌دان عرب ادریسی است که بوسیلهٔ کتابهـای او که در قرون وسطی[1] که به زبان لاتینی ترجمه شد، قارّهٔ اروپا علم جغرافیا را یادگرفتند.

ادریسی در اندلس متولّد شد و پس از اینکه نورمان، سیسیل را فتح کردند، خود را به دربار «روجر» پادشاه آنجا رسانید و درسال ۱۱۵۴ میلادی کتاب بزرگ و مهمّ جغرافیای خود را تألیف کرد، در این کتاب تمام گفته‌های قدما را در علم جغرافیا جمع آوری کرده و آنچه ازجهانگردان شنیده به ضمیمه، تعدادی نقشه‌های جغرافیایی را نیز بدان افزوده است و مدّت سه قرن تمام اروپاییان کتاب مزبور را اساس بحث و تدریس قرار داده بودند.

از جمله جغرافی‌دانان عرب قزوینی و یاقوت حموی است و این هر دو در قرن سیزدهم میلادی می‌زیسته‌اند، کتاب یاقوت حموی جغرافیایی است که شامل اسامی شهرهایی است که در قلمرو حکومت خلیفهٔ مسلمانان اداره می‌شد. و از آن جمله می‌گویند که ابوالفدا پادشاه حماة (متولّد سال ۱۲۷۱ ومتوفّی[1] به‌سال ۱۳۳۱ م) نیز ازجغرافی‌دانان بوده، ولی کتابهای او اجمالی ازگفتارگذشتگان است وهمچنین است حال مقریزی وحسن، والبتّه احصا نمودن جغرافی‌دانان عرب وتألیفات ایشان محتاج به یك شرح زیاد و بیانی طولانی است زیرا تنها ابوالفدا اسامی شصت تن از جغرافی‌دانان قبل از خود را ذکر کرده که این رقم خود حاکی از این است که در کشورهای عربی اسلامی تا چه پایه به علم جغرافیا اهمّیت داده می‌شد و چه اندازه در این باب کتاب، تألیف شده است و از آنجمله است: مسالك و ممالك ابن‌خردادبه، کتاب خراج قدامة‌بن‌جعفر، بلدان ابن‌فقیه، اعلاق‌النفیسهٔ ابن‌رسته، بلدان یعقوبی، مسالك‌الممالك والاقالیم ابواسحق اصطخری، مسالك‌وممالك ابن‌حوقل، احسن‌التقاسیم مقدّسی التّنبیه و الاشراف مسعودی، صفة جزیرة العرب و الاکلیل ابن‌حائك، رحلهٔ ابن فضلان، عجائب‌الهند بزرگ بن شهریار فارسی، صورالاقالیم ابوزید بلخی، عجائب المخلوقات و آثارالبلاد زکریّای قزوینی، رحلهٔ ابومحمّد عبدری بلنسی، رحلهٔ ابوالبقاء البلوی، رحلهٔ ابن بطوطه، غررالسوافر بدرالدّین

زرکشی ،کتابهای فوائد و حاویة الاختصار ابن‌ابی‌الرکائب ، الاشارات سائح هروی ، انوار علوم الاعلام ابن عبدالعزیز ادریسی، معجم‌البلدان و المشترك یاقوت حموی، معجم ما استعجم ابوعبید بکری ، نزهة المشتاق شریف الادریسی ، تحفة الاصحاب ابوحامد غرناطی ، رحلهٔ ابن جبیر اندلسی و صدها کتاب دیگرکه در دوره‌های مختلف در همین زمینه نوشته شده است .

در قرنهای سوّم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی و غیر عرب بودند، ظهور نمودند که در راه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرتهای دور و دراز را برخود هموار ساخته ، برای کسب اطّلاعات جغرافیایی و تاریخی و اجتماعی در مناطق مختلف اسلامی از هیچگونه فداکاری فروگزاری نکردند، ولی باید اذعان‌کردکه اطّلاعات جغرافی‌نویسان اسلامی ازممالك همجوار غیر مسلمان جز اندکی از بسیار نبوده است و ابوالفدا خود بدین حقیقت گردن نهاده گوید : مثلاً از اقلیم چین با همهٔ عظمت وکثرت بلاد آن جز آگاهی اندکی به ما نرسیده ، آن هم بدون آنکه بتوان آنرا محقّق دانست، وهمچنین است اقلیم هندکه آنچه از اخبار آن به ما رسیده مضطرب و نامحقّق است . و نیز بلاد بلغار و چرکس و روس و سرب و اولَق و فرنگ از خلیج قسطنطنیّه تا دریای محیط مغربی ،که با وجود آنکه بلادی بسیار و ممالکی عظیم هستند نام شهرها و احوال آنها بر ما مجهول مانده و جز اندك ذکری ازآنها به میان نیامده است. وهمچنین سرزمینهای سیاهان ـ از طرف جنوب ـ که با وجود آنکه مشتمل بربلاد بسیار و اقوام مختلف است از : حبش و زنج و نوبه و تکرور و زَیلَع و غیر ایشان، جز اندکی از اخبار بلادشان به ما نرسیده است . با وجود این آنچه در خور توانایی آنان بوده وبدست‌آمده درکتب خودجای ذکرکرده‌اند وهمان مقدار اندك نیز امروزه مدارکی است‌که محقّقان‌این‌رشته را درکشف اوضاع‌ممالك مزبور وکیفیّت

روابط آنها با ممالك اسلامی یاری می‌کند، و جغرافیای تاریخی که از اوضاع و احوال شهرها و آبادیهای گذشته و تاریخ شهرهایی که سالیان دراز در مقابل تندباد حوادث مقاومت کرده‌اند و یا بعضی از آنها از صفحهٔ روزگار محو شده و جز نامی از خود بر جای نگذاشته‌اند، موضوع دانش دلپذیری را تشکیل می‌دهد، بدیهی است هر کشوری که گذشتهٔ طولانی و تمدّن درخشانی داشته، جغرافیای تاریخی مفصّلی دارد که مطالعهٔ آن امروزه ما را از میزان فرهنگ و تمدّن اقوامی که در آن سرزمینها می‌زیسته‌اند، آگاه می‌سازد*.

مؤلّفان کتب جغرافیای تاریخی تنها از مرزبندی ممالك و کوهها و رودها و سایر اوضاع طبیعی آنها سخن نرانده‌اند بلکه در بررسی‌های خود اوضاع یك منطقه را بطورجامع موردمداقّه قرارداده‌اند، مثلاً ازشرح حال بزرگان وپادشاهان و امرای شهرها و توانگران و نیکوکاران و صاحبان مذاهب و نیز از بیان وقایع مهمّ تاریخی و اجتماعی و از اشاره به زبانها و لهجه‌هایی که در میان اقوام مختلف معمول و متداول بوده و از فولکورها و اسطوره‌های مربوط به اقوام و ملل و از فراورده‌های دستی و محصولات کشاورزی و دامی و گیاهان صنعتی و دارویی مناطق مختلف و از شرح جانوران وحشی و اهلی با شرح انواع وطریق زیست آنها و از ابنیه وآثار مهمّ شهرها و از عادات و رسوم مردم مناطق گوناگون غفلت نکرده‌اند بطوریکه این اطّلاعات امروزه درتمام‌شاخه‌های علوم اجتماعی‌دارای ارزش فراوان

---

* در تهیهٔ این مقدمه از منابع زیر استفاده شده است: تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی‌زیدان ترجمه ونگارش علی جواهر کلام، تاریخ عرب تألیف فیلیپ ك. حتی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تاریخ آداب اللغةالعربیه تألیف جرجی‌زیدان، مقدمهٔ صورةالارض ابن‌حوقل ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، مقدمهٔ سفرنامهٔ ابن فضلان ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاولوبون ترجمهٔ سید هاشم حسینی و قرآن مجید.

است ، و از این نوع آگاهیها در رحله‌ها وکتب تاریخی و ادبی بخصوص در دواوین شعرای ایران و عرب نیز وجود دارد و چون این معانی در بافت ادبیّات کلاسیك و سنتّی ایران بکار رفته تألیف و تدوین چنین کتابی که موقعیّت جغرافیایی شهرها و ممالك اسلامی را به اختصار تعیین و مضاف و منسوبهای آنها را بیان کند ضروری بنظر می‌رسید بناءً مؤلّف برای رفع این نیاز و جهت خدمت به ادب و فرهنگ ایران بدین کار دست زد و غالب شهرهای بزرگ اسلامی و کشورهای همجوار را بصورت حروف تهجّی ازروی کتب جغرافیای تاریخی معرّفی و به‌ذکرظرایف وطرایف آنهااشاره‌نموده وشواهد متعدّد شعری از دواوین شعرای عرب وعجم بدان درافزود و فهرستی در پایان کتاب برمبنای مضاف و منسوبها اضافه نمود تا طالب بتواند کلمه و مطلب مورد نظر خود را به‌آسانی بدست آرد وچون بخش عمده‌ای از این کتاب ازمنابع عربی استفاده شده مؤلّف برای اینکه‌کتاب دوزبانه نشود و نفع آن همگانی گردد ازآوردن عین عبارات متون خودداری‌کرده وبه ترجمهٔ آنها مبادرت ورزید .

این‌کتاب به همّت استادم آقای دکتر مهدی محقّق استاد گرانقدر دانشگاه تهران و رئیس انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی و به هزینهٔ انجمن در سال یکهزار و سیصد و پنجاه و هفت خورشیدی در تبریز به زیور طبع آراسته گردید و امیدوار است‌که این اثر درپیشگاه ادب دوستان بعنوان برگ سبزی پذیرفته‌گردد .

آذر ماه – ۱۳۵۷

محمد آبادی باویل

عضو انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

بنام خدا

آبادان* : عبّادان شهرکی است خرد، بر کرانهٔ دریا وهمه حصیرهاء عبّادانی وحصیرهای سامانی ازآنجا خیزد و نمك بصره و واسط ازآنجاست[1]. مقدسی گوید : در آن شهر رباطات (خانقاهها) و عبّاد وصالحان می‌باشند و بیشترمردمش به بافتن حصیر از حلفا (= بردی : یك نوع گیاه که در آب می‌روید) مشغولند[2]. حصیرهای این شهر مورد تقلید شهرهای فارس و مصر قرار می‌گرفت[3]. و خلفای عباسی بهترین حصیر را از آن شهر وارد می‌کردند[4].

آباده : آباده شهرکی است [ازفارس] باقلعه‌ای استوار وهوای معتدل دارد. و آب آن از فیض رودکراست و نزدیك آن درياست و انگور بسيار خيزد ونزديك ولایت حسویه است و آبادانست[5]. در این شهرك نوعی گیوه می‌دوزندکه آجیده‌اش نامند و افیون آن شهرت دارد.

---

* درزمان سلطنت رضاشاه فقید نام «عبادان» به‌آبادان تغییر داده شده واکنون به‌مناسبت اینکه پالایشگاه نفت در این شهر واقع است بزرگترین مرکز صنعتی ایران بشمار می‌آید.

۱ــ حدودالعالم ص ۱۵۲ .

۲ــ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۲۵۵ .

۳ــ الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۳۶۱ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۳ و سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۲۴ .

۴ــ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

۵ــ فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۵ .

تریاك ز ماهون و بروجردت اگر نیست   افیونت از آبـاده کش و وشنـوهٔ قم[۱]

آذربایجان : براساس تقسیم بندی قدما ناحیت رحاب به آذربایجان و ارّان و ارمینیّه اطلاق می‌شده است . صاحب حدود العالم درباب خاصّه‌های آن چنین گوید : از وی رنگ قرمز خیزد و شلواربند و جامه‌های صوف و رودینه و پنبه و ماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ رومی و ارمنی و بجناکی وخزری وصقلابی افتد[۲] . و اراضی آن عموماً حاصلخیز و مشتمل برمراتع سبز و خرّم است و انواع حبوب ومیوه‌ها به‌خوبی‌وفراوانی‌درآن به‌عمل‌می‌آید وانگورآن مخصوصاً به تنوّع و وفور و خوبی مشهور است[۳] . و منسوب بدانجا را قدما آذری می گفتند و آذری نام جامه‌ای بودکه در آذربایجان بافتندی[۴] . و روناس‌که مصرف آن درصباغی است بیشتر درآذربایجان وحوالی‌یزد به‌عمل می‌آید[۵] . ودرکتاب محاسن اصفهان ازگلیمها و پشمینه‌های آذربایگان سخن رفته است . در تنسوخنامهٔ ایلخانی آمده : جمس جوهری است شفّاف مانند بلور واندك مایه سرخ ...که درجانب‌آذربایجان درکوه سراب به دست می‌آید[۷] . وشاردن سیّاح فرانسوی‌که در دورهٔ دولت صفوی به ایران آمده ضمن مشاهدات خود درباب اسبان آذربایجان می‌نویسد : اصیل‌ترین اسبهای آذربایجان در این نواحی خلدنشان مشغول‌گشت وگذار بودند . در حوالی دهکدهٔ مسکونی قریب سه هزار از این حیوان نجیب و شکیل مشاهده می‌شد[۸] . ومردم این

۱ـ حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ .
۲ـ حدودالعالم ص ۱۸۵ .
۳ـ لغت نامه .
۴ـ لغت نامه از محمود بن عمرربنجنی .
۵ـ جغرافیای اقتصادی کیهان .
۶ـ همان مأخذ ص ۵۳ .
۷ـ تنسوخنامه ص ۱۲۳ .
۸ـ سفرنامهٔ شاردن ج ۳ ص ۱۶ .

ناحیت به سبب خوشی آب وهوای آن به زیبایی وخوشرویی معروفند وقطران بدین مطلب اشاره کرده گوید :

چون نگار آذری گردد نگار ایزدی چون نگار ایزدی گردد نگار آذری[۱]

آزاد : نام قصبه‌ایست ازتوابع نخجوان وحمداله مستوفی آرد : آزاد شهری کوچك است حاصلش غلّه و پنبه و انگور فراوان دارد و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد[۲].

آسك : نام شهری از نواحی اهواز نزدیك به ارّجان است وابن‌حوقل درباب خاصّه‌های آن گوید: دوشاب آسکی که آنرا به عراق می‌برند به‌خوبی معروف است وبر دوشابهای دیگر ازقبیل رجانی [ارّجانی] وغیره برتری دارد[۳]. واصطخری نیز گوید : این قریه مسجد جامعی ندارد و در اطراف آن نخلستانهای بسیار است . . . و دوشاب ارّجانی که به آفاق حمل می‌شود از آنجاست[۴].

آمد : شهری است کهن از دیاربکر درمغرب دجله بادرختان ومزارع بسیار[۵]. مقدسی گوید: ازاین‌شهرجامه‌های‌پشمینه وکتان‌رومی‌ساخت صقلابی به‌عمل‌می‌آید[۶].

آمل : صاحب حدودالعالم‌آرد : آمل شهریست عظیم وقصبهٔ طبرستان است... و جای بازرگانان است وخواسته بسیار است و اندروی علمای بسیارند به‌هرعلمی و آبهای روان است سخت بسیار وازوی جامهٔ‌کتان ودستارخیش وفرش طبری وحصیر

۱ـ دیوان قطران ص ۳۶۵ .

۲ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۸۹ .

۳ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۳۰ .

۴ـ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص۱۹۰ـ۱۸۹ ایضاً رك به سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۳ .

۵ـ تقویم البلدان ، معجم البلدان.

۶ـ احسن التقاسیم ص ۱۴۵ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳ .

طبری وچوب شمشاد خیزدکه به همهٔ جهان جایی دیگر نبود و ازوی ترنج ونارنج خیزد وگلیم سپیدکومش وگلیم دیلمی زربافت ودستارچهٔ زربافت گوناگون وکیمخته خیزد و از وی آلاتهای چوبین خیزد چون کفچه وشانه وشانه نیام وترازوخانه‌وکاسه و طبق و طیفوری و آنچ بدین ماند[۱]. و یاقوت گوید : در آمل سجّاده‌های طبری و بساطهای زیبابه‌عمل‌می‌آید[۲]. وحمداله مستوفی نیزدرباب پیداوارهای این‌شهرگوید: در این شهر مجموع میوه‌های سردسیری وگرمسیری از لوز وجوز و انگور وخرما ونارنج وترنج ولیمو ومرکّب وغیره فراوان باشد ومشمومات به‌غایت‌خوب وفراوان چنانچه اگر شهربند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد[۳].

آبگینه آملی : صاحب مقامات درباب آبگینهٔ آمل‌که به‌خوبی‌شهرت داشته گوید : . . ریاض او پرگل و مل و حیاض او پرآبگینهٔ آمل[۴].

ترنج آملی : آن علی کو عمرو عنتر را به زخم ذوالفقار
سر جدا کرد از قفا همچو ترنج آملی[۵]

جام آملی : بر فلک برداشته خورشید جام آملی
برسها بنواخته ناهید چنگ رامتین[۶]

آوه : شهرکی‌است‌ازجبال، انبوه وآبادان‌وهوای‌درست وراه حجّاج‌خراسان[۷]

۱ــ حدودالعالم ص ۱۴۶ .

۲ــ معجم‌البلدان .

۳ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۶۰ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۵ ایضاً رك به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۸۱ــ۸۰ .

۴ــ مقامات حمیدی، مقامهٔ بیست ودوم .

۵ــ دیوان سوزنی ص ۴۸۴ .

۶ــ عبدالواسع جبلی ــ لغت نامه .

۷ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .

حمداله مستوفی گوید: آوه از اقلیم چهارم است ... هواش معتدل آبش از رودخانهٔ گاوماها که به ماهین بره می‌خوانند . . . و غلّه و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود از میوه‌هایش انجیر نیکو بود و مردم آنجا سفید چهره و شیعهٔ اثنی‌عشریند[۱].

آهار: نام دّره‌ای در ناحیهٔ رودبار طهران و نام قریه‌ای در آن دّره، در نزدیکی قریهٔ اوشان و در این دّره معادن سنگ گچ فراوان است[۲].

آبی: نام دهی به نزدیك غار مومیایی[۳]. مومیایی معادنش بسیار است آنچه در ایران است معدن به دیه آبی از توابع شبانکاره کوهی است که ازو قطرات فرو می‌چکد و چون موم منجمد می‌گردد و آنرا موم آبی گفته‌اند و مومیایی اسم علم آن شد[۳].

ابخاز: نام ناحیتی است از جبل قَبْق که به باب الابواب متصل است . . . و با بلاد اّران همجوار است وطایفه‌ای از نصاری آنجا سکونت دارند که آنان را گرج گویند[۴]. خاقانی در وصف زیبایان آنجا گفته:

از عشق صلیب موی رومی رویی — ابخاز نشین گشتم و گرجی گویی[۵]

تیر و تیراندازان آن معروف بوده‌اند:

به چشم آورده تیر افگن ز ابخاز — به زلف آورده جرّاره ز اهواز[۶]

و در فرهنگ فرس اسدی آمده: تموك تیری است که به ابخاز باشد و اکنون به هرجای می‌سازند، پیکانش رابندگشای باشد، چنانك درتن آسان رود ولیکن برون

۱ــ نزهة‌القلوب ــ لغت نامه، ایضاً رك به تقویم‌البلدان .

۲ــ لغت نامه .

۳ــ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص۲۰۷ .

۴ــ معجم‌البلدان، تقویم‌البلدان .

۵ــ لغت نامه .

۶ــ ویس ورامین ص ۳۲۶ .

کشیدن از تن دشخوار باشد تاگوشت باز نگیرند بیرون نیاید ، عماره گفت :

پسر خواجه دست برد به‌کوك   خواجه او را بزد به‌تیرتموك[۱]

در این شهر نوعی زیلو به‌عمل می آمده‌که به زیلوی ابخازی معروف بوده است و در کتاب دستورالکاتب چنین آمده : «به اتفّاق خواجه‌کمال‌الدین وکیل خرج پنج جفت زیلوی ده‌گزی و پنج زیلوچهٔ شیرازی و پنج زیلوی ابخازی دربیع آورد[۲]» .

ابرقو یا ابرقویه : شهری است مشهور در سرزمین فارس از ناحیهٔ اصطخر نزدیك یزد ، که اهل فارس آنرا ورکوه نامند[۳] . حمداله مستوفی گوید : در آنجا سروی است‌که درجهان شهرتی عظیم دارد، چنانکه درعهدکیانیان سروکشمیر وبلخ شهرتی داشته واکنون این ازآن بلندتر وبزرگتر است و درخت سرو درایران زمین مثل آن نباشد[۴] . و اصطخری گوید : وازیزد و ابرقوه جامه‌های پنبه خیزد وحریر[۵] . و ابرقوئی نام قفل پرّه‌داری است‌که بدین شهر نسبت‌کنند[۶] .

ابسکن : این نام به دوصورت دیگر آبسکون و آسکون نیز تلفّظ می‌شود ، اَبَسکُن شهرکی است برکران دریا ، آبادان و جای بازرگانان همه جهان است‌کی به دریاء خزران بازرگانی‌کنند و از وی کیمختهٔ پشمین و ماهی‌گوناگون خیزد[۷] .

ابله : شهرکی است درکنار دجله‌که‌آنرا ازجنّات سه‌گانه دنیا: غوطهٔ دمشق، نهر اُبُلّه، نهر بلخ می‌شمردند[۸] . وازوی دستاروعمامهٔ ابلّی خیزد[۹] . وآنجاپارچه‌های

۱ـ فرهنگ اسدی ص ۳ـ۱۰۲ .
۲ـ دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب ج ۲ ض ۳۸۳ .
۳ـ معجم‌البلدان و تقویم‌البلدان .
۴ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۲۲ .
۵ـ مسالك وممالك اصطخری ص۱۳۴ و رك به سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶.
۶ـ لغت نامه .
۷ـ حدودالعالم ص ۱۴۴ .
۸ـ معجم‌البلدان .   ۹ـ حدودالعالم ص ۱۵۲ .

خوب کتانی می‌ساختند[۱].

ابن عمر : (جزیرهٔ ـــ) یاقوت در « المشترک » گوید : شهری است در شمال موصل ودجله، چون هلالی گرد برگرد آنرا فراگرفته[۲]. واین جزیره به صدور بادام وگردو و روغن و اسبهای راهواری که درمرغزارهای آنجا پرورش می‌یافتند شهرت داشت[۳]. و گویند جبل جودی که کشتی نوح بدان قرارکرد نام کوهی نزدیک بدین شهر است . و این شهر را عبدالعزیز بن عمر برقعیدی پی‌افکنده است و نسبت بدان جَزَری است[۴].

ابهر : شهری است مشهور میان قزوین و زنجان و همدان و از نواحی جبال و عجم آنرا « اوهر » نامند[۵]. و حمداله مستوفی گوید : میوهٔ آنجا بسیار است و از میوه‌های آن امرود سجستانی و آلوی ابوعلی وگیلاس نیکو است[۶].

ابیورد : ازشهرهای خراسان است درشمال شرقی ایران ، ازبلاد ثغری ایران وروس، میان سرخس وگوگ تپّه وجنوب شرقی عشق‌آباد ، مقدسی گوید : از نسا و ابیورد ابریشم و جامه‌های ابریشمین و کنجد و جامه‌های زنبفت خیزد[۷]. و یاقوت گوید : این شهر آبی ناگوار و هوایی وبائی دارد و بیماری عرق بدانجا بسیار باشد و آنرا باورد نیز نامند[۸].

۱ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸ .

۲ــ تقویم البلدان .

۳ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳ .

۴ــ از ابن‌بطوطه ــ لغت نامه .

۵ــ معجم‌البلدان .

۶ــ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۵۹ .

۷ــ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴ .

۸ــ معجم‌البدان .

احسا : شهری است معروف در بحرین ، در دو منزلی جنوب غربی قطیف ، در خشکی واقع است ، و دارای آبهایی است جاری که از چشمه سارهای گرم بیرون می‌آیند و اراضی آن شنزار است ، لکن چون آب بسیار دارد گندم و جو و ارزن و میوهٔ آن فراوانست ، در این شهر علاوه بر انواع مختلف درختان میوه ، خرما بنان فراوانی وجود دارد بطوریکه گرد بر گرد آنرا نخلستانها فرا گرفته‌اند ، فراوانی نخلهایش به قدر غوطهٔ دمشق است ، و آنجا بهترین نوع خرما به نام خلاص وجود دارد که بسیار لذیذ است و مشهورترین میوهٔ آن ترنج و لیمو و شفتالو و زردآلو و انار وانجیر است وآنجاگندم وجو و ذُرت وکنجد وبرنج وجز آن زراعت می‌شود[۱]. بلاد احسا به داشتن الاغهای احسائی مشهور است و در بیابانهای آن جانوران درنده از قبیل شترمرغ و خران وحشی فراوانست . در احسا اسبان عربی زیاد هست ، و بهترین انواع خر و گاو و بسیاری از انواع شتر و گوسفند در آن وجود دارد ، و به‌گاوان آنجا نوعی ازماهیان‌کوچکی است‌که به عنوان علف می‌دهند ، چنانکه در قدیم بعضی از حیوانات را به وسیلهٔ خرما تغذیه می‌کردند[۲]. احسا در میان شهرهای عربی به‌بافتن عباها وبعض منسوجات پنبه‌ای وابریشمی اشتهاردارد[۳]. درسیلان احسا بهترین نوع دوشاب به‌عمل‌آورندکه درهیچ جای دنیا جزارغان [اَرجان] نظیرآن به دست نیاید[۴].

اخسیکث : شهری است بر کنار رودشاش ، برسرزمینی هموار ، و قصبهٔ فرغانه است . و در حدودالعالم آمده است که آنجا شهری بزرگ است برلب رود خشرت

۱ـ تقویم‌البلدان ، معجم‌البلدان ، لغت نامه ، جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۲۶۹ .

۲ـ همان مأخذ ص ۲۶۹ .

۳ـ همان مأخذ ص ۳۱ .

۴ـ مسالك وممالك اصطخری ص ۱۳۴ .

نهاده و بر دامن کوه ، و اندر کوه وی سیم و زر بسیار است، مردمانی نبید خواره‌اند[۱] .

اخلاط : شهرکی است از ارمینیّه، خرّم و با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار ، و از وی زیلوهای قالی وغیره وشلوار بند وچوب بسیار خیزد[۲]. یاقوت گوید: خلاط قصبهٔ ارمینیّه وسطی است و میوجات و آب آن فراوانست و سردی زمستان آنجا ضرب المثل است ، و دریاچه‌ای دارد که در دنیا نظیر ندارد ، و از آن نوعی ماهی معروف که آنرا طرّیخ می‌نامند به دیگر شهرها می‌برند[۳]. و سیب این شهر فراوان و معروف است[۴].

اخمیم : شهری است قدیمی بر ساحل نیل به‌صعید مصر و آنجا عجایب فراوان باستانی است از جمله آنها برابی وغیره است ، برابی عمارات عجیبی‌اند که در آنها تمثالها و صورتهایی نگاشته شده است و درخصوص بانی آنها اختلاف نظر وجود دارد و غالباً شهرت دارد که در روزگار ملکهٔ دلوکه صاحب حائط العجوز، ساخته شده‌اند. و آن ابنیه دارای یك سقف بسیار وسیع است که طاقها ومدخل‌هایی در آنها تعبیه شده و بر روی دیوارها تصاویر زیادی دیده می‌شود که بعضی مربوط به آدمیان و بعض دیگر مختّص به جانوران است و عدّه‌ای از این تصاویر غیرمشخص‌اند ، از جمله صورت مردی است عظیم الجثه با نوشته‌هایی چند که کسی را از آنها اطلاع و آگاهی نیست[۵]. و اندرین شهر درخت آبنوس است بسیار[۶].

اران ، الرّان ، اللان : صاحب حدودالعالم گوید : ناحیتی است که شهر بردع قصبهٔ آنست ... و دربند شروان و دربند خزران از این ناحیت است . و این ناحیتی

۱ــ حدودالعالم ص ۱۱۲ ، تقویم البلدان .

۲ــ حدودالعالم ــ لغت نامه ، تقویم البلدان .

۳ــ معجم البلدان .

۴ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹ .

۵ــ معجم البلدان .

۶ــ حدودالعالم .

است بسیار نعمت با آبهای روان و میوه‌های نیکو و از وی کرم قرمز و شلواربند و زیلوهای قالی وچوب و ابریشم وتود وروناس وشاه بلوط وکرویا وقندز و جامه‌های پشمین ونفط خیزد[۱]. وصاحب برهان قاطع می نویسد: «ارّان ولایتی‌است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست .گویند : معدن طلا و نقره در آنجاست. وابن حوقل می نویسد : در اَرّان استرهای خوب و تندرست و زیرك و چابك و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می برند و این استران درهمه جا شهرت دارند[۲].

اربل : شهری است نزدیك موصل و دارای قلعه‌ای است استوارکه در فضایی وسیع واقع شده ودارای خندقی‌عمیق است ... وبین زابین [دوررودخانهٔ زاب] واقع شده است و از اعمال موصل محسوب می‌شود، و درپیرامون آن بوستان یا نهری‌که جاری باشد وجود ندارد و بیشتر کشت وزرع مردم آنجا از آب چشمه وقنات است که اززمین بیرون آورده‌اند ، وآبشان شیرین وگواراست و درسبکی وخوشگواری فرقی با آب دجله ندارد ، ومردم، آب آشامیدنی و مصرفی خود را از چاه تأمین می‌کنند. میوه را ازکوهپایه‌های اطراف بدانجا آرند ، و آنجا دو نوع پارچه به‌نام مصنّف وکرباس عادیّه به عمل می‌آید[۳]. و غلّه و پنبهٔ نیکو دارد[۴].

ارثا : شهری است ازمملکت روس، ابن‌حوقل‌گوید: مردم روس سه صنف‌اند: یك صنف بلغار است و محل حکمران آنان‌کوثابه ، و صنف دوم صلاویّه نام دارد، و حکمرانشان در شهر صلا می‌نشینند ، صنف سوم ارثانیّه‌اند و حکمران ایشان در ارثا اقامت دارد . و از ارثا ، سمور سیاه و روباه سیاه و سرب (قلعی) و اندکی جیوه به دست می‌آید[۵].

۱ــ حدودالعالم ــ لغت نامه. ۲ــ ترجمهٔ صورةالارض ص ۹۴ .
۳ــ معجم‌البلدان ، قاموس فیروزآبادی ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۱ .
۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۰ .
۵ــ ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۳۸ و مسالك و ممالك اصطخری ص ۱۸۲ .

ارجان، اُرغان: شهری است به ناحیت پارس بزرگ و درآخرحدّ فارس از جانب خوزستان واقع است و به غایت خوش و با صفا و با خواسته و نعمت فراخ و هوایی درست و دارای آبهای فراوان، کشت درخت خرما، تاك، زیتون، گردو، بادام، نارنج و ترنج است و نیز میوه‌های سردسیری وگرمسیری دارد. در اُرجان برف و خرما باهم‌اند، و لیمو و انگور به عمل می‌آید وآنجا معدن انجیر وزیتون است و بر خصوص انار ملیسی و مشمومات باشد سخت نیکو و در فصل زمستان از نخلستان و بوستان پوشیده است و هر نوع نان مورد نظر وماهی وبرف ورطب آنجا وجود دارد الاّ اینکه درتابستان جهنّمی است سوزان و دراین شهردوشابی که آنرا «دبس» می‌گفتند، ونیز صابون و دستمال وپارچهٔ سفره به عمل می‌آید، و فوطه و جامه‌های کندکیّه و بربهار از فرآورده‌های آن بوده است و در کوهی نزدیك آن شهر، غاری بودکه قزوینی می‌گوید: مومیای خوب از آن ترشح می‌کند که دارای خاصیّت طبّی است واین دارو ازآنجا ودارابگرد به خارج فرستاده می‌شد وحکیم مؤمن از بادام اُرجان که به لغت مغربی آنرا لوزالبربر نامند سخن می‌گوید[1].

ارجمان: یکی از نواحی ایالت اصطخر است و مرکز این شهر ارجمان است و ابن‌بلخی‌گوید: شهرکی است وناحیتی است وهمه احوال آن همچنان اقلید است. اما زردآلوی آنجاکه درهمهٔ جهان مانند آن نباشدبه‌شیرینی ونیکویی، وزردآلوی کشته از آنجا به همه جای برند و آبادانست[2].

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص۳۸، احسن‌التقاسیم ص۱۳۰، مسالك وممالك اصطخری ص ۱۱۳، سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۲۶، فارسنامهٔ ابن‌بلخی ص ۱۸۶، نزهة‌القلوب صفحات ۴۲۵، ۴۴۳،۴۴۲، سرزمینهای خلافت شرقی صفحات ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۱۶، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۳۴، تقویم‌البلدان، تاریخ جغرافیایی خوزستان صفحات ۵ـ۱۸۴.

۲ـ فارسنامهٔ ابن‌بلخی چاپ کمبریج ص ۱۲۴.

ارجیش : نام شهری است باستانی به ارمینیّه ، و این شهر کوچك و بدون باروست ، در کنار دشتی و ابتدای کوهستانست. در فاصلهٔ دو روزه راه درمشرق خلاط واقع شده ، و از دریاچهٔ آن نوعی ماهی صیدکنندکه آنرا طرّیخ خوانند و گوشت او خوش باشد و به دیگر جایها برند ، و ابن‌سعید گوید : در آن ماهی طرّیخ یافته شود ، این نوع ماهی را نمکسودکنند و به جایهای دیگر برند[۱].

اردبیل* : اردویل قصبهٔ آذربادگانست ، شهری عظیم است وگردوی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود اکنون کمتر است و مستقّر ملوك آذربادگانست ، و از وی جامه‌های برد و جامه‌های رنگین خیزد[۲]. ابن حوقل گوید : اردبیل شهری است پر نعمت ودر دوفرسخی آن‌کوهی است عظیم موسوم به سبلان‌که هیچگاه برف ازآن زایل نشود[۳]. و ازمیوه‌های آن‌گیلاس وسیب وگلابی معروف است. در اطراف اردبیل چشمه‌های آب‌گرم معدنی فراوان یافت می‌شود وبه واسطهٔ همین چشمه‌ها و هوای معتدل، شهر اردبیل ییلاق دربار پادشاهان ایران بوده وازبناهای معروف این شهر مقبرهٔ صفی‌الدّین جدّ شاهان صفوی است‌که دارای‌کتابخانهٔ معتبر بوده ، وآن در زمان شاه عباس وقف مقبره شده بود ، یاقوت می‌گوید که من اردبیل را در سال ۶۱۷ هـ دیدم ... و مردم آنجا از بیشه‌ای‌که درکنارآنست درختان را قطع‌کنند و از خلنج (خدنگ) کاسه و صینی‌ها سازند . وابوحامد اندلسی‌گوید : موش دراین شهر بی‌نهایت وافراست به خلاف سایرشهرها و به همین جهت‌گربه نزد سکنه مرغوب و

۱ـ معجم‌البلدان ، تقویم‌البلدان ، جهاننامه ص ۳۴ .

* اردبیل را حدودالعالم به صورت اردویل، آنندراج، اردپیل ولقب آنرا ابن‌حوقل دارالاماره و برهان قاطع ، دارالارشاد نوشته است .

۲ـ حدودالعالم ص ۱۵۸ .

۳ـ تقویم‌البلدان .

عزیز است و خرید و فروش می‌شود[۱].

اردستان : شهری است میان کاشان واصفهان ومسافت او تااصفهان هجده فرسخ و تا زواره دو فرسخ ، و واقع است در طرف بیابانی که مشهور است به مفازهٔ کوه کرکس ، بنای آن محکم و بارویی دارد ، و در هرمحلّه یك قلعه و در هرقلعه یك آتشکده هست . . . جامه‌های بسیار خوب در این شهر نسج و به اطراف بلاد بعیده می‌برند[۲]. و محصولات آن جو وگندم و تریاك وصیفی و باغهای انار و انجیر و پسته و بادام آن فراوان است[۳].

اردوباد : شهری برساحل ارس برمشرق جلفا ، موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد و غلّه و انگور آن نیکو و آب وی از کوههای قبان خیزد و فاضل آن آب در ارس ریزد[۴]. و امرود اردوبادی نوعی امرود است ، درشت وآبدار و لذیذ و مطبوع و با همین نام در آذربایجان معروفیت دارد[۵].

ارزن : شهریست درناحیهٔارمینیّه وآن همانست که آنرا ارزن‌الروم خوانند[۶]. و ناصرخسروگوید : از آنجا به شهر ارزن شدیم ، شهری آبادان ونیکو بود باآب روان وبساتین واشجار وبازارهای نیك درآذر ماه پارسیان دویست من انگور به‌یك دینار می‌فروختندکه آنرا «زرمانوش» می‌گفتند[۷].

ارزنجان : اهالی آنجا ارزنگان گویند، شهری است خوب ومشهورو‌پرجمعیت

۱ــ از لغت نامه به تلخیص ایضاً رك به سفرنامهٔ مازندران واستر آباد رابینو ص۶۸، روضات‌الجنات ص ۳۲ ، معجم‌البلدان و قاموس‌الاعلام ترکی .

۲ــ تقویم البلدان .

۳ــ جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۲۵ و قاموس‌الاعلام ترکی .

۴ــ نزهةالقلوب ص ۸۹ ، مرآت‌البلدان ــ لغت نامه .

۵ــ یادداشت مؤلف .   ۶ــ تقویم‌البلدان ، معجم البلدان .

۷ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۸ .

وبا خیر وبرکت فراوان و از بلاد ارمینیّه است که درمیان بلاد روم وخلاط به‌قرب ارزن‌الرّوم واقع است[۱]. حمداله مستوفی گوید: ارزنجان ازاقلیم‌چهارم است وحاصلش غلّه و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد[۲]. و خواجه‌رشیدالدین از سیب و امرود و قیسی ارزنجان که معروف بوده یاد می‌کند و از دیناراقچهٔ آن سخن به میان آورده، گوید: «به جناب مولوی هر سال استری مع سرج والفی دینار اقچهٔ ارزنجانی... برسبیل ادرار بدهد[۳]». لسترنج می‌نویسد که این شهر در حدود دویست میلی باختر ارزن‌الروم در ساحل راست فرات واقع است. حاصلش غلّه و میوه وانگور فراوان باشد و در حوالی شهر معدن مس موجود است و از آن انواع ظروف می‌سازند. بازارها ازکالا پر است و پارچه‌های خوب در آن شهر می‌بافند[۴].

ارزویه : ناحیه‌ایست درکرمان، حدّ شمالی آن اقطاع وده سرد، حدّ جنوبی احمدی، حدّ شرقی جیرفت و رودبار، و حدّ غربی محال هفتگانهٔ فارس. هوای آن درزمستان معتدل وباران به حدّکافی است ولی درتابستان بادهای سموم می‌وزد که مهلك نیست، و محصولات آن مختلف و مخصوصاً برنج وی معروف است ولی به واسطهٔ کمی آب کمتر کاشته می‌شود مهمترین محصول آن ذرّت خوشه‌ای، جو، رنگ، حنا، خرما و مرکّبات می‌باشدکه درصورت بودن راه ممکن است به‌خارج حمل‌کرد. و درختان آن شاه‌گز می‌باشد و درخت‌کهور وکنارهم داردکه برگ آن سدر معروف است[۵].

ارس : در دورهٔ قاجاریّه در ایران روس را اُرُس می‌گفتند و امروز هم در

۱- معجم‌البدان. ۲- نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۹۵.

۳- مکتوبات رشیدی صفحات ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۰.

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۷.

۵- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳ - ۲۵۲.

بعضی از ولایات ایران از جمله آذربایجان در تداول عامّه همین تلفّظ به‌جا مانده است . صاحب حدودالعالم گوید : ناحیتی است که مشرق وی کوه بجناك است وجنوب وی صقلاب است و شمال وی ویرانی شمال است ، و این ناحیتی بزرگ است[۱] .

پنجرهٔ ارسی : پنجره‌های مخصوصی بود با شبکه‌های ریز و درشت که موقع بازکردن به‌سوی بالا برده با چفت محکم می‌کردند و این پنجره‌ها را هم درقسمت مشرف به حیاط خانه و هم درتقسیم یك خانهٔ بزرگ به دوقسمت مانندپاراوان‌های امروزی کار می‌گذاشتند و چون ایرانیان این سبك را از روسیه اقتباس کرده بودند بناءً نام آنها در ایران به ارسی مشهور بوده و هست .

کفش ارسی : پاپوشهای مخصوصی بود که در روسیه تهیه می‌شد و ایرانیان همین کفشها راکه ازروسیّه وارد می‌شد، یا درایران باهمان فورم وشکل می‌ساختند ارسی گفته‌اند. و دراصطلاح کفّاشان دوزندهٔ این نوع کفشها را ارسی دوز می‌گفتند[۲] .

ارسنجان : بلوکی است میانهٔ مشرق وشمال شیراز، محدود از جانب مشرق به آبادهٔ طشك و سمت شمال به بلوك کمین و از طرف مغرب و نواحی مرودشت و از جنوب به بلوك کربال . هوای این بلوك سردمایل به اعتدال ، انار و انجیر را نیکو پروراند ، درفارس انار ارسنجان ورب انارش در لطافت وچاشنی ، ضرب‌المثل است. شکارش آهو وبز وپازن وقوچ و میش کوهی وکبك وتیهو وکبوتر است ... وزراعتش گندم وجو وپنبه وشلتوك وکنجد وخشخاش است ... وگرداگرد این قصبه راباغستان فراگرفته بیشتر درختش انار است[۳] :

به سالی بیست در شیراز اقامت‌کرده دانستم

فسنجان‌خوش‌نگیردچاشنی‌بی‌رب ارسنجان[۴]

۱ـ حدودالعالم ص ۱۸۸ . ۲ـ یادداشت مؤلف .

۳ـ فارسنامهٔ ناصری ، جغرافیای طبیعی کیهان ص ۵۵ ـلغت نامه .

۴ـ دیوان حکیم سوری ص ۵۱ .

ارمناز : شهرکی است قدیمی از نواحی حلب ومیان آن دوپنج فرسنگ فاصله است و آنجا دیگها وکوزه‌های سفالین سرخ نیك سازند . ابوسعیدگوید: اَرمَناز از قراری بلدهٔ صور است و صور از بلاد سواحل شام[۱].

ارمینیه ، ارمن، ارمنستان: ناحیتی است که قصبهٔ آن دون است وشهرخرتاب، ارمنه ، ارجیج ، اخلاط ، بدلیس ، قالیقلا و میّافارقین از آنست[۲]. و این سرزمین از قدیم به داشتن محصولات فراوان و مصنوعات دستی ظریف شهرت داشته است و ابن‌حوقل در این باره‌گوید : در ارمینیّه کالاهای بازرگانی و انواع نیازمندیهاست از قبیل ستور وگوسفند و پارچه و فرش و شلواربند ارمنی عالی وتوشك‌های ارمنی محفورکه در مرند و تبریز و انخاخ به دست می‌آید وکم نظیر است وبدان خوبی وفراوانی پیدا نمی‌شود وهمچنین سبنیّه ومقرمه ودستمال‌که درمیّافارقین وجاهای دیگر ارمینیّه تهیه می‌کنند[۳]. واجمالاً بهذکرطرایف این‌ناحیت‌که درکتب جغرافیا وغیره ثبت است ذیلاً اشاره می‌شود :

ابریشم ارمنی : ارمن ... ولایتی است ازکوهستان آذربایجان . . . و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست[۴].

ارمنی : نوعی‌جامه است منسوب به‌ارمینیّه وشهرهای این‌سرزمین به‌بافتن پارچه‌های حریرشهرت دارد و این جامه‌ها به نام ارمنی خوانده می‌شود[۵].

ارميناقون : لاژورد را به رومی ارمیناقون نامند وگویا نسبت‌آن به‌ارمینیّه باشد چه سنگ ارمنی که مسهل سوداست شبیه آنست و لاژورد را از ارمینیّه به عربستان و از بدخشان به خراسان و عراق برند[۶].

۱ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه .
۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .
۳ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۹۲ .
۴ـ برهان قاطع.
۵ـ حواشی رسوم دارالخلافه ص ۱۵۷ .
۶ـ الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۱۹۵ .

استر ارمنی : ابن‌حوقل گوید : در زوزان و نواحی ارمنیّه و اران استرهای خوب و تندرست و زیرك و چابك و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می‌برند و این استران در همه جا شهرت دارند[۱].

بساط ارمنی : ثعالبی پس از بحث در پیرامون بساطهای ارمنیّه و فرشهای گرانبها و زلالی قالیقلا وگلیمهای میشان و حصیر بغداد و پرده‌های نصیبین می‌گوید: همه ساله همراه با خراج ارمنستان سی بساط محفوری و پانصد و هشتاد قطعه رقم وسی‌باز به‌حضرت سلطان می‌برند[۲].

بورهٔ ارمنی : بوره مادّه‌ایست شبیه نمك وانواع است: یك نوع را بورهٔ سفید خوانند . . . و نوعی دیگر است که آنرا بورهٔ زروندی گویند ، و زرگران لحام زر بدان‌کنند ... و دیگر انواع را بورهٔ تنکار خوانند ، آهن را بدان لحام توان کرد ، و نوعی دیگر است‌که آنرا بورهٔ نان خوانند ، نوعی دیگر را ارمنی خوانند[۳].

پردهٔ ارمنی: مقدسی می‌نویسد: درارمنیّه‌پرده‌ها وزلالی‌های‌عالی‌وخاصّه‌های فراوان دیگری به عمل می‌آید[۴].

تفّاح ارمنی : در تحفه آمده است‌که تفّاح ارمنی مشمش [زردآلو] است[۵].

تکّهٔ ارمنی: به روایت نویری بهترین تکّه‌ها آنهایی باشندکه از ارمنستان آرند و نیز در همان مأخذ آمده است که در میان ثروتی‌که یکی از بزرگان مصر ازخود به‌جای‌گذاشت: الف تکّهٔ حریرارمنی وهزارتنبان ابریشمی بافت ارمنستان بوده است[۶].

۱ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۹۴ . ۲ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۸.

۳ـ تحفهٔ حکیم ص ۵۸ ایضاً رك به الاغراض الطبیه ص ۶۶۸ ، نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، هدایةالمتعلمین ص ۲۰۹ ، ۲۷۶ ، ۳۰۹ .

۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۷۴ . ۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۳ .

۶ـ دایرةالمعارف ، نسخهٔ خطی ۲۷۳ به نقل از ص ۹۴ فرهنگ البسهٔ مسلمانان .

جامهٔ ارمنی : این جامه‌ها که رشته و بافته ارمینیّه بوده، در نوع خود بی‌نظیر بودند و به‌عنوان تحفه به‌شهرهای دیگر می‌بردند چنانکه در کتاب رسوم دارالخلافه آمده‌است: خلیفه موقعی که بر کرسی خلافت می‌نشست به‌عنوان جامهٔ رسمی همیشه یکدست کامل از جامه‌های ارمنی یا خزّ برتن می‌کرد[۱].

جوراب ارمنی: درارمنستان جورابهای خوب تهیه‌می‌کردند که به‌خوبی‌شهرت داشته است[۲].

جوهر نمك : در ارمینیّه کان جیوه (زیبق) وزاج کبود (قلقند) وزاج شتر دندان (قلقطار) و سرب هست[۳].

حجرارمنی : سنگی است لاجوردی اغبر و بارملیّه و نرم و ملمّس و قسمی ازو سرخ تیره و از ارمینیّه خیزد[۴].

خط ارمنی: خط والفبای ارمنی توسط مِسرُب دراواخرمائهٔ چهارم میلادی اختراع شده و جانشین خط اصلی ارمنی قدیم گردید[۵].

دیبای ارمنی : دیبا پارچه‌ای بوده ازجنس حریر وگران قیمت که نوع‌چینی ورومی‌آن برخصوص‌نوع ارمنی‌آن برسایرانواع‌مزیّت داشته‌است منوچهری گفته:

نوروز روز نشاط است و ایمنی پوشیده ابردشت به‌دیبای‌ارمنی[۶]

زَلالی← پردهٔ ارمنی: این واژه همریشه ومعرّب زیلو است، وپلاس وگلیم را گویند وشطرنجی نیز گفته‌اند و امروزه به نوعی ازگستردنی اطلاق می‌شودکه اغلب از پنبه یا کنف وگاه از پشم بافته می‌شود[۷].

۱ـ رسوم دارالخلافه ص ۶۹ . ۲ـ لغت نامه .
۳ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان ص ۱۴۰ .
۴ـ تحفهٔ حکیم ص ۸۴ واغراض‌الطبیه ص ۸ـ۶۷۶ و نفائس‌الفنون ج۳ ص۱۵۴ .
۵ـ لغت نامه . ۶ـ دیوان منوچهری ص ۱۲۸ .
۷ـ لغت نامه .

شاه بلوط: مردم ارمینیه گاوهای ارمنستانی وشاه بلوط وخلنج بسیار دارند، ازاین، چیزهای شگفت بسازند[۱].

شفتالوی ارمنی: این میوه ازروزگاران قدیم ازخاصه‌های این ناحیت بوده است چنانکه درگفتگوی خسرو پرویز باریدك آمده است: شاه (خسرو) از بهترین میوه‌ها سؤال کرد، ریدك گفت: «مغز گردو و نارگیل تازه و دانهٔ انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنگ طبرستان[۲]».

شیح ارمنی: جرجانی گوید: شیح درمنه است وانواع است، ارمنی بهتر است، گرم وخشك است به‌درجهٔ سوم، خاکستر اورا با روغن زیت برداءالثعلب وبرعارضی که موی دیر برآید طلاکنند موی برآرد[۳].

فرش ارمنی: فرش ارمنی در جهان شهرت داشته است[۴] و ابن فضلان نیز به فرشهای ارمنی اشاره‌کرده‌گوید: امّا چادرشاه بسیار بزرگ‌است وگنجایش نه هزار نفر وبیشتر را دارد وبافرش ارمنی پوشیده شده است[۵]. و در رسوم دارالخلافه‌آمده: بایدکه فرش تمام مجالس در زمستان و تابستان ارمنی باشد[۶]. و در ترجمهٔ البلدان آمده: و خود شاهان جبل ... پربهاترین فرشها را بگسترانند و زیباترین جامه را درپوشند ... و فرشهای خز و ارمنی ودیبا ومرغزی و جز اینها از دیگر انواع خز و جامه[۷]. و مارکوپولو گوید: فرشهای ارمینیه از نظر ساخت و بافت بهتر از تمام فرشهاست، وسبب امتیازفرشهای ارمنی خوبی پشم آنها بوده، چه ثعالبی پشم ارمینیه را بعد ازپشم مصر بهترین پشم می‌شمارد، وبهترین پشم ارمینیه رنگ قرمزآنست.

۱ــ ترجمهٔ مختصرالبلدان ص ۱۴۰ .

۲ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۳ .

۳ــ الاغراض الطبیه ص ۶۳۴ ، ۶۶۴ .

۴ــ محاسن اصفهان ص ۵۳ .

۵ــ سفرنامهٔ ابن‌فضلان ص ۹۰ .

۶ــ همان مأخذ ص ۶۹ .

۷ــ همان کتاب ص ۵۹ .

بازمی نویسد : خیزران، مادر هادی ورشید درخانه برروی فرشهای ارمنی می نشسته است ، و در قرن چهارم فرش ارمینیّه را برسایر فرشها مقدّم می‌شمردند[۱]. جرجی زیدان نیزچنین گوید: عبّاسیان بهترین فرشهای زربفت را از ارمنستان می آوردند، به این قسم که یکدست فرش ارمنستانی یعنی دو سجّاده و مخدّه و پشتی و مفرش پنج هزار دینار می‌ارزید[۲].

قرمز ارمنی : رنگ سرخ ارمنی است وگویند : آن از عصارهٔ کرمی است که در بیشه‌های آنان پیدا شودکه با آن جامه‌ها را رنگ‌کنند و رنگ آن ثابت است و زایل نشود[۳]. آدَم متزمی نویسد : مهمترین مرکزصدور رنگ قرمز بلاد ارمینیّه به خصوص اقلیم آرارات بود و از آنجا به هند و سایر جاها می بردند[۴].

کمّون ارمنی: کمّون نباتی برّی وبستانی است دارای دانه، و انواع بسیاری دارد از جمله کرمانی ، سیاه و فارسی ، زرد و شامی و نبطی وکمّون معمولی ، سفید است[۵]. و این واژه معرّب «کومی نوم» لاتینی و «خامون» یونانی است وبه‌فارسی زیره نامند ، و نوعی از آن ارمنی است که کرویا نیز نامندش[۶].

گل ارمنی :گلی است که از بلاد ایروان آرند، سرخ تیرهٔ جگری وبا نرمی واندك چربی می باشد[۷]. واین گل مصرف دارویی داشته است چنانکه جرجانی گوید: طین مختوم و الانی و ارمنی اسهال خون باز دارد ، و نفث خون باز دارد و مضرّت زهرها و مضرّت وبا بـاز دارد . خاصّه اگر اندر شراب دهند و جراحتهاء تـازه را برویاند و برسوختگی آتش کنند ریش گشتن باز دارد[۸].

۱ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۵۹ ، ۳۶۰ .

۲ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ و ایضاً رك به مختصر البلدان ص ۵۹ .

۳ـ اقرب الموارد .

۴ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۶۰-۲۵۹ .

۵ـ اقرب الموارد .

۶ـ منتهی الارب ـ لغت نامه .

۷ـ تحفهٔ حکیم ص ۵۸ .

۸ـ الاغراض الطبیه ص ۶۲۳،۶۵۶،۶۹۳ .

گل صابون : در ارمنستان ، و در پارس گل ارمنی و خاك آهکی مخلوط با گل‌رس به‌دست می‌آیدکه به مانند صابون سفید است و از آن مانند صابون استفاده می‌شود،زنان‌مخصوصاً‌درشست وشوی سرخویش درگرمابه آنرا به‌کار می‌برند[۱].

لاژورد : سنگی کبود که سودهٔ آنرا نقاشان به‌کار برند و در طب نیز به‌کار است و آن بدخشی و نیشابوری بود و بدخشی آن بهتر باشد[۲]. و این سنگ را از ولایات ارمینیّه به سرزمین عرب واز بدخشان به ولایات خراسان وعراق بیاورند[۳].

محفوری‌ارمنی: محفوری نوعی‌گلیمی‌بوده‌که بهترین نوع‌آن دراین‌سرزمین بافته می‌شد و به خوبی شهرت داشته است و در ترکستان نامه از محفوری ارمنی و قالی اویسی یاد شده است[۴].

در ارمینیّه اسلحهٔ نیك سازند و پارچه‌های عالی بافند. و لسترنج در باب فراورده‌های این ناحیت گوید : ارمینیّه به داشتن کمربند و لحافهای بسیار خوب و فرش و جاجیم و چادر ومخدّه و زنجیر وشاه بلوط ویك نوع ماهی که به آن طرّیخ می‌گفتند ... و از دریاچهٔ وان صید می‌شد شهرت داشت[۵] و ابودلف در سفرنامهٔ خود گوید : ودرآن، معدن نمك مرغوب ونیز معدن نمك اندرابی ومعدن طباشیرفرنگی (مغنیسیا) و معدن مس یافت می‌شود ، این معدن در « حیزان » واقع است وتوتیای جنس «محمود» و قورباغه‌ای « ضفادعی» از آن به دست می‌آید وکمی زاج سیاه از جنس نامرغوب باآن مخلوط است. نمك ارمنستان نیز ازنمك حیزان پست‌تراست. همچنین در آنجا گل مریم « خزامی» و درمنه «شیح» می‌روید ... ولی درمنهٔ ترکی از آن قویتر و مؤثرتر است . در ارمنستان نیز افسنتین عالی و « افتیمون » خوب

۱ــ سفرنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۹۷ .

۲ــ برهان قاطع ــ لغت نامه .

۳ــ رسوم دارالخلافه ص ۱۵۷ .

۴ــ ترکستان نامه ج ۱ ص ۶۰۰ .

۵ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹ــ۱۹۸ .

می‌روید و همچنین « اسطوخودوس » وگیاههای مفید دیگر زیاد است. سنبل رومی نیز در آنجا یافت می‌شود و در این کشور در سال، بازارهای متعدّد تشکیل می‌شود وکالای زیادی از اسب وپارچه‌های ابریشمی وزری وغیره به فروش می‌رسد ... و در آنجا معدن سنگ مرغش «مرقشیت» زرد وجود دارد ولی‌جنس سنگ مرغش قریهٔ «نمراور» واقع در سرزمین «شیز» از آن مرغوبتر است[1].

ارمیه : از اقلیم چهارم است و شهری است بزرگ و برکنار بحیرهٔ چیچست افتاده و اکنون آنرا رضائیّه خوانند و باغستان فراوان دارد و از میوه‌هاش انگور خلوقی وامرود پیغمبری وآلوی زرد به‌غایت خوبست وبدین‌سبب تبارزه اگرصاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند : « انگور خلوقی بچه در سبد اندرین » یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده[2]. و درمرآت‌البلدان آمده‌که در قدیم این شهررا «طبارما» می‌خوانده‌اند و در غربی تبریز واقع است، مدارس اُرمیّه بسیار وتوتون آن بهترین توتون ایرانست[3]. در اُرمیّه نیز دریاچهٔ شوری است ... از این دریاچه نمك بلوری مانند توتیا استخراج می‌شود و در ساحل شرقی آن چشمه‌هایی وجود داردکه آب‌آنها درمجاورت با هوا به‌سنگ تبدیل می‌شود. ونیزچشمه‌های دیگری در آنجا یافت می‌شودکه ازآنها آب تلخ و ترش و شور بیرون می‌آید و به دریاچه می‌ریزد ... در آنجا در جهت سلماس، یك چشمهٔ معدنی عالی و خوب و کم خطر و پرفایده موجود است . این چشمه «زراوند» نام دارد و همهٔ مردم برآنندکه بهترین آب معدنی جهان در آن وجود دارد . شورهٔ زراوندی نیز متعلق به آنجا می‌باشد... ومن مانند این آب را بجزدرشهرهای «تیز» و «مکران» ندیده‌ام... وشورهٔ ارمنستان از این دریاچه ودریاچهٔ دیگری (دریاچهٔ وان) که ماهی طرّیخ درآن صید می‌شود،

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۵۱-۵۰ .

۲ــ نزهةالقلوب ص ۸۵ و رك به مکتوبات رشیدی ص ۳۷۲ .

۳ــ لغت نامه .

تأمین می‌گردد[۱]. و ابن‌حوقل دربارهٔ این شهر گوید: پس از مراغه، شهر «اُرمیّه» بزرگترین شهرهاست و باصفا و دارای درختان مو و آبهایی است که درشهر وروستا و آبادیها جاری است. تجارت آن رایج و غلات آن فراوان است[۲].

ارنوین: موضعی است در ولایت ارض روم و اهمّ صادرات آن کره و عسل و شمع و زیت و زیتون باشد[۳].

اریحا: شهری است نزدیك بیت‌المقدس از اعمال اردن درغور. دارای نخل و موز و شکر فراوان است[۴]. صاحب «العزیزی» گوید: در حوالی آن معادن گوگرد باشد و در تمامی فلسطین جز در آنجا معدن گوگرد نیست. در اریحا و سمه کارند و از آن نیل سازند[۵].

اریوان، ایروان: یکی از ولایات قفقازیّه، در جنوب سلسله جبال قفقاز است. عمدهٔ محصولاتش: گندم، ذرّت، ارزن، پنبه و کتان است. میوه‌های آن فراوان و گوناگون و از هرحیث اعلی می‌باشد، در امکنهٔ پست، پرتقال، لیمو و زیتون نیز به عمل می‌آید، شرابش بسیار ممتاز است اهالی به پرورش گوسپند و بز و گاو واسب اشتغال می‌ورزند، زنبور عسل بسیار تربیت می‌کنند و عسل و موم از صادرات عمدهٔ ایالت است، و نوغان (کرم ابریشم) هم پرورش دهند. معادن بسیار و گوناگون در کوهها وجود دارد ... و آبهای معدنی نیز فراوان است و ازصنایع محلی، رنگرزی و دباغت پیشرفت دارد و چند کارخانهٔ سفال سازی و آجرپزی هم بدانجا هست. و منسوجات پنبه‌ای نیز در این ایالت بافته می‌شود[۶].

اریوجان: یاقوت از قول مسعر روایت کرده می‌نویسد: شهری است نیکو در

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۵۰ – ۴۹.
۲ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص۸۴-۸۵.
۳ــ ضمیمهٔ معجم‌البلدان ــ لغت نامه.
۴ــ آثارالبلاد ص ۱۴۲.
۵ــ تقویم‌البلدان.
۶ــ قاموس‌الاعلام ترکی ــ لغت نامه.

ناحیهٔ ماسبذان در جانب راست حلوان، در راه همدان، واقع درصحرایی بین جبال پردرخت. قرق‌گاهها (حُمات) بسیار دارد و گوگرد و زاج و بوره و املاح بدانجا فراوان است[۱].

ازمیر: شهری است در آسیای صغیر (اناطولی) واقع در رأس شرقی خلیجی در بحر متوسّط و از ازمنهٔ قدیمه از لحاظ تجارت و صناعت و علوم فلسفیّه مشهور و به «ازمیرالمحبوبه» و«درّةالشرق» و«اکلیل‌یونیه» و«عین‌الاناطول» و «دَرّالذهب» و «الامیره» و «رائحة‌الجنّه» ملقب بوده است و از زیباترین اراضی ترکیّه می‌باشد و دشت های بسیار حاصلخیز و کوههـای مستور به جنگلها و باغهـای بسیار دارد. محصولات آنجا فراوانست، از جمله پنبه، انگور، انجیر، زیتون، تریاك، ذخایر گوناگون و میوه‌های متنوّع وغیره[۲]. در این شهرفرشهای خوب تهیه می‌شود، منتهی طرز وشیوهٔ فرشهای ازمیریّه راازفرشهای‌ارمینیّه اخذ نموده‌اند[۳]. واسبان آناطولی که ازمیر شهر زیبـای ترکیّه در آن قرار دارد، از اصیل‌ترین و بهترین نوع این حیوان زیبا است‌که در تمام عالم وجود دارد[۴].

ازنیق: قصبهٔ‌مرکزی‌درقضای ینی‌شهرازسنجاق ارطغرل درولایت‌خداوندگار، این قصبه درساحل شرقی دریاچهٔ موسوم به همین نام واقع است و در جنوب شرقی استانبول است[۵]. وکلیهٔ اقسام میوه در آن به عمل می‌آید. گردو و شاه بلوط در آن بسیار ارزان است. شاه بلوط را «قسطنه» وگردو را جوز «گوز» می‌نامند و یك نوع انگور عذاری در آن شهر هست که مانند آنرا جای دیگر ندیده‌ام، دانه‌های آن درشت و بسیار شیرین و شفّاف وپوست نازك است، وحبّهٔ آن یك تخم بیشتر ندارد[۶].

۱ـ معجم‌البلدان. ۲ـ ضمیمهٔ معجم‌البلدان و قاموس‌الاعلام.
۳ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۵۹.
۴ـ سفرنامهٔ شاردن ج ۱ ص ۲۳. ۵ـ لغت نامه.
۶ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۳۴۵.

اسبره : ناحیتی است در اقصای بلاد چاچ در ماوراءالنهر واز این بلاد نفت و فیروزه و آهن و مس و طلا و سُرب استخراج می‌شود[۱]، و حمداله مستوفی به نقل از عجائب‌المخلوقات آردکه به‌کوه اَسْبَره به‌ولایت‌فرغانه‌سنگی‌است چون‌انگشت می‌سوزد و آنرا بدل‌فحم به‌کار برند ورمادش بدل صابون باشد[۲].

استرآباد : از اعمال طبرستان بین ساریّه و جرجان، دراقلیم پنجم است[۳]. و صاحب حدودالعالم‌گوید: شهری است بردامن‌کوه نهاده بانعمت وخرّم وآبهای روان و هوای درست و صحرایش‌گل و ریحان و لاله و ضمیرانست ، و از وی جامه‌های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری‌گوناگون[۴]. وحیوانات استرآباد باسایر نواحی تفاوت دارد. مخصوصاًاسبهای ترکمن معروف ویکی ازبهترین نژاد اسبهای ایرانست[۵]. و ماهی استرآباد معروف است و در آنجا چهار قسم ماهی صید کنند : تلاجی ، لیش ، سازان وسفید[۶]. وتربیت‌کرم ابریشم نیزآنجا معمول ومتداول است[۷]. و حریرآنجا معروف بوده چنانکه فخرالدین اسعدگرگانی بدان اشاره‌کرده،گوید :

چو برخیزد ز خواب بامدادی   زمن خواهد حریر استار بادی[۸]

اسدآباد : ناحیتی است از بلوك همدان و از اقلیم چهارم است و شهری است کوچك و حاصلش غلّه و پنبه و میوه و انگور بود[۹].

اسفاران : دهی است جزء دهستان پایین طالقان و محصولات آنجا غلاّت ، انگور ، گردو ، عسل ، کرباس ، گلیم و جاجیم بافی و شغل مردمش زراعت است و عدّه‌ای جهت تأمین معاش به تهران و مازندران می‌روند[۱۰].

۱ـ معجم‌البلدان . ۲ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۷-۲۸۶ .
۳ـ معجم‌البلدان . ۴ـ حدودالعالم ص ۱۴۴ .
۵ـ لغت نامه . ۶ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳۳ .
۷ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۰۴ . ۸ـ ویس‌ورامین ص ۴۷ .
۹ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۷۲ .
۱۰ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ـ لغت نامه .

اسفراین : قصبه‌ایست برطرف شمالی سبزوار واقع وازتوابع نیشابور ومشتمل برپنجاه قریه، فواکهش خوب وگردکانش مرغوب گویند[۱]. و حمداله مستوفی گوید : درمسجد آنجا کاسهٔ بزرگ است ، از روی دورش دوازده گز خیّاطی وازآن بزرگتر کاسه پیش ازاین کسی نساخته[۲].

اسفزار : از نواحی سیستان از جهت هرات و شهری وسط است و چند پاره دیه، توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور و انارآن فراوان باشد[۳].

استانبول : دارالسعادهٔ استانبول پایتخت دولت عثمانی ویکی ازشهرهای بزرگ دولت جمهوری ترکیّه که به نامهای اسلامبول و قسطنطنیّه و بوزنطیا نامیده شده است وپلو استانبولی که غذایی است که درآن آب گوجه فرنگی ریزند و دراستانبول آنرا عجم پلاو نامند ، منسوب به این شهر است[۴]:

عمری‌است‌زحسرتش بمردم اسلامبلی پلو نخوردم[۵]

اسکندریه : شهرهای مختلفی بـا همین نام در دنیا وجود دارد که اهمّ آنها اسکندریّهٔ مصراست. وصاحب حدودالعالم گوید: اسکندریّه شهری است ازدوسوی با دریای روم ودریای تنّیس پیوسته واندروی یك مناره است که گویند دویست ارش است اندر میان آب نهاده برسنگی ، و هرگه که باد آید آن مناره بجنبد چنانکه بتوان دید[۶]. ومقدسی گوید : روستاهای بزرگ ومیوجات وانگورهای خوب دارد... و در نواحی آن خرنوب و زیتون و بادام و مزارع دیمی است[۷]:

آینهٔ اسکندری : آینیهٔ سکندر جام جم است بنگر
تا برتوعرضه دارد احوال ملك دارا[۸]

۱ــ انجمن آرای ناصری . ۲ــ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۴۹، ۲۷۸ .
۳ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۲ . ۴ــ لغت نامه .
۵ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۸ . ۶ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .
۷ــ احسن‌التقاسیم ص ۱۹۷ . ۸ــ دیوان حافظ ص ۵ .

ناصرخسرو گوید : آنجا منارهایست که من دیدم، آبادان بود به اسکندریّه، و آنجا یعنی بر آن مناره ، آیینهای حرّاقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی، چون بهمقابلهٔ آن رسیدی، آتشی از آن آیینه افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جدّ وجهد وحیلهها ساختند وکس فرستادند و آن آیینه بشکستند[۱]. محمدبن نجیب بکران گوید: آنجا منارهایست درمیان آب، ازسنگ بر آورده بهغایت بزرگ و بلند وچنین گویند کهدراین مناره قریب سیصدخانهاست و بر این مناره درقدیم آیینهای بوده است آویخته ، قطر او دوازدهگز، هر که در زیر این آیینه بنشستی و دروی نگاه کردی هر لشکر که بر شهر قسطنطنیّه جمع شدی بدیدی . و درمیان آن هر دو موضع عرض دریاست . و این غایت عجیب است .

وگویند هر لشکر که قصد اسکندریّه کردی سطح این آینه را بهروغن چرب کردندی . و چون آفتاب بر آمدی ، روی از آن سو کردندی ، از عکس آفتاب در آینه، آتش در ایشان افتادی از دو فرسنگ، بعد از آن دشمنی بیامد ، و به بعضی حیلتها بدان آینه رسید و آنرا به دریا انداخت و آن طلسم باطل کرد. و این مناره و این طلسم اسکندر ساخته بوده است[۲]. وثعالبی دراین باب چیزی نمیافزاید، جز اینکه ازقول عبداله بن عمرو بن العاص به عجایب چهارگانهٔ دنیا: منارهٔ اسکندریّه، اسب مسین اندلس ، منارهٔ مسین عاد و سارمسین ارمینیّه اشاره میکند[۳].

و قزوینی گوید : در این شهرچشمهایست به نام چشمهٔ اسکندریّه و در آن نوعی صدف هست که همه وقت در آن پیدا میشود و اگر آنرا پخته و از آب آن به بیمار مبتلا به جذام دهند صحّت یابد[۴]. وخواجه رشید ازانواع پارچههایی که در

۱ــ سفرنامهٔ ص ۵۱ .

۲ــ جهان نامه ص ۷۹ .

۳ــ ثمارالقلوب ، عقدالفرید ج ۳ ص ۴۰۴ .

۴ــ آثارالبلاد ص ۱۴۵ .

این شهر به عمل می‌آید چنین یاد می‌کند :

بندقی ، مخفیّه ، ملحم‌الوان ، ابیاریّه ، لؤلؤیّه ، سمیط ، ابیض ، عین‌البقر، محرّمات، کمخا، صابونیّه، شَرب‌مثقالی‌الوان، مجرّحات، دبیقیّه، روسیّه و سمطچینی [۱] .

باقلای اسکندریّه: حکیم مؤمن از این باقلا نام برده ووزن یك دانه آنرا نه قیراط می‌نویسد [۲] .

ذاقنی الاسکندرانی : ذاقنی گیاهی است ، برگش قریب به درخت خارجبلی، شبیه به برگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طول شاخها به قدرشبری و از ساق و مابین برگ ثمری رسته به قدر نخودی و سبز و مدّور و بیخش خوشبو و شبیه به عود و تند طعم [۳] .

سیفوری اسکندری : نوعی خزّ سیاه یا دیبای سیاه است :

دوالی ملک چون به نیک اختری
بپوشید سیفور اسکندری [۴]

کناغ چند ضعیفی به خون دل بتند
به‌مجلس آری کاین اطلس است و آن سیفور [۵]

ستاده ملک زیر زرّین درفش
ز سیفور بر تن قبای بنفش [۶]

اسکویه ، اسکو : قصبه‌ایست در جنوب شرقی تبریز ، آبادان و فراخ نعمت، آنجا انواع میوجات از سیب و گلابی و زردآلو و گردو و انگور و هلو و شفتالو به عمل آید . درختان کهنسال گردو و بلوط در این ناحیه فراوانست و بلوط آنجا در آذربایجان شهرت دارد . و مردم به باغداری وصنایع دستی واندکی به‌گله‌داری

۱ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۸۹ ، ۲۴۲ .
۲ــ تحفه حکیم ص ۲۷۲ .
۳ــ همان مأخذ ص ۱۲۱ .
۴ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۷۴ .
۵ــ دیوان ظهیرفاریابی ص ۱ .
۶ــ نظامی ــ آنندراج .

مشغولند ، یکی ازمنسوجاتی که در این شهرك بافته می‌شود کلاغی است که ازابریشم طبیعی یا مصنوعی با رنگ آمیزی خاصّی تهیّه می‌شود . و این کلاغی‌ها پارچه‌های شال مانندی‌است که به‌شهرهای ایران برخصوص به‌کردستان فرستاده می‌شود وزنان و مردان‌کرد از آنها به عنوان جامه استفاده‌کنند . دراین قصبه حلوای‌گوزینه تهیه کنند که بسیار لذیذ است و نیز دوشاب اسکو که از انگورکشمشی درست می‌کنند به خوبی شهرت دارد[1].

اسوان : قصبه‌ایست درمصرعلیا وبسیار آباد وآنجا مناره‌ایست بلند ودرختان خرما و انگور زیاد دارد[2]. حسن بن ابراهیم مصری‌گوید: در اُسوان انواع تمرهای مختلف و انواع رطبهاست و یکی ازعلماگفته‌که وی رطبهای اُسوان را دیده است، و چیزی در عراق نیافته مگر آنکه نظیر وی در اُسوان باشد ، امّا در اُسوان چیزهایی دیده‌که درعراق نیافته است وهموگوید : ابورجاء الاسوانی ـ واواحمدبن محمّد فقیه ، صاحب قصیدهٔ بکره است ـ مرا خبر دادکه در اُسوان رطبی را می‌شناسد که سبزتراز سلق (برگ چغندر) است . هارون‌الرشید بفرمود از هرصنف از انواع تمرهای اُسوان، یکی نزد او برند، پس یك ویبه (۲۲ یا۲۴ مدّ) نزد وی جمع شد، و این انواع درعراق وحجاز نیست، و درهمهٔ جهان بُسری (خرمای نارس) شناخته نیست که رطب ناشده تمر گردد و بَلح (میوهٔ خرما پیش از رسیدن) بُسر ناگردیده تمرشود مگر به اُسوان[3]. وخزّ عتّابی از صعیداعلی بسیار خیزد[4]. و درقاموس‌کتاب مقدس آمده: شهرقدیمی است برمرزوبوم مصرجنوبی‌که اُسوان حالیّه را برخرابه های آن بناکرده‌اند ، و دارای ستونهای سنگ سماقی و تماثیل مختلفه می‌باشد .

فراعنه و ملوك بطالسه در این شهر هیکلها و عمارات و قصور عالیه بنیاد نهاده‌اند که در زیر خاك مانده ، مناره‌های عظیمهٔ مصر و تمثالهای عجیبهٔ هیکلهای

۱ـ یادداشت مؤلف . ۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۲۰۱ .

۳ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه . ۴ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ .

آنجا را از معادن سنگی آن قطع کرده‌اند و بر زبر سنگهای صیقلی آن شهر صورت بعض خدایان مصر به طرز هیروگلیفی منقوش است[۱]. و امروزه سدّ بزرگی داردکه به شلاّلهٔ اُسوان معروف است.

اسیوت: کوهی است نزدیك حضرموت، مشرف بر شهر مرباط و گیاه دادی‌که نبید را به صلاح آرد، و درخت لبان آنجا روید، و در شهرهای دیگر نباشد و از آنجا به جاهای دیگر می‌برند وگویند فاصله‌اش با عُمان سیصد فرسنگ است[۲].

اسیوط: شهری است بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا را صعید ادنی گویند و از آنجا تا به اُسوان را صعید اعلی و در آن شهر از خشخاش سیاه افیونی سازند وجامه‌های صوف وکتان مصر گویند درآنجا سازند[۳]. وحسن بن ابراهیم مصری گوید: اسیوط از اعمال مصر است و درآنجا منسوجات ارمنی و دبیقی مثلث وسایر انواع شکر به عمل می‌آیدکه هیچ یك ازشهرهای اسلامی و نه جاهلی ازآن خالی نباشد، و آنجا بهی به دست آیدکه درهیچ شهری به فراوانی وکثرت آنجا نشود[۴]. ودراین‌شهرفرشهای قرمزی ساخته می‌شودکه شبیه فرش ارمینیّه‌است[۵]. ناصرخسرو گوید: به شهری رسیدیم‌که آنرا اسیوط می‌گفتند، وافیون ازآن شهرخیزد، وآن خشخاش است‌که تخم اوسیاه باشد ... و بدین شهر اسیوط از صوف‌گوسفند دستارها بافندکه مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریك‌که به ولایت عجم آورند ـ وگویند مصری است ـ همه از این صعید الاعلی باشد، چه به مصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط فوطه‌ای دیدم از صوف گوسفند کرده، که مثل آن نه برلها وردیدم و

۱ــ قاموس کتاب مقدس، فهرست نخبة‌الدهردمشقی، جماهربیرونی ص ۱۶۲،۲۴۲، فهرست سفرنامهٔ ناصرخسرو و مجمل‌التواریخ و القصص ص ۴۷۹، تقویم‌البلدان. نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ و آثارالبلاد ص ۱۴۷.

۲ــ معجم‌البلدان. ۳ــ معجم‌البلدان.

۴ــ معجم‌البلدان. ۵ــ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۶۰.

نه برملتان، وبه شکل پنداشتی حریر است[۱]. وابو نواس درباب شراب اسیوط گوید:

سَقانی صَفْوماءِ النیلِ وَهْناً
بِراحٍ مِنْ کُرومِ قُری «سُیُوطِ»
لَها حالانِ مِنْ طَعْمٍ وَریحٍ
وَلَونٌ فی الزُّجاجَةِ کَالسَّلیطِ[۲]

وگویند: چون صورت دنیا را برهارون‌الرشید عرضه‌کردند جز ناحیهٔ اسیوط را نپسندید، چه آنجا همهٔ خیرات ومتنزّهات جمع بود. و دراین شهرپنجاه‌وهفت کنیسه برای نصاری وجود داشت[۳].

أشبونه، لَشبونه، لیسبن: شهری است به اندلس‌که آنرا لَشبونه نیز گویند و آن متصل به شنترین و نزدیك بحر محیط است و در ساحل آن عنبر نیکو یافت می‌شده است[۴].

اشبیلیه، سویل: شهری بزرگ در اسپانیا، یاقوت گوید: امروز در اندلس بزرگتر از آن شهری نیست و حِمص نیز نامیده می‌شود وپایتخت حکومت اندلس آنجاست، و برکنارهٔ دریای اقیانوس مغربی نهاده وجبل اشرف برآن مشرف است، وآن‌کوهی است پر از درختان زیتون ومیوه‌های دیگر وآنچه این شهر را بردیگر نواحی اندلس امتیازداده، زراعت پنبه است و آنرا از آنجا به جمیع بلاد اندلس و مغرب حمل‌کنند[۵].

اشتهارد: قصبهٔ بزرگی است از بخش‌کرج شهرستان تهران، محصول عمدهٔ آن غلاّت، بنشن، چغندر قند، پنبه و جالیز، و صنایع دستی آن‌کرباس و پارچه

۱ـ سفرنامه ص ۸۴. ۲ـ دیوان ص ۳۵۶.

۳ـ آثارالبلاد ص ۱۴۷. ۴ـ معجم‌البلدان.

۵ـ معجم‌البلدان، قاموس الاعلام ترکی، نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۲۳۶، ۲۶۵ و فهرست‌حلل‌السندسیه ج ۱ و ج ۲ ـ لغت نامه.

بافی است و دیزی اشتهارد شهرت دارد :

از پر خوری کمی نکند یك ز اشتهات
گر صد کنی ترید ز دیزی اشتهارد[۱]

أش ، آشات : شهری است در اندلس از ناحیهٔ بیره ، معروف به دادی آش ، و غالب درختان آنجا شاه بلوط است، چشمه‌هایی ازکوههای یخ به‌سوی آن سرازیر می‌شود، وتا غرناطه چهل میل فاصله دارد، وابریشم فراوانی درآن به‌عمل می‌آید[۲].

أشمون : شهر بزرگی است درپایین مصر، نزدیك دمیاط، درجانب غربی‌نیل، ودارای بوستانها ونخل فراوان است وجامه‌های معروف اشمونی‌که ازکالاهای‌بخارا است ، بدین شهر منسوب می‌باشد[۳].

اشنویه : شهری‌است وسط، درمیان‌کوهستان، بریك‌مرحله ازارمیهٔ افتاده... حاصلش غلّه و دیگر حبوبات و انگور بود[۴]. در این شهر توتون خوب نیز به عمل می‌آید و شغل اهالی گله‌داری و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است[۵].

اشنه ، اشنویّه : شهرکی است به آذربایجان ، و تا ارمیّه دو روزه راه و تا اردبیل پنج فرسخ وواقع میان این دو می‌باشد. باغات بسیار دارد ،گلابی آن نهایت ممتاز و به جمیع نواحی نزدیك آن می‌رود[۶]. و در قرن چهارم هجری از اُشنَه و نواحی آن گوسپندان وچارپایان به‌موصل و نواحی جزیره می‌برده‌اند، شهری‌پردرخت و سبز و خرّم بوده است[۷]. و منسوب بدان را اشنائی و اشنهی گفته‌اند[۸].

۱ــ دیوان سوری ج ۲ ص ۱۲۰ . ۲ــ معجم‌البلدان .
۳ــ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴ ، معجم‌البلدان ، تقویم‌البلدان .
۴ــ نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۸۰ ، ۸۴ ، ۸۶ .
۵ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ــ لغت نامه .
۶ــ مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۴۴ . ۷ــ سرزمینهای‌خلافت‌شرقی ص۱۹۹، ۲۰۰ .
۸ــ مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۴۴ .

اصطخر : شهری بزرگ است و قدیم و مستقرّ خسروان بوده است واندروی بناها و نقشها و صورتهای قدیم است و او را نواحی بسیار است و اندروی بناهاست عجیب که آنرا مزگت سلیمان خوانند. واندروی سیب باشد نیمه‌ترش ونیمه شیرین و اندرکوه وی معدن آهن است و اندر نواحی وی معدن سیم است[۱]. مقدسی گوید : از اصطخر برنج ومأکولات خیزد[۲]. و در این شهر جامه‌های خوب سیاه رنگ به نام اصطخریـّه به عمل می‌آید[۳]. اصطخری گوید : از این کوره کرباسهای باریك خیزد[۴]. و حمداله مستوفی گوید : در میان خرابیهای عمارت جمشیدی توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود وکس نداندکه آن توتیا ازکجاست و چون در آنجا افتاده؟ و اکنون مردم ستونهایی‌که درآن عمارت مانده چهل منار خوانند ... و ارتفاعش غلّـه و انگور و از میوه‌هایش سیب شیرین خوب می‌باشد[۵]. واین شهر روزگاری تختگاه شهریاران بوده است ، آثاری عظیم وکهن در آنجاست . تا آنجاکه گفته‌اندکه آن بناها کار جنیـّان است همچنان‌که دربارهٔ بناهای تدمر وبعلبک گفته‌اند[۶].

اصفهان : نام شهربدین صورتها آمده: انزان ،گابیان ،گابیه، جی ، اَصبهان ، صفاهان وسپاهان: شهری است بزرگ‌که در اقلیم چهارم واقع است[۷]:

اصفهان ز اقلیم چارم ، آسمان چارم است

سوی او عیسی صفت بی‌پا و سر باید شدن[۸]

یاقوت گوید: مدینهٔ آن نخست «جی» بودوسپس یهودیـّه گردید وزنده‌رود ازمیان آن

۱ــ حدودالعالم ص ۱۳۱ . ۲ــ احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .
۳ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ . ۴ــ مسالك و ممالك ص ۱۳۵ .
۵ــ نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۲۰ ، ۱۲۱ .
۶ــ تقویم البلدان . ۷ــ فرهنگ لغات شاهنامه ص ۲۵ .
۸ــ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۱۹ .

می گذرد :

نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی
قاهره مقهور پادشای صفاهان
باغچهٔ عین شمس گلخن جی دان
از بلسان به شمر گیای صفاهان[1]

در توصیف این شهر در کتاب محاسن اصفهان آمده : حجّاج بن یوسف را کاتبی بود مجوسی اصفهانی ، در وقتی که تولیت امور اصفهان به خویشاوند این کاتب وهزاد بن یزداد الانباری تفویض کرده بود ، و به سبب تطاولی که ازو صادر شده بود ، رنجیده مکتوب بر این صورت ، بروی نوشت و در این مکتوب به مزایا و محصولات شهر اشارت شده است ، اینك بخشی از نامه :

اَمّا بَعْدُ ، فاِنّی اسْتَعْمَلْتُ علی اصْفهانَ ، اَوْسعَ الاَرْضِ رُقْعَةً وَعَملاً ، واَکْثَرَها خراجاً، واَزْکاها اَرْضاً ، حشیشُهَا الزَّعفرانُ والوَرْدُ وَجبَلُهَا الفِضَّةُ والکُحلُ واشجارُها الجوزُ واللَّوزُ والجَلْوزُ وما اَشْبَهَها ، والتینُ والزَّیتُونُ والکُرُومُ الکَریمةُ والفَواکهُ العَذْبَةُ ، طیُورُها عَوامِلُ العَسلِ وماؤُهَا الفُراتُ وخَیْلُهَا الماذِیاناتُ الجیادُ ، اَلْطَفُ بِلادِ الله طعاماً ، واَلْطَفُها شَراباً واَصحُّها تُراباً واَوْفَقُها جواءً وارْخَصُها لَحْماً واَطْوعُها اَهْلاً واَکْثَرُها صَیْداً.[2]

نیز در همین کتاب آمده : در موسم طیب متفرّجات بساتین و فضاء آن و متنزّهات ریاحین و هواء آن از رشك ، تبریز در تب ریزد و ازغیرت ، خوارزم را لرزه خیزد وازرنج غصّه، روی بغداد چون نارنج، یرقان یابد و دردلِ نشابور زلزلهٔ خفقان آید ، فی‌الجمله بیرونش ، صحن جنان و درونش ، حصن آسمان . و آب و هوایش در حفظ صحت و اصل علاج ، حیات بخش هرطبیعت و مزاج :

۱ــ دیوان خاقانی ص ۳۱۹ .
۲ــ محاسن اصفهان ص ۸۰ .

آبش ز لطافت انگبین وار   بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر درحریمش   حلوای مزعفر از نسیمش

آب اصفهان چندان خوشگوار ولطیف است که چون موفّق ازاصفهان معزول و به جانب بغداد متوجّه گشت، آب زنده رود را جهت شرب نقل کرده، در صحبت خود داشت و روزگار را به تأسّف می گذاشت و می گفت:

سَلاٰمٌ عَلی زَرِّیْنرُوذَ وَشَعْبِهِ
سَلاٰمَ مُحِبٍّ لاٰ سَلاٰمَ مُوَدِّعِ

زرشک سلسل زرّین رود وصلصلجی
سرشک دجله روانست بر رخ بغداد[1]

ثعالبی گوید: این شهر به صحّت هوا وخوبی خاك وخوشگواری آب، موصوف است و در کمتر شهری این صفتها جمع شود[2]. و قزوینی گوید: این شهر بزرگ از بهترین و معروفترین شهرهاست که اوصاف حمیدهٔ گوناگونی را، از خوبی خاك و صحّت هوا وگوارایی آب وصافی آسمان و تندرستی ابدان و زیبایی چهرهٔ مردمش و مهارت و حذاقت مردمانش در علم و صنعت، در خود جمع کرده است. و درمورد صنعتگران این شهر گفته‌اند که اگر هنرمندان و دستورزان اصفهان درزیباساختن چیزی استقصا کنند، صنعتگران شهرهای دیگر درساختن نظیر آن عاجز باشند.

سیب در آن، سالی باطراوت بماند، گندم را بید نخورد و گوشت در عرض چندین روز تغییر نکند. و از عجایب سیب اصفهان این است که تا در اصفهان است بوی زیادی ندارد و چون آنرا از شهر بیرون برند بوی آن زیادت شود چندانکه اگر سیبی درکاروانی باشد، همهٔ کاروانیان بوی آن بشنوند. وآنجا نوعی گلابی است به نام مَلَچی که نظیرش درسایرجاها نباشد، اگر گلابی را بردرخت بید پیوند زنند

۱ــ محاسن اصفهان ص ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۴ .
۲ــ لطائف المعارف ص ۱۸۱ .

میوهٔ بسیار لذیذی بارآورد. وصنعت‌گران اصفهان را در ساختن چیزهای ظریف و زیبا دستی فراخ هست. و خطی به زیبایی خطّ مردم اصفهان و آرایه کاریی چون آرایه‌کاری آنان نتوان دید، صنعت‌گران این شهر از هرحیث برصنعت‌گران سایر شهرها برتری دارند. حتّی نساجان آن ازپنبه، خماری چهار ذرعی بافند که وزن آن از چهار مثقال تجاوز نکند و نیز کوزه‌گران آنجا کوزه‌ای سازند که وزن آن بیشتر ازچهارمثقال نباشد ولی هشت رطل آب درآن می گنجد، وبدین قیاس می‌توان به میزان هنرمندی دیگر هنرمندان و دستورزان پی برد[۱]، اینك بـه چند فقره از خاصّه‌های این شهر اشاره می‌شود:

آلوچهٔ اصفهان: انواع آلوچهٔ آن عبارت است از: آلوچهٔ بومی وآلوچهٔ ریحانی،آلوچهٔ قرمزرنگ شیشه‌ای، آلوچه‌ای موسوم به‌گوجهٔعلی‌مؤمنی،آلوزرد و آلوچهٔ سیاه[۲].

اثمد اصفهان: در نفائس‌الفنون آمده‌که آنرا سنگ سرمه خوانند، سنگی بود سیاه و درفشان و بسیار سخت و بهترین او اصفهانی بود و بعد از آن هرونی و بعد از آن درونی که از ولایت زابلستان‌آرند، ازموضعی‌که معدن زر باشد و اوچشم را روشنایی دهد و سیاه‌گرداند، و از نواحی قهپایه خیزد[۳].

اجّاص اصفهان: آلو به انواع است، نوع اصفهـانی را که در ادویه به کار دارند عرب ادرك خواند[۴]. حکیم مؤمن درتحفه‌آورده است که اجّاص‌را به فارسی آلوی بخارا نامند اگر چه شامل اقسام آلوی زرد و آلوچه و آلوی تُرش جنگلی

۱ـ آثارالبلاد ص ۷ـ۲۹۶.

۲ـ کتاب اصفهان ص ۳۴، مکتوبات رشیدی ص۲۰۱، نزهةالقلوب ج ۳ ص۴۹، ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۳۷.

۳ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۴۴، تنسوخنامه ص ۱۷۴.

۴ـ نزهةالقلوب ـ لغت نامه.

و شاهلوج و آلوی سرخ است و مراد از او آلوی سیاه بزرگ است[۱].

امرود اصفهان: انواع گلابی اصفهان عبارتست از: گلابی قراسورانی، گلابی اردلانی، گلابی هسته‌ای، گلابی شاه پسند و گلابی شاه میوه‌که در تمام ایران نظیر ندارد[۲]. حمداله مستوفی گوید: میوه‌های خوب اوبه‌غایت خوب و نازك بود به‌تخصیص سیب و امرود بلخی وعثمانی و زردآلوی سرمش وترغش نیکوی باشد[۳]. سعدالدین سعید هروی گوید:

میوه‌ها دارد که در لطف و لطافت مثل آن
کس نداد از جمله سیّاحان بحر و برنشان
عقل می‌افزاید از لطف گلابی در دماغ
وین سخن راپیش ازین بسیارکردند امتحان[۴]

انگبین اصفهان: ثعالبی گوید: درنامه‌ایکه علی بن حمزة بن عمارهٔ اصفهانی به ابوالحسن طباطبا در وصف زنبورعسل وشهد نوشته بود چنین خواندم‌که بهترین عسلها عسل اصفهان است، وبهترین عسل آن باشدکه چون قطره‌ای از آن برزمین فروچکد با خاك نیامیزد و مثل قطرهٔ سیمابی گرد گردد[۵]. و در ثمارالقلوب گوید: حکایت‌کنندکه حجّاج به عامل خود در اصفهان نوشت‌که من ترا به سرزمینی والی کرده‌ام که سنگ آن سرمه، مگس آن زنبور عسل و علف آن زعفرانست[۶]. و گاه انگبین اصفهان را به نام دارو برای بیماران تجویز می‌کرده‌اند چنانکه در هدایه آمده: .. وازانگبین اصفهانی خوشبوی وآن داروها، مدّرقوی به‌کار باید داشتن[۷].

۱ـ تحفهٔ حکیم ص ۱۵.
۲ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰، ۳۷۲ و کتاب اصفهان ص ۳۵.
۳ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۴۹.
۴ـ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۳۰ و کتاب اصفهان ص ۳۶.
۵ـ لطائف‌المعارف ص ۱۸۱.
۶ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۸.
۷ـ هدایةالمتعلمین ص ۵۷۵.

و سعدالدّین هروی در وصف انگبین این شهر گفته است :

انگبینش را که همتا نیست الاّ در بهشت

جان‌شیرین‌خوان اگرارزان بر آیدور گران[1]

انگور اصفهان : انگور در اصفهان هجده قسم است : انگور یاقوتی ، انگور خلیلی ، انگور خلیلی پاییزهٔ بی‌هسته ، انگورعسکری تخمی، انگورعسکری بومی بی‌هسته، انگورعسکری درشت دانهٔ شهریاری، انگورکشمشی، انگورفخری، انگور شست عروس، سرباریك، انگورمادربچه، انگورمثقالی، انگورمهره ، انگور اُلُقی، انگورصاحبی ، انگورسیاه ، انگورنباتی ، انگورطبرزد وانگورته‌کاسه. ومعروفست که ستارهٔ سهیل در هرشهری اثر تربیتش به شیئی مخصوص می‌رسد و در اصفهان به انگور . شاعر در وصف انگورگوید :

مثال رفرف خضرست فرش سندس رنگ

نمونه‌ای ز جنی الجنتّین دان انگور

سیاه چشم چو حوران قاصرات الطرف

میـان سبز تتقهـای پـرنیـان انگور

برای آنکه شود پای عقل را زنجیر

بداد جعد مسلسل به بـاغبان انگور

میان جـام غم انجام رنگ بستان را

بسی خمار شکسته بر ارغوان انگور

مگر ملطفهٔ طبع خواجه می‌خواند

که در ولایت روح است قهرمان انگور[2]

۱ــ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۳۰ .

۲ــ همان مأخذ ص ۱۰۸ ــ ۱۰۷ نیز رك به اصفهان ص ۳۵ ، سفرنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۷۹ .

باقلای اصفهان : این باقلا در تمام ایران نظیر ندارد[۱]. و در روزگار خاقانی نیز این معروفیّت وجود داشته است که در بیت زیر بدان اشاره می‌کند :

عَضَّنی الکَلْبُ ثُمَّ عَضَّ کِلابٌ
سَوْفَ اُداوی بباقلای صفاهان[۲]

به اصفهان : دیگر از میوه‌های اصفهان به آن شهر است که نظیرش در سایر شهرهای ایران پیدا نمی‌شود، به اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است[۳]. این میوه مخصوص بلوک ماربین اصفهانست. و به ِ جورتان «گورتان» نیز در تمام ایران بی‌نظیر است[۴]. حکیم سوری شاعر بذله‌گوی دربارهٔ به اصفهان گفته :

فرستاده مرا لیموی شیراز یك از شیراز و یك از اصفهان به[۵]

و این میوه در طبّ قدیم مصرف دارویی داشته است. به‌خصوص دانه‌های آن که در اصلاح معده و حلق آنرا استعمال می‌کرده‌اند چنانکه سعدالدین سعید هروی گوید:

معده را بس نیك باشد از خشونت کاندروست
به که از بویش صبا را طعنه زد باد خزان[۶]

جامه‌های اصفهان : در اصفهان پارچه‌های عتّابی و وشی و سایر پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای به‌دست می‌آید و به‌عراق و فارس و سایر نواحی جبال و نیز به خراسان و خوزستان فرستاده می‌شود . عتّابی اصفهان در خوبی وگوهر (جنس) بی‌نظیر است[۷]. و آنان راست اقسام جامه‌های مروی و عتّابی و ملحم‌های شگفت و حلّه‌های ابریشمین دست باف و دست ناباف و جامه‌های سعیدی[۸]. و انواع حلّه‌ها

۱ـ کتاب اصفهان ص ۳۱ .
۲ـ دیوان خاقانی ص ۳۲۱ .
۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱ .
۴ـ کتاب اصفهان ص ۳۵ .
۵ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۷۳ .
۶ـ کتاب اصفهان ص ۳۵ .
۷ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۰۶ .
۸ـ ترجمهٔ البلدان ص ۷ ـ ۸۶ .

ازخاصّه‌های اصفهانست، وکرباس مثقالیّه وکرباس عادیّه ازآن خیزد[۱]. به‌طورکلی در اصفهان از اقمشه و امتعه و سلعتهاء نادره و فاخر گرانمایه بردرهردکّان طرایف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شَرب مصر و جواهربحرین وآبنوس عمان و عاج هندوستان و تحفه‌های چین و پوستینهای خراسان و چوبینه هـای طبرستان و پشمینه‌ها و گلیمهای آذربایگان و گیلان و فرشهای ارمن از زیلو و قالی و هرچه بدان ماند از ظروف و اوانی و فرش و اثاث و امتعه و عقاقیر و اخلاط و توابل که هرچیز از آن عالمی به عالمی برند و از افقی به افقی کشند موجود است[۲].

حلوای اصفهان: در این شهرانواع حلویّات راازقبیل لوزینه وگز وغیره به خوبی تهیّه می‌کنند. و در این خصوص شعبی گوید: چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد، به نهاوند شد و چون از آنجا نیز هزیمت یـافت، از میان سپاه خود، هزار سوار و هزار سنج زن و هزار خبّاز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مروفرود آمد. چون آنجاکشته شد ... حلواییان به اصفهان آمدند. این راست‌که اصفهانیان در پختن شیرینی از همهٔ خلق استادترند[۳].

خربزهٔ اصفهان: دیگر از میوه‌های این شهر خربزهٔ عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم درهیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خربزه سبزرنگ و داخل آن قرمز است و آنرا می‌شود نگهداشت مـانند شریحه که در بلاد مغرب نگه می‌دارند، خربزهٔ اصفهان بسیار شیرین است[۴]. در اصفهان قریب به شصت نوع خربزه به عمل می‌آید، بنا بر آنچه مشهور است، در هر هزار عدد آن حتّی یك خربزهٔ خراب هم دیده نمی‌شود[۵]. و بعضی از انواع آن به قرار زیر است:

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۹۶.

۲ـ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۴ـ۵۳.

۳ـ ترجمهٔ البلدان ص ۹۸.

۴ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱.

۵ـ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۵۲.

خربزهٔ طالبی توسبز ، خربزهٔ طالبی توسفید ، خربزهٔ طالبی توسرخ ، خربزهٔ حسینی ، خربزهٔ سوسکی ، خربزهٔ دارایی ، خربزه‌های پاییزهٔ اصفهان به نام لطیفی ابراهیمی ، تخمه قند (در تمام ایران از قدیم‌الایّام شهرت داشته و در قریهٔ‌گرگاب وسین و دهات دیگری از بلوك اصفهان به نام «بُرخوار» به عمل می‌آید)، خربزهٔ سبزقمی‌که قسمتی از آن مایل به سبز است ، وخربزهٔ ابراهیمی سرخ رنگ است، و این دو قسم خربزه تا نوروز دوام پیدا می‌کنند . در بلوك سمیرم اصفهان دو قسم خربزهٔ پوست سبز به عمل می‌آیدکه یکی را کریم‌خانی می‌نامند وبرآن خطّهایی است مثل‌طالبی ودیگری بی‌خطّ وصاف وشبیه‌است به‌خربزه‌کَرسَنگی(سوسکی) و هردو، چندان شیرین وخوش طعم است‌که در سایر بلوك و مزارع اصفهان مانند آنها یافت نمی‌شود ، امّا دوام آنهاکم است و زود تمام می‌شود[۱].

خوشم به خربزهٔ اصفهان و پشمك یزد
(اقل) اگر برساند نخورده درگاراج[۲]

نه قمّی نه زرندی نه دبیری
که خربزه‌های اصفهانی است[۳]

خیار اصفهان : خیارکه در سه فصل بهار و تابستان و پاییز کاشته می‌شود ، در خرّمی پوست و نازکی و آبداری مغز و تناسب قدوترکیب و زیادتی عطرمنحصر به اصفهانست[۴].

زردآلوی اصفهان : این میوه در این شهر فراوانست : از جمله زردآلوی بی‌نظیری که قمرالدین نامیده می‌شود و آنرا خشکانیده، ذخیره می‌کنند وهستهٔ این زردآلو شیرین است[۵]. زردآلوی اصفهان را انواع دیگری است ازقبیل : تبریزی،

۱ــ کتاب اصفهان ص۴ــ۳۳ ، نزهة‌القلوب ج۳ ص ۴۹ ، مکتوبات‌رشیدی ص۲۰۱.
۲،۳ــ دیوان حکیم سوری ج۱ص۹،۱۰ . ۴ــ کتاب اصفهان ص ۴ــ۳۳ .
۵ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱ .

کتـانی ، ترشه ، زردآلوی قیسی که به درخت خشك می‌شود ، زردآلوی دارغشت ، زردآلوی عوض بگی که روی تخته خشك می کنند، زردآلوی تخمه‌شمس، شکرپارهٔ زرد و قرمز ، شکرپارهٔ سفید وگرد ، شکرپارهٔ سبز وگرد و شکرپارهٔ سبز و دراز که از همهٔ اقسام آن شیرینتر است[1].

نه زردآلوی نوریت گر نصیب برو اصفهان و شکر پاره خور[2]
به‌اصفهان و به‌شیراز و به‌طهران شکرپاره کتانی هست و نوریست[3]

نوع دیگری از اقسام زردآلوهای این شهر ، به نام قیسی سِرمِش و قیسی طرقش اصفهانی است که نام آنها در مکتوبات رشیدی آمده است[4].

زری بافی اصفهان: هنر زری‌بافی در دورهٔ صفویّه مخصوصاً درعهد شاه‌عبّاس به نهایت درجهٔ زیبایی رسید و از این کالا به عنوان هدیه از طرف پادشاهان جهت رؤسای کشورهای دیگر فرستاده می‌شد[5].

زرنیخ اصفهان : این کانی را از اصفهان می‌آوردند و چون آنرا درون آتش می‌افکندند شعلهٔ گوگردی‌کبود ازآن برمی‌خاست و بوی گوگرد ازآن بلند می‌شد، و آنرا بروجه تشبیه یاقوت می گفتند[6].

زعفران اصفهان : مقدسی جغرافیدان قرن چهارم هجری می نویسد: زعفران واقسام میوه‌ها درنواحی اصفهان به‌سبب اینکه وسیع‌ترین وپرآب‌ترین نقطهٔ ایالت جبال است به خوبی به عمل می‌آمد .

جابرانصاری درتاریخ‌اصفهان وری می نویسدکه درحدود وَرْزَنه ورویدشت (از بلوك اصفهان درسمت مشرق شهر) جایی است‌که آنرا شهرسبا می‌نامند وامروز ویرانه است و در آنجاگلرنگ شبیه زعفران بسیار یافت می‌شود[7]. وحجّاج به‌یکی

۱– کتاب اصفهان ص۳۴ .
۳،۲– دیوان‌حکیم‌سوری ج۱ص۱۳، ج۲ص۱۷.
۴– همان کتاب ص ۲۰۲ .
۵– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ .
۶– جماهر بیرونی ص ۱۰۲ .
۷– کتاب اصفهان ص ۱۸ .

از خاصّان خودکه والی اصفهانش کرده بود، گفت :

«قد وَلَّیتُك بَلْدَةً حَجَرُها الکُحلُ ، و ذُبابُها النَّحلُ ، وحَشیشُها الزَّعفران»[۱]

سرمهٔ اصفهان ← اثمد :

دیدهٔ خورشید چشم درد همی داشت
از حسد خاك سرمه زای صفاهان
لاجرم اینك برای دیدهٔ خورشید
دست مسیح است سرمه سای صفاهان
چرخ نبینی که هست هاون سرمه
رنگ گرفته ز سرمه‌های صفاهان[۲]

یاد سپاهان میار هیچ که ما سرمه‌وار
خاك درش اوحدی در بصر انداختیم[۳]

ز شرم چشم سیاه تو گوشه‌گیر شدست
به‌چشم خوش نگهان سرمهٔ صفاهانی[۴]

صائب وداع بخت سیه کار خویش کن
این سرمه‌را به‌خاك صفاهان چه‌می‌بری[۵]

حمداله مستوفی گوید :کحل سرمه را معادن بسیار است. معدن به‌جبال اصفهان ، سرمه خوب می‌دهد ، معدن به‌کوه دماوند .. و درولایت اندلس نیز معادن دارد[۶]. و در درّهٔ نادره آمده است : « خاك آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی بخشیدند[۷] » .

۱ـ لطائف المعارف ص ۱۸۱ و ثمار القلوب ص ۵۳۸ .
۲ـ دیوان خاقانی ص ۳۱۸ .
۳ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۰۲ .
۴،۵ـ دیوان صائب ص۸۰۸، ۷۸۸ .
۶ـ نزهة القلوب ج۳ ص۲۰۵ .
۷ـ همان کتاب ص ۳۸۸ .

سفیداب اصفهان : اسفیداج را اصل از ارزیز کنند و بهتر سپاهانی باشد[۱].

سیب اصفهان :

سیب صفاهان الف فزود در اول
تا خورم آسیب جان گزای صفاهان[۲]

سیب آزایش چو ایمان قوّت دل می‌دهد
من نکو دانسته‌ام گر تو نمی‌دانی بدان[۳]

انواع سیبهایی که در اصفهان به عمل می‌آید و شهرت دارد ، سیب آزایش است. این سیب درفصل پاییز می‌رسد، ودیگر سیب گلابست که درتمام ایران به خوبی شهرت دارد ، و اقسام دیگرش سیب والنکی ، سیب سرخ و سیب پنبه‌ای است .

گویند : طبیبی حاذق به اصفهان رسید ودر بازارها انواع والوان میوه‌ها دید برهم ریخته، شادگشت که‌کثرت تناول آن موجب امراض وسبب حادثهٔ اَعراض گردد، چون بدین نوع سیب (سیب آزایش وسیب والنکی) رسید دلتنگ ودژم شد وگفت: هرتغیّری‌که از تناول مجموع میوه‌ها و افراط درآن در امزجه پیدا شود، این‌سیب در سبب دفع آن اصلی کلّی باشد[۴].

شراب اصفهان : درجلفای اصفهان‌که ارامنه نشین است، شراب نسبةً خوبی تهیّه می‌شد[۵].

شفتالوی اصفهان : در توصیف شفتالوی این شهر در کتاب اصفهان آمده : «شفتالوی تروتازهٔ اصفهان به ازشفتالوی لب نازنینان دل‌پروروجان‌بخش می‌باشد[۶]».

شلیل‌اصفهان: در این‌شهردو نوع شلیل خوب به‌نامهای شلیل بومی اصفهان‌وشلیل

۱ـ فرهنگ الابنیه ص ۳۲ . ۲ـ دیوان خاقانی ص ۳۲۱.

۳ـ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۳۷ ، شعر از سعدالدین سعید هروی .

۴ـ همان مأخذ ص ۱۳۷ نیز رك به کتاب ارشادالزراعه ص ۲۳۲ .

۵ـ کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۴ . ۶ـ همان کتاب ص ۳۴ .

شبرنگ به عمل می‌آید[1].

صغبین اصبهانی : صمغی است که از گیاه سکبینه استخراج می‌شود و مصرف طبّی دارد و از آن جمله که موجود نباشد الاّ به اصفهان سکبینج و جاوشیر و ترنجبین است[2].

طین اصفهانی : طین نیشابوری است که آنرا طین الاکل و طین خراسانی نیز نامند[3].

فلزّکاری اصفهان : دراین شهر انواع واقسام ظروف برنجی مانند سینی‌های بزرگ وکوچك، قندیل یا چراغهای مشبّك و انواع کاسه ، بشقاب ، شمعدان وغیره می‌سازند . ظروف نقره نیز در آن ساخته می‌شودکه روی آنها طرح گل و تصاویر وغیره نقش کنند[4]، و انواع جوربه‌جور سلاحها مانند شمشیر وکارد و خنجر وتفنگ و تپانچه و مقراض و چاقو و غیره در نهایت خوبی ساخته می‌شود .

قالی اصفهان : صنعت قالی بافی اصفهان در دورهٔ صفویّه به اوج اشتهار خود رسید ، نمونهٔ قالیچه‌های بافت اصفهان از آن دوره در منازل ثروتمندان و بعضی موزه‌های بزرگ عالم دیده می‌شود[5]. در این شهر قالیهایی است که به اسم شاه‌عبّاس یاطرح اصفهان معروف است. دراروپا وآمریکا آنها را به‌نام قالی گلدانی می‌خوانند، زیرا نقشهٔ بعضی از آنها گلدانی است که از آن شاخ و برگ بیرون می‌آید . از خصایص مخصوص این قسم قالی آنست که از خطوط متوازی که سراسر قالی را فراگرفته اشکال گل و برگ منشعب می‌شود .گلهای شاه عبّاسی و اشکال گل و برگ که در این نوع قالی دیده می‌شود ، شبیه به نقشهٔ بعضی از قالیهای هرات است ، بعضی

۱ــ کتاب اصفهان ص ۳۴ . ۲ــ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۴۰ ، هدایةالمتعلمین ص ۵۷۵ . ۳ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۷۹ ، فهرست مخزن الادویه .

۴ــ تاریخ صنایع ایران ص ۲۱۱ .

۵ــ کتاب اصفهان ص ۱۸۶ .

از این قالیها به‌کرمان نسبت داده می‌شود[۱].

قفل سپاهانی: لسترنج گوید: اصفهان ازحیث عبا و گوشت نمکسود وقفلهایی که در آن شهر ساخته می‌شد شهرت داشت[۲].

زدمت بر در یک قفل سپاهانی آنچنان قفل که من دانم وتو دانی[۳]

قلمدان اصفهان: در این شهر قلمدانهای خوب با نقش و نگارهای زیباساخته می‌شدکه در تمام ایران معروفیّت داشت و ادیب فراهانی بدان اشاره کرده گوید:

مرکّب آید از تبریز، توقیع منیرت را
قلم ازشوشتر آید قلمدان زاصفهان بادت[۴]

قلمزنی اصفهان: صنعت قلمزنی از خیلی قدیم در اصفهان از صنایع مشهور محلّی بوده و اشیاء قلمزدهٔ قدیمی که دراغلب منازل و مغازه‌های عتیقه فروشی دیده می‌شود معرّف هنرمحلّی اصفهانست.

قلمکار اصفهان: صنعت قلمکار ویژهٔ این شهراست که مخصوصاً درعهدصفویّه به اوج اشتهار خود رسیده و تا زمان حاضر هم ادامه یافته است.. و کارگاههای قلمکار سازی در حال حاضر، دربازار شاهی اصفهان (قیصریّه) استقرار دارند.

کاشی اصفهان: کاشی سازی هنر مخصوص اصفهان است که از دیرباز در این شهر رواج داشته، وقدیمترین کاشیهای موجود اصفهان، کاشیهای فیروزه رنگی است که کتیبه‌های تاریخی تارك مناره‌های دورهٔ سلجوقی با آنها آراسته شده و به ویژه برتارك منارهٔ ساربان و منارهٔ زیار اصفهان بهترین ابنیهٔ تاریخی اوایل قرن هشتم هجری این نوع کاشیها تجلّی می‌کنند... در این عصر که اوج استعمال کاشی در ساختمانهاست، هر دو نوع کاشی معرّق وکاشی خشت هفت رنگ به کار رفته است[۵].

۱- تاریخ صنایع ایران ص ۱۹۳.
۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵.
۳- دیوان منوچهری ص ۲۰۰.
۴- دیوان فراهانی ص ۱۰۸.
۵- کتاب اصفهان ص ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷.

گز اصفهان : در این شهر شیرینی مخصوصی به نام گز تهیّه می‌شود که بسیار لذیذ است و در تمام ایران معروفیّت دارد و مسافران از این شهر این شیرینی را به عنوان تحفه به شهرهای خود می‌برند، و بهترین نوع این شیرینی (گزانگبین) معروف به گز علفی و گز خونسار و گز اصفهانست[۱].

آن صفاهانی گز شیرین مغز پسته‌ای
برلب شیرین خندان بتان کی داده باج[۲]

شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق
پس به مزگت گز زاصفاهان رسد ارده زقم[۳]

گز بخواه ازاصفهان، پسته طلب ازدامغان
از ملایر باسلق جوی وزکاشان جوز قند[۴]

گلاب اصفهان: مردم این شهر ازگل سرخ جوری وگل صد برگ اصفهان که ظاهراً اصل آنها از هند است بهترین گلابها را به دست می‌دادند و شیشه‌های این عطر را به سراسر جهان به خصوص به هندوستان و چین و عربستان و اندلس صادر می‌کردند[۵].

ایمه نه بغداد جای شیشه‌گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان[۶]

بادمشک آلود گویی سیب‌تر بر آتش است
کاندر اوقدری گلاب اصفهان افشانده‌اند[۷]

گلاب صفاهان و مشک طراز سر نافهٔ شیشه را کرده باز[۸]

گلشکر اصفهان : مرکّبی است از شکر و برگ گل و بهترین آن آفتابی

۱ــ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲۳ .
۲،۳،۴ــ دیوان حکیم سوری ج۱ ص ۱۹ ، ۴۹ ، ۲۵ .
۵ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص۳۴ ، ۳۷ .
۶،۷ــ دیوان خاقانی ص ۳۱۹ ، ۱۰۳ .
۸ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۸۲ .

است و گاهی به جای قند شهد اندازند و آنرا گل انگبین خوانند و جلنجبین معرّب آنست[۱].

در میان سنگلاخ مسلح و غمره ز شوق
خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند[۲]

از خلق تو خار و حنظل شام گلشکّر اصفهان ببینم[۳]

خلقش که گل را برد آب از تابش رأی صواب
آن گلشکر دان کافتاب اندر صفاهان پرورد[۴]

گلهای اصفهان: گلهای این ناحیه عبارتند از: گل بیدمشک که بسیار معطر است [و عرق بیدمشک را از آن گیرند]، یاس هندی، یاس شیروانی، یاس سفید که دارای عطر خاصّی است، یاس چنپلی، یاس بنفش، گل بداق، گل رعناپنا، گلنار فارسی، گل ارغوان، گل ابریشم، گل سرخ محمّدی، گل سرخ آتشی صدپر، گل زرد، گل مشکیچه، گل نسترن و بنفشه اصفهانی[۵]. اصفهان به سبب آب وهوای مخصوصی که دارد خاکش برای پرورش هر نوع گل مستعد است و اغلب سال بوستانهای آن پر از گلهای رنگین است.

لوزینه اصفهان: حلوایی است چون قطایف که روغن بادام یا کوبیدهٔ بادام در آن کنند[۶].

اینهمه سکبای خشم خوردم کاخر بینم لوزینهٔ رضای صفاهان[۷]

مارقشیشا: جوهریست که در دواهای چشم به کار برند و معدن او در اصفهان بود[۸].

۱– لغت نامه. ۴،۳،۲– دیوان خاقانی ص ۸۷، ۲۵۵، ۶۳۰.
۵– کتاب اصفهان ص ۳۴، ۳۷، هدایة‌المتعلمین ص ۴۳۴، ۴۳۷، ۷۱۲.
۶– لغت نامه. ۷– دیوان خاقانی ص ۳۲۱.
۸– هدایة‌المتعلمین ص ۴۴۴.

مینیاتور سازی : این هنر از صنایع اصلی و محلّی شهر اصفهان است که از روزگاران پیش تا این زمان پیوسته اساتید قابل داشته است[۱]. و شاهکارهای استادان این فن، معرّف ذوق و هنر ایرانی بوده وزینت بخش موزه‌های جهان است .

نوای اصفهان ، اصفهانک : یکی از چهار مقامهٔ اصلی موسیقی است ، دارای دو فرع حسینی و نوا[۲].

نوای مجلس ما راچو بر کشدمطرب　　گهی عراق زندگاهی اصفهان گیرد[۳]

مطرب در اصفهان چو سرود این غزل قبول

از جزر و مدّ و نالهٔ او زنده رود شد[۴]

هندوانهٔ اصفهان: اقسام هندوانه‌های اصفهان عبارتند از: هندوانهٔ بومی تخم اصفهان ، هندوانهٔ تخم نیشابوری، هندوانهٔ تخم کمانچه ، ونوع دیگر آن که منحصر به اصفهان است، معروف است به‌هندوانهٔ تخم گرگابی که در خودگرگاب می کارند و خیلی کوچك است و تخمهای ریز دارد. این هندوانه برای فروش وصدور آن کاشته نمی‌شود و رعایا مخصوص خودشان می کارند[۵].

افریقا : یکی از قاره‌های پنجگانه زمین است ودر منتهای شمالی قارّه، گیاه مانند گیاه اروپاست . جنگلهای این قسمت بیشتر، درختان بلوط دارد، ولی زیتون و مو و انجیر نیز فراوان است و در واحه‌ها و نیز در درّهٔ نیل نخل خرما وجود دارد و در نواحی که بارانهای فصلی می‌بارد درآنها بائوباب وهندوانه وغیره به‌عمل می‌آید . و در دامنه‌های کوهها، انبوهه های خیزران موجود است ازرستنیهایی که بومیان کشت می کنند : یام ، پیچك شیرین، موز ، پستهٔ زمینی وارزن است، وقهوه،

۱ــ کتاب اصفهان ص ۱۸۷ .

۲ــ از لب الالباب و بهار عجم ــ فرهنگ غیاث ، رشیدی .

۳ــ مقدمهٔ دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۹.　　۴ــ آنندراج ذیل اصفهان .

۵ــ کتاب اصفهان ص ۳۴ــ۳۷ .

بومی افریقاست و از ناحیهٔ کافا نام‌گرفته است. و الماس افریقا مشهوراست وتقریباً تمام محصول الماس جهان و بیش از ۱/۳ محصول سالیانهٔ طلا از افریقا به‌خصوص از افریقای جنوبی به‌دست می‌آید، و ازپستانداران‌آن زرافه، اوکاپی، اسب‌آبی، گوریل، وشمپانزه است، که مخصوص افریقا هستند، وازحیوانات جالب شکارچیان: شیر، پلنگ، کرگدن دوشاخ، گورخر افریقایی است. آهو، و بوفالوی افریقایی است. ومحصولات افریقای جنوبی عبارتست از ذرّت، ذرّت خوشه، غلاّت، توتون، پنبه، پستهٔ زمینی، میوه وشکر وثروت معدنی سرشار دارد، ازجمله طلاکه بیشتر درویتواترزرند، و الماس در کیمبرلی استخراج می‌شود و اورانیوم، زغال سنگ، مس، آهن، منگنز، پنبه‌کوهی وکروم‌که همگی از صادرات عمدهٔ افریقای جنوبی هستند[۱]. ومقدسی گوید: از افریقا روغن وفستق وزعفران و بادام و آلوچه وتوشه‌ها و نطع و مشک خیزد[۲].

بورق افریقی: بورق، به‌فارسی بوره نامند و آن نمکی است‌که از احجار شوره متولّد می‌شود واقسام می‌باشد. وبسیارسبك شبیه به‌کف مایل به‌بنفشی وصلب را افریقی وزبدی ... نامند[۳].

حجر افریقی: سنگی است مابین خفّت وثقل و اجزای اومختلف است در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اقلیما و از افریقیّه خیزد[۴].

ماهی شهبوق: این ماهی هرساله درفصل گل‌سرخ دررودخانه شَلَف افریقیّه پیدا شود، و طول آن به قدر یك ذراع است و گوشت خوبی دارد جز اینکه خار آن زیاد است. و مدت دو ماه می‌توان این ماهی را صید کرد چه بعد از آن این ماهی را آنجا نتوان یافت[۵].

۱ـ دائرة‌المعارف فریدوجدی ـ لغت نامه.
۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۲۳۹.
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۸.
۴ـ ایضاً همان مأخذ ص ۸۲.
۵ـ آثارالبلاد ۱۴۸.

مرجان افریقی : قزوینی آرد : ارسطوگوید : این سنگ در بحر بروید ، چون درخت که بروید در برّ ، و معدن اورا مرسی‌البحرین گوید، به‌ساحل افریقیّه است تجّار آنجا جمع شوند و ضاع به اجارت بگیرند از بهراستخراج مرجان ... و مرجان اصل بُسّد است[۱].

افسار : فساسار = فسا : شهری است درفارس و مرکزشهرستان فسا است و اصطخری می‌گوید : یکی از بزرگترین شهرهای کورهٔ دارا بگرد است و در این شهر میوه‌های سردسیری و گرمسیری از قبیل خرما ، رطب ، گردو ، ترنج وغیره جمع آمده[۲] و آنجا جامه‌های خوبی به عمل آیدکه به جامهٔ افساریّه معروف است[۳].

افغانستان : ازکشورهای آسیایی و درمشرق ایران واقع است ، صادرات آن پشم وپوست و روده وخشکبار است ومحصولات‌گیاهی آن: روناس ،گرچك ،کنجد، انغوزه ، توتون ، تریاك ، و انواع میوه است[۴].

پلو افغانی :

ای هراتی هرگه ازنان هراتی می‌خوری

از وطن یاد آر و افغانی پلو را یادکن[۵]

شل افغانی : شِل بالکسرسلاحی است از عالم نیزه‌که در هند سیل‌گویند، و سرآن پره باشد و یك‌یك به جانب خصم اندازند همانا ژوپین مانند است[۶].

بگونهٔ شِل افغانیـان دو پـرّه و تیز

چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفار[۷]

۱ــ عجائب المخلوقات ص ۹ ــ ۲۰۸ .

۲ــ معجم‌البلدان ذیل فسا ، ایضاً رك به : تقویم‌البلدان .

۳ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ . ۴ــ فرهنگ جغرافیایی عمید .

۵ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۹ . ۶ــ آنندراج .

۷ــ دیوان فرخی ص ۶۲ .

اقسرا، اَقْصَرا : نام شهری است از ولایت قونیه و از اقلیم چهارم است . .. و مرتفع و حاصلش غلّه و میوه و انگور فراوان خوب باشد[۱]. ابوالفدا می‌نویسد: آقسرا شهری خرّم است ، میوهٔ بسیار دارد . رودخانهٔ بزرگی از میان شهر می‌گذرد. و ابن‌سعید گوید: در آنجا فرشهای نیکو بافند . . و در این شهر میوه بسیار باشد چنانکه بر گردونه‌ها بارکنند و به قونیه برند[۲].

الان، اران : نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهری است[۳]. ابوالفدا گوید : بلاد الان همان باب الابواب است که امروزه جزو قفقاز است ، و آنجا را اران نیز گویند .

دیبای الانی :

تابوی دهد یاسمن و چینی سنبل   تا رنگ دهد دیبهٔ رومی و الایی[۴]

الایی ظاهراً تلفّظ دیگری از الان است .

قفل الانی :

کلید رومـی و قفل الانی   ز پولادی زده هندوستانی[۵]

دربارهٔ این قفل ابن‌حوقل‌گوید : این شهر (باب‌الابواب) برساحل دریای خزر قرار دارد و دروسط آن لنگرگاهی برای‌کشتیهاست ... دردهانهٔ مدخل‌کشتیها زنجیری آویخته‌اند ... و این زنجیر قفلی داردکه به دست ناظر دریاست[۶].

نمد الانی :

به گرداگرد خرگاه کیانی   فرو هشته نمدهای الانی[۷]

اماسیه، آمازی : شهرکوچکی است در آسیای صغیر در ولایت سیواس در

۱ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۹۵ .   ۲ـ تقویم‌البلدان .
۳ـ برهان قاطع .   ۴ـ دیوان منوچهری ص۹۸.
۵ـ ویس‌ورامین ص ۲۰۵ .   ۶ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۸۸ .
۷ـ خسرو شیرین نظامی ص ۹۶ .

درّهٔ رود یشیل ایرماق[۱]. حمداله مستوفی می‌نویسد: اَماسیّه شهر عظیمی است که سلطان علاءالدین سلجوقی تجدید عمارت کرد وحاصلش از انواع میوه باشد وهوای خوش و نزه دارد[۲]. ابن‌سعید گوید: این شهر به زیبایی و کثرت آب و تاکستانها و بستانها معروف است[۳].

انبار: شهرکی است خرّم وآبادان وبا نعمت وبسیار مردم ومستقرّ ابوالعبّاس امیرالمؤمنین آنجا بوده[۴]. گویند: به‌این جهت آنرا انبار گفتند که پادشاهان قدیم ایران گندم و جو وکاه برای لشکریان در آن شهر انبار وذخیره می‌کردند ودرکنار نهر بزرگی که قابل کشتیرانی بود و از فرات جدا می‌شد و به دجله می‌ریخت واقع بود. و این شهر در سال دوازده هجری در ایام خلافت عثمان به دست خالدبن‌ولید فتح شد، و چون مردم تقاضای صلح کردند، اعراب با آنان باگرفتن چهارصد هزار درهم وهزار عبای قَطَوانیّه صلح کردند[۵]. ودراین شهرشراب خوب و فراوان تهیّه می‌شد وچون محلّ عیش وعشرت بوده است، میخانه های زیادی دایر بوده‌که مردم خوشگذران بدین جا روی می‌آوردند، ابونواس در این باره‌گوید:

أَحْسَنُ مِنْ مَنْزِلٍ بِذِی قارِ[۱]
مَنْزِلُ خَمّارَةٍ بِالأَنْبارِ[۶]

اندراب: درالمشترك آمده است‌که: اندراب میان غزنه و بلخ است[۷]. صاحب حدودالعالم آرد: شهرکی است، اندرمیان‌کوههاست، جایی بسیار غلّه وکشت وبرز و اورا دو رود است وسیمهایی‌که ازمعدن پنجهیر وجاریانه [جارباپه = چارپایه] افتد اینجاآن را درم زنند وپادشای اورا شهرسلیر [شهریار] خوانند[۸]. وابن‌حوقل

۱ـ دائرةالمعارف بستانی ج ۴.
۲ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۹۵.
۳ـ تقویم‌البلدان.
۴ـ تقویم‌البلدان.
۵ـ معجم‌البلدان.
۶ـ دیوان ابونواس ص ۱۶۰.
۷ـ تقویم‌البلدان.
۸ـ حدودالعالم ص ۱۰۰.

می‌نویسد : دو رود به نامهای اندراب و کاسان آنجا جریان دارد و دارای تاك و درختان بسیار است[۱].

نمك اندرابی : این نمك را از بلور در صافی فرقی نباشد و محض نمایش از آن ظروف بلور مانند سازند[۲].

نقرهٔ اندراب : درّهٔ پنجهیر که اندراب در آن قرار دارد ، هزار سال پیش به سبب وجود کانهای نقره که اکنون نیز موجود است، مشهور بوده است . ودر بخش شرقی متصرّفات اسلامی این کانها پرحاصل‌ترین معادن نقره شمرده می‌شدند[۳].

اندراب : در یك فرسنگی بردع میان کرنه و لصوب و یقطان جایی هست که آنرا اندراب خوانند ، یك روزه راه ، همه باغ و بوستان و میوه‌دار است ، وفندق آنجا به ازفندق سمرقند باشد وشاه بلوط ایشان به ازشاه بلوط شام است[۴]. لسترنج گوید : این شهردارای باغستانهای ممتّد و وسیعی است که از هرطرف یك روزه راه است و از میوه‌ها مخصوصاً فندق و شاه بلوط و انجیر در آن فراوان و تربیت کرم ابریشم نیز معمول است[۵].

اندرین : نام قریه‌ایست در جنوب حلب ، و میان آن دو یك روزه راه است و بعد از آن آبادانی نیست ، و امروزه خراب است و جز آثار دیوارها چیزی از آن نمانده است و عمرو بن کلثوم در بیت زیر آنجا را قصدکرده ،گوید :

أَلاَ هُبِّی بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِینا

وَلاَ تُبْقِی خُمُورَ الأَنْدَرِینا[۶]

چنانکه از بیت فوق‌مستفاد می‌شود شراب آنجا در قدیم مشهور بوده است .

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۸۲ ، رك به : معجم‌البلدان .
۲ـ آنندراج . ۳ـ ترکستان نامه ج ۱ ص ۱۷۴ .
۴ـ مسالك الممالك اصطخری ص۱۵۶ . ۵ـ سرزمینهای‌خلافت‌شرقی ص ۱۹۱.
۶ـ معجم‌البلدان .

اندلس : ناحیتی است مشرق وی حدود رومست و جنوب وی خلیج دریای رومست و مغرب وی دریای اقیانوس مغربی است و شمال وی هم ناحیت رومست و این ناحیتی است آبادان و خرّم و اندروی کوهها و آبهاء روان و خواستهٔ بسیار، و اندروی معدن همهٔ جوهرهاست از سیم و زر و مس و ارزیز و آنچه بدین ماند[۱] و دراصطلاح جغرافی نویسان اسلام اَنْدَلُس وجزیرهٔ اَنْدَلُس برتمام شبه جزیرهٔ ایبری یعنی اسپانیا و پرتقال فعلی اطلاق می‌شده[۲]، در طرف اَنْدَلُس به نزدیکی بحر محیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد ... آنجا سواری کرده‌اند ازمس بر آن شکل که هر که آنجا رسد پندارد که آن سوار اشارت می‌کند که : بازگرد و از اینجا مگذر ! و اگر کسی از آن موضع درگذشت شترمور است آنجا ،که آدمی هلاك کند و بخورد. واین شترمور به غایت بزرگ باشد، و از بزرگی جثّهٔ اوچیزهاء منکرمی‌گویند[۳]. وحمداله مستوفی به‌نقل‌ازصورالاقالیم می‌نویسد که بُسّد ومرجان را در آنجا معدنی است و غیر آن در جهان معدنی نیست . و ایضاً نقل می‌کند که بهترین معادن زیبق به‌کوه برانس به‌ولایت‌اَنْدَلُس وآن چشمه‌ایست‌که زیبق باآب ازو تراوش می‌کند و ازو به همه جهان می‌برند[۴]، و حکیم مؤمن از یك نوع سنائی به نام سناء اندلسی یادکرده،گوید: «سناء اندلسی وسناء سنط، فرط است[۵]». و ایضاً از یك نوع‌طین، سخن می‌گوید‌که به اندلسی معروف است : « طین اندلسی سیاه و کثیف می‌باشد و درضمادات، استعمال او جایز است[۶]» . و از نوعی کرنب اندلسی‌که آنراکرنب شامی نیز گفته‌اند و خاصیّت دارویی دارد ذکری به میان آورده است[۷]. قبل از قرن دهم هنرمندان شام حریر بافی را به اَنْدَلُس انتقال دادند و

۱ــ حدودالعالم ص ۱۸۱ .
۲ــ لغت نامه .
۳ــ جهان نامه ص ۷۸ .
۴ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۶ــ۲۰۵ .
۵ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۵ .
۶ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۹ .
۷ــ همان مأخذ ص ۲۱۸ .

در این مملکت پارچه‌های ابریشمی بسیار ظریف و زربفت بافته می‌شد[۱].

اندونزی در جنوب شرقی آسیا در اقیانوس کبیر قرار دارد و خط استوا از وسط آن می‌گذرد و به مناسبت وجود زمینهای حاصلخیز و فور باران ،کشاورزی این کشور دارای رونق فراوان است به طوریکه در برخی از جاها سالی سه مرتبه محصول از زمین برداشته می‌شود و انواع میوجات و ادویه از قبیل فلفل ، میخك، دارچین ، جوز ، زنجبیل و جز آنها از آنجا به دست می‌آید، درقرون اخیر ادویهٔ اندونزی به اندازه‌ای در جهان شهرت داشته که این جزایر را جزایر ادویه می‌گفته‌اند[۲].

اندیمشک : قصبهٔ مرکز بخش اندیمشك شهرستان دزفول است و سابقاً صالح آباد می‌گفتند. وکلمهٔ اندیمشك نام قدیم دزفول است[۳]، حمداله مستوفی می‌نویسد : شهری وسط است مواضع بسیار از توابع اوست وبه حدود قرای شافجرد ومطران مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت، نرگس‌خود روست[۴].

انطاکیه : شهر بزرگی است دارای چشمه‌ها و باروی‌عظیمی که‌پنج کوه وقلعه‌ای درون آن جای دارد، دربیرون شهررود عاصی ورود اسود دریك بستر جاری است... ابن حوقل گوید : انطاکیّه بعد از دمشق باطراوت‌ترین و خرّم‌ترین شهرهای شام است[۵] . و این شهر باصفا و زیباست و آب و هوای خوشی دارد و میوه‌های آن فراوان و دارای خیروبرکت است . و ابن بُطلان در رساله‌ای‌که در سال چهارصدو چهل‌واند به ابوالحسن هلال بن محسن صابی نوشته و به بغداد فرستاده، می‌نویسد: ماازحلب به‌قصد انطاکیّه بیرون‌آمدیم ودرمدت یك شبانه روزی‌که راه می‌پیمودیم مسافت میان حلب و انطاکیّه آبادان بود واصلاً خرابی مشاهده نگردید، ده در ده

۱ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸ .

۲ــ به تلخیص از لغت نامه .

۳ــ لغت نامه .

۴ــ نزهة‌القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۱۱ .

۵ــ تقویم‌البلدان .

پیوسته و چمنزارها پرگل و ریحان و آبها روان بود و گندم وجو را درزیر درختان زیتون کاشته بودند و مسافردرکمال آرامش راه خود می‌پیمود[۱]. وجاحظ می‌گوید: موشهای انطاکیّه به‌اندازه‌ای بزرگ‌اندکه‌گربه‌ها بدانها ظفر نیابند مگریك به‌یك[۲]. و رشیدالدین فضل اله ضمن ذکر ادهان روم از روغن سوسن انطاکی نام می‌برد که در همان شهر به عمل می‌آمده و به سایر بلاد اسلامی صادر می‌شده است[۳].

انطالیا : جزیره‌ایست پردرخت‌دارای‌باغها ودرختان‌مرکّبات، قلعه‌ای استوار دارد. ابن حوقل‌گوید : انطالیا قلعهٔ روم است برساحل دریا. قلعه‌ای است استوار و با توابع و مردم بسیار». و در فاصلهٔ ده روزه راه در مغرب قونیه است[۴].

انگوریه ، آنقره : پایتخت فعلی ترکیّه واقع درآناطولی مرکزی، وانگوری نام جنسی است از شال که آنرا در شهر انگوری که از بلاد آناطولی است از پشم بز می‌بافند وپوشش می‌نمایند وآنرا شال انگوری‌گویند[۵]. وحمداله مستوفی‌گوید: «جای عظیم، خوب بوده ومرتفع وحاصلش‌غلّه ومیوه وانگور فراوان خوب باشد». و اهالی آن شهر در قرن هشتم هجری از پشم گوسفندان خود قالیهای گرانبها که عمدهٔ آن به شام و مصر و عراق حمل می‌شد می‌بافتند[۶].

أوال : جزیره‌ایست در ناحیت بحرین و دارای نخلستانهای فراوان و لیمو و بساتین است[۷]. أوال جزیره‌ایست نزدیك قطیف، و مروارید را صیدگاه خوبی است، و از دیگر صیدگاهها نیکوتر. و بیش از سیصد دیه دارد و در آنجا تاکستانهای بسیار باشد و نیز نخلستانها و اترج[۸].

۱ـ معجم البلدان. ۲ـ حیوة الحیوان ص ۱۶۶.
۳ـ مکتوبات رشیدی ص ۵۵.
۴ـ تقویم البلدان، ایضاً رك به : معجم البلدان. ۵ـ انجمن آرا.
۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۵۹ و ایضاً رك به : تقویم البلدان، ایضاً رك به : معجم البلدان. ۷ـ معجم البلدان. ۸ـ تقویم البلدان.

اوه : قریه‌ایست میان زنجان و همدان ، ازاقلیم چهارم است ... وغلّه وپنبه در آنجا بسیار نیکو بود، امّا نانش سخت نیکو نبود ، ازمیوه‌هاش انجیر نیکو بود[1] .

اهواز : مرکز استان خوزستان است و بردو طرف رودکارون قرار دارد، ونام قدیم آن هرمزد اردشیر و پس ازآن به سوق‌الاهواز ودر اواخر به ناصری موسوم بوده و بنا به نوشتهٔ یاقوت این شهر از اقلیم سیّم است و ناحیتی است بین بصره و فارس. وسوق‌الاهواز ازشهرهای آنست[2]. صاحب حدودالعالم آرد : اندرخوزستان شهری نیست از این خرّمتر ، با نعمتهای بسیار و نهادی نیکو ومردمانی زردروی. وگویند ... همه طبیبی که آنجا بری از هوای وی بوی او برود و اندر کوههای وی مارشکنج است[3]. قزوینی می‌نویسد : اهواز ناحیتی است میان بصره وفارس ، وآنرا خوزستان‌گویند ، آنجا عمارتها و آبها و بیابانهای زیاد ، وانواع میوجات وشکر و برنج فراوان هست ، لکن آنجا در تابستانها با جهنم سوزان چندان فرقی ندارد . ویکی ازمحنت‌های آن شدّت‌گرما وکثرت حشرات پرنده وکشنده است، وگفته‌اند که مگس آنجا چون زنبور وطنین آن مانند نوای طنبور است... و درآن سرزمین گونهٔ سرخی درمردمش نتوان دید. وهوایش به‌ویژه برای غریبان سخت‌آزاردهنده است ، والبتّه تب ازآنجا منقطع نشود، ووبایش مرتفع نگردد، ومردمانش پیوسته در عذابی دردناك باشند . و پیران اهواز حکایت‌کنند که از قابله‌ها چنین شنیده‌اند که بسیاری ازنوزادان، وقت تولّد مبتلا به تب باشند ، و بزرگترین ناراحتی مردم اینست‌که همه روزه نان خود راکه ازبرنج است بایستی بپزند و تازه وگرم بخورند چه اگر نانشان گرم نباشد نتوانند خورد ، و هر روز درآن شدّت‌گرما پنجاه هزار تنور روشن می‌شود ، و حرارت هوا با حرارت آتش و دود و بخاری‌که از تالابها و شوره‌زارها و از آبهای باران متصاعد شود ، درهم می‌آمیزد ، و چون آفتاب طلوع

۱ـ معجم‌البلدان ، نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۶۰ . ۲ـ معجم‌البلدان .
۳ـ حدودالعالم ص ۱۳۸ .

کند، بخار آنها برخاسته باهوایش اختلاط پیداکند، درنتیجه هوا به شدت متعفّن گردد و عفونت آن همه جا را فراگیرد. و دراین محلّ افعی وعقرب جرّاره فراوان باشد و اگر در عالم از افعی وجرّاره هم چیز بدتری وجود داشته باشد، قصبهٔ اهواز از پدید آوردن آن کوتاهی نکند.

اگر به این شهرعطر بیاورند، رایحهٔ خود را ازدست می‌دهد وچیز بی‌فایده‌ای گردد[۱]، ثعالبی گوید: در اهواز سه شهر است که خاصّهٔ آنها به دیگرشهرهای خاور زمین حمل می‌شود، یکی عسکرمکرّم است که نیشکرش به عراق و جرجان وهند صادر می‌شود و از این کالای ارزشمند هرساله به مقدار پنجاه هزار رطل به عنوان بخشی ازخراج به‌سلطان وقت برند. دیگری ششتراست که آنجا طرازهای گرانبهای دیبا که به دیبای رومی موصوف‌اند تهیّه می‌شود. سدیگرشهرشوش است که آنجا طرازهای خز پر قیمت سلطنتی ساخته شود[۲]. و شعرا در محاسن و معایب این شهر اشاره‌هایی دارند:

هوای اهواز:

ای ز لطف تو نسیمی به زمین تاتار
وی ز قهر تو نشانی به هوای اهواز[۳]

در غمت نالهٔ عراق سروش شده بر من سموم اهوازی[۴]

تب اهواز:

به خواب دیده‌ست اهواز تیغ او زان رو
ز تب تهی نبود هیچ بقعهٔ اهواز[۵]

به شهر اهواز از تب کسی جدا نبود
به تبّت اندر غمگین ندیدکس دیّار[۶]

۱ـ آثارالبلاد ص ۳ـ۱۵۲.
۲ـ لطائف المعارف ص ۱۷۴.
۳ـ دیوان انوری ج۱ ص۲۵۷.
۴ـ دیوان حزین ص ۲۳۴.
۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۲۹۴.
۶ـ ابوالهیثم ـ لازار ص ۵۵.

مقدّسی گوید: بادگرم در تمام روز می‌وزید و شب از فراوانی پشّه و کیك که مثل گرگ آدمی را می‌گزیدند، خواب در چشم نمی‌آمد[1]. و اعرابی در توصیف این شهر گفته:

لاتَرجِعَنَّ الیَ الأَخْوازِ ثانِیَةً
قُعَیْقِعانَ الّذی فی جانِبِ السُّوقِ
وَنَهرِ بَطٍّ، اَلّذی اَمْسی یُؤَرِّقُنی
فیهِ البَعُوضُ بِلَسْبٍ غَیْرَ تَشْفیقِ[2]

ابن فندق آرد: در اهواز هرکه سالی مُقام سازد و عاقل و متفرّس بود، در عقل و فراست و ذکای او نقصان پدید آید، و جرّارات اهواز چون ثعابین مصر وافاعی سجستان بود در مثل، و آنجا تب باشد، کودك، محموم زاید از مادر، و غربا را آنجا، دیوانگی آرد[3]. ودرترجمهٔ البلدان آمده است که مردم جبل، ازگرمای سخت و وبای بصره ... و ازکژدم اهواز ... آسوده‌اند[4].

عقرب اهواز:

گر از بهار خلق تو بویی برد صبا
روید شکر ز نیش عقارب به آهواز[5]

به چشم آورده تیر افگن ز ابخاز
به زلف آورد جرّاره ز اهواز[6]

زلف پر چم نگارد اندر چشم
شکل جرّاره‌های اهوازی[7]

۱ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۲.
۲ــ معجم‌البلدان.
۳ــ تاریخ بیهق ص ۳۱، معجم‌البلدان.
۴ــ ترجمهٔ البلدان ص۸ــ۵۷.
۵ــ سیف اسفرنگ ــ لغت نامه.
۶ــ ویس‌ورامین ص ۳۲۶.
۷ــ دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۶.

اگر شهنشه اهواز بـا تو کین سازد

شودش موی به تن بر چو کژدم اهواز [۱]

شکر اهواز: شکر اهواز ازقدیم الایّام معروف بوده، تاجاییکه بدان‌مثل‌زنند، چنانکه ابوالطّیب متنبّی گوید:

تَقْضِمُ الجَمْرَ والحَدیدَ الاَعادی

دُونَهُ قَضْمَ سُکَّرِ الاَهْوازِ [۲]

با منطقی که شیرین همچون نبات مصری است

قند و شکر چه آرند از صوب مصر و اهواز

تراست تا لب شیرین و بوسهٔ شکرین

چه آورند ز اهواز و مصرشکّر و قند [۳]

یکی از شعرای معاصر ثعالبی درباب شکر اهواز گفته :

وَ مُهَفْهَفٍ فَتَنَ الالهُ عِبادَهُ

اذْ ساقَ حُسْنَ العالمینَ الَیْهِ

وَ کَأنَّ بابِلَ اَصْبَحَتْ فی جَفْنِهِ

وَ کَأَنَّما الأَهْوازُ فی شَفَتَیْهِ [۴]

قلم اهوازی : این قلم در خوبی شهرت داشته است چنانکه قزوینی گوید : «بهترین تیغهای هندی بود و از قلمها اهوازی و ازمدادها مصری وازکمانها دمشقی و ازکاغذها سمرقندی آنگاه بغدادی...»[۵]. و حمداله مستوفی گوید : اهواز باغستان بسیار دارد ، نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب درو بسیار بود[۶]. مقدسی گوید :

۱- دیوان قطران ص ۱۸۸ . ۲- دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۱۱ .
۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۴ و ج ۲ ص ۱۳۰ .
۴- ثمارالقلوب ص ۵۳۷ . ۵- عجائب‌المخلوقات ص ۳۴۰ .
۶- نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۱۰ .

در اهواز فوطه‌های ابریشمین زیبایی ساخته می‌شودکه زنان آنها را در بر کنند[۱]. وازآن جمله است آنچه‌که‌برای‌امیرالمؤمنین ـ که خداش تأییدکند ـ در کارخانه‌های بافندگی اهواز و شوشتر و جهرم و دارابجرد، جامه وفرش تهیّه می‌شود[۲]. فردوسی گفته :

یك ایوان همه جامه ورودومی بیاورد از پارس و اهواز و ری[۳]

و ابونصر عتبی در فصول قصار خود از خزی‌که در شوش یکی از شهرهای اهواز به عمل می‌آمد، چنین یاد می‌کند :

«لَهُمْ فی وَخزِ النُّفُوسِ ، اَثَرُالسُّوسِ ، فی خَزِّ السُّوسِ.»

وکشاجم نیز ضمن توصیف باغ به دیبای ششتر و طراز شوش اشاره‌کرده ،گوید :

کَأَنَّ الّذی دَبَّجَتْ تُستَر

وَ طَرَّزَتِ السَّوسُ فیه نُشر[۴]

اسبان اهوازی نیز به خوبی معروفیّت داشته‌اند . چنانکه ادیب الممالك فراهانی گوید :

چوملاّحان یکی‌کشتی‌فرازآب بطرازی

نشانی از سنان خطّی و اسبان اهوازی[۵]

ایج : شهرکی است در اقصای بلاد فارس و دارای بوستانها وخیرات فراوان، یاقوت می‌گوید: وقتی‌که من درجزیرهٔ‌کیش بودم، میوه‌های خوب را ازآنجا به‌کیش می‌آوردند ، و ایج ازکورهٔ دارابجرد است واهل فارس آنرا ایگ می‌گفتند[۶]. و در قدیم شهری معتبر بود وچندین‌سال پایتخت ملوك شبانکاره بود، میانهٔ مشرق وجنوب اصطهبانات به مسافت چهار فرسنگ است، هوایی درکمال اعتدال داردکه میوه‌های

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۱۶ .
۲ـ رسوم دارالخلافه ص ۱۷ .
۳ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۸ .
۴ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۷ .
۵ـ دیوان فراهانی ص۵۴۱ .
۶ـ معجم البلدان .

گرمسیری مانند نخل و نارنج ، و سرد سیری مانند شلیل و گیلاس را به نیکویی می‌پرورانند . انار ایج از تمام انارهای فارس بلکه از انارهای ممالك ایران بهتر است[۱]. ابن بلخی گوید: این ایگ به‌روزگار متقدّم دیهی بود وحسویه آنرا به‌شهری کرده است ، هواء آن معتدل است . امّا آب ناگوار دارد ومیوه بسیار باشد، خاصّه انگور وجامع منبر دارد[۲]. وخواجه رشیدالدین فضل‌اله ضمن مکتوبی که برخواجه علاءالدین‌هند و درباب ادهان دارالشفاء تبریز می نویسد، ازروغن گلاب ایجی سخن می‌گوید[۳].

ایذج : شهری‌است میان خوزستان واصفهان‌که دروسط کوهستانی قرار گرفته که هرساله برف سنگینی بر این کوهها نشیند ومردم از این برف به اهواز ونواحی آن برند و آنجا خربزه فراوان به دست آید ، و پل ایذج از عجایب دنیا به شمار است و آنجا نوعی قاقلی به دست آید که عصارهٔ آن نقرس را سودمند افتد و نیز آتشکده قدیمی داشت‌که تا روزگار هرون‌الرشید روشن بود[۴]، و صاحب حدودالعالم آرد : شهریست باسوادهای سخت خرّم و آبادان وبا نعمت و خواستهٔ بسیار برلب رود نهاده واز وی دیباهای بسیارخیزد ودیبای پردهٔ مکّه‌آنجاکنند[۵]. وحافظ، نامی از صحرای ایذج برده ،گوید :

بعدازاین نشگفت‌اگر با نکهت خلق خوشت
خیزد ازصحرای ایذج‌نافهٔ مشک ختن[۶]

ایران : ایران مملکتی است وسیع در آسیای جنوب غربی ، ابوریحان خوارزمی گوید : ایرانشهر عبارتست از بلاد عراق و فارس وجبال وخراسان‌که همهٔ

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ـ لغت نامه . ۲ـ فارسنامه ابن بلخی ـ لغت‌نامه.
۳ـ مکتوبات رشیدی ص ۵۴ .
۴ـ برای اطلاع بیشتر رك به : آثارالبلاد ص ۳۰۲ .
۵ـ حدودالعالم ص ۱۳۹ . ۶ـ دیوان حافظ ص ۲۶۹ .

این بلاد تحت نام ایران جمع شده است و یزید بن عمر فارسی گوید : ایران را به قلب و سایر بلاد دنیا را به بدن تشبیه کرده‌اند . و از این روی آنرا دل ایرانشهر نامیده‌اند[۱] . و از اینجاست که نظامی گنجوی گوید :

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد دل ز تن به بود یقین باشد

و همین سرزمین است که بعدها در مآخذ تاریخی و جغرافیایی ، ایرانشهر به معنی مملکت ایران به‌کار رفته است[۲] . خاصّه‌های ایران در این کتاب طیّ شرح طرایف شهرهای مختلف ایران آمده است که مآلا مربوط به‌ایرانست، با وجود این به ذکر اجمالی فراورده‌های آن می‌پردازیم :

رستنیها وگیاهان معروف ایران : در ایران رستنیها بسیار می‌روید که غالب آنها بومی‌این سرزمین می‌باشند، به طورکلّی به‌علّت تنوّع اقلیم ، توزیع گیاهان در ایران بسیار متنوّع است ، ازگیاهان دانه‌دار : پنبه ، بزرك ، کنجد و گرچك می‌باشدکه ازآنها روغن استخراج می‌شود . وازگیاهان و بوته‌های وحشی، صمغ‌های گوناگون ، از قبیل کیترا ، سقّز ، سریش و انقوزه به دست می‌آید . و از گیاهان رنگی : نیل ، روناس ، مازو ، حنا ، زعفران وغیره حاصل می‌گردد .

بسیاری ازگلها بومی ایران هستند : لاله ،گل سرخ، علف مشگك ، جنتیانا، گل استکانی ، شقایق ، شمعدانی ، عطری ، بنفشه ، پامچال ، زنبق ، ختمی درختی ، شمشادپیچ و یاسمن و ... شاردن می‌گوید : در نقاط و نواحی مختلف ایران از قبیل اطراف اصفهان ، نسرین خود به خود می‌روید . و در این مناطق سرتاسر زمستان گل وجود دارد. و درمراسم مخصوص، در اینجا هفت تا هشت قسم نرگس،گل برف، زنبق ، بنفشه (هر رنگ) ، قرنفل ساده ، قرنفل صد برگ ، قرنفل هندی با رنگی خیره کننده ، یاسمن ساده و صد برگ ، یاسمنی که ما اسپانیولی می‌خوانیم ، خیلی

۱ــ معجم البلدان . ۲ــ رك به : لغت نامه .

زیباتر و خوشبوتر ازمحصولات اروپایی به‌بارمی‌آید. گل ختمی ایرانیان نیزدارای رنگی زیباست. لاله‌های اصفهان ساقه‌کوتاه است وفقط به ارتفاع چهارشست ازخاك بالا می‌آید. از جمله گلهایی‌که در زمستان دارند، می‌توان اینها را شمرد: سنبل سفید و آبی و این همان‌گلی است‌که ما «یاسی نت» می‌خوانیم، سوسن صحرایی، لاله‌های‌کوچك، بنفشه، گل برف، مرّ وغیره[1].

دیگر از نباتات ایران‌که دراقتصاد آن تأثیردارد، توتون را می‌توان شمرد، زیرا زراعت تنباکو وتوتون مدّتهاست‌که درایران متداول است ویکی برای قلیان ودیگری‌برای چپق‌استعمال می‌شود. توتون‌چپق دراشنویّه، سلوانه، جرمی‌لاهیجان، ساوجبلاق مکری، سنندج، کرمانشاهان، سقّز، بانه، همدان، دهخوارقان، نهاوند و تویسرکان به عمل می‌آید.

تنباکو از فارس، کاشان، اسپاهان، خراسان، کرمان، گلپایگان، خونسار، ملایر، تویسرکان، نهاوند و سمنان به دست می‌آید. توتون سیگار در گیلان و آذربایجان کاشته می‌شود[2]. زراعت چای در ایران سابقهٔ طولانی ندارد، و در سنهٔ یکهزارودویست‌وهفتادوپنج شمسی درولایات ساحلی بحرخزرمخصوصاً درلاهیجان، لنگرود، تنکابن و فومن معمول گردید[3].

در ایران اقسام مختلفهٔ پنبه زراعت می‌شود و در کرمان، رفسنجان، یزد، اسپاهان، کاشان، قم، ساوه، زرند، استرآباد، نیشابور، مشهد، مازندران، قزوین، تبریز ودیگرشهرها به‌عمل می‌آید[4]. انواع مو دراغلب نقاط ایران به‌عمل می‌آید، و انگوری‌که ازآنها حاصل می‌شود، قسمتی برای شراب وقسمتی در تهیّهٔ کشمش مصرف می‌شود. وشرابهای خوب بیشتر درفارس، اسپاهان، همدان، آذربایجان، قزوین و تهران تهیّه می‌شود. و این رشته تجارت به دست ارامنه و یهودیهاست.

۱ــ سفرنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۸۷.
۲ــ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۱۹.
۳ــ همان مأخذ ص ۱۴۲
۴ــ همان مأخذ ص ۱۲۵.

و امروزه نیز شراب شاهانی قزوین و شراب خلّر شیراز وشراب رضائیّه و ودگای سیب مراغه شهرت فراوان دارد.

نیشکر نیز محصولی است که در نواحی گرم و مرطوب به عمل می‌آید. در ایران این زراعت، مخصوص سواحل جنوبی بحرخزر یعنی گیلان و مازندران، یا خوزستان وبلوچستان است، که سابقاً تا اندازه‌ای توسعه داشته، ولی اکنون رو به نقصان گذاشته‌است[1]. ودرعوض، کشت چغندرقندامروزه متداول‌شده‌است‌وکارخانه‌های متعدّد قند سازی که در شهرهای مختلف ایران دایر است، قند مصرفی داخلی را تهیّه می‌کنند.

زیتون درایالات‌ساحلی بحرخزروجود دارد، مخصوصاً درگیلان، یادرنشیبهای پست البرز یعنی درّهٔ سفید رود، در راه قزوین به رشت، اشجاررشید و برومندی که بسیارقدیمی می‌باشند، مشاهده می‌شود.

میوه‌های ایران: در غالب نواحی ایران درخت میوه دیده می‌شود، انواع و اقسام میوه‌های خوب نیز به عمل می‌آید، خصوصاً در اسپاهان، نواحی تهران و خراسان‌که انواع سیب، هلو، زردآلو، انگور، قیسی، پسته، فندق‌که در باغات مخصوص می‌کارندکه غیرازمصرف داخلی مقدار مهمّی به شکل خشکبار به خارج حمل می‌شود[2].

با یك نظر اجمالی به انواع و اقسام میوه‌های ایران متوجّه می‌شویم که ایران سرزمینی است پراز تناقضات. در درّهٔ‌کوچکی برمی‌خوریم به درختهای سیب و هلو و اندکی آنسوتر در یك واحد بیابانهای مرکزی درختان خرما و مرکّبات به فراوانی یافته می‌شود. فاصلهٔ میان بیابانهای پرریگ و زمینهای سنگلاخ بایك باغ پرگل و معطّر گاهی یك دیوار گلی است[3].

۱– جغرافیای‌کیهان ج ۳ ص ۱۴۷.
۲– همان مأخذ ص ۸–۱۰۶.
۳– میراث باستانی ایران ص ۱۶.

انار ایران : این میوه یکی ازمیوه‌های بومی ایرانست که در اغلب شهرهای ایران مخصوصاً نوع خوب آن دراصفهان، اطراف تهران، ساوه، شیراز، قم ،کرمان، گرگان و یزد به عمل می‌آید . و این میوه چندین‌گونه می‌باشد : سفید ، عنّابی ، گلی و سرخ ، و نوعی از انار وجود داردکه دانه‌هایش بسیار لطیف است .

انگور ایران : یکی ازمیوه‌های مطبوع ایران بعداز خربزه ،انگور است، که درغالب شهرهای ایران به بار می‌آید و انگورهایی‌که درایران به عمل می‌آید انواعش متجاوز از صد نوع است . و به رنگهای سفید وکبود و سرخ و زرد و سیاه و سبز می‌باشد ، و انگوری‌که در اصفهان از آن شراب می‌سازندکشمشی نام دارد[۱] .

خربزهٔ ایران : شاردن‌گوید : بهترین خربزه‌های ایران درخراسان، نزدیك ترکستان صغیر، درقصبه‌ای به نام چراغ‌گرد بارمی‌آید. به اصفهان برای شاهنشاه، بـه رسم ارمغـان از آن می‌آورند ، و علاوه برانواع و اقسام خربزه وگرمك ... هندوانه نیز در سرتاسر ایران وجود دارد[۲] . و امروزه نیز بهترین خربزه‌هایی‌که در ایران معروفیّت دارد خربزهٔ اصفهان و مشهد است .

خرمای ایران: شاردن می‌نویسد: خرما یکی از میوه‌های بسیارخوب جهان وخرمای ایران عالیترین نوع آنست ... و این درخت در نقاط‌گرمی‌که آب داشته باشد رشد نموده محصول زیاد می‌دهد و درنواحی‌مختلف ایران از قبیل خوزستان، هویزه ، فلاحیّـه ، شوشتر ، فارس ، دشتستان ، فسا ، داراب، جهرم، بهبهان، عبّاسی، میناب ، خراسان ، (طبس) ، کرمان ، بلوچستان ، بم ، جیرفت ، رودبار و ارزویه خرمای خوب به عمل می‌آید[۳] .

سیب وگلابی ایران : عالیترین انواع سیب و گلابی از ایبری (گرجستان) وحوالی آن ، و خرما ازکرمان و انار از شیراز و پرتقال ازهیرکانی (سواحل بحر

۱ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج۴ ص۸۲ ، ۷۸ .　　۲ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج۴ ص۷ـ۷۶.
۳ـ همان مأخذ ص ۸۰ و رك به : جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۰۶ .

خزر) می‌آید ، از جمله میوه‌های ایران به است که بسیار خوب و خوشمزه و مطبوع است[۱] .

هلو و زردآلوی ایران: در ایران هلوهای شانزده اونسی وشفتالوهای تقریباً به همان درشتی بسیار است ، امّا میوه‌ای‌که درجای دیگر نمی‌توان پیداکرد، نوعی از زردآلوست که تخم شمسی نامند ،گوشتش بسیارسرخ رنگ و بسیار لذیذ است[۲] . و این میوه نیز درتمام شهرهای ایران به خوبی به‌بار می‌آید مخصوصاً دراصفهان، تبریز ، تهران ، تفت ، کاشان و مشهد به انواع مختلف وجود دارد .

دامهای ایران : در سرزمین ایران به علّت وجود آب و هوای گوناگون انواع مختلف حیوانات دامی تربیت می‌شود ، و از میان آنها آنچه شهرت جهانی دارد و نظر جهانگردان را به خود جلب‌کرده و زبانزد است ، اسب ایرانی است ، شاردن می‌نویسد : اسب ایرانی زیباترین اسبهای مشرق زمین است و معمولاً از روزگاران قدیم، اسبان خراسانی وگیلی و آذربایجانی و اهوازی از شهرت بیشتر برخوردار بوده‌اند .

تربیت پرندگان از قدیم درایران معمول ومتداول بوده است ، مانند تربیت بلبل ، قمری ، کبوتر ، قناری و طوطی که جنبهٔ آرایشی داشته و تا این اواخر دراغلب قهوه‌خانه‌ها، این پرندگان را درقفسها نگه می‌داشتند ودیگرتربیت مرغان شکاری ازقبیل باز، شاهین، عقاب و چرغ بوده‌که مخصوصاً این پرندگان را باکیفیت خاصّی که از قدیم معمول و متداول بوده تربیت می‌کردند و به بهای گزاف خرید وفروش می‌کردند. وموردِاستفادهٔ این پرندگان درصید بوده‌است ودراین باب ازقدیم کتابها پرداخته ودر نوع تربیت وشناختن اقسام آنها مطالبی نوشته‌اند ازجملهٔ آن کتابها می‌توان کتاب بازنامهٔ ابوالحسن علی بن احمد نسوی را که در خصوص صید وآداب آن درایران تاقرن‌هفتم‌هجری تألیف شده است، نام برد. فلاندن می‌نویسد:

---

۱ ، ۲ــ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۳ــ۸۲ .

همانطورکه درفرانسه بامرغان شکاری، شکار می‌نمایند، درایران هم قوش‌های قوی و قوشچی باشی‌های ماهردارند[۱].

کبک ایران: گوشت کبک به علّت لطافت و لذتی که دارد ازقدیم در ایران مورد توجّه شکارچیان بوده است. شاردن درسیاحتنامه خودگوید: کبکهای ایران به عقیدهٔ من بزرگترین و از حیث لـّذت مطبوعترین نوع این پرنده در تمام جهان است، کبکهای معمولی این سرزمین به بزرگی جوجه می‌باشد[۲].

گربهٔ ایران: ازجمله جانوران اهلی ایران که درجهان ازشهرت برخوردار است گربه است، اقسام گربه از قبیل گربهٔ صحرایی که مخصوص به‌کویرهای جنوبی است وگربهٔ باتلاقی که درنواحی گیلان وطارم ومازندران یافت می‌شود وگربهٔ کوهی که در جنگلهای شمالی است و بالاخره گربهٔ وحشی که در بیابـانهای جنوب شرقی زندگانی می‌کند و در اروپا موادّ تجارتی بزرگی را تشکیل می‌دهد[۳].

فراورده‌های کانی: گذشته ازمعدن نفت، معادن ارزشمند دیگری ازقبیل معدن مس و طلا و سُرب و قلعی و خاك چینی و گل سرخ و سفید و مرمر و مومیایی و فیروزه درایران وجوددارد. وبهترین وغنی‌ترین کانهای فیروزهٔ دنیا درایران است و معادن عمدهٔ آن در هفت فرسخی نیشابور واقع است ... و در این اواخر درکرمان نیز معدن فیروزه‌کشف‌گردیده ودرساوه هم آثار وجود معدن فیروزه دیده شده‌است، وکانهای این سنگ‌گرانبها در قزوین وکرمان و بلوچستان و خراسان (نیشابور و طبس) و فارس (فسا) وجود دارد[۴].

فراورده‌های صنعتی: ابریشم یکی از فراورده‌های ایرانست‌که از قرن ششم میلادی تربیت آن در ایران شرقی و حدود مرو آغـاز گردید. و سپس دامنهٔ این

۱ـ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۶۶.
۲ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج۴ص۱۲۴.
۳ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۷.
۴ـ رك به: جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۴۲، ۴۴.

فعالیت به‌گرگان و طبرستان نیز کشیده شد، واینجا، هم اکنون نیز یکی از مراکز مهمّ صدور ابریشم قز و قماشهای دیباست. طرز تهیّه و بافتن پارچه‌های ابریشمی به تدریج رو به تکامل رفت وکارگاههای ابریشم بافی متعدّدی در یزد، بم (واقع درکرمان)، شوشتر و خوزستان به‌کار افتاد[1]. و درکلیّهٔ ایالات شمالی ایران وچند ایالت مرکزی، ابریشم را به عمل می‌آورند: از قبیل گیلان، مازندران، استرآباد، خراسان، آذربایجان، یزد، کاشان، خوزستان. ولی گیلان درتجارت ابریشم مقام اوّل‌را داراست‌وبه‌تنهایی نه‌قسمت ازیازده‌قسمت صادرات ابریشم راتشکیل می‌دهد[2]. شاردن می‌گوید: همهٔ اروپائیانی که در امپراطوری ترکیّه تجارت دارند هیچگونه کالایی نفیس‌تر از ابریشم ایران که از ارمنیان خریداری می‌کنند، از این کشور همراه نمی‌آورند[3].

فرش و قالی ایران: مهمترین صنایع ایران‌که ازحیث صادرات،ارقام مهمّی را تشکیل می‌دهد و به علاوه همیشه اسباب شهرت ایران بوده، قالی وقالیچه است... کرزن دربارهٔ آنها می‌نویسدکه نظیف‌تر و ظریف‌تر ازآنها منسوجی ازدست انسان بیرون نیامده است[4]. و درمیان صنایع ملّی شرق وسطی صنعت قالی‌بافی، همچنان پارچه‌های ابریشمی، پایدار ومغلوب نشدنی باقی مانده وهنرمندان به‌بافتن قالیهای پشمی و ابریشمی از پشم بُز و شُتر ادامه دادند و بافتن قالیهای کرکی و مخملی پس از سدهٔ دهم در ایران معمول گردید[5].

کارگاههای عالی فرشبافی درایالت‌کرمان به ویژه در سیستان است، قالیهای محصول این‌کارخانه‌های ایرانی را در اروپا، فرش تُرکی می‌خوانند، چون قبل‌از

۱ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷.

۲ــ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۱۲. ۳ــ سیاحتنامهٔ شاردن ج۴ ص۳۷۰.

۴ــ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۸۶.

۵ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸.

افتتاح طرق تجارتی از راه اقیانوس (خلیج فارس)، محصولات ایران ازطریق ترکیّه وارد اروپا می‌گشت[۱] . و امروزه فرشهای خوب در اغلب نقاط ایران به خصوص در تبریز واطراف آن: مرند، هریس، مهربان ورضائیه،کرمان، ترکمن‌صحرا، خراسان و یزد، بافته می‌شودکه قسمتی مصرف داخلی دارد، وقسمت عمدهٔ آن به‌کشورهای خارج حمل می‌شود و فرش ایران در بازارهای جهانی از اعتبار وشهرت فوق‌العاده برخوردار است . و تولید فرشهای ماشینی اگرچه استحکام وظرافت فرشهای دستی را ندارند باوجود این در بازار فرش ایران اثر گذاشته است .

کاشی ایران: درترجمهٔ‌کتاب صنایع ایران آمده است‌که‌کاشی‌کاری بهترین و عالیترین چیزی است‌که ایرانیان برای تزیین وآرایش ابنیه، ابداع کرده‌اند، و به حدّی درابنیه وساختمانهای مذهبی وشخصی ایران بعد از اسلام معمول ومتداول شده‌که نمی‌توان عمارت یا کاخ ایرانی را بدون اینکه آجرهای زیبای کاشی‌که با رنگ‌آمیزی عالی واشکال ممتاز خود دیوارهای آنرا زینت دهد ویك شکل ایرانی خاصّی به آن بپوشاند و منظرهٔ غریب و زیبایی به آن بدهد، به تصوّر آورد . زیباترین کاشیهایی که در دورهٔ اسلامی در ایران تهیّه شده ،آجرهای‌کوچکی است که با لعاب آبی رنگ پوشیده شده و از حیث صنعت قابل توجّه است[۲] .

ایلاق : ناحیتی است بزرگ اندرمیان‌کوه و صحرا نهاده ومردم بسیار باکشت وبرز وآبادان ... و اندرکوههای وی معدن سیم و زر است ... وبهتران این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند[۳] . ابن حوقل گوید : از انتهای ایلاق تا رود چاچ سرزمینی

۱ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۳۵۹ .

۲ـ ترجمهٔ صنایع ایران بعد از اسلام ص ۹ ـ ۵۷ ، ایضاً رك به : سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۳۳۳ .

۳ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

پراز درخت وسبزه وچراگاه و باغ و قصرهای به هم پیوسته ونزهتگاه است[۱]. ایلاق نام رودیست که نوث قصبهٔ ناحیت ایلاق به‌ماوراءالنهر بر لب او نهاده‌که اسدی‌طوسی، در توصیف آن وصف مشبعی آورده‌که با این بیت شروع می‌شود :

وزآنجای با بزم و شادی و رود همی رفت تا نزد ایلاق رود[۲]

و پولاد این شهر معروف بوده است. چنانکه رافعی گوید :

به برت ماند کافور که در فنصور است

به دلت ماند پولاد که درایلاق است[۳]

وابوریحان بیرونی درالجماهر آورده است‌که ازاین ناحیت فیروزه‌ای به‌دست می‌آید که به‌فیروزج ایلاقی معروف‌است[۴].

ایمن ، وادی اَیـمَن : عبارت از صحرایی که موسی علیه‌السلام با زوجهٔ خود به وقت شب درآن صحرا می‌رفتند، اتفاقاً به سبب وضع حمل آن عفیفه جستجوی آتش نمودند ، نـاگاه از دور روشنی به نظر آمد چون قریب رفتند بردرختی نور یافتند . درآنجا به موسی علیه‌السلام از غیب ندا رسید ، اولین معراج ایشان بود... بعضی نوشته‌اندکه وادی مذکور جانب راست‌کوه طور واقع است[۵].

و شبان وادی اَیـْمَن در شعر حافظ مراد حضرت موسی است :

شبان وادی اَیـمَن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند[۶]

مددی گر به چراغی نکند آتش طور

چارهٔ تیره شب وادی اَیـْمَن چکنم[۷]

۱ــ ترجمهٔ صورةالارض ص ۲۳۵ ، ایضاً رك به : معجم‌البلدان .

۲ــ گرشاسپ‌نامه ص ۳۳۸ . ۳ــ فرهنگ فرس اسدی ص ۱۶۵ .

۴ــ الجماهربیرونی ص ۱۷۰ . ۵ــ آنندراج .

۷ ، ۶ــ دیوان حافظ ص ۱۲۷ ، ۲۳۷ .

باب الابواب : قزوینی گوید : شهریست عجیب بر کنار دریای خزر نهاده ، و بنای آن از سنگ است ، به شکل مستطیل که آب دریا به پای دیوار آن برسد ... درهای آهنین و بُرجهای زیادی دارد، گویند آن دیوار و بُرج و باروها راانوشیروان عادل ساخته است تا از هجوم اقوام تُرك که پیوسته به ایران تاخت و تاز می‌کردند، جلوگیری کند ، ودر کنارشهر، کوه بلندی است معروف به کوه گناه که هرسال بر قلّهٔ آن هیزم فراوانی فراهم می‌آوردند و آتش می‌زدند ، تا مردم ارّان و آذربایجان و ارامینیّه را از هجوم دشمن آگاه سازند[1].

جغرافی‌نویسان عرب این نام را به‌شهر دربند، واقع دردامنه‌های جبال قفقاز و ساحل غربی بحرخزر اطلاق کرده‌اند و گاهی آنرا «الباب» نیز گفته‌اند[2]. حمداله مستوفی گوید : مغول باب‌الابواب را «دمرقاپو» (درب آهنین) خوانند . و یاقوت می‌نویسد که جامه های کتانی در این شهر به عمل می‌آید و هرچه کتان در ارّان و ارمینیّه و آذربایجان باشد از این شهر و از روستاهای آنست و زعفران نیز آنجا به عمل می‌آید[3]. و مقدسی نیز دربارهٔ فراورده‌های آنجا می‌گوید : از باب الابواب جامه‌های کتانی و بردگان و زعفران و استران خوب خیزد[4].

بابك* این شهر که هنوزآبادانست، یکی ازکهنترین‌شهرهای کرمان می‌باشد و بنای آنرا به بابك پدر مادر اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانیان نسبت دهند. و درمغرب‌گواشیر ومغرب بلوك رفسنجان وشمال سیرجان ومشرق هرات مروست خاك فارس وجنوب بعضی از انار وبیابان، درفاصله یزد وکرمان واقع است. هوایش

۱ــ آثارالبلاد ص ۷ــ۵۰۶ . ۲ــ قاموس‌الاعلام ترکی ج ۲ .

۳ــ معجم‌البلدان .

۴ــ احسن‌التقاسیم ص۳۸۰ ، رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص۱۹۹ و تقویم‌البلدان و مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۱۱۹ .

* معرب این کلمه درکتب عربی به صورت « فابك » آمده است . مؤلف .

معتدل مایل به سردی ، قراء ومزارع قهستان آنجا آبش بیشتر رودخانه وچشمه ، و جلگهٔ او بیشتر قنوات است ، همه درکمال عذوبت .

محصولش بیشتر نخود وبادام وپسته وعدس وگندم و جو است . نخود وعدس آن ، بیشتر به یزد وکرمان می‌برند ، پسته و بادامش حمل بندرعباس و ازآنجا به هندوستان برده می‌شود . وکشك و روغن و پنیر این بلوك بسیار و ممتاز است، وبه یزد و رفسنجان وسیرجان می‌برند . وخربزهٔ اینجا به غایت شیرینی و لطافت است، انگورش نیز نیکوست ، پیاز و سیب‌زمینی و چغندر به قدرکفاف مردم خود دارد . در کوهستان اینجا قارچ زیاد عمل می‌آید . و در این محل گرچه عمارات عالیه و مساجد متعدده وکاروانسرا وبازار دارد ، لیکن به اهمیت وآبادانی روزگاران قدیم نیست و آنجا را شهر نتوان گفت[۱].

بابل : قدیم‌ترین شهرکی است اندر عراق و مقر ملوك کنعانیان (کلدانیان) بودی[۲] وحمداله مستوفی گوید : بابل از اقلیم سیم است و ازمداین سبع عراق است وبرکنار فرات به جانب شرقی افتاده است ... دارالملك نمرود وضحاك علونی بوده است وضحاك درآنجاقلعه‌ای ساخته بودکه‌آنراگنگ‌دزگفتندی اکنون تلی مانده[۳]. یاقوت‌گوید: بابل ناحیتی است‌که‌کوفه وحله ازآنست وسحروخمررا بدان منسوب کنند[۴]. مؤلف قاموس الاعلام ترکی آرد: بابل شهربسیار بزرگ ومشهوری است‌که مرکز کلدانیهای قدیم بوده و بزرگترین و معمورترین شهر دنیای باستان به شمار می‌رفته[۵].

باغهای معلق بابل : در تاریخ ضبط است که بخت النصر باغهای معلقی در

۱ـ جغرافیای کرمان تألیف احمد علی خان وزیری ص۲ـ۱۶۱ و رك به: نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۴۱ .

۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۳ـ نزهة‌القلوب ص ۳۷

۴ـ معجم‌البلدان .

۵ـ قاموس‌اعلام ترکی ـ لغت نامه .

بابل برای زنش «آمی تیس» دختر هووخشتر، ساخت و بعدها، برخلاف واقع، نسبت بنای آن را به «سمیرامیس» ملکهٔ داستانی آسوردادند، این باغها بر صفحهٔ بلندی ساخته شده بود و چنین به نظر می‌آمدکه اشجارآن معلّق است، باغهای مزبور را یونانیهای قدیم یکی از عجایب هفتگانهٔ عالم دانسته‌اند. و ورلنی نویسندهٔ معروف فرانسوی درباب این باغها تحقیق کرده، گوید: باغی راکه به‌سمیرامیس نسبت می‌دهند خبط است. این باغ قبل‌از سمیرامیس بنا شده بود و مجمل از آن مفصّل اینکه یکی از سلاطین بابل را کنیزی بود از اهل آذربایجان یا همدان که به او علاقه داشت. این کنیزك وقتی به‌سرای پادشاه آمد از دوری وطن خود دلتنگ بود پادشاه خواست در عمارت سلطنتی خانه و باغی شبیه به باغات مملکت او بنا نمایدکه منظر آن مایهٔ تسلّی او باشد لهذا تپّهٔ مصنوعی دریك قسمت باغ سلطنتی ساخته ومراتب عدیده برای آن قرارداد و هرمرتبه را به انواع اشجار مشجّر کرد، و چون مردم بابل جززمین‌مسطّح ندیده بودند وقتیکه مراتب را دیدندگمان‌کردند اشجارمعلّق است لهذا آن‌باغ رامعلّق نامیدند[1].

جادوان بابل (هاروت و ماروت) :

در جادویی معلّم پیران بابلی　　در نیکویی مقدّم ترکان خلخی[2]

ز غمزهٔ تو بر جادوان خطّهٔ بابل
فسانه گشت فسونهای جانگدازمجرّب[3]

همیشرهٔ جادوان بابل　　همسایهٔ لعبتان کشمیر[4]

جامه‌های بابلی : در بابل جامه‌هایی درکمال استحکام بافته می‌شد، چنانکه ذکر ردای شنعاری در صحیفهٔ یوش ۷ : ۲۱ براثبات این مطلب دلیلی است واضح و بابلیان به‌طوری اقمشه والبسه را درکمال خوبی واستحکام ترتیب می‌دادندکه درنزد

۱ـ از لغت نامه به تلخیص .　　۲ـ دیوان عنصری ص ۳۲۳ .

۳ـ دیوان اثیراخسیکتی ص ۱۹ .　　۴ـ کلیات سعدی ص ۴۷۶ .

رومیان معروف گردیدند . و رومیان بسیار به آنها تفاخر نموده به قیمت‌های گزاف می‌خریدند . واین پارچه‌ها را علاوه برصنعت نسّاجی به الوان ورنگهای گوناگون، درغایت نیکویی رنگ آمیزی می‌نمودند. وشکل صدفها وحیوانات درنده وغیردرنده را بر آنها نقش می‌کردند[۱].

چاه بابل : قزوینی گوید : در بابل چاهی است به نام چاه دانیال ،که یهود و نصاری در اوقات معیّنی از سال و در اعیاد خود به زیارت آن روند ، و اغلب مردم عقیده دارند که آن چاه ، چاه هاروت و ماروت است[۲]. و قصّهٔ هاروت و ماروت به اجمال در قرآن کریم سورهٔ بقره ، آیهٔ ۱۰۲ آمده است ودرتفسیر کشف‌الاسرار،ذیل همین آیه چنین آمده است : «... فریشتگان آسمان تعجّب کردند از ظلم بنی‌آدم و بی‌رسمیها و پرده دریدن و خون ریختن ایشان ،گفتند: خداوندا این زمین‌داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان نافرمانند، ربّ العالمین گفت: اگر شهوت که دریشان مرکّب است در شما بودی ، حال شما همچون حال ایشان بودی ، همه گفتند : «سُبحانَكَ ما یَنْبَغی لَنا اَنْ نَعْصیَكَ» پاکی ترا و بی‌عیبی ترا، نیاید از ماکه در تو عاصی شویم و نسزدکه فرمان ترا خلاف کنیم. ربّ العالمین گفت : اکنون دو فریشته اختیارکنید از همه فریشتگان تا ایشان را به صفت بنی‌آدم برآریم وشهوت دریشان مرکّب کنیم. هاروت وماروت را برگزیدندکه‌ازهمه عابدتروخاشع‌تربودند. خداوند عزّوجلّ ایشان را به زمین فرستاد تا حکم‌کنند وکارگزارند میان خلق ، شهوت دریشان آفرید ، چنانکه در فرزندان آدم . و ایشان را گفت : شرك میارید و زنا مکنید و خمرمخورید و خون به ناحق مریزید وگوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل ومحابا مکنید وجوروجفا مپسندید، ایشان بیامدند وبه روز،حکم می‌کردند و کار خلق می‌گزارند . وبه شب برآسمان می‌شدند متعبّد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان به مجلس حکم باخصمی‌که داشت . ونام آن زهره بود

۱ــ لغت نامه . ۲ــ آثارالبلدان ص ۳۰۴ .

نیکو روی که جمال وی به غایت کمال بود و گفته‌اند که پادشاه زاده‌ای بود از دیار فارس، در دل ایشان هواء آن زن افتاد به یکدیگر باز گفتند. آنگه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را به خانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وازد آنگه گفت: اگر شما را مرادی است از من، بت پرست باید شدن چنانکه آن زن، و قتل کردن، و خمر خوردن. ایشان گفتند: این نه کار ماست که ما را از این نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت. دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان. سدیگر روز هوی به غـایت رسید و صبرشان برمید. گفتند: از آنچه فرمودی، خمر خوردن آسانتر است. ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است و اصل گناهان، قال النبیّ صلم: الخمـر اُمّ الخبائث. پس خمر خوردند تا مست شدند و کام خود از آن زن برگرفتند، و در آن حال کسی به ایشان فرا رسید. ترسیدند که باز گوید، او را بکشتند، تا هم قتل، هم زنا و هم شرب خمر از ایشان در وجود آمد. و خداوند عزّوجلّ در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند[1]. و چون این معصیّت از ایشان ظاهر شد پس ایشان را مخیّر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، یکی با آن دگر نظر کرد و گفت چه می‌گویی او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه، پس عذاب دنیا اختیار کردند. و در روایت دیگر آمده است، از ابن عبّاس که هاروت و ماروت هر دو مسلسل معکوس آویخته‌اند در چاهی به زمین بابل تا روز قیامت[2]. و شعرای ایران فراوان نام هاروت و ماروت را به عنوان تشبیه و تلمیح در اشعار خود آورده‌اند:

همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون
در غم آن بت خورشید رخ زهره ذقن[3]

۱ـ کشف الاسرار میبدی ص ۲۹۵.

۲ـ عجائب المخلوقات ص ۶۵ ـ ۶۴ و ایضاً رك به: تفاسیر دیگر ذیل آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ بقره. و هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۱۲۴.

۳ـ احوال و اشعار رودکی ج ۲ ص ۷۰۰ چاپ نفیسی.

چو هاروت ار توانستی به اینجا آیی از گردون
از اینجا هم توانی شد برون چون زهرهٔ زهرا[۱]

هاروت همانا که نیست راهت
زی خانه بدان بند جاودانه[۲]

بابل من گنجهٔ هاروت سوز
زهرهٔ من خاطر انجم فروز[۳]

قبولش ز هاروت ناهید ساز
کمالش ز بابل خراسان نماید[۴]

آنکه در چاه زنخدانش دل بیچارگان
چون ملک محبوس در زندان چاه بابل است[۵]

دل ماند و آن زنخدان گرچه برآمدش جان
هاروت را چه امکان رستن ز چاه بابل[۶]

هاروت ارزانکه ماند در چَه بابل
تن دژم و سرنگون دو بازو دربند[۷]

گناه دو فرشتهٔ هاروت و ماروت این بودی که بعد از نزول بر روی زمین، سحر به مردم آموختندی، تا بدان مفاسد آشکار کنند، و قول دیگر اینکه زهره نام مهین خدای تعالی را از آنان یاد گرفته و به آسمان می‌رود. سورآبادی در تفسیر خود برای اینکه میان گناه فرشتگان و آموختن سحر و جادو سازش دهد، می‌گوید: خدای تعالی ایشان را دعاوثنا تلقین و تعلیم کرده است درثنای خود، آن، می‌گویند

---

۱ ، ۲– دیوان ناصر خسرو ص ۲۷ ، ۴۰۰ .

۳– مخزن الاسرار نظامی ص ۴۵ .

۴– دیوان خاقانی ص ۱۱۵ .

۵– کلیات سعدی ص ۳۷۴ .

۶– دیوان جامی ص ۵۰۶ .

۷– دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۱۶۲ .

و عذاب برایشان سهلتر می‌شود، جادوان بشنوند آنرا و بیاموزند، وآن ثنای خدای را به شیطان گردانند تا دیو ویرا کارها کند[۱].

مطرب به سحرکاری هاروت در سماع
خجلت به روی زهرهٔ زهرا برافگند[۲]

ز طرف چاه ذقن خال عنبرینش به سحر
کند حکایت هاروت در چه بابل[۳]

هاروت راکه خلق جهان سحر ازو برند
درچه فگند غمزهٔ خوبان به ساحری[۴]

حُرف بابلی: نبات او به قدرشبری و برگش شبیه به برگ ترب وباخشونت وگلش زرد و تخمش سفید و مدّور و در تنکابن خاص تره و در مازندان کوله تره و شاه تره نامند ،گرمتر و تندتر از حُرف نبطی که حبّ‌الرشاد باشد[۵].

خمر بابلی: ثعالبی گوید: عرب به خمر بابل مثل زنند، چه‌آنرا ازبهترین خمرها دانند، ازکسانی که از خمربابلی سخن‌گفته، یکی از نو پردازان است، که می‌گوید:

لَمّا رَأَیْتُ الدَّهْرَ دَهْرَ الجاهِلِ
وَلَمْ اَرَ المَغْبُونَ غَیْرَ العاقِلِ
شَرِبْتُ خَمْراً مِنْ خُمُورِ بابِلِ
فَصِرْتُ مِنْ عَقْلِی عَلی مراحِلِ[۶]

و ابوالطّیب متنبّی گوید:

۱ـ لغت نامه. ۲ـ دیوان خاقانی ص ۱۲۷.
۳،۴ـ دیوان ابن یمین ص ۱۲۴، ۴۴۶.
۵ـ تحفهٔ حکیم سوری ص ۸۷. ۶ـ ثمارالقلوب ص ۶۱۸.

سَقَی اللهُ اَیّامَ الصِّبی ما یَسُرُّها
وَیَفْعَلُ فِعلَ البابِلِیِّ الْمُعَتَّقِ[۱]

و ابن‌المعتزّ گوید :

وَ کَرخِیَّةِ الاَنْسابِ اَوْ بابِلِیَّةٍ
ثَوَتْ حِقْباً فی ظُلْمَةِ القارِ لاتَسْرِی[۲]

یزید بن مُعاویه گفته است :

وَکَأْسٍ سَباها البَحْرُ مِنْ اَرْضِ بابِلَ
کَرِقَّةِ ماءِ الْحزْنِ فی الاَعْیُنِ النُّجلِ[۳]
اَدِرْها وَ خُذْها قَهْوَةً بابِلِیَّةً
لَها بَیْنَ بُصْرَی وَ العِراقِ کُرُومُ[۴]

زرّادخانهٔ بابل :

خواهم ز بخت یکدلش در عرش بینم منزلش
زرّادخانهٔ بابلش مربط خراسان بینمش[۵]

سحر بابل: اغلب شعرای ایران و عرب دراشعار خود، به‌استناد نوشتهٔ تفاسیر در ذیل آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ بقره ، سحر و جادوگری را به بابلیان نسبت داده‌اند و از آن جمله است :

سحر بابل گرت پسند نشد سوی جادوی بی‌نماز فرست[۶]

گر شود آگه از استادی آن غمزه کمال
پیش او ساحر بابل رضی الله برند[۷]

۱- دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۵۹ .
۲- دیوان ابونواس ص ۲۳۳ .
۳- دیوان ابونواس ذیل ص ۴۳ .
۴- دیوان ابونواس ص ۱۳۱ .
۵- دیوان خاقانی ص ۶۲۹ .
۶- دیوان خاقانی ص ۷۴۳ .
۷- دیوان کمال خجندی ص ۱۷۱ .

بدین کمال ندارند حسن در کشمیر
چنین بلیغ ندانند سحر در بابل[۱]

ما نالَ اَهلُ الجاهِلیَّةِ کُلُّهُم
شِعری ولا سَمِعَت بِسِحْریِ بابِل[۲]

شاهدان بابلی :

تُرکی از شاهدان خطّهٔ بابل خوبتر ازلعبتان چین وسمرقند[۳]

شراب بابلی ← خمر بابلی : یاقوت گوید : بابل ناحیتی است که به سحر و شراب منسوبست[۴] و در جهانگشای جوینی آمده : « ... وجامی را که به زهر قاتل آگنده‌کنی، شراب بابل چه طمع‌داری[۵] ».

ظَلَلْتُ اُعاطیهِ سُلافَةَ قَرْقَفٍ
مُخَدَّرَةٍ ،عَذْراءَ، مِنْ سَبْیِ بابِلِ[۶]

عقاقیر بابلی : عُقّار جمع آن عقاقیر است ، و این کلمه مأخوذ از ریشهٔ سامی عقر است که در عبری و آرامی عِقار گفته می‌شود ، به معنی « ریشه » و مراد از ریشه، نخست ریشهٔ گیاهان دارویی بوده است و بعدها عُقّار و عقاقیر به ادویهٔ مفرده اطلاق شده است[۷] .

هر عقاقیر که دارو کدهٔ بابل راست
حاضر آرید و بها بدرهٔ زر باز دهید[۸]

عقدهٔ بابلیان : مراد طلسم وجادویی است که مردم بابل برابر، روایات بدان آشنایی داشته‌اند .

۱ـ کلیات سعدی ص ۷۱۰ .
۲ـ دیوان ابوالطیب متنبی ج۱ص۱۸۴.
۳ـ دیوان ادیب‌الممالك فراهانی ص ۱۶۱ .
۴ـ معجم‌البلدان .
۵ـ لغت نامه ذیل بابل .
۶ـ دیوان ابونواس ص ۱۸۵ .
۷ـ فرهنگ الابنیه ص ۴۸۶ .
۸ـ دیوان خاقانی ص ۱۴۷ .

عقدهٔ بابلیان را بتوانید گشاد   نتوانید که اشکال قدر بگشایید[۱]

فتور چشم بابلی :

اَما وَ فُتورِ مُقلَةٍ بابِلیٍّ

بَدیعِ القَدِّ ذی صُدغٍ مُدارِ[۲]

فسون چشم بابلی :

یك افسون چشمم به بابل رسید   کزو آمد آن جادوییها پدید[۳]

کحّال بابلی :

فقیهی به‌ز افلاطون که آن کش چشم درد آید

یکی کحّال بابل به ز صد عطّار کرمانش[۴]

کوه بابل :

تند کوهی است حزم تو فکنند   لرزه بر کوه بابل و ثهلان[۵]

به پای گرد برآرد ز کوه بابل   به یشك خاك برآرد ز حصن خیبر[۶]

می بابلی ← خمر بابلی :

تو ای میگسار از می بابلی   بپیمای تا سر یکی بلبلی[۷]

می بابلی سرخ در جام زرد   تهمتن به روی زواره بخورد[۸]

باجگاه : دهی است ازدهستان حومهٔ بخش بافق شهرستان یزد ، و ازصنایع دستی آن کرباس بافی وگیوه چینی است[۹] .

باجه: شهری‌است درافریقاکه به‌جهت‌فراوانی گندمش آنرا باجة‌القمح گویند... و چهار چیز آن مشهور است :گندم عنده ،آبی زانه ، انگور بلطه و ماهی دَرْنَه

۱– دیوان خاقانی ص ۱۴۶ .
۲– دیوان ابن المعتز ص ۲۳۰ .
۳– شرفنامهٔ نظامی ص ۴۹۲ .
۴– دیوان خاقانی ص ۱۶۹ .
۵،۶– دیوان مسعودسعد ص۸ ۴۰،۲۳۴ .
۷،۸– شاهنامه ج ۲ ص ۱۶ .
۹– فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰ .

و آنجا نوعی ماهی است به نام بوری که در جهان نظیر ندارد ، یك دانه آن مقدار ده رطل، پیه دارد و از ماهیان آنجا، به عبیداله ملقّب به مهدی، جدّ ملوك مصر می‌آوردند و این ماهی را در میان عسل، حفظ می‌کردند تا تر وتازه بماند و فاسد نگردد[۱].

باجه : قصبه‌ایست درتونس ودرساحل دریا واقع است وآن موضعی پرزیتون می‌باشد واین قصبه را باجة‌الزیّت می‌نامیدند[۲].

باخرز : ناحیتی است دارای قریه‌های بزرگ و قصبهٔ آن مـالین است و این ناحیت بین نیشابور و هرات واقع است[۳]. و حمداله مستوفی گوید : ولایتی است از اقلیم چهارم ... و در مجموع مواضع، باغات انگور ومیوه فراوان باشد به تخصیص قصبهٔ مالان که جای عظیم وپر نزهت است و خربزهٔ بلند در جمیع خراسان مشهور است[۴]، و امین احمد رازی گوید: مضافاتش یکی نایباد است که هرسال دوازده هزار من انگور صرف دوشاب می‌شود و دیگری کاریز است که خربزه‌اش با نام است[۵].

بادام دره : دهی است از دهستان نیم بلوك بخش قاین شهرستان بیرجند و محصولش غلاّت و زعفران می‌باشد[۶].

بادامستان : دهی است از بخش دهدز شهرستان اهواز ، صنایع دستی زنانش گیوه چینی است[۷].

بادامك : دهی است ازدهستان پسکوه بخش قاین شهرستان بیرجند، محصولش غلاّت و زعفران است[۸].

۱ــ معجم البلدان .
۲ــ قاموس الاسلام ترکی ج ۲ ــ لغت نامه.
۳ــ معجم البلدان .
۴ــ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۳ .
۵ــ هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۶۵ .
۶ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .
۷ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶ .
۸ــ ایضاً همان مأخذ ج ۹ .

بادغیس ، بادغیش: ناحیه‌ایست ازاعمال هرات ومروالرود[۱] . وحمدالله‌مستوفی گوید: بادغیس ازاقلیم چهارم است... ودر آن ولایت بیشه‌ایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمیناً، که‌مجموع، درخت‌فستق است‌وازهرات ودیگرولایات به‌موسم‌محصول فستق در آنجا روند وهرکس ازبرای خود حاصل کند وبه ولایت برند وبفروشند[۲] .

زعفران بادغیسی : بهترین زعفران ، قهستانی و بادغیسی و جاستی بود که به غایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود[۳] .

باراب : ناحیهٔ بزرگ و وسیعی است در ماوراء جیحون‌که فاراب هم‌گویند[۴] .

کدوی باراب :

نیست آن سر ، کدوی بارابی است

نه چو آن سر کدوست در باراب[۵]

بارین : نام قصبهٔ‌کوچکی است در بین حلب وحماة واقع‌گشته ، زمانی قصبهٔ معموری‌بوده‌و به‌مناسبت قلعه وباغ وباغچه‌ها شهرت داشته ، درجنگهای صلیبی‌حائز اهمیت بوده و رفته رفته به انحطاط‌گراییده است ، و عوام آنرا بَعرین‌گویند[۶] .

بازارجق : نام قضایی است در سنجاق از ولایت حلب . . . و مرکز آن قریهٔ «اوقه جقلی»بوده‌است‌صنایعش‌قالیهای‌اعلا،گلیم وقالیچه. بوده‌وروغن زیتون فراوان

۱ـ مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۱۵۰ .

۲ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۳ و ایضاً رك به : هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۲۸ .

۳ـ تنسوخ نامه ص ۲۶ .

۴ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه .

۵ـ دیوان سوزنی ص ۱۶ ، فرهنگ سروری .

۶ـ قاموس الاعلام ترکی ج ۲ . ایضاً رك به : مراصد الاطلاع و معجم البلدان و نزهةالقلوب چاپ لیدن ج ۳ ص ۲۷۱ .

دارد و دارای دریاچهٔ پر از ماهی نیز می‌باشد[۱].

بازوندی: دهی است از دهستان رومشکان بخش طرهان شهرستان خرم‌آباد، صنایع دستی آنجا سیاه چادر بافی است[۲].

بازه: نام شهری است درسرزمین‌سودان در ورای‌سواکن، که‌ازآنجاکبوتری خاص را به مکّه می‌آوردند[۳].

باسام: حاکم نشین کولونی ساحل عاج درگینهٔ افریقا. باسام بزرگ یکی از مراکز مهم تجارتی خصوصاً پارچه و سلاح و عاج و چوب وغیرآن است[۴].

باسمنج: دهی است ازدهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد شهرستان تبریز... و سیب‌زمینی آنجا معروف است[۵]. و خیار بسیار مرغوبی دارد، که هر سال از آن خیارشور تهیّه‌کنند و در حلبی‌های سربسته به دیگر شهرها صادرکنند. وزندگی گروهی ازکشاورزان آنجا از این راه تأمین می‌شود[۶].

باضع: جزیره‌ای است در دریای یمن، یاقوت گوید: از حبشه عاج و تخم شترمرغ و امثال آن به این جایگاه آورده و در برابر آن شانه و امثال آن می‌خریدند[۷].

باغ: دهی است به مرو و در دو فرسخی آن قرار دارد وکشمش آن شهرت دارد[۸].

باغ آسیا: دهی است از دهستان مرکزی جویمند شهرستان گناباد. محصول

۱- قاموس‌الاعلام ترکی ج ۲.
۲- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶.
۳- معجم‌البلدان.
۴- لغت نامه.
۵- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ و یادداشت مؤلف.
۶- یادداشت مؤلف.
۷- رك به: معجم البلدان و مراصدالاطلاع.
۸- معجم‌البلدان، مراصدالاطلاع، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳.

عمدهٔ آن ... زعفران است[۱].

باغ‌فرعون : در حوالی قاهره از توابع کشور مصر، باغی است که آنرا باغ فرعون‌گویند و در آنجا درخت بَلَسان است‌که روغن آن در نزد اطبّای عالم اعتبار و اشتهار دارد[۲].

باغ کاران : نام یکی از چهار باغ معروف اصفهان ،که مساحت هریك‌کمتر از هزار جریب نبوده است[۳].

مرا هوای تماشای باغ کاران است
که پیش‌اهل خرد خوشترین‌کار آنست[۴]

آب حیوانست گویی پیش بستان ارم
زنده رود اوکه دارد باغ‌کاران در کنار[۵]

هر که اکنون به باغ کارانست   گو نگه‌دار جا که‌کار آنست[۶]

گرچه‌صدروداست‌درچشمم مدام   زنده رود و باغ کاران یاد باد[۷]

باغ گندم : نام محلتّی به یزدکه آب انباری معروف دارد:آب انبار باغ‌گندم نزدیك چهارصدسال است،که مردم‌کوی باغ گندم از آن استفاده می‌کنند ودر ۹۷۱ ساخته شده است چنانکه کاشی سردرش حکایت ازتاریخ آن می‌کند :

دلیلی‌چو خضر از توتاریخ‌پرسد   بگو : روزی او بود آب‌کوثر[۸]

باغه : شهری‌است به‌اندلس ازاستان ِالبیره ودرآب این‌شهرخاصیّت عجیبی

۱ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .
۲ــ تذکرهٔ مرآت‌الخیال ص ۲۸۳ ، ایضاً سفرنامهٔ ناصرخسروچاپ دبیرسیاقی‌ص۶۲.
۳ــ لغت نامه .
۴ــ شعر از آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان .
۵ــ سعدالدین هروی ــ لغت نامه .
۶ــ خجندی ــ لغت نامه .
۷ــ دیوان حافظ ص ۷۱ .
۸ــ تاریخ یزد ــ آیتی ص ۲۴۹ .

است ، چه در طول جویهایی که از آن می‌گذرد تولید رسوب و سنگ می‌کند و در آنجا زعفران به خوبی به عمل می‌آید و به نواحی دیگر حمل می‌شود و بین باغه و قرطبه قریب پنجاه میل فاصله است[۱]. و در حدود این شهر،معادن سنگهای مرمر گرانبهای خوشرنگ فراوان است[۲].

باف : نام قصبه‌ای است درساحل غربی جزیرهٔ قبرس... ومعبدی خاص* برای زهره (الههٔ عشق) در آنجا بوده است[۳].

باکو ، باکویه : شهری از نواحی دربند شیروان است که منبعی نفت عظیم دارد ... درکنار این منبع چشمه‌ای دیگر از نفت سفید است که مانند روغن زیبق است و شب و روزقطع نمی‌شود[۴]. حاصلش غلّهٔ بیشتر باشد و زعفران و ازچیزهای حیرت افزای روزگار، یکی آتشکدهٔ آن دیار است . . . فرقهٔ هندوان از اقصی بلاد هندوستان آمده به روش کیش خویش طریق پرستش به عمل می‌آورند[۵]. درپاره‌ای از مردابهایش بخار نفت متصاعد شده ، به محض آتش زدن مشتعل شود وازاین‌رو این محل* در نزد زرتشتیان از زمانهای بسیار قدیم سرزمینی مقدس شناخته شده است و امروز نیز[۶]. ولفظ باکو مأخوذ ازکلمهٔ بغ (خدا) است و بُرج دختر که در باکواست، بُرجی‌مربوط به معبد اناهیت بوده‌که درآن شهروجود داشته وهمچنین همهٔ امکنه وابنیه‌ای‌که به‌نام «دختر»شهرت یافته‌اند معابدی برای ناهید بوده‌اند[۷].

۱ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه ، قاموس‌الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۱۹۹ .

۲ـ رجوع به الحلل السندسیه ص ۱۳۰ و ۱۸۹ و ۲۳۲ شود .

۳ـ قاموس‌الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۱۹۹ ـ لغت نامه .

۴ـ معجم البلدان ، قاموس الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۲۰۴ ، حدود العالم ، مسالك‌الممالك اصطخری ص ۱۵۹ ، نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۹۲ ، ۲۰۷ ، ۳۰۷ ، ۲۸۶ ، آثارالبلاد قزوینی ص ۵۷۸ .

۵ـ بستان‌السیاحة ص ۱۵۹ .

۶ـ مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۱۵۰ ـ ۱۵۴ .

۷ـ رك به : مقالهٔ باستانی پاریزی تحت عنوان ابنیهٔ دختر و قلعهٔ دختر کرمان ، درمجله باستان شناسی شماره ۱ ـ ۲ ، ۱۳۳۸ .

باکو به‌بقاش باج خواهد خزران و ری و زره‌گران‌را[۱]

بالا : نام قصبه‌ایست در ولایت آنقره و در جنوب غربی آن واقع شده است. ومعادن سنگ مرمر آن ناحیه مشهور است[۲].

بالاکوه : دهی است از بخش دهدز شهرستان اهواز . . . صنایع دستی زنان آنجاگیوه چینی است[۳].

بامیان : نام قصبه‌ایست واقع میان بلخ و هرات و غزنین ، به بامیان ازجمله عجایب است ، و آن دو صورت است از سنگ تراشیده ، و ازکوه انگیخته وبیرون آمده ، در رواقی که هم درین کوه‌کرده‌اند ، و از سنگ تراشیده . ومی گویند. بالاء آن صورتها چند بالاء مناره‌ایست . و جملهٔ اعضاء این صورتها میان تهی است، و از کف پای ایشان راهی است‌که بر آنجا توان شد ، وبه نردبان پایهاکرده‌اند، چنانکه در اندرون جملهٔ اعضاء ایشان بتوان گشت تا به سر انگشتان و هم به نزدیکی این دو صورت صورتی دیگر است، صورت پیرزنی امـا از اینها خردتر . می گویند آن صورت دایهٔ ایشانست . بعضی می گویندکه آن دوبت بوده است درایّام جاهلیّت‌که آن‌را می‌پرستیدند. وگویند یغوث ویعوق ایشان باشند و سران سوم. وگویند: لات وعزّی ومنات . واللّٰه‌اعلم[۴]. صاحب حدادالعالم آرد:که اندروی دوبت سنگین است ، یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت[۵].

ابن‌حوقل‌گوید : بامیان شهری است و آن را بلاد و اعمالی است و از بلاد بامیان است،کابل و جرا و فراون و بنجهیر[۶]، وامّا سرزمین بامیان بزرگترین شهر آن بامیان است‌که وسعت آن به اندازهٔ یك سوم بلخ است و این سرزمین را به‌شیر بامیان نسبت دهند ، ... میوه و باغ ندارد و میوهٔ آن را از ارسف و جاهای دیگر

۱ــ دیوان خاقانی ص ۳۰ . ۲ــ قاموس‌الاعلام ترکی ــ لغت نامه .
۳ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج۶ . ۴ــ جهان نامه ص ۸۱ .
۵ــ حدودالعالم ص ۱۰۱ . ۶ــ تقویم‌البلدان .

آرند[۱]. و واژهٔ بامیان یابامی که در لغت به معنی روشن است آنرا بعضیها صفت بلخ گرفته‌اند و حال آنکه بلخ و بامیان نام دومحل جداگانه‌ای بودند. چنانکه بدین مطلب شعر فردوسی گواه است :

همه کاخ پر موبد و مرزبان ز بلخ وز بامی و از هرکران[۲]

شیر بامیان :

استاده بدی به بامیان شیری بنشسته به غور در بشیر شاری[۳]

عین بامیان :

صاحب تحفة الغرائب گوید : به زمین بامیان چشمه‌ایست، از اوآب بیرون آید و او را بانگی باشد همچون رعد ، ازآن‌آب بوی‌کبریت آید . اگرکسی باآن آب غسل نماید جرب ازو برود . اگرآن آب درکوزه‌کنند، سرش سخت ببندند تا روز دیگر سطبرشده باشد همچون خمره ، اگر برآتش عرض‌کنی آتش دروگیرد[۴].

بانه : یکی از بلوك کردستان سنه ،که یکی ازبخشهای شهرستان سقّز است. کوههایش مستور از اشجار جنگلی مانند بلوط و سقّز وغیره است . . . و صادرات مهم‌بخش، عبارت است از مازوج ، قلقاف‌که درچرمسازی مورد استفاده است، سقّز، کتیرا ، لبنیّات ، چوب و زغال[۵].

باول : نام موضعی است‌که آنجاجامهٔ ابریشمی بافند. و رشیدی آنرا به‌ضمّ واو ضبط‌کرده ،گوید : نام شهر بابُل است‌که درعراق عرب نمارده (نمرودها) ساخته بودند و اکنون خرابست[۶]. و منسوجاتی بدین ناحیت منسوبست .

هرخلعه کز او تن ولی یافت خورشید نسیج باولی بافت[۷]

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۸۳ . ۲ـ شاهنامه چاپ دبیرسیاقی ۲۷۱۱/۴۱.

۳ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۶۸ . ۴ـ عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۱۸۰.

۵ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ . ۶ـ آنندراج ، فرهنگ رشیدی .

۷ـ خاقانی ـ لغت نامه .

قباهای خاص از پی هرکسی قبا باولیهای زرکش بسی[۱]

باویل : دهی است از دهستان حومهٔ بخش اسکو شهرستان تبریز و در نزهةالقلوب آمده است : ناحیهٔ باویل رود مشهور است و در زاویهٔ غرب و جنوب تبریز است، و برچهارفرسنگی شهرافتاده است ، ولایتی سخت نزه است، و به حقیقت همچون یك باغ ناسخ نسخهٔ سغد سمرقند و غوطهٔ دمشق و رشك شعب بوان و ماشان‌رود همدان است ، و بیست‌وپنج دیه است ، باویل وخورشاه ومیلان واسکونه* از معظمات آن ناحیه است[۲]. و محصول عمدهٔ آن غلات و انگور و گردو و بادام است[۳].

بتلیس ، بدلیس : نام شهر و ولایتی است به آسیای صغیر . کرباس بافی وظرف نقرهٔ آن معروف است[۴]. و دارای بوستانهای فراوان است و به سیب آنجا در خوبی و فراوانی و ارزانی مثل زنند[۵].

در حدودالعالم آمده که : بدلیس شهرکی است به ارمینیه با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار، و ازآن زیلو های قالی وغیره و شلوار بند و چوب خیزد[۶].

بثنه : نام ناحیه‌ای از دمشق . برخی نیز گفته‌اند که بَثْنَه نام قریه‌ای، بین دمشق و اذرعات است وایوب پیغمبر ازآن جای بود، و بَثْنِیه راگندمی منسوب به‌شهری بدین نام خوانده‌اند[۷]، واین‌گندم با همین نام درولایت شام معروفیت دارد[۸].

۱ـ نظامی ـ لغت نامه. ۲ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۷۹ .

* امروزه نام دو ده مزبور را به صورت خسروشاه و اسکو تلفظ کنند . مؤلف .

۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ .

۴ـ قاموس‌الاعلام ترکی ، ایضاً رك‌به: فهرست تاریخ مغول و تاریخ ایران باستان ص ۲۱۴۲ . ۵ـ معجم‌البلدان . ۶ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۷ـ معجم‌البلدان . ۸ـ مهذب‌الاسماء .

بجا : از شهرهای حبشه، ونام قومی است که در جهت شرقی نوبه، بین صعید مصر و حبشه و نیل و دریای احمر واقعند، زنان زیبا و شکیل در بین آنان هست[۱]. و شتر بجاوی منسوب بدین شهر است[۲]. و معادن طلای آن از قدیم معروف بوده و از عهد فراعنه بهره‌برداری می‌شده است[۳].

بجستان: قصبهٔ مرکز بخش گناباد، محصول عمدهٔ آن: غلاّت، زعفران، ابریشم و میوه، خصوصاً انار است و صنایع دستی آن قالیچه و چادرشب ابریشمی است... و معدن سنگ آسیای آن معروف است[۴].

بجنورد : شهری است درخراسان، مرزایران وشوروی ومحصول آن: غلاّت، بُنشن، میوه، مخصوصاً انگور، سیب‌زمینی، جالیز کاری وغیره می‌باشد[۵].

بحرین : مجمع‌الجزایر ایران در خلیج فارس، بین‌شبه جزیرهٔ قَطَر وخاك عربستان سعودی، وکرسی و بندر عمدهٔ آن مَنامه است[۶]. و چون در میان دوبحر واقع است بدین سبب آنرا بحرین خوانند[۷]. و در اینجا جمعی از ایرانیان مجوسی بوده‌اند به نام اسابذه و اسبذیّین[۸]، ناصرخسرو گوید: بحرین جزیره‌ای‌است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ است. و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند وهرچه غواصان برآوردندی یك نیمه، سلاطین لحسارا بودی[۹]. و در کتاب محاسن اصفهان آنجا که از طرایف واقمشه وامتعهٔ اصفهان ذکری به میان

۱ــ قاموس‌الاعلام ترکی. ۲ــ معجم‌البلدان.

۳ــ قاموس‌الاعلام ترکی.

۴ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹، رك به: نزهة‌القلوب ج ۳ و تاریخ سیستان ص۲۴ و مرآت البلدان ج ۱ ص ۶۳.

۵ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹. ۶ــ دائرة‌المعارف فارسی ــ لغت نامه.

۷ــ نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۱۳۷. ۸ــ لغت نامه.

۹ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۱۶.

آمده از جواهر بحرین سخن رفته است[۱]. وابن‌بطوطه گوید : بحرین شهری است بزرگ‌که باغها و درختان و نهرهای زیاد دارد ... بحرین باغهای نخل و انار وترنج دارد و پنبه در آن زراعت می‌شود[۲]. و بهترین لؤلؤ از دریای‌کیش وبحرین خیزد[۳]. و درکتاب جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب آمده : مهمترین صناعات در بحرین صنعت استخراج لؤلؤ از دریاست و از حیث‌کثرت‌کشتی و تعداد غوّاص تالی عمّان است و امّا لؤلؤبحرین ازلحاظ بهجت ونفاست بربسیاری ازلؤلؤهایی‌که از دریا استخراج می‌شود رجحان دارد[۴]. و مهمترین مصنوعات دستی بحرین عبارتند از : بافتن شراع کشتی و عبا و بعضی از قماش‌ها و حصیر و ساختن‌کشتی و استخراج لؤلؤ[۵].

بحیرهٔ ارجیش : همان دریاچهٔ‌خلاط است‌که مدت‌ده‌ماه ازسال،ماهی وقورباغه در آن ظاهر نمی‌شود و دو ماه دیگر، ماهی به‌قدری در آن زیاد است که با دست می‌شودگرفت[۶].

بخارا : نام شهری است درحدود تُرکستان. درساحل رود زرافشان‌که ازقدیم مسکن ایرانیان بود . نام آن به روایتی تلفّظ مغولی نام ایرانی است که«ویهار» یا بهار باشد و آن نام معبد زرتشتی یا ایرانی بود، مانند نوبهارکه نیزمعبد بود[۷] و در تاریخ بخارا به نامهای دیگری هم خوانده شده، مانند : نیمجکت ، بومسکت ، مدینةالصفریّه یعنی شارستان رویین ، مدینةالتجّار و فاخره[۸].

صاحب حدودالعالم می‌نویسد: شهریست اندرماوراءالنهر ومستقرّملك‌مشرق

۱– رك‌به: محاسن اصفهان ص۵۳ . ۲– ترجمهٔ‌سفرنامهٔ‌ابن‌بطوطه ج۱ص۳۰۷.

۳– تنسوخ نامه ص ۸۴ و ایضاً رك به : مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۳۲۷ ، و تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ص ۳۰۰ و جهان نامه ص ۹۳ .

۴– جغرافیة شبه جزیرةالعرب ص ۴۵۴ . ۵– همان مأخذ ص ۳۱ .

۶– معجم‌البلدان . ۷– فرهنگ لغات شاهنامه .

۸– تاریخ بخارای نرشخی ص ۷–۲۶ .

است و جایی نمناك است و بسیار میوه و با آبهای روان ومردمان وی تیراندازند و غازی پیشه و ازو بساط و فرش ومصلّی نماز خیزد نیکوی پشمین وشوره خیزد[۱]، شهری قدیمی پر از باغستانهای میوه است و میوهٔ آن اغلب به مرو حمل می‌شود[۲]. و به‌کثرت خلایق و بسیاری غلّه و خوبی خربزه بر تمام ماوراءالنهر رحجان دارد. و از حذیفه نقل است که حضرت رسول فرمودند: زود باشد در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند و بخارا را ازآن فاخر گویند که روز قیامت به‌کثرت شهدا فخر به دیگر شهرها کنند[۳]. و مردم آن تاجیك و فارسی زبان و جمعی ازبك و تُرك و یهودی هستند. پوست گوسفند مخصوصی که شبیه نوع قرمان می‌باشد ازاطراف این ناحیه به‌دست می‌آید ومعروف‌است. وازپوست گوسفند دیگری که موی مجعّددارد، نیز کلاههای خوب می‌سازند. دراین حدود شترفراوان است و ازپشم آن عبامی‌بافند[۴]. ومقدسی درباب فراورده‌های این شهرگوید: ازبخارا جامه‌های نرم و انواع سجّاده‌ها و بساط و جامه‌های گستردنی فندقی و منیّره‌های زرد و طبری وکمربند اسبان که در زندانها بافته می‌شود وجامه‌های اُشمُونی وپیه ومیشین وروغن رأس به عمل می‌آید[۵]. وابن‌حوقل‌گوید: جامه‌های پنبه‌ای معروف به بخاری که سنگین و محکم بافته شده و مورد توجّه عرب است ونیز فرش (گلیم و جاجیم) و جامه‌های پشمی برای رختخواب که به غایت زیباست و زیلو و سجّادهٔ محراب در بخارا ونواحی آن تهیّه می‌شود و به عراق وسایرجاها صادرمی‌گردد[۶]. و در تُرکستاننامه آمده است: از بخارا منسوجات نرم، سجّاده، قالی، پوشش کف مهمانسراها، فانوسهای مسین، پارچه های طبرستانی، تنگ اسب که در محبس‌ها ساخته می‌شده، منسوجات اُشمونینی، دهنیّات، پشم گوسفند، روغنی که به سرمالند

۱ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۲ـ معجم‌البلدان.
۳ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۰۰.
۴ـ قاموس الاعلام ترکی ـ لغت نامه.
۵ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴.
۶ـ ترجمهٔ صورةالارض ص۲۱۸–۲۱۷.

صادر می‌شده[۱]. و در تاریخ بخارا آمده: در بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیك «مسجد جامع» که در وی بساط وشادروان می‌بافتند و بردیها و بالشها و مصلّیها و بردیهای فندقی را از جهت خلیفه بافتندی‌که به‌یکی شادروان، خراج بخارا صرف شدی و از بغداد هر سال علیحده بیامدی و هر چه خراج بخارا بودی ازاین‌جامه‌ها عوض بردی وازولایتها بازرگانان‌بیامدی چنانکه‌مردم زندنیچی می‌برند، از آن جامه‌ها بردند تا به شام و مصر و در شهرهای روم و به هیچ شهر خراسان نبافتندی[۲].

آلو بخارا: قسمی آلو به رنگ سرخ و به طعم تُرش یا میخوش که پوست آنرا کنند و در خیك یا ظروف دیگر کنند وبه‌شهرها برند[۳]. واین آلو بدین شهر منسوب است و شهرت دارد.

تعریف چه گویم من از آلوی بخارا
شهداست‌وشکر راحت‌دلسوختگان است[۴]

درکتاب تحفه آمده: اجّاص به فارسی آلو بخارا نامند، اگرچه شامل اقسام آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی تُرش جنگلی و شاهلوج و آلوی سرخ است، مراد ازو آلوی سیاه بزرگ است[۵].

از گوجه براغانی اگر شد خورشت
دانی که بر آلوی بخارا زده طنز[۶]

اسب بخاری:

۱– ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴ و ایضاً رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص۵۰۱.
۲– تاریخ بخارا ص ۲۴، ۳۱ به نقل از حجة‌الحق ابوعلی سینا.
۳– لغت نامه ایضاً رك به: مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱.
۴– ارشاد الزراعه ص ۱۸۵. ۵– تحفهٔ حکیم ص ۱۵.
۶– دیوان حکیم سوری ج ۱ ص۳۵.

بر اسب بخاری به بالای پیل
خروشان و جوشان تر از رود نیل [۱]

بخور بخاری :

اگر سنگ خارا بیابد نسیمش ز خارا برآید بخور بخاری [۲]

برگ اسبغول بخاری : برگ اسبغول بخاری ، کورا ،کوار غشـه خوانند ، به زفان روستاء بخارا [۳] . و درترجمهٔ صیدنه آمده است که اسپغول هندی وجرجانی را منفعت زیادت است و از پس این دو نوع کرمانی . . . و از پس کرمانی خوزی نیکوتر است [۴] . و در اصفهان مشهور به اسپرزه ، و در شیراز بـه بنکوست و شکم دریده نیز ، به ترکی قارنی یاروق گویند [۵] .

پوست بخاری: درشهر بخارا بهسبب وجود چراگاههای سبز وخرّم، دامداری و تربیت مواشی رونق داشته است . و در این ناحیهگوسفند مخصوصیکه شبیه نوع قرمان است و دارای پشم سیاه و مجعّد میباشد تربیت میشود، پوست این گوسفند بهسبب رنگ ونعومت خاصّیکه دارد، بسیار مطلوب ومرغوب میباشد. و ازپوست برّهٔ آنکه بسیارنرم ولطیف است کلاه تهیّـه میکنند، وبهکلاه بخاری معروف است. و در بازارهای ماوراء النهر وکشورهای مجاور به فروش میرسد و مشتری فراوان دارد [۶] .

توت بخارایی: قسمیتوتسفیدکم شیرینی ولطیف وبیدانه است بهخراسان [۷] .

حلوای صابونی بخاری: این حلوا را که به شهر بخارا منسوب است. بنابه نوشته هروی، ازروغن دنبه یاپیه، آرد، دوشاب ،گلاب، پسته ومشک تهیّـهمیکردند

۱ـ نظامی ـ لغت نامه . ۲ـ دیوان قطران ص ۳۷۴ .
۳ـ هدایةالمتعلمین ص ۳۸۰ ، ۴۸۲ ، ۵۲۷ . ۴ـ فرهنگ الابنیه ص ۵۷ .
۵ـ مخزنالادویه به نقل از فرهنگ الابنیه ص ۵۷ .
۶ـ رك به : زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۴ .
۷ـ لهجهٔ بخارایی تألیف دکتر رجایی ـ لغت نامه .

که به خوبی شهرت داشته است[۱].

خانان بخارا :

ز افسار خرش افسر فرستم   به خانان سمرقند و بخارا[۲]

خربزهٔ بخارا : یاقوت می‌گوید : در این شهر باغستانهای میوه فراوانست و میوهٔ آن به‌مرو حمل می‌شود. ولی از بین تمام میوجات آن خربزه‌اش بسیار معروفست، و نام این خربزه «اشاق» یا (اشاف) است که در شیرینی وطعم و لطافت بی‌نظیر است[۳]. مقدسی نیز دربارهٔ این خربزه سخن می‌گوید و نام آنرا «ساف» معرّفی می‌کند[۴].

درهم ، دینار بخاری : مردم بخارا درهمی به نام غطریفی دارند ، که از آهن و روی و سُرب و جز آن است ، وبا جواهر گوناگونی ترکیب شده است. این درهم جز در بخارا و جاهایی خاص، واقع درپشت رود، رایج نیست . ونیز درهمی است، به‌نام محمّدیّه که مسکوك است. وصورتهایی مصوّر به‌حروف ناخوانا، دارد. ونشانه‌هایش معروف و از ضرب اسلام و عمل امرای گذشتهٔ سامانیان است . و نیز مسیّبیّه دارند که از ذخایر بخارائیان است . وهمهٔ اینها را به درهم اسماعیلیّه ترجیح می‌دهند[۵]. وابن‌فضلان گوید: در بخارا چندقسم درهم مشاهده نمودم، ازجمله درهمهای «غطریفی» از جنس مس و مس زرد است . حساب آن به عدد و بدون وزن است و یکصد دانهٔ آن معادل یك درهم نقره می‌باشد[۶]. و یاقوت گوید: بخارائیان را درهم دیگری است به‌نام مسیّبیّه و محمّدیّه که همه ضرب اسلام باشد[۷]*.

۱- ارشادالزراعه ص۲۶۵.   ۲- دیوان‌خاقانی‌ص۲۰.   ۳- معجم‌البلدان.

۴- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۶ و احسن‌التقاسیم ص ۳۳۶ و تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .

۵- ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۱۷ .

۶- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌فضلان ص ۷-۶۳ .

۷- معجم‌البلدان ، ایضاً رك به : حواشی ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌فضلان ص ۱۲۸ .

* درهم غطریفی به غطریف بن عطاالکندی و درهم مسیبی، به مسیب بن زهیر (۱۶۴ تا ۱۶۷ ه) و درهم محمدی به محمدبن دهده منسوب است و رك به: ترکستاننامه ج۱ص۴۸۸.

زلف بخاری :

بت ، خوبی از آن بت حصاری گیرد
شب ، گونه از آن زلف بخاری گیرد[۱]

بخار و زنگ بر دلها فگندی   به جعد زنگی و زلف بخاری[۲]

شادی ز بتان خیزد درپیش ، بتان‌دار
با جعد سمرقندی و با زلف بخاری[۳]

به زلف بخاری بخار بخوری   بخور بخاری به زلف بخاری[۴]

سجّاده و قالیچهٔ بخاری : جرجی زیدان می‌نویسد که عبّاسیان از هر کشور و شهری ، بهترین و گرانبهاترین چیزها را وارد می‌نمودند، چنانکه بهترین سجّاده و قالیچه که در شهرهای شوشتر و بخارا به عمل می‌آمد وارد می‌کردند[۵].

فقیه بخارا :

آن را بدو بهل که همی‌گوید   من دیده‌ام فقیه بخارا را[۶]

غرّه مشو بدانکه کسی گوید   بهمان فقیه بلخ و بخارا شد[۷]

قزوینی گوید : این شهر پیوسته مجمع دانشمندان وفقهای بزرگ بوده‌است[۸]، و مولوی نیز در این باره گفته است :

این بخارا منبع دانش بود   پس بخارایی است هرك آنش بود[۹]

وپیدایش دانشمندان ووجود فقهای بزرگ را در این شهر به‌تأثیرات آب وخاك آن نسبت می‌دادند، چنانکه می گفتند هر که در بخارا سکونت کند، عقل او زیادت شود وبدین مطلب مولانا اشاره کرده ،گوید :

۱،۲– دیوان عنصری ص ۱۹۱ ، ۱۶۲ .   ۳– دیوان فرخی ص ۳۷۹ .
۴– دیوان قطران ص ۳۸۴ .   ۵– تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .
۶،۷– دیوان ناصرخسرو ص ۱۷، ۱۴۰ .   ۸– آثارالبلاد ص ۵۰۹ .
۹– مثنوی چاپ علمی ص ۲۹۳ .

ای بخارا ! عقل افزا بوده‌ای   لیک‌ازمن‌عقل‌ودین بر بوده‌ای[۱]

فلوس بخارا: جنس این پولها ـ چنانکه دردرهم بخاری مذکور افتاد ـ از فلزهای کم بها از قبیل مس و قلعی بوده است . بناءً درچیزهای کم ارزش و نازل، بدانها مثل می‌زدند ، چنانکه بشّار بن بُرد تخارستانی گوید :

أُرْفُق بِعَمْرو اذا حَرَّكْتَ نِسْبَتَهُ
فَانَّهُ عَرَبِیٌّ مِنْ قَواريرِ
اِنْ جازَ آباؤُهُ الاَنْذالُ مِنْ مُضَرِ
«جازَتْ فُلُوسُ بُخاری فِی الدَّنانیرِ[۲]»

کرباس بخارا : کرباس بخاراکه بیشتر ازشهرك زندیه یا زندانه بود، شهرت و اهمیّت فراوان کسب کرده بود و روی آن برچسب مخصوصی می‌زدند ، و آنرا «زندنیچی» می‌خواندند[۳].

کنیزان بخارا : در مناظره‌ای طیبت آمیزی که در شیراز میان ابوعلی هائم و ابودلف خزرجی در خدمت عضدالدوله فناخسرو ، در محفل دوستانه‌ای درگرفته بود وهرکدام درسخنان خود به‌خاصّه‌های مختلف شهرها تمثّل می‌کردند، ابودلف در جواب ابوعلی ازکنیزان بخارا که به زیبایی و خوبی شهرت داشتند نام برده ، گویدکه خداوند، خواجه سرایان و غلامان تُرك و کنیرکان بخارا وزنان خدمتکار سمرقندی را به خدمت من گماشته است[۴].

گل سرخ بخاری : امین احمد رازی می‌نویسد: خصوص لالهٔ هفت رنگ‌که خاصّهٔ آن ولایت (شاش) است. چه، لازار تا شکند وگل سرخ بخارا بین‌الجمهور، مشهور است[۵].

۱ـ مثنوی چاپ علمی ص ۲۹۴ .   ۲ـ ثمارالقلوب ص ۵۴۳ .

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۶ .

۴ـ لطائف‌الطوائف ص ۲۳۷ .   ۵ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۳۶۶ .

ماش سفید بخاری: نوعی ماش است بدنام بخاری، مشهور که رنگ آن سفید باشد. و هروی در کتاب خود، ارشادالزراعه از آن چنین ذکر می کند: «و بخاری کاشتن فایده و حاصلی ندارد. دانستن بذر آنست که سمرقندی، سیاه رنگ وخرد. و هریوه، مایل به زردی وبزرگ. و بخاری، سفید است. و سیاه کشت وی بهتر از شدیاری است[۱].

ملیح صورتان بخارا: ابن فندق در فصل مربوط به مضاف و منسوب به هر شهری، زیبارویان را به بخارا مختص دانسته می نویسد: «درهر ناحیتی و ولایتی چیزی بود، بدان ناحیت وولایت منسوب، گویند: حکمای یونان، وزرگران شهرحرّان، ... کربزان مرو، وملیح صورتان بخارا... وغرض از این نسبتها آن بودکه درهیچ موضع دیگر، مثل این چیزها که یادکرده آمد نبود، مگر دراین نواحی وولایات[۲]».

هوای بخارا: اگرچه بعضی‌ها در نکوهش بخارا و بدی هوای آن به زبان عربی شعرها سروده‌اند و آنها را ثعالبی درلطائف‌الطوائف و یاقوت درمعجم‌البلدان آورده است، لیکن اغلب جغرافی نویسان قدیم ازجمله ابن حوقل این شهروآب و هوای آنرا ستوده است، و ازجملهٔ شاعران، رودکی در توصیف هوای آنجا گفته:

هر باد که از سوی بخارا به من آید

با بوی گل و مشک و نسیم چمن آید[۳]

بدخشان، بذخشان، بلخشان[۴]: شهریست بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندروی معدن سیم است و زر و بیجاده ولاجورد و از تبت، مشک بدانجا برند[۵]. و آن ولایتی است درشرق افغانستان ومتصل به تُرکستان شرقی، و مرکز آن امروزه

۱ــ ارشادالزراعه ص ۹۸.
۲ــ تاریخ بیهق ص ۹ــ۲۸.
۳ــ دیوان رودکی ص ۶۲۰.
۴ــ معجم‌البلدان.
۵ــ حدودالعالم ص ۱۰۵.

فیض‌آباد است. شهرت بدخشان درادب فارسی بیشتر به‌خاطر احجارکریمهٔ آنست. لعل، بدخشان یا بدخشی در قرون وسطی درسرتاسرعالم اسلام شهرت‌داشت. غیراز لعل یاقوت ولاجورد و سنگ بلور و سنگ پازهران نیز ازآن به‌دست می‌آوردند. قزوینی گوید : بدخشان شهری است مشهور در بـالای طخارستان ، و آنجا معدن بلخش است که بهای آن برابر یـاقوت باشد . و شخصی که خود آنجا را دیده بود می‌گفت که آن معدن عبارت از رگه‌هایی است درکوههای آنجا و فراوانست ، لکن جنس خوب، آن اندك می‌باشد . و آنجا معدن لاژورد ومعدن بیجاده که سنگی شبیه یـاقوتست ، و نیز معدن بلور خالص وجود دارد . و ازعجایب آنجا سنگ فتیله‌ای است شبیه بردی که چون درون روغن قرار دهند مشتعل‌شده روشنایی‌دهد، ولی‌خود آن نسوزد و پس از تمام شدن روغن بی‌آنکه رنگش دگرگون‌گردد باقی بماند . و از آن قندیلهای ستبری جهت خوان درست کنند ، و چون چرك آلود شود درون آتش اندازند و از چرك پالوده‌گردد و رنگش صفا گیرد . و نیز آنجا سنگی است که چون در خانه تاریك نهند اندکی آنرا روشن‌کند[1].

ابن‌حوقل‌گوید : از بدخشان بیجادهٔ خوب و سنگهای قیمتی که در زیبایی و رونق به یاقوت می‌ماند ، به دست می‌آید . این سنگها به رنگهای گلی و رمّانی (اناری) وسرخ(احمرقانی) وشرابی استوآن اصل‌لاجورد است[2]. ودر«اللباب» آمده است‌که : بدخشان بالای طخارستان است و همسایهٔ بلاد تُرك . زبیده دختر جعفر بن منصور در آن قلعه‌ای شگفت ساخت . از آنجا لاجورد و بلور و سنگ فتیله و پادزهر به دیگر جـایها برند . و سنگ فتیله ، چیزی است شبیه به مغز بردی[3]. و درتنسوخ نامه در انواع لعل وسبب پیدایش آن چنین آمده : در قدیم لعل نبوده است . خاصیّتش [از جهت آن] در هیچ‌کتاب یاد نکرده‌اند . و سبب ظهورش آن

۱ــ آثارالبلاد ص ۳۰۶ . ۲ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۸۳ .

۳ــ تقویم‌البلدان ص ۵۴۹ و ایضاً رك به : نزهة‌القلوب ص ۲۰۶ .

بوده است که درقصبهٔ بدخشان، زلزلهٔ عظیم شد وآن کوهها شکافته شد ولعل ازمیان [آن] سنگها ظاهر شد وآن به رنگهای سرخ، سبز، بنفش واکهب است و از آن چند معادن حاصل می‌شود، چون بلعباسی، سلیمانی وغیرآن. ومعدنی است که آنرا «بالاومولون» گویند. جوهرزرد ومشمشی درآن معدن یابند و زیراین معدن، معدنی دیگر است که آنرا شریفی خوانند. در آن معدن بنفسجی باشد. و بعضی از آن معادن به دیه‌هایی باز خوانندکه بدان موضع نزدیک باشد. چون پیازکی منسوب به دیهی‌که به وی نزدیك است. و آنرا عوام گمان برند که نسبت به پیاز خوردنی است[۱].

نصر معدن آنرا به بدخشان نسبت داده، گوید: در روزگار آل بویه لعل را به قیمت یاقوت می‌خریدند، بعدهاچون آنرا بشناختند قیمتش فرق‌کرد[۲].

یاقوت: حمزهٔ اصفهانی گوید: اسم آن به پارسی یاکند و معرّب آن یاقوت است، و پارسیان آنرا سبج اسمور، یعنی‌دافع طاعون لقب داده‌اند واین همان سبج پارسی است. ونوع سرخ آن درکتب معمولی‌که موضوع آنها درخواص سنگهاست و چنانکه حمزه در معنی لقب آن ذکر کرده، توصیف شده است. و هندوان آنرا پَدم راگ نامندکه رنگ سیر وصاف وشفّاف آنرا ترجیح‌دهندوگویی «پَدم» اسم و «هُوراگ» صفت آن است چه این واژه در لغت آنان نیلوفر باشد و نوع سفید آن در باتلاقها و برکه‌هایشان فراوان می‌روید ولی‌کبود آن، که از راه تشبیه آنرا نیل می‌نامند، فراوان نیست[۳].

لاجورد، لاژورد، لازورد: سنگی است‌کبودکه از آن نگین انگشتر سازند وصلایه‌کرده به‌جهت مذهّبان ونقاشان به‌عمل‌آورند وتفریح وتقویت‌کند و بدخشی

۱ـ تنسوخ نامه ص ۷۱ وایضاً رك به: جهان نامه ص ۹۴ ومسالك‌الممالك اصطخری ص ۲۱۹.

۲،۳ـ الجماهر بیرونی ص ۸۲،۳۳.

آن بهتر از دزماری باشد[۱]. و حمداله مستوفی گوید: لاجورد بهترین معادنش در بدخشانست. و در مازندران معدنی، وبه دزمارآذربایجان معدنی دیگر،ودرکرمان معدنی دیگر[۲].

لاجورد اصل را از دهکدهٔ (لاجورد) بدخشان می‌آوردند، و لاجورد بدل را ازمعدن (سلیمان) درعراق عجم، صادر می‌کردند وسلیمان همیشه به معنی خشایرش پادشاه هخامنشی است‌که این معدن در زمان اوکشف شد[۳]. و از وی نوعی است که او را لاژورد ذهبی خوانند. در جرم او اجزای زر می‌توان یافت[۴].

بیجادهٔ بدخشان: کندی‌گفت: نخست درجبل راهون پیدا آمد و معدن آن بعداً درمحلّی‌که واقع‌است بین‌وخان وشکنان پدیدارشد، وآن موضع را بدخشان نامندکه از اطراف طخارستان می‌باشد[۵].

درعرائس الجواهر آمده: بیجاده جوهری است مابین جوهر لعل و یاقوت، ودروی اندك‌مایه دخانی بود، وبه طبع گرم وخشك است. وآن دوگونه بود: یکی سرخ و دیگر رمّانی.

و معدنی دیگر ... که آنرا سنجری خوانند، نسبت آن با دیهی. و بیجاده همچنانك‌لعل، مغلّف است. ابوریحان‌آورده‌است کی‌درخزینهٔ شمس‌الدوله بیجاده‌ای دیدم به‌غایت، رنگین سرخ، درغایت صفا وروشنی،کمابیش‌که آن را ازبتخانه‌های شهر ماهور آورده‌اند[۶]. و در تنسوخ نامه آمده: معدن آن به ولایت بدخشان است. و در قدیم قیمتی تمام داشته است. چون لعل پدید « آمد، قیمت بیجاده »

۱- برهان قاطع. ۲- نزهةالقلوب ج ۳ ص ۲۰۶.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۷.

۴- جهان نامه ص ۹۸ و ایضاً رك به: نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۴۲.

۵- کتاب الجماهر بیرونی ص ۸۸.

۶- عرائس‌الجواهر ص ۷۶، ۷۷.

بشکست و اکثر به رنگ یاقوت سرخ باشد و [به غایت] نیکو و آبدار بود[۱].

لعل وگوهر و یاقوت و بیجادهٔ بدخشانی فراوان در ادب فارسی بکار رفته و شعرا در تشبیهات و تمثیلات خود از آنها سود جسته‌اند و به بعضی از آن موارد ذیلاً اشاره می‌شود:

بیجادهٔ بدخشان:

وان ارغوان به‌کشّی با صد هزار خوشی
بیجادهٔ بدخشی بر ساخته به مینا[۲]

لبش ز گوهر و بیجادهٔ بدخشانی
به طبع لعل‌تر آمد بسی و شیرین‌تر[۳]

گوهر بدخشان:

غلام آن لب چون گوهر بدخشانم
به دست صنع نهاده درو سی و دوگهر[۴]

لعل بدخشان:

سالها باید که تا یك سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن[۵]

می احمر از جام تا خطّ ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید[۶]

ز اشك چو خون بر رخ زعفرانی
چو لعل بدخشی بـه زر بـر نهادم[۷]

۱ــ تنسوخ نامه ایلخانی ص ۸۱.
۲ــ کسائی ــ صفا ج ۱ ص ۴۴۸.
۳ــ ازرقی هروی ص ۲۳.
۴ــ همان مأخذ ص ۲۳.
۵ــ دیوان ابن‌یمین ص ۵۵۱ و دیوان سنائی ص ۴۸۵.
۶ــ دیوان خاقانی ص ۱۱۳.
۷ــ دیوان اوحدی مراغی ص ۲۶۵.

که سهل است لعل بدخشان شکست

شکسته نشاید دگر باره بست [۱]

لؤلؤ بدخشان :

تا ز بدخشان پدید آید لؤلؤ

چون گهر از سنگ و کهربا زخماهن [۲]

نگین بدخشی :

نگین بدخشی بر انگشتری ز کمتر به کمتر خرد مشتری [۳]

طفل را سیبکی دهند به نقش بستانند ازو نگین بدخش [۴]

بخندیـد بهرام و کـرد آفرین

رخش گشت همچون بدخشان نگین [۵]

بها گیر و رخشانی ای شعر ناصر !

مگر خود نه شعری ، بدخشان نگینی [۶]

یاقوت بدخشی :

نگردد چو یاقوت هرگز بدخشی

ز سنگ سیه چون عقیق یمانی [۷]

مردم بدخشان را به ترشرویی و درشتی نسبت کرده ، بدان مثل زنند :

اگر کوه بدخشان لعل گردد به دیدار بدخشانی نیرزد [۸]

بذ بابک : شهری است مابین ارّان و آذربایجان و بابك خرّم دین به زمـان

۱ــ بوستان سعدی ص ۳۹ .

۲ــ دیوان فرخی ص ۲۷۳ .

۳ــ ابوشکور، تاریخ ادبیات صفا ج۱ ص۴۰۶.

۴ــ کلیات سعدی ـ مصفا ـ ص ۸۵۴ .

۵ــ شاهنامه ج ۷ ص ۲۷۳ .

۶ــ دیوان ناصرخسرو ص ۴۰۴ .

۷ــ دیوان فرخی ص ۳۷ .

۸ــ ازلغت نامه ذیل بدخشان .

معتصم از اینجا خروج کرد و بدین سبب این شهر را بدو نسبت کنند و بَذ بابک گویند[1]. مسعر بن المهلهل گوید: در جانب آن نهرالرّس قرار دارد. و در بَذ اثار عجیبی است که من نظیر آنرا درشهرهای دیگر ندیده‌ام ودرآنجا انجیری عجیب ومویزی باشد که در تنورها خشک کنند. چه به علّت مه زیاد آنجا آفتاب طلوع نکند، و هرگز آسمان صاف نشود[2]. و قزوینی گوید: می‌گویند آنجا چشمهٔ بزرگی است که آبش دارای خاصیّت است، چه اگر شخص مبتلا به تب مزمن در آب آن شستشو کند، از بیماری شفا یابد[3].

براذاس: ناحیتی است، مشرق وی رودآمل و جنوب وی خزران ومغربش ونند وشمالش بجناک تُرک. ومردمانی‌اند، کیش غوریان دارند وخداوندان خرگاهند و مرده را بسوزانند و اندر طاعت خزریانند و خواستهٔ ایشان پوست دَلَه است[4].

بربر: صاحب حدودالعالم آرد: اندر بیابان ایشان [یعنی مردم مغرب، ومراد اهالی بلاد شمالی افریقا جز مصر است] بربریان اندر بسیار، بی‌عدد. واندر حوالی و ناحیت زویله بربریان‌اند بسیار و این بربریان مردمانی‌اند اندر بیابانهای مغرب همچون عرب اندر بادیه، خداوندان چهارپای‌اند... وبه حوالی رعنی بربریان‌اند بسیار و بیشتر ازناحیت بربریان، پلنگ خیزدکه بربریان شکار ایشان کنند وپوست ایشان به‌شهرهای مسلمانان آرند[5]. بربرها به‌سبب اختلافی که ازلحاظ خلق وخوی با سایر مردم دارند، یکی از شعرای مغرب دربارهٔ آنان گفته است:

رَأیتُ آدَمَ فی نَومی، فَقُلتُ لَه
اَبَا البَرِیَّةِ اِنَّ النّاسَ قَدْ حَکَمُوا

۱ـ مراصدالاطلاع، منتهی‌الارب.
۲ـ معجم‌البلدان، ایضاً رك به: ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۷-۴۶.
۳ـ آثارالبلاد ص ۵۱۱.
۴ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۵ـ حدودالعالم ص ۱۷۹.

اَنَّ البَرابِرَ نَسلُ مِنک، قالَ : اَنَا !

حَوّاءُ طالِقَةٌ اِنْ صَحَّ مازَعَمُوا[۱]

در ادب فارسی زیبا رویان آنان شهرت داشته و مکرّر در اشعار فارسی استعمال شده است :

بت بربر :

بت بربر ز رویت خوار گشته — همان بتگر ز بت بیزار گشته

ز خوبان گرد او هشتاد دلبر — بتان چین وروم و هند و بربر[۲]

بتخانهٔ بربر :

زبس مشک ونگار، اورا نداند — کس از بتخانه ومشکوی بربر[۳]

بهار بربر :

دگر باره جوابش داد رامین — بدوگفت ای بهار بربر و چین[۴]

پلنگ بربر :

پلنگی که خوانی همی بربری — ازآن‌چارصد پوست بدبرسری[۵]

هوا به سینهٔ بازان خلّخی ماند

زمین به پشت پلنگان بربری ماند[۶]

سر به سر در روز هیجا بریلان کارزار

چیره برآهوی‌دشتی چون‌پلنگ‌بربری[۷]

چون به دهان شیر در،خشم پلنگی‌آورد

روی‌زمین‌شود زتف، پشت‌پلنگ بربری[۸]

۱ــ آثارالبلاد ص ۱۶۴ . ۲ــ ویس‌ورامین ص ۸۵ ، ۲۳۹ .

۳ــ دیوان عنصری ص ۷۶ . ۴ــ ویس‌ورامین ص ۳۲۲ .

۵ــ شاهنامه ج ۷ ص ۶۱ . ۶ــ دیوان قطران ص ۴۷۳ .

۷ــ دیوان ابن یمین ص ۱۶۳ . ۸ــ دیوان خاقانی ص ۳۸۸ .

جامهٔ بربری :

ز یاقوت و از تاج و انگشتری ز دیبـا و از جامهٔ بربری[۱]

دیبای بربر :

دو یاره یکی طوق و انگشتری ز دیبای چینی و از بربری[۲]

لعبت بربر :

گاه‌چون زرّین درخت اندرهوا سر برکشد
گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود[۳]

بمان تا این جهان باقی به جای ملک مشتاقی
به بزم اندر ترا ساقی بتی چون لعبت بربر[۴]

نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بربر
دو گلنارش ببین پر مار و دو مارش ببین پرپر[۵]

مهرویان بربر :

بتان چین و مهرویـان بربر به‌پیشش همچو پیش ماه اختر[۶]

نان بربری : نوعی نان ضخیم‌تراز انواع دیگرآن، منسوب به بربر افغان، زیرا در اواخر عهد قـاجاریـّه چند تن بربر، آن را درتهران رواج دادند . و این بربری منسوب به ایل ساکن سرحد ایران و افغانستان است[۷].

برتاس ، برطاس : نـام ولایتی است از تُرکستان و در آنجـا پوستین خوب می‌باشد و آن از پوست روباه آنجاست در نهایت پـاکیزگی و لطافت و آن پوستین

۱ــ شاهنامه ــ دبیرسیاقی ، c ۱۶۱۲/۱۴.

۲ــ شاهنامه ج ۷ ص ۲۲۳ .

۳ــ دیوان فرخی ص ۴۸ .

۴ــ دیوان عنصری ص ۱۰۳ .

۵ــ دیوان قطران ص ۱۷۳ .

۶ــ ویس‌ورامین ص ۳۲۲ .

۷ــ لغت نامه .

را نیز برتاس می‌گویند[۱]. مسعودی گوید : برطاس نام امتّی است از نژاد تُرك که در ساحل رودی که به‌نام خود قوم معروف است نشیمن دارند. و از بلاد آنان پوستهای روباه سیاه وسرخ، معروف به برطاسیّه به دیگرجاها می‌برند وقیمت یك پوستواره صد دینارگاهی بیشتر ارزش دارد. و رنگ سیاهش گرانبهاتر از سرخ آن می‌باشد که ملوك عرب و عجم از آن جامه تهیّه‌کرده، بپوشند وبرهمگنان مباهات کنند، و این پوست درنزد آنان از سمورو فنك و نظایر آنها گرانبهاتر است وکمتر پادشاهی است که از این پوست برطاسی برای خود موزه و دواج تهیّه نکند[۲]. یاقوت می‌نویسد: در سرسن، ایشان را بازاری هست که در آن قندز و برطاس وسمور فروشند[۳]. و در تاریخ یمینی نیزضمن مجلوبات دیار تُرك از جامه‌های برطاسی وقاقم وسمور سخن رفته است[۴].

شب چو زیر سمور انقاسی کرد پنهان دواج برطاسی[۵]

زروسی برون‌شد به‌آوردگاه یکی شیر برطاس روبه کلاه[۶]

وگرگرگ برطاس رانشکرم ز برطاسی روس روبه ترم[۷]

ای شیرفلك روبه‌برطاسی تو جمشیدملك غلام نخاسی تو[۸]

سیه‌پوش چترش چوعبّاسیان زده‌سنگ برطاس برطاسیان[۹]

برجان ، **بُرشان** : ابن سعید گوید : بُرشان قاعدهٔ قومی است که ایشان را «بُرجان»گویند. و این قوم را در قدیم الایّام شهرت وقدرتی بود . المانیه برآنان

۱– آنندراج .

۲– مروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۰۳ ، آثارالبلاد ص ۵۷۹ .

۳– معجم‌البلدان .

۴– ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۳۸ .

۵– نظامی ـ گنجهٔ گنجوی ص ۱۹ .

۶– شرفنامهٔ نظامی ص ۴۳۹ .

۷– شرفنامهٔ نظامی ص ۴۲۲ .

۸– سوزنی ـ لغت نامه ذیل برطاس .

۹– شرفنامهٔ نظامی ص ۴۲۲ .

مسلّط شدند و آنها را برانداختند[۱]. و یاقوت این بلده را از نواحی خزر دانسته، می‌نویسد که در ایام خلافت عثمان مسلمانان با آن قوم که در بُرجان بودند جنگ کردند[۲]. و در فرهنگها نیز بُرجان را صنفی از روم نوشته‌اند[۳]. و ابیات زیر که از ابونُجید تمیمی است، ناظر به هر دو نظر است :

بَدَأْنا بِجیلانَ، فَزَلْزَلَ عَرْشَهُمْ
کَتائِبُ تُزْجی فِی المَلاحِمِ فُرسانا
وَعُدْنا لِأَشْیانَ* بِمِثْلِ غَداتِهِمْ
فَعادُوا جَوالی بَیْنَ رُومٍ وَبُرجانا[۴]

قزوینی گوید : اینان در بیشتر امور مانند فرنگیانند، و در انواع صنایع به خصوص در کشتی سازی مهارت دارند[۵].

نیزهٔ بُرجانی: قزوینی در کتاب دیگر خود «عجائب‌المخلوقات» در ذکر اشیاء متفرّقه که در نوع خود بی‌نظیراند آورده است : « بهترین تیغها هندی بود، و از قلمها اهوازی، و از مدادها مصری، و از کمانها دمشقی، و از کاغذها سمرقندی، آنگاه بغدادی، و از قصعه‌ها چینی، آنگاه فرغانی، آنگاه شیشی و از نیزه‌ها بُرجانی[۶] ». چنانکه از سخن وی مستفاد می‌شود، این نیزه در روزگار قدیم معروفیّت تمام داشته است.

برخوار : ناحیتی است از اصفهان که دارای چند ضیعه است، ودرآنجا شتران

۱ـ تقویم‌البلدان . ۲ـ معجم‌البلدان .

۳ـ رك به : منتهی‌الارب ، ناظم الاطبا .

۴ـ معجم‌البلدان ذیل مادهٔ برجان .

* در مروج الذهب مسعودی این کلمه به صورت « اشبان » آمده است که نام قومی بوده است .

۵ـ آثار البلاد ص ۶۱۲ . ۶ـ عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .

وشتربانانی برای حمل محمولات، فراوان هستند[۱].

بردع ، بَردعه ، برذعه : شهری است بزرگ، بانعمت بسیار،وقصبه‌ای درآن است ... و او را سوادی است خرّم و باکشت وبرز ومیوجات بسیار و انبوه، وآنجا درختان تود سپید است بسیار ، از این شهر ابریشم بسیار خیزد ، و استران نیك و روناس و شاه بلوط وکرویا[۲].

اصطخری نیزدرباب این شهر می‌نویسد: شهری است،آبادان و بامیوهٔ بسیار وکشاورزی . و در عراق وخراسان ،گذشته از ری وسپاهان شهری بزرگترونیکوتر و با مرافق‌تراز بردع نیست[۳]. و ایشان را زبانهای مختلف باشد[۴] . و قصبهٔ الرّان را بردعه خوانند[۵] . و درباب محصولات و میوجات آن ، ابن حوقل گوید : این شهر دارای میوه‌ها و غلاّت و تجارتی رایج است . آنگاه که من آنجا را دیدم ، چون شمامه‌ای زیبا بود . و در باغهای آن فندق و شاه بلوط و میوه‌های کمیاب ، با مزه‌های عجیب به دست می‌آید . و قسمی میوه به نام روقال به اندازهٔ نوع بزرگ از سنجد (غُبیراء) وجود دارد ، با هسته‌ای شیرین . و خود آن اگر رسیده باشد لذیذ است. ونارس آن مزهٔ تند دارد . در شهر برذعه انجیری است‌که آنرا ازلصوب می‌آورند. وبهترین انجیرهاست. ونیز ابریشم به مقدار فراوان و بی‌اندازه به دست می‌آید . چه توت آنجا رایگان است و مالك ندارد . و خرید و فروش نمی‌شود. و مردم آنجا کرم ابریشم را پرورش می‌دهند . و ابریشم حاصل را به مقدار فراوان به فارس و خوزستان می‌فرستند و سودکلان می‌برند[۶]. یاقوت بعد از شرح مستوفی

۱- ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۱۰ ، تقویم‌البلدان .

۲- حدودالعالم ص ۱۶۱ .

۳- مسالك‌الممالك ص ۱۵۶ .

۴- همان مأخذ ص ۱۶۰ .

۵- جهان نامه ص ۶۷ .

۶- ترجمهٔ صورة الارض ص ۸۷ ، رك به : آثار البلاد ص ۵۱۲ ، به نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۹۱ .

در باب این شهر می‌نویسد: از آنجا (بردعه) فندق خوبی خیزدکه از فندق سمرقند بهتر است، و شاه بلوط آنجا از شاه بلوط شام نیکوتر باشد. و در نهر کُر در سه فرسخی بردعه، نوعی ماهی به نام شورماهی وجود داردکه بعد از نمکسود کردن، به همه جای دنیا برند. و از همان رودخانه نوع دیگری از ماهی به نام دواقن و عُشب به دست می‌آیدکه در آن نواحی آنها را بر سایر ماهیان ترجیح می‌دهند[1]. و مقدّسی آرد: در بردعه تسمه‌های چرمی و استران خوب بهم رسد. و در این شهر یکشنبه بازاری هست‌که آنرا کُرکی" گویند. و درهمان روز مردم از نواحی و اطراف در آنجا گردآیند و خرید و فرش کنند. تا آنجا که یکی از مردم‌آن، روز یکشنبه را روز کُرکی" می‌گفت. و روز دوشنبه در آن بازار، ابریشم و جامه فروشند. و بند شلوار و محفوری و قرمز ونمد ورنگ آنجا، بی‌نظیر است. وآنجا میوه‌ای است‌که آنرا زوقال و قسبویه‌گویند. و ماهیی هست‌که آنرا طرّیخ نامند، و انجیر و شاه بلوطی دارند، در نهایت خوبی[2]. و نظامی گنجوی در توصیف این شهر گوید:

خوشا ملک بردع که اقصای وی — نه‌اردیبهشت‌است بی‌گل، نه دی
تموزش گل کوهساری دهد — زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده بیشه پیرامنش — ز کُر،کوثری بسته بر دامنش
سوادش ز بس‌سبزه ومشک بید — چو باغ ارم، خاصّه باغ سپید
ز تیهو و درّاج و کبک وتذرو — نیابی تهی سایهٔ بید و سرو
گرانمایه بومش به آسودگی — فرو شسته خاکش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ — همیشه در او ناز و نعمت فراخ
علف‌گاه مرغان این‌کشوراوست — اگرشیر مرغت بباید در اوست

۱ـ معجم البلدان، مسالك الممالك ص ۱۵۶، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۹.

۲ـ احسن التقاسیم ص ۳۸۰، رك به: آثار البلاد ص ۵۱۲.

زمینش به آب زر آغشته‌اند / تو گویی در آن زعفران کشته‌اند
خرامنده بـر سبزهٔ آن زمی / خیـالی نیـابد به جز خرّمی
کنون تخت آن بارگه گشت خرد / دبیقی و دیبـاش را بـاد برد
فروریخت آن تازه گلها ز بار / وزان نار و نرگس برآمد غبار
هرومش لقب بود از آغاز کار / کنون بردعش خواند آموزگار[1]

اسب و خر بردعی:

در حد بردع ورا یا در حد مازندران
بوده مادرچینی اسبی وپدرمصری خری[2]

اشتر بردعی: درملاقاتی که میان امیرمحمود وقدرخان روی داده، چنین آمده: «پس امیرمحمودرحمةالله بفرمود تانثاری که بایست حاضر کردند، ازاداتهای زرّین و سیمین و گوهرهای گرانمـایه و طرایفهای بغدادی . . . و اشتران بردعی باهراهاء بزر و هودجهای اشتران با کمرها و ماهها‌ی زرّین و سیمن و جلاجل ... و فرشهای گرانمایه از محفوریهاء ارمنی و قالی‌هاء اویسی و بوقلمون[3]» .

غار بردع:

به نزدیک بردع یکی غار بود / سر کوه غار از جهان نابسود
ندید از برش جای پرواز باز / نه زیرش پی شیر وآنِ گراز[4]

قشلاق بردع:

که دارالملک بردع را نوازی / زمستانی در آنجا عیش سازی[5]

مردان بردع:

از ایشان به رزم اندرون نیست باک
چه مردان بردع چه یك مشت خاك[6]

۱ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۷ــ۲۷۶ .
۲ــ دیوان لامعی ص ۱۹۵ .
۳ــ ترکستاننامه ج ۱ ص ۶۰۰ .
۴ــ شاهنامه ج ۵ ص ۶ــ۳۶۵ .
۵ــ خسروشیرین نظامی ص ۹۵.
۶ــ شاهنامه ج ۹ ص ۴۲ .

نطع بردعی :

با گلیم جهرمی می‌گفت نطع بردعی

کز حصیر و بوریایم خارخاری بردل است[۱]

نوشابهٔ بردعی : مراد از آن شراب بردعی است .

چوازمرغ وماهی تهی‌کردجای به نوشابهٔ بردع آورد پای[۲]

بردیل : شهری است در ناحیهٔ فرنگ که آبها و درختان ومیوجات و حبوبات فراوان دارد ... و در سواحل آن عنبر خوبی یافته می‌شود[۳].

برزنگ ، برزنج: شهریست‌از نواحی‌ارّان،میان‌آن‌و بردعه‌هجده‌فرسنگ‌باشد[۴].

دده برزنگی، سیاه برزنگی ، غلام برزنگی در اصطلاح اهل زبان ، برسبیل تحقیر بر کسی که قدّی بلند و سبیلهای دراز داشته باشد و درعین حال، بی‌تربیت و بی‌دانش و مایل به شهوات پست بوده باشد ، اطلاق می‌شود[۵].

برزند : شهری است خرّم و آبادان و با آبهای روان وکشت و برز بسیار و از وی جامهٔ قطیفه خیزد[۶].

برطایل : نام‌جزیره‌ایست در هندوستان‌که آنجا بانگ درخت‌آید سخت[۷]. و بعضی‌گویند کوهی است در آن جزیره‌که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می‌آید[۸].

که خوانند برطایل او را به نام جزیری همه جای شادی وکام[۹]

پر آب خوش و میوه هر سو به بار

گل گونه گون گرد او صد هزار[۱۰]

۱ــ نظام قاری ــ لغت نامه .
۲ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۷۵ .
۳ــ آثارالبلاد ص ۵۷۹ .
۴ــ معجم‌البلدان ، مراصدالاطلاع .
۵ــ لغت نامه .
۶ــ حدودالعالم ص ۱۵۹ .
۷ــ حاشیهٔ فرهنگ اسدی ــ لغت نامه .
۸ــ آنندراج .
۹ــ دیوان عنصری ص ۳ .
۱۰ــ گرساسپ نامه ص ۱۴۹ .

برطلا : درچند میلی خاورموصل دوشهرك است به‌نام«بَرطُلا» و«کرملیس».
یاقوت‌گوید: برطلا شهری تجارتی است و... وسبزیجات آنجا به خوبی ضرب‌المثل
است . حمداله مستوفی گوید : جای عظیم خوبست ونزه، و میوه دارد و غلّه و پنبهٔ
نیکو [۱] .

برغان : نام قریه‌ای است درشمال باختری‌کرج، ونیز نام دهی است ازبخش
اردکان شیراز و ایضاً نام دهی است در خوارزم در مشرق جیحون [۲]، و ظاهراً آلو و
گوجه معروف ، به برغان‌کرج مخصوص است .

از گوجه براغـانی اگر شد خورشت
دانی که بر آلوی بخـارا زده طنز [۳]

در براغان تو فراموش مکن خورش گوجه براغـانی را [۴]

برقه : بلاد بَرقه را درایّام رومیان، انطابلس می‌گفتند و آن ناحیه‌ای است
میـان افریقیّه و مصر ، و درالعزیزی آمده: از بَرقه، قطران و شراب و گوسفند
به مصر برند [۵]. و مقدسی‌گوید : از بَرقه جامه‌های پشمی وکسا خیزد [۶].

برکری ، باکَری : شهری است از ارمینیّه ، و در جنُوب آن دریاچه‌ایست
که از آن مـاهی کوچکی معروف به طرّیخ به دست می‌آورند ، و در نمك خشك
کرده، به‌نواحی دیگر ازقبیل موصل ونواحی‌جزیره وعراق ونواحی شام می‌فرستند.
دراطراف آن نمك بوره است‌که‌آنرا به‌عراق وجاهای دیگربرای نانواها می‌برند.
در نزدیکی آن یا درکوهی‌که در جنوب آن قرار دارد ، معادن زرنیخ هست، واین
زرنیخ اصل و به رنگهای سرخ یا زرد است وآنرا به جاهای دیگر می‌برند [۷].

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹۷ ۲ـ لغت نامه ، معجم‌البلدان .
۳،۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۵ و ج ۲ ص ۹ .
۵ـ تقویم‌البلدان ص ۱۷۰ . ۶ـ احسن‌لتقاسیم ص ۲۳۹ .
۷ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۹۳ .

بروجرد : شهرکی است خرّم [از جبال] و بـا نعمت ، و از وی زعفران و میوه‌هاء نیك خیزد[۱]. و از میوه‌های آن به کرج و سایر نواحی ، حتّی به همدان ودینورمی‌برند[۲]. وصمغ‌اعلی[۱] ووسط از بروجرد به‌دست‌می‌آید[۳]. وشرابش نیکوست[۴]. تریاك آنجا بعد از ماهان بهترین تریاك است :

تریاك ز ماهون و بروجردت اگر نیست

افیونت از آبـاده کش و وشنوهٔ قم[۵]

ازصنایع دستی‌مردان ورشوسازی، تخت خواب وصندلی‌سفری سازی شهرت دارد . صنایع دستی زنان بافتن قالی و قالیچه وجاجیم وگلیم است[۶]. و یاقوت بعداز توصیف این شهر، ابیاتی چند از شعرای مختلف‌که درهجوآنجا گفته‌اند، می‌آورد. از جمله در دوبیت زیرشاعردرعین اینکه مردان و زنان آنجا را نکوهش می‌کند، آب و هوای آنرا می‌ستاید و در صفا و پاکی برابر بهشت می‌داند، وبه سبب همین خاصّیت است‌که لقب این شهر را دارالسرّور نهاده‌اند :

بَرُوجِـرْدُ فی طیبها جَنَّةٌ

وَما عَیْبُها غَیْرَ سُکّانِها

وَلکِنْ یغَطّی، عَلی لُؤْمِهِمْ

وُبخْلِهِمْ ، جُودُ نِسْوانِها[۷]

بروسه : شهری است درمغرب جزیرهٔ آسیای صغیر . در این شهرآبهای‌گرم معدنی موجود است ، و ابریشم سازی در آنجا رواج دارد[۸].

۱ـ حدودالعالم ص ۱۴۱ ، آثارالبلاد ص ۳۰۷ .

۲ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۱۱ .

۳ـ جغرافیای کیهان ج۳ ص۲۳ .

۴ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۷۰ .

۵ـ دیوان حکیم سوری ج۲ ص۹۳ .

۶ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶ .

۷ـ معجم‌البلدان .

۸ـ فرهنگ معین .

بزنجان : قریه‌ای است از بلوکات غربی گواشیر کرمان ، و کوهستان است ، مزارعاتش بیشتر رودخانه وچشمه. قنوات نیز دارد ، به خوشی آب و هوا موصوف. باغستان زیاددارد، گردکان زیاد عمل می آید، انگورکشمش این قریه خوب می‌شود. درکوه آنجا معدن مس معموری دارد. مردمش مزّور وشیطان خیالند . غالب زنان این قریه وجهیه ومقبول‌اند، علیمحمدخان این قریه را فرخاردوم می گفت. وکوهی در آنجاست به‌نام «انجیرك»که درآن گل‌سرخ خودرو زیاد است. آنرا خشك‌کرده به بندرعباس برده، ازآنجا حمل هندوستان‌کنند[1].

بست : نام ولایتی است از خراسان ، برکنارهٔ رود هندمند است . . . شهری بزرگ و پر نعمت ، ولی بیماری خیز است و نخلستانها و تاکستانهای بسیار دارد[2] . و ازو میوه‌ها خیزدکی خشك کنند و به جایها برند . وکرباس و صابون خیزد[3] . و ابن‌فندق‌گوید : در بسط (بُست) و سجستان درد چشم مفرط باشد[4]. ثعالبی‌گوید : گویند هوای بُست چون هوای عراق و آبش مانند آب فرات است ، و محاسن شهرهای دیگر را در خود جمع‌کرده است . از ابوالفتح بستی کاتب شنیدم که این سخن ازقول ابونصرمقدسی‌روایت می‌کردکه درمیان همهٔ شهرهایی که‌گشته‌ام شهری تا این حد زیبا و پاکیزه وتااین اندازه بهره‌مند از خوراکیها وخرما وگلها ونباتات بستانی ندیده‌ام ، و یقین دارم ،کسی که در آن سرزمین به رحمت ایزدی پیوندد بی‌گمان از بهشتی به بهشت دیگر روان خواهد بود .

از خاصّه‌های آنجا آلویی است‌که نظیرآن در شهرهای دیگر پیدا نشود . و درکتاب «نفائس‌الثمار» که در خاصّه‌های نواحی مختلف نوشته شده، آمده‌است : انجیری که آنرا سجزی ـ بهتر است که بستی‌گفته شود ـ گویند ، از خاصّه‌های

۱ـ جغرافیای کرمان ص ۱۳۹ .

۲ـ تقویم‌البلدان ، ایضاً رك به : ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۵۶ .

۳ـ حدودالعالم ص ۱۰۳ . ۴ـ تاریخ بیهق ص ۳۱ .

این شهر است و به بلاد خراسان وغیره حمل می‌شود[۱].

آلو بُستی : در کتب طب قدیم بارها ازآلوی بستی جزو داروهای خوراکی نام رفته است[۲].

اجّاص بُستی : عرب او را اجّاص وانجاص گویند ... و به پارسی آلو ... و به عراق شاهلوج خوانند ... و به سمرقند آلوچینی . بهترین او آلوی بستی است و آنرا قومشی‌گویند و پرگوشت باشد و پرشیر[۳].

انجیر بُستی : قسمی انجیر که در ذخیرهٔ خوارزمشاهی مکرّر نام آن چون دارویی در بعضی معجونها وغیره برده می‌شود . و این میوه‌که منسوب به شهربُست است در خوبی معروف بوده است[۴]، نظامی‌گوید :

غرابی که با تندرستی بود همه دانش انجیر بستی بود[۵]

خربزهٔ بُستی : انوری درطلب خربزه‌گفته :

بده ار پخته شد و گرنی نی نه‌تودربصره‌ای نه‌من‌در بُست[۶]

شراب بُستی: درکتاب«ایران درزمان ساسانیان»آمده‌است‌که بهترین شراب، شراب بُست است[۷].

طراوت بُست : در طراوت و شادابی این شهر تاریخی شعرای عرب و عجم شعرها سروده‌اند که برای نمونه ذیلاً چند فقرهٔ آن ذکر می‌شود : در شعری که عمران بن موسی بن محمّد طوْلقی در حق ابوالفتح بُستی‌گفته ، به خرّمی آن اشاره می‌کنند :

۱ــ لطائف‌المعارف ص ۶ــ۲۰۵ ، معجم‌البلدان .

۲ــ رك به : هدایة‌المتعلمین ص ۳۴۷ .

۳ــ ترجمهٔ صیدنه به نقل از فرهنگ الابنیه .

۴ــ لغت نامه .

۵ــ اقبالنامه نظامی ص ۲۸۹ .

۶ــ به نقل از انجمن آرا .

۷ــ همان کتاب ص ۵۰۱ .

اِذا[۱] قیلَ :اَیُّ الأَرْضِ فی النّاسِ زینَةٌ؟
اَجَبْنا[۱] وَقُلْنا[۱]: اَبْهَجُ الاَرْضِ بُستُها[۱]
فَلَوْ أنَّنی اَدْرَکْتُ یَوماً عَمیدَها[۱]
لَزِمْتُ یَدَالبُستِیِ دَهْراً وَبُسْتُها[۱]

فرّخی سیستانی گوید :

صاحب‌که بپرورد مراو را و بدو داد
بُست خرم خوب چو بتخانهٔ فرّخار[۲]
گهی به بُست در این بوستان طبع فروز
گهی به بلخ در آن باغهای روح افزای[۳]

بسطام : شهری است بزرگ در قومس درکنار جادّه ای که بعد از دامغان به نیشابور منتهی می‌شود ، واقع است . و مِسْعَربن‌مهلهل‌گوید : بسطام دیهی بزرگ است و به شهر کوچکی شباهت دارد . و بایزید زاهد معروف از این شهر بود ، و آنجا سیبی است ، خوشرنگ و درخشان ، معروف به سیب بسطامی ،که به عراق می‌برند . در این شهر دو خاصیّت عجیب است ، یکی آنکه از مردم آنجا کسی را ندیده‌اندکه عاشق شده باشد، و اگر شخص عاشقی هم وارد آن شهرشود، چون‌ازآب آن بخورد عشقش زایل گردد . دیگر اینکه درد چشم در این شهر نباشد ، و آب تلخی دارد که خواص" طبّی دارد . و عود در آنجا بوی ندهد، اگرچند عود هندی باشد . ولی عطرهای دیگر از قبیل مشک و عنبر را آنجا بوی برخیزد ، وآنجا ماران‌کوچك جهنده و مگسهای موذی فراوان وجود دارد[۴] . و اصطخری‌گوید : از بسطام میوهٔ بسیار خیزد[۵] . وخواجه رشیدالدین فضل‌اله درمکتوبات خود ازیك نوع

۱ــ معجم‌البلدان ذیل بست .
۲ــ دیوان فرخی ص ۱۶۶ .
۳ــ دیوان فرخی ص ۳۹۰ .
۴ــ معجم‌البلدان ، ایضاً رك به : سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۲ .
۵ــ مسالك‌الممالك ص ۱۷۲ .

قیسی بلبلی که نوعی زردآلوی منسوب به‌شاهرود از توابع بسطام است سخن گفته است[۱].

بسطه : شهریست در اندلس در کنار جیّان ، دارای مزیّت‌های فراوانست . آنجا استخری است معروف به «هُوته» که عمق آن معلوم نیست . میان بَسْطَه و بیاسه نیز غاری است موسوم به «شیمه» که همچنان عمق آن ناپیداست . و در این ناحیه کوهی است معروف به‌کوه سرمه که از آن سرمهٔ سیاه رنگی بیرون آید[۲].

بسوی ، پِسَوا، پَسَوه: نام شهری است در پنجاه میلی ساحل جنوبی دریاچهٔ ارومیّه. یاقوت گوید : شهرکی است دراوایل آذربایجان، بین اُشنو ومراغه، نزدیك خان خاصبك ، و من خود از آنجا را دیده‌ام ، و بیشتر مردمانش حرامیانند[۳]. و حمداله مستوفی از باغستانهای پر میوهٔ آن تمجید کرده است[۴]. و انگورش بی‌قیاس بود ، غلّه و پنبه و میوه در او نیکو می‌آید[۵].

بشابور ، بشاور : کرسی نشین قدیم کورهٔ شاپور خرّه است . ابن بلخی گوید : هوای آن گرمسیر است... چندان درختستان میوه‌های گوناگون ونخل خرما وترنج و نارنج و لیمو باشدکه هیچ قیمت نگیرد . و آینده از آن باز ندارند. ومشمومات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت بسیار بود . و از آنجا ابریشم بسیار خیزد ، به سبب آنکه درخت توت بسیار باشد . و عسل وموم ارزان بود، هم آنجا و هم به‌کازرون[۶].

بشان : از قرای مرو است[۷]. و نیز شهری در خراسان قدیم ، درسمت خاوری

۱ــ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ . ۲ــ آثارالبلاد ص ۵۱۲ .

۳ــ معجم‌البلدان .

۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۷ ، مرآت‌البلدان ج ۱ ص ۲۱۲ .

۵ــ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۷ــ۸۶ .

۶ــ فارسنامهٔ ابن‌بلخی،قطع جیبی ص ۱۸۰ ، ایضاً رك به : نزهةالقلوب ج۳ص۱۲۶.

۷ــ معجم‌البلدان .

هرات ، در درّهٔ هریر ، به فاصلهٔ یك روزه راه تا هرات[۱] ، و دیگر نام دهی است در نزدیکی نیشابور که ازکوه آنجا فیروزه استخراج کنند . و در عرائس الجواهر آمده که جای پیروزه در دهی است که آنرا بُشان گویند[۲]. معزّی گوید :

برگ گل برشاخ گل گویی برون آورده بار

گوهر کوه بدخش از گوهر کوه بُشان[۳]

بشمور : بُشْمُور ناحیتی است اندر مصر ، دارای قری[۱] ومزارع و بیشه‌زارهاست، آنجا قوچهای بزرگ و خوبی است ، بادمبه‌هـای سخت بزرگ ، که در بلاد دیگر نظیر آنها یافته نشود[۴].

بصره : این شهر ملقّب به قبةالاسلام و خزانةالعرب و رعنا می‌باشد. صاحب حدودالعالم آرد: شهری عظیم است [به عراق] ... و از وی نعلین خیزد وفوطه‌های نیك و جامه‌های کتان و خیش مرتفع[۵]. و ابن بطوطه گوید: بصره یکی از مهمترین و مشهورترین مراکز عراق ، و شهری است وسیع و دارای مناظر زیبا و باغهای فراوان و میوه‌های خوب . چون در ملتقای دو دریای تلخ وشیرین واقع شده است، از سرسبزی وفراوانی بهرهٔ کافی دارد. در دنیا جایی نیست که به اندازهٔ بصره درخت خرما داشته باشد . . . در این شهر یك نوع شیرهٔ خرما می‌سازند که سیلان نامیده می‌شود ، وآن مانند جلاّب می‌باشد ، و چیز خوبی است[۶]. و جاحظ آورده است که به روزگار معتصم، مردم اقسام درختان خرمای بصره را برشمردند، به سیصد وشصت قسم رسید . همه، نخلهایی پرحاصل ومعروف و نفیس وزبانزد ونوظهور وکم مانند و خوشبو و شگفت‌انگیز[۷]. و درمکتوبات رشیدی به نقل‌از نزهةالقلوب آمده است

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۳۷ .

۲- همان کتاب ص ۶۷ .

۳- دیوان معزی ص ۶۷۲ .

۴- آثارالبلاد ص ۱۵۵ .

۵- حدودالعالم ص۱۵۲ .

۶- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج۱ص۱۹۵.

۷- ترجمهٔ البلدان ص ۸۶ .

که خرمای بصره را تا هند و چین و ماچین می‌برند[۱]. خرمای این شهر تا حدّی فراوان و خوبست که اگر کسی به‌کار ناسودمندی برخیزد، «خرما به بصره بردن» را که‌کنایه از کار عبث و بیهوده، انجام دادنست به عنوان مثل ایرادکنند:

هرکس که برد به بصره خرما　　بر جهل خود او دهد گوائی[۲]

پرزگه کردمی دهانش را　　ببرد کس به بصره خرما را[۳]

کرمان وزیره، بصره وخرما، بدخش و لعل

عمّان و در، حدیقه و گل، جنّت و گیاه[۴]

شهر بصره به تهیّهٔ خزّ، و بازارهای آن به جواهر فروشانی‌که به معاملهٔ همه‌نوع اشیاء نادره وکمیاب اشتغال داشتندشهرت‌داشت[۵]. به‌علاوه بصره بازارمعاملهٔ جواهر، تهیّهٔ سرمه و رنگهای شنگرف و زنگاری بود. صادراتش حنا و خرما و ابریشم خام وگلاب وعطر بنفشه‌بود[۶]. وظرفهای شیشه وسفال را ازبصره می‌آوردند، و بصره هم بیشترش را از از چین وارد می‌ساخت[۷].

خراج بصره:

بر جودش خراج بصره ناقص　　برقدرش عزیزمصر،خوار است[۸]

دریای بصره: شط‌العرب را بحربصره ودریای بصره‌گفته‌اند،چنانکه در شعر خاقانی آمده است:

خورده یك دریای بصره تا خط بغداد جام

پس پیاپی دجله‌ای درجرعه‌دان افشانده‌اند[۹]

۱ـ همان‌کتاب ص ۲۰۱،۲۰۵،۳۷۲.

۲ـ دیوان سنائی ص ۵۱۷.

۳ـ دیوان رشید وطواط ص ۳.

۴ـ قاآنی ـ لغت نامه.

۵ـ هفت اقلیم ج ۲ ص ۸۷.

۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸.

۷ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷.

۸ـ دیوان ابوالفرج ص ۲۴.

۹ـ دیوان خاقانی ص ۱۰۱.

طاس‌چو بحر بصره بین،جز رومدش به‌جرعه‌ای
ساحل خاک را ز دُر، موج عطای تو زند[۱]

زیبایی بصره:

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشاد
نیز نگویی حدیث بصره و بغداد[۲]

لباس بصری:

بگاه سنجاب او را لباس بصری بود
بگاه بصری کرد او لباس خود سنجاب[۳]

هوای بصره: یاقوت از قول جاحظ درباب هوای این شهر روایت می‌کندکه ازعیوب بصره، اختلاف هوای آنست. چه در یك روز به چندین حالت درمی‌آید و مردم آنجا گاهی از شدت گرما پیرهن بر تن کنند وگاه از سرما جامه های ضخیم آستردار پوشند. ازاین روی این شهر را رعنا نامیده‌اند[۴].

مقری بصره:

ماند ورشان به مطرب کوفی ماند ورشان به مقری بصری[۵]

مینای بصری:

مینای بصری است همانـا به مرغزار
لعل بدخشی است همانا به ارغوان[۶]

ودرباب این شهر حجّاج می‌گفت :کوفه‌کنیزك زیبایی‌است،که مالی ندارد . و او را به‌جهت زیباییش به زنی گیرند ، وبصره پیرزن زشت‌روی ثروتمندی است‌که به‌جهت ثروتش ، او را به زنی بپزیرند[۷].

۱ـ دیوان خاقانی ـ لغت نامه .
۲ـ دیوان قطران ص ۴۶۷ .
۳ـ دیوان‌قطران ص ۴۵.
۴ـ معجم‌البلدان .
۵ـ دیوان منوچهری ص ۱۰۸ .
۶ـ دیوان ازرقی ص ۸۱ .
۷ـ لطائف‌المعارف ص ۱۶۷ .

بصره : بنابه‌گفته بشّاری، این بصره شهر بزرگ وآبادی بوده در مغرب که اکنون خرابست . و دارای چراگاهها و مراتع وسیعی بوده که در آنها دامداری می‌کرده‌اند ، و به سبب کثرت شیر ، و لبنیات آنجا را بصرةالذّبان می نامیدند و چون در آغاز کار،معاملهٔ آنها درکلیّهٔ دادوستدها به‌کتان بوده، آنرا بصرةالکتّان می‌گفتند ، و به سبب سرخی خاکش آنرا بصرة الحمراء نیز خوانده‌اند . و زنان آنجا به زیبایی و حُسن‌صورت، مخصوص بودند . چنانکه در سرزمین‌مغرب، زنی به زیبایی زنان آنجا یافته نمی‌شد، و احمد بن فتح ، معروف به ابن‌الخُزاز تیهرتی در مدح ابوالعیش، عیسی‌بن ابراهیم به زیبایی و جمال آنان اشاره‌کرده ،گوید :

قَبَحَ الاِلٰهُ الدَّهْرَ ، اِلاّ قَیْنَةً[1]
بصْرِیَّةً فی حُمْرَةٍ وَ بیاضِ[1]
اَلخَمْرُ فی لَحَظاتِها[1] ، وَالوَرْدُ فی
وَجَناتِها[1] وَالکَشْحُ غَیْرُ مُفاضِ[1]

و ابن حوقل آرد: مردم آنجارا به سلامت وخیر وجمال وطول قامت وتناسب اندام نسبت دهند[2] .

بصنا : شهری است به فاصلهٔ کمتر از یك منزل راه، درجنوب شوش، بر کنار رودخانهٔ «دُجَیل بُصَنّا»[1]. وصاحب حدودالعالم آرد: شهری است خرّم وباخواسته. وپرده‌هاء نیکو،که به‌همه جهان ببرند، ازآنجا خیزد[3] . وشهرتی‌که پرده‌های بُصَنّا[1] داشته،درجاهای دیگری، ازجمله درکلیوان وبرذون وجُز آن، پرده‌هایی می‌بافتند و برآنها به تدلیس «ساخت بُصَنّی»[1] می‌نوشتند[4] . و از جمله در این شهرفرشهای نمد به عمل می‌آوردند . و پشم ریسی آنجا شهرت داشت[5] .

۱،۲ـ معجم‌البلدان ، الحلل‌السندسیه ج ۱ ص ۶۶ .

۳ـ حدودالعالم ص ۱۳۹ .

۴ـ مسالك‌الممالك ص ۹۲ ، رك به : ترجمهٔ صورةالارض ص ۲۸ .

۵ـ رك به : سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۹ ، احسن‌التقاسیم ص ۴۱۶ .

بطائح : از قراء بصره است . آب آنها کم عمق است ، چنانکه تنها یك نوع زورق معروف به «مرادی» درآنها آمد وشد کند[۱]، درقرون وسطی بَطائح که محلّی را به مساحت پنجاه میل عرض و قریب دویست میل طول فرا گرفته بود ، دامنه‌اش تا بصره می‌رسید ، و چون آب دجله به مصرف آبیاری می‌رسید ، بقیه در بَطائح می‌ریخت[۲] ، بناءً این منطقهٔ تالاب مانند، بهترین ومناسبترین مکانی برای تخم گذاری پشّه بوده است. پشّهٔ بَطائح به‌سبب فراوانی و اثر بدی که داشته است، ضرب‌المثل بوده است. تاحدّیکه این پشّه‌ها را باجرّاره‌های اهواز وکژدمهای شهرزور برابر شمرده‌اند . و ثعالبی گوید : دربارهٔ این حشرات موذی برای من چنین گفتندکه بسا اتفاق افتاده‌که این پشّه‌ها برشخص مستی مستولی شده و گوشت او را خورده و خونش را مکیده‌اند، به طوریکه جز استخوان از او چیز دیگری نمانده است[۳] .

ابن‌رسته‌که در پایان قرن سوم هجری کتاب خود را تألیف کرده، چنین می نویسدکه در بَطائح نی می‌روید ، و ازآن نهرهایی جاری است‌که از آنها ماهی فراوان صید می‌کنند و نمکسودکرده به شهرهای مجاور می‌فرستند[۴] .

بطحاء : این نام بر زمینهای پست و فراخی که گذرگاه آب سیل و دارای سنگریزه بسیار بود اطلاق می‌شده[۵]. و این نام را به چند محل گفته‌اند، و از همه معروفتر وادی مکّه معظّمه است . اینکه انوری در بیت زیر به نیزهٔ بطحااشاره کرده، ظاهراً همین مکّه است‌که سپر آن نیزمعروفیّت داشته :

در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد

چه حدّ خنجر هندی و نیزهٔ بطحاست[۶]

مرادخاقانی نیزدرشعر،شخص‌منسوب به‌سرزمین‌مکّه(پیامبراسلام) است‌که می گوید:

۱- تقویم البلدان .
۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸ .
۳- ثمارالقلوب ص ۵۰۴ .
۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵ .
۵- آنندراج .
۶- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۳ .

آب زمزم داد بطحائی ترا   ازفرات آبی به‌بطحائی فرست[۱]

بعقوبا، باَعقـُوبا، بـَعقـُوبه: یاقوت‌گوید: روستای بزرگ و شهرمانند است که تا بغداد دوازده فرسخ راه است و ازآبادیهایی است‌که در طریق خراسان واقع بوده و دارای نهرهاو بوستانهای فراوان می‌باشد، ومیوجات آن فراوان و همه جای آن پوشیده ازدرختان خرماست، وآنجا نوعی رطب ولیمو به‌بار می‌آیدکه بی‌نظیر است و درخوبی بدانها مثل زنند[۲]. وحمداله مستوفی می‌نویسد: این شهرك باغستان ونخلستان بسیار دارد. ونارنج وترنج آن بیشمار می‌باشد، چنانکه سیصد، چهارصد نارنج به یك درهم می‌دهند[۳].

بعلبک: شهری است به شام، بسیار نعمت، و بر برکوه نهاده است[۴]. یاقوت گوید: شهری است قدیم، با بناهایی عجیب و آثاری عظیم. وکاخهایی باستونهای مرمرین، که درتمام دنیا نظیر ندارند. وازآن تا دمشق سه روزه راه است. وگفته‌اند از جانب ساحل تا دمشق، دوازده فرسخ‌راه‌است. وبعل، نام بتی بوده‌که این سرزمین به نام وی نامیده شده است[۵]. واین بت را قوم الیاس ﷺ درآن شهرمی‌پرستیدند[۶]. و صاحب المنجد می‌نویسد: نام آن به یونانی «هلیوپلیس» است، چه آنجا مقرّ پرستش خورشید بوده است و معبد ژوپیتر و هلیوپلیس را یکی از جبابره در آن بنیاد نهاد. این بنا که دارای آثار هنری‌بسیار بود، قریب دویست و شصت سال یعنی از روزگار اوگوست تا عهد کارکرلا برپا بود که اکنون از آثار اصلی آن ستونهای ششگانهٔ معروف، به جای مانده است. این شهر از مستعمرات دولت روم بـود که مسلمانان به سال ۱۴ هجری آنرا گشودند... اراضی این شهر در نهایت آبادانی

۱ـ دیوان خاقانی ص ۷۴۶. ۲ـ معجم‌البلدان.
۳ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۴۲، رك به: مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱، ۲۰۵.
۴ـ حدودالعالم ـ لغت نامه. ۵ـ معجم‌البلدان.
۶ـ غیاث اللغات.

است و دارای نهرهای بزرگی است که از آن جمله نهر لیطانی است. و محصولات عمدهٔ آن انواع حبوب وحریر ومیوه است و دارای برخی صنایع ساده نیز هست[۱]. و ابن‌بطوطه‌گوید : این شهر باغها و بستانهای خوب و آب فراوان دارد ، و از حیث فراوانی و نعمت با دمشق همانند است . ومحصول گیلاس این شهر بی‌نظیرمی‌باشد. و شیرهٔ (دوشاب) معروف بعلبکی دراین شهرساخته می‌شود، وآن نوعی ربّ انگور است ،که خاك مخصوصی درآن می‌ریزند وسفتش می‌کنند، وبعد قالب آنرا شکافته، يك پارچه بیرونش می‌آورند ، و ازآن حلوایی می‌سازندکه بادام و پسته توی آن می‌گذارند ، وحلوای ملبّن یا جلدالفرس نام دارد ... و در بعلبك يك نوع پارچهٔ مخصوصی می‌بافند ،که پارچهٔ احرام بعلبکی هم ازآنست ، نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشقهای بی‌نظیری ساخته می‌شود ، و آن قاشقها را «دسوت» می‌گویند[۲]. و مقدّسی جغرافیدان معروف‌گوید : ازبعلبك نوعی حلوای ملابن وقُطّین (عدس و باقلای پخته) بی‌نظیر وزیت انفاق و آرد سفید و ازار رمله و طوقی بی‌مانند و شمشیر قریش و عینونی و دوری و تریاق و تردوغ وانواع سبحهٔ بیت‌المقدس به‌عمل می‌آید[۳]. و دُزی می‌نویسدکه در این شهرنوعی پارچهٔ‌کتانی سفید و ابریشمی است که به بعلبکّی معروف می‌باشد[۴].

بغداد : این شهر به القاب مدینةالسلام ، دارالسلام ، مدینة المنصور ، زوراء و حِمی الخلافه ملقّب است . صاحب حدود العالم می‌نویسد : شهری عظیم است ، و قصبهٔ عراق است ، و مستقرّ خلفاست ، و آبادانترین شهری است اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیار است ، و منصورکرده است ، اندر روزگار اسلام، و رود دجله اندرمیان وی بگذرد، وبردجله پلی است ازکشتیهاکرده، وازوی جامه‌های

۱ــ اعلام‌المنجد ، منجم‌العمران ــ لغت نامه .

۲ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۸۳ .

۳ــ احسن‌التقاسیم ص ۱۸۱ .

۴ــ لغت نامه ــ ذیل بعلبکی .

پنبه و ابریشم و آبگینه‌های مخروط و آلاتهای مدهون خیزد و روغنها و شرابها و معجونها خیزد که به‌همهٔ جهان برند[۱]. و در ترجمهٔ البلدان آمده است: که درعجایب بغداد هرچه خواهی بگوی، زیرا آنچه که در انواع بازرگانی و صنعت در شهرها پراکنده است در بغدادگرد آمده، و آنان راست، چیزهایی که دیگران را نیست، یعنی: جامه‌های سپید مروی و جامهای بلورین محکم و بشقابهای چوبین وجامها و آبخوریها و کاسه‌های سنگی بزرگ و نیز دارش (چرم سیاه) و لکاء (چرم سرخ) ویژهٔ بغدادیان است[۲]. واین شهر از روزگاران قدیم مرکز صنعت وهنر بوده، چنانکه می‌نویسند: هرون‌الرشید که سعی می‌کرد خود را به‌عنوان جانشینان شاهان ساسانی معرّفی نماید و به تجمّل دربار خود دلبستگی داشت، دستور داد از کشور چین ظروف سفالین به بغداد حمل نمایند، و حتّی طبق نوشتهٔ پاره‌ای از مورّخان چند نفر کوزه‌گر چینی به بغداد طلبید و کارگاههایی برای آنها ساخت که باقیماندهٔ آن کارگاهها به‌وسیلهٔ پروفسور هرتسفلد درسامره کشف گردیده است[۳]. شعرای ایران را درباب طرایف فراوان بغداد شعرهایی است که به چند فقرهٔ آن اشاره می‌شود:

دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت
طرفه‌تر است این سخن ز طرفهٔ بغداد[۴]

نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر[۵]

به توای طرفهٔ بغداد! نه زان دادم دل
که تو از دیدهٔ من دجلهٔ بغداد کنی[۶]

۱ـ حدودالعالم ص ۱۵۱، ایضاً رك به: تقویم‌البلدان ص ۳۴۳.
۲ـ ترجمهٔ البلدان ص۵-۸۴.
۳ـ تاریخ هنرهای مصور ج۲ص۲۴۳.
۴ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۱۷.
۵ـ دیوان عنصری ص ۱۱۸.
۶ـ دیوان معزی ص ۷۸۸.

ای رونی ! ای که طرفهٔ بغدادی !
دارد نشستگاه تو بغداد من [۱]

دشت شد از باد ، پر ظرایف عمّان
باغ شد از ابر ، پر طرایف بغداد [۲]

هر روز دجله‌دجله‌ بیارم من از دو چشم
کو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان
زان دجله ، دجلهٔ بغداد دردمند
زان طرفه ، طرفهٔ بغداد ناتوان [۳]

مشهور جهان گشته سنائی زغم تو
ازروی چوخورشیدتوای طرفهٔ بغداد [۴] !

«و نادرتر آنکه از نادانی، طرّار بصره در چشم شما طرفهٔ بغداد می‌نماید [۵]». ومجتبی مینوی گوید : طرّار بصره و طرفهٔ بغداد دوشخص بودندکه اولی به‌بدی ودومی به خوبی معروف بوده است. و سنایی گوید :

بغداد را به طرفهٔ بغداد بازده
و اندر کمین بصره نشین و طرارگیر [۶]

معنی لغوی طرفه ، هرچیز نو و بدیع و نادر و خوش و شخص زیبا و امر غریب و حکایت یاگفتهٔ نادر است . طرفهٔ یمن و طرفهٔ چین وتحفهٔ بغداد و شهرهٔ ری وامثال اینها در شعر و نثر تازی و دری مورد تمثّل بوده‌اند [۷] .

جامه‌های بغدادی: خواجه رشید آنجاکه ملتمسات خود را ازممالك ایران

۱- دیوان مسعود سعد ص ۶۲۰ .
۲- دیوان قطران ص ۶۳ .
۳- ادیب صابر - از انجمن آرا .
۴- دیوان سنائی ص ۸۴۱ .
۵- کلیله و دمنه ص ۲۱۶ .
۶- دیوان سنائی ص ۲۹۷ .
۷- حاشیهٔ کلیله و دمنه ص ۲۱۷ .

و توران و هند و روم و مصر و شام در یکی از مکتوبات خود شرح داده ، از انواع جامه‌هایی که در بغداد به عمل می آمد چنین ذکر می کند : کمخا ، اطلس ، والا ـ د ، مصنّف ، گلستان ، ماشاد ، بُرد ، کرباس عادیّه ، بندقی مصری ، ساغریّه وتیماج[۱] . ودو نوع دیگر از جامه‌های آن شهر به‌نام ممزّج ومعرّج است که خاقانی درمنشآت خود از آنها یاد می کند[۲] . وسقلاطونی که لفظاً معرّب ازکلمهٔ «Sigillatum» یونانی است نام پارچه‌ای بوده است که از تارهای حریر و زرّین بافته می‌شد ، این پارچهٔ گرانقدر و زیبا در شهر بغداد تهیه می‌شد و به سقلاطون بغدادی شهرت داشت[۳] . و ابوالفضل بیهقی نیز بدین پارچه اشاره کرده ،گوید : « قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید ، سخت خرد نقش پیدا[۴] » . در بغداد پارچه‌هایی برای جامه و پرده و عمامه‌ها و دستمالها و حصیر خوب سامانی می‌بافتند[۵] . و در اشعار شعرا ونوشته‌های بعضی از نویسندگان قدیم ازخاصّه‌های این شهر سخن رفته است :

آبگینهٔ بغداد : یکی از صنایع بغداد، شیشه سازی بوده است وآبگینه‌های بغدادی زبانزد خاصّ و عام . و این آبگینه‌ها چندان صاف وشفّاف وسفید بوده‌اند که نوعی از الماس خوب را به صفت همین آبگینه، می‌شناخته‌اند .

«الماس انواع است : اول سفید شفّاف که آنرا تشبیه به رنگ آبگینه کنند، آبگینهٔ بغدادی[۶] » .

ساقی بد آبگینهٔ بغداد درفگند
یاقوت رنگ، بادهٔ خوشخوار مشکبو[۷]

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷ ۲ـ منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .

۳ـ رك به : حواشی رسوم دارالخلافه ص ۱۵۸ .

۴ـ تاریخ بیهقی ص ۱۵۵ .

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸ ، رك به : تاریخ بیهقی ص ۶۲۲ .

۶ـ تنسوخنامهٔ ایلخانی ص۶۷ . ۷ـ عسجدی تاریخ ادبیات صفا ج۱ص۵۷۹.

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست

بهر گلاب طرب فزای صفاهان [1]

انجیر بغدادی: این میوه در طب[*] قدیم، استعمال دارویی داشته است، چنانکه در تحفهٔ حکیم آمده است:

«انجیر بغدادی باررقع یمانی است، و در مصر آنرا انجیر فرنگ گویند[2]».

بغدادی: نوعی پارچه بوده است که در بغداد بافته می‌شد وبدین نام معروف بوده است. چنانکه درتاریخ بیهقی آمده: «وجامه‌های دیگر از هرجنسی وهردستی: رومی وبغدادی وسپاهانی ونیشابوری[3]». و نیزیکی ازآهنگهای موسیقی بوده است.

بندهٔ بغدادی:

صد بندهٔ مطواع فزونست به درگاه

از قیصری و مکری و بغدادی وخانیش [4]

بی‌وفایی بغدادی:

خاقانیا! ز بغداد اهل وفا چه جویی

کز شهر قلبکاران این کیمیا نخیزد [5]

تخت بزّازان بغداد:

چمن چون تخت بزّازان بغداد است پنداری

کواکب زآسمان برگلبن افتاده است پنداری [6]

ترنج بغداد: ازمیوجات این شهر که به‌خوبی وفراوانی معروف بوده، خرما و هندوانه وترنج بغداد است. تا حدّی که مانند زیرهٔ کرمان و خرمای هجر، بدان مثل زنند:

۱ـ دیوان خاقانی ص ۳۱۹ .	۲ـ تحفهٔ حکیم ص ۳۷ .

۳ـ تاریخ بیهقی ص ۶۲۲ .	۴ـ دیوان ناصرخسرو ص ۲۲۴ .

۵ـ دیوان خاقانی ـ لغت‌نامه، ذیل بغدادی .	۶ـ دیوان قطران ص۴۱۴ .

«ترنج بین که به بغداد تحفه بردهام[1]» .

و در یادداشتهای دهخدا آمده است که من در بغداد، میوهای از نوع مرکّبات دیدهام ، چند نارنجی کلان، اندکی خفته، و به شلغم مانده، به پوست املس، سخت خوشبوی ، ومردم بغداد آنرا چون عطری در جامه دانها نهادندی تا جامهها بوی خوش گیرند. و هم در بغل داشتندی، بردن بوی عرق را . و آنرا ترنج خواندندی مطلق، وگمان برم که ترنج ودستنبوی وترنج شمامه، همین است[2].

جامهٔ بغدادی :

وانگه آن نقش ببندند و همی بنگارند

گاه بر جامهٔ بغدادی وگه بر ایوان[3]

باگهر بخشیدی او را بدرههای زرّ سرخ

تختههای جامهٔ بغداد و روم و شوشتر[4]

جُمری بغداد : جمری در لغت به معنی مرد بی سر و پا و بی اصل است و عبیدزاکانی گوید :

زین پیش کسی بودیم و امروز در این کشور

ما جمری بغدادیم ما بکروی شیرازیم[5]

حلّهٔ بغداد :

از آب روان آن همه ، مانندهٔ بغداد

ازنقش ونگاراینهمه، چون حلّهٔ بغداد[6]

خطّ بغدادی : شیوهٔ نوشتن بودکه درقرن سوم در بغداد بهظهور آمد، مقابل خطّ کوفی، وعلی بن مُقلهٔ وزیر وپس ازوی علی بن هلال کاتب، معروف به ابن البوّاب،

۱ــ مکتوبات رشیدی ص ۳۷۳ .
۲ــ لغت نامه ، ذیل ترنج .
۳ــ دیوان ازرقی ص ۶۹ .
۴ــ دیوان معزی ص ۲۰۷ .
۵ــ دیوان عبید ص ۸۷ .
۶ــ دیوان قطران ص ۶۱ .

در تکمیل آن کوشیدند[۱]. و نام خطّ دوم از طرف کناره، از جملهٔ هفت خطّ جام جمشید، و اسمای آن خطّ‌ها اینست:

اوّل خطّ جَور، دوّم خطّ بغداد، سوّم خطّ بصره، چهارم خطّ ازرق، پنجم خطّ درشکر، ششم خطّ کاسه‌گر، هفتم خطّ فرودینه[۲].

چون جام‌گیری داد ده، می تا خط بغداد ده
بغداد ما را یاد ده سودای خوبان تازه کن[۳]

جام می تا خط بغداد ده‌ای یار! مرا
باز هم در خط بغداد فگن بار مرا[۴]

وقت صبح است و اب دجله و انفاس بهار
ای پسر! کشتی می تا خط بغداد بیار[۵]

دیبای بغداد:

یکی دیباست روی او که پیش او شود کاسد
هر آن دیبا که از بغداد و روم و کاشغر خیزد[۶]

سک بغدادی: سُک نام نوعی از عطریّات است و بعضی گویند: مرکّبی است که از چیزهای عفص و تلخ سازند[۷].

صناعات بغداد:

مصوّر به‌کار است مرچینیان را چو بغدادیان را صناعات الوان[۸]

قصب بغدادی: در بغداد نوعی قصب بوده‌که می‌تراشیدند و درکتابت به کار می‌بردند و این قلم در نوع خود بی‌نظیر بوده است، چنانکه در نوروز نامه در بیان

۱ــ ترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ص ۵ــ۸۴۴.
۲ــ آنندراج.
۳،۴ــ دیوان خاقانی ــ لغت نامه.
۵ــ سلمان ساوجی ــ شرفنامهٔ منیری.
۶ــ دیوان معزی ص ۱۳۳.
۷ــ الاغراض الطبیه ص۶۴۸، برهان‌قاطع.
۸ــ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹.

خطوط دوازدگانه و ذکر نوع و نام اقلام آن، به قصب بغدادی اشاره است:
«از آن جمله یکی را صفت کنیم و آن قلم شمسی است و قلم شمس المعالی از قصب رمحی بود یا از قصب بغدادی یا از قصب مصری[۱]».

کسوت بغداد:

کسوت و فرش را پسنده بود روم و بغداد و بصره و ششتر[۲]

کعک بغدادی: نوعی از نان روغنی و شیرین که معرّب کاک است[۳].

کنار بغداد ملیسی: نام‌میوه‌ایست سرخ رنگ، ازقبیل عنّاب وآنرا می‌خورند و به برگ آن درخت، موی می‌شویند و آنرا سدر گویند[۴].

لذّات بغداد: ابونواس شاعر دربار خلافت هرون دربارهٔ لذّتهای شهر هزار ویکشب چنین گفته:

وَ قائلٍ هَلْ تُرِیدُ الحَجَّ ؟ ، قُلْتُ لَهُ
نَعَم اِذا[۱] فَنِیَتْ لَذّاتُ بَغْداذِ[۵]

وصف بغداد: انوری و خاقانی در وصف این شهر گفته‌اند:

خوشا نواحی بغداد، جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد درجهان چنان کشور[۶]

بغداد بهار باغ داده است پیشانی بخت ازو گشاده است
تریاک‌ده‌است ومشک‌ده اوست چون چشم‌گوزن وناف آهوست
شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکویی در وی همه آرزوکه جویی[۷]

و ابن زُریق در مدح بغداد که جایی دلگشا و روح افزاست چنین گوید:

سَقَی اللهُ بَغْداد مِنْ جَنَّةٍ
غَدَتْ لِلْوَرَی[۱] نُزْهَةَ الأنفُسِ

۱ـ نوروز نامه ص ۶۶. ۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰.
۳ـ آنندراج، الاغراض الطبیه ص۶۴۸. ۴ـ آنندراج، مکتوبات‌رشیدی ص ۲۰۴.
۵ـ دیوان ابونواس ص ۱۶۷. ۶ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۳.
۷ـ دیوان خاقانی به نقل از هفت اقلیم ج ۱ ص ۹۶.

عَلی اَنَّها[۱] مُنْیَةُ المُوسِرِین

وَ لٰکِنَّها[۱] حَسْرَةُ المُفْلِس[۱]

هندباء بغداد : تعریف هندبا درترجمهٔ صیدنه چنین است: هندباء ... به‌الف ممدوده و مقصوره ... نبات او را درفصل تابستان، بیخ خشك نشود چنانکه بعضی از نباتها را ... و به لغت پارسی او را کسناج گویند و بعضی از پارسیان کسنیج ، گویند وکسنی دشتی را . . . به پارسی طلخشقوق گویند[۲]، ودر تحفهٔ حکیم، نوع بهتر آن شامی و در شعر خاقانی نوع بغدادی قلمداد شده است :

اَدْوِیَةُ الهِنْدِ جُلُّ اَدْوِیَةٍ

وَ خَیْرُها[۱] هِنْدَباءُ بَغْداد[۳]

بلاد : شهری‌است نزدیك حجرالیمامه، وآنجا مانند یثرب به‌ساختن تیرهای نیکو شهرت داشته . و ابوعبیده گوید : بهترین تیرهایی که عرب آنها را ستوده ، تیرهای بلاد و یثرب باشد . و در شعر اعشی[۱] آمده :

مَنَعَتْ قِیاسَ الماسِخِیَّةِ رَأْسَهُ

بِسِهامِ یَثْرِبَ اَوْسِهامِ بِلادِ[۴]

بلار : بُلار را به عربی بلغارگویند، شهری است درپایان آبادانی‌های شمال. نزدیك است به اتل ، از خشکی شمال شرقی . بُلار وصرای بریك برانند ومیانشان بیش از بیست مرحله باشد . . . در آنجا به علّت شدّت سرما هیچ میوه‌ای یافته نشود . و نیز انگور به دست نیاید . تنها ترب آن نیکو گردد و نوع سیاه آن بس بزرگ شود ... درآغاز تابستان شفق پنهان نمی‌شود وشبش درنهایت کوتاهی است[۵].

بلعباس : (ابوالعبّاس) جلگهٔ باصفایی است [در خوزستان] ، در مشرق باغ

۱- لطائف‌المعارف ص ۱۷۲ .　　۲- فرهنگ الابنیه .

۲- دیوان خاقانی ص ۷۱۹ .　　۴- بلوغ‌الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵.

۵- تقویم‌البلدان ص ۶۳۳ .

ملك... قریهٔ بُلباس درساحل چپ رود زرد واقع است . خانه‌هایش از سنگ وکچ ساخته شده ، و فراوانی عقرب در آنجـا به واسطهٔ بودن خرابه‌های بسیاری ، در اطراف آنست[۱].

بلخ ، بلخ بامی : نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است ، همچو استخر فارس و آنرا قبـّة‌الاسلام خوانند[۲]:

قبـّهٔ اسلام را هجوای مسلمانان !که گفت

حاش لله، بالله ارگوید جهود خیبری[۳]

و اندروی بناهای خسروان است بانقشها و کارکردهای عجیب و ویران گشته ... و از آنجا ترنج و نارنج و نیشکر ونیلوفرخیزد[۴]. وخرابه‌های بلخ اکنون ناحیهٔ وسیعی رااشغال کرده‌است[۵].وابن‌حوقل می نویسد: در بلخ واعمالش شتران‌کم نظیرهست واین شتران برهمجنسان خود به‌سبب وجود چراگاه سالم، وپاکی نژاد برتری دارند ، و بُختی آنجا نیزخوب است، جزاینکه بُختی سمرقندی قوی‌تروتنومندتراز شتران بلخ است و در دنیا نظیر ندارد ، در آنجا ترنج خوب و نیلوفر ونیشکرومحصولات بلادگرمسیر به دست می‌آید ولی خرما ندارد . همچنین در آنجا انواع گلهای زیبا با شکل وبو ورنگهای گوناگون است‌که دربسیاری ازجاهای دیگر نظرآنها نیست. وگرانبهاترین ستور از بلخ وگرانبهاترین برده ازبلاد ترك است که در سراسردنیا بی‌نظیر است . و برده‌ای در بهاء و زیبایی بدان نرسد[۶]. و آنچه بدو منسوب کنند عبارتند از :

۱ـ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱ـ۱۸۰ . ۲ـ برهان قاطع .

۳ـ انوری ج ۱ ص ۴۷۰ ۴ـ حدودالعالم ص ۹۹ .

۵ـ دائرةالمعارف فارسی ـ لغت نامه ، ایضاً رك به : جهان نامه ص ۶۹.

۶ـ ترجمهٔ صورة الارض ص۱۸۵ ، ایضاً رك به: مسالك الممالك اصطخری ص۲۲۰.

امرود بلخی : امرود بلخی که آنرا شاه میوه‌گویند، درشهر اصفهان می‌باشد. در مبدأ درخت آنرا به بیدمشگ پیوندکرده‌اند، به‌جهت آن اصفهانیان بیدمشگ را بلخی‌گویند[۱].

بلخیّه : مرضی است که آنرا آبلهٔ فرنگ و آتشك نیز گویند ، چون در بلخ ظهورکرد منسوب بدانجا باشد[۲].

خلاف بلخی : به فارسی بیدمشگ گویند و در شام شاه بید وگل او قبل از برگ بهم می‌رسد. به قدر بلوطی وملوّن به زردی و اندك سرخی وسیاهی وسفیدی و بسیار خوشبوست[۳].

دیوان بلخ : درزبان فارسی‌موقعی‌که‌کسی ببیند‌که در داوری قانون وعدالت رعایت نمی‌شود به دیوان بلخ تمثّل‌کرده‌گوید: «مگر دیوان بلخ است؟!» .

این نگر آن حکم باشگونه بلخ است
آری بلخ است روستای سپاهان *

گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری[۴]

ریش بلخی : قرحه که از بژه‌ها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی‌گویند ، و این ریش به رباط دهستان‌که نزدیك گرگان است بسیار تولّدکند، آنجا آنرا سناکر گویند، وبه بلخ ونواحی آن پشّه‌گزیدگی گویند[۵].

صابون بلخی : بلخ در افغانستان و ارّجان در ایران ورقّه در کنار فرات

۱ـ فلاحت نامه به نقل از لغت نامه. ۲ـ آنندراج .

۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۰۷ .

* این بیت از خاقانی است که از لغت نامه نقل شد، ولی درخود دیوان به جای بلخ مصر آمده است ، رك به : دیوان خاقانی ص ۳۲۰ .

۴ـ لغت نامه. ۵ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، رك به : تاریخ بیهق ص۳۰ .

به علّت صابون ممتازی که صادر می‌کردند، نام و نشانی کسب کرده بودند. اعتبار صابون پزان از اینجا بود که مسلمانان قرون وسطی همه روزه استحمام می‌کردند و پیراهن وعمامهٔ آنها کاملاً سفید بود[۱]. و ثعالبی می‌نویسد: از خاصّه‌های بلخ عبارت از بجادی (بیجاده) و نیلوفر و صابون می‌باشد[۲].

کژدم بلخ: ابن فندق گوید: «در بلخ کژدم و ریش بود[۳]».

گلاب بلخ:

یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست
یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار[۴]

و درباب محصولات عمدهٔ این شهر لسترنج می‌نویسد: از بلخ کنجد و برنج و بادام و گردو و دوشاب صادر می‌شد و صابون آن بسیار شهرت داشت. در بلخ از انگور و انجیر ودانهٔ انار، ربّ درست می‌کردند ودوشاب و روغن بسیار از آنجا به‌خارج حمل می‌شد، و درحوالی آن، معادن سرب و زاج وارسنیک موجود بود. عطر بلخ شهرت بسیار داشت. و زرد چوبه و روغنهای معطّر، همچنین پوست دباغی شده و چادرهـای زنانه از آنجا صادر می‌گردید[۵]. و حمداله مستوفی گوید: بلخ از اقلیم چهارم است ... وازمیوه‌هاش انگور وخربزه، سخت نیکوست[۶]. ومقدسی نیزمی‌گوید: از بلخ صابون و کنجد و برنج و جوز و بادام و مویز و انگور و انجیر و لبّ انار و زاج وکبریت و قلعی و اسبرك و زرنیخ ... وانواع وقایه،ساخت جرجان وانواع بُرد و روغن و پوست خیزد[۷]. وصاحب عقدالفرید می‌گوید: آنجا معدن‌های بجادی

۱ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۱.

۲ــ لطائف المعارف ص ۲۰۴.

۳ــ تاریخ بیهق ص ۳۰.

۴ــ دیوان فرخی ص ۱۴۵.

۵ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۷ــ۴۵۶.

۶ــ نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۵.

۷ــ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ و تاریخ بیهق ص ۲۵۱.

عتیق که نوعی نگین است و عوام آنرا بزادی‌گویند به‌دست می‌آید[۱].

گو پیازهٔ بلخی: طعامی است متعارف در بلخ و آن به‌گه پیاز بلخی، شهرت دارد:

آیی چو سیرکوبهٔ رازی به بانگ و نیست
جز بر دو گو پیازهٔ بلخیت دستگاه[۲]
به سیرکوبهٔ رازی به دست حیدر رند
به گو پیازهٔ بلخی به دست جعفر باب[۳]

نوبهار بلخ: معبد نوبهار بودائیان که در میان مسلمانان، بسیارمشهور بوده است و ابن‌الفقیه مشروحاً آنرا وصف‌کرده، دراطراف بلخ قرار داشت. بنا به‌گفتهٔ وی‌معبدمز بوراز آن بت‌پرستانی بوده‌که باامپراطوران چین وکابل‌شاه هم‌کیش بودند. زائران بسیار به‌این معبد می‌آمدند ودربرابر بزرگترین بت، زانوزده مراتب تعظیم به جای می‌آوردند. تصدّی امور نوبهار به عهدهٔ خاندان برمکیان بوده‌که املاك غیرمنقول به درازای هشت و به پهنای چهار فرسخ داشتند. بلخ ونوبهار را اعراب در زمان عثمان خلیفه و به روایت دیگر در عهد معاویه منهدم و ویران ساختند[۴]. مسعودی می‌نویسد: بتخانه نوبهار را منوچهر از پادشاهان ایران در سرزمین بلخ که از اعمال خراسان بود به‌نام ماه بنانهاد، وسدانت آنراکسی‌که برعهده می‌گرفت به نام برمك نامیده می‌شد، وشاهان آن ناحیت بدو احترام می‌گذاشتند و به دستور او کار بسته و در داوری بدو مراجعه می‌کردند وبرامکه را به سبب اینکه یکی از نیاکان آنان این سمت را برعهده داشته برمکی نامیده‌اند[۵].

۱ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳. ۳،۲ـ دیوان خاقانی ص ۵۰،۸۴۵.
۴ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۱۹۴، آثارالبلاد ص ۲ ـ ۳۳۱.
۵ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۸.

نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند
تا بهار گوزگانان پیش من بگشود بار[۱]
ای خوشا آن نوبهـار خرّم نوشاد بلخ
خاصـّه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار[۲]

طوسی گوید : عجم آن خانه را عظیم داشتی و بر سروی قبـّه‌ای بکردند ، علمهـا برسرآن زدند، بالای آن صد اَرش وعرض آن صد اَرش و رواق‌هاکرده مستدیر[۳].

چوگشتاسب رادادلهراسب تخت فرودآمدازتخت وبربست‌رخت
به بلخ گزین شد بر آن نوبهار که‌یزدان‌پرستان بدان روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان که مرکعبه راتازیان این‌زمان[۴]

بلغار : شهری است [به‌ناحیت وندر] که مراورا ناحیتکی است خرد برلب رود آتل نهاده[۵]. و یاقوت‌گوید : شهر صقالبه است در شمال ، بسیار سردسیر است و در تمام فصول سال پوشیده از برف ، و ساکنان آن ندرةً زمین را خشك می‌بینند، ساختمانهای آنان فقط از چوب است . سرزمینی است پرخیر وبرکت[۶]. و طوطی در آن شهر زنده نمی‌ماند[۷]. و در این باب خاقانی‌گوید :

عدلش بدان‌سامان شده ،کاقلیمها یکسان شده
سنقر به هندستان شده، طوطی به‌بلغار آمده[۸]

مقدسی‌گوید : از بلغارعنـّاب ومویز فراوان و حلویـّات وکنجد و انواع بُرد وفرش و بالاپوش ودیبای بیشکش و مقنعه‌های ملحم وقفلها وجامه‌های آرنج وکمانهایی که به‌کشیدن آن قویترین مردان قادر نبودند ، و رخبین و ترف و مـاهی و انواع

۱،۲ــ دیوان فرخی ص ۱۰۹ .
۳ــ عجایب‌المخلوقات ص ۲۷۸ .
۴ــ شاهنامه ج ۶ ص ۶۶ .
۵ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .
۶ــ معجم‌البلدان .
۷ــ برهان قاطع .
۸ــ دیوان خاقانی ص ۳۶۴ .

کشتی‌ها که در آنجا بتراشند و بسازند به عمل می‌آید[1]. وپوست بلغار وزیبارویان بلغار در ادبیات فارسی شهره‌اند[2]. ومولانا نظام‌الدین قاری یزدی‌که در اواسط قرن نهم‌هجری می‌زیسته، به‌تقلید ازبسحق‌اطعمه، «دیوان‌البسه» رابه‌رشتهٔ تحریر کشیده، و در دیباچه آن به موزهٔ بلغار اشاره‌کرده ،گوید :

باز بلغار :

از روم رسیده برتوهدیهٔ رومی   وآورده زبلغار، ترا بازشکاری[3]

بندهٔ بلغاری :

هر بنده که هست به بلغار و به هند و روم
آن بنده را به سیم و زر خود خریده‌گیر[4]

تُرک بلغاری :

تُرک بلغاری قاقم عارض و قندز مژه
من که باشم تا کمان او کشد بازوی من[5]

تیغ زنان بلغار :

به نیزه هر یك از ایشان ستودهٔ غزنین
به تیغ هر یك از ایشان خجستهٔ بلغار[6]

روبه بلغار :

بنده بی‌موی روبه بلغار   زده بر ابره‌ها خز ادکن[7]

سپر بلغاری :

گوشش نگر خرمای تر، دنبش بسان نیشکر
نعلش‌چوبلغاری سپر، گردن‌چوخوارزمی کمان[8]

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵ .
۲ـ فرهنگ فارسی معین .
۳ـ دیوان فرخی ص ۳۷۶ .
۴ـ سعدی ـ لغت نامه ذیل بلغار .
۵ـ دیوان خاقانی ص ۵۲۴ .
۶ـ دیوان فرخی ص ۶۴ .
۷ـ دیوان ابوالفرج ص ۱۰۳ .
۸ـ دیوان معزی ص ۶۶۱ .

سپیدی بلغاری :

بکردار زن زنگی که هر شب　　برآید کودک بلغاری آن زن[۱]

سمور بلغاری : ابودلف خزرجی، آنجا که درمناظره، به ابوعلی هائم پاسخ می‌دهد ، به سمور بلغاری که از خاصّه‌های آن سرزمین است اشاره کرده ، گوید : خدای تعالی از بردهای یمانی و قصب مصری و دیباهای رومی و خزهای شوش و حریر چینی و کساهای فارس و حلّه‌های اصفهان و سقلاطون بغداد و عمّامه‌های اُبلّه و توزی توّج و منیرّهٔ ری و حفیّهٔ نیشابور (نوعی جامه حریر) و ملحم مرو و سنجاب خرخیز وسمور بلغار وپوست روباههای خزر وفنک کاشغر وقاقم تغزغز وحواصل هرات و بند شلوار ارمینیّه و جورابهای قزوین برای من جامه وپوشش قرار دهد[۲] » .

سنجاب بلغار :

هوا پشت سنجاب بلغار گردد　　شمر سینهٔ باز خزران نماید[۳]

قندز بلغار :

سگ آبی کدام خاک بود　　که برد آب قندز بلغار[۴]

چون به بلغار آمد و قندز فشاند

اهل بابل بر رهش نزل گران افشانده‌اند[۵]

کلب‌الماء بلغاری : در تحفهٔ حکیم آمده است که همان کلب نهری است[۶] .

بلوچستان : نام ناحیهٔ جنوب شرقی ایران و در جنوب سیستان واقع است ، این ناحیت محلّ سکونت قوم بلوچ است که معرب آنرا بُلوص استعمال کرده‌اند ، بُلوص قومی هستند که مساکنشان در کوه قفص باشد. پیشهٔ ایشان گله‌بانی وخانه‌هاشان

۱ـ دیوان منوچهری ص ۵۷ .
۲ـ لطائف المعارف ص ۶ـ۲۳۵ .
۳ـ دیوان خاقانی ص ۱۱۴ .
۴ـ دیوان خاقانی، به نقل از لغت‌نامه.
۵ـ دیوان خاقانی ص ۱۰۵ .
۶ـ تحفهٔ حکیم ص ۲۲۲ .

موییں‌است چون مردم بادیه. وزبان قوم «بَلوص»که درزمان ما به«جت» معروف‌اند نزدیك به زبان هندوی است[۱]. ودرطی قرنهای دهم ویازدهم درشهرسرباز بلوچستان ایران ،کلّه قند می‌ساختند[۲].

بلهاری : شهری بزرگ است [ازهندوستان]وجای بازرگانان هند وخراسان و عراق است و از او مشك بسیار خیزد[۳].

بم . شهری است [به ناحیت‌کرمان] با هوای تن درست ... و از وی‌کرباس و جامه ودستار بمی وخرمای خیزد[۴]. ویاقوت‌گوید : بیشترمردمان‌آن ریسنده‌اند، و لباسهای آن در جمیع شهرها شهره است[۵]. و ابن‌حوقل‌گوید : درآنجا پارچه‌های پنبه‌ای عالی و زیبا و بادوام می‌بافندکه به‌سرزمین‌ها وشهرهای دورفرستاده می‌شود و مورد توجّه قرارمی‌گیرد .

طیلسانهایی‌که دراین شهرتهیّه می‌شود بسیار جالب توجّه و قواره‌دار است و از دیبای نازك (رفرف) بافته می‌شود و جامه‌های عالی دیگر دارد که هر یکی کمابیش سی دینـار ارزش دارد و این لبـاسها در خراسان و عراق و مصر به فروش می‌رسد . عمّامه‌های عالی معروفی نیز در آنجا تهیّه می‌کنندکه مردم عراق ومصر و خراسان را بدانها رغبت فراوان است و پارچه‌هـای بم همچون پـارچهٔ عدنی و صنعانی بادوام و قابل نگهداری است و از پنج‌تا ده سال دوام دارد وپادشاهان، آنها را درگنجینه‌های خود نگاه می‌دارند. سلطان را درقدیم طرازی بودکه مردم بم آن را تهیّه می‌کردند، وبا مرگ وی آن نیز از میان رفت[۶]. و مقدّسی می‌نویسد : از بم عمّامه‌ها ودستمالها وطیلسانها وجامه‌های‌عالی‌که برتمام جامه‌های مروی‌رجحان

۱– تقویم‌البلدان ص ۱ – ۳۸۰ .

۲– زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰ .

۳– حدودالعالم ص ۶۷ .

۴– حدودالعالم ص ۱۲۸ .

۵– معجم‌البلدان .

۶– ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۷۷ .

دارد به‌دست می‌آید که برای فروش به‌نواحی دیگر حمل کنند[۱]. و درکتاب الحضارة الاسلامیه آمده که بم به‌داشتن جامه‌های کتانی فاخر اشتهار داشته است[۲]. و گذشته از فراورده‌های دستی، شهر بم نخیل بسیار دارد[۳]. ومحصول عمدهٔ این نواحی غلات، لبنیات ومیوه مخصوصاً بادام کوهی است. و ازاین شهر حنا و مختصری مرکبات هم به دست می‌آید[۴].

مؤلف جغرافیای کرمان می‌نویسد: محصول بم، انار وخرما وجو وگندم و برنج و ماش و لوبیا وکنجد و پنبه است ... و یك نوع انار آن را که‌کیانی گویند، بد نیست. صاحب عقدالعلی گوید: چشم روزگار درهیچ موسم بم را بی‌ارتفاع ندیده، و نیز می‌گوید: ابریشم کلّی عمل می‌آید. و پارچه های ابریشمین به اطراف بلاد می‌برند. یومنا هذا، اندك ابریشمی به‌عمل‌می‌آید. کرباسش ممتاز است وبه‌گواشیر و سایر محال کرمان می‌برند[۵].

بناکت: شهرکی است، برلب‌رود خشرت خرّم وآبادان[۶]. قصبه‌ایست به‌فرغانه که آنرا بناکث نیز خوانند، وسپس نام شاهرخیّه بدوداده‌اند[۷]. وازبناکث جامه‌ها و منسوجات ترکستانی خیزد و به نواحی صادر شود[۸].

بنجیکث: بُنْجیکَث شهرکی است از سمرقند بـرلب رودخانه[۹]. و شهری پرنعمت است با میوه‌های نیکو، گوز وموز و سیب[۱۰].

بندقیه: بَنْدُقِیه در مشرق بلاد لنبردیه است و آن بر ساحل خلیجی است

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳،۴۷۰. ۲ـ الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۳۷۵.
۳ـ مسالك‌الممالك اصطخری ص ۱۴۳.
۴ـ از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸، رك به: جغرافیای کرمان ص ۵ـ۹۳.
۵ـ جغرافیای کرمان ص ۹۷.
۶ـ حدودالعالم ـ لغت نامه. ۷ـ یادداشت مرحوم دهخدا، ذیل بناکت.
۸ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵.
۹ـ حدودالعالم ص ۱۰۸. ۱۰ـ مسالك‌الممالك ص۲۵۲.

معروف به‌جون‌البنادقه. بناهای این شهر دردریاست. وزورقها ازمیان‌شهرمی‌گذرند. در یکی از رودهایش زری مایل به سبز یافته شود. در آنجا الوارهای عظیم چوب به دست آید. برکنار جون البنادقه کوه اشکفونیه واقع شده و آن جای بیشه‌ها و مأمن بازها و مسکن مردان دلیر است... و جزائر نقربنت از اعمال آنست و در مشرق این‌جزائرسرزمین استپ واقع‌شده‌که ازآنجا اطلس معدنی به‌دست می‌آید[1]. و درمکتوبات رشیدی، به‌دستارهای بَندقّی اشاره شده‌است[2]. ودرکتب لغت بندقّی به جامهٔ کتان‌گرانبها معنی شده است[3].

اوصاف شمله بر علم زر نوشته‌اند — القاب بندقی به سراسر نوشته‌اند[4]
دهد بندقـی هر زمـانم فریبی — شکیبم ازو نیست طال المعاتب[5]
طیلسان صوفی‌ارمك‌بود ازبندقیش — وز گلیم عسلی نیز ردایی دارد[6]

بنگال: ناحیه‌ایست در هندکه امروز میان هند وپاکستان تقسیم شده است و محصول عمدهٔ آنجا: برنج وگندم و نیشکر، کنف است. و عود این شهر به نام عود بنگالی شهرت داشته، چنانکه درکتاب عرائس‌الجواهر در ذکر اقسام عود آمده: «بعد ازآن عود بنگالی وعفصی بود وآن عودی رطب است‌که از جانب صین آورند. و جملهٔ اجناس عود از هندوستان می‌خیزد، ومحافظان سواحل آنراگرفته، مدت یکساله در زیرگل نگاه می‌دارند، و آنگاه برون‌کنند و به‌مبرد بسایند، تا هرچه رخو باشد بپوسد وصلب بماند[7]».

مؤلّف‌کتاب «زندگی مسلمانان در قرون وسطا» ضمن توصیف از بازارهای آن دوره، از طوطیان بنگالی چنین یاد می‌کند: در این دکّانها ... پرندگانی از جزایر ومناطق دیگرنظیر طوطیها وقناریهای سبز و زرد و قرمز بنگال‌که پرهایی

۱- تقویم‌البلدان ص ۶۸۳.
۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳.
۳- منتهی‌الارب، ناظم‌الاطبا.
۴،۵،۶- نظام قاری ـ لغت نامه.
۷- عرائس‌الجواهر ص ۲۵۹.

رنگا رنگ داشتند، و طوطیهای مادۀ طلایی رنگ و پرندگان بهشتی با رنگهای آتشین و انواع و اقسام پرندگان مناطق دور دست در این بازارها دیده می‌شد[۱]».

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[۲]

حسام بنگالی:

ای نیزۀ تو گوی و دل دشمن انگله
خصم تو روبهی است حسام تو بنگله[۳]

بنی سعید: نام شهر کوچکی است که در بیست فرسنگی قاهره بر ارتفاعات ساحل غربی نیل نهاده شده است. دراطراف این شهر، دشت وسیعی گسترده شده‌که در آن محصول عظیمی ازکتان و شاهدانه به دست می‌آید. جنس محصول آن عالی است و آن را اسکندریه‌ای نامند، بازرگانان، آنرا به‌تمام سرزمینهای اقوام بربر و بسیاری از ممالك اروپا صادر می‌کنند، وازآن پارچه‌های بسیار نفیس و محکم می‌بافند. تمام کشور مصر محصول کتان و شاهدانۀ خود را از همین شهر به دست می‌آورند[۴].

بوشنج، بوشنجه، بوشنگ، پوشنگ، پشنگ: ابن حوقل گوید: بوشنج شهری است به قدرنیمۀ هرات وچون هرات برسرزمینی هموار، وجز کوهستانهای هرات، کوه دیگری ندارد. آب و درختش بسیار است[۵]. و سیف هروی گوید: نقل است ...که در خراسان اوّل شهری که بناکردند خِطّۀ فوشنگ است و اورا بشنگ بن افراسیاب ... بنا افکند وبعضی می‌گویندکه بانی اوهوشنگ بوده است. وربیعی

۱ـ همان کتاب ص ۶-۲۹۵. ۲ـ دیوان حافظ ص ۱۵۲.

۳ـ قطران ـ لغت نامه ذیل بنگله.

۴ـ کتاب افریقای مارمول، ذیل ص ۳۸ البسۀ مسلمانان.

۵ـ تقویم‌البلدان.

در توصیف این شهر گوید :

شنیدم ز دانش پژوهی به راز — که بُد موبد و بخرد و کارساز
که‌هوشنگ، بوشنگ‌راساختست — چو خرّم بهشتش برآراستست
همه‌باغ‌وراغش‌پرازبوی‌ورنگ — به آرایش اورا زفردوس ننگ
به هرگوشه کاخی و کاشانه‌ای — بهشت برین پیشش افسانه‌ای
در و دشت او سبز وآب روان — به هرسوی سرو وگل و ارغوان
چپ‌وراستش باغ وبستان‌وکشت — به صد پایه بهتر ز خرّم بهشت
بر خاك او مشك را ارز نی — به گیتی ازو خوبتر مرز نی [۱]

یاقوت‌گوید : بوشنج شهرکی است نزه ، فراوان در وادی مشجّر، از نواحی هرات، ومیان آندو ده فرسخ فاصله هست [۲]، و اندروی گیاهی است که شیر او تریاك است زهر مار وکژدم را [۳]. و حمداله مستوفی گوید : این شهر باغستان بسیار و انگور و خربزه‌اش نیکو می‌باشد، چنانکه گفته‌اند : صد وچند نوع انگور دارد [۴]. ودرآنجا مویز وکشمش بسیارخشك کنند، ودرخت‌عرعر که ناژو خوانند، فراوان باشد [۵]. و در این شهر شراب خوب تهیّه کنند :

خوشا قدح نبید بوشنجه — هنگام صبوح ، ساقیا رنجه [۶]

بوصیر : از اعمال فیّوم است ، و نام چهار ، ده است در مصر واین بوصیر که از اعمال فیّوم است بوصیر قوریدُس نامیده می‌شود. ومروان حمار آخرین خلفای بنی‌امیّه در آنجا به قتل رسید ، ومقدّسی گوید : و ازبوصیر قُریَدُس نوعی ماهی کوچك شبیه ملخ، وکتان عالی خیزد [۷].

۱ــ تاریخ نامهٔ هرات ص ۲۵ .
۲ــ معجم‌البلدان .
۳ــ حدودالعالم ص ۹۲ .
۴ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۳ .
۵ــ جغرافیای حافظ ابرو ص ۴۲ .
۶ــ دیوان منوچهری ص ۲۲۷ .
۷ــ احسن‌التقاسیم ص ۲۰۳ .

بوق : ناحیه‌ایست در مصر علیا و آنجا معدن طلا و جواهر و زبرجد است[۱].

بهاباد : دهی از شهرستان یزد است که در بخش بافق واقع است. یاقوت در قرن هفتم گوید: توتیای کوه‌بنان و بهاباد معروف‌است، و به‌تمام ممالک صادر می‌گردد. مارکوپولو آن را شهر کبی‌نان خوانده است. این جهانگرد و نیزی به‌دقت ازتوتیایی که در آن شهرساخته می‌شد، سخن‌رانده ،گوید: چیزی است که برای چشم سودمند است[۲].

بیار : شهری است ، لطیف از اعمال قومس و بین بسطام و بیهق واقع شده است ، و تا بسطام دو روزه راه است، وبازارهای آنان در خانه‌ها و منازل می‌باشد وفروشندگان آنها زنان‌اند[۳]. ومقدسی می‌نویسد: ازبیار بز[۴] وسمن فراوان خیزد.

بیت‌المقدس ، اورشلیم : کوره‌ایست ازفلسطین، بیت‌المقدس را اهل شام وآن طرف، قدس گویند... وسواد ورستاق بیت‌المقدس همه‌کوهستان است، همه‌کشاورزی و درخت زیتون وانجیر وغیره[۵]. ومقدسی گوید: از بیت‌المقدس پنیر و پنبه ومویز عینونی و دوری فراوان و سیب و شمشیرقرشی که درنوع خود بی‌نظیر است وانواع آیینه و دیگ و قندیل و سوزن به عمل می‌آید[۶].

بیدخون: قریه‌ای‌است‌ازبلوکات‌غربی‌گواشیر کرمان‌ودرگودی وسط کوهستان واقع است ، چند مزرعه دارد . مثلی در کرمان مشهور است .که « اگر حرام زاده نباشد راه بیدخون را کسی نداند» . عسل وگردوی اینجا ممتاز است[۷].

۱ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۵ .

۲ـ جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۱ .

۳ـ معجم‌البلدان . ۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۶۷ .

۵ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۲۷ .

۶ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۸۰ ، ایضاً رک به : نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۳ .

۷ـ جغرافیای کرمان ص ۱۳۵ .

بیرجند : نام بیرجند در کتب جغرافی نویسان قدیم اسلامی نیامده است ، و نخستین کس که ذکری از این شهر به‌میان آورده، یاقوت (متوفی ۶۲۳ ه ق) می‌باشد وی می‌نویسد : بیرجند از زیباترین شهرهای **قهستان** است که در دوران خلافت، از اعمال خراسان بوده است . و اکنون بیرجند قصبهٔ قهستان می‌باشد . و حال آنکه در قرون وسطی، قائن قصبهٔ قهستان به شمار می‌آمده است، و مانند بیرجند چندی تحت استیلای اسماعیلیّه بوده است[۱] . و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غلّه حاصل شود . و در دیههای آن انگور و میوه باشد[۲] . و بیرجندی نام یکی از آهنگهای موسیقی است[۳] .

بیضا : بیضا شهرکی است کوچك ، امّا نیکوست و تربت آن سپید است، و از این جهت آنرا بیضا گویند ، و جامع و منبر دارد . و در آنجای آجر پاره‌ها که نشان آبادی و عمارات عالیه بوده، فراوان ریخته است، و تا کنون در بعضی ازجایهای آن، آثار باروی این شهر باقی است ، و قریه‌ای را که پهلوی این شهر است ملیان گویند ، و قصبهٔ حالیهٔ این بلوك، تل بیضاست. و بعضی گفته‌اند که نام قدیمی این بلوك نسایك بوده ، وسیبویه از این شهر برخاسته است[۴] . و ابن‌حوقل گوید: و از آن جهت آنرا بیضا نامیده‌اند که قلعه‌ای دارد سفید، چنانکه سفیدی آن از دور نمایان است . نام فارسی آن نشانك است . گویند حسین بن منصور معروف به حلاّج از آنجاست[۵] . و ظاهراً در بیت زیر ، خاقانی به این شهر اشاره می‌کند :

طوطی‌ای عذرخواه‌ای بس است سوی طوطی‌قند بیضائی فرست[۶]

بیلقان : ظاهراً معرّب بیلگان[۷] . این‌شهر که به ارمنی آنرا فیداگران‌می‌گفتند،

۱ـ لغت نامه . ۲ـ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۴۴ .

۳ـ لغت نامه .

۴ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۹ـ۱۲۸ . ۵ـ تقویم‌البلدان ص ۳۷۷ .

۶ـ دیوان خاقانی ص ۷۴۶ . ۷ـ غیاث‌اللغات .

پس از خراب شدن بردعه، کرسی ارّان قرارگرفت و امروزه خرابست و ابن‌حوقل در قرن چهارم می‌نویسد: شهری نیکوست، دارای آب فراوان و باغستان و درخت و آسیابهای بسیار و به‌تهیّه حلوای معروف به‌ناطف، مشهوراست. ویاقوت می‌نویسد: شهری است نزدیك دربندکه آنرا باب‌الابواب گویند و از توابع ارمینیّهٔ کبری و نزدیك شروان قراردارد[۱]. صاحب حدودالعالم آرد: شهرکی‌است‌با نعمت‌بسیار وازوی بردهاء بسیار و جُل و برقع و ناطف خیزد[۲]. و حاصلش غلّه وشلتوك وپنبه ودیگر حبوبات باشد[۳]. و نیز در این شهر حلوای مخصوصی تهیّه می‌شود که آنرا بیلقانی گویند[۴].

بیهق: شهرکی است نزدیك نیشابور[۵]، و در قرون وسطی سبزوار را بیهق می‌گفتند و مقدّسی می‌نویسد: در روستای بیهق معدن مرمر وجود دارد[۶].

در غرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است از بقاع و نواحی دیگر به قرارزیر است:

اوّل: فضلا و ادبا باشند، که بیهق را درایّام‌گذشته تهامهٔ صغری خوانده‌اند ازکثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند.

دوّم: خطّاطان ناسخند، چون بدیع‌الکتبه علی بن اسمعیل الکاتب‌که اهل بیت او را بنق (؟) باز خوانند، ثانی ابن البوّاب و ابن مُقله است. دیگر داماد او معین الافاضل وجدّ پدر او فقیه محمّد احنف، فقیه و شاعر وخطّاط و ناسخ بود.

سیّم: علمای بزرگ خیزند در این خاك در انواع علوم. امّا تا درخاك بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند، مگر غربت و سفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخورداری یابند.

۱ـ معجم‌البلدان.
۲ـ حدودالعالم ص ۱۶۱.
۳ـ نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۹۱.
۴ـ دزی ج ۱ ص ۱۳۶.
۵ـ معجم‌البلدان، آثارالبلاد ص ۳۳۹.
۶ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۳۶.

چهارم : دردیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .

پنجم : دردیه باغن وایزی مرغ خانگی مسمّن باشد ، مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد . و در نواحی نیشابور وطوس وسرخس ومرو وهرات مثل آن نباشد .

ششم : درقصبهٔ سبزوار، سیزده کاریز روان باشد ، بیشتر را فراونق در داخل قصبه .

هفتم : در این ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه .

هشتم : دیهی است بر سرروستا، آنرا کروزد خوانند، در خراسان هیچ آب سبك وزن‌تر از آب کروزد نیست .

نهم : اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سزوار و آب عبدالرحیمی که‌گوگردی باشد. و از آن فسادکه از آبهای‌گوگردی دیگر تولّدکند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولّد نکند .

دهم :کفشگران باشند ،که اینجا کفش سیم دوز و امثال این دوزند، از موزهٔ زنان و مردان‌که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

یازدهم : دردیه ششتمد آبی باشد شیرین‌گران سنگ که مدّتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد ، و انجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد . و انجیر سفید و زرد فریومد خشك توان‌کرد .

دوازدهم : دردیه‌کیذر، انار بود به‌غایت‌کمال، تنك پوست وآبدار وخرددانه.

سیزدهم : دردیه اشتر، انگوری بودکه‌آنرا سروستانی‌گویند. ودرششتمد هم باشد ، به غایت لطیف ، تنك پوست ، یك دانهٔ خرد دارد ، از آن بسیار به‌کار توان برد. و دردیه ثردافرورکه برکنار نیشابور است مثل این انگور هست، آنرا انگور سرایی گویند .

چهاردهم : دردیه‌کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف ناحیت استوا .

پانزدهم : در ربع طبس انبرودی بود شیرین ، آنرا « ماول » خوانند ، هم تابستانی و هم زمستانی ، و مثل آن در نواحی نیشابور نیست .

شانزدهم : دردیه طبس ناحیت ، اصل جوز است ، بزرگ ، پربار ومعروف .

هفدهم : دردیه طبس نوعی تلك بودآنرا رازیان خوانند، مانند نیشوگرگانی و از آن کاملتر ، و از طریق طب منافع و فواید آن بیشتر است از منافع و فواید نیشو .

هژدهم: درکوه‌رزقن وکوه‌شار،ودربر، اگرپرورنده‌باشد ریباج‌بود نیکوتراز آن‌که درکوه نشابور بود .

نوزدهم : درکوه طبس درحدّ بازقن‌معدن‌جمست باشد. ودرکوه شاره، معدن زر و مس به غایت نیکو .

بیستم : درقصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع میوه باشد از زردآلوی پارسی سرخ و سپید و بلبلی و سعیدی وگرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی، و انگور رئیسی وسپیدشی وطایفی وخسروانی وپرنیانی و ملاحی و زورابدی وکیذکانی وکاولستانی وسپید بلخی وسیاه لشی وگرمهٔ‌کنارزی و فانیذ انگور و هریوه و سیاه هریوه وسلیمانی و رازقی‌که درنواحی نیشابور بدان کمال و لذّت وگوارندگی هیچ میوه نباشد .

بیست‌ویکم : دردیه‌کیذقان شفتالو باشد ، مانند شفتالوی خرو ، و شفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام .

بیست‌ودوم : دردیه مهر و دیه ششتمد خامه باشد که در هرات و بادغیس و جملهٔ بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود ، و از قلم تحریر در خراسان و مازندران بهترین‌آن بودکه دردیه مهربیهق خیزد،آنگاه‌آنکه دردیه ششتمد باشد، آنگاه ازآن ناقص‌تر قلم جرجانی، و ازآن پست‌تر اقلام‌که در نواحی هرات باشد.

بیست‌وسیـّم : دردیه خسروآباد ، جامهٔ نمط قالی بافند که در خراسان مثل آن نبافند .

بیست وچهارم : اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند، به غایت نیکو که در نواحی نیشابور نبافند .

بیست‌وپنجم ، از دویین و نواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است ،که مثل آن نیست در دیگر نواحی و همچنین اشخار .

بیست و ششم : دردیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد، چنانکه خشك کنند . و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق‌تر با طبع مردم انجیری بودکه اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است ، و آنجا کاریزهای آب بسیار است .

بیست‌وهفتم : درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین باشد وعسلی به‌غایت کمال، چنانکه در دیگرنواحی نیشابور مثل آن نیست .

بیست‌وهشتم دردیه سدیر و غیرآن خربزهٔ ملاق باشد، منسوب به‌تُرکمانی که در حدود آن خربوزهٔکشته است . و خربوزهٔ گرمهٔ مـأمونی ، و عبدلکی و این نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزهٔ زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنك و غیر آن ، و در دیه باغن و دلقند خربزه هندی ، و در دیه راز و کهناب ، خربزهٔ بخاری و لاری و طبری ، و در دلقند خربزهٔ کرنبه و این نوعی از خربزهٔ سرخ خریفی بود[۱] .

پارس ، فارس : منطقه وسیعی است در جنوب باختری ایران و مهمّترین حوزه‌های آن عبارت است از: شیراز، آباده، قشقایی ،کوه‌کیلویه، ولایات مرکزی، ولایات خمسه، دارابگرد ، فسا ، خفر ، محال سبعه ، رودان احمدی ، جهرم ،کمین، ارسنجان ، کربال ، سروستان ، نیریز ولارستان[۲] . وآثار تمدن از سه هزار سال پیش

۱ـ تاریخ بیهق از ص ۲۷۶ تا ۲۸۱ به اختصار .

۲ـ جغرافیای کیهان ص ۲۳۴ ـ ۲۱۴ .

در آن مشهود است . لسترنج گوید: ایالت فارس موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنهاست . یونانیان این ایالت را به نام پرسیس (Persis) می‌شناختند . و این کلمه راکه فقط اسم آن ایالت بود، اشتباهاً برتمام ایران اطلاق کرده‌اند[1]. مقدّسی گوید : این اقلیم خاکش معدن وکوههایش درخت‌زار و خارش عنزروت است، و از فراورده‌های آن پادزهر و مومیایی معروفی است که از چشمه‌های آن خیزد، و در این اقلیم چیزهایی هست که بدان نسبت دهند : نخل ، ترنج ، زیتون ، ریباس ، نیشکر ، کنگر ، جوز ، بادام ، خرنوب و انواع برد ، خزّ ، بساط ، بزّ ، لباسهای قشنگ، پرده‌ها وجامه‌های کتانی شبیه قصب، دیبا وانواع حلّه‌هایی که درآن به‌عمل می‌آید[2]. و در کتاب ترجمة البلدان آمده : مردم فارس راست در ساختن ابزارهای آهنین ظریف و استوار ، تا آنجا که یکی از حکیمان ، هنگامی که ابزار لطیف ساخت فارس را، نزدیك پادشاهی دید،گفت: همانا خدای، عزّوجلّ ، آهن رابرای مردم فارس نرم‌کرده است ومسخّر آنان ساخته است ، تاجایی‌که هرچه خواسته‌اند از آهن ساخته‌اند . این است‌که مردم فارس در ساختن گونه‌گونه‌گردن بند و قفل (کلید) وآیینه وپرداخت انواع شمشیر و زره وجوشن، ازهمه ماهرترانند. چنانکه نیز آنان راست جامه‌های جبایی و سینیزی (شینیزی) و گلاب جوری (گوری) وگِل [حمّام] سیرافی ولباسهای فسایی و روغنهای شاپوری و جامه‌های کازرونی[3]. صاحب حدودالعالم گوید: واندرکوهها‌ء وی معدنها‌ء زراست وازوی جامها‌ء گوناگون خیزد ، ازکتان و پشم و پنبه ، و آب‌گل وآب بنفشه وآب طلع ، و بساطها وفرشها و زیلوها وگلیمهای باقیمت خیزد[4]. و ابن‌حوقل می‌نویسد : در هر یك از شهرهای فارس طرازهایی خاصّ سلطان تهیّه می‌شود .

و نیز درفارس جامه وپرده‌هایی برای رختخواب‌که خاصّ سلطان وبازرگانان

۱ـ تعلیقات ترجمةالبلدان ص ۱۸۵ .

۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۲۰ .

۳ـ ترجمةالبلدان ص ۸۷ .

۴ـ حدودالعالم ص ۱۳۰ .

است و بسیارگرانبهاست آماده می‌کنند. وهمچنین پرده‌هایی ازحریرهای گوناگون و نیز پرده‌های معیّن ونشاندارکه ازابریشم‌برای سلطان تهیّه می‌شود. وجامه‌های ابریشمی و پشمی فاخر، به‌بسیاری از شهرها می‌فرستند[۱]. وابن عبدربّه می‌نویسد: اهواز از فارس است وشهری بزرگ وسرزمینی بسیار وسیع و از سواد بصره است. ودیگرتستر که شهری است‌که درآن پارچه‌های ششتری به‌عمل می‌آید. سوم شهری است‌که آنرا جورگویند وگلاب جوری بدان شهر منسوب است. چهارم شهری‌که آنرا اصطخر خوانند ودرآن جامه‌های اصطخری سیاه وخوب به عمل آید. پنجم شهری است‌که آنرا شوش‌گویند ودرآن جامه‌های شوشی ازنوع خز ٌ وغیره ببافند و ششم شهری است‌که آنرا عسکر خوانند و جامه‌های عسکری بدان شهرمنسوب است و هفتم شهری است که آنرا فساسار گویند و در آن شهر جامه‌های فساساری خوب تهیّه کنند و هشتم شهری است که آنرا دَستُوا خوانند و در آن جامه‌های دَستُوائیّه ببافند و نهم شهری است‌که آنرا میشان خوانند و در آن فرش میشانی به عمل آید و دهم شهری است‌که آنرا دسکره و دسکرهٔ شاه گویند، کسری راست و یازدهم شهری است که آنرا حلوان خوانند و آن اوّل جبال خراسان و آخر عراق باشد[۲]. وپرگ و تارم دو شهرکاند. پرگ بزرگتر است و قلعه‌ای دارد محکم و هر دو به سرحدّ کرمان است وهوای آن‌گرمسیر است. چنانکه بیشترین خرما و دوشاب آن جانب، از این دو جای خیزد. و دخل همه از خرما و غلّه باشد[۳]. و لسترنج گوید: گلیم بافی، قلاّبدوزی فارس همه وقت معروف بود. و در مشرق زمین‌که لباس‌مشخّص‌مقام ومنزلت افرادبود، پارچه‌های زربفت خاصّی‌برای مصرف شخص سلطان در هریك از شهرهای فارس ساخته می‌شد، و روی آن نام و طغرای

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۶ـ۶۵.
۲ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳.
۳ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۶.

سلطان قلاّ بدوزی می‌گردید[۱]. و رنگهای مختلف نیز در فارس به دست می‌آمدکه زنگرزان از آنها استفاده می‌کردند، و از این‌روکار رنگرزی در فارس بسیار رونق داشت[۲]. و ابن‌حوقل و اصطخری می‌نویسند: در زمین پارس معدنهای سیم و آهن و سُرب وگوگرد و نفت همه باشد. ومعدن سیم اندکی باشد، در سردسیری‌کی آن را نایین‌گویند وآهن ازکوههای اصطخر گیرند، ازدیهی که‌آنرا دارابگرد خوانند. و فسفر و نفت و مانند آن هست که این معادن، مردم را از فراورده‌های شهرها و نواحی دیگر بی‌نیاز می‌کند و معدن طلا نیز دارد[۳].

اسبان پارسی:

تازی اسبان پارسی پرورد همه دریا گذار و کوه نورد[۴]

انار پارسی: جلنّار شکوفهٔ انارپارسی، قوّهٔ اوهمچون قوّت شحم انار است و عصارهٔ او همچون عصارهٔ لحیة التّیس[۵].

اظفارالطیب پارسی: اظفارالطیب دوجنس است، پارسی وهندوی و اوچیزی است به ناخن ماند، به فارسی ناخن پریان‌گویند و ناخن خرس و ناخن بویا نامند وآن جسم صلبی است، صدفی شبیه به ناخن ومدّور وخوشبو وسفید مایل به‌سرخی و از سواحل بحر هند خیزد، و از اقسام حلزون است[۶].

باز پارسی: نسوی‌گوید: اغلب مساکن وجایگاه بازان را درجهان نام معلوم است، چون ترکستان وخوارزم وگرگان ... و فارس وکرمان وبیشه‌های این مواضع وکنار دریاها وکوهها[۷].

۱،۲– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶ – ۳۱۵.

۳– مسالك الممالك اصطخری ص ۱۳۵، ترجمهٔصورةالارض ص۶۷، ایضاً رك به: تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ص ۲۹۹.

۴– هفت پیکر نظامی ص ۱۳۳.

۵– الاغراض الطبیه ص ۶۱۶.

۶– فرهنگ الابنیه.

۷– بازنامهٔ ابوالحسن‌علی‌بن‌احمد نسوی ص۸۳.

باز چون باز پارسیش افتاد — در...مادرش چه‌سخت‌وچه‌سست[۱]

تفّاح فارسی : به فارسی سیب نامند و تفّاح فارسی خوخ (شفتالو) است[۲].

تنباکوی فارسی : در فـارس تنبـاکوی خوب به عمل می‌آمده و معروفیّت داشته است[۳].

جامهٔ پارسی : مرادشاعر اگر ازپارس مطلق ایران نباشد، این جامه منسوب به ایالت فارس بوده است :

ز سیمین و زرّین شتروار سی — طبقها و از جامهٔ پارسی[۴]
که‌هر کس که‌این‌را ندارد به‌رنج — فرستد ورا پارسی جامه پنج[۵]

چرم پارسی :

پراکنده افگند پنداوسی — همه چرم پنداوسی پارسی[۶]

خردل فارسی : خردل را به لغت سریانی خردلاگویند ، و به پارسی سپندان، وخردل فارسی حُرف ابیض است[۷].

خنجر پارسی :

چو من باشم و نامور پارسی — زره‌دار با خنجر پارسی[۸]

زردآلوی فارسی : هروی آنجاکه درکتاب خود ، انواع زردآلوهای هرات را برمی‌شمارد ، می‌نویسد که زردآلوی فارسی نیز نوعی زردآلوست که در هرات وجود دارد[۹].

سرود پارسی : یکی از آهنگهای موسیقی ایران بوده است :

۱– دیوان انوری ج ۲ ص ۵۴۷ . ۲– تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۳ .
۳– برای اطلاع بیشتر رك به : «کریم خان زند و زمان او» ص ۲۳۰ .
۴،۵– شاهنامه ج ۳ ص ۱۰۰ ، ج ۹ ص ۳۴۵ .
۶– شاهنامه ج ۹ ص۲۶۷ . ۷– فرهنگ الابنیه ، تحفهٔ حکیم ص۱۰۰.
۸– شاهنامه ج ۷ ص ۴۳۷. ۹– ارشادالزراعه ص ۲۳۰ .

یك مرغ سرود پارسی گوید یك مرغ سرود ماوراءالنهری[۱]

بلبل به‌سان مطرب بیدل فراز گل گه پارسی نوازد و گاهی زند دری[۲]

و در منظومه‌ای که مخبرالسلطنه، هدایت در باب فن موسیقی و تقسیم آهنگهای آن در نود و چهار بیت سروده است، به‌سرود پارسی اشاره کرده، گوید :

دستگاه پارسی دان چارگاه کوك ماهور است آنرا نیز راه[۳]

سعتر پارسی : سَعتَر که آنرا باصاد (صعتر) هم نویسند، دو نوع است نوعی از او کوهی و نوعی بستانی ... نوعی از او رومی است و نوعی پارسی و نوعی هندوی[۴].

سنبل فارسی : سنبل فارسی شامل پرسیاوشان و قسمی از ریاحین است که با نرگس می‌روید ، در غایت خوشبویی و برگش وپیازش قریب به برگ وپیاز نرگس وگلشن بنفش و بعضی سفید نیز می‌باشد و به شکل یاسمین و در هرساقی چندین عدد بربالای یکدیگر، و درافعال قریب به نرگس، و پیاز اوضعیفتر از پیاز نرگس است[۵].

سیماب فارس: درحدود پارس معدن اوست به نزدیکی دارابگرد و اصطخر. و او را از چاهی برمی‌آرند از میان خاك ، و به فرغانه نیز ... معدن او باشد[۶].

صمغ پارسی : صمغ اجّاص است[۷].

طین فارسی : گِل شیرازی و گِل سرشوی گویند، مایل به‌زردی و خوشبو و جالی جلد و رافع چرك و در افعال قریب به گِل ارمنی است و بعضی طین الحر را مخصوص او می‌دانند[۸].

۱ـ دیوان منوچهری ص ۹۰ . ۲ـ دیوان قطران ص ۳۷۶ .

۳ـ سالنامهٔ ۱۳۲۸ پارس ص ۶ .

۴ـ فرهنگ الابنیه ذیل «صعتر» ، رك به : هدایةالمتعلمین ص ۳۵۹ ، ۳۸۳ .

۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۵۶ . ۶ـ جهان نامه ص ۱۰۰ .

۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۳ . ۸ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۹ .

فارسی : در اصطلاح بنایان وگلکاران آن باشد که پشت بامی را کمانی ، به اصطلاح «خرپشته» سازند ، و اگر چوبی را به طور مورّب ببرند ، آنرا نیز برش فارسی گویند[۱].

فرش فارس : فرشهای حقیقی فارس که فرش سنیّه نامیده می‌شد، درفارس به عمل می‌آمد و بهترین نوعش آن بودکه به طریقهٔ مردم سوسنگرد ساخته شود[۲]. و مردم فرشهای فارس راکه درساخت وبافت‌شبیه فرشهای ارمنی‌بودترجیح می‌دادند[۳].

فلونیای پارسی : معجونی است مُسکرکه افیون وبذرالبنج اجزای اوست[۴].

برهرسرخوان‌لقمه ربایی نکنم زین‌است که‌پشت‌دست‌خایی نکنم
ترسم نشوم صاحب کیفیّت اگر از شاه فلونیا گدایی نکنم[۵]

قند پارسی :گرچه قند پارسی‌کنایتی است از شعرها و سروده‌های شیرین و نغز حافظ ولی خود نیز به قند پارسی که در این سرزمین به دست می‌آمده و به هندوستان و سایر بلاد فرستاده می‌شده ، دلالت دارد :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[۶]

قصب فارسی : قصب به فارسی نی وبه تُرکی قامیش نامند و اقسام می‌باشد، هندی او که باس نامند ، غیر مجوّف و باقی اقسام مجوّفند . و قصب فارسی ، نی سبز است که درغیرآبها می‌باشد[۷].

۱ـ از یادداشتهای دهخدا ـ لغت نامه .

۲،۳ـ الحضارة الاسلامیه ص ۳۵۹ ، ۳۶۰ .

۴ـ آنندراج ، ایضاً رك به : هدایة‌المتعلمین صفحات ۲۹۲ ، ۴۰۵ ، ۴۱۹ ، ۴۳۰ . تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۳۱۴ .

۵ـ دیوان ظهوری ، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی ، گ ، ۱۳۵ و آنندراج ، ذیل فلونیا .

۶ـ دیوان حافظ ص ۱۵۲ . ۷ـ تحفهٔ حکیم ص ۲۰۶ .

کُحل فارسی: کحل، حجرالکحل واِثْمَد سنگ سرمه باشد مشهور ومعروف. سنگی سیاه براق است ... ومعدن اودراکثر مواضع باشد ونوع بهترین آن اصفهانی باشد و ازکرمان هم خیزد[1]. وکحل فارسی نیز در کازرون و لرستان و خوزستان به عمل می‌آید[2].

کمان فارسی: ابوالطّیب متنبّی در قصیده‌ای که در مدح کافور اخشیدی ساخته، دریك بیت آن به‌کمانهای فارسی اشاره‌کرده است که اگر ازفارس مقصودش مطلق ایران نباشد، آن‌کمانها در شهر فارس ساخته می‌شده:

وَ نَمْتَحِنُ النُّشّابَ فی کُلِّ وابِلٍ
دَوِیُّ القِسِیِّ الفارِسِیَّةِ رَعْدُهُ[3]

کَمّون پارسی: کَمّون به فارسی زیره، وآن انواع است: کرمانی، پارسی، شامی و نبطی. وکرمانی قویتر است[4].

گلاب فارسی: ابن‌حوقل گوید: گلاب فارس را به اکناف و اطراف جهان از جمله هندوستان و چین و خراسان و همچنین به مغرب یعنی شمال افریقا و شام و مصر می‌برند[5].

بامداد آن لعبت خوش لب ز بهر بوی خوش
چون گلاب پارسی بر زلف مشك آگین زند[6]

گُل پارسی: گلی است سرخ خوشرنگ وآنرا صد برگ وگلنار نیز گویند. وکمال‌الدین اسماعیل در تاخت و تاز شهر سپاهان گفته:

زنی پارسا چون گل پارسی   برون اوفتاده ز پرده سری[7]

۱ـ فرهنگ الابنیه، ذیل اثمد.
۲ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲.
۳ـ همان دیوان ج ۲ ص ۴۸۸.
۴ـ الاغراض الطبیه ص ۵۹۴.
۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۴.
۶ـ دیوان امیر معزی ص ۷۶۴.
۷ـ آنندراج.

از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت   حبّذا دجلهٔ بغداد ومی ریحانی[۱]

وگل پارسی را گل محمّدی وگل کامگاری نیز گفته‌اند[۲].

و در محاورهٔ خسرو وریدك نیز گل فارسی آمده : خسرو باز پرسیدکه بوی بهشت چگونه است . ؟

ریدك جواب داد : « اگر بوی شراب خسروانی و گل پارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشهٔ اصفهانی و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی و [ند] را فراهم آوری ، از بوی بهشت بویی توانی برد[۳] » .

گِل پارسی : گلی است که زنان ، سر بدان شویند. و دردسُش را نافع است. و به عربی طین فارسی خوانند[۴].

گوگرد پارسی : نوعی دیگر است (گوگرد) سفید و آنرا فارسی خوانند . و اوخوردنی است[۵]. وشیخ سعدی ازقول بازرگان آزمند و دنیادار درگلستان آورده: بازرگان گفت : «گوگرد پارسی خواهم بردن، به چین که شنیده‌ام، قیمتی عظیم دارد[۶].

لیموی فارس :

به فارس بین (مدنی) هست نام لیموی شیرین

خوشم به‌لیموی شیرین که آن مصاحب دیرین[۷]

مرکّب فارس: درفارس مرکّب سیاه برای نوشتن ورنگهای تزیینی می‌سازندکه از همهٔ مرکّبهای دنیا جز چینی بهتر است ، چه آنها را از افروزش آتش در آتشکده‌های زردشتی قدیم به دست می‌آوردند و اصل آن جز دود آتش نیست[۸].

۱- دیوان حافظ ص ۳۳۴ .   ۲- رك به : ری باستان ج ۱ ص ۵۹۲ .

۳- شاه خسرو و غلامش ص ۹۴-۶۸ ، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۴- برهان قاطع .   ۵- تنسوخنامه ص ۲۰۶ .

۶- کلیات سعدی ص ۷۱ .   ۷- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹۴ .

۸- ترجمهٔ صورةالارض ص ۶۷ .

معبد فـارس : این معبد بر سر کوه اصفهـان بوده که از اصفهان سه فرسخ فـاصله دارد و آنـانکه می‌خواسته‌اند ستـارهٔ مشتری را بپرستند بدین معبد روی می‌آورده‌اند و چون زردشتیگری آغاز می‌شود آنرا به آتشکده تبدیل می‌کنند و مجوسان آنرا بزرگ می‌دارند[1].

می پارسی :

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فـارس بکش
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر[2]

کن‌است توبه را پی، بربانگ بربط ونی
بگسار پارسی می ، بگذار پارسایی[3]

نمك پارس :

در پارس چنین نمك ندیدم   در مصر چنین شکر نباشد[4]

نیل فارس : نیل فارس را ازکرمان آرند[5]. وفلاندن در سفرنامه خود گوید که نیل ،کتان و نیشکر در آنجا به حدّ وفور است[6].

پسا ، فسا : شهـری است مرکـز شهرستـان فسا و از قدیمتریـن شهرهـای ایران است . و ازخرابه‌های شهر قدیمی فسا ، تپّه‌ای به‌نام تلّ ضحّاك در دوهزار گزی شهر کنونی باقی‌است‌که متعلّق به دورهٔ هخامنشی‌است[7]. ونسبت بدان را فسوی وفسایی‌وفساسیری‌و بساسیری گویند و ابن‌حوقل دربارهٔ فراورده‌های این شهر گوید: از فسا انواع جامه‌ها به‌نواحی مختلف صادر می‌گردد ونیز طراز چند رنگهٔ زربفت است‌که در سایر نواحی دنیا مانند آن وجود ندارد ، و در صورتی‌که ساده و بدون

۱ــ مسالك الابصار ص ۲۲۲ .
۲ــ دیوان حافظ ص ۱۶۹ .
۳ــ دیوان سروش اصفهانی ج۱ص۶۷۱.
۴ــ کلیات سعدی ص ۴۲۷ .
۵ــ احسن‌التقاسیم ص ۴۷۰ .
۶ــ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۳۰۲ .
۷ــ جغرافیای اقتصادی کیهان ــ لغت نامه .

تذهیب باشد ، نظیر طراز جهرم و جز آن است . و سوسن جردی (نوعی جامه) که در فسا به‌عمل می‌آید، بهتر از مال قرقوب و توّج و تارم است . و نیز درآنجا پردهٔ ابریشمی گرانبها که در حدود صد دینارارزش دارد، تهیّه می‌شود[۱] .

اصطخری گوید : در پسا جامه‌های زربفت بیافند ، و از قزوشعر ، جامه‌ها وبردهای مرتفع بافند ودراین شهر طراز دیبا،جهت سلطان تهیّه‌کنند. ونیزسوزن کرد سازند ولی سوزن‌کرد این‌جا برسوزن‌کرد قرقوب قیمت زیادت دارد، ایراکی به قرقوب از فریشم بافند و در پسا از ریسمان و پشم[۲] .

مقدّسی گوید : ازفسا جامه‌های ابریشمی که به‌اکناف جهان برند ولباسهای زیبا و نازك و انواع نمد و بساط و فوطه ومنیّره‌ای‌که شبیه پارچهٔ اصفهانی است، و وشی و پرده‌های‌گرانبهای عالی و پرده‌های ابریشمی و عصفر و سفره‌ها و خرگاه و دستمالهای شرابیّه وغیره به دست می‌آید. و در این شهر انجیرخوب و سروخوب و بهی‌که نظیر آن درجاهای دیگر یافت نشود به عمل می‌آید[۳]. و ابن بلخی‌گوید: میوه‌ها که در گرمسیر و سردسیر باشد ، جمله آنجا موجود است ، چنانکه در هر باغی درخت جوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند آن از میوه‌های سردسیری وگرمسیری بهم باشد بسیار ، ومثل آن جایی دیگر نیست[۴]. واصطخری گوید : آنجا رطب و جوز و ترنج به عمل می‌آید[۵]. و لسترنج می‌نویسد : در فسا انواع زریهایی‌که نام پادشاه، به رنگ‌آبی وسبز،مانند پرطاوس درآن بافته می‌شد، تهیّه می‌گردید، و این شهر به ساختن پارچه‌هایی که از موی بُز ساخته می‌شد و پارچه‌های بافته شده از ابریشم خام و تهیّه قالی وگلیم وسفره و دستمال وپرده‌های قلاّبدوزی‌مخصوصاً به رنگهای پرطاوسی آبی‌رنگ وسبز که در میان‌گلابتون بافته

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۶۶ .
۲ـ مسالك‌الممالك ص ۱۳۴ .
۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳ .
۴ـ فارسنامهٔ ابن‌بلخی ص ۱۶۶ .
۵ـ مسالك‌الممالك ص ۱۱۲ .

می‌شد، شهرت‌داشت. موادّی‌که برای رنگ‌کردن پارچه‌ها استعمال‌می‌شد، وفرشهای نمد و خیمه و خرگاه نیز از فسا صادر می‌گردید[۱]. و خلفای عبّاسی از هرکشوری و شهری بهترین وگرانترین کالاها را وارد می‌نمودند. پرده‌های پرنقش و نگار از فسا می‌آوردند[۲].

پشت : نام قصبه‌ای از ولایت بادغیس ← بُست.

پنجهیر : بنجهیر وجاربایه دوشهر است و اندروی معدن سیم است و رودی میان این هر دو شهر بگذرد و اندر حدود هندوستان افتد[۳]. و ابن حوقل گوید: شهری است برکوه ومردم آن به لهو وفساد معروف‌اند ومزارع خوب وباغها دارد[۴].

تاتارستان : محلّ قومی بوده است به نام تتر و یا تتار وتاتار، به قول تامسُن در قرن هشتم میلادی (دوّم هجری) در کتیبه‌های تُرکی ارخون (Orxon) نام دو طایفه از تاتار به نام «سی‌تار» و «نه‌تاتار» یاد شده، در آن عصر مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود، نه قومی تُرك. وبه قول تامسُن این تاتاران درجنوب بَیْکَل تا حدود ناحیهٔ کِرول سکنی داشتند[۵]. تاتارها به مرور بسیار شده‌اند، و ولایتی وسیع پیداکرده‌اند و نام آن تاتارستان و حدّ شمالی آن کلموك مشهور به قالمان، و روسیّه و حدّ شرقی آن تاتارچین و حدّ جنوبی آن ایران وکابل وحدّ مغربی آن دریای خزر. و این ولایت پنج قسمت شده است: بخارا، تُرکمانیّه، تُرکستان، بلخ، خوارزم و قرقز[۶]. وصاحب هفت اقلیم می‌نویسد: این قوم آفتاب را به خدایی می‌پرستیدند[۷].

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶ – ۳۱۵.

۲ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷.

۳ـ حدودالعالم ـ لغت‌نامه.

۴ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۸۳.

۵ـ لغت نامه.

۶ـ انجمن آرا، آنندراج.

۷ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴.

سلام کردن باید به معبد هندو نماز بردن شاید به قبلهٔ تاتار [۱]

آهوی تاتار: آهوانی بودند که از ناف آنها مادّهٔ خوشبویی به نام مشک به دست می‌آمد. ازاین روی شعرای پارسیگوی نام این حیوان زیبا را در تشبیهات خود مکرّر به‌کار برده‌اند:

هم گوهر تن داری ، هم گوهر نسبت
مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار [۲]

هیچ شک می‌نکنم کاهوی مشکین تتار
شرم دارد ز تو مشکین خط آهو گردن [۳]

جمله آهو چشم و چون آهوی مشکین، نافه‌بوی
مشکبو باشد بلی آهوی مشکین تتار [۴]

اسب تاتاری: اسب تندرو را گویند ودرمنتهی‌الارب واژه‌های «ترّ» و«جورف» اسب تاتاری معنی شده است. شاردن درسیاحتنامهٔ خود گوید: ایرانیان را اسبهای تاتار نیز بسیار است ،که نسبت به اسب ایرانی پست‌تر، زمخت‌تر و زشت‌تر می‌باشند، ولی در تاخت و تاز بردبارتر ، پرجوش و خروش‌تر ، سبک‌تر و چابک‌تر هستند[۵].

بُت تاتاری:

گل بهاری ، بت تتاری نبید داری چرا نیاری [۶]

ای دل ناشکیب مژده بیار کامد آن شمسهٔ بتان تتار [۷]

چشم تاتاری: مراد از آن چشم تنگ و مورّب باشد:

۱– دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۲۵۶ .

۲– دیوان منوچهری ص ۳۸ . ۳– کلیات سعدی ص ۵۵۰ .

۴– دیوان ازرقی ص ۴۳ . ۵– سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۳–۸۲ .

۶– دیوان رودکی ص ۴۹۱ . ۷– دیوان فرخی ص ۱۲۲ .

گفت کای تنگ چشم‌تاتاری ! صید ما را به چشم می‌ناری[۱]؟

خان تاتار :

به سوی غزنین با مال گران حمل کند
بنهٔ خان ختا ، با بنهٔ خان تتر[۲]

خراج تاتار :

فرستادش به هدیه مال بسیار پذیرفتش خراج ملک تاتار[۳]

کلاه تتری :

حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار[۴]

مشک تاتار : در عرائس الجواهر آمده : بعد ازمشک تبتّی، مشک طوسی است وآن مشابه و مساوی تبتّی باشد . وبعد ازآن مشک تاتاری باشد مشابه نافهٔ ختایی و آن نوعی نیکوست[۵].

نه در پرّ و منقار رنگین سرشته
چو گل مشک خر خیز و تاتار دارد[۶]

گر به چین سر زلفت گذرد باد صبا
بار چون بازکند، مشک تتارش باشد[۷]

چنانکه تا به قیامت کسی نشان ندهد
به‌جز دهانه فرنگی ومشک تاتاری[۸]

نافهٔ تاتاری :

از جام می روشن ، وز زیر و بم مطرب
از دیبهٔ قرقوبی ، وز نافهٔ تاتاری[۹]

۱– نظامی – لغت نامه .
۲– دیوان فرخی ص ۱۲۴ .
۳– ویس‌ورامین ص ۱۰ .
۴– کلیات سعدی ص ۴۶ .
۵– عرائس‌الجواهر ص ۲۵۱ .
۶– دیوان ناصرخسرو ص ۱۳۰ .
۷– دیوان ابن یمین ص ۴۸ .
۸– کلیات سعدی ص ۷۴۰ .
۹– دیوان منوچهری ص ۸۹ .

این گنده پیر را زکجا عنبر؟ پشکی است خشک نافهٔ تاتاری[۱]

باز بهم آن پری، طرّهٔ طرّار زد باد صبا درمشام، نافهٔ تاتار زد[۲]

تاجه: در سمت مغرب زاینده رود، دومحلّهٔ بزرگ زرکاباذ و تاجه است که در آنها سقلاطون و عتّابی عالی و سفال و جز آن به دست می‌آید[۳].

تاجیکستان: سرزمینی است میان از بکستان و افغانستان، و اکنون جزو جمهوریهای روسیّه است. پنبهٔ آن بسیارمعروف است، ودردامنهٔ پامیروتاجیکستان مرکزی چشمه‌های معدنی گوگردی زیاد دیده می‌شود. و درآنجا اقسام میوجات از قبیل زردآلو، هلو، آلو، گلابی، سیب، انار، بادام، انجیر، بِه، خرمالو وانواع انگور خوراکی و شراب سازی پرورش می‌یابد، که به شهرها و کشورهای دیگر صادر می‌شود[۴]. و زیبارویان آنجا معروف بوده‌اند:

روی تاجیکانه‌ات بنمای تا داغ حبش

آسمان بر چهرهٔ تُرکان یغمایی کشد[۵]

تارم: شهرکی است به‌ناحیت پارس میان داراگرد و حدودکرمان، جایی با کشت و برز بسیار و نعمت فراخ[۶]. مقدّسی گوید: از تارم دوشاب و خرما وخیک وتوشه‌دان‌ها و دلوهای زیبا و بادبزنهای بزرگ به دست می‌آید[۷]. و ابن بلخی گوید: پرگ و تارم دو شهرک اند... و هر دو به سرحدّ کرمانست و هوای آن گرمسیر است، چنانکه بیشترین خرما و دوشاب آن جانب از این دو جای خیزد، و دخل همه از خرما و غلّه باشد. و به هر دو جای جامع و منبر است[۸].

۱– دیوان ناصرخسرو ص ۲۰۸.

۲– ادیب‌الممالك فراهانی ص ۱۳۹.

۳– ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۰۷.

۴– به تلخیص از لغت نامه.

۵– کلیات سعدی ص ۴۳۲.

۶– حدودالعالم – لغت نامه.

۷– احسن‌التقاسیم ص ۴۲۲، ایضاً رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶.

۸– فارسنامه ص ۱۶۶.

تارم، طارم: ناحیتی است وسیع، میان قزوین وگیلان ... وآنجا جامه‌های خزّ بسازند که قیمت فراوان دارد[۱].

برنج طارمی: این برنج در طارم و دیگرشهرهای شمال ایران کاشته می‌شود که از انواع دیگر بهتر است و بوی و طعم خاصّی دارد[۲].

چشمهٔ طارم: ابودلف گوید: در طارم چشمه‌ای دیدم، آب آن با مجاورت با هوا تبدیل به سنگ می‌شود[۳].

خربزهٔ طارمی: هروی، آنجا که از انواع خربزه‌های هرات و طرز کاشت و پرورش آنها سخن می‌گوید، از خربزهٔ طارمی که در آن شهر کاشته می‌شود، نام می‌برد: «... خربزهٔ چینی و شنقلاق و طارمی، محلّ کاشتن آن از بیستم حمل تا دهم ثور است[۴]».

زاج طارم: ابودلف در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «درآن مکان (طارم) و در زنجان معدنهای خوبی اززاج یافتم که ازجنس مصری وقبرسی وکرمانی مرغوبتراست[۵]».

تازی: درمعنی عرب است، وگویا آن شکل فارسی کلمهٔ طائی، منسوب به‌قبیلهٔ طیّ باشد که به‌موجب شهرت این قبیله ازبابت تسمیهٔ کلّ به‌اسم جزء، طائی به‌تمام عرب گفته شده وایرانیان اعراب رابدین نام‌خوانند[۶]. وچیزهایی بدان منسوب است:

اسب تازی:

گرانمایه اسبان تازی نژاد   که برمویشان گرد نفشاند باد[۷]
همان ژنده پیلان گنجینه کش   همان تازی اسبان طاووس وش[۸]

۱ـ معجم‌البلدان.
۲ـ یادداشت مؤلف.
۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۴۴.
۴ـ ارشاد الزراعه ص ۱۲۲.
۵ـ همان کتاب ص ۴۴.
۶ـ لغات شاهنامه ـ رضا زاده شفق.
۷ـ شاهنامه ج ۵ ص ۶۲.
۸ـ هفت پیکر نظامی ص ۱۳۲.

اسبان عربی از قدیم الایّام به هوشیاری و راهواری و به نژادگی شهرت داشته‌اند، از این روی این حیوان نجیب در آثار شاعران ایران همیشه ستوده شده و به‌صورتهای سمند تازی و شبرنگ تازی و مرکب تازی نیز آمده است:

ز تاج مرصّع به یاقوت لعل ز تازی سمندان پولاد نعل [۱]

ز هامون به کوهی بر آمد بلند یکی تازیی بر نشسته سمند [۲]

تو آن شبرنگ تازی را به‌میدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر [۳]

لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی

مرکبان دارم ختلی گهر و تازی زاد [۴]

سرود تازیان:

بلبل نگوید این زمان لحن و سرود تازیان

قمری نگرداند زبان بر شعر ابن طثریه [۵]

سگ تازی:

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا

سگ تازی پارسی خوان نماید [۶]

قبلهٔ تازی:

ای به دل همچو قبلهٔ تازی خیز و بفروز قبلهٔ دهقان [۷]

نیزهٔ تازی:

نکند کار تیر آیازی شل هندی و نیزهٔ تازی [۸]

۱- شرفنامهٔ نظامی ص ۳۶۳.

۲- شاهنامه ج۸ ص ۶۸.

۳- دیوان ابوالفرج ص ۴۷.

۴- دیوان فرخی ص ۳۹.

۵- دیوان منوچهری ص ۷۹.

۶- دیوان خاقانی ص ۱۱۳.

۷- دیوان قطران ص ۶۱۲.

۸- دیوان ابوالفرج ص ۱۱۶.

هیون تازی :

دوره سی هزاران ز تازی هیون زفرش و نمد بارشان گونه‌گون[۱]

تانه : ازجزرات است درجانب شرقی آن ودرمغرب منیبار . ابن‌سعیدگوید: تانه آخرین شهر لار است در هند . بیرونی گوید : تانه بر ساحل است و منسوب بدان را تانشی گویند . و جامه‌های تانشی از آنجاست . ادریسی گوید : برزمین و کوههایش بوته‌های قنا روید ، و از آن طباشیر گیرند و به جاهای دیگر برند[۲].

تانیسر ، تانیشر : شهری است در هندوستان ،گردیزی گوید: «درسنهٔ احدی[۱] و اربعمائه ... چنین خبر آوردند ، مرامیر محمود را که تانیسر جایی بزرگست و بتان بسیار اندرآن، و این تانیسر به نزدیك هندوان همچنانست که مکّه به‌نزدیك مسلمانان و سخت بزرگ دارند هندوان ، آن بقعت را ، و اندر آن شهر بتخانهٔ سخت کهن واندرآن بتخانه، بتی است که آنرا «جکرسوم»گویند. چون امیرمحمود رحمه‌الله این خبر بشنید رغبتش افتادکه بشود و آن ولایت را بگیرد وآن بتخانه ویران‌کند ... امیر... برفت وچون به تانیسررسید شهررا خالی‌کرده بودند ، آنچه یافتند ، غارت‌کردند و بتان بشکستند وآن‌بت جکرسوم را به‌غزنین آوردند. وبر درگاه بنهادند و خلق بسیارگردآمد به نظّارهٔ آن[۳].

بت تانیسر :

ز تانیسر بت آوردی به اشتر زروم اکنون صلیب‌آور به‌استر[۴]

بتخانهٔ تانیسر :

بکشت مردم و بتخانه‌ها بکند وبسوخت

چنانکه بتکدهٔ دارنی و تانیسر[۵]

۱ــ گرشاسب نامه ص ۴۱۷ .
۲ــ تقویم‌البلدان ص ۱۸۵ .
۳ــ زین‌الاخبار ص۱۸۰ .
۴ــ دیوان عنصری ص ۵۹ .
۵ــ دیوان فرخی ص ۶۹ .

بهار تانیسر :

از آنکه جایگه حجّ هندوان بودی

بهار گنگ بکند و بهار تانیسر[۱]

تاهرت : تاهَرْت شهر بزرگی است، پر نعمت و پر کشت و زرع، برخی گویند: کورهٔ تیهَرْت از افریقیّه است و آن در مغرب سَطیف واقع شده و قاعدهٔ مغرب وسطی است[۲]. یاقوت گوید : تاهرت نام دو شهریست که در کنار هم قرار گرفته‌اند، و در اقصای مغرب باشند ، یکی را تاهرت کهن و دیگری را تاهرت جدید گویند. آسمان آن اغلب پوشیده از ابر و مه است، چنانکه آفتاب کمتر وقتی روی خود نشان دهد ، و ابوهلال یمنی دربارهٔ آفتاب آنجا گفته است :

ما خَلَقَ الرَّحمنُ مِنْ طُرْفَةٍ

اَشْهی مِنَ الشَّمْسِ بِتاهَرْتَ

و ابن سحنون نیز گفته :

تَفْرَحُ بالشَّمْسِ ، اِذا ما بَدَتْ

کَفَرْحَةِ الذِّمِّیِّ بِالسَّبْتِ

و آنجا همهٔ انواع میوجات وجود دارد ، خصوصاً بِهِ آن که در خوبی و طعم، در دنیا بی‌نظیر است[۳].

تباله : موضعی است در بلاد یمن ، و تَبالَهٔ دیگری است در طریق یمن، از سرزمین تهامه و آن شهری است معروف که حجّاج بن یوسف اوّل بار آنجا والی شد و از جمله شهرهایی است که در فراوانی نعمت بدان مثل زنند . لبید گوید :

فَالصَّیْفُ وَ الجارُ الجَنیبِ کَأَنَّما

هَبَطا تَبالَةَ مُخْصِباً اَهْضامُها[۴]

۱ـ دیوان عنصری ص ۱۱۳ . ۲ـ تقویم البلدان ص ۴۰۷ .

۳ـ از معجم البلدان به تلخیص، آثار البلاد ص۱۶۹ . ۴ـ معجم البلدان .

تبت : صاحب حدود العالم آرد : مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان است و مغرب وی بعضی حدود ماوراءالنهر است و بعضی حدود خلّخ و شمال وی بعضی از خلّخ است و بعضی از تغزغز . و این ناحیتی است آبادان و بسیار مردم وکم‌خواسته وهمه بت پرستند... همهٔ چیزهای هندوستان به‌تبّت افتد، و ازتبّت به شهرهای مسلمانان افتد، و اندروی معدن زر است و از اومشک بسیار خیزد ، و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و ختو[1]. قزوینی گوید: آنجا کبریت احمر است که درتمام دنیاکمیاب است ونیز آنجاکوه زهر است و آن‌کوهی است که هرکس بدان گذرد ، نفسش تنگ شود ، و ممکن است بمیرد یا زبانش بند آید[2] . ثعالبی گوید : دربین بلاد ترك، همچنانکه خرخیز به داشتن سنجاب فاخر، وکیماك به سمور عالی مخصوص‌اند، تبّت نیز به داشتن مشک اصهب اختصاص دارد. وتوان گفت که بلاد ترك در فراوانی خاصّه‌هایی از قبیل مشک ، سمور ، سنجاب ، قاقم ، فنك ، روباههای سیاه ، خرگوشهای سفید، ختو ، یشم ، خدنگ ، بازهای سپید، اسبان ، بردگان وگاوان وحشی که ازدم ویال آنها، مگس پران و قطاس سرتازیانه گیرند، بابلادهند برابراست[3]. وقزوینی گوید: مردم‌آنجا ازپیروجوان‌همه‌شادمانند، و غم و اندوه را بر آنان دستی نیست ، چه رقّت طبع و بشاشتی که در آنان است ایشان را به سوی ملاهی و رقص و دست افشانی‌کشد ، تا جایی‌که درمرگ عزیزان خود هم چندان غمگین نشوند[4]. و ابن‌فندق نیزدر این باره‌گوید : «وهرکه درتبّت شود همیشه خندان وگشاده بود تا که از آنجا بیرون آید، چنانکه به‌هیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکّر نکند ، و این بلایی عظیم بود[5]. و نظامی گوید :

ز هندوستان شد به تبّت زمین ز تبّت در آمد به اقصای چین

۱ـ حدودالعالم ص ۷۳ .
۲ـ آثارالبلاد ص ۷۹ .
۳ـ ثمارالقلوب ص ۵ـ۵۴۴ .
۴ـ آثارالبلاد ص ۷۹ .
۵ـ تاریخ بیهق ص ۳۰ ، رك به : معجم‌البلدان ، حدودالعالم ص ۷۳ .

چو بر اوج تبّت رسید افسرش به خنده در آمد همه لشکرش
بپرسید کاین خنده از بهر چیست به‌جایی که برخود ببایدگریست
نمودند کاین زعفران‌گونه خاك کند مرد را بی‌سبب خنده ناك
عجب ماند شه زان بهشتی سواد که چون آورد خندهٔ بی‌مراد [1]
به‌شهر اهواز از تب کسی جدا نبود به‌تبّت اندرغمگین ندید کس دیّار [2]

بار تبّت:

تا ندیدم زلف او را من ندانستم که هست
بار تبّت حلقه حلقه بر جهاز شوشتر [3]

جوشن تبّت:

یکی تبّتی جوشن اندر برش کلاهی سیه، چارپر برسرش [4]

سپرهای تبّتی: ابن‌حوقل درتوصیف بخارا، برسبیل تشبیه بدان سپرهااشاره کرده، گوید: «گویی آسمان‌کبود [بخارا] بربساطی سبزخم‌شده وکاخهاچون سپرهای تبّتی و ملطی می‌نمایند [5]».

شیر تبّت:

کشتن شیر شرزهٔ تبّت چشم زخم تو شاه بود سبب [6]

عطّار تبّت:

صبا را ندانی ز عطّار تبّت زمین را ندانی زدیبای شوشتر [7]

مشك تبّتی: مشك این سرزمین به‌خوبی شهرت داشته‌است. ودرعرائس الجواهر آمده: «بعد از آن (مشك چینی) مشك تبّتی وقمجوئی باشدکی ازقمجو یا دیار

۱ـ شرفنامهٔ نظامی ص۷ـ۳۶۶.
۲ـ جرجانی ـ لغت نامه، ذیل تبت.
۳ـ دیوان معزی ص ۲۶۱.
۴ـ گرشاسپ نامه ص ۳۴۸.
۵ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۰.
۶ـ دیوان فرخی ص ۱۴.
۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۵۰.

صغد یابند، تفّاحی لون باشد و بعضی زرد فام و بعضی سیاه رنگ بود، اعنی زرد، تازه‌تر بود. وسیاه، کهنه‌تر[۱]».

مشک تبتی، به پشک مفروش   مستان بَدل شکر، تبرزین[۲]

حریر نامه بود ابریشم چین   چو مشک از تبّت وعنبر زنسرین[۳]

نافهٔ تبّت:

تا باد گذر کرد به گلزار و به بستان
از نافهٔ تبّت شده بستان چو شبستان[۴]

نافه‌های تبت گشاده صبا   روضه‌های بهشت زاده طلل[۵]

نکویان تبّت:

شمشاد همچو زلف نکویان تبّتی   سوسن به‌سان‌روی غلامان قیصری[۶]

تبر: منطقه ایست از سودان و معروف به «بلاد التِبْر»، زر خالص بدان منسوب و آن در جنوب مغرب واقع است. بازرگانان ازسجلماسه به غانه‌که شهری درحدودسودان است، می‌روند ومهره‌های شیشهٔ کبود ونمك وعِقدها ازچوب صنوبر ودستبرنجن‌ها وحلقه وانگشتریهای مسین، برشترهای قوی‌هیکل بارکرده، با خود می‌برند ... و خوراك اهل این منطقه، ذُرّت و نخود و لوبیا، و لباس آنان پوست پلنگ است[۷]. وگرمای این منطقه، به حدّی زیاد است‌که مردم روزها در سردابها به سر می‌برند[۸].

تبریز: این شهر ملقّب به‌قبّة‌الاسلام ودارالسّلطنه است. صاحب حدودالعالم

۱ــ همان کتاب ص۲۵، رك به: عقدالفرید ج۶ص۲۵۴، ترکستاننامه ج۱ص۵۰۸.
۲ــ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۳.
۳ــ ویس‌ورامین ص ۲۵۷.
۴ــ دیوان قطران ص ۲۸۷.
۵ــ دیوان ابوالفرج ص ۷۰.
۶ــ دیوان قطران ص ۳۷۶.
۷ــ معجم‌البلدان.
۸ــ آثارالبلاد ص ۹ــ۱۸.

آرد: تبریز شهرکی است خرد، و با نعمت و آبادان و ازگرد وی باره‌ای. و آن علابن احمدکرده است[۱]. یاقوت‌گوید: تبریز مشهورترین شهرهای آذربایجان است، شهری است آباد و زیبا، و دارای باروهـای استوار از آجر وگچ، و در وسط آن نهری چند جاری است، و باغستانهایی دور آنرا فراگرفته، و میوجات آن ارزان است، و آنجا زردآلویی هست به‌نام زردآلوی موصول‌که من بهتر از آن ندیده‌ام، درسال ۶۱۰ هشت من بغدادی‌آن زردآلو را به‌قیمت نیم حبّه زر خریدم. وعمارت آن با آجر قرمز و آجر منقوش وگچ در غایت استحکام ساخته شده بود ... وآنجا جامه‌های عبائی [عتّابی] و سقلاطون و خطـایی و اطلس و سایر منسوجاتی که به سایر بلاد شرقی وغربی برند، عمل می‌آید[۲]. و مارکوپولو که تبریز را دیده است، آنرا چنین توصیف می‌کند: شهری است بسیار بزرگ وآباد ومجلل وباشکوه‌که در دامنهٔ کوهستان، در سرزمین آذربایجان بنا شده است. مردم تبریز، بازرگان و تاجر ومردمان زراعت پیشه می‌باشند. منسوجات ابریشم وحریر وزربفت این شهر، شهرهٔ آفاق است.

تجارت جواهر و انواع و اقسام احجارکریمه در تبریز رونقی به سزا دارد، به طوریکه قـاطبهٔ تجّار و بازرگانـان فرنگستان به خصوص ایتالیاییها و از جمله ژنیها برای انجام امورتجارتی وخریدکالاهای پرسودگوناگون وکمیاب به‌بازارهای تبریز هجوم می‌آورند، و سنگهای گرانبها را از گوهر فروشان این شهر باشکوه ابتیاع می‌کنند، و منسوجات حریر وکتان، تافته، وابریشم ومروارید و درّ ولؤلؤ وصندل به‌فراوانی دراین بازارها به‌فروش می‌رسد. در یکی ازرسته‌ها بازار تجاری وجود داردکه انواع و اقسام عطریـّات و پماد ولوازم آرایش، برای مشتریان عرضه می‌دارند. و بـازرگانـان و تجـّار از معامله و تجارت در تبریز سودهـای هنگفتی

۱ــ همان کتاب ص ۱۵۸.

۲ــ معجم‌البلدان، تقویم‌البلدان ص ۴۶۳.

نصیبشان می‌شود[۱]. وحمداله مستوفی گوید: تبریز ازاقلیم چهارم است وشهراسلامی و قبـّةالاسلام ایران. ارتفاعش غلـّه و سایر حبوب و بقول به غایت نیکو می‌آید، و میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود، و به تخصیص امرود تخم خلف و پیغمبری و سیب سلاتی و زردآلوی علوانی، و تخم احمد و انگور خوردهٔ رازقی و ملکی و طبرزد و خربزهٔ مجدالدینی ویاقوتی وملکی وآلوی زرد مثل آنجا دیگر نیست[۲]. و امین احمد رازی گوید: اکثرمیوه درتبریز خوب می‌شود، خصوص سیب و امرود و زردآلو و آلو وگیلاس و انگورکه هرقدر وصف کنند گنجایش دارد ... و مردمش خوش صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف جمال در آن شهر بسیار است:

شهر تبریز پر ز لعبت چین　　همه در اطلس و در الطایی

پسران، حسن یوسفی دارند　　دختران، مشرب زلیخایی[۳]

شاردن گوید: شصت قسم انگور در اطراف تبریز بار می‌آید و در تاریخ تبریز در خصوص میوجات این شهر آمده: سیبها وگلابیهای بسیارآبدار و لطیف، وچندین رقم زردآلو و قریب پنجـاه و شصت رقم انگور رازقی، صاحبی، کشمشی، خلیلی، عسکری، قیسی، انگور طبرزد، کافوری، شیرازی، الحقی وچند رقم دیگردارد[۴]. و همچنین دربارهٔ حبوبات و فراورده‌های دستی این شهر می‌نویسد: در مزارع این شهر هفت رقم گندم و جو به وجود می‌آید، و چندین رقم پنبه و سایر محصولات بسیار خوب وفراوان دارد، محصولات این شهرواسعة الاقطار ورخیصة الاسعار است. استادان نقـّاش و رسـّامهای قابل دارد، صنعت زرگری ونقـّاشی و خیـّاطی این شهر در سایر شهرها نیست و عال العـال هر صنعت در این شهر موجود است، پارچه‌ها و

۱ـ ماجراهای مارکوپولو ص ۴۰ ـ ۱۳۸.

۲ـ نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۷۷.　　۳ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۰۹.

۴ـ تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری ص ۶۱.

اقمشهٔ فاخر که در این شهر بافته می‌شود ، از قبیل پارچه‌های حریر قناویز، قطیفهٔ دارایی و سایر پارچه‌های بافت این شهر به نام قماش تبریز معروفست[۱]. و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در باب اقسام میوه‌های آن چنین آورده است : آلو ، امرود ، انگور ، خربزه ، سیب ، سفرجل ، شفتالو ، قیسی تخم احمد ، قیسی طلحه ، مویز به‌گِل گرفته، مویز ساده وهمچنین صورتی ازپارچه‌های موینهٔ تبریز به‌دست می‌دهد: سمور ، وَشَق ، سنجاب ، ابلق، قاقم ، فَنَك ، دَلَه، چلغَوه ، الوك وقَرَه‌سَق[۲]. و ایضاً صورتی از جامه‌هایی که در تبریز تهیّه می‌شده ، یا لااقل در بازار آن خرید و فروش می‌شده ، به قرار زیر بوده است :کمخا، اُرمَك، بَرَك میان ، بَرَك سر، قطیفهٔ الوان ،کرباس عادیّه، کِپَنَك، موزهٔ ساغری وتیماج[۳]. و از روی صورتهای یادشده، معلوم می‌شود که درروزگار خواجه رشیدالدین موینه‌ها وجامه‌های مذکور، در این شهر تهیّه شده و محلّ استعمال داشته است . وگلاویخو در سفرنامهٔ خود آورده: در بازار تبریز، پارچه‌های ابریشم وتافته وابریشم خام وجواهرات وهمه‌گونه ظُرَف می‌توان یافت[۴] . و استرنج از قول قزوینی چنین نقل می کند که این شهر به تهیّهٔ پارچه‌های عتّابی ، ابریشمی ، سقلاطون ، اطلس و پارچه‌های دیگرشهرت داشت[۵]. وابن‌بطوطه نیزازجامه‌های ابریشمی کمخا که درتبریز بافته می‌شد ، چنین یادکرده است : «امیر این شهر (ازمیر) عمربک پسر سلطان محمّد بن آیدین بود ، همچنین یك غلام رومی خماسی به نام نقوله (نیکولا) با دو جامهٔ ابریشم از نوع کمخا که در بغداد و تبریز ونیشابور وچین بافته می‌شود، به من بخشید[۶]» . دربارهٔ اغذیه و مأکولات این شهر چنین آمده است : نانهای بسیار سفید و نازك مطبوع

۱– تاریخ تبریز ص ۶۱ . ۳،۲– مکتوبات رشیدی ص ۱۹۲ ، ۱۸۸ .

۴– سفرنامهٔ گلاویخو ص ۱۶۲ .

۵– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۳ ، آثارالبلاد ص ۳۴۰ .

۶– سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۳۷ .

شکری و روغنی و حلواهای معطّر مزعفر وکباب کبک و مرغ و کبابهای نازك از گوشت گوسفند و چندین رقم پلو و آش و شوربا و دلمهٔ مختلف بسیار مطبوع این شهر،مشهوراست. وازهمه مشهورتر،غذای‌کوفتهٔ تبریزی است‌که امروزهم درسراسر شهرهای ایران، این غذا به نام‌کوفتهٔ تبریزی، شهرت دارد:

کوفته تبریزی ار درنزد ما خالی است جاش

جان ماقربان شود برمرغ وتخم مرغ لاش[1]

آن کوفته تبریزی است یا کلّهٔ کاوس

آن بر به قدح سرپوش ، یا گنبد قابوس[2]

در این شهر نوعی‌گندم اعلا و درشت است ، که از آرد آن نانهای سفید و معطّر به دست می‌آید و به « ساری بوغدا » (گندم زرد) مشهور است[3]. و نیز نوعی‌گوجهٔ لطیف و پوست تُنک و شیرین ، با هستهٔ ریز به این شهر منسوب است . و فلاندن در سفرنامهٔ خود ازآن چنین یاد می‌کند : «قسمت مهمّی ازگهرود را درختان سیب وگوجهٔ تبریزی وگردو اشغال‌کرده‌اند[4]» . و امروزهم میوه فروشان تبریز درتعریف این میوه ، آنرا بـه تبریز نسبت دهند . و زرشک نیز یکی از محصولات خـاصّهٔ این شهراست‌که در غالب شهرهای ایران در پختن مربّا و تهیّهٔ شربت و غذا ازآن استفاده می‌کنند[5]. وچون دراین شهرانگور فراوان به دست می‌آید ، بناءً شرابهای خوب نیز تهیّه می‌گردد . مولوی فرماید :

از می تبریز گردان کن پیاپی رطلها

تا ببرّد تارهای چنگ عارت ساقیا[6]

۱،۲– دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۱۲ ، ۱۰۸ .

۳– رك به : جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۹۰ .

۴– سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۱۰۹ .

۵– رك به : «کریم خان زند و زمان او » ص ۳۳۲ .

۶– دیوان کبیر ص ۱۰۵ .

همام در وصف خود و زادگاهش تبریز ، آنجا را جنّةالماوی[۱] نامیده ،گوید :

جهان بر جنّة الماوای تبریز   برد غیرت به انفاس همامی[۱]

درخت تبریزی : امروزه در سراسر شهرهای ایران به درختی که از جنس کبوده و بسیار بلند است و چوب آن در تهیّه تیر ساختمانی و تیر چراغ برق و ساختن در و پنجره به‌کار می‌رود ، درخت تبریزی‌گویند[۲] .

مرمر تبریز : شاردن می‌نویسد : در طرف تبریز نوعی سنگ مرمر به‌دست می‌آیدکه عالیتر از همه و شایان تحسین است . و این مرمر،شفّاف وحاکی ماوراء و تقریباً به مانند سنگ بلور است[۳] .

شیرینی تبریز : در این شهر قنّادان و شیرینی پزهایی است که در پختن انواع شیرینی‌های لذیذ و خوشگوار مهارت دارند ، خصوصاً دو نوع شیرینی آن به نام نوکا و غرابیّه در تمام شهرهای ایران به خوبی شهرت دارد و مسافرانی که از نقاط مختلف بدین شهر درفصل تابستان برای‌گردش وهواخوری‌می‌آیند، از این شیرینی‌ها به عنوان سوغاتی به شهر و ولایت خود می‌برند[۴] .

مرکّب تبریزی :

مرکّب آید از تبریز ، توقیع منیرت را
قلم‌ازشوشترآید، قلمدان زاصفهان‌بادت[۵]

هوای تبریز : هوای این شهر بسیار لطیف و ملایم است به خصوص در فصل تابستان‌که مردم شهرهای دیگر، جهت ییلاق‌کردن، بدین‌شهرروی آورند ، چه در این شهر در تمام فصول سال‌نسیم‌ملایمی ازسمت شرق به غرب ویا برعکس در وزش است و این حالت موجب آن شده است‌که هوای آن از لطافت و خنکی برخوردار

۱ــ دیوان همام ص ۱۸۴ .
۲ــ رك به : فرهنگهای فارسی .
۳ــ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۹۶ .
۴ــ یادداشت مؤلف .
۵ــ دیوان ادیب‌الممالك ص ۱۰۸ .

باشد و همام در وصف آن گوید :

فَلاتَنسَ تَبریزاً وَ طیبَ نَسیمها[۱]

تَهبُّ عَلیلاً بِالضُّحی وَ الاَصائِلِ[۱]

تبسه : تِبِسَّه شهری است مشهور از افریقا وشهری است کهن که در آن آثار شاهان بود واکنون بیشتر آن خرابست وجایگاه دزدان ، وآنجا بساطهای بزرگ با بافتی محکم می‌ساختند ،که مدت زیادی دوام می‌آورد[۲] .

تبوک ، تَبُوك: شهرکی است به‌عربستان، بامردم بسیار، اندر میان بیابانها نهاده[۳] . و نام جایی است مابین وادی القُری[۱] و شام‌که پیغمبر ما تا آنجا برای غزوه با روم تشریف برده بودند[۴] . وتبوکی قسمی ازانگورطائف ومنسوب به‌تبوک است[۵] .

تپه : دهی است جزء دهستان مرکزی شهرستان لنگرود ، و خربزهٔ این قریه به خوبی معروف است[۶] .

ترشیز : معرّب آن طُرَیْثِث ، طُرَیْشیت یـا ترشیش ، نـام شهری است مشهور، به‌خراسان، نزدیك نیشابورواقع‌است. وبسیارخوش آب وهواست. میوه‌های آن ولایت به آن لطافت و خوبی ، هیچ جای دیگر نیست[۷] . حمداله مستوفی‌گوید: ترشیز از اقلیم چهارم است . . . و ارتفاعات نیکو دارد ، و غلات بسیار و میوه‌های خوب و انگور و انجیر و انار به غایت نیکو باشد ، و ابریشم حاصل شود ، و همه نوع ارتفاع دارند[۸] . و گشتاسب سروکشمیری را که در جهان مشهور است ، در این ناحیت کاشته بود[۹] . و حاکم نشین آنجا موسوم به سلطانیه بود .

۱– دیوان همام ص ۱۹ .

۲– معجم‌البلدان .

۳– حدودالعالم – لغت نامه

۴– فرهنگ نظام .

۵– لغت نامه .

۶– فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

۷– انجمن آرا .

۸– نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۴۳ .

۹– مقدمهٔ جغرافیای حافظ ابرو ص ۳۶ .

ترع عوز : قریهٔ مشهوری است به حرّان از بنای صابیان است که آنـان را بدانجا هیکلی بود . و صابیان هیکل را به نام ستارگان می‌ساختند . و هیکلی که در این قریه بود به نام زهره بود و معنی تَرْعُ عُوز به لغت صابیان بـاب الزّهره است و مردم حرّان در عصر ما این قریه را تـرعُوز می‌نامند و نوعی خیار را بدان نسبت دهند که در آنجا کاشته می‌شود و از آب باران سیراب می‌گردد[1].

ترعهٔ عامر : جایی است در صعید بالا ، بر کنار نیل ، در آنجا یك قسم ماهی کوچکی که آنرا صرایری نامند به‌حدّ فراوان یافت می‌شود واین ماهی خارزیادی در داخل ندارد[2].

ترکستان : این نام اصولاً به سرزمینی اطلاق می‌شده که مسکن اصلی قوم تُرك در آنجا بوده و تقریباً ایالت سین‌کیانك یا تُرکستان چین کنونی است ولی براثر مهاجرت مستمرّ این قوم به طرف شرق وغرب، رفته رفته قسمت اعظم آسیای مرکزی، نام‌تُرکستان به‌خودگرفت وامروزه به‌دوقسمت تُرکستان‌شرقی وتُرکستان غربی تقسیم شده است . تُرکستان شرقی یا چین سرزمین وسیعی است که در مغرب چین قرار دارد و این نـاحیه در پیش مسلمین بـه اسم کاشغروختن معروف است . تُرکستان غربی یا تُرکستان روس، قسمت اعظم این منطقه در قدیم به نام سرزمین تور ، توران وخوارزم معروف بود[3]. و در تنسوخنامه آمده‌که درتُرکستان به‌حدود ایلاق معدن فیروزه باشد[4]. و همچنین به ولایت خوارزم پیروزه‌ای آرند از جانب تُرکستان از حدود برسخان و همانا آنجا نیز کانی است[5]. وازتُرکستان به‌اوزکند، نوشادر معدنی‌افتد[6]. وجمس که جوهری‌است شفّـاف، مانند بلّـوروانداك مایه سرخ، در تُرکستان درحدود چنانیان ودرکوهها‌ء خراسان، خاصّه،درکوهها‌ء بیهق به‌دست

۱ــ معجم‌البلدان .
۲ــ معجم‌البلدان .
۳ــ به تلخیص از لغت نامه .
۴ــ همان کتاب ص ۷۶ .
۵ــ جهان نامه ص ۹۶ .
۶ــ مسالك‌الممالك ص ۲۶۷ .

می‌آید[۱]. و شاردن وصف خربزه‌های تُرکستان را در سیاحتنامهٔ خود آورده است[۲].

آفتاب تُرکستان:

گمان برم که همی بوسه خواهد ازو

چو در سخن شود آن آفتاب تُرکستان[۳]

درست گفتی برمه بنفشه کاشت همی

شکسته سنبل آن آفتاب تُرکستان[۴]

من آن‌کسم‌که دل وجان خویش داد ستم

به دست عشق تو ای آفتاب تُرکستان[۵]

اسب تُرکی: مقدّسی گوید: از تُرکستان به این نواحی، انواع اسب واستر آورند[۶]. واستر نج آرد: اسب واشتر تُرکستان نیزهمواره شهرت خاصّ داشته‌اند[۷].

یکی اسب تُرکی بیاورد پیش ابَر اسب آلت ز اندازه بیش[۸]

عماری از بر تُرکی تو گفتی که‌طاووسی‌است‌بر‌پشت‌حواصل[۹]

در تاریخ بیهقی‌آمده: «شرط آنست‌که از زرّادخانه پنج هزار شتربار سلاح وبیست هزار اسب از مرکب وتُرکی، نزدیك ما فرستاده آید[۱۰]». و در تاریخ سیستان نیز از اسبان تُرکی چنین یاد شده است: «چهار هزار اسب‌گرانبها، آن روز به دست آمد یعقوب را، دون اشتر و استر وخر واسبان پالانی و تُرکی[۱۱]».

۱ـ تنسوخنامه ص ۱۲۳.

۲ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۷۷.

۳ـ دیوان فرخی ص ۳۰۳.

۴ـ دیوان ازرقی ص ۷۶.

۵ـ دیوان معزی ص ۶۰۴.

۶ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵.

۷ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۲۰.

۸ـ شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۷.

۹ـ دیوان منوچهری ص ۵۶.

۱۰ـ تاریخ بیهقی ـ لغت نامه.

۱۱ـ تاریخ سیستان ـ لغت نامه.

باز تُرکستان :

از پی خدمت و صید تو فرستند همی

از چگل برده و از بیشهٔ تُرکستان باز [1]

بتان تُرک :

بلور حل شده بینی به پیش باد صبا

شکن گرفته چو زلف بتان تُرکستان [2]

همیشه خرّم و آباد باد تُرکستان

که قبلهٔ شمنان است و جایگاه بتان

بتان او همه گویا و شکّرین سخن‌اند

به‌بوسه راحت جان و به‌غمزه آفت جان [3]

بردهٔ تُرک : اصطخری گوید : برده از تُرکستان به خراسان افتد [4]. و نظامی عروضی می‌نویسد : « و از آن دولت حظّی تمام گرفته و تجمّلی قوی یافته ، چون غلامان تُرک و کنیزکان خوب واسبان راهوار... »[5].

تریاق تُرکی: این تریاق مومیایی راگویند. وآن انسانی وکانی، هردو باشد [6].

تیراندازان تُرک : ابن فندق گوید : «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود، بدان ناحیت و ولایت منسوب ،گویند حکمای یونان ... زیرکان و نقّاشان چین ، تیراندازان تُرک وغیره... »[7].

چشمان تُرک و ابروان، جانرا به ناوک می‌زنند

یارب که دادست این کمان آن تُرک تیراندازرا [8]

۱ـ دیوان فرخی ص ۲۰۰ .
۲ـ دیوان عنصری ص ۲۰۳ .
۳ـ بهرامی ـ صفا ـ ج ۱ ص ۵۶۹ .
۴ـ مسالك‌الممالك ص ۲۲۱ ، عجائب‌البلدان ص ۳۳۹ .
۵ـ چهار مقالهٔ عروضی ص ۴۴ .
۶ـ برهان قاطع ، تحفهٔ حکیم ص ۶۳ .
۷ـ تاریخ بیهق ص ۲۸ .
۸ـ سعدی ـ لغت نامه .

باکم از تُرکان تیرانداز نیست طعنهٔ تیر آورانم می‌کشد [۱]

جنگجویان تُرك :

به هندی تیغ ، بستد هند و خاور به ترکی جنگجویان، روم و بربر [۲]

به نامیزدا! تو اینجا تُرك داری که باچرخش چخیدن سهل کاراست [۳]

خاتونان تُرك :

به تُرکستان سرایی نیست کز شمشیر تو صد ره

دروشیون نکردستند خاتونان تُرکستان [۴]

خادم تُرك :

دگر چار صد ریدك دلنواز چهل خادم تُرك، شمع طراز [۵]

خدنگ تُرکی :

خدنگ تُرکی، برروی وسرهمی خوردند

همی نیامد بر رویشان پدید غِیَر [۶]

خربزهٔ تُرکی: نوعی خربزه است که درارشادالزراعه بدان اشاره شده است [۷].

خرگاه تُرك :

خرگه تُرك و وثاق تُرکان بینی همه

آنکه بودی مرعرب راخیمه، کردان راکیان [۸]

درمنهٔ تُرکی : تخم بستیتاخ که شبیه نانخواه باشد و آنرا به فارسی خلال مکه گویند و شاخهای باریك دارد و آن نباتی است ، خاردار ، برگش با خشونت و ریزه وگلشن سفید و ازرق و شاخها به قدر شبری از یك بیخ می‌روید [۹].

۱ــ حافظ ــ لغت نامه .

۲ــ ویس‌رامین ص ۱۱ .

۳ــ دیوان مسعود سعد ص ۴۹ .

۴ــ دیوان فرخی ص ۲۵۷ .

۵ــ گرشاپ نامه ص ۴۳۱ .

۶ــ دیوان فرخی ص ۷۱ .

۷ــ همان کتاب ص ۱۲۳ .

۸ــ دیوان لامعی ص ۱۷۵ .

۹ــ تحفهٔ حکیم ــ آنندراج .

دیبای تُرکی : بیهقی گوید: «هزار غلام تُرک بود، به دست هر یکی دوجامهٔ ملوّن ... و دیبای تُرکی و دیداری[۱]» .

روی تُرک :

ارغوان لعل گویی دو لب معشوق ماست
لالهٔ خود روی گویی روی تُرک ماستی[۲]

روی تُرکان‌را تاوصف به‌لاله‌است وبه‌گل
زلف خوبان را تانعت به قیروساج است[۳]

ریدک تُرک :

دوصدریدک‌تُرک بااسب‌وساز پری چهره سی خادم دلنواز[۴]
سپرخواست ازریدک‌تُرک‌زال برانگیخت اسپ وبرآورد یال[۵]

زنخدان تُرک :

زنخدانهای تُرکانست گویی فرازشاخ بر، آن سیب خندان[۶]

زیبایی تُرک :

لب و دندان تُرکان ختارا نبایستی چنین خوب آفریدن[۷]

ساعد تُرکی :

صُغْدِیَّةُ السّاقَینِ ، تُرْکِیَّةِ الـ... سّاعِدِ ، فی قَدٍّ طُخارِیَّة[۸] .

شتران تُرک: قلقشندی گوید: بُختیان راکه اشتران نردرشت اندام ودارای کرک بلندی‌اند از بلاد تُرک آورند[۹].

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .
۲ـ دیوان فرخی ص ۴۲۸ .
۳ـ دیوان مسعود سعد ص ۶۱ .
۴ـ گرشاسپ نامه ص ۴۲۵ .
۵ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۵ .
۶ـ دیوان مسعودی غزنوی ـ صفا ـ ج ۱ ص ۵۵۷ .
۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۶۶ .
۸ـ دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .
۹ـ صبح الاعشی ج ۲ ص ۳۳ .

غلام تُرک : در تاریخ بیهقی آمده : «هزار غلام ترک بود، به‌دست هریکی دو جامهٔ ملوّن ... و دیبای ترکی و دیداری...[۱]» .

قالی تُرکستان : ژوبر می‌گوید : از ترکستان و کشمیر، شال ، نمد ، قالی ، پوست ، یاقوت پشت گلی ، فیروزه (از بدخشان) ، لاجورد ، پنبهٔ کوهی ، ریوند چینی ، درمنهٔ ترکی ، پوست برهٔ بخارایی و پر مرغ ماهیخوار به دست می‌آید[۲] . و بهترین نمونهٔ قالیها درترکستان و چین و مغولستان به دست آمده است ، در این قالیها آثار ذوق و هنر چینی تا حدّی منعکس شده است[۳] .

کمان تُرکمان :

تا گاه حرب و حمله و پیکار و کار زار
با کرد نیزه باشد و با تُرکمان کمان[۴]

مشتری را ماهیی صید وکمانی زیر دست
آفت تیر از کمان تُرکمان انگیخته[۵]

مار تُرکستان : در زمین ترکستان و بلاد بویه ، نوعی مار باشد که خدای تعالی او را از محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی به بالای سر او نپرد که برزمین افتد و هیچ جانور صفیر او نشنود الاّ که بیهوش شود، ویك نوبت سواری می‌گذشته است ، در لب اسب او گزیده‌ایست و سوار بر جای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار و اسب نیز در ساعت مرده‌اند[۶] .

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .
۲ـ مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۳۲۷ .
۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹ .
۴ـ دیوان لامعی ص ۱۵۹ . ۵ـ دیوان خاقانی ص ۳۵۸ .
۶ـ تاریخ بیهق ص ۳۱ .

ماه تُرکستان :

بخواه اندر خراسان می ، ز دست ماه تُرکستان
که تُرکستان تراا کنون، مسلّم چون خراسان شد[۱]

مکّاری و غدّاری تُرک :

چه ارزد غدر با دولت، چه ارزد مکر بادانش
اگر چه‌کار ترکان، هست مکّاری، و غدّاری[۲]

موزهٔ تُرکانه :

ورکسی گوید که مستم کی توانم خورد، می؟
کن به نوک موزهٔ تُرکانه اورا هوشیار[۳]

نگار تُرکستان :

گرچون تو به ترکستان، ای ترک نگاری است
هر روز به ترکستان ، عیدی و بهاری است[۴]
درسرای تو و در خیل غلامان تو باد
هر نگاری که برون آرند از تُرکستان[۵]

نمد تُرکمانی :

یکی زیغ دیدم فگنده بر او نمد پاره‌ای تُرکمانی سیاه[۶]

و ابن فضلان در شرح سرمای جرجانیه از گلیم ترکی یاد می‌کند که سقف اطاق را بدان پوشانده بودند تا از نفوذ سرما جلوگیر کنند[۷].

نیکوان تُرکستان :

بتی به‌دست کنم‌من،ازین بتان بهار به‌حسن پیشرو نیکوان تر کستان[۸]

۱- دیوان معزی ص ۷۵۰ .
۲- دیوان قطران ص ۳۹۷ .
۳- دیوان مسعود سعد ص ۱۶۱ .
۴ ، ۵- دیوان فرخی ص ۲۱، ۲۹۲ .
۶- دیوان معروفی ص ۱۳۵ .
۷- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن فضلان ص ۶۶ .
۸- دیوان فرخی ص ۲۷۳ .

پشم تُرکی :

سپید کرده به کافور سوده و به گلاب

به‌کار برده در او پشم تُرکی و مرمر[۱]

یغماگری تُرك :

گر به حکم طبع، یغما رسم باشد تُرك را

آن صنم تُرك است و دل دردست اویغما بود[۲]

تدمر : تَدْمُرشهری است قدیم و مشهور، در بیابان شام نهاده. و از آنجا تاحلب پنج روزه راه است. بناهای عجیبی دارد برستونهای مرمرین نهاده، به‌گمان بعضی آن بناها از جمله بناهایی‌اند که پریان، جهت سلیمان عليه السلام ساخته‌اند. در آنها تصاویر زیادی است، از جمله، تصویر دوکنیزك است از سنگ که حجّار در آنها زینتهایی در افزوده است[۳].

ترمد، تِرْمِذ: شهری است بزرگ ومشهورکه درجانب شرقی رود جیحون افتاده و عمل آن به چغانیان متصّل است وکهندز و ربض دارد، و دور آنرا بارویی فراگرفته است. چون زمستانش سخت است وبرف ویخ بندان، زیاد دارد، نهّار بن تَوسِعه ضمن مرثیهٔ یزید بن مهلّب در ذمّ سرمای زمستان آنجا گفته :

فَاْرحَلْ، هُدیتَ، وَلا تَجْعَلْ غَنیمَتَنا

ثَلْجاً تُصَفِّقُهُ بِالتِّرمِذِ الرّیحُ

انّ الشّتاءَ عَدُوٌّ لا نُقابِلُهُ

فَارْحَلْ هُدیتَ، وَثوْبُ الدِّفءِ مَطْرُوحُ[۴]

صاحب حدود العالم آرد : و از وی صابون نیك و بوریاء سبز و بادبیزن خیزد[۵].

۱ـ دیوان فرخی ص ۱۲۹. ۲ـ دیوان معزی ص ۱۵۳.

۳ـ معجم‌البلدان، آثارالبلاد ص ۱۶۹. ۴ـ معجم‌البلدان.

۵ـ حدودالعالم ص ۱۰۹.

و مقدّسی گوید : ازتِرْمِذ صابون و انگوزه خیزد[۱] . و ابن بطوطه گوید : تِرْمِذ شهری بسیار بزرگ و دارای ابنیهٔ خوب و چند بازار است . این شهر باغهای زیاد وانگور و بِه فراوان وبسیار خوشبو دارد[۲]. ولسترنج نیز به انگور فراوان وگلابی بسیار معطّر آن اشاره می‌کند[۳]. و سوزنی به جاجیم ترمدی‌که ساخت آن شهر بود اشاره‌کرده گوید :

جاجم ترمدی است لایق وقت　　من در این باب دارم استادی[۴]

ترنک، تَرْنَک : قریه‌ایست از بلوکات جنوبی گواشیر که در دامنهٔ کوهی واقع است ونسبت به‌سایرقراء این بلوك ییلاق است. انگور وگردکان عمل می‌آید. انگور «سابی» این قریه درکمال لذّت ولطافت است. مؤلّف‌کتاب جغرافیای‌کرمان می‌گوید : من بنده به آن خوبی ، آن انگور را در جایی ندیدەام[۵].

تستر←شوشتر : شهری است ازکورهٔ اهواز خوزستان . حمزهٔ اصفهانی‌گوید: سوس (شوش) را به شکل باز و تستر را به شکل اسب و جندی شاپور را به شکل رقعهٔ شطرنج ، پی افگنده‌اند ، و تستر رود که دراین شهرجاریست بزرگترین رود خوزستانست‌که شاپور ساسانی برآن سدّی به نام «شادروان» بست ، و این سدّ را که به طول یك میل است با سنگها وصخره‌ها وستونهای آهنی وکف پوشهای قلعی استوارگردانید. ویکی ازبناهای عجیب است‌که‌گویند هیچ بنایی در دنیا به‌استحکام آن نباشد . وبه وسیلهٔ این سدّ بودکه سطح‌آب را بالا آورده وبرشهرسوارکردند . و می‌گویند در روی زمین هیچ شهری قدیمتر از تستر نباشد ، و قبر براءبن‌مالك انصاری در آنجاست[۶]. و در این شهر ملاحف و جامه‌هایی تهیّه‌کنندکه به تستری

۱ــ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴ .

۲ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۴۳۰ .

۳ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۹ .　　۴ــ سوزنی ــ لغت نامه .

۵ــ جغرافیای‌کرمان ص ۱۲۸ .　　۶ــ معجم‌البلدان ، تقویم‌البلدان ص ۳۶۱ .

معروف‌اند[۱]، و تا زمان مسعودی (متوفی به سال ۳۴۶ هـ . ق) دیبا در تستر، وخز در شوش به عمل می‌آمده[۲]. یاقوت گوید : در این شهر جامه‌ها وعمامه‌های عالی ساخته می‌شد . وگویند : صاحب بن عبّاد روزی عمامه‌ای باطرازی عریض و ساخت تستر، برسر نهاده بود ویکی ازهمنشینان او، بدان چشم دوخته بود وبه‌تأمل می‌نگریست، چون صاحب بدان التفات‌کرد، گفت : «ماعُمِلَتْ بِتُستَر لِتُستَرَ» و این کلام را از عجایب گفتار صاحب شمرده‌اند[۳].

کنار تستر: کنارمیوه‌ای باشد سرخ، شبیه به عنّاب، لیکن ازعنّاب بزرگتر است و در هندوستان بسیار می‌باشد، و شیرین و نازك می‌شود . و به عربی آنرا سِدرگویند[۴]. و برگهای آنرا به جای صابون به کار برند[۵]. و جامه‌هایی که در این شهر بافته می‌شد از جمیع جهات مرغوب و معروف بوده :

به باغ، جامهٔ تستر، بود به از تستر
به راغ،مشک تتاری، بود به از تاتار[۶]

قزوینی در باب رونق صنایع آن‌گوید : یکی از خسروان با رومیان جنگ کرده، آنان را بشکست و اسیران رومی را به تستر آورده، درآنجا اسکان داد، بدین سبب صنایع روم درآن پدید آمدکه تازمان ما نیزادامه یافته است. و درتستر انواع دیبا و حریر وخز و انواع پرده‌ها و بساطها و فرشها به عمل می‌آید و ازآنجا به دیگر نواحی صادرگردد[۷]. و در باب فراوانی و فراخی نعمت آن یکی از شعرای عرب به نام یزید بن مفرّغ که در آغاز عهد اموی در خوزستان می‌زیسته، چنین گوید :

۱ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ . ۲ــ الحضارة الاسلامیه ج۲ ص۳۵۸ .
۳ــ معجم‌البلدان . ۴ــ برهان قاطع .
۵ــ گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۳۰ .
۶ــ دیوان ازرقی ص ۳۵ . ۷ــ آثارالبلاد ص ۱۷۱ .

فَتَسْتَرُ لا زالَتْ جَنابُها[۱]

اِلیٰ مَدْفَعِ السَّیلانِ مِنْ بَطْنِ دَوْرَقا[۱]

تغرغر، تغزغز: نام قومی است از تُرك که سرزمین آنان نیز به همین نام خوانده می‌شود. صاحب حدود العالم آرد: مشرق او، ناحیت چین است و جنوب وی بعضی تبّت است و بعضی خلّخ و مغرب وی بعضی خرخیز است و شمال وی هم خرخیز است ... و از این ناحیت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملمّع و موی سنجاب و سمور و قاقم و فَنَك و سبیجه و ختو و غژغاو خیزد[۲]. و جامه‌های آنان از جنس پنبه و نمد است، وهنگامی‌که درآسمان قوس قزح پدید می‌آید، آن روز را عیدگیرند، آنان را سنگی است به‌نام‌حجرالدّم (سنگ خون) وخاصیت‌آن چنانست‌که چون‌ازبینی‌کسی خون باز شود، آن سنگ را برگردن او آویزند و خون از سیلان باز ایستد و منقطع گردد[۳].

تفت: یکی‌ازبخشهای شهرستان‌یزد است‌که درجنوب باختری این‌شهرستان قرار دارد[۴]. و مولد علاّمهٔ تفتازانی است و آنرا تفت نصیری هم‌گویند[۵]:

چون بیان معنی از تفت نصیری می‌رود

هست صد چاکرچوسعدالدّین تفتازانیم[۶]

از یزد تا تفت چهار فرسنگ است و در میان دوکوه رفیع واقع شده‌که اکثر وقت خشك است و اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل نبودی ... از ندرت آن شهر اقمشه واشربه است وایضاً ازفواکه، اناری است‌که دانه‌اش غیرت درّ شاهوار است.

۱ـ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۲۶۴ .

۲ـ حدودالعالم ص ۷۶ . ۳ـ آثارالبلاد ص ۵۸۲ .

۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰ . ۵ـ آنندراج .

۶ـ دیوان خطی محسن تأثیر تبریزی .

نار آتش است و شاخ جواهرشناس و هست
حرصی در آزمودن یاقوت احمرش [۱]

و محسن تأثیر تبریزی که مدّتی در آن نواحی حکومت داشت در خصوص میوجات آن شهر گوید :

انگور تفت :

از رفعت تاك چشم بد دور — در کیسهٔ چرخ دارد انگور
همدست مجّره دار بستش — هرگز نرسد به کیسه دستش
او قفل زند به لعل و گوهر — از کیسهٔ اوست خرج اختر
از انگورش که بی قرین است — پروین سپهر، خوشه چین است
زد شهد کمهریش چو محضر — مهری به دهان تنگ شکّر
در صاحبیش لطافت جان — قند کرجیش از غلامان
پرآب ولطیف وسرخ و شیرین — چون لعل پریوشان ما چین
فخری به عسل صد افتخارش — قند از سر فخر، جان نثارش
نقل و شکر و می و صراحی — مفتون ملاحت ملاحی
از نوع زبون او سر انگشت — پیشانی انگبین خورد مشت

در صفت میوه‌ها گوید :

امرودش از آب بی‌کرانه — فرزند رشید رودخانه
هر جنس تنقّلی که دیدی — از پیر بداقیش مریدی
انجیر دروست معجز آیین — ارزان و گران چو جان شیرین
زانها بگمی کنند تقدّم — بر طعم شکر به شکل انجم
بیگم لبقست و بس معزّز — همشیره شهد دختر رز
دارد ز آنها چهار پهلو — شیرینی خواب چار پهلو

۱ـ هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۴۷ .

نار مَلَسَش فرشته را قوت — از لعل گرهچه‌های یاقوت
در آتش خویش نار را لعل — یاقوت که دیده حقّهٔ لعل
خون همه لالهٔ بهارش — در گردن نار طوقدارش
گلگون نسبی چو خون بلبل — در طوق اطاعتش گل و مل
از خجلت آن نموده شبگیر — پستان بتان هند و کشمیر
آلوبالو در آن گلستان — بی‌حصر چو اشک بی‌گناهان
زردآلوی اوست بی‌حد و مَر — همچشم به آب و رنگ اختر
از نوری آن به وجه احسن — شد ذائقه را چراغ روشن
کام دو جهان به عقد لذّت — از شربتیش خورند شربت
از رنگ طلایی کتانی — پیراهن مه کند کتانی
گیلاس که خورده آب حیوان — از شاخ شکسته شاخ مرجان
شفتالوی دلبران هلویش — خوبان جهان در آرزویش
هر غنچه که رنگ و بو گرفته — شفتالو از آن هلو گرفته
سیب و بِه و توت و نوع آلو — بی‌قدروبها چو نخل خود رو

در صفت اقسام خربزه‌ها گوید:

تا ذائقه در جهان چریده — چون خربزه‌های او ندیده
از خربزه آنچه هست بی شک — در تفت شود بِه از خویدک
تا دود چراغ او نخوردی — دانا به لذیذ پی نبردی
کس را نبود چو طفل سیری — از لذّت میزرا کبیری
بی دولتیش شود مسجّل — هرکس که نخورده دود مشعل
خوش مایده‌ای است آسمانی — با نان و پنیر ججبنانی
رنگ رخ شکّر ختایی — از حسرت نقرهٔ طلایی
بازار عسل بود شکستش — از رونق شهد سنگ بستش

انواع شکر ز بی نظیری | باشند نُصیری نصیری
هنگام ترک به شکّر ستان | برگ نی او شود نوا خوان
هرجا رطب تری است نجدی | آمنّا گو ، به شهد مجدی
سرشاری جود آب گرمک | صد طعنه زند به آل برمک
هر عنبریش به طعم شکّر | بگرفت خراج بود ز عنبر[1]

و در انجمن آرا آمده که در آنجا نمد نیکو مالند و به تفتی مشهور است .

تفلیس، تبلیس : در قانون آمده است که تفلیس قصبه گرجستان است[2]. و اصطخری گوید : تفلیس از دربند کمتر بود ، و جایی پر نعمت و با میوهٔ بسیار ، و کشاورزی بسیار دارد، وگرمابه‌ها بود چنان‌کی درطبریّه،کی بی‌آتش گرم بود و در همهٔ ارّان شهری بزرگتر از بردع و دربند و تفلیس نیست[3]. و تفلیس برکنار رود کُراست وبا استفاده از آب آن ، آسیاهایی برای آردکردن گندم ساخته‌اند[4].

تکریت : تکریت سی میلی شمال سامرا در جانب باختری دجله ، آخرین شهر عراق به‌شمار می‌آید، مقدّسی گوید : در این شهر پارچه‌های پشمی خوب به عمل می‌آورند و در حوالی آنجاکنجد فراوان می‌روید و حمداله مستوفی گوید : هوایش درست است ، از میوه‌هاش خربزه نیکو باشد،گویندکه دریك سال سه‌نوبت زرع کنند[5].

تل‌اعفر : تلّ اَعْفَر نام قلعه‌ای وربضی است‌که میان سنجار وموصل دروسط وادیی قرار داردکه از آن نهری جاری است ، واین قلعه برفراز تنهاکوه استواری

۱ــ از دیوان خطی محسن تأثیر تبریزی . ۲ــ تقویم‌البلدان ص ۴۶۷ .

۳ــ مسالك‌الممالك ص ۱۵۸ .

۴ــ ترجمهٔ صورةالارض ص۸۹ ، ایضاً رك به : معجم‌البلدان ، ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۴۶ .

۵ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۳۹ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶۲ .

افتاده است ، و آب نهر بـا همهٔ بیماری‌زا و بد بودنش عذوبت دارد . خرماستانش فراوانست و رطب آنجا را به موصل برند[۱] .

تنیس : شهری است بـه جزیره از جزایـر بحر روم ، قریب دمیـاط وثیاب فاخره را بدان نسبت دهند[۲] . و صاحب حدودالعالم گوید : شهری است میان دریای تنیّس، برجزیره وایشان را کشت و برز نیست . و از وی جامهٔ صوف وکتان خیزد با قیمت بسیار[۳] . و حمداله مستوفی گوید : در بحر فرنگ کمابیش ششصد جزیره است، مشاهیرش جزیرهٔ تنیّس، دورش نودوپنج فرسنگ است و در او غلّه تمام بود و دیبای خوب بافند . دیبای رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود[۴] . و ثیاب فاخر تنیّسی بدین شهر منسوب است و طرازهـای خلیفه را در این شهر بـافند[۵] . و در این شهر جامه‌های ملوّن و فرشهای بوقلمون به عمل می‌آید و در این شهرانواع مختلف پرندگان وجود دارد و صاحب تاریخ تنیّس از سی وچند نوع پرنده نام‌برده است[۶] . ناصرخسروگوید : وآنجا قصب رنگین بافند و ازعمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند ، از قصبهای رنگین، هیچ‌جا مثل آن نبافند که در تنیّس . وآنچه سپید باشد به دمیاط بافند وآنچه درکارخانهٔ سلطانی بافند به‌کسی نفروشند و ندهند .

و قصب بـوقلمون‌که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند ... و جامهٔ عماری شتران و نمد زین اسبان بوقلمون بافند به جهت خواصّ سلطان . و میوه و خواربـار شهر ازرستاق مصر برند . و آنجـا آلات آهن سازند چون : مقراض و کارد وغیره[۷] .

۱ـ معجم‌البلدان . ۲ـ منتهی‌الارب .
۳ـ حدودالعالم ص ۱۷۵ . ۴ـ نزهة‌القلوب ج۳ ص ۸ـ۲۳۷ .
۵ـ قاموس فیروزآبادی ، عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
۶ـ معجم‌البلدان . ۷ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۲ـ۵۱ .

در تنیّس نیز جامه‌های ظریف اعلا، می‌بافتند که پارچهٔ هریك از آنها یك قواره بود و برای آنکه به‌لطافت وزیبایی آن بیفزایند درنخهای کتان، گاه رشته‌های طلا نیز می‌افزودند. این جامه‌ها مخصوص دستگاه خلیفه و قیمت آنها هزار دینار مغربی بود.

تنیّس همه ساله بالغ بر سی هزار دینار جامه‌وار سفید صادر می‌کرد. ولی در دورهٔ خلفای فاطمی صدور این پارچه ممنوع گشت. و تمام قماشهای جامه‌وار را دربار به خود اختصاص داد. در نتیجهٔ خودداری مصر از صدور این نوع پارچه‌ها در شهرهای فارس و سینیز و کازرون و در شهرهای دربندآذربایجان، هنرمندان به تقلید جولاهگان مصری شروع به‌کار کردند. ابتدا کتان از مصر وارد می‌کردند، ولی بر اثر مساعی عضدالدوله (۹۴۹ـ۹۸۷) کشت کتان در ایران نیز رونق گرفت. شهرهای صنعتی ایران عبارت بودند ازسینیز وگنداوه وتوّز، درساحل خلیج فارس. ولی بزرگترین مرکز فعالیتهای صنعتی کازرون بود[۱].

توج، تَوَّز، تَوْج، تُوْز، تُوح، تُوه: شهری است درفارس نزدیك به کازرون و هوای آن به سبب اینکه در زمینی پست‌افتاده، بسیارگرم است و دارای نخلستان ... تا شیراز سی و دو فرسنگ فاصله دارد. و در آنجا جامه‌های کتانی به عمل می‌آید که به توزی مشهور است. و این قماش را بیشتر در کازرون ببافند و لیکن اسم توزی بر آن نهند، چه مردم توّج در بافتن آن نوع پارچه مهارت بیشتری دارند. و کتان توزی، پارچه‌ای نازك شل بافت الک مانندی بوده، با رنگهای زیبا و طرازهای زرکش و زربفت. و مردم خراسان بدان پارچه راغب‌اند. و این جامه را از آن شهر به مردم خراسان برند[۲]. و ابن‌بلخی گوید: پارچهٔ لطیف خوش‌رنگ ریسمانی را دراین شهرمی‌بافند وآنرا توزی‌گویند[۳]. و ابن‌حوقل‌گوید:

۱ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۵.

۲ـ معجم‌البلدان. ۳ـ فارسنامهٔ ص۱۱۴، ایضاً رك به: احسن‌التقاسیم ص۴۴۳ و حدودالعالم ص ۱۳۲ و تقویم‌البلدان ص ۳۷۵.

در تَوَّج جامه‌های توّجی به دست می‌آید و هیچ یك از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند[۱].

شمشاد به توی زلفک خاتون شد
گلنار به رنگ توزی و پرنون شد[۲]

کرد گردون ز توزی و دیبا
کسوت و فرش من به شال و پلاس[۳]

رهاند ترا اعتدال بهارش ز توز تموزیّ و خزّ خزانی[۴]

بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه
تا تو برتارک خورشید ببستی قصبی[۵]

طراز توزی :
ز آرزوی طراز توزی و خز زار بگداختی چو تار طراز[۶]

قبای توزی :
بپوشید جاماسپ توزی قبای فرود آمد از کوه بی‌رهنمای[۷]

کلاه توزی :
چوجاماسپ‌رادید پویان به راه به سر بر یکی نغز توزی کلاه[۸]

و در فرهنگهای فارسی وتازی، توّجی و توزی به‌کتان نازك وتوری اطلاق می‌شود که به این شهر منسوب بوده است.

تون : نام ولایتی است ازخراسان وامروز فردوس گویند. درشمال شرقی طبس و شهری است قدیم[۹]. ناصرخسرو گوید : شهر تون شهر بزرگ بوده است ، امّا در

۱ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۶۵ ، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۱۶ .
۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۸۲ . ۳ـ دیوان مسعودسعد ص ۲۹۶ .
۴،۵ـ دیوان سنایی ص ۶۱۸،۶۷۵ . ۶ـ دیوان ناصرخسرو ص ۲۰۴ .
۷،۸ـ شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۸،۱۴۷ . ۹ـ برهان قاطع و حاشیه آن .

آن وقت‌که من دیدم خراب بود ...گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است‌که زیلو بافتندی. و درشهر درخت پسته بسیار بود درسرایها[۱]. وحمداله مستوفی گوید: در آن خربزهٔ بی‌آب زراعت می‌کنند به غایت شیرین می‌باشد . . . و حاصلش غلّه و میوه و ابریشم باشد[۲]. و در هفت اقلیم آمده : تون ولایت معمور است و اقسام میوه از خربزه و انگور و انار و شفتالو و زردآلو و توت در اینجا نیك به عمل می‌آید و انگوری است حسینی نام‌که مویز آنرا با فستق همان دیار در ظرف‌کرده به‌رسم تحفه به‌دیگر ولایات می‌برند و در فصل بهار هر روز قرب پانصد برّه کشته می‌شودکه از پوست آن قیمتش به حصول می‌پیوندد، ودرتون برّه را در ترازو نهاده به وزن می‌فروشند واز استخوان خرما نوعی قربه می‌سازندکه زیاده بر آن تصوّر نتوان‌کرد[۳].

تونس ، ترسوس ، ترشیش : شهری است بزرگ وجدیدکه‌درآفریقا برساحل بحر روم افتاده و آنرا از مصالح ساختمانی یك شهر کهنه وبزرگی به نام قرطاجنه (کارتاژ) که به قرب آن بوده، ساخته‌اند. ونام تونس در قدیم ترشیش بوده که از قرطاجنه در حدود دو میل فاصله داشته است . . . در تونس کوزه های سفالین آب سازند که به ریحیّه معروف است و این ظرفها سفید و نازك کنند و از غایت نازکی نزدیك است‌که شفّافیّت پیدا کنند و درتمام دنیا نظیرآنها را نتوان یافت، وتونس از تمام‌کشورهای آفریقا شریفتر وازحیث میوه بهتر است و ازآن یك نوع بادامی حاصل شودکه پوستش به سبب نازکی به خودی خود یا با دست به آسانی می‌شکند و هریك بادام دو مغز چاق و بزرگ دارد. و نیز دراین شهر انار ضعیفی هست‌که باکمال شیرینی‌وآبداری بدون هسته هم‌هست ونوعی ترنج‌داردکه بزرگ وخوشبوی و خوش منظر است و یك نوع انجیر دارد به نام خارمی ،که سیاه و بزرگ وپوست

۱ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۳۱ . ۲ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۴۴ .
۳ــ هفت اقلیم ج ۲ ص ۵-۳۱۴ .

نازك و پرشهد است و تخم کمتری دارد ، و آنجا بهی است بسیار بزرگ و خوب و پربوی، وعنّابی عالی داردکه همچندگردوست و پیاز قلوری‌که همچند ترنج است، دراز و پوست نازك و بسیار شیرین و آبدار. نیز نوغی ماهی درآنجا وجود داردکه نظیر آن را در جاهای دیگر نتوان یافت و هرماه نوغی ماهی توان دید که قبلاً نبوده و چون ماهی را نمك سودکنند سالها بی‌آنکه خراب شود ، خوشبوی وسالم بماند و نوعی ماهی دیگر دارد که آنرا نقونس خوانند و بدان مثل زده گویند :

«لَولا النَقونس لَم یُخالِفْ اَهلُ تونُس»[۱]

اگر ماهی نقونس نبودی مردم تونس مورد مخالفت قرار نگرفتی .

و تونسی نوعی پارچهٔ کتانی است و از این جهت آنرا تونسی نامند که در تونس بهترین نوع آن ساخته می‌شود[۲].

تونه : جزیره‌ایست نزدیك تنیّس ودمیاط، ازدیارمصر که عُمَیر بن‌وهب فتح آن‌کرد و جامه‌ها و طرازهایی‌که در آن ساخته می‌شود به خوبی آنها مثل زنند ، و محمد بن عمر مطرّز بغدادی‌گوید :

وَمُعَذّرِینَ ، کَأَنَّ نَبْتَ خُدُودِهِم
اَشْراكُ لَیْلٍ فی اَدیمِ نَهارِ
یَتَصَیَّدُونَ قُلُوبَنا بِلِحاظِهِمْ
کَتَصَیُّدِ البازاتِ لِلاَطْیارِ
لَمّا رَأَیْتُ عِذارَهُ فی خَدِّهِ
نادَیْتُ مِنْ شَغَفی، وَحُرقَةِ ناری:
یا اَهْلَ تِنیسَ وَتُونَةَ ! قایِسُوا
ما بَیْنَ طَرْزِکُمْ وَطَرْزِ الباری[۳]

۱ــ معجم‌البلدان . ۲ــ دزی ج ۱ ص ۱۵۵ .

۳ــ معجم‌البلدان .

تهران ← طهران: لقب آن دارالخلافه ودارالخلافهٔ ناصری ودارالسلطنة بوده است و صاحب مرآة البلدان ناصری به نقل از زینة المجالس گوید : . . . این شهر اکنون معمور و آبادان ، و از ارتفاعش غلّه و میوه نیکومی آید، از جمله خربزه و انگور و انجیر اونهایت لطیف می آید. ونیز صاحب ریاض‌السیاحه نقل کرده است که طهران شهری است مشهور و به خوبی آب و هوا موصوف . حبوباتش ارزان ، و فواکهش فراوان و اکثر میوجات آنجا خاصّه خربزه و انگور و انجیر ممتاز می باشد ، و در تذکرهٔ هفت اقلیم آمده که طهران به واسطهٔ انهار جاریه و کثرت اشجار . مثمره و باغات منزّهه، نظیر بهشت است خاصّه بلوك شمیران که درشمال این قریه واقع است و ازکمال خضرت و صفا و نضرت وبها، ازحیّز توصیف بیرون است. بلوك شمیران که به شمع ایران معروف بوده، بهترین ییلاقات دنیاست ونیز احمد رازی گوید: دردوفرسخی طهران قریه‌ایست معروف به کن‌سولقان که اززیادتی آبهای جاری وفواکه لطیفه ولطافت هوا به بستان پریان بیشتر شبیه است. بهترین میوجات کن‌وسولقان ،گلابی وهلوست واحمد رازی مبالغه در توصیف این دو میوه کرده،بلکه می‌گوید : به قدری که زبان برای دهان لازم ، خوردن گلابی و هلوی کن‌وسولقان هم به همان اندازه لزوم دارد . وپیر دولاوال که در سال ۱۳۲۸ هجری به ایران سفر کرده می نویسد : چنانکه اسلامبول به واسطهٔ زیادتی درختهای سرو به سروستان معروف است ، طهران نیز باید به چنارستان موسوم باشد[۱]. و حمداله مستوفی گوید : غلّه و پنبهٔ آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و ازآن ولایت، غلّه و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه‌هایش انار و امرود عباسی و شفتالو و انگور نیکوست امّا خورندهٔ میوه‌های آنجا برمسافران از تب ایمن نبود[۲]. و در عجایب نامه آمده : ری شهری است معظم، نعمتها آید ازآنجا نیکو و پنبه وسنجد

۱ــ به تلخیص از لغت نامه .   ۲ــ نزهةالقلوب مقالهٔسوم ص ۵۴ .

رازی و نار تهرانی و انگور[۱]. و در آثارالبلاد قزوینی آمده :

«وفَواکِهُهُمْ کَثیرَةٌ و حَسَنَةٌ جِدّاً سِیَّما رُمّانُهُمْ فَاِنَّ مِثْلَها غیرُ مَوْجُودَةٍ فیشَیءٍ مِنَ البِلادِ[۲]».

میوجات آنان فراوان وخوبست، به خصوص انارشان‌که نظیر آن در شهرهای دیگر نباشد. و در فارسنامهٔ ابن البلخی ضمن شرح و توصیف‌کوار به انار تهرانی اشارت رفته است : «وهمهٔ میوه‌های آنجا [کوار] به غایت نیکوست، خاصّه انارکه مانند انارطهرانی است[۳]. چنانکه معلوم است انار تهرانی درخوبی مثل بوده‌است. ودربارهٔ زردآلوی تهران در بیت زیر آمده :

به اصفهان و شیراز و به طهران
شکر پاره، کتانی هست و نوری است[۴]

ثردافرور : نام دیهی است از بیهق، درکنار نیشابور، آنجا انگوری باشد به غایت لطافت، تنك پوست، یك دانهٔ خرد دارد و آنرا انگور سرابی خوانند[۵].

جابه : جزیره‌ایست، اورا بالوس خوانند، میانشان دو فرسنگ است واندرو مردمانند، مردم خوار و ازوکافورنیك و جوز هندی و موز و نی‌شکر افتد[۶].

جاپن : قریه‌ایست به کوهستان، در شمال تهران. تخمهٔ آفتاب‌گردان آن به خوبی معروف است، چنانکه نام آن تخمه را در تداول عامّه، تخمه جاپنی گویند[۷].

جادیه : قریه‌ایست به شام که در آن زعفران روید. و زعفران را که جادی

۱ـ عجایب نامه به نقل از ری باستان ص ۵۸۶.
۲ـ آثارالبلاد ص ۳۴۰، حواشی مکتوبات رشیدی ص ۳۷۱.
۳ـ فارسنامه ص ۱۷.
۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۷.
۵ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۸.
۶ـ حدودالعالم ص ۲۰-۱۹.
۷ـ لغت نامه.

نامند، منسوب به آنجاست[۱].

جارو : نام کوهی است طولانی به خلجستان و بلوك زرند . در کوه جارو از جنس شکار ، کبك و قوچ و میش و ارغالی هست . در دامنهٔ کوه مخصوصاً درطرف شمال ، وخاصّه در فصل پاییز، آهوی بی‌حساب و شمار دیده می‌شود . . . آب کوه جارو چون کم است ، مارهای بسیار بزرگ و قتّال دارد[۲].

جاسب : از مضافات قم ، ولایتی است در نهایت برودت ، بیشتر مردم آن در تهران و قم و کاشان به حلوا ارده پزی اشتغال دارند . و حلوای آنها شهرت دارد[۳].

جاغرق : دهی است ازدهستان مرکزی بخش طُرْقَبهٔ شهرستان مشهد، آبش ناگوار و غلیظ ، ولی درختهای میوه‌دار به خصوص گیلاس ممتاز دارد[۴].

جاف : ایل جاف نام طایفه‌ایست در میان جاف و افشار ، بزهای بزرگ و عظیم‌الجثّة درآنجا پرورش می‌شودکه‌گوشت آنها بهتر ازسایربزهاست[۵]. ولبنیّات آنجا به خوبی معروف است .

دوغی ارخواهی‌که بینی یك وجب روغن درآن

رو به ایلِ جاف یا کلهر و یا بیرانه وند[۶]

جالندر، جالَنْدَر: نام‌ولایتی‌است‌درسومنات...برسرکوهی‌ازسردسیرواز‌ومخمل و جامه‌ها بسیار خیزد، ساده ومنقّش[۷].

جالیان : قریه‌ایست جزء بلوك آباده . . . صنعت اهالی قاشق سازی و جعبه سازی است[۸].

جام : دیهی است از دهستان علا بخش مرکزی شهرستان سمنان . زیرهٔ سیاه

۱- اقرب‌الموارد ، منتهی‌الارب .   ۲- مرآةالبلدان ج ۴ ص ۶- ۶۵ .

۳،۴- مرآةالبلدان ج ۴ ص ۶۶ ، ۷۲ .

۵- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۸۴ .   ۶- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۶ .

۷- حدودالعالم ص ۴۴ .   ۸- مرآةالبلدان ج ۴ ص ۸۵ .

در ارتفاعات آن به دست می‌آید[۱].

جام: از اقلیم چهارمست و نام یکی از بخشهای هفتگانهٔ مشهد است. باغستان بسیار و میوهٔ بی‌شمار دارد. از مزار اکابر، تربت ژنده پیل احمد جام آنجاست و بر آنجا عمارتی و گنبدی عالی، خواجه علاءالدین محمّد ساخته است[۲].

جاوه: ابن سعید گوید: از جزایر دریای هند، جزیرهٔ جاوه است. جاوه جزیرهٔ بزرگی است به کثرت عقاقیر معروف. در جنوب این جزیره شهر فنصور قرار دارد[۳]. و جاوی منسوب به جاوه است، مانند لبان جاوی، بخور جاوی و آن عطر یا اسانسی است که از سوماترا می‌آورند. وچون عرب سوماترا راجاوه‌گویند، این گیاه را به نسبت به آن جاوی خوانند و بهترین و سفیدترین آن در سوماترا (جاوه) به دست می‌آید[۴]. و قزوینی گوید: بازرگانان عود جاوی و کافور و سنبل و قرنفل وکوزه‌های چینی رااز آنجا به دیگرشهرها برند[۵]. وقزوینی گوید: بازرگانان عود جاوی وکافور وسنبل وقرنفل وکوزه‌های چینی رااز آنجا به‌دیگرشهرها برند[۶].

جاوی: نام ولایتی است. درخت عود در مواضعی باشد مثل ولایت سیلان و جاوه و جاوی که غیرجاوه است[۷].

جبال: ناحیتی است مشرق وی بعضی از حدود پارس است وبعضی از بیابان کرکس کوه و بعضی از خراسان و جنوب وی حدود خوزستان است و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و بعضی از حدود آذربادگان و شمال وی دیلمان است و این ناحیت بسیار کشت و برز و آبادان و جای دبیران و ادیبان و بسیار نعمت و از وی کرباس و جامهٔ [ابریشم] و زعفران خیزد[۸]. امّا انواع میوه‌هایی که ناحیهٔ جبل بدان اشتهار دارد وابن الفقیه به‌بعضی از آنها اشاره کرده، عبارتند از: گلابی نهاوندی

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳.
۲- نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۴.
۳- تقویم البلدان ص ۴۱۹.
۴- تنسوخنامه ص ۲۵۴ - لغت نامه.
۵- آثار البلاد ص ۲۹.
۶- آثار البلاد ص ۲۹.
۷- فلاحت نامه - لغت نامه.
۸- حدود العالم ص ۱۴۰.

و چینی و سیب شیری و انگور و انار و گردو و بادام[۱].

جب : جُبّ شهری است به‌قرب بلادزنج، درسرزمین بربرها، ازآنجا زرّافه آورند. و از پوست آن مردم فارس کفش سازند[۲].

جبل : جَبُّل شهرکی است میان نعمانیّه وواسط، درجانب شرقی. وبه‌قاضی آن در حماقت مثل زنند. و قصّه حماقت آن چنین است‌که روزی مأمون با یحیی بن اکثم برکشتی نشست تا به واسط رود. مردی را در ساحل دجله دیدندکه دوان به سوی‌کشتی‌می‌آید وفریادکنان‌می‌گوید: ای امیرمؤمنان! بدانیدکه قاضی شهرما جَبُّل، قاضی خوبی است. یحیی بن اکثم را از مشاهدهٔ این حالت خنده درگرفت. مأمون از سبب خنده‌اش باز پرسید. یحیی پاسخ داد که ای امیرمؤمنان این مرد خود قاضی جَبُّل است. مأمون نیز بخندید و دستور دادکه بدو چیزی بدهند وبعد او را عزل‌کرد وگفت: قاضی تا این مایه کم خرد، کار مسلمانان را نشاید[۳].

جبول، جَبُّول: دیهی‌است درجنب نمکزارحلب ومردم‌آن به‌قلّت دیانت و مروّت و به دروغگویی و داوری و تعصّب ناروا معروفند[۴].

جبی، جُبّی: ناحیه‌یابلدی ازتوابع‌خوزستانست‌که درجانب بصره واقع‌شده، ناحیتی دارد. و نخیل و نیشکر بسیار بود. امـام معتزله ابوعلی از این شهر بوده است و منسوب آن جُبّائی‌آید[۵].

جذغل : ناحیتی است از فرغـانه و اندر میـان کوهها و شکستگیها نهاده و اندر وی شهرکهاست و دههای بسیار و از وی اسب خیزد و اندر وی معدنهـاست و از وی‌گوسفند بسیار خیزد[۶].

۱ــ البخلاء جاحظ ص ۳۳۷. ۲ــ معجم‌البلدان.

۳ــ معجم‌البلدان. ۴ــ معجم‌البلدان.

۵ــ معجم‌البلدان، مسالك الممالك ص ۹۳، ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۹.

۶ــ حدودالعالم ص ۱۱۲.

اسب جذغلی :

برافراخت از قلب یـال یلی / برون زد چمان چرمهٔ جذغلی[۱]

هزار اشتر از بختی و جنگلی / دو صد اسب تاتاری و جذغلی[۲]

جرجان← گرگان: صاحب مراصدگوید: شهری‌است مابین‌خراسان وطبرستان که زیتون و انار وگردو و نیشکر و خرما در آن بسیار به عمل می‌آید[۳]. وبهترین قسم ابریشم و لباسهای ابریشمی ازاین ناحیه به تمام نقاط صادر می‌شود[۴]. و از آن خشب الخلنج خیزد، از آن نوع که در دیگر جاها نتوان یافت[۵]. و مقدّسی گوید: مردم جرجان را مقنعه‌هـای ابریشمین هست که به یمن برند و آنـان را عقاب و دیبای دون و انجیر و زیتون هست[۶].

و وشی جرجانی بدان شهرمنسوبست[۷]. حمداله مستوفی گوید : حاصلش غلّه و پنبه و ابریشم بود و از میوه‌هاش خرما و انگور و عنّاب وسنجد، نیکو و بسیار بود و ازمزار اکابر تربت محمّد بن جعفرالصادق، وآن مزار به‌گورسرخ مشهور است[۸]. و در آنجا خرما و زیتون وگردو ونی‌شکر و انار و پرتقال می‌روید و ابریشم بسیار عالی تولید می‌شودکه رنگ آن تغییر نمی‌کند . درجرجان اقسام‌زیادی، سنگ‌یافت می‌شود، وهرکدام خاصیّتهای عجیبی دارد . در آنجا نیز افعی‌هـای هولناك وجود دارد ، ولی آزاری ندارند[۹].

جرجانیه← گرگانج: نام‌قصبه‌ایست دربلادخوارزم[۱۰]. ابن‌فضلان دربارهٔ سرمای آنجا گوید : درآن مکان، زمین از شدّت سرما شکافهای بزرگی برداشته ودرختان

۱،۲– گرشاسپ نامه ص ۳۸۶،۳۷۸ . ۳– ریحانة‌الادب ج ۱ .
۴– معجم‌البلدان . ۵– تقویم‌البلدان ص ۵۰۷ .
۶– احسن‌التقاسیم ص ۳۶۷ . ۷– عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
۸– نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۱۵۹ ، احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴ .
۹– ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۳ . ۱۰– معجم‌البلدان .

کهن دو نیم شده بودند. سرما و ریزش برف هرگز قطع نمی‌شد و به قدری سخت بود که سرمای «خوارزم» درمقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می‌نمود و آنچه را که قبلاً برما گذشته بود، از یاد بردیم[1]. و قزوینی گوید: جرجانیّه شهریست با مردم بسیار، مردمان آنجا همه لشکری باشند از بقّال وقصّاب و نانوا وجولاه. و مردمانش صنعتهای دقیقی مانند آهنگری و نجّاری و غیره دارند که بیشتر در صنایع خود ظریف کارانند، وچاقوسازان آنجا از عاج وآبنوس ابزار و آلات سازند که نظیر آنها جز در خوارزم ساخته نشود مگر در دیهی از اعمال اصفهان که آن دیه را َطرْق نامند، و زنان آنجا نیز با سوزن، کارهای ظریفی از نوع دو زندگی و طراز بافی وغیره انجام دهند. وآنجا درخت توت و درخت بید بسیار کارند. توت راجهت تغذیهٔ کرم ابریشم وبید را برای ساختن خانه‌هاشان به‌کار برند. ودراین کاردستی تمام‌دارند. وکشت‌وبرزخربزهٔ آنجا بی‌نهایت خوب‌است. ودربیابانهای آنجا اشترغاز فراوانست و ترانگبین که به خراسان افتد از آنجاست. و کشاورزان آن به وقت کشت خربزه به‌بیابانها روند و بوته‌های اشترغار را شکافته و تخمهای خربزه را در آن شکافها نهندکه باتری و رطوبت آن خارها، تخمها رشد ونمّو کنند. وچون فصل رسیدن خربزه باشد برای برداشت محصول، روی به بیابانها گذارند، و خربزه‌های شیرین وخوب ازآن‌ناحیت‌جمع‌آوری‌کنند واین خربزه‌ها به‌سبب اینکه دیمی‌اند، ارزان قیمت باشند، و از آنها کِشته‌کنند و به دیگر شهرها برند[2].

جرمق: وادی جَرْمَق از اعمال صیدا است وآنجا ترنج ولیمو فراوانست[3].

جره: جِرِه شهرکی است‌که آنرا در تلفّظ گِرِه گویند. و در زیر شیراز است. و بند امیر هم که از عمارات عالیهٔ جهانست، در بالای شیراز قرار دارد و در این معنی گفته‌اند:

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن فضلان ص ۶۶،۶۸. ۲ــ آثارالبلاد ص ۲۱-۵۱۹.

۳ــ معجم‌البلدان.

از خطّه شیراز گشایش مطلب کو زیر،گره دارد و از بالابند[۱]

و ابن بلخی گوید : از این شهرك جز رز خراجی و خرما و غلّه هیچ نخیزد[۲].

جزیره : که آنرا جزیرهٔ اَقُور و جزیرهٔ قُور و اقلیم قور نیز گویند ، عرب به بین‌النهرین علیا اطلاق می‌کردند. واز شهرهای بزرگ آن حرّان ، رُها، رَقّه، رأس عین ، نصیبین ، سنجار ، خابور ، ماردین، آمِد ، مَیّافارقین و مُوصل است و بیماری دمّل در این جزیره فراوانست[۳]. وشهر نصیبین که همان نسیبس رومیهاست، گلهای سفید و چهل هزار باغ آن مشهور بوده و درقسمت علیای رود هرماس قرار داشته است[۴]. و مقدّسی گوید : از جزیره گردو وبادام و روغن و اسبان خوب به‌عمل می‌آید [۵].

جزیره‌های خالدات ، جزائرالسعادات : این جزایر دردریای محیط ودراقصای مغرب قرار دارند . آنجا گروهی از حکما اقامت دارند و ابتدای طول آبادیها از آنجاست، و سبب اینکه آنجا را جزایرالسعادات گفته‌اند ، اینست‌که انواع مختلف میوجات و ریاحین بی‌آنکه بکارند خود رشد و نمّو کنند[۶].

جزیرهٔ رامنی : این‌جزیره دردریای‌چین است، مردم‌آنجا عریانند وزبانشان قابل فهم نیست ... و آنجاکرگدن و گاومیشهای بدون دم ، و انواع بی‌شمار جواهر و داروهای خوشبوی وجود دارد ، ودرخت‌کافور و خیزران و بقم در آن فراوانست. ابن فقیه‌گوید : غذای مردم آنجا از میوه‌های درختانست ، وچون‌کشتی آنجا رود، چون باد، شناکنان خود رابدان‌کشتی می‌رسانند و عنبری را که در دهان گرفته‌اند با آهن سوداکنند[۷].

۱ـ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۹ . ۲ـ فارسنامه ص ۱۸۰ .

۳ـ معجم‌البلدان ، تقویم‌البلدان ص ۳۰۳ .

۴ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹۳ ، ۱۰۸ .

۵ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۴۵ . ۶ـ آثارالبلاد ص ۲۹ .

۷ـ آثارالبلاد ص ۳۱ـ۳۰ .

جزیرهٔ رامی : این جزیره دردریاء اعظم، اندرمغرب جابه قراردارد ومیانشان دو فرسنگ است و ازو کافور نیك و جوزهندی خیزد[۱].

جزیرهٔ شاها : نام جزیره‌ای دردریاچهٔ ارومیّه است، وگویند: درآن جزیره قلعهٔ بزرگی است برفرازکوهی که قبرهولاکو و دیگرسرداران مغول آنجاست[۲].

جزیرهٔ طبرانا : اندر دریاء اعظم است و اندرو شهرها و دهها‌ء بسیار است ... و اندرو معدنهاء یاقوتست از همه رنگ[۳].

جزیرهٔ هرنج : اندر دریـاء اعظم به نزدیك سندان است و ازو کافور بسیـار خیزد[۴].

جغانیان ، صَغانیان، چَغانیان : آن شهرهـایی است در مـاوراء النهر ، از شهرهای هیاطله[۵]. و از وی اسب خیزد اندك و جامهٔ پشمین وپلاس و زعفران بسیار خیزد[۶].

جلفا : قصبهٔ مرکز بخش جلفـا از شهرستان مرند ، و دیگری قصبهٔ بزرگی است ازدهستان برزرد اصفهان که درجنوب زاینده رود ومتصّل به‌شهر است وشرابی بدانجا نسبت دهند[۷].

نه ز خلاّری و جلفایی و شاهانیمان
بلکه از وسکی و کنیاك فرنگی نزدیم[۸]

جلولاء : جَلُولاء دیهی است بریك منزل از خانقین ، و آن رودی است که تا بعقوبا امتداد یافته است . و جنگ اعراب با ایرانیان در سال ۱۶ هجری دراین

۱ــ حدودالعالم ص ۱۹ . ۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۲ .
۳ ، ۴ــ حدودالعالم ص ۱۹ ، ۲۰ .
۵ــ مراصدالاطلاع ، تقویم‌البلدان ص ۳۴۹ .
۶ــ حدودالعالم ص ۱۰۹ . ۷ــ لغت نامه .
۸ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۹ .

مکان اتفاق افتادکه مشهور است[۱]. و دیگر شهری است مشهور به افریقیه که بین آن وقیروان بیست و چهار میل است. و آثار قدیمه و برجها و بناهای قدیمی در این شهر دیده می‌شود، و در وسط آن چشمهٔ پر آبی جاریست، نهرها و میوجات آن فراوانست. و بیشتر گلهایش یاسمن است، و از این روی عسل آنجا به‌خوشبویی ضرب‌المثل‌است ومردم قیروان روغن کنجد را، به‌جای روغن زنبق بایاسمن خوشبوی گردانند[۲].

جلین: جِلین دیهی است در بیهق، آنجا فستقی باشدکه در نواحی نیشابور مثل آن نیست[۳].

جنابه: شهر کوچکی است درسواحل فارس، معرّب (گنابه، گناوه) باشد. در جَنّابه طرازهای کتانی تجارتی می‌بافند و نیز طراز مخصوص سلطان که جز از نوع تجارتی است تهیّه می‌کنند. وآنجا دستمالهای جَنّابی و درتَوّج جامه‌های توّجی به دست می‌آید و هیچ یك از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند[۴]. و عباهای نازك که اکنون آنرا جنامی‌گویند و دراصل جَنّابی بوده، منسوب بدانجاست[۵].

جندیشاپور، گُندیشاپور: شهری است نزدیك شوشتر از شهرهای اهواز، ابن حوقل گوید: شهری فراخ نعمت و پربرکت است و در آنجا درختان خرما و کشتزار فراوان وآبهاست، و به سبب همین فراخی نعمت و داشتن خواربار بسیار، یعقوب لیث آنجا را اقامتگاه ساخت و هم آنجا بمرد و قبرش در آن شهر است[۶]. و مقدّسی گوید: مرّی نیشابور و حلوای این اقلیم بی‌نظیر است[۷]. آنجا نی‌شکر

۱،۲ــ معجم‌البلدان. ۳ــ تاریخ بیهق ص ۲۷۷.

۴ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۳۹، ۶۵.

۵ــ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۹۲.

۶ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۸ و ایضاً رك به تقویم‌البلدان ص ۳۵۹.

۷ــ احسن‌التقاسیم ص ۴۱۶، ایضاً رك به: محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳.

بسیار دارد[۱].

جور، گُور: شهری است در فارس و با شیراز بیست فرسنگ فاصله دارد. شهری بسیار باصفاست[۲]. ابن حوقل گوید: امّا حاصل جُور فراوان‌تراست وگل خوشبو به همین شهرمنسوب می‌باشد و درهمین جا عرق طلعانه وعرق قیصوم به دست می‌آیدکه خاص آنجاست.

ونیز حاصل آنجا عرق زعفران وعرق خلاف (نوعی بید) است[۳]. واصطخری گوید: گلاب پارس از جُور خیزد و به دریا بار و حجاز و یمن وشام ومصر ومغرب و خراسان ببرند. و آب طلع آنجا چکانند و هیچ جای دیگر ندانند، زعفران و آب بید بهتر از آن که به دیگر جای باشد، و روغنها کی سازند به از آن کی به شهرهای دیگر. مگرروغن خیری وروغن بنفشه‌که به‌کوفه به از آن بود[۴]. وثعالبی می‌نویسد: گلاب جُور تعریف دارد و درخوشبویی بدان مثل زنند وآن را به‌اقصای شرق و غرب برند. و در آن باب سخن بسیار گفته‌اند ویکی ازشعرا در وصف شیشهٔ آن گفته:

وَ مُخْتَطِفاتٍ کَالعَذاریَ الحُورِ
مُشَمِّراتِ القُمْصِ کَالمَنْثُوُرِ
کُلُّ فَتاةٍ نَشَأَتْ بِجُورِ
تَخْتالُ فی دُوّاجِها القَصیرِ
حاسِرَةً عَنْ اَرَجِ العَبیرِ
مِثْلَ النسیِّمِ لِلزَّهَرِ المَمْطُورِ
اَشْهی مِنَ الوَصْلِ الیَ المَهجُوُرِ

همه ساله از فارس به عنوان بخشی از خراج، بیست وهفت هزار شیشه و ازمویز

۱ـ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۱۰. ۲ـ معجم‌البلدان.
۳ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۶۵. ۴ـ مسالك‌الممالك ص ۱۳۳.

سیاه بیست هزار رطل و از انبجات پانزده هزار رطل و از انار و بِه یکصد وپنجاه دانه و از انجیر سیرافی پنجاه هزار رطل و ازگل انگبین هزار رطل واز مومیایك رطل پیش خلفا می‌برند[۱]. و عدّه‌ای از مردم این شهر در ساختن آیینه و مجمعه و دیگر ابزار آهنین ماهرترین مردم بوده[۲]، وعدّه‌ای هم درساختن عطّریات تخصّص داشتندچه ازگل‌سرخ جُوری وگل‌صدبرگ اصفهان که ظاهراً اصل آنها ازهند است، بهترین گلابها را به‌دست می‌دادند وشیشه‌های این عطررا به سراسرجهان به‌خصوص به هندوستان و چین و عربستان و اندلس صادر می‌کردند. از شهر جُور نیز عطر شکوفهٔ خرما و شکوفهٔ نارنج و عطرشکوفهٔ بید مشك صادر می‌شد[۳]. و بنا به گفتهٔ مقدّسی در این شهر جامه‌های فراوان به عمل می‌آمد[۴]. و ابن الرّومی در وصف انگور رازقی، آنرا در صفا و خوشبویی به‌گلاب جُور تشبیه‌کرده،گوید:

قَدْ ضَمِنَتْ مِسْكاً اِلی السُّطُورِ
وَ فی الاَعالی ماءَ وَرْدِ جُوری [۵]

قلم از مصر بود، آب گل از جُور
دویت از عنبرین عود سمندور [۶]

جهرم، گَهْرُم: شهری است به پارس ازشهرهای قدیم ... دراین شهرنوعی حصیر بافندکه ممتاز است وآنرا به‌عربی جهرمیّه‌گویند[۷]. وازجَهْرم افگندنیهای نیکو خیزد[۸]. وجامه‌های منقش عالی بافند. امّا گلیم وجاجیم دراز وسجّادهٔ نماز و

۱- ثمارالقلوب ص ۵۳۸. ۲- ترجمهٔ البلدان ص ۱۸.
۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰، ایضاً رك به: تقویم‌البلدان ص۳۷۱ و عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ و فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۷۴، الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۶۲ ۴- احسن التقاسیم ص ۴۴۳.
۵- محاضرات الادباء ج ۱ ص ۶۲۲. ۶- ویس‌ورامین ص ۳۵۷.
۷- انجمن آرای ناصری، آنندراج.
۸- حدودالعالم ص۱۰۲، نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۲۵.

زلالی جَهْرم که در دنیا به « جَهْرمی» معروف است نظیر ندارد[۱] . مقدّسی گوید: ازجَهْرم بساط وپرده و نمدهای بادوام به دست آید[۲] . وپنبهٔ بسیار خیزد و بُرد و کرباس آرند از آنجا ، و زیلوهای جَهْرمی بافند[۳] . پارچه‌های کتانی جَهْرم را «بُرد» یا کرباس می‌خواندند . در همین جا فرشهای پنبه‌ای ممتازی به نام «زیلو» می‌بافتند که برای تزیین مسجدها به‌کارمی‌رفت . وهرجامه‌وار پارچهٔ پنبه‌ای درقرن نوزدهم تا سی دینار نیشابوری فروش می‌رفت[۴] . و لسترنج گوید : در جهرم گلیم و جاجیم که برای پرده مصرف می‌شد وجانمازی که درمساجدازآن استفاده می‌کردند ، بافته می‌شد به علاوه عطرهای روغنی ... در آنجا به عمل می‌آمد[۵] .

جهرمی : گلیمی است ازکتان که در جَهْرم ساخته می‌شد و آنرا جهرمیّه نیز می‌گفتند :

ز هر جنس و هر جای بـا جهرمی
تـو گـویی گرفتند روی زمـی[۶]

با گلیم جهرمی می‌گفت نطع بردعی
کز حصیر و بوریایم خارخاری دردل است[۷]

جیرفت : شهری است به‌کرمان، جایی آبادان وبسیارنعمت وایشان را رودی است ، تیزهمی رود بانگ‌کنان وآب وی چندانست که شست آسیا بگرداند، واندر جویهای این خاك زریابند[۸] . و از نواحی جیرفت نیل فراوان وزیره به دست آید . وآنان پانید ودوشاب فراوان دارند وغذای اغلب اهالی ذُرّت وخرماست[۹] . وهرچه

۱ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۳۷ ، ۶۶ . ۲ـ احسن‌التقاسیم ص۴۴۲ .
۳ـ فارسنامه ص ۱۶۷ و ایضاً رك به : السامی فی الاسامی ص ۱۶۹ .
۴ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۶ .
۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵ . ۶ ، ۷ـ نظام قاری ـ لغت نامه .
۸ـ حدودالعالم ـ لغت نامه ، آثارالبلاد ص ۲ـ۱۸۱ .
۹ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۷۰ .

درگرمسیر و سردسیر بود آنجا یابند، چنان‌کی در یك وقت برف و رطب و گوز و ترنج بهم باشند[۱]. و در این درّه (درّهٔ فاربد) به قول مقدّسی خربزهٔ شیرین و گلهای نرگس که از آنها عطر می‌گرفتند و شهرت بسیار داشت به عمل می‌آمد[۲]. و مهلبّی گوید: این شهر خرما و اترج فراوان دارد و مقصد بازرگانانست[۳]. و در این محلّ برنجی بسیار خوب و خوش طعم به دست می‌آیدکه به برنج عنبر بوی جیرفتی معروف است[۴]. و نیز جیرفتی نام مرغی است‌که آنرا کبکنجیرهم‌گویند[۵]. و درباب عادت مردم آنجا قزوینی‌گوید: رطبهایی که به وزش باد از درختان خرما برزمین ریزد، برندارند وآنها را برای فقرا واگذارند. و درسالهایی‌که باد زیادی بوزد، بهرهٔ فقرا بیشتر از مّلاکان باشد[۶]. در عقدالعلی مسطور است که جیرفت را «جَنَّةُ اَرْبَعَةِ اشْهُر» گویند. یعنی بهشت چهار ماه که مراد بودن آفتاب به قوس تا حمل است. زیرا که در آن وقت هوا معتدل، مرغزارها سبز و نرگس و لاله‌ها شکفته و درختان مرکبّات باردار، و هوا تروتازه، لیکن درهشت ماه بقیّه به جهت حرارت هوا و رطوبت زمین، جهنّم است[۷].

چاچ، شاش: شهری است ازتُرکستان قدیم‌که اکنون «تاشکند» نامیده می‌شود و مرکز جمهوری ازبکستان است. مؤلّف حدود العالم آرد: ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ‌گر و توانگر وبسیار نعمت و ازوی‌کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیارافتد[۸]. و لسترنج‌گوید: از چاچ پارچه‌های نازك سفید وشمشیر وسلاحهای دیگر و افزارهای آهنین وبرنجین مثل سوزن ومقراض

۱ـ مسالك الممالك ص ۱۴۳، ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۷۷.
۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ۳۳۷.
۳ـ تقویم‌البلدان ص ۳۸۳.
۴ـ رك به: حماسهٔ‌کویر ص ۲۰۹.
۵ـ لغت نامه.
۶ـ آثارالبلاد ص ۱۸۲.
۷ـ جغرافیای‌کرمان ص ۱۱۵.
۸ـ همان‌کتاب ص ۱۱۶.

ودیگ صادر می‌شد. زینهایی که ازپوست کیمخت، یعنی ازپوست گورخر، می‌ساختند، همچنین کمان و ترکش وپوست دبّاغی شده وسجّاده‌های خوب وعباهای رنگارنگ و برنج وکتان و پنبه نیز صادر می‌شد[۱].

تبرچاچی :

ز بس جوشن و خود و زرّین سپر
ز بس نیزه و گرز و چاچی تبر[۲]

چرخ چاچی :

برو راست خم کرد و چپ کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست[۳]

عمامهٔ چاچی : «فرج غلامی داشت به نام نصر که قلنسوه‌ها (نوعی کلاه) و عمامه‌های چاچی می‌ساخت . . . فرج در حق سرور من از طریق فرستادن عمامه چاچی خیانتی کرد[۴]» .

کمان چاچی :

پیاده ز بهرام بگریختند / کمانهای چاچی فرو ریختند
کمانهای چاچی و تیر خدنگ / نگه‌دار پشت تهمتن به‌جنگ[۵]
کمندی چو ابروی طمغاچیان / به‌خم‌چون‌کمان‌گوشهٔ چاچیان[۶]

رومیانه روی دارد زنگیانه زلف و خال
چون کمان چاچیان ابروی دارد پرعتیب[۷]

چاهک : مؤلّف‌مرآةالبلدان می‌نویسد: «از قرای بلوك بوانات فارس است .

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ .
۲ـ شاهنامه‌ج ۹ ص ۳۷۶ .
۳ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۶ .
۴ـ رسوم دارالخلافه ص ۳۱ .
۵ـ شاهنامه ج ۹ ص ۱۱۵ و ج ۴ ص ۲۵۱ .
۶ـ شرفنامهٔ نظامی‌ص ۱۱۴ .
۷ـ کلیات سعدی ص ۶۶۵ .

صنعت وحرفهٔ اهالی این بلوك قاشق و جعبه سازی است[۱]. ومقدّسی، چاهك بزرگ را شهرچه‌ای شمرده‌گوید : خوشنویسان آنجا معروفند و قرآنهایی به خطّ خوش نوشته‌اند،ابن بلخی در فارسنامه گوید : از آنجا آهن و پولاد خیزد و تیغ‌هاکنند و شمشیر صاهکی خوانند[۲] .

چگل : ناحیتی‌است و اصل او ازخلّخ است ولکن ناحیتی است بسیار مردم، و مشرق او و جنوب او حدود خلّخ است و مغرب وی حدود تخس است . و شمـال وی ناحیت خرخیز است[۳]. و مسکن ارباب حسن و ملاحت بوده چنانچه در السنه و افواه ناظمان خوش‌گویی مثل گشته و سکّانش سهیل و جوزا و بنات النعش را به معبودی می‌پرستیدند[۴] . یاقوت گوید : مردم چگل خوب روی‌اند و مرد با دختر و خواهر خویش و سایر محارمش ازدواج کند بی‌آنکه بر مذهب مجوس باشد ، چه این رسم در مذهب آنانست واین مردم ستارگان سهیل و زحل وجوزا و بنات‌النعش و جدی را به خدایی بپرستند وستاره شعرای یمانی را رب‌الارباب نامند[۵]. ومنسوب بدانجـا را چگلی گویند و به خوبرویی و تیراندازی معروفند[۶]. و بدین منـاسبت شاعران دراشعار خود خوبرویان را بدین شهرنسبت داده یا به زیبارویان این شهر تشبیه‌کرده‌اند :

بتان چگل :

همچنین عید به شادی صد دیگر بگذار

با بتان چگل و غالیه زلفان طراز[۷]

۱ــ مرآة البلدان ج ۴ ص ۱۳۳ .
۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۲۹ .
۳ــ حدودالعالم ص ۸۳ .
۴ــ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴ .
۵ــ معجم‌البلدان ج ۳ ص ۴۴۱ .
۶ــ انجمن‌آرا ــ آنندراج .
۷ــ دیوان فرخی ص ۲۰۰ .

پرستار سیصد بتان چگل سرایی دوصد ریدك دلگسل[۱]

بردهٔ چگل :

از پی خدمت و صید تو فرستند به تو

از چگل برده و از بیشهٔ ترکستان باز[۲]

ترکان چگل :

بیدلکان جان و روان باختند با ترکان چگل و قندهار[۳]

خامه زنان چگلی :

تختهٔ خاك ز بس گل که دمیدست ز گِل

لوح صورتگری خامه‌زنان چگل است[۴]

خوبان چگل :

آن چراغ جان ودل، محراب خوبان چگل

زدلبش جانرا چرا خود نیش بیچون و چرا[۵]

ریدك چگل :

پریروی ریدك هزار از چگل ستاره صد وکوس زرّین چهل[۶]

سواران چگل :

یك زمان خالی نباشد مجلس ومیدان او

ازسواران چگل و زماهرویان طراز[۷]

شاهد چگل :

گاهی‌شراب‌خوری باشاهدچگلی گاهی نشاط کنی بالعبت ختنی[۸]

۱ــ گرشاسپ نامه ص ۱۹۸ .
۲ــ دیوان فرخی ص ۲۰۰ .
۳ــ دیوان منوچهری ص ۱۷۰ .
۴ــ دیوان جامی ص ۲۰۰ .
۵ــ دیوان قطران ص ۱۹ .
۶ــ گرشاسپ نامه ص ۳۳۴ .
۷ــ دیوان قطران ص ۱۸۶ .
۸ــ دیوان معزی ص ۷۳۰ .

شمع چگل :

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغست از حال ماکو رستمی؟[۱]

کنیز چگل :

کنیزی بدم چنگساز از چگل فزایندهٔ مهر و باینده دل[۲]

ماه چگل :

خجسته صبحدمی کان نگار مهر گسل

به فال سعد نماید ز جیب ماه چگل[۳]

مشک چگل :

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است[۴]

نگار چگل :

من روا دارم و همی گویم که روا داری ای نگار چگل[۵]

نیکوان چگل :

ندانم از چه گلست آن نگار یغمایی

که خط کشیده در اوصاف نیکوان چگل[۶]

چین ، صین : در مآخذ اسلامی صین قسمت مرکزی و شرقی آسیاست[۷] . و صاحب حدودالعالم آرد : از این ناحیت (چینستان) زر بسیار خیزد و حریر وپرند و خاوخیز چینی و دیبا و غضاره و دارسینی و ختوکی از دستهای کارد کنند وکارهای

۱ــ دیوان حافظ ص ۳۳۱ .

۲ــ گرشاسپ نامه ص ۳۳۹ .

۳ــ دیوان ابن یمین ص ۱۲۴ .

۴ــ دیوان حافظ ص ۳۶ .

۵ــ دیوان مسعود سعد ص ۶۴۴ .

۶ــ کلیات سعدی ص ۷۱۰ .

۷ــ لغت نامه .

بدیع از هر جنسی و اندرین ناحیت پیلست وکرگ[۱]. و از چین ختو آرند و مسك و اوانی چینی وآهن گوگرددار و بعضی داروها[۲] و ابن خردادبه گوید : از چین حریر و پرند وکیمخـا و مشگ و عود و زینها و سمور و سفالینه وصیلبنج و دارچینی و خولنجان به ساحل بحرشرقی آورند[۳] . و بین مایط در سمت چپ تا جزیرهٔ تیومه عـود هندی و کافور بـاشد[۴] . قزوینی گویـد : در چین ظروف سفـالین وجود دارد که دارای خواصّی هستند یعنی بـا رنگی سفید شفـّاف و غیرشفـّاف ، و از آنها به شهر ما چیزی نرسد ، و آنچه در شهرهای ما فروشند با اینکه چینی هستند ، ساخت بلادهندانند ، در شهری‌که آنرا کُولَم خواننـد . چینی سخت‌تر از آن بوده و در آتش دوامش بیشتر است، سفال چین سفید است . و گویند ترشّح آن سمّی است و سفال‌کُولَم تیره رنگ است[۵]. ومتاع آن دیار ظروف و اوانی است‌که تتبّع آن از ناممکناتست ومادّهٔ آن سنگی بودکه ازکوههای آن مملکت بهم رسد ... و ظروف فغفوری و پای تختی از آن به حصول می‌پیوندد .

در جزایرش معـادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد ، ازآن جمله یکی جزیرهٔ زنج است‌که هرسالی حاصل پادشاه ازآن شش هزارمن طلا بود[۶]. ودرترجمهٔ البلدان آمده : وخداوند، مردم چین را اهل صنعت کرد . و کالایی ویژه به آنان داد ، چون حریر و ظروف چینی و انواع زین ، و دیگر ابزارهـای استوار شگفت ساختهٔ نیك پرداخته . چینیان مشگ نیزدارند[۷]. و در مکتوبات رشیدی در انواع چینی‌هـای معمول در آن دوره آمده : صحن لاجوردی ، قدح لاجوردی ، شاه کاسهٔ منبّت، شربتی‌ملوّن هفت رنگ، صراحی‌لاجوردی محرّربه طلا، نیم صحن‌لاجوردی

۱ـ حدودالعالم ص ۶۰ .
۲ـ جهان نامه ص ۱۰۳
۳ـ مسالك‌الممالك ابن‌خرداذبه ص ۷۰
۴ـ همان مأخذ ص ۶۸ .
۵ـ آثار البلاد قزوینی به نقل از ری باستان ص ۵۶۱ و ایضاً رك به : معجم البلدان
۶ ـ هفت اقلیم ج ۱ ص ۲۹ ، ۳۰ .
۷ـ همان کتاب ص ۸۳ .

وغیره اوانی مکعّب[۱] . چین منشأ اصلی مرکبّات بوده است چه از روزگاران قدیم نهال آنها را به سایر کشورها برده و تکثیر کرده‌اند، چنانکه مرکبّات را بار اوّل اشکانیان از چین به ایران آوردند . ایران موطن اصلی آنها نیست . قرن به قرن تجّار نهال تازه از چین می‌آوردند .

در زمان خلفای عبّاسی مکرّر نارنج جدید از چین آوردند . قاهر، خلیفهٔ عبّاسی (۹۳۲-۹۳۴ م) از شرق اقصی نهال نارنج را به عمان وسپس به بصره آورد وپس‌از آنکه نهال، بااین اقلیم سازگاری یافت، آنرا به‌بغداد منتقل کرد[۲] . وگلاویخو گوید: کالاهایی که ازچین به‌سمرقند می‌آورند به‌راستی که ازهمهٔ آنچه ازسرزمینهای بیگانه به‌آن شهر می‌آورند ، پرارزشتر وگرانبهاتر است . زیرا هنرمندان چینی، زبردست‌ترین وکاردان‌ترین هنرمندان جهان شناخته شده‌اند ، ضرب‌المثلی دارندکه می‌گویند : تنهـا هنرمندان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان یك چشم و مسلمانان‌کورند، بنابراین فرنگیان وچینیان درکارخویش بصیرت‌دارند ومصنوعات آنان از ساخته‌های دیگران بهتر است[۳] . و در ولایت صین، طاقی ساخته واندر آن طاق صورت آفتاب‌کرده‌اند از زبرجد و یاقوت و عقیق و زر ، و بر دیوارهای آن طاق عجایبهای دنیا و تواریخش را و از علوم سماوی وآنچه شده است وخواهدشد نبشته‌اند . و نیز طاق دیگری ساخته‌اندکه هفت در دارد سخت بزرگ و عالی و در آن طاق صورت‌گاو ساخته‌اند از زر، وبرسرآن‌گاو یك‌گوهر نهاده‌اند عظیم‌القدر ، هرکه خواهد برود وآنرا بستاند چون قرب ده‌گز می‌ماندکه برسد دیگر نمی‌تواند، پیش رفتن، چندان که جهدی کند[۴] . وگیاهی هست به حدّ چین و نام وی به زبان یونانی «فومابل» است اگرکسی اورا ببرد وبکوبد ودست بدان‌ترکند، البتّه دست

۱- مکتوبات رشیدی ص ۲۸۸ .

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۰۵ .

۳- سفرنامهٔ گلاویخو ص ۲۸۶ . ۴- نوادرالتبادر ص ۱۹۷ .

در آتش نسوزد[۱]. و از مضافات این شهر می‌توان چیزهای زیر را برشمرد :

آرایش چین :

یك ایوان همه تخت زرّین نهاد — به آیین و آرایش چین نهاد[۲]

سراسر همه دشت پر چین نهید — به‌سغد اندرآرایش چین نهید[۳]

درگرشاسپ نامه فرستادهٔ فریدون درمقام نکوهش ، از تجمّل پرستی مردم چین، خطاب به‌امپراطور چین چنین گوید :

شما را ز مردانگی نیست کار — مگرچون‌زنان‌بوی‌ورنگ‌ونگار

هنرتان به دیباست پیراستن — دگر نقش بام و در آراستن

فرو هشتن تاب زلف دراز — خم جعد را دادن از حلقه ساز

سراسر به طاوس مانید نر — که جز رنگ چیزی ندارد هنر

خردبایدازمردوفرهنگ‌وسنگ — نه‌پوشیدن جامه و بوی ورنگ[۴]

آهن چینی : چینیان را آهنی است مصنوع ، که از آن آیینه‌ها و تعویذها و جزآن سازند. و این فلزّرا غالباً به چند برابر وزنش با نقره معامله کنند[۵] . و آهن چینی مرکّب است ازخارچینی، وگروهی گفته‌اند ازفلزّات سبعه مرکّب است و آیینه‌های چینی کهنه از آن جمله است[۶].

بر دشمن دین تا نزنم باز نگردم
ور قلعهٔ او ز آهن چینی بود وروی[۷]

آهوی چین :

شیرهٔ لطفت چشد گویی همی زنبور غور
سنبل خلقت چردگویی‌همی‌آهوی چین[۸]

۱ـ نوادر التبادر ص۲۰۷ .
۲،۳ـ شاهنامه ج۱ص۲۲۸ ، ج۳ص۴۸.
۴ـ همان مأخذ ص ۳۷۰ .
۵ـ لطائف المعارف ص ۲۲۲ .
۶ـ عرائس الجواهر ص ۲۴۱ .
۷ـ دیوان فرخی ص ۳۶۶ .
۸ـ دیوان ابوالفرج ص ۱۰۰ .

چون‌مشک‌چین توداری زآهوی‌چین‌مپرس

آهو به چین به است که سنبل چرا کند[1]

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم

چون سر به خورد سنبل و بهمن درآورم[2]

آیینهٔ چینی : آیینه‌ای بوده است‌که ازآهن و فولاد جوهردار می‌کرده‌اند.[3] و آورده‌اندکه هرکه را علّت لقوه باشد و درآیینهٔ چینی نگرد، شفا یابد و با خود داشتن، دفع‌مسیس جنّ کند[4]. چنانکه یوسفی طبیب گوید :

آنراکه رسد ازمرض لقوه‌گزند بایدکه به‌یاددارد ازمن این‌پند

آیینهٔ چینی بـه نظر آورده درخانهٔ تاریك نشیند یك چند[5]

و درابیات زیرگرچه آیینهٔ چین‌کنایه از خورشید است لیکن خود نمایندهٔ انتساب آن به چین و معرّف معروفیت آن می‌باشد :

چو آیینهٔ چینی آمد پدید سکندرسپه راسوی چین‌کشید[6]

چون صبح به فال نیکروزی بـر زد علم جهـان فـروزی

ابروی حبش به‌چین درآمد کایینهٔ چین ز چین درآمد[7]

تو گفتی گرد زنگار است بر آیینهٔ چینی

تو گفتی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا[8]

همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنگ

همی بر آینهٔ چینی اندر آید زنگ[9]

ابریشم چینی : تربیت کرم ابریشم ، یادگار دورهٔ ساسانیـان و همسایگان و

۱،۲- دیوان خاقانی ص ۷۹۴ ، ۲۱۹ .
۳- زمخشری ـ لغت نامه .
۴- تنسوخنامه ص ۲۲۵ .
۵- فرهنگ بهار عجم .
۶- شرفنامهٔ نظامی ص ۳۶۸ .
۷- لیلی و مجنون نظامی ص ۱۲۵ .
۸،۹- دیوان فرخی ص ۱ ، ۲۱۱ .

نزدیکان آنها یعنی سمرقندیها و ختاییهاست، که آنها نیز هنر تربیت کرم ابریشم را از چینی‌ها آموخته‌اند[۱].

حریر نامه بود ابریشم چین   چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین[۲]

ارژنگ چین:

نبشتند برسان ارژنگ چین   سوی شاه با صد هزار آفرین[۳]

یکی نامه برسان ارژنگ چین   نوشتند و کردند چند آفرین[۴]

چنان آراست آن ماه زمین را   که مانی صورت ارژنگ چین را[۵]

اسب چینی:

در حد بردع و را یا در حد مازندران

بوده مادر چینی اسبی و پدر مصری خری[۶]

ز اسبان چینی و دیبای چین   ز تخت و ز تاج و ز تیغ و نگین[۷]

اسب و باران: درکنار دیهی در چین استخری است پر آب. هرساله مردم دیه گرد استخر آیند و اسبی درون آن بیندازند. چون اسب خواهد که از آب بیرون آید، باز دارندش تا آنگاه که باران آید، وچون باران به قدر کافی بارید، اسب را بیرون آرند و برقلّهٔ کوهی برده ذبح کنند و لاشهٔ آن، همانجا گذارند تا مرغان آیند و بخورند و اگر سالی آن آیین نگزارند آب باران نیاید[۸].

امرود چینی: امرود را به عربی کُمّثری خوانند، بستانی و برّی می باشد و بستانی او ترش و شیرین واقسام است و بهترین او امرود چینی و نطنزی است و چینی مخصوص

۱ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹.
۲ـ ویس‌ورامین ص ۳۵۷.
۳ـ شاهنامه ج ۸ ص ۱۵۶.
۴ـ همان مأخذ ج ۹ ص ۱۸۶.
۵ـ ویس‌ورامین ص ۳۲.
۶ـ دیوان لامعی ص ۱۹۵.
۷ـ شاهنامه ج ۸ ص ۱۵۷.
۸ـ آثارالبلاد ص ۵۴.

بلاد دامغان و ممدوح شیخ‌الرئیس است و نطنزی در بلاد ری و نطنز موجود است.[۱]

اهلیلج چینی : اِهلیلَج چینی از صنف کابلی است و زرد مایل به سبزی و سیاهی و کوچك و درشت دانه و کم‌گوشت و مایل به تدویر وضعیف‌الفعل، به‌حدیکه با وجود سایر اهلیلجات استعمال نباید نمود.[۲]

بازار چین :

خراسان چو بازار چین شد زبار بدانسو که شد لشکر شهریار[۳]

هوا شد ز بس پرنیانی درفش چو بازار چین زرد و سرخ و بنفش[۴]

خراسان چو بازار چین کرده‌ام به تصنیفهای چو دیبای چینی[۵]

بت‌آرای چین :

بت‌آرای، چون او نبیند به‌چین بر وماه و پروین کنند آفرین[۶]

بت‌آرا نبیند چوایشان به چین گسسته شود بر بتان آفرین[۷]

بت چینی :

مشك بر گردن آن ترك خطا چیست ززلف

بت چینش مگر آورده خراج ختن است[۸]

آن بت چین وختا را آن نگار بی‌وفا را

گو بکن باری‌خدا راجانب یاری رعایت[۹]

بتخانهٔ چین :

به شهراند سراسر بسته آیین زبس پیرایه چون بتخانهٔ‌چین[۱۰]

۱ــ تحفهٔ حکیم ــ فرهنگ الابنیه ، هدایة‌المتعلمین ص۷۶۸ .

۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۳۹ . ۳،۴ــ شاهنامه ج۸ ص۳۷۲ و ج۴ص۱۷۴.

۵ــ دیوان ناصرخسرو ص ۴۰۴ .

۶ ، ۷ــ شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۸ ، ج ۷ ص ۳۲۴ .

۸ــ دیوان کمال خجندی ص ۸۴ . ۹ــ کلیات سعدی ص ۶۶۶ .

۱۰ ویس‌ورامین ص ۶۰ .

بتی دارم که چین ابـروانش حکایت می‌کند بتخانهٔ چین[۱]

بتکده‌های چین :

بر روی دلارایت فتنه است به جان و دل

آنکس که بت آراید در بتکده‌های چین[۲]

بتگر چین :

تو بت چرا به معلّم روی که بتگر چین

به‌چین زلف تو آید به بتگری آموخت[۳]

برگستوانهای چین :

ده وشش‌هزار اسب نوکرده زین همه زیر برگستوانهای چین[۴]

سه اسپه همه زیر خفتان کین برافگنده برگستوانهای چین[۵]

بط چینی :

بط چینی که به باد است درو چون‌پیاده‌است که‌بانعلین است[۶]

بطباط چینی : نباتی است که پارسیان او را سد پیوندگویند . وجالینوس او را حیلة‌البرد نام نهاده است و در او صفت‌کوهی‌کرده است که بر او نباتی است که او را برسیان داروگویند . و اورا به عصاالراعی (چوبدستی چوبان) تفسیرکرده است و او را بطباط نیز گویند[۷] . و ابونواس خطاب به حمدانش گفته :

وَ یا بَطْبَطَ صینیٍّ وَ یا سُوسَنَ بُسْتانٍ[۸]

بنفشهٔ چینی : بیخی است معروف و گیاه او بی‌گل و ثمر و بـرگش شبیه به برگ زنبق و ساقش شبیه به ساق نی و بهترین آن قطعه هـای بزرگ املس سرخ

۱ـ کلیات سعدی ص ۵۵۵ . ۲ـ دیوان سوزنی ص ۳۱۷ .

۳ـ کلیات سعدی ص ۵۵۴ . ۴،۵ـ گرشاسپ نامه ص ۴۱۴، ۳۳۱ .

۶ـ دیوان ابوالفرج ص ۲۶ .

۷ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه ذیل‌عصاالراعی. ۸ـ دیوان ابونواس ص ۷۲۷.

نیمرنگ، ضعیف شاخ جهانیدهٔ بی‌کرم و بی‌گره است[۱].

بهار چین (بتخانهٔ چین):

آراسته سرای تو همچون بهار چین
از رومیان چابک و ترکان سعتری[۲]

بی آفرین سرایی بلبل بهـار و باغ
پدرام نیست گرچه چمن شد بهار چین[۳]

بهمن چین:

چو باشد روز را هنگام پیشین   زمن خواهد پرند و بهمن‌چین[۴]

بیرم چین:

ز باد و ابر نشیب و فراز سادهٔ کوه
به‌رنگ دیبهٔ روم است و نقش بیرم چین[۵]

پادزهر چینی: معدن او در اقاصی هندوستان بود از طرف چین و او زرد و سفید وسبز باشد[۶]. ارسطو گوید: انواع فادزهر بسیار است، از صین و هند وخراسان آورند. یك قیراط آن اگر ملسوع خورد و به رشح وعرق خلاص یابد. اگر بسایند و برلسع مار وکژدم پراکنند، نافع بود[۷].

پرستار و پرستندهٔ چینی:

پرستـار چینی و رومی غلام   پر ازمشك‌وعنبردوپیروزه جام[۸]
دگر گفت کز ماهرخ بندگان   ز چینی و رومی پرستندگان[۹]

۱ـ تحفهٔ حکیم ص ۷۶.
۲ـ دیوان فرخی ص ۳۸۲.
۳ـ دیوان سنایی ص ۳۱۶.
۴ـ ویس‌ورامین ص ۳۱.
۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۳۳.
۶ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۴۱.
۷ـ عجائب المخلوقات ص ۲۰۶.
۸،۹ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۴، ج ۷ ص ۱۰۹.

پرند چینی :

نه سقلاب ماند ازیشان نه هند   نه شمشیر هندی نه‌چینی پرند[1]

درار تنگ این نقش چینی پرند   قلم نیست برمانی نقشبند[2]

پرنیان چینی :

صورتش آبست و دارد نیل آتش طبع او

گوهر ش سنگ است و دارد رنگ چینی پرنیان[3]

بوستان دارد کنون از دیبهٔ رومی فراش

گلستان دارد کنون از پرنیان چین جلال[4]

پرگار چین :

کزان گونه بتگر به پرگار چین   نداند نگارید کس برزمین[5]

پریخانهٔ چین :

این خانه چه خانه است، پریخانهٔ چین است

پر حور یکی غرفه ز فردوس برین است[6]

پولاد چینی :

چو جادو بدیدش بیامد به‌جنگ   عمودی زپولاد چینی به‌چنگ[7]

کلاهی ز پولاد چین بر سرش   که گوهر به‌رشک آمداز گوهرش[8]

پیکر چین :

رخش تابنده بر،اورنگ زرّین   به سان نقش روم و پیکر چین[9]

۱ـ شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۳ .

۲ـ شرفنامهٔ نظامی ص۶۹ .

۳ـ دیوان عنصری ص ۲۵۳ .

۴ـ دیوان قطران ص ۲۱۱ .

۵ـ شاهنامه ج ۴ ص ۴۶ .

۶ـ دیوان جامی ص ۱۳ .

۷ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۳۹ .

۸ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۱۲۶ .

۹ـ ویس‌ورامین ص ۷۵ .

ترگ چینی :

بپوشید خفتان و بر سر نهاد یکی ترگ چینی به‌کردار باد[1]

ثلج چینی : ثَلْج به فارسی برف است و آن رطوبتی است منجمد برنی ، شبیه به نمك که ازهند آرند . جهت بیاض عین وظلمت بصر، وضمادش بربدن جهت تب دق نافع است و این سمّ را بر بارود نیز استعمال می‌کنند[2].

جام بلورین چین :

راست پنداری بلورین جهامهای چینیان

بر سر تصویر زنگاری و بند آینه[3]

جامه‌های چینی :

باغ را پرجامه‌های رومی و چینی که‌کرد ؟

شاخ را پرحلّه‌های بُسّد و مینا که‌کرد ؟[4]

که از تاج وز تخت و مهر و نگین

همان جامهٔ روم و کشمیر و چین[5]

چو سیصد شتر جامهٔ چینیان ز منسوج زربفت وز پرنیان[6]

جمد چینی : سنگی باشد سفید که در داروهای چشم به کار برند[7].

جوشن چینی :

شد زمین رنگین چو رومی دیبه از ابر بهار

شد شمر پرچین چو چینی جوشن از باد صبا[8]

۱ــ شاهنامه ج ۲ ص ۱۸۵ .

۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۶۸ .

۳ــ دیوان منوچهری ص ۸۶.

۴ــ دیوان قطران ص ۴۲۵ .

۵،۶ــ شاهنامه ج۹ ص۳۴۳ ، ج۶ص۲۱۲.

۷ــ برهان قاطع .

۸ــ دیوان قطران ص ۱۴ .

جوشن چینی به تیر، برتن فغفور دوخت

مغفر رومی به‌گرز بر سر قیصر شکست[۱]

چندن چین : چندن یاصندل چوبی است وبعضی ازو به‌لون زرد بود وبعضی و خوشبوی بود و نام هندی او را چندن‌گویند[۲].

هم ز ره روم ، سوی چین رو و برگیر

از چمن و باغ چین نهالهٔ چندن[۳]

چینی : قزوینی گوید : ظروف چینی خصوصیاتی دارد ، یعنی رنگ آنها سفید و شفاف وگاهی غیرشفاف باشد ، و از این جنس به شهر ما نرسد . و آنچه در ولایت ما فروشند ، چینی‌های هنداند که در شهر کُولَم ساخته می‌شود ، ولی چینی‌های خود چین محکم‌تر و درون آتش مقاوم‌ترند[۴] .

گاهی چینی برگلیم منقش اطلاق شده :

ز مقراضی و چینی برگذرگاه یکی‌میدان‌بساط‌افگنده برراه[۵]

و نیز نام آهنگی بوده است :

به لحن پارسی و چینی و خما خسرو

به لحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[۶]

چینی‌فغفوری نیز نوعی چینی نفیس بوده‌است. چنانکه بیهقی درحکایت یحیی برمکی و هرون بدان اشاره‌کرده ،گوید : «. . . دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه وغیره‌که هریك از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند[۷]» .

حرّاقهٔ چینی : ظرفی بوده است شفاف که نور در آن منعکس می‌شد . و

۱ــ دیوان انوری ج ۱ ص ۹۱ .
۲ــ ترجمهٔ صیدنه ب ۸۲ ــ فرهنگ الابنیه.
۳ــ دیوان فرخی ص ۲۷۰ .
۴ــ آثارالبلاد ص ۵۵ .
۵ــ گنجهٔ نظامی ص ۴۶ .
۶ــ دیوان منوچهری ص ۱۳۸ .
۷ــ تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .

این معنی از عبارت سندباد نامه مفهوم است : « شعاع چراغ از صفحات حرّاقه‌ها منعکس می‌شد، برمثال برق و درخش[۱] » .

آب گویی در شمر حرّاقهٔ چینی شده است
کاندرو چشم جهان‌بین از صور بیند خیال[۲]

حُرشُف چینی : به لغت رومی، کنکرس گویند و نوعی از حرشف آنست که او راکناروس رومی گویند ... و به لغت پارسی کنگرخوانند و خُشرُف تلفّظ دیگری از آنست و انواع باشد مانند : چینی ، ژاپنی، عربی . و عربی را دبّیری نیز خوانند[۳] .

حُرض چینی: حُرض اشنان راگویند. هروی درذیل لغت اشنان می‌نویسد: اشنان جنس دگرهندویست . وی را فندق هندی و نیز حرض چینی‌گویند . و آن میوه‌ایست به اندازهٔ فندق و جرم او هموار باشد ونرم. و مغز او هموار باشد ... و در لون به نارجیل ماند و پوست او به پوست فندق ماند[۴] .

حریر چینی :

بیاورد خاقان هم آنگه دبیر — ابا خامه ومشک وچینی‌حریر[۵]
اندام تو خود حریر چین است — دیگر چه کنی قبای اطلس[۶]

حصیر چینی :

در چین نه همه حریر بافند — که حلّه گهی حصیر بافند[۷]

حلّهٔ چینی :

روی بند هر زمینی حلّهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود[۸]

۱ـ سندباد نامه ص ۹۶ . ۲ـ دیوان معزی ص ۴۴۱ .
۳ـ فرهنگ الابنیه ، نیز رك به : احیاء التذکرة ص ۲۶۸.
۴ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه . ۵ـ شاهنامه ج ۹ ص ۱۵۳ .
۶ـ کلیات سعدی ص ۶۳۰ . ۷ـ نظام قاری ـ لغت نامه .
۸ـ دیوان عنصری ص ۱۷ .

صد وسی هزار از خز و پرنیان　　دو صد رزمه از حلّهٔ چینیان [۱]

با خطّ اوگاه نقط ، خطهای بِن مُقله سقط

بر کاغذ شاهیش خط، چون نقش، بر چینی حلل [۲]

خارصینی : درزمین گوهریست گداختنی که خارصینی گویند. زرد رنگ باشد و مزاج و رنگ او نزدیك است به زر سرخ [۳].

ختوّ چین : این از جملهٔ جواهر نیست و ازحیوانیست ... و از حدود چین آرند و بعضی گویند از روم [۴]. و آن شاخ گاویست که در ملك چین می باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی وال است وگویند خاصّیتش آنست که چون به نزدیك زهری رسد عرق کند [۵]. و در این باب اسدی گوید :

ختو هشتصد پاره کز زهر بوی　　چو آیدفتدهر زمان خوی دراوی [۶]

خدنگ چینی :

ز کیمخت گردون دو صد بسته تنگ

همیدون طبرخون و چینی خدنگ [۷]

خِرْوَع صینی : خروع دند صینی است . و آنرا به فارسی بید انجیر و به شیرازی کنتور و به تُرکی گرچك نامند [۸].

خطّ چینی : الفبایی که چینیان به‌کار برند، طبق روایات ، این الفبا اختراع امپراطور چین «فوهی» است .

نبشتن یکی نه که نزدیك سی　　چه رومی چه‌تازی وچه پارسی

چه‌سغدی چه‌چینی وچه پهلوی　　زهر گونه‌ای کان همی بشنوی [۹]

۱ــ گرشاسپ نامه ص ۴۱۴ .
۲ــ دیوان لامعی ص ۹۴ .
۳ــ تنسوخنامه ص ۲۲۲ .
۴ــ جهان نامه ص ۹۶ .
۵،۶ــ لغت نامه .
۷ــ گرشاسپ نامه ص ۴۱۶ .
۸ــ فرهنگ الابنیه .
۹ــ شاهنامه ج ۱ ص ۳۸ .

هست با خطّ تو خطّ چینیان خطّ بر آب
هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز [1]

خوبرویان چین :
محقّق همان بیند اندر ابل که درخوبرویان چین وچگل [2]

خود چینی :
بپوشید خفتـان و بر سر نهاد یکی خود چینی به‌کردار باد [3]

دار چینی : چوبی است معروف، سرخ رنگ که درطعم شیرین وتند می‌باشد و آنرا قلم دارچینی نیز می‌گویند ، که ماناست به قلم در طول. وافتیمونا به‌یونانی دارچینی است .

به خود پیچید فلفل از سواد خال هندویت
قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت [4]

دانای چین :
بدوگفت خسروکه دانای چین یکی خوب زد داستانی برین [5]

دبستان چین :
گلستان جمشید بد در بهـار دبستان چین بد همه پر نگار [6]

دستار چینی :
دو مرد خردمند وپاکیزه خوی به دستـار چینی بپوشید روی [7]
بخورد اندکی نان ونالان بخفت به دستار چینی رخ اندر نهفت [8]

دستمالهای چین: این دستمالها در آتش نمی‌سوزند، وچون چرك آلود شوند

۱ـ دیوان منوچهری ص ۴۳ .
۲ـ بوستان سعدی ص ۲۶۳ .
۳ـ شاهنامه ج ۲ ص ۲۲۰ .
۴ـ بهار عجم ، تحفهٔ حکیم ص ۳۰ .
۵ـ شاهنامه ج ۷ ص ۳۸۱ .
۶ـ یوسف زلیخای هروی ص ۳۲۸ .
۷،۸ـ شاهنامه ج ۹ ص ۲۵۹ ، ج ۷ ص ۳۸۱ .

آنها را درون آتش اندازند تا پاك گردند و مادهٔ آنها را از پوست جانوری به نـام سمندل که به بزرگی روباه است بگیرند[۱].

دلبر چینی :

همه را رو به سوی کعبه ولیك　　دل سوی دلبران چین وطراز[۲]

دیبای چینی :

ز دیبای چینی و از پرنیان　　درفشی زهر پردهای درمیان[۳]

نپوشیدی مگر دیبای صدرنگ　　زچین آورده نیکوترزارژنگ[۴]

یکی گفتش ای خسرو نیکروز　　ز دیبای چینی قبایی بدوز[۵]

رصاص چینی: ارزیز وقلعی که بههندی آنرا رانك گویند، وبه انواع است... نوعی از آن چینی است و آن اندك مایه سیاه فام باشد، و خشك بود[۶].

ریوند چینی : دارویی است معروف که اسهال آورد و به عربی راوندگویند و آن بیخ ریباس است که در جبال ترکستان و ختا و چین و تبت حاصل شود[۷]. راوند سه‌گونه است : دوگونهٔ آن چینی و زنگی است به نام راوند قدیم و یکی که راوند تُرکی است ، به نـام راونـد جدید معروف است . و امـّا راوند چینی را که بهترین وسودمندترین همهٔ آنهاست ، ازسرزمین چین میآورند. و آورندگان آن نقل میکنندکه آن ریشهٔ گیاهی شبیه‌گوش فیل (قلقاس) است[۸].

زربفت چینی :

ز زربفت چینی کشیدند نخ　　سپاه اندر آمد چو مور و ملخ[۹]

۱ـ لطائف المعارف ص ۲۲۱ ، ایضاً رك به حیوةالحیوان دمیری ذیل مادهٔ سمندل .

۲ـ دیوان سنائی ص ۳۰۰ .

۳ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۶۵ .

۴ـ ویس‌ورامین ص ۳۹۶ .

۵ـ کلیات سعدی ص ۱۶۷ .

۶ـ تنسوخنامه ص ۲۱۷ .

۷ـ آنندراج .

۸ـ آیین شهرداری ص ۱۱۴ ، نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۱۸۲ ، ۵۶۰ .

۹ـ شاهنامه ج ۹ ص ۳۲۶.

دو صد پیل آراسته همچنین به برگستوانهای زربفت چین[۱]

زنجبیل چینی : زنجبیل بیخ نباتی است که به‌فارسی انوجه و به‌هندی سونهه نامند و انواع آن عبارتند از: زنجبیل الکلاب، زنجبیل العجم ، زنجبیل الفارس و زنجبیل الشام[۲]. وکریستن‌سن گوید: «نیکوترین مربّاها مربّای لیموی خاردار و بِه وهلیله وگردو وزنجبیل چینی است[۳]» .

سپر چینی .

سپرهای چینی و پرده سرای همان افسروآلت چارپای[۴]
همان خود وشمشیرو برگستوان سپرهای چینی و تیر و کمان[۵]

سجده‌گاه چینیان :

گلستان گردد کنون چون سجده‌گاه چینیان
تاج گل گردد همی چون تاج شاه چینیان[۶]

سرا پردهٔ چینی :

سرا پردهٔ چینی از زرّبفت ز دیبا شراعی نود خمیه هفت[۷]

سقلاطون چینی :

به سقلاطون چینی در درون شد باغ پنداری
که هرشب کاردان آید به‌باغ ازچین وسقلاطون[۸]

سُکّ چینی: بنگ از ارکان طیب باشد... وبهترین انواع را سُکّ اللاهی گویند و آن قوی و مرتفع قمیت است . بعد ازو سُکّ چینی باشدکه از بلادچین آورند[۹] .

۱ـ گرشاسپ نامه ص ۲۰۵ .
۲ـ آننداج .
۳ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ .
۴،۵ـ شاهنامه ج ۴ ص ۲۵۰،۲۹۹ .
۶ـ دیوان قطران ص ۴۲۵ .
۷ـ گرشاسپ نامه ص ۹۴ .
۸ـ دیوان قطران ص ۳۳۳ .
۹ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۷۵ .

سلب چینی :

گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است

هند با چین چو یمن بامُضَر آمیخته‌اند[۱]

سنبل چینی :

تابوی دهد یاسمن وچینی‌سنبل تا رنگ دهد دیبهٔ رومی‌والایی[۲]

سنجاب چین :

همی تاسموراست‌وسنجاب چین نپوشد ز ریکاشه کس پوستین[۳]

سندس چین :

زهر گونه‌ای سندس روم و چین که‌گویی فرارشته بد حورعین[۴]

سیم چینی :

زرگر ساحر صفت را بهر صنع سیم چینی زرّ آبائی فرست[۵]

سینی سفالی چینی : در رسوم دارالخلافه آمده است : «عضدالدوله هدیه‌ای روانه‌کرد... بیست سینی سفالی چینی که در ده‌تای آنها عود صنفی قرار داشت و در ده‌تای دیگر قرصکهای سُکّ و تندیسهای زرّین[۶].

شاه صینی : این نبات به‌نامهای دیگری مانند تامول، تنبل و تانبول نامیده شده است و به تُرکی آنرا تنبول خوانند و آن از جنس فلفل است که مردم هند و مالایا آنرا جهت تقویت قوهٔ جنسی و ایجاد اشتها به کار دارند. و خاصّیت آن سُکرآور و مکیّف است[۷].

۱ـ دیوان خاقانی ص ۱۲۰ .
۲ـ دیوان منوچهری ص ۸۳ .
۳ـ گرشاسپ نامه ص ۹۶ .
۴ـ یوسف زلیخای هروی ص ۲۹ .
۵ـ دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .
۶ـ همان کتاب ص ۷۶ .
۷ـ احیاء التذکره ص ۱۹۵ ، ۳۸۶ .

صدره چینی :

فروزان حلیهٔ زرّین کمرشان ز چینی صدره و دیبای احمر[۱]

صناعت چین :

پیکر او آفت بضاعت روم است صورت او کاهش صناعت چین است[۲]

پیکر بومش از بدایع روم نقش دیوارش از صنایع چین[۳]

صنم چین :

هرگز تو برابر نبوی ظاهر و باطن
با آنکه همی نقش نگارد صنم چین[۴]

صورت چین :

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند[۵]

صورتگر چین :

طیره از طرّهٔ خوشبوی تو عطّار ختن
خجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین[۶]

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوك كلك مشكينم[۷]

طرایف چین : اعراب به هرچیز طرفه‌ای ازقبیل ظروف و نظایر آن صینی (چینی) می‌گفتند واین اسم تاحال برروی چینی‌های معروف باقی مانده است ومردم چین به‌صنایع دستی مختّص‌اند ودرساختن چیزهای زیبا مهارت دارند، ومی‌گویند: مردمان دنیا جز ما همه کورند مگر مردم بابل که فقط یك چشم دارند. آنان در

۱- دیوان عنصری ص ۵۷ .
۳،۲- دیوان قطران ص ۵۶ ، ۳۲۵ .
۴- دیوان سنائی ص ۷۷۲ .
۵- دیوان حافظ ص ۱۲۱ .
۶- دیوان انوری ص ۳۹۰ .
۷- دیوان حافظ ص ۲۴۵ .

تراشیدن پیکره‌ها اعجاز کرده ودر ساختن نقوش وتصاویر ابداع می‌کنند، تاجاییکه نقّاشان آنان صورت انسانی رابدون اینکه چیزی راازآن ترك کنند تصویر می‌کنند. وبدان نیز راضی نشده آنرا خندان یاگریان نقّاشی می‌کنند. وگاه بدان نیز خرسندی نشان نداده، میان خندهٔ ملامت‌آمیز و شرم‌آلود و میان آنکه لبخند می‌زند یابلند می‌خندد و میان خندهٔ مسرّت بار و استهزا آمیز فرق ایجاد کنند وصورتی را در صورتی ترکیب نمایند. و آنان ظروف شفّافی دارندکه درآن طعام پزند. و ظرفی واحدگاه به صورت دیگ وگاه به شکل کاسه شود. و بهترین آنها ظرفی است به رنگ زردآلو، نازك، صاف و پرطنین، سپس با همان وصف، رنگ زبدی وشیری است. فرند برگزیده و عالی، ایشان راست. و آهن مدفونی دارندکه‌گاهی صورت را می‌نماید و گاهی پنهان می‌کند و آنرا کیمخاو نامند. و بارانی‌هایی از جنس مشمّع دارندکه در زیر باران‌زیاد، ترنشوند و دستمالهایی دارند که چون چرکین گردد در آتش اندازند و بی‌آنکه بسوزد پاك وتمیز گردد. و آهن مصنوعی دارندکه از آن آیینه و تعویذ سازند. و بس باشدکه دربهای آن چندین برابر وزنش نقره پردازند. وسنجاب فارمانی دارندکه ازگرانبهاترین کرکها به شمارآید. ونمدهایی دارندکه برنمدهای مغربی برتری‌دارد. جاحظ درکتابی به نام «التبصّر بالتجّاره» ذکر می‌کندکه بهترین نمدها، نمد چینی و بعد نمد سرخ مغربی، سپس نمدهای سفید طالقانی است. و دیگری ذکرمی‌کندکه بهترین پشم، پشم مصری، بعد پشم ارمینیّه، سپس پشم تکریت و پس از آن نیز پشم رویانست.[۱]

چو بوستان نگری هست پر بدایع روم
چو گلستان نگری هست پرطرایف‌چین[۲]

طراز چینی:

همی‌چاره جست آن شب دیریاز   چو خورشید بنمود چینی طراز[۳]

۱ـ ثمارالقلوب ص ۴-۵۴۳.   ۲ـ دیوان قطران ص ۳۳۷.
۳ـ شاهنامه ج ۷ ص ۵۹.

طرفهٔ چین :

نه سرو سهی چون تو، نه لالهٔ خودرو
نه طرفهٔ چین چون تو، نه لعبت آزر[۱]

ظروف چینی : سفالینه‌های لطیف که از گل به طرز مخصوص، اوّل به چین کردندی و امروز در همه جا سازند و باز بدان نام چینی دهند. ظروف آبگینه که در قدیم از چین می‌آوردند بدین سبب به چینی شهرت گرفته است[۲]. و این صنعت از چین برخاسته و در دیگر ممالك جهان معمول گردیده است. و تأثیری که چیره دستی صنعتگران چینی در مسلمانان باقی گذاشته بوده، ازاینجا پیداست که بعدها اعراب هرظرف زیبایی را که ماهرانه ساخته شده بود صینی (چینی) خواندند[۳].

عطّاران چین :

ابر گویی کرده غارت تخت بزّاران هند
بادگویی کرده غارت طبل عطّاران چین[۴]

عقیق چینی :

چین کله بر عقیق چینی تیر مژه بر کمان حاجب[۵]

عود چینی : عود اسم جنس چوب و شاخ اشجار است، و به اصطلاح اطبّا مراد، چوب‌درختی است که ازجزایر چین وهند خیزد. وگویند بعد از قطع درخت مخصوص، مدّتی درزمین دفن کنند، تا به‌صفات مذکورمتصّف شود[۶]. واز انواع آن عودی است که ازبلاد چین آورده شود وآنرا رنگی زیبا باشد. و از انواع عود صینی نوعی است که آنرا عود قطعی خوانند ،که دارای بویی خوش و رطوبت است[۷].

۱ـ دیوان مسعود سعد ص ۲۴۳.
۲ـ لغت نامه.
۳ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷.
۴ـ دیوان قطران ص ۳۱۹.
۵ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۳۴.
۶ـ تحفهٔ حکیم ص ۸ـ۱۸۷.
۷ـ صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۲۲.

غزال چین :

غزالی چون تو در صحرای چین نیست

چه جای چین که در روی زمین نیست[۱]

غضار چینی : کاسهٔ چینی است ، سنون او جالی دندان و قاطع خون لثه و زخمهای تازه و به غایت مُجفّف است و غضار مطلق کاسهٔ سفالین مزجّج است[۲].

غلامان چینی :

ز چینی غلامان حلقه به‌گوش   ز رومی کنیزان زربفت پوش[۳]

فاغرهٔ چینی : نباتی است خوشبوی وقابض که در تسکین آلام دهان و دندان سود دارد واسهال را نیز سودمند افتد واین نبات را به‌یونانی ولاتینی فاغرهٔ ابن‌سینا خوانند . و انواعی چند دارد و از آن جمله است فاغرهٔ صینی که در علاج تب به کار برند[۴].

فرژ چینی: فُرُژگیاهی باشد درغایت تلخی که دردشکم را نافع باشد وآنرا از ملك چین آورند ، و بعضی گویند «وج» است که آنرا «اکر» ترکی و گیاه ترکی خوانند[۵] .

که فرموداز اوّل که دردشکم را؟   فرژ باید ازچین وازروم والاّن[۶]

فرش چین :

همه پای کوبنده بر فرش چین   زسرمشک پاشان گل از آستین[۷]

۱ــ دیوان جامی ص ۲۲۳ .

۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۹۱ ، هدایة المتعلمین ص ۲۹۹ .

۳ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۶۳ .

۴ــ احیاء التذکره ص ۴۸۰ ، نیز رك به : فرهنگ الابنیه .

۵ــ برهان قاطع .   ۶ــ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹ .

۷ــ گرشاسپ نامه ص ۴۷۵ .

فغستان چینی :

فغستان چینی و پیل و سپاه — که برزین زرّین بدی سال‌وماه[۱]

قبای چینی :

بپوشید زربفت چینی قبای — همه یك دلانید و پاکیزه رای[۲]

کشیده رده ریدکان سرای — به رومی عمود و به چینی قبای[۳]

قبلهٔ چین :

نگارین روی اوچون قبلهٔ چین — نگارین‌دست مثل‌زلف پرچین[۴]

قرطاس چینی :

دوره چارصدتنگ قرطاس چین — پلنگینه چرم سفن همچنین[۵]

قرطهٔ چین :

به دست باغبانان از بنفشه دسته‌ها باشد

چو چینی قرطه‌ای کان‌قرطه‌دارد رنگ نیلوفر[۶]

قوارهٔ چینی :

چرخ جادوپیشه چون زرّین‌قواره‌کرد گم

دامن کحلیش را چینی مقوّر ساختند[۷]

کارخانهٔ چین :

تختهای در منقّش او — لوح تعلیم کارخانهٔ چین[۸]

کاسهٔ چینی : کاسهٔ چینی را در شهر زیتون و در چین کلان می‌سازند و آن از خاك کوههایی است که در آن نواحی وجود دارد . نوع اعلای کاسه آنست که گل

۱ـ شاهنامه ج ۹ ص ۲۳۷ .
۲ـ شاهنامه ج ۹ ص ۷۶ .
۳ـ گرشاسپ نامه ص ۵۱ .
۴ـ ویس‌ورامین ص ۳۳۶ .
۵ـ گرشاسپ نامه ص ۴۱۶ .
۶ـ دیوان معزی ص ۲۴۶ .
۷ـ دیوان خاقانی ص ۱۰۷ .
۸ـ دیوان جامی ص ۷۷ .

آنرا یك ماه تمام دستکاری کرده باشند، وظاهراً به عقیدهٔ مردم روزگارسعدی، تهیهٔ خاك چینی چهل سال وقت لازم داشته است، که گفته :

خاك مشرق شنیده‌ام که کنند به چهل سال کاسهٔ چینی
صد به روزی کنند درمغرب لاجرم قیمتش همی بینی [۱]

این کاسه‌ها را به هندوستان وسایراقالیم دنیا می‌برند، حتّی به‌کشور ما مغرب نیز می‌آورند . و آن بهترین نوع کاسه‌هـاست[۲]. سعدی در حکایت بازرگان آزمند به کاسه‌های چینی اشاره‌کرده ،گوید :

«گوگرد پارسی خواهم بردن به‌چین‌که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و ازآنجا کاسهٔ چینی به روم آرم[۳]».

که می‌برد به عراق این بضاعت مزجاة؟
چنانکه زیره به‌کرمان وکاسه به چین[۴]

کاسهٔ چینی فغفوری :

گذشت عمر، همان نام عشق برسرماست
هنوز کاسهٔ چینی به نام فغفور است[۵]

از فیض فقر می‌زند امروز مدّتی است
کشکول ما به کاسهٔ فغفور پشت دست[۶]

کاغذ چین : اختراع کاغذ نخست به دست چینی‌هـا صورت گرفت . از قرن هفتم به بعد سمرقند مرکز تهیّه وصدورکاغذ بود. در دوره‌های باستانی، آسوریها از پوستك (پارشمن) و هندیها از لیفهای نخل شبیه پوست توس و مصریها از بردی

۱ــ باب هشتم گلستان سعدی .
۲ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۴ ــ ۷۳۳ .
۳،۴ــ کلیات سعدی ص ۷۱ ، ۷۳۰ . ۵ــ دیوان ظهیر فاریابی ص ۱۹۱ .
۶ــ دیوان حزین ص ۳۳۴ .

یعنی پاپیروس استفاده می‌کردند. از آغاز قرن دهم استفاده از آهو پوستك (پارشمن) و الیاف نخل و بردی در ممالك اسلامی رو به فراموشی رفت و همه جا آسیاهای کاغذگری به وجود آوردند. صنعت کاغذسازی، نخست درقرن هشتم در دورهٔ وزیران برمکی در بغداد آغاز شد (۷۴۹-۸۰۳) وسپس قلمرو این صنعت به دمشق وطبریّه و طرابلس شام (قرن دهم) بسط یافت. در قرن دوازدهم دامنهٔ صنعت کاغذگری تا شاطبهٔ اندلس کشیده شد. چینیان کاغذ را از خیزران یا ابریشم درست می‌کردند، و برای نخستین بار درخراسان، ساختن کاغذ از پنبه آغازگردید. معذلك درهمان ایّام نیزعالیترین کاغذها را ازراه خشکی از سرزمین چین وارد می‌کردند. در دورهٔ باستانی فقط استفاده از طومارها معمول بود. ولی در دورهٔ ساسانیان ایرانیان و چینیها هنر صحّافی و تهیّهٔ (دفتر) را به مردم آسیای غربی آموختند. و بعدها ملّتهای این ناحیه به‌روش قطع ثابت که بعدها قطع منصوری وبغدادی خوانده شده، آشنا گردیدند. ارمنیان وروميان استنبول نیز بعدها این هنررا ازچینیها وایرانیها فراگرفتند[۱].

کبابهٔ چینی: دارویی است که از چین خیزد، ومشهور به کبابهٔ چینی است[۲]. دارویی است که آنرا حبّ‌العروس خوانند و چینی آن بهتر است. وآنرا ازجزیرهٔ شلاهطه آورند[۳].

کمان چینی:

زترك چگل خواست چینی کمان   به جم گفت کای نامور پهلوان[۴]

کمرچینی:

ابا هدیه و جامه وسیم وزر   ز دیبای رومی و چینی کمر[۵]

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۱.

۲- الاغراض الطبیه ص ۷۰۹.

۳- برهان قاطع، برای اطلاع بیشتر رك به: فرهنگ الابنیه.

۴- گرشاسپ نامه ص ۲۹.   ۵- شاهنامه ج ۸ ص ۱۸۹.

کنیزک چینی :

عماری بسیجید و دیبا جلیل   کنیزک ببردند چینی دوخیل [۱]

گربه وچین:

سه چیز است کان درسه آرامگاه   بود هر سه کم عمرو گردد تباه

به‌هندوستان اسب ودرپارس پیل   به‌چین گربه‌زینسان نماید دلیل [۲]

گلابی چین :

ابن بطوطه‌گوید : «گلابی اعلا در آن سرزمین وجود دارد ، من تا گلابیهای چین را ندیده بودم‌گلابی عثمانی دمشق را بهترین انواع گلابی می‌انگاشتم [۳]» .

گلرخان چین :

تنها نه روی تست، به ازگلرخان چین

موی توهم زنکهت مشگ ختن به است [۴]

لشکرچین :

برگل‌تر عندلیب ،گنج فریدون زده است

لشکرچین دربهارخیمه به‌هامون زده است [۵]

لعبتان چین :

سرای ملکت و در وی سرای پردهٔ تو

چو باغ پر سرو از لعبتان چین وختای [۶]

ای گم شده مه ز عکس رویت   درکوی تو لعبتان چین را [۷]

مار چینی : در بعضی از جزایر چین مارانی هستندکه می‌توانند شتر و گاو

۱ـ شاهنامه ج ۶ ص ۲۱۲ .   ۲ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۶۶ .

۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۳۳ .

۴ـ دیوان‌کمال خجندی ص ۴۸ .   ۵ـ دیوان منوچهری ص ۱۴۷ .

۶ـ دیوان فرخی ص ۳۸۶ .   ۷ـ دیوان انوری ج ۲ ص ۷۶۶ .

و میمونهایی که همچند خرانند، بلع کنند[۱].

ماهرویان چین :

ز چینی و ز رومی ماهرویان همه کافوررویان، مشک مویان[۲]

مشک چینی : امّا بهترین (مشک) چینی است. و نوعی دیگرکی از وسط دیار ختای آورند و آن خوشبوی عزیزالوجود بود. و بویش تا چهل سال بماند... و اگر به‌گاه سحق، کافور به کار ندارند، از غـایت حدّت، صداع آورد و خون از بینی روان کند[۳].

نه همه حکمت، خدا اندر یکی شاعر نهاد؟
نه همه بویی بود در نافهٔهای مشک چین؟[۴]

مشک چینی را ز غیرت برنمی‌آید نفس
زان دم عنبر که در دام دو گیسوی شماست[۵]

به‌مشک چین وچگل نیست بوی گل‌محتاج
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است[۶]

ملح چینی : ملح چینی به لغت مصر ابقر است[۷].

ملحم چینی :

به جـای ملحم چینی منه هوا بالین
به جای اطلس رومی مکن زمین بستر[۸]

منسوج چین :

دریشان جامه‌های بسته رنگین همه منسوج روم وششتروچین[۹]

۱ـ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .
۲ـ ویس‌ورامین ص ۱۰۸ .
۳ـ عرائس الجواهر ص ۲۵۰ .
۴ـ دیوان منوچهری ص ۸۰ .
۵ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۰۵ .
۶ـ دیوان حافظ ص ۳۶ .
۷ـ تحفهٔ حکیم ص ۲۴۹ .
۸ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۵ .
۹ـ ویس‌ورامین ص ۳۱۸ .

موزهٔ چینی :

از خز و پالیک آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی می‌خواهم و اسب تازی [۱]

میرم چین :

خیمه‌ها ساختم ز میرم چین   فرش کردم ز دیبهٔ ششتر [۲]
برکه و دشت باز گستردند   میرم چین و دیبهٔ ششتر [۳]

نافهٔ چین :

کس ندیدست ز مشک ختن و نافهٔ چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم [۴]

نقاب چینی :

نقاب چینی و رومی به نیسان   همی بندد صبا بر روی هامون [۵]

نقّاشان چین :

ور چون تو به چین کرده ز نقّاشان نقشی است
نقّاش بلا نقش کن و فتنه نگاریست [۶]

به بویش اندر عطّار هندوان عاجز
به رنگش اندر نقّاش چینیان حیران [۷]

چنان بنگاشت آن زیبا صنم را   که نقّاشان چین باغ ارم را [۸]

ابر شد نقاش چین و باد شد عطّار روم
باغ شد ایوان نور وراغ شد دریای گنگ [۹]

۱- دیوان رودکی ص ۵۴۶ .
۲،۳- دیوان مسعود سعد ص ۱۹۱،۱۶۰ .
۴- دیوان حافظ ص ۲۴۵ .
۵- دیوان ناصرخسرو ص ۳۲۸ .
۶- دیوان فرخی ص ۲۱ .
۷- دیوان عنصری ص ۲۰۲ .
۸- ویس‌ورامین ص ۴۸ .
۹- دیوان منوچهری ص ۱۷۸ .

مردم چین از لحاظ صنعت بزرگترین وزبردست‌ترین ملّتهاست، واین موضوع در همه جا مشهور است. و در وصف آنان کتابها نوشته شده، در هنر نقّاشی نه رومیان و نه دیگران با آنان مقابله نمی‌توانندکرد. چینیان دراین هنر بسیار قوی دستند و از شگفتیهایی که آنجا دیدم، این بودکه هرگز به شهرهای آن کشور نرفتم مگر آنکه هنگام مراجعت تصویر خود من و همراهانم را در دیوار و کاغذهایی که در بازارها آویخته بود، نقش کرده بودند[۱].

گر ارتنگ خواهی به بستان نظر کن
که پر نقش چین شد میان و کنارش[۲]

نقش چین :

چو نقش او ننگارند صورتی در چین
زهی جمال که آن لعبت ختن دارد[۳]

روزوشب چون چینیان بر نقش خودعاشق مباش
تا شوی صافی ز وصف خوبرویان طراز[۴]

نگار چین :

بگو آن تودهٔ گل را، بگو آن شاخ نسرین را
بگوآن فخرخوبان را، نگارچین وماچین را[۵]

بهاری کهن بود چینی نگار   بسی خوشتر از باغ در نو بهار[۶]

نگارخانهٔ چین :

کامده است از نگارخانهٔ چین   خواجه‌ای با هزار حورالعین[۷]

۱- سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۳۶.
۲- دیوان ناصرخسرو ص ۲۳۳.
۳- دیوان همام ص ۸۲.
۴- دیوان سنائی ص ۳۰۳.
۵- دیوان فرخی ص ۴۰۴.
۶- شرفنامهٔ نظامی ص ۲۴۲.
۷- هفت پیکر نظامی ص ۱۸۴.

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارتنگی است[۱]

نگارستان چین :
باد نوروزی همی آرایش بستان کند
تا نگارش چون نگارستان چینستان کند[۲]

نیرنگ چینیانه :
نیرنگ چینیانه و ارتنگ چینیان
هر شب به نزد چشم ورخ تو که آورد؟[۳]

یشب ، یشم چینی : معدن یشم در ولایت چین است و در بعضی از حدود ترکستان هم باشد ، و او سنگی سخت است . و جوهری دیگرست که به رنگ بدو نزدیك است ، امّا به سودن نرمتراست، و او را یاش خوانند، هم از حدود ترکستان می‌آرند . وجوهری دیگر است که از این هر دو نرمتر است، او را یشب خوانند[۴]. و آملی گوید : یشب معدن او در ولایت چین است ، در رودخانه‌ای که یکی را از آن «آق‌تاش» (سنگ سفید) خوانند ، و ازو یشب سفید خیزد . و دیگر «قرا تاش» (سنگ سیاه) و ازو یشب تیره رنگ و سیاه خیزد . و از آن کاسه‌ها و انگشتریها و ظروف دیگر سازند[۵].

حبرون ، ممرا : شهری است که به اسم یکی از اولاد کالب نامیده شده و از قدیمترین شهرهای یهودیّه می‌باشد که اولاً به قریهٔ اربع یا مدینهٔ اربع معروف بود[۶]. و در سفر پیدایش «ممرا» خوانده شده است . موقع آن برفراز تپّه‌ایست در جنوب اورشلیم که فعلاً آنرا حَبرون زاهره یا حَبرون الخلیل گویند و مسجدی

۱ـ دیباچهٔ گلستان سعدی .
۲ـ دیوان قطران ص ۸۵ .
۳ـ دیوان عنصری ص ۱۸۳ .
۴ـ جهان نامه ص ۹۸ .
۵ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۲.
۶ـ کتاب‌قاموس‌مقدس (یوشع،۱۵-۱۴).

دارد که ضریح ابراهیم و اسحق و یعقوب و زوجات ایشان ساره و رفقه و لئیسه در آن می‌باشد. این شهر در عمل شیشه‌گری معروف، و از قدیمترین شهرهای دنیا محسوب است، زیرا که هفت سال قبل ازصوعن مصرساخته شد[۱]. و این قصبه دارای باغ و باغچه‌های بسیار است و انگور و انار و دیگر میوه‌ها و زیتون آنجا مشهور می‌باشد. و درکنارقصبه، نوعی ماسه یافت می‌شود که در ساختن شیشه به‌کار است، و مردم آنجا از آن شیشه، آینه و انگشتر و بعض چیزهای دیگر سازند. و نوع خاصّی از بز در حدود یکصد هزار رأس درجبل هست که ازپوست آن پوستینهای موینه کنند و در هرسال بیش از ده هزار از آن به مصر و حلب و جزیرة العرب صادر، و ازبهای آن مبلغی هنگفت به مردم این ناحیه عاید می‌شود، و نیز بدانجا قسمی گلیم و نوعی کرباس می‌بافند[۲].

حبشه، حبشستان، مملکت سیاهان، آبی‌سینی واتیوپی: کشور بزرگی است در خاور آفریقا، واقع درباختر باب‌المندب. درسفرپیدایش مذکور است: حبشیان آفریقایی نیست، بلکه یکی ازقطعات ممالك شرق است که به‌کوش عبرانی معروف بود. و دربعض نقاط جنگلهای وسیع از درخت زیتون دیده می‌شود، وچراگاههای خوب و دلکش هم دارد. و یك نوع حبوب شبیه به ارزن به نام «داگوسه» نیزهست که نوعی آبجو از آن به عمل می‌آورند[۳].

آبنوس حبشی: آبنوس معرّب آبانس یونانی، درختی است شبیه به درخت عنّاب و ثمرش مثل انگور زرد و باحلاوت و برگش شبیه به برگ صنوبر ... قسم هندی با خطوط سفید و قسم حبشی سیاه و املس، وبهترین اقسام است[۴].

جوزالشرك حبشی: ثمرشجری است در حبشه‌کثیرالوجود، به قدر جوزی

۱ـ سفر پیدایش ۲۳ : ۱۹، ۳۵ : ۲۷ و تواریخ ایام ۲۰ : ۷.
۲ـ قاموس الاعلام ترکی. ۳ـ لغت نامه.
۴ـ فرهنگ الابنیه.

و اندك طولانی و مستدیر و انتهای او تند و پوست خشك او چین دار و رقیق و در تحت پوست جسمی صلب و در جوف آن دانـه‌ای شبیه به دانهٔ انگور و پر عدد و خوشبو و با اندك تندی، و اهل مصر آنرا فلفل السودان گویند و رنگ او مایل به سرخی و تیرگی[۱].

جلجلان الحبش : آن خشخاش سیاه‌است[۲]. ولی در اغلب منابع، جلجلان را به معنی گشنیز (کزبره) وکنجد نوشته‌اند[۳].

حبشی : قسمی طعام و بعضی گویند آش سماق است :

چند ازین آش تُرش نزد من آری همه روز
سالها شد که به داغ حبشی‌ام بیمار[۴]

حبشیّه : نوعی از موران بزرگ و سیاه و شتران سخت سیاه[۵].

حجرحبشی : سنگی است شبیه زبرجد وتیره، وگویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد، و سایدهٔ او سفید رنگ است[۶].

حنای حبشی : این گیاه در حبشه و یمن و در مناطق شمالی مصر کاملاً رشد می‌کند و به صورت درختی درمی‌آید که دو متر و هشتاد سانتیمتر ارتفـاع دارد و مدّت پانزده سال عمر می‌کند[۷].

خادم حبشی :

ز جنس حبش خادمی نیز چند   به دیدار نیکو به بالا بلند[۸]

زیتون الحبش : زیتون برّی است[۹]. و چون روغن را از غورهٔ آن گیرند آنرا زیت‌الانفاق گویند و آنچه از زیتون رسیده کشند آنرا زیت الرکابی گویند، یعنی

۱،۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۷۳،۷۷ .
۳ــ فرهنگ الابنیه، ذیل کزبره .
۴ــ بسحق اطعمه ــ لغت نامه .
۵ــ منتهی الارب .
۶ــ تحفهٔ حکیم ص ۸۲ .
۷ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۷ .
۸ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۰۷ .
۹ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۴۰ .

اندر کاروانها آرند. و زیتون را کلمه‌ای رومی دانسته‌اند[۱].

سپاه حبش: کنایه از تاریکی شب است:

جهان زینت روشنی باز یافت   سپاه حبش رخ ز رومی بتافت[۲]

سیاهی حبشیان:

ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شده است
باران چوشیر ولاله ستان کودکی به‌شیر[۳]

شاه حبش: کنایه از ماه است:

چو شاه حبش سوی خاور گریخت
همه رخت و دینار و گوهر بریخت[۴]

شیح حبشی: پوش دربندی است[۵].

صورت حبشی:

چهرهٔ رومی و صورت حبشی را   مایهٔ خوبی چه بود وعلّت زشتی؟[۶]

لشکرحبش: کنایه از زاغان سیاه:

گشت صحرا تهی ز لشکر روم   گشت پر لشکر حبش بستان[۷]

قبای حبش:

کان قبا کز حبش آرند، رسول   بهر تشریف نجاشی پوشد[۸]

کنیزك حبشی: رشیدالدین می‌نویسد: «از خاصّهٔ مال مـا دویست غلام و دویست کنیزك هندی و حبشی و قروی (کذا) وغیره از اصناف سودان خریده به دارالسّلطنهٔ تبریز فرستد[۹]».

۱- از فرهنگ الابنیه.
۲- دیوان دقیقی - ص ۱۷۰.
۳- دیوان منوچهری ص ۳۳.
۴- گرشاسپ نامه ص ۴۴۷.
۵- تحفهٔ حکیم ص ۱۷۰.
۶- دیوان ناصرخسرو ص ۵۰۸.
۷- دیوان قطران ص ۲۵۴.
۸- دیوان خاقانی ص ۸۰۱.
۹- مکتوبات رشیدی ص ۱۴.

موی حبشی :

عنبرین خطّی و بیجاده لب و نرگس چشم
حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم [۱]

حجاز : از مدینه تاراه مکّه تامَهْبَط العَرْج جزء حجاز است[۲]. ابن حوقل گوید : دیار عرب حجاز است که شامل مکّه و مدینه و یمامه و مخالیف آنست[۳]. قزوینی می‌نویسد : وجه تسمیهٔ حجاز آنست که میان یمن و شام که یك ماهه راه است حاجز و فاصل است . و قاعده‌اش مکّه است . در جاهلیّت هرساله بازارهای اعراب، آنجا برگزار می‌شد، و قبایل مختلف در آنها جمع شده از مناقب پدران خود و دلاوریهای خود می‌گفتند و بریکدیگر مباهات می‌کردند. واشعاری که‌ساخته بودند، انشاد می‌کردند. ویکی ازکوههای مهم آنجا رضوی است. واین همان‌کوهی است‌که «کیسانیّه» معتقدند‌که محمّد بن‌علی معروف به ابن‌الحنفیّه درآنجا مقیم است. و از این کوه سنگ سنباده ببرند، وبه دیگر شهرها برند . جبل سراة نیز در این سرزمین است و مردمی که در این نواحی نشیمن دارند، به‌فصاحت معروفند . و در این‌کوهها گیاه قرظ روید. وانگور و نی‌شکر و درخت مسواك و معدن برام دراین نواحی فراوانست[۴]. و خرما ، پوست ، حنا ، صمغ وغیره از آنجا صادر می‌شود[۵].

آهنگ حجازی :

به طبع از ظریفی درست از عراقی
به لطف از لطیفی تمام از حجازی [۶]

نمی‌داند که آهنگ حجازی فروماند زبانگ طبل غازی [۷]

۱ـ دیوان فرخی ص ۲۴۸ .
۲ـ تقویم‌البلدان ص ۱۰۹ .
۳ـ لغت نامه .
۴ـ آثارالبلاد ص ۸۵ .
۵ـ جغرافیة شبه جزیرة العرب ص ۳۲ .
۶ـ دیوان قطران ص ۴۰۳ .
۷ـ سعدی ـ لغت نامه ، ذیل کلمهٔ غازی .

الفاظ حجازی : مراد عربی فصیح است :

شاعران بر تو همی خوانند هردم آفرین

گه به الفاظ حجازی گاه با لفظ دری [1]

حَبّ‌المِنْسَم حجازی: اسم دانه‌ایست خوشبو، شبیه به حبّ‌البُطم و از آن کوچکتر و به قدر فلفلی و از حجاز و یمن خیزد وگویند اَفلنجیه و درخت اوشبیه به شمشاد است[2].

زقّوم حجازی : زقّوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد و حجازی او به قدرقامتی وبرگش ازبرگ انار عریضتر وبا تشریف وگلش دراطراف شاخهای او به هیأت یاسمین و زرد، وثمرش سیاه رنگ، شبیه به هلیله و درجوف او دانه‌ای مثل کنجد، واین نوع را برگ وبار تازهٔ اوجهت جراحات تازه ، نافع وقوی‌ٌالقبض ورادع است[3].

سخن حجازی : مراد عربی فصیح است :

عنبرین خطّی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی وحجازی سخن و رومی دیم[4]

عنبرحجازی : بعضی از قدما گفته‌اندکه عنبر از چشمه‌ای که از دریای هند زاید ، بیرون می‌آید . و عنبر در حالت طبیعی مادّه‌ای است که بوی چندان خوشی ندارد . بلکه اندکی به بوی روغن ماهی ماند ، که در سواحل بعضی از دریاهـای مناطق حارّه مانند برزیل و چین وهند ومدگسگر وجزایرهند شرقی پیدا می‌شود. گاهی این مادّه برروی آبهای مناطق مذکور برآید ، وگاهی در اندرون ماهیی که آنرا گاو عنبرگویند ، تولیدگردد . وآن در اثرمرضی که دراین جانور پیدا می‌شود به وجود آید و در طب قدیم این مادّه را در ادویه و معجونها می‌آمیختند[5].

۱ــ دیوان لامعی ص ۱۸۹ .

۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۷۹ .

۳ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۳۷ .

۴ــ دیوان فرخی ص ۲۴۸ .

۵ــ احیاء التذکره ص ۴۵۱ .

چو عود قماری و چون مشک تبّت

چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی [۱]

فصاحت حجازی :

به شجاعت ز طرازی به سخاوت زعرب

به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز [۲]

لطیف تر به مدام اندرون ز اهل عرب

فصیحتر به کلام اندرون ز اهل حجاز [۳]

حدیجاء : قریه‌ای است به‌شام وعدی بن‌الرقاع در ابیات زیرشراب مَقَدّیه را بدان نسبت داده‌گوید :

اَمیدُ ، کَأَنّی شارِبٌ لَعِبَتْ بِهِ

عُقارٌ ثَوَتْ فی دَنّها حِججاً سَبْعاً

مَقَدِّیَّةٌ صَهْباءُ تُشْخِنُ شَرْبَها

اذا ما اَرادُوا اَنْ یَرُوحُوا بِها صَرْعی

عُصارَةُ کَرْمٍ مِنْ حُدَیْجاءَ لَمْ یَکُنْ

مَنابِتُها مُسْتَجَدَّاتٍ ، وَلا قُرْعا [۴]

حران : منسوب آنجا برغیر قیاس حرنانی وقیاساً حرّانی است. صاحب حدود العالم گوید : حرّان شهری است [از جزیره] ، آبشان اندك و اندروی صابئانند بسیار [۵]. و این مکان را مورّخان رومی « کارائه » ذکر می کنند ، و بتخانه‌ها و عبادتگاههای بزرگ ایشان در این مکان دیده شده [۶]. و معبدسین یعنی ماه در حرّان بوده است [۷].

۱ــ دیوان مصعبی ص ۴۸ .
۳،۲ــ دیوان قطران ص ۱۸۲ ، ۱۸۵ .
۴ــ معجم البلدان .
۵ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .
۶ــ سامی ــ لغت نامه .
۷ــ رك به : ذیل لغت نامه .

وحمداله مستوفی گوید: به‌روایتی سر حسین بن علی عليه‌السلام درحرّان دفن شده[۱]. ودرعهد بنی‌امیّه یکی از مراکز ضرب سکّه بوده است[۲]. ودرتاریخ بیهق آنجاکه مختصّات هرشهر وسرزمین را می‌شمارد، آمده است که زرگران شهرحرّان دردنیا معروفیّت داشته‌اند[۳]. مقدسی گوید: از حرّان حلوای قُبَّیط، عسل نحل... و پنبه و ترازو به عمل آید[۴].

حربی: حَرْبی[۱] نام شهرکی است در اقصای دُجَیل و میان بغداد وتکریت، مقابل حظیره واقع است و منسوجات نخی ضخیم آن شهرت داشته است و ازآنجا به سایر شهرها می‌بردند[۵].

حرزم: حَـرْزَم نام شهرکی است ازاعمال جزیره که درمیان ماردین ودنیسر، در وادی پرآب و بوستان واقع شده. و پرندهای حَـرْزَمیّه بدان منسوب است و آنان در بستن آرایه‌ها و نقش و نگار آن استادی دارند[۶].

حزة: حَزّه شهری است کوچك، نزدیك اربل از سرزمین موصل و در آن پارچه‌های حَزّی ازپنبه سازند[۷].

حسا، اَحْسا: بلدهٔ کوچکی است با نخلستانهای بسیار و آبهای جاری که از چشمه سارهای گرم بیرون آید[۸]. و ضرب‌المثل معروف که می‌گویند: «کَجالِبِ التَّمْرِ اِلی[۱] هَجَر» دربارهٔ این شهراست، چه خرمای آن‌درهیچ جای دیگرنیست، چنانکه علوفهٔ دوابّ هم از خرما می‌باشد. مردم هجر، عرب وبیشتر از قبیلهٔ عبدالقیس بن اقصی‌اند[۹]. و این شهر را احساء «بنی سعد بن هجر» گویند و آن مکان

۱ـ تاریخ گزیده ص ۲۰۳.

۲ـ النقودالعربیه ص ۴۵.

۳ـ تاریخ بیهق ص ۲۸.

۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۴۵، ایضاً رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳.

۵ـ معجم‌البلدان.

۶ـ معجم‌البلدان.

۷ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه.

۸ـ تقویم‌البلدان ص ۱۳۵.

۹ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۰۸.

«قرمطیان» است در بحرین[۱].

حسنیه : حَسَنِیّه شهری است برساحل رودخانهٔ خابورکوچك (در کنارهٔ خاوری دجله)که از آن پنیر وکبك و مرغابی و خشکبار صادر می‌شد[۲].

حص : حُصّ جایی است از نواحی حِمْص و شرابی بدان منسوب است ، ابومحجن ثقفی گوید :

اِذامِتُّ فادْفِنّنی اِلی جَنْبِ کَرمَةٍ
تُرَوّی عِظامی بَعْدَ مَوْتی ، عُروقُها
وَلاتَدفِنَنّی بِالفَلاةِ ، فَاِنَّنی
اَخافُ ، اذا ما مُتُّ ، اَنْ لااَذوقَها
لِیَروی بَخِمْرِ الحُصِّ لَحْدی،فَاِنَّنی
اَسیرٌ لَها مِنْ بَعْدِما قَدْ اَسوقُها[۱][۳]

حصار : نام قلعهٔ مستحکمی بوده است درترکستان درامارت بخارا، درسیصدو هشتاد هزارگزی ازجنوب‌شرقی بخارا ومرکزخطّه‌ای موسوم به‌همین اسم می‌باشد... اسلحهٔخوب وادوات و آلات آهنی‌مرغوب دارد. این خطّه‌ای راگاهی حصارشادمان نامند و در جانب شمال جیحون جایگیر گردیده ... و هوای لطیف و معتدل دارد . و محصولاتش عبارت است از : حبوبات ، پنبه ، عسل وغیره و در نهرهایش معدن طلا هم یافت شود[۴].

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد
از روی ریدکان حصاری حصار او[۵]

۱ـ تقویم‌البلدان ص ۱۳۵ .

۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳ .

۳ـ معجم‌البلدان .

۴ـ قاموس‌الاعلام ترکی ـ لغت نامه .

۵ـ دیوان فرخی ص ۳۴۲ .

آنروز خورم خوش که درین خانه ببینم
زین پنج هزاری رده ترکان حصاری[1]

دوش همه شب همی گریست به زاری
ماه من آن ترک خوبروی حصاری[2]

ز تیغ تنگ چشمان حصاری قدرخان را درآن درتنگباری[3]

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری
مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری[4]

حصاری لحنی از الحان موسیقی است :

درآن‌پرده‌که خوانندش‌حصاری چنین‌بکری برآورد ازعماری[5]

به ار پردهٔ خود حصاری کنی به خاموشی خویش یاری کنی[6]

حصیب : وادی‌ایست به‌یمن. وزبید دراین وادی واقع است. وزنان حُصَیْب به حسن و جمال بر دیگر زنان یمن فایقند. و از این جاست مثل، «اذا دَخَلْتَ الحُصَیْبَ فَهَرْوِل[7]» یعنی چون به‌حصیب‌واردشدی دویدن‌آغازکن‌زیرا زیبارویان آن، ترا به دام افگنند.

حطمیه : به‌بطن حُطَمة‌بن‌محارب ازقبیلهٔ عبدالقیس منسوب‌است. وزره‌های پهن وگرانی در این بطن می‌کرده‌اند که به زره شمشیرشکن معروف بوده‌اند و به عربی آنها را دروع حُطَمیّه می‌گفتند. و درحدیث زواج فاطمه علیها سلام آمده است‌که آن حضرت به علّی بن ابیطالب گفت : «أَیْنَ دِرْعُکَ الحُطَمِیَّةُ[8]».

حطین : موضعی‌است میان‌فرما وتِنِّیس ازسرزمین‌مصر. وآنجا دریاچه‌ایست

۱،۲- دیوان فرخی ۳۷۶ ، ۳۸۶ .
۳- خسروشیرین نظامی ص ۴۵۲.
۴- دیوان منوچهری ص ۹۸ .
۵- خسروشیرین نظامی ـ لغت نامه .
۶- شرفنامهٔ نظامی ص ۱۶۹ .
۷- لغت نامه .
۸- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶ ، منتهی الارب .

که از آن نوعی ماهی معروف به حِطّینی صید کنند. و آن ماهی اعلایی است که چون شکم آن پاره کنند جز پیه چیز دیگری نباشد، و آنرا نمکسود کرده به دیگر شهرها برند. و من (یاقوت) این خبر را از مردی که در قَطْیَه دیدم و به تجارت این ماهی مشغول بود، به‌دست آوردم[۱].

حظیره: قریه‌ایست بزرگ از اعمال بغداد، در جانب تکریت و دُجَیل. آنجا جامه‌های کرباس با بافت ریز و محکم تهیّه کنند که بازرگانان آنها را به شهرهای دور دست می‌برند. و به ثیاب حَظیریّه معروف‌اند[۲].

حفه: کوره‌ایست درمعزب حلب. و گویند: منسوجات حَفّیّه بدان منسوب‌اند و با اطّلاعی که دارم (یاقوت) حَفّ نام ابزار بافندگی است که در بافتن این نوع جامه به‌کار می‌بردند[۳].

حلب: شهری بزرگ و کهن است وقلعه‌ای استوار و بلندی دارد. مقام ابراهیم خلیل آنجا بود... و با معرّةالنعمان سی و شش میل فاصله دارد[۴]. یاقوت گوید: این شهر درروزگار ما قصبهٔ جند قِنَّسْرین بوده است. و آنچه من از حلب و اعمال آن دیدم همه براین دلالت داشت که خدای تعالی[۱] آنرا برتمام شهرهای دنیا درخیرو برکت برتری داده است. فی الجمله در اراضی آن پنبه، کنجد، خربزه، خیار، تنباکو، درخت رز، ذُرّت، زردآلو، انجیر و سیب زراعت می‌شود. و این همه بی آنکه آبیاری شود به‌طور دیمی به‌حاصل آید[۵]. ناصرخسرو گوید: کشاورزی ایشان همه گندم است، و بسیار است. و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوانست[۶]. و پستهٔ حلب در شرق میانه به خوبی شهره بوده[۷]، و هندوانهٔ آن نیز

۱ــ معجم‌البلدان.

۲ــ ابن خلکان ذیل اخبار ابوالمعالی سعد بن علی، معجم البلدان.

۳ــ معجم‌البلدان. ۴ــ تقویم‌البلدان ص ۲۹۷.

۵ــ معجم‌البلدان. ۶ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۳.

۷ــ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۴۵.

معروفیّت داشته است[۱]. مقدّسی گوید: از حلب پنبه و منسوجات و اشنان و گل سرخ به عمل آید[۲].

آبگینه‌حلبی: حلب‌در آبگینه‌سازی‌سر آمدبلادشرق بود. به‌گفتهٔ ناصرخسرو «درهیچ نقطهٔ جهان مصنوعات شیشه‌ای به‌زیبایی حلب نیست» این جهانگرد ایرانی می‌گوید: وقتی انسان وارد بازار شیشه‌گران حلب می‌شود چنان مجذوب زیبایی انواع واقسام شیشه‌ها می‌گرددکه عزم خروج از بازاربسیاردشوارمی‌شود. مصنوعات شیشه‌ای حلب به تمام‌کشورها صادر می‌شد. دراین شهر ابزار وآلات شیشه‌ای نظیر قرع و انبیق و تنگ و صراحی و لوله‌های شیشه‌ای برای کیمیاگران نیز ساخته می‌شد[۳]. حمداله مستوفی گوید: زجاج جوهرش سنگ آتش زنه است ... وبهترین صانعان این جوهر در حلب‌اند و آبگینهٔ حلبی صفا و شهرت تمام دارد[۴].

نشان جام جم و آب خضر می‌طلبی
ز شیشهٔ حلبی جوی و باده عنبی[۵]

وشیخ سعدی درگلستان، درحکایت بازرگان دنیادار آرد:

«... و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم، دیبای رومی به هند وفولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن وبرد یمانی به‌پارس، وزان پس ترك تجارت کنم[۶]».

مولانا نظام‌الدین یزدی‌گوید:

ز اطلس فلکم پرده در طنبی است
به‌طاقچه مه وخورجام وکاسهٔ حلبی‌است[۷]

امروزه نیز یك نوع صفحات باریك آهنی قلع اندودی است که از آن آفتابه و

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰. ۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۸۱.
۳ـ زندگی مسلمانان درقرون وسطا ص ۳۷۳ نیزرك به: نفائس‌الفنون ج۳ ص۴۸۷.
۴ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۲۰۵. ۵ـ دیوان جامی ص ۷۱۴.
۶ـ کلیات سعدی ص ۷۱. ۷ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۹۱.

سماور ارزان قیمت درست کنند، به‌حلبی معروف است. وسطح این ورقه‌های فلزّی چون آبگینه برّاق است.

کرباس حلب:

نامهٔ صاحب، با نامهٔ او باشد همچو کرباس‌حلب باقصب‌مقرن[1]

وکشاجم در توصیف این شهر خلدنشان گفته:

هِیَ الْخُلْدُ یَجْمَعُ ما تَشْتَهی،

فَزُرْها فَطُوبی لِمَنْ زارَها[2]

حله: برچند موضع علم است و معروفترین آنها حِلّهٔ بنی مزید است و آن شهری بزرگ است، میان کوفه و بغداد که آنرا جامعین نامند، ونیز نام قریه‌ایست میان واسط و بصره که آنرا حلّهٔ بنی قبله گویند. ونیز شهری است میان بصره و اهواز به نام حلّهٔ دبیس. و نیز قریهٔ بزرگی است نزدیك موصل موسوم به حلّهٔ بنی‌مراق[3]. و خواجه رشیدالدین انواع پارچه‌های آنرا چنین یاد می‌کند: کمخا، اطلس، والاد، مخفیّه، شمسیّه، شدّه، عِصابهٔ ابریشمین، عتّابیّهٔ ابریشمین، عین‌البقر و کتان سمط وسفید.

و ازمیوجات آن به ترتیب زیر یاد می‌کند. بُسر، خرمای الوان، دنبلی، رطب، قسب الوان، لیمو شیرین که به صینی مشهور است. و سرکهٔ هندی نیز در این شهر تهیّه می‌شد.[4]

حلوان: شهر معموری است که درسرزمین عراق پس ازکوفه وبصره وواسط و بغداد و سُرّمَن رای[1]، شهری به آبادانی و بزرگی آن نیست... و انار و انجیر آن معروف است. و مانند آنها در شهرهای دیگر پیدا نشود. و در اطراف آن

۱- دیوان فرخی ص ۳۲۵.

۲- معجم البلدان.

۳- تقویم البلدان ص ۳۳۷.

۴- مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۰۱.

چند چشمه از آبهای معدنی کبریتی است که برای معالجهٔ برخی از امراض مفید است[۱]. صاحب حدودالعالم آرد: و از وی انجیر خیزدکه خشک کنند و به همه جای برند[۲]. یاقوت گوید: آنجا اناری است که نظیرش در دنیا نباشد و نیز انجیری است در نهایت خوبی که آنرا شاه انجیر نامند[۳]. و ابن حوقل نیز انار و انجیر آنجا را می‌ستاید[۴]. خواجه رشید در نامه‌های خود از قیسی حلوانیه ذکری به میان آورده است[۵]. و بهترین شراب، شراب حُلوان، مخصوصاً شراب آسوری است[۶].

حمام علی: به اصطلاح مردم موصل، آن در میان موصل و جُهَینه نزدیک عین‌القار در مغرب دجله قرار دارد، و آن چشمه‌ایست گرم و گوگرد دار[۷].

حماة: شهری بزرگ، کثیر الخیرات، وسیع، معتبر و خرّم است [در شام] گرداگرد وی سور استواریست[۸]. ابن بطوطه گوید: این شهر نیکو در میان باغها و پالیزها قرارگرفته و دولابها مانند آسیای گردان در سرتاسر آن در گردش است و نهر عظیم موسوم به عاص ازمیان آن شهر می‌گذرد ... درحَماة انواع درختان میوه به عمل می‌آید، از جمله، مشمش لوزی (زردآلوی شیرین) که وقتی هستهٔ آنرا می‌شکنند بادامی از میان آن درمی‌آید[۹].

حمص: شهری است به شام، بزرگ و خرّم و آبادان و همه راههای ایشان به سنگ گسترده، و مردمان این شهر پاک جامه و بامرّوت و نیکو رویند. واندروی

۱- آثارالبلاد ص ۳۵۷. ۲- حدودالعالم ص ۱۵۳.

۳- معجم البلدان.

۴- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۱۲، تقویم البلدان ص ۳۵۱، مسالك الممالك ص ۸۷، ۱۶۵.

۵- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲. ۶- ایران درزمان ساسانیان ص ۵۰۱، ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۹-۵۸.

۷- معجم البلدان.

۸- معجم البلدان ـ لغت نامه. ۹- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۶۴.

مار و کژدم است بسیار[1]. در حِمْص مزاراتی است، ازجمله مشهد علی بن ابیطالب است و مردم این شهر دراختلاف بین معاویه و حضرت علی، بغض و کینهٔ شدیدی نسبت به آن حضرت اظهار کردند. و در محاربهٔ صفّین باکمال حرارت به کارزار پرداخته، بعداً تشیُّع را برگزیدند[2]. وازعجایب این شهر صورتی‌است بردرمسجدی که در جانب بیعه است وآن صورت انسانی است‌که نیمهٔ زیرین آن به‌شکل عقرب است. وداوری قاضی حمص شهرت دارد: گویند مردوزنی، داوری پیش‌قاضی بردند. زن به شکایت برخاست که این مرد بیگانه مرا بوسیده است. قاضی گفت: برخیز تو نیز او را ببوس! زن‌گفت: من ازحق ّ خودگذشتم. قاضی‌گفت: برو به سلامت[3].

حوأب: محلّی است در راه بصره، در محاذی بقره، ونیز نام آبی است. نصر گوید: حَـوْأَب از آبهای عربست در طریق بصره. و عایشه زن پیغمبر درجنگ جمل موقعی‌که به بصره می‌رفت بدین محل ّ گذرکرد، و عوعوسگان آن بشنید و از نام آنجای بپرسید. گفتند: اینجا حوأب است. عایشه‌گفت: به خداکه صاحب آن سخن من بوده‌ام. گفتند: کدام سخن؟ گفت: از رسول خدای شنیدم‌که در جمع زنان خویش فرمود:

«لَیْتَ شَعْرِی اَیَّتُکُنَّ تَنْبَحُها کِلابُ الحَوْأَبِ»

کاشکی می‌دانستم‌که برکدامیك از شما سگ حوأب بانگ خواهد زد. عایشه عزم بازگشت‌کرد، لیکن پیرامونیان، به مغالطه برخاسته، سوگند یاد کردند که اینجا حَوأب نیست[4].

همی‌درشورش آمد «کلب احمر» چوبر ناقهٔ حُمَیرا کلب حوأب[5]

حوران: دیهی است ازنواحی دمشق. گویند آنجا قریهٔ اصحاب اخدود است.

۱ـ حدودالعالم ص ۱۷۲.
۲ـ معجم البلدان.
۳ـ آثار البلاد ص ۵-۱۸۴.
۴ـ معجم البلدان.
۵ـ دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۴۹.

و در آنجا دیری بزرگ و آباد و زیبایی است که با ستونهای مرمرین ساخته شده و با کاشی آراسته شده است و آنرا نجران گویند، و مسلمانان و نصاری بر آن نذر کنند[۱].

حویزه: شهرکی است از اقلیم خوزستان بر دوازده فرسنگی اهواز[۲]. حمداله مستوفی گوید: حاصلش غلّه و پنبه و نی‌شکر بسیار است[۳]. و در نامه‌ای که وفادار بن خود کام از حُـوَیزه به دوست خود نوشته آنجا را دارهوان و منزل حرمان خوانده است[۴].

دهانهٔ حویزی:

سرم بر آخور وز آخور سرم نه برگیرم
مگر نهی به دهان (دهنهٔ حویزیم)[۵]

حیره: شهری بوده است به روزگار قدیم در سرزمین کوفه، بر ساحل دریا، چه دریای فارس درقدیم تا کوفه امتداد داشته است. واکنون نه ازشهر اثری مانده است و نه از دریا. و حال در جای شهر حیره، رود دجله جریان دارد[۶]. و یاقوت گوید: حیره در سه میلی کوفه، در جایی که آنرا نجف گویند واقع است[۷]. و در «اللباب» آمده است که حیره شهری است قدیمی، نزدیك کوفه وخورنق آنجا بوده است[۸]. و قصر خورنق را نعمان بن امرئ القیس که از ملوك بنی‌لخم بوده، درمدّت شصت سال بنا کرد. و این قصر در اشعار شاعران جاهلی آمده، وآنرا مانند قصر سدیر که نزدیك آن بود ازعجایب سی گانهٔ جهان شمرده‌اند. نام خورنق باانام معمار یونانی آن «سنمّار» و داستان وی همراه است (که پس از اتمام، نعمان وی را از

۱ـ آثار البلاد ص ۱۸۵.
۲ـ ابن خلکان ـ لغت نامه.
۳ـ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۱۱.
۴ـ آثارالبلاد ص ۳۵۸.
۵ـ دیوان سوری ج ۲ ص ۵۷.
۶ـ آثارالبلاد ص ۳۵۹.
۷ـ معجم البلدان.
۸ـ تقویم‌البلدان ص ۳۳۹.

بام قصر فروافگنده است) . و خورنق ظاهراً نامی ایرانی الاصل باشد ، و از هوورن (= دارای بام زیبا) یا خورنر (= جای سور و ضیافت) . گرفته شده است[۱] . و نام این قصر و بانی آن مکرّر در ادب فارسی آمده است :

کار جهان به دست یکی کاردان سپرد
تا زو جهان همه خورنق شد و سدیر[۲]

زیبارویان حیره :

حیریَّةُ الحُسْنِ کِیانیَّةُ الاَ رْدافِ ، فی أَلْیَةِ عاجیَّه[۳]

شراب حیره :

حیریَّةٌ ، کَشُعاعِ الشَمْسِ ، صافیَةٌ
یُحیطُ بالْکَأْسِ مِنْ لأْلأئِها شُعَلُ[۴]

طنافس حیریّه: چنانکه از اسمش پیداست، فرشهایی راکه طنافس می‌نامیدند، هنر رومی در آنها به کار رفته ، چه کلمهٔ Tapetes رومی مقابل کلمهٔ طنافس عربی است. لابدآن نوعی فرش، نخستین بار در عراق درشهرحیره که شهری نصرانی نشین وهمرز روم بوده، ساخته می‌شده، وظاهراً وجه تسمیه، این بوده است که بعدها هرچه از این گستردنی در شهر نعمانیّه ساخته شده ، طنافس حیریّه نامیده‌اند[۵].

حیزان : شهرکی است از دیاربکر ، نزدیك سعرت ، و دارای بوستانها و آبهای فراوانست ، و آنجا شاه بلوط و فندق فراوان به عمل می‌آید و هرچه شاه بلوط در بلاد عراق و جزیره و شام است ، از آنجاست[۶].

حیفا : بندری است به فلسطین ، ناصرخسرو گوید : این دیه حیفا بر لب

۱– دایرة المعارف فارسی ، آثارالبلاد ص ۳۵۹ .
۲– دیوان فرخی ص ۱۸۹ .
۳،۴– دیوان ابونواس ص ۳۰۷ ، ۱۱۶ .
۵– الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۶۱ .
۶– معجم البلدان ، آثار البلاد ص ۳۶۰ .

دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند. آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریایی را جودی می گفتند[۱].

خان آزادمرد: ناحیه‌ایست به فارس که مرغزار نرگس در آن واقع است. حمداله مستوفی آرد: مرغزار نرگس به جوار کازرون و جره به حدود خان آزاد مرد، و طولش سه فرهنگ و عرض دو فرسنگ، و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست، چنانکه تمامت صحرا فروگرفته است و شهرتی عظیم دارد. و ازکثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و دل تفریح یابد[۲].

خارك: جزیرهٔ خارك اندرجنوب بصره، ومیان بصره وخارك پنجاه فرسنگ است ... به نزدیك او مروارید یابند مرتفع و با قیمت[۳]. و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیگر است و غلبهٔ غوص آنجاست[۴]. وگویند درّیتیم از آنجاست[۵]. و پیاز در این جزیره به خوبی پیاز خراسان که به درشتی سیب است به بار می‌آید[۶].

خان بالغ: نام قدیمی شهر پکن است و اصل آن مغولی و به معنی شهر خان است[۷].

اطلس خانبالغی:

رخی کز آبله مانند نقش کمخا بود
نمود اطلس خانبالغی ز شوکت و فر[۸]

کاغذ خانبالغی: کاغذی بوده است که در خان بالغ می‌ساختهاند و به اسماء

۱ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۲۴ .
۲ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص۱۳۶.
۳ــ حدودالعالم ص ۲۰ .
۴ــ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۳۸.
۵ــ جهان نامه ص ۹۳ .
۶ــ ترجمهٔ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۸۳ .
۷ــ دائرة المعارف بریتانیکا ــ لغت نامه .
۸ــ دیوان البسهٔ نظام قاری ص ۱۵ .

«ورق چینی» و «قرطاس چینی» مشهور بوده است .

کمخای خانبالغی : نام کمخایی بوده است که درخان بالغ درست می کرده اند. و «کمخا» جامهٔ نفیس و منقّش و یکرنگ می باشد :

کمخای خان بالغی و شرب زرفشان
هر کس که دید نقش پری خواند یاملک[۱]

خان لنجان ، درساحل راست زاینده رود ، ناحیهٔ خان لنجان آخرین نواحی چهارگانهٔ جنوب زاینده رود ، واقع است. مهمّترین شهر این ناحیه فیروزان بوده، که امروز اثری از آن شهر باقی نیست[۲]. ابن حوقل می نویسد : شهریست کوچك و و فراخ نعمت و پربرکت و ناحیه و روستایی دارد . در این روستا آبهای گوارا و درختان بسیار و شفتالوی خوب و لذیذ است[۳].

خاویز : نام ناحیهٔ کوچکی است ازولایت دشتستان فارس، قریب به«خورمج» و تمام این ناحیه که فرسنگی درازای آنست ، بساتین مرکبّات ونخلستانست. و نارنگی خاویز در خوبی مشهور است . و باغستان بوشهر ، این ناحیه است[۴].

خبیص : نام بلوکی است به شرقی کرمان ، و در آنجا سنگ شیشه هست که برای بلورسازی نهایت خوب است. وامروز این ناحیه را شهداد نامند[۵]. و مؤلّف جغرافیای کرمان می نویسد : این بلوك در شرقی مایل به شمال گواشیر به فاصلهٔ هجده فرسخ است. ودرمغرب وجنوب صحرای لوط(لوت) که فاصلهٔ کرمان وخراسانست واقع و بعضی از مزارع آنراکه تکاب گویند ، متصّل به لوط است . . . هوایش گرم و سالم است . . . و از هنگام رسیدن آفتاب به قوس ثانی، بهشت عنبر سرشت است . زیرا که صحرای آن سبز وخرّم ، نرگسها وگلها ولاله ها شکفته، درختان مرکبّات

۱ـ دیوان البسه ـ لغت نامه .

۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۲۲۳.

۳ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۰۹ .

۴ـ فارسنامهٔ ناصری ـ لغت نامه .

۵ـ یادداشت مرحوم دهخدا ـ لغت نامه .

از قبیل نارنج و نارنگی و بکرایی وترنج و بالنگ ولیموی شیرین سبز وباردار، بادنجان وخیار بسیار است. گوسفندان پرازشیر، نارنج ونارنگی این بلوك درکمال امتیاز است، مرکبّات خبیص به مراتب بهتر ازمازندران وعراق عرب وفارس است. و بسیار هم عمل می‌آید. نارنج آنجا را به‌قاینات ویزد هم می‌برند، . . حنای این بلوك‌مسلّماً بهترین‌حنای روی زمین‌است. وبه‌همهٔ بلاد ایران وعثمانی وماوراءالنهر و افغانستان می‌برند. سالی تقریباً یکصدوبیست هزار من عمل می‌آید. خرمایش بسیار و به انواع است، به یزد و خراسان حمل می‌شود. . . و یك نوع خرمای خبیص را قَصَب می‌نامند، و در هیچ ولایتی دیده نشده. و بسیاری از اوقات قافلهٔ خراسان تا آنجا آمده، جنس خود را در همان قصبه به فروش رسانیده، حنا وخرما خریده، مراجعت می‌کند[۱].

ختا: نام ولایتی است از ترکان و درشعرونثر، گاه به‌صورت «خطا» هم‌آمده، و تعیین نام‌کلمه‌که در تواریخ وکتب ادبی اسلامی آمده، مشکل است. درهرحال آن به قسمت شمال چین، نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق می‌شده، و ظاهراً قسمتی از سیبری تحت این عنوان آمده[۲]. و در ادب فارسی و کتابهای تاریخی وغیره اشیائی را به ختا نسبت داده‌اند و از آن جمله است.

آجر ختایی: نوعی ازآجربزرگتر ازآجرعادی وکوچکتر ازآجر نظامی. و آجر بزرگ را به فارسی تاوه‌گویند[۳].

بحری قطاس ختا: گاوی است بحری‌که دم آنرا برگردن اسبان وبرسرعلم بندند و بعضی‌گویند، گاوی است‌که درکوههای ختا می‌باشد[۴].

بید انجیر خطایی: به فارسی دند است[۵]. و به عربی خِرْوَع است و به

۱ــ جغرافیای کرمان ص ۹۰ــ۸۹.

۲ــ قاموس‌الاعلام ترکی ــ لغت نامه.

۳ــ لغت نامه.

۴ــ آنندراج.

۵ــ تحفهٔ حکیم ص ۶۱.

فارسی بید انجیر و به شیرازی کنتور و به ترکی گرچك نامند . . . دو نوع می باشد سفید و سرخ مایل به بنفشی ، دوّمی قوی‌تر ازسفید و برگ آن شبیه انجیر است[۱] .

پارچهٔ ختایی : پارچهٔ راه به راه را پارچهٔ ختایی گفته‌اند[۲] .

ترك ختایی :

نه هندو که ترك ختایی به نام به دزدیدن دل چو هندو تمام[۳]

تنزوی ختایی : قرصی است مصنوع ، سرخ مایل به تیرگی و بعضی مایل به سبزی و اغبر و این قسم عصارهٔ گیاهی است . و سرخ او مغشوش به طین ارمنی و امثال آنست[۴] .

تیواج ختایی : پوست درختی است شبیه به پوست درخت چنار ، و گویند پوست درخت لسان العصافیر بلاد ختاست، وظاهراً طالیسفر باشد[۵] .

چای ختایی : نباتی است ساقش زیاده بر دو ذرع ، سرخ و برگش مایل به بنفشی[۶] .

حبّ ختایی : حبّ خطایی و حبّ السّلاطین دنداست[۷] .

خان ختا :

به سوی غزنین با مال گران حمل کند

بنهٔ خان ختا ، با بنهٔ خان تتر[۸]

ختایی : نوعی قماش بوده که در ختا بافته می‌شد :

خطایی تو، خطا پیشه شعر باف ازل

دمی که بافت ز عقل و شعور بودی عور[۹]

۱ـ مخزن الادویه ـ فرهنگ الابنیه . ۲ـ لغت نامه .

۳ـ شرفنامه نظامی ص ۳۶۲ . ۴ـ تحفهٔ حکیم ص ۶۵ .

۶،۵ـ مأخذ سابق ص ۶۷ ، ۶۹ . ۷ـ مأخذ سابق ص ۸۱ .

۸ـ دیوان فرخی ص ۱۲۴ . ۹ـ نسخهٔ خطی دیوان تأثیر تبریزی .

خوبان ختایی :

خطای محض باشد با تو گفتن حدیث حسن خوبان ختایی [۱]

دیبای ختایی :

ای صورت دیبای خطایی به نکویی ای قطرهٔ باران بهاری به لطافت [۲]

رشته ختایی : نوعی رشته است که امروزه در آذربایجان به همان نام معروف است . و نام دارویی و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ، از باب ماهیچه است و آنرا در قالب می‌ریزند، به روی آتش و پر باریك باشد، مثل نخ ابریشم و از آرد برنج می‌سازند. و با مغز بادام و فستق و نبات و عرق بیدمشك و گلاب می‌خورند، خاصّه وقت افطار صوم . طغرا در قحطیّه آورده : « مستوفی گرسنه ، دوات چینی را ظرف مائده خوانده ، و تار لیقهٔ سیاه را رشتهٔ خطایی معتبر داند» . و مرزا خلیل نوشته : «الهی تا برخوان سیمین فلك هرصبح وشام رکابی زرّین آفتاب ازخطوط شعاع پراز رشتهٔ خطایی است [۳]» . و مخلص کاشی گوید :

بس با کمند عصیان، آهوی عفو رام است

نتوان شکار کردن، با رشتهٔ خطایی [۴]

چند بینم به شبی رشته ختایی در خواب

تا چه آید به من ازخواب پریشان دیدن [۵]

غلامان خطایی :

همان تازی اسبان بازین و زر خطایی غلامان زرّین کمر [۶]

فغفور ختا :

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی

ور پیك فرستد سوی فغفور خطایی [۷]

---

۱ ، ۲ــ کلیات سعدی ص ۵۶۶ ، ۴۰۰ . ۳ ، ۴ــ آنندراج .

۵ــ بسحق اطعمه ــ لغت نامه . ۶ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۲۵ .

۷ــ دیوان منوچهری ص ۸۲ .

لالهٔ ختایی : نام فارسی حماحم است[۱]. و از بعضی از ثقات به تحقیق پیوسته که لالهٔ چین ولالهٔ خطایی، درختی‌است که برگهایش سرخ و زرد بود، وآنرا به‌ترکی قلغه و به فارسی خوش نظرهم می‌گویند. و براین تقدیر از انواع لاله نباشد. و باز آمده است که جمیع لاله‌ها هفت نوع اند: لالهٔ کوهی، لالهٔ صحرایی، لالهٔ شقایق، لالهٔ دو رو، لالهٔ دلسوز، لالهٔ دلسوخته، لالهٔ نعمان، واین لاله را خطایی نیز گویند[۲].

هرحسن و لطافت که بود در همه گلها
در لاله خطایی است که مجموعهٔ آنست[۳]

چون لالهٔ رومی به چمن آمده گلگون
گر لاله خطایی شده رخ زرد، ازآنست[۴]

لعبت ختایی :
سرای ملکت و در وی سرای پردهٔ تو
چو باغ پر سرو ازلعبتان چین و ختای[۵]

فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال
چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا[۶]

مشک ختایی :
نفحهٔ اخلاق او در چین ز خون سوخته
در میان نافه‌ها مشک ختایی می‌کند[۷]

نقش ختا :
ور مشک درختن بود و نقش درختا
زلفین و روی اوست پس اندر ختا ختن[۸]

۱ـ تحفهٔ حکیم ص ۲۲۸.
۲ـ آنندراج.
۳،۴ـ ارشادالزراعه ص ۲۱۹.
۵ـ دیوان فرخی ص ۳۸۶.
۶ـ کلیات عبیدزاکانی ص ۲.
۷ـ دیوان ابن یمین ص ۶۴.
۸ـ دیوان ازرقی ص ۶۲.

نقش ختادو نسترنش راسزدشمن[۱] مشک‌ختن بنفشهٔ اوراسزدهمی

ورق ختایی: کاغذی بوده است که درختاساخته می‌شد: «درمشکوی مشکبوی اوراق خطایی و طرف رخسار فرنگی نژادان بیان را زلف زنگی آویخته‌ای[۲]».

یشب ختایی: یشب نام سنگی قیمتی که مایل به سبزی باشد و این معرّب یشم است[۳]. و یشب انواع است و معدن او در زمین ختای و طمغاج است[۴].

ختلان: نام شهرهای مجتمعی است در ماوراءالنهر به نزدیك سمرقند. بعضی از جغرافی نویسان عرب آنرا به ضمّ «خاء» و تشدید «تاء» آورده‌اند. ولی صواب نظر اوّل است. وخَتْلان وخُتَّل یك ناحیت‌اند. ولی درادب فارسی ومتون تاریخی به دو نام ذکرشداند. مقدّسی گوید: ازختّل دیواج وطراز وگِل و دنبلان وشهجانی و انواع سوزن وکارد و ریباس نیشابوری و ملابن (حلویّات) و اشتر غاز و خربزهٔ بزرگ مروی خیزدکه نظیر ندارد[۵]. وحمداله مستوفی گوید: ختلان از اقلیم چهارم است ... شهری بزرگ بوده، واکنون خرابست. حاصلش غلّه وپنبه وانگور باشد[۶]. و قزوینی گوید: شهریست مشهور در سرزمین ترك. گویند آنجا میان دوکوه راهی است که بنا به‌گفتهٔ صاحب تحفةالغرائب، هرساله به مدّت سه روز از آن راه صید زیادی بدانجای روی‌آورد. ومردم‌ختلان ازآنهاصیدفراوان‌کنند.وخانه وکاشانهٔخود پرکنند. واسبان را هواری راکه نظیر آنها در بلاد دیگر نباشد ازختلان به‌دیگر جایها برند[۷].

اسب ختلی: بنا به‌گفته ابن حوقل، ختّل، به کثرت اغنام واحشام، مشهور است و از آنجا اسب و استر و رمك (رمهٔ گوسفند) خیزد، چنانکه ازطخارستان.

۱– دیوان ازرقی ص ۶۲.
۲– درهٔ نادره ص ۵۸.
۳– آنندراج.
۴– عرائس الجواهر ص ۱۳۹؛ تنسوخنامه ص ۱۲۱.
۵– احسن التقاسیم ص ۳۳۶.
۶– نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۵.
۷– آثارالبلاد ص ۵۲۳.

و اگر به اندازهٔ آن نباشد نزدیك بدانست[۱]. و صاحب حدود العالم نیز گوید: از این ناحیت اسبان نیك خیزد[۲]. و در ادب فارسی از این اسبان به صورتهای براق، خنگ، کرّه و مرکب ختلی یاد شده است:

خرامنده ختلی کش و دم سیاه تکاور تراز باد در صبحگاه[۳]
شه روم در قلب چون تند شیر
چو کوهی روان خنگ ختلی به زیر[۴]
رومی فرستی اطلس، مصری دهی عمامه
ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور[۵]
چو بر خنگ ختلی خرامد به میدان
امیر آخورش شاه ختلان نماید[۶]
لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی
مرکبان دارم ختلی گهرو تازی زاد[۷]

لاجورد: معدن او کوهی است درحدود ختلان و بدخشان که معروفست به کوه لاجورد[۸].

ختن: بنا برقول یاقوت، خُتَن ـ گاهی با تشدید «تاء» نیز می آید ـ نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یُورکند که ازبلاد ترکستان به شمار می آید[۹]. صاحب حدودالعالم آرد: مردمان وی وحشی اند و مردم خوار، و بیشترین خواستهٔ

۱ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۸۳.
۲ـ حدودالعالم ص ۱۱۹، مسالك الممالك ص ۹ ـ ۲۱۸.
۳، ۴ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۱۱، ۴۶۰.
۵، ۶ـ دیوان خاقانی ص ۱۷۶، ۱۱۵.
۷ـ دیوان فرخی ص ۳۹.
۸ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۲.
۹ـ معجم البلدان.

ایشان قز است . . . وسنگ یشم از رودهای ختن خیزد[۱]. و سامی این ناحیه را در حدودصد سال پیش چنین توصیف می‌کند: ختن امروزتابع دولت چین وازشهرهای مشهور ترکستان شرقی است ... و مردم این ناحیه در بافندگی دست داشته وتجارت ابریشم و پنبهٔ آنجـا رونق به سزا دارد . از مشخصّات ختن وجود آهوان صاحب مشک دربیابانهای اطراف آنجاست و صدور این مادّه از قدیم از این ناحیه موجب شهرت ختن در اکناف دنیای قدیم شده است . درکوههای اطراف ختن ، طلا وآهن و معدن زغال و سنگهای گرانبها وجود دارد ، و چون شهرختن برمسیر راه تجاری قدیم چین وایران واقع است به‌سابق شهرت به‌سزایی درامورتجارتی داشته است... و محصولات کشاورزی ختن ،گندم وبرنج وامثال آن می‌باشد. درختان توت فراوان در اطراف ختن موجب زیادی‌کرم ابریشم و فراوانی و رونق ابریشم در این ناحیه شده‌است[۲]. درادبیات‌فارسی،ختن ازجهت مشک‌خیزی وداشتن شاهدان وخوبرویان، خود اهمیّت به سزا داشته و مورد توجّه بوده است .

آهوان ختن :

چو آهوان‌ختن، آن چراست مشک فشان ؟
چو بتگران‌طراز، این‌چراست نقش طراز؟[۳]

به خدایی که آگنـد صنعش مشک در ناف آهوان ختن[۴]

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای!
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد[۵]

جامهٔ ختن :

به صحن باغ درون، حلـّه‌های رنگارنگ
ز جـامهٔ ختن و دیبهٔ طراز آورد[۶]

۱ـ حدودالعالم ـ لغت نامه . ۲ـ قاموس‌الاعلام‌ترکی ـ لغت نامه .
۳ـ دیوان قطران ص ۱۸۲ . ۴ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۹۴ .
۵ـ دیوان حافظ ص ۱۱۹ . ۶ـ دیوان ادیب الممالک فراهانی ص۱۷۱.

شمسهٔ ختن :

دودست تو به دست دوبت، سال وماه باد

این آفتاب خلّخ و آن شمسهٔ ختن [۱]

غزال ختن :

گردد اگر مدیح نگار تو خامه‌ام

هر نقطه‌ای به صفحه غزال ختن شود [۲]

لعبتان ختن :

سیاه دل ترم از چشم لعبتان ختن

کزو به‌وقت‌سخن‌همچوغمزه جادو نیست [۳]

کارگاه ختن :

ز حلّه ابر تهی کرد کارگاه طراز

ز مشک باد تهی ساخت کارگاه ختن [۴]

ماه ختن :

صفای خلوت خاطر، از آن شمع چگل جویم

فروغ چشم و نور دل، از آن ماه ختن دارم [۵]

مشک ختن : بهترین مشکی از ختن آرند. و بعد ازو بهتر آن باشد که از تبّت آرند. وبعد ازو تاتاری، و بعد ازو خرخیزی، وبعد ازوکشمیری، وبعد ازو بحری وبدترین اجناس او بحری باشد. به سبب آنکه بخار دریا قوّت بوی او کمتر کند [۶].

۱ــ دیوان فرخی ص ۳۳۳ .

۲ــ دیوان حزین ص ۲۰۸ .

۳ــ دیوان خطی مجیر بیلقانی .

۴ــ دیوان قطران ص ۳۴۶ .

۵ــ دیوان حافظ ص ۲۲۳ .

۶ــ جهان نامه ص ۱۰۳ ، تنسوخنامه ص ۲۴۸ .

وان گل سرخ به کردار کفی شبرم سرخ

بسته اندر بن او لختی مشک ختنا[۱]

بسته بر ساعد گل عقد گهر سوده درکام سمن مشک ختن[۲]

حافظم گفت که خاك در میخانه مبوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم[۳]

همانا که در پارس انشای من چو مشکست بی‌قمیت اندر ختن[۴]

نافهٔ ختن :

وشاق حلقهٔ زلف ترا به شهر ختن

شود به نافه درون حلقه‌حلقه مشک‌سیاه[۵]

نگار ختن :

گاه در چاه زنخدان نگار ختن است

گاه در حلقهٔ زلفین نگار چگل است[۶]

نیکوان ختن :

گرفته گنج ملاحت به قهرمان جمال

ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن[۷]

یشب ختنی : متاع آن ولایت ، یکی سنگ یشب است که به غیر از ختن و کاشغر جای دیگرپیدا نمی‌شود. وایضاً سنگ فسانی است ازسپید وگلگون که آنرا به رسم تحفه و هدیه به اطراف و اکناف بلاد و امصار می‌برند[۸].

۱– دیوان منوچهری ص ۲ .

۲– دیوان سنائی ص ۵۲۲ .

۳– دیوان حافظ ص ۲۶۲ .

۴– شرح بوستان خزائلی ص ۸ .

۵– دیوان ازرقی ص ۸۶ .

۶– دیوان فرخی ص ۴۳۶ .

۷– سرور طالقانی تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۵۷۴ .

۸– هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۵۵ .

خجند، خُجَنْده: قصبه‌ایست از اقلیم پنجم به فرغانه، برکنار رود سیحون، در پنج فرسنگی شهر اندجان و آنرا عروس دنیا خوانند[۱]. و با کشت و برز بسیار است، و مردمانی با مروّت. و ازوی انار خیزد[۲]. یاقوت گوید: خجند از شهرهای نظیف وپاك وپرمیوهٔ ماوراءالنهر است. وچون آن شهر، به‌نظافت درآنجا نیست... ابن‌الفقیه در این خصوص گفته:

وَلَمْ أَرَ بَلْدَةً بِإِزاءِ شَرْقٍ
وَلا غَرْبٍ بِأَنْزَهَ مِنْ خُجَنْدَه
هِیَ الغَرّاءُ تُعْجِبُ مَنْ رَآها
وَ هِیَ بالفارِسِیَّةِ دِلْ مَزَنْدَه[۳]

ودرآن میوه‌هایی به‌بار می‌آیدکه برمیوه‌های نواحی دیگرفضیلت دارد. ومردمانش بسیار زیبا و مردانه‌اند[۴].

بادام چشمان خجند:

دود این آتش همه اطراف ترکستان گرفت
شد جهان تاریك بربادام چشمان خجند[۵]

پیروزهٔ خجند: در حدود سمرقند و فرغانه‌کانی دیگر است ... امّا پیروزهٔ او خوش‌رنگ نباشد. و آنکه از خجند آرند و آنرا خجندی خوانند، رنگ در جرم او هموار و مشابه و مخالف باشد و رنگ او زود بگردد و زرد پام شود[۶].

حرز و تعویذ خجند:

تو که در حفظ ایزدی چه کنی حرزوتعویذ اهل‌جند وخجند[۷]

۱ـ انجمن آرای ناصری.

۲ـ حدود العالم ص ۲ ـ ۱۱۱، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۵۵.

۳ـ معجم البلدان.

۴ـ معجم البلدان.

۵ـ دیوان جامی ص ۱۲۴.

۶ـ جهان نامه ص ۶ـ۹۵.

۷ـ دیوان انوری ج ۲ ص ۶۱۵.

نار خجند :

گفتم از سیب سمرقندی بِـه و نار خجند

باز نخدان و لب چون قند، گفتا بِـه نبود[۱]

کی چو دولعل تو هست؟ گر به‌دو نیمه کنی

از سر سروسهی دانـهٔ نـار خجند[۲]

خراسان : منسوب آن خُـرسی و خُـراسی وخراسانی آید، و به‌معنی خاورزمین باشد. ودرقدیم بر ناحیهٔ وسیعی اطلاق می‌شده‌است. ولی بعدها محدودتر و کوچکتر شده. قزوینی گوید : خراسان بلاد مشهوری است که مشرق آن ماوراءالنهر و مغرب آن قهستانست. قصبه‌های آن مرووهرات و بلخ و نیشابور باشد . این سرزمین از بهترین جاهایی است که خداوند آفریده، بسیار آباد وپر برکت است[۳]. وصاحب حدودالعالم گوید : و این ناحیتی است بزرگ ، با خواستهٔ بسیار و نعمتی فراخ و نزدیك میانهٔ آبادانی جهانست . و اندروی معدنهاء زرست و سیم و گوهرهایی کی ازکوه خیزد . و از این ناحیت اسب خیزد، ومردمان جنگی. و درِ ترکستانست. و ازوجامهٔ بسیار خیزد، زر و سیم و داروها. و این ناحیتی است با هوای درست، و مردمان باترکیب قوی و تن درست[۴]. «خاقانی شروانی درستایش خراسان وآرزوی وصول بدان‌سامان، قصیده‌ای در یکصدوده بیت به مطلع زیر ساخته و مزایای مادّی و معنوی آنجا را یك به یك برشمرده است :

رهروم مقصد امکان به خراسان یابم

تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم[۵]

و در باب فراورده‌های خراسان درترجمهٔ البلدان آمده : درخراسان میوه‌های سرهٔ

۱- دیوان کمال خجندی ص ۱۲۰ .

۲- دیوان سوزنی ص ۱۶۱ .

۳- آثارالبلاد ص ۳۶۱ .

۴- حدودالعالم ص ۹ - ۸۸ .

۵- دیوان خاقانی ص ۸ - ۲۶۳ .

بسیار و انگورهای خوش طعم هست . و نیز آنان راست مویز کشمهانی و کشمش و خربوزه‌ای که خشك (کشته) کنند . و [به بغداد برند.] وبس خربوزهٔ خراسان شیرین و لذّت بخش و معطّر است . درگذشته آنرا در دیگهای مسین می گذاردند و به نزدیك خلیفه می بردند . نیز مردم خراسان راست اشترغاز و انجدان و غوشته وکیلکان ورخبین و ملبّن . و درآنجاست کان پیروزه و لاجورد وکان نقرهٔ پنجهیر. و نیز آنان راست تنگهای ساخت گرجستان واسبان بخارایی و رکابهای ساخت مرو و جامه‌های بافت سمرقند . نیز در خراسانست اشکن و خلنج و ختو[1]. اینك بخشی از مضاف و منسوبهای این ناحیت ذیلاً یاد می شود :

آلوی خراسانی : این میوه در خراسان به بار می آید . و به مانند آلوهای برین یول است ، ولی مطبوعتر و مشتهی‌تر از آن می باشد . و این آلوها را آلوبخارا می‌نامندکه منسوب به شهر بخاراست[2].

اَجواین‌خراسانی:که‌آنرا بزرالبنج نیز گویند. وبه‌هندی اسم نانخواه است[3]. و به عربی کمّون ملوکی گویند. ونزد بعضی، اوتخم صعترجبلی است شبیه به‌انیسون و از آن‌کوچکتر و اشقر مایل به زردی و تند بوی و با حراقت و تندی[4].

اسب خراسانی : ایشان راست مرکب چست و چالاك ، چون انواع استر و اسبان تاتاری وشتر. وخود وسازوبرگ جنگی و زره و پوشاك خوب دارند[5].

اُسرُب خراسان : بیرونی درالجماهر گوید : وآن آنك است‌که در فارسی معروف به اسرف است ، که در خراسان و عراق به دست می‌آید. و به سرزمین روم برند[6].

اَفسَنتین خراسانی: افسنتین پنج نوعست: طرسوسی وسوسی و رومی و نبطی

۱– ترجمهٔ البلدان ص۸۸ .

۲– ترجمهٔ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۸۳.

۳– تحفهٔ حکیم ص ۱۵ .

۴– تحفهٔ حکیم – فرهنگ الابنیه ذیل نانخواه .

۵– ترجمهٔ البلدان ص ۱۶۳ .

۶– الجماهر ص ۲۵۸ – لغت نامه .

وخراسانی . ونبطی را بعض اطبّا شیح رومی خوانند[۱] . ودرفرهنگ معین به معنی خاراگوش آمده ، که گیاهی است ازتیرهٔ مرکّبان‌که پایاست . برگهایش متناوب و گلهایش زرد رنگ است و در آخر تابستان پدید شوند[۲] .

انگور خراسانی : در خراسان نوعی انگور است که آنرا « خایه غلامان » نامند . و در لطائف الطوایف آمده : پیری از اکابرسمرقند ، که ریشی دراز داشت، روزی با دو پسرخود پیش ایشان‌آمده بود. وپسران او به تقریبی صفت انگورهای دیار خود می‌کردند. در آن اثناگفتند: در ولایت ما انگوری می‌باشد سیاه و بالیده وپرشیره‌که آنرا ریش بابا می‌گویند. ودرخراسان شما مثل‌آن انگور نیست. ایشان فرمودندکه مانیز انگوری سیاه وبالیده وشیرین‌داریم‌که‌آنراخایه‌غلامان می‌گویند. و خایه غلامان به از ریش بابای شماست[۳] .

بُختی خراسان : بختی نوعی از شتر قوی وبزرگ وسرخ رنگ‌که ازجانب خراسان آرند[۴] . و دربیت زیر،خاقانی به این شترنظرداشته‌که‌گفته است :

بختیان نفس من که جرس دار شوند

از دهان جرس افغان خراسان یابم[۵]

برده‌های خراسان : ابن حوقل گوید : من برده‌های متعدّدی دیدم که در خراسان به‌سه هزاردینارفروخته‌می‌شد. بهای‌کنیز ترکی به‌سه‌هزاردینارمی‌رسد ودر سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولّده ندیدم که بدین بها باشد . و نیز هرگز شنیده نشده است ، مگر اینکه برده‌ای آلت سماع داشته و درساز زدن استاد باشد. و از این قبیل درخانه‌های سامانیان وبزرگان وسران مردم خراسان بسیار است[۶] .

بَرَک خراسان : نوعی پارچهٔ ضخیم‌که درخراسان از پشم شتر یا کرك بز،

۱- نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۳۶ .
۲- فرهنگ الابنیه .
۳- لطائف الطوائف ص ۲۳۴ .
۴- آنندراج .
۵- دیوان خاقانی ص ۲۶۴ .
۶- ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۸۵ .

با دست بافند. واز آن جامهٔ زمستانی دوزند[۱].

بقلهٔ خراسانی : بقلهٔ حامضه است[۲].

بیابانهای خراسان :

بیابانهای خوارزم و خراسان به‌چشمش همچنان آمدکه بستان[۳]

پوستینهای خراسان: درکتاب محاسن اصفهان ازپوستینهای خراسان ذکری به میان آمده[۴]. و امروز هم در شهر مشهد که مرکز خراسانست انواع پوستینها تهیّه می‌شود و زائران از آنها به عنوان سوغاتی به ولایات خود می‌برند.

پیاز خراسان : شاردن‌گوید: پیاز باختریان (خراسان) نیزکه در درشتی به بزرگی سیب می‌باشد ، از روی هوس در زمرهٔ میوه‌ها مصرف می‌شود[۵].

پیران خراسان : در خراسان خانقاههای فراوان وجودداشته که هر یك از آنها را پیری اداره می‌کرده است . از این رو خاقانی در بیت زیر به پیران صوفیّه اشاره‌کرده ،گوید :

من به پیران خراسان می‌شوم نیست با میران او کاری مرا[۶]

تحفهٔ خراسان :

هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت شد نادره‌تر تحفهٔ خراسان[۷]

تذرو : مرغی است همچون درّاج‌که در بوستانها باصدای خوش نغمه سرایی کند... و در سرزمین خراسان و دیگر شهرهای ایران وجود دارد[۸].

تمرخراسانی : تمرهای خراسانی و نیل فارس را ازکرمان برند[۹].

۱ـ فرهنگ معین .

۲ـ تحفهٔ حکیم ص ۵۲ .

۳ـ ویس‌ورامین ص ۸ .

۴ـ همان کتاب ص ۵۳ .

۵ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۸۳ .

۶ـ دیوان خاقانی ص ۷۵۵ .

۷ـ دیوان مسعود سعد ص ۷۳۰ .

۸ـ حیوة‌الحیوان دمیری ص ۱۴۲ .

۹ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۷۰ .

توتیای خراسانی : توتیا ازگونه‌گونه است و بهترینش طباشیری است. پس زنگاری ، پس خراسانی ، پس‌کرمانی ، و این همه معدنی است ... و ریش چشم را منفعت کند[۱] .

جامه‌های خراسانی : بنا به‌گفتهٔ ابن حوقل : مشهورترین صادرات خراسان جامه‌های نخی و ابریشمی بود که در نیشابور و مرو تهیّه می‌شد[۲] . و گلاویخو می‌نویسد : از استان خراسان پنبهٔ بافته و خام وقماش رنگارنگ بسیار به‌سلطانیّه می‌آوردند[۳] . و ابونواس به جامهٔ خراسانی اشاره‌کرده ،گوید :

خَرْسَنُوهُ وَ مادَری مـا خُراسا
نُ بِلُبسِ القَباءِ وَ المِئْزَرین[۴]
وَمُقَرْطَقٍ، خَرْسَنُوهُ فی حَداثَتِهِ
لَمْ یَغْذُ وَاللهِ فی مَرْوٍ وَلا طوسا[۵]
مُتَخَرْسِنٍ، دینُ النَّصاری دینُهُ
ذی قُرْطَقٍ لَمْ یَتَّصِلْ بِبَنائِقِ[۶]

جبّهٔ خراسانی : این جبّه بیشتر از پشم قهوه‌ای یا قرمز رنگ درست شده و اغلب از پشم شتر است. و درحقیقت پوشاك بسیار خوبی است . زیرا بافت فشردهٔ آن مانع نفوذ آب باران می‌گردد . و در برابر وزش باد به خوبی دفاع می‌کند[۷] .

جمس خراسان : جمس جوهری است شفاف ، مانند بلور و اندك مایه سرخ است. ودرکوهها‌ء خراسان ، خاصّه درکوهها‌ء بیهق [وجود دارد[۸]].

حبق خراسانی : بقلهٔ خراسانیست[۹] ، که آنرا ترهٔ خراسانی نیزگویند. وآن

۱– فرهنگ الابنیه ص ۸۲ .
۲– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۵ .
۳– سفرنامهٔ گلاویخو ص۱۶۸ .
۴، ۵– دیوان ابونواس ص ۱۳۶ ؛ ۲۰۳ .
۶– دیوان ابونواس ص ۲۲۰ .
۷– فرهنگ‌البسهٔ مسلمانان ص ۱۱۱.
۸– تنسوخنامه ص ۱۲۳ .
۹– تحفهٔ حکیم ص ۸۱ .

رستینی باشد، ترش مزه و آنرا ساق ترشك خوانند. و به‌عربی بقلهٔ حامضه‌گویند[۱].

حشیشهٔ خراسانی: حشیشة الخراسانیّه وخشیزك است[۲].

حلوا مغزین خراسان: حلوا مغزین و ناطف در تداول مردم خراسان، نوعی حلوا شبیه به‌گز اصفهان است. و آنچه از آنجا برخاستی حلوای مغزین (مغزی) بودی[۳].

خربزهٔ محمولات خراسان: محمولات نام نقطه‌ایست به خراسان‌که بهترین خربزهٔ خراسانی در آنجا کاشته می‌شود. وآنرا خربزهٔ فیض آباد نیز می‌گویند، چه فیض آباد و محمولات یك نقطه است[۴].

خورش خراسانی: کریستنسن گوید: در قصر شاهنشاه، غذاهای مطبوع و گوارا بسیارموردتوجّه‌بود. ازجمله طعامهایی که برای‌پادشاه‌ولاش مهیّامی کردند... یکی خورش خراسانی بود، که ازگوشت‌کباب شده به‌سیخ، وگوشت پخته دردیگ، وکره وعصارات، ترکیب می‌یافت[۵].

دستنبوی خراسانی: دستنبو یا دست بویه نوعی خربزه است با قطعی‌کوچك و با بویی خوش. واین میوه در خراسان به خوبی به بار می‌آید[۶].

دوات خراسانی:

به سمنزار درون لالهٔ نعمان به شنار
چون دواتی بُسدین است خراسانی وار[۷]

زرنیخ خراسانی: زرنیخ خراسانی شك است[۸]. و آن نام دوائی‌که به هندی هرتال‌گویند. وآن پنج قسم است: زرد و سرخ و سپید و سبز و سیاه. و اقسام آن

۱ــ آنندراج.
۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۸۹.
۳ــ لغت نامه ذیل حلوا.
۴ــ لغت نامه.
۵ــ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹.
۶ــ لغت نامه.
۷ــ دیوان منوچهری ص ۱۸۸،
۸ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۳۳.

از سمومـات است . و زرنیخ سفید به اصطلاح اکسیریـان سم الفـار است و آنرا تراب‌الهالك و به پارسی مرگ موش گویند[۱] .

شیرخشت خراسانی : شیرخشت از گیاهی که در کوه البرز وخراسان فراوان است به دست می‌آید[۲] .

طین خراسانی : گلی است بسیـار سفید و خوشبخو و خوش طعم و بـا اندك شوری . و ضرر خوردن اوکمتر از سایرخاکهاست . و بعضی که عادت به خوردن‌گل داشته باشند ، به جهت کمی مضرّت او می‌خورند[۳] .

قالی خراسان : بافتن قـالی و انواع گستردنی از روزگاران قدیم در ناحیهٔ خراسان معمول و متداول بود . و فرش خراسان بـه خوبی رنگ و بـافت شهرت داشته ، و ژوبر گوید : «وی طبق‌رسم اکراد، ما را به چادرخود دعوت‌کرد . ما نیز دعوتش را اجابت نمودیم . در چادرهای او قالیهای خراسان وظروف چینی، انواع عطریّـات و آلات ضرب ... به چشم می‌خورد[۴] .

کاغذ خراسانی : قسمی کاغذکه ازکتان کردندی[۵] .

گُل خراسان : ابن حوقل‌گوید : در نواحی خراسان گلی است با رنگهای شگفت‌آورکه تاآخرفصل می‌ماند. و شکوفه‌های مختلف دارد. اندرون‌برگ رنگی و بیرون آن رنگی دیگر ، زرد مایل به سیاهی و سرخ و سرمه‌ای دارد[۶] .

گِل مهر وموم خراسان : جرجی زیدان می‌نویسد : در خراسان طلا ونقره و فیروزه و سنگ مرمر وگِل مهروموم و نشادر و زیبق وجود داشت[۷] .

۱ــ آنندراج .

۲ــ جغرافیای اقتصادی کیهان ج ۳ ص ۲۲ ، آیین شهرداری ص ۱۱۵ .

۳ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۷۹ .

۴ــ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۱۸۳ .

۵ــ ابن‌الندیم ــ لغت نامه .

۶ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۰۳ .

۷ــ تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹ .

گلرخان خراسانی .

جامی که و بهار سمرقند و وصف آن ؟

کو مست گلرخان خراسانی آمده ست[۱]

ملحم خراسانی : ملحم نوعی از جامه و بافتهٔ ابریشمی است. به‌قول مطرّزی کلمهٔ ملحم معرّف نوعی پارچه است، که پود آن ابریشم نیست. وهمین تفاوت، آنرا از پارچهٔ دیباج که تاروپود آن‌ازابریشم است، مشخّص می‌سازد. و به گفتهٔ نویری شهر مرو به داشتن ملحم معروف بوده ، و همین مؤلّف (تاریخ عبّاسیان) به ملحم خراسان اشاره‌کرده است[۲].

موش خراسانی : جاحظ‌گوید : در بلاد خراسان موش است ،که بسیارقوی است . بسا که شخص خفته را بجود و گوش او را قطع کند. ومن خود دیدم‌که موشی در خراسان با گربه‌ای درآویخت و چشم‌گربه را از جای بکند و بگریخت[۳].

منجّمان خراسان :

منجّمان خراسان همه همین گویند

مهندسان عراقی همین برند گمان [۴]

یاقوت خراسان :

کان یاقوت وپس آنگاه وبا ممکن نیست

شرح خاصیّت آن کان به خراسان یابم[۵]

خرانق : خَرانُق یکی از بخشهای یازده‌گانهٔ شهر یزدکه درشمال این شهر واقع است . و محصول عمدهٔ آن غلاّت ، پنبه و روناس می‌باشد . و زیرهٔ سیاه نیز ازصحاری آن به‌دست می‌آید... معدن زغال‌سنگ آن معروف‌است. وقبلاً استخراج

۱ــ دیوان جامی ص ۲۶۱ .
۲ــ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۱۰۸ .
۳ــ حیوة‌الحیوان دمیری ص ۱۶۶ .
۴ــ دیوان قطران ص ۳۳۰ .
۵ــ دیوان خاقانی ص ۲۶۶ .

می‌شده، ولی اکنون استفاده از آن نمی‌شود[۱].

خرخیز: ناحیهٔ بزرگ کوهستانی، درسمت خاور وجنوب غرجستان، معروف بود به غور و غورستان. و از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشت[۲]. و از این ناحیت مشک بسیار افتد. و مویهاء بسیار وچوب خدنگ، و چوب خلنج و دستهٔ کارد ختو خیزد[۳]. و یاقوت گوید: نزد این قبیله مشک باشد. و درسال چند عید دارند و علمهاشان سبز است. و به سوی جنوب نمازگزارند. و ستارهٔ زحل و زهره را بزرگ دارند. ومرّیخ را به‌فال بدگیرند. ودرندگان دربلادشان فراوانست. وآنها سنگی دارندکه درشب چون چراغ روشن شود. وبدان ازچراغ بی‌نیازباشند. و آن جز در بلاد آنان به عمل نیاید. و مردمان تا از چهل نگذرند، حقّ نشستن در نزد پادشاه را ندارند[۴]. و خوراکشان ارزن و برنج وگوشت‌گاو وگوسفند وغیره است، فقط گوشت شتر نخورند. آنان معابدی دارندکه در آنها به عبادت پردازند. و خامه‌ای دارند که بدان نویسند. و چراغ را خاموش نکنند مگر آنکه خود خاموش شود[۵].

آهوی خرخیز:

زمین چو پیکر فرخار گشت نقش نمای
صبا چو آهوی خرخیز گشت نافه شکن[۶]

بار خرخیز:

بار خرخیز وختن باد درآورد به باغ
تاختن کرد مگر باد به خرخیز وختن[۷]

۱ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰.
۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۴۳.
۳ــ حدودالعالم ص ۸۰.
۴ــ معجم البلدان.
۵ــ آثارالبلاد ص ۵۸۳.
۶، ۷ــ دیوان قطران ص ۳۴۶، ۲۸۸.

بارگاه خرخیز :

شد بـاغ چو بارگاه خرخیز　　شد راغ چو کارگاه ششتر [۱]

بوی خرخیز :

باغ شد خرخیز بوی و راغ شد فرخارنقش

کوه شدگردون نهاد ودشت شد فردوس‌وار [۲]

ختو خرخیز: بعضی‌گویند ختو سروی‌ماری‌است،امّا به‌حقیقت ختوجانوری است، مانند گاو در ولایت قرقیز باشد، از توابع ترکستان . و در جانب شمال آن ولایتها بیشتر باشد[۳].

لعبتان خرخیز :

گلستان از لعبتان نغز، چون خرخیز گشت

بوستان وگلستان چون بربر وکشمیرگشت [۴]

متاع خرخیز :

راغ از تو پر از متاع خرخیز　　باغ از تو پراز نگارکشمیر [۵]

مشک خرخیزی : بعد از مشک تاتاری مشک خرخیزی است . واین نوع زیادت قوّتی ندارد ، جز غالیه و لخلخه و ذریره را نشاید[۶].

نه در پرّ ومنقار رنگین سرشته　　چوگل‌مشک‌خرخیزوتاتاردارد [۷]

ز خرخیز وسمندور و ز قیصور　　بیارد بوی مشک و عود وکافور [۸]

کی شناسد قیمت و مقدار در بی‌معرفت ؟

کی‌شناسد قدرمشک‌آهوی خرخیزوختن؟ [۹]

۱ـ دیوان مسعود سعد ص ۲۲۹ .　۲ـ دیوان قطران ص ۱۳۷ .

۳ـ تنسوخنامه ص ۲۳۴ ، برهان قاطع ذیل خرخیز .

۴ـ دیوان قطران ص ۴۳۱ .　۵ـ دیوان اثیراخسیکتی ص ۱۶۹ .

۶ـ عرائس الجواهر ص ۲۵۱ .　۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۳۰ .

۸ـ ویس‌ورامین ص ۴۱۷ .　۹ـ دیوان سنائی ص ۵۳۰ .

خزر : نام ولایتی است درگیلان. ودریای گیلان موسوم به آن ولایت است. عسل خوب ازآنجا آورند. وگویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمی‌تواندکرد[۱]. و آن ولایت اکنون جزو ولایت روسیه است. ویکی از بلاد آن شهر بلغار است. و بسیار سرد می‌شود. و در ترجمهٔ طبری آمده: شهریست بزرگ که خزرخوانند. و آنجا بازرگانیها کنند. وازهمهٔ آن بزرگتر است. وآنرا باب الابواب خوانند. واین زیلوهای محفوری بدان شهر بافند. و آنرا دربند خزران خوانند[۲]. و ابن حوقل گوید: ازخود سرزمین خزر چیزی جزسریشم ماهی به‌جای نزدیك یا دور نمی‌برند. امّا برده و عسل و موم و خز وکرك را از جاهای دیگر بدانجا می‌آورند[۳].

باز خزران :

هوا پشت سنجاب بلغار گردد   شمر سینهٔ باز خزران نماید[۴]

خوبان خزر :

به طرازی قد و خرخیزی زلفین دراز

رستخیز همه خوبان طراز و خزر است[۵]

قبلهٔ خزری :

ایا بت‌خزری قدّ کشمری بالا   تویی که‌فتنهٔ کشمیر وقبلهٔ خزری[۶]

لعبت خزری :

حلقه‌ای ساخت پادشاه جهان   گرد ایشان ز لعبتان خزر[۷]

خسروجرد : نام شهرکی بوده به حوالی نیشابور و قصبهٔ بیهق[۸]. در این قصبه

۱- برهان قاطع.

۲- لغت‌نامه، ذیل مادهٔ زیلو.

۳- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۳۵، نیز رك به: آثارالبلاد ص ۵۸۴.

۴- دیوان خاقانی ص ۱۱۴.

۵- روزبه نکتی، تاریخ ادبیات، صفا ج ۱ ص ۶۰۰.

۶- دیوان ازرقی ص ۹۴.

۷- دیوان فرخی ص ۱۰۳.

۸- معجم البلدان.

و دیه اباری انواع میوه باشد، از زردآلوی پارسی سرخ و سپید و بلبلی و سعیدی وگرمه و بوعمری و میوی و فضلوی وغیرآن و انبرود تابستانی و زمستانی وانگور رئیسی و سپید شی و طایفی و خسروانی و پرنیانی و ملاحی و زوابدی وکیذکانی و کاولستانی و سپید بلخی و سیاه لشی وگرمهٔ کنارزی و فانیذ انگور و هریوه و سیاه هریوه و سلیمانی و رازقی‌که در نواحی نیشابور بدان‌کمال ولذّت وگوارندگی هیچ میوه نباشد[۱].

خط: شهری است خرّه نـام از موصل و شهری به بحرین. و نیزهٔ خطّی از آنجاآرند[۲]. وقزوینی‌گوید: دیهی است دریمن‌که‌آنرا خطّ هَـجَـر گویند. ونیزه‌های خطّی را بدانجـا نسبت دهند. و این نیزه‌هـا در سبکی و سختی وساخت، بهترین انواع نیزه است که از بلاد هند بدانجا آورند[۳]. و در ادب فارسی و تازی فراوان به نام این نیزه اشاره شده است:

نگرچه کرد او در کار جنگوان امسال؟
به رمح خطّی وتیرخدنگ وتیغ یمان[۴]

آن پیشرو پیشروان همه عـالم
چون پیشرو نیزهٔ خطّی‌که سنانست[۵]

به هیجا پیشه آموزد ز دستش سنان نیزهٔ خطّی و خنجر[۶]

آن مست ز مستی بنترسد نه ز مردی
ورنه بخرد نیزهٔ خطّی، شمرد لُخ[۷]

هم از نیزهٔ خطّی سی ارش سنانش به خون یافته پرورش[۸]

۱ــ تاریخ بیهق ص ۲۷۹.
۲ــ منتهی الارب.
۳ــ آثارالبلاد ص ۹۱.
۴ــ دیوان مسعود سعد ص ۴۱۷.
۵ــ دیوان منوچهری ص ۹.
۶ــ دیوان عنصری ص ۴۲.
۷ــ دیوان سنائی ص ۱۰۵۶.
۸ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۷۲.

در مقامات حمیدی آمده : «پرندی آبدار در پهلو ، وسپری مکّی در پشت ، ونیزهٔ خطّی در مشت[۱]» . و در درّه نادره نیز چنین آمده : « . . . و در زمان هیجاء هجاء به سان نیزهٔ خطّی ، از طعنات سُلکی و مخلوجه، برحریف، طعنه زن[۲]» . ومتنبّی شاعر عرب نیز گفته است :

كَأَنَّهُمْ يَرِدُونَ المَوْتَ مِنْ ظَمَاءٍ
أَوْ يَنْشَقُونَ مِنَ الخَطِّيِّ رَيْحانا[۳]

وَرَدُوا الحَرْبَ ، فَمَدُّوا كُلَّ خَطِّيٍّ مَدِيدٍ[۴]

كِلانا يُنادي يا نِزارُ وَ بَيْنَنا
قَناً مِنْ قَنا الخَطِّيِّ أَوْ مِنْ قَنا الهِنْدِ[۵]

خفر : خَفَر شهری وسط است، بزرگتر ازکوار . هوای معتدل دارد . و در آن حدود ازآن هوا بهتر نیست . آبش گوارنده است، وزمینش غلّه بوم . میوه‌های سردسیری و گرمسیری همه درو باشد . و نیکو بود ، و قلعهٔ محکم دارد . و آنرا تیرخدا خوانند. و درو نخجیرکوهی و دشتی فراوان بود[۶]. ومحصولات آن عبارتند از : غلاّت و برنج و خرما و مرکبّات و میوه و بادام وصیفی[۷].

این بحث که با اترج شیراز و یا خفر
ده سال به شیراز میان علما بود[۸]

خلار : خُلّار ازدهستان همایجان اردکان شهرستان شیراز است. ابن بلخی گوید : دیهی بزرگ است،کی سنگ آسیا آنجا کنند . و بیشترین ولایت پارس را

۱ــ مقامات حمیدی، مقامهٔ سوم.
۲ــ همان کتاب ص ۵۵ .
۳ــ دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۱۸۸ .
۴ــ دیوان ابن‌المعتز ص ۱۷۴ .
۵ــ از عدیل بن فرخ عجلی ــ دیوان الحماسه ج ۱ ص ۳۰۵ .
۶ــ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۱۶ .
۷ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ .
۸ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ .

سنگ آسیا ازآنجا برند[۱]. وعسل و شراب آن معروفست . وحجّاج به عامل خود در فارس می‌نویسد :

«اِبْعَثْ اِلیَّ بِعَسَلٍ مِنْ عَسَلِ خُلّار، مِنَ النَّحلِ الاَبْکارِ ... اَلَّذی لَمْ تَمَسَّهُ النّارُ[۲]» .

یعنی مرا ازعسل خلّارکه ساخت زنبورعسل‌جوان بوده، وآتش‌بدان نرسیده باشد، بفرست! .

خلخ : شهر بزرگی است در خطای‌که مشک خوب از آنجاآورند، وخوبان را بدانجا نسبت‌کنند . چه مردمان آنجا درجمال وحسن ضرب‌المثل‌اند[۳]. وخواستهٔ ایشان‌گوسپند است و اسب وموی‌های‌گوناگون ومردمانی جنگی‌اند، وتاختن برند[۴]. مردم آنجا را سنگ بزرگی است که آنرا بزرگ دارند . و در نزد آن به داوری برخیزند . وبرای آن قربانیهاکنند . آن سنگ سنگی است سبز وبه رنگ برگ چغندر . و عیدی دارندکه در آن جامهٔ دیبا پوشند. و اگرتهیّهٔ آن‌کسی را ممکن نباشد ، برجامهٔ خود از دیبا وصله‌ای اندازد . و نزد آنان نیل خوب سرخ رنگ است‌که به خوبی‌کف‌کرده ، بالا آید . و چون در آب اندازند ، رسوب‌کند[۵].

آفتاب خَلُّخ :

دو دست تو به دست دوبت، سال وماه باد
این آفتاب خلّخ و آن شمسهٔ ختن[۶]

باز خلّخی :

هوا به سینهٔ بازان خلّخی ماند زمین به‌پشت‌پلنگان بربری‌ماند[۷]

۱ــ فارسنامه‌ابن‌بلخی ص۱۸۲ ، نیز رك به : نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۹ ــ ۱۲۸ .
۲ــ از لغت نامه .
۳ــ ناظم الاطباء .
۴ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .
۵ــ معجم البلدان .
۶ــ دیوان فرخی ص ۳۳۳ .
۷ــ دیوان قطران ص ۴۷۳ .

بت خلّخ :

میان مجلس شادی، می روشن‌ستان دایم
گه ازدست بت‌خلّخ،گه ازدست بت یغما[۱]

بهار خلّخ :

بهار خلّخ و کشمیر و جایگاه صنم
نگارخانهٔ ارژنگ و خوابگاه غزال[۲]

خوبان خلّخی :

پیراسته چو طرّهٔ ترکان خرگهی
آراسته چو عارض خوبان خلّخی[۳]

دلبران خلّخ :

آراسته‌سپاهت‌وافروخته‌مصافت ازدلبران‌خلّخ وزنیکوان یغما[۴]

صنم خلّخ :

نرگس نگر، چگونه همی عاشقی کند
بر چشمکان آن صنم خلّخی نژاد[۵]

قبلهٔ خلّخ :

آن قبلهٔ خلّخ به دو زلفین و به دو رخ
یاقوت لب و سیمتن و سیب زنخدان[۶]

کنیز خلّخی :

هزارت کنیزک دهم خلّخی که زیبای تاجاند با فرّخی[۷]

۱ـ دیوان فرخی ص ۳ . ۲ـ دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۳۲۶ .
۳ـ مقامات حمیدی، مقامهٔ یازدهم. ۴ـ دیوان معزی ص ۶ .
۵ـ کسائی مروزی ـ تاریخ ادبیات صفا ، ج ۱ ص ۴۴۷ .
۶ـ دیوان قطران ص ۲۸۷ . ۷ـ شاهنامه ج ۶ ص ۳۰۲ .

لعبت خلّخ :

هر لحظه نمایی به لباس دگرم رخ

گاه از بت فرخار وگه از لعبت خلّخ[1]

خلار ← خَلاّر : مکانی نزدیك به دومنزلی شیراز و اطراف آن کوه ، وخانه‌ها در پهلوی کوه ساخته‌اند . و بیشتر محصول آن کوهها تاك انگور است . و آب آن از باران ، و انگور آن ضخیم وسطبر پوست وشیرین شود . و از آن شیره و دوشاب پزند . و به اهل شهر فروشند . غالب ارامنه، آن انگور را شراب کنند، و به عمل آورند. وبه دور و نزدیك فرستند . و فروشند . و به روم و فرنگ برند. وپسندند. و مشهور عالم گردیده ، چنانکه شعرا در اشعار آورده‌اند :

تعالی زین نگار خلّری و جلوه‌های او

که‌گاهش جلوه اندرروم وگاهی درفرنگستی

آبی‌که آبکش کند اندر خم　　کی همچو باده ایست در خلّر

و شراب خلّر معروف و بی‌نظیر است و امروزه نیز زبانزد خاصّ و عامّ می‌باشد[2].

خلم : خُلُم قصبه‌ایست ازتوابع بلخ‌درسرحدّ بدخشان،که‌به‌ده فرعون اشتهار دارد . و در اطراف آن دیهها وروستاها وبوستانهاست، ودارای مزارع فراوان است[3].

حمداله مستوفی گوید : و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق به غایت فراوان و خوب باشد[4].

خلیج فارس : نام‌پیشرفتگی‌دریایی است درخشکی‌که بین ایران وشبه جزیرهٔ عربستان واقع است . این دریا از قدیم بین اعراب ، بحر الفارس نام داشته ، و در مآخذ اسلامی نیز بدین نام آمده است .

و در نوشته‌های غربی،آن پرسیکوس سینوس. یاپرسیکوم ماره آمده. وسواحل آن حاوی معادن سرشار نفت است . و در خلیج‌فارس حدود دویست نوع ماهی است‌که

۱ــ دیوان جامی ص ۲۹۷ .

۲ــ انجمن آرای ناصری ــ لغت نامه .

۳ــ ناظم‌الاطباء ، معجم‌البلدان .

۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۴ .

مهمترین آنها شمشیر ماهی است که به نام شیر ماهی مشهور می‌باشد. و در این خلیج ماهیهای دیگری از قبیل بعضی از اقسام «رایا» و «موژیل» و «هیلارا» نیز یافت می‌شود. ماهی قباد، حلوا، شوریده، سنگسر، شئوم، رشد، گزاف، بیدا، طار، سفید، صدف وشور، نام برخی ازماهیان دیگری است که درآن وجود دارد. کوسه ماهی نیز در این خلیج فراوان است.

صید مروارید وصدف درخلیج فارس درسابق رونق بسیار داشت. ولی پس از آمدن صدف ومروارید مصنوعی ازرونق افتاد. ومرواریدآن ازحیث خوبی جنس در درجهٔ دوم و سوم قرارگرفته و پس از مروارید عمان و بحرین می‌باشد[1].

خمایجان: نام قریه‌ایست به کارزین ازبلاد فارس. و حمداله مستوفی گوید: خُمایجان ودیه علی دو ناحیت است و هوای سردسیر دارد، و درخت جوز و انار نیز باشد. و از آنجا عسل نیزفراوان خیزد، و نخچیرگاه است[2].

خوارزم: که به نامهای خوراسمیه وخوراسمیا نیز آمده، نام ناحیتی است که در سفلای جیحون قرار داشته، و از ایّام بسیار قدیم مهد قوم آریا بوده است. و مقدّسی درفراورده‌های آن گوید: «از خوارزم سمور وسنجاب و قاقم و فنك و دله و روباه و خز پوست و خرگوش ملوّن و بز پوست و موم و تیر و توز و قلنسوه و سریشم ماهی و دندان ماهی و خزمیان و کهربا و کیمخت و عسل و فندق و باز و شمشیر و زره و خلنج و برده‌های صقلابی وگوسفند وگاو خیزد[3]. واصطخری گوید: از خوارزم‌کرباس و صوف خیزد و دیبا و آنچ به این ماند[4]. و ابن حوقل گوید: در آنجاجامه‌های پنبه‌ای وپشمی به‌مقدارفراوان‌تهیّه‌می‌شودکه به‌همه‌جا می‌فرستند[5].

۱ـ لغت نامه، جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۸ ـ ۳۷.

۲ـ نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص۱۲۸ و فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۴۵، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸۵.

۳ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۵.

۴ـ مسالك الممالك ص ۹ ـ ۲۳۸.

۵ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۱۰.

صاحب حدود العالم آرد : و از وی روی مخده و قزاگند وکرباس و نمد و ترف و رخبین خیزد[۱] . و در ترکستاننامه آمده است: از خوارزم پوستینهٔ سمور و قـاقم و خز و پوست درخت قان و کلاههای بلند و سریشم ماهی و دندان مـاهی و روغن گرچك و عنبر و پوست اسب دبّاغی شده وعسل و گردوی جنگلی و باز و شمشیر و سپر و پوست درخت خلنج و بردگان اسلاو (صقلابی) وگوسفند وگاو، و همهٔ این چیزها از بلغار (می آمده) وگذشته از آنها ، مویز، نان بادامی ،کنجد ، منسوجات ماهوت راه راه ، قالی، قوارهٔ بزرگ ماهوت ، منسوج ابریشمی برای هدیه، پوششی از منسوج ملحم ، قفل ، منسوج آرنج ، کمانهایی که فقط اشخاص زورمند از عهدهٔ کشیدن آن برمی‌آمدند ، رهبین (نوعی پنیر) ، آب پنیر (ماءُ الجبن) ، ماهی و قایق صادر می‌شد[۲] . و قزوینی که در نیمهٔ دوم قرن هفتم (هـ . ق)کتاب خود را تألیف کرده ، گوید : این شهر از جهت داشتن آهنگران و نجّاران زبردست و کاسه‌های عاج وآبنوس و اسباب و لوازم دیگر که به دست هنرمندان ورزیده ساخته می‌شود، شهرت فراوان‌یافته است[۳] . و ابن‌فضلان‌گوید : در خوارزم درهم‌های تقلبّی وسربی و مغشوش «زیوف» و مس زرد مشاهده نمودم، درآنجا درهم را «طازجه» می‌خوانند و چهار دانق و نیم وزن آنست .

صرّافهای آنجا «کعاب» و«دوّامات» و درهم می‌فروشند[۴] . وزکریّای قزوینی درباب ملابس و مفارش ، در خصوص حریر خوارزم‌گوید : بهترین حریر، شاپوری خوارزم بود منقّش ، آنگاه سادج و بهترین عبـا آنست که ابریشم او بسیار بود و

۱ـ حدود العالم ص ۱۲۲ و برای اطلاع بیشتر رك به : سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۸۸ .

۲ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۵ ـ ۵۰۴، رك به: ترجمهٔ البلدان ص ۶۳ .

۳ـ لغت نامه ، حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص ۵۰ .

۴ـ سفرنامهٔ ابن فضلان ص ۶۵ .

ریسمانش رفیع[۱]. و باز می نویسد: خربزهٔ خوارزم در شیرینی و خوشمزگی بی نظیر بود[۲]. و امین احمد رازی آرد: چون موسم کاشتن خربزه شود، هرکس پارچهٔ زمینی را که خارشترخوار در آن باشد، متصرّف گردد. و سر بوتهٔ خار را قلم کرده وشکاف نموده تخم خربزه در آن گذارد. و هرآینه خربوزه در آن شکاف گذارد. هر آینه خربزه در غایت شیرینی و نازکی به حصول می‌پیوندد. و این نوع خربزه احتیاج به آب ندارد[۳]. و ابن بطوطه‌گوید: خربزهٔ خوارزم در شرق وغرب عالم نظیر ندارد، جز خربزهٔ بخاری، و پس از آن خربزهٔ اصفهان. پوست این خربزه سبز و درون آن سرخ و بسیار شیرین وترد است. و از عجایب آنکه این خربزه را جلوآفتاب خشك‌کرده، نگه می‌دارند. همانطورکه ماانجیروگوشت را به صورت شریحه نگاه می‌داریم. خربزهٔ خوارزم را تا اقصی نقاط هند وچین می برند. و درمیان میوه‌های خشك بهتر از آن نیست[۴]. و به موازات «نان بادامی» که جزو صادرات خوارزم آمده، می‌توان سخنان ثعالبی را دربارهٔ هندوانه‌های خوارزمی که درظروف سربی محاط از برف به‌دربارهای خلفاء مأمون (۲۱۸ـ۱۹۸) و واثق (۲۲۸ تا ۲۳۳) حمل می‌شده، نقل‌کرد. قیمت هرهندوانه‌ای‌که سالم به مقصد می‌رسیده، به هفتصد درهم بالغ می‌شده[۵].

باد خوارزمی:

خیزید و خزآرید که هنگام خزانست

باد خنك از جانب خوارزم وزانست[۶]

۱ـ عجائب المخلوقات ص ۳۳۹. ۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۷۷.

۳ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۳۱۴.

۴ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ص ۴۱۱، نیز رك به: نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص۲۵۸.

۵ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۸. ۶ـ دیوان منوچهری ص ۱۴۷.

همی تا گل ندارد تاب، پیش بادخوارزمی
همی تا نورگیرد مه زخورشید خراسانی[۱]

باد خوارزمی به هامون اندرون اکنون زبرف
غارها سازد ز کوه و کوهها سازد ز غار[۲]

بیابانهای خوارزم:
بیابانهای خوارزم و خراسان به‌چشمم آنچنان آمدکه بستان[۳]

پارسایان خوارزم: در تاریخ بیهق، طعام خورندگان و پارساریان خوارزم که معروف ومشهور بوده‌اند، چنین ستوده شده: در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود، بدان ناحیت و ولایت منسوب. گویند ... دزدان و متواریـان نواحی ری و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم وادبای بیهق. وغرض از این نسبتها آن بوده‌که در هیچ موضع دیگر بیش از این چیزها که یاد کرده آمد، نبوده مگر دراین نواحی و ولایات[۴].

خربزهٔ خوارم:
چه بگویم صفت خربزهٔ خوارزمی
که نظیرش نبود در همه چین و بلغار[۵]

خورندگان خوارزم ← پارسایان خوارزم: و درباب خورندگـان این شهر قاضی حمید الدین بلخی گوید: «صوفی وار لبّیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمهٔ دعوت را همگی معده و دهان[۶]».

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام[۷]

۱ــ دیوان خطی مجیر بیلقانی.
۲ــ دیوان قطران ص ۱۶۰.
۳ــ ویس‌ورامین ص ۸.
۴ــ تاریخ بیهق ص ۲۸.
۵ــ بسحق اطعمه ــ لغت نامه.
۶ــ مقامات حمیدی.
۷ــ دیوان لامعی ص ۱۰۷.

سرمای خوارزم: علاوه بر اینکه باد خوارزمی مبیّن هوای سرد این شهر است. ابن فندق درکتاب خود سرمای مفرط آنرا توصیف می‌کند[۱].

کمانهای خوارزمی:

کمانوران چو دو گوشه کمان خوارزمی
ز جنگ باز پس آیند هر زمان بی‌مر[۲]

گوشش نگر خرمای تر، دنبش به‌سان نیشکر
نعلش چو بلغاری سپر، گردن چو خوارزمی کمان[۳]

مُهرِ تب خوارزم:

از خوارزم آر مهر این تب وز جیحون ساز نوش این سم[۴]

خواش: نام قصبه‌ایست به‌سیستان به‌قرب زاهدان. ابن حوقل گوید: خُواش سرزمینهایی است که آنرا اخواش نیز گویند. ومردم آنجا با دیه نشین‌اند، وشتران دارند. و خانه‌هاشان از نی است. و چراگاههایی نیز دارند. در خُواش و نواحی آن زراعت نی‌شکر بسیار است. و از این‌رو پانید (قند سفید) فراوان به دست می‌آید. و به سیستان و خراسان حمل می‌شود. و نخلستای فراوان نیز دارند[۵].

خواشید: خَواشید دهی است از بخش ششتمد سبزوار، وباغهای زیادی دارد. وچون درخت توت زیادی بدانجاست، مقدارزیادی پیلهٔ ابریشم هرسال تهیّه می‌شود. ونیز ازباغهای انگور آن شیرهٔ سفید بسیار مطبوع به دست می‌آیدکه برای فروش به نقاط دیگرحمل می‌شود[۶].

خواف: نام یکی از بخشهای پنجگانهٔ تربت حیدریّه که در جنوب خاوری شهرستان واقع است[۷]. حمداله مستوفی آرد: و از میوه‌هاش انگور وخربزه وانار و انجیر نیکوست ... و در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد[۸].

۱- تاریخ بیهق ص ۳۱، معجم‌البلدان. ۲- دیوان ازرقی ص ۱۸.
۳- دیوان معزی ص ۶۶۱. ۴- دیوان خاقانی ص ۲۳۹.
۵- ترجمهٔ صورة الارض ص ۷۸، نیز رك به: مسالك‌الممالك ص ۱۴۴.
۶،۷- رك به: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹.
۸- نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۵۴ و جغرافیای حافظ ابرو ص۳۴.

خوانسار : بخشی است ، تابع شهرستان گلپایگان .

چاپ خونسار : نوعی چاپ سنگی است. وآن از بدترین چاپها می‌باشد . چه از حیث بدی کاغذ و خط. وچه ازجهت سهل‌انگاری طبع و غلط مطبعی[۱].

خرس خونسار : خرس این ناحیه معروف است. وبه آن مثل می‌زنند[۲].

قاشق خونسار: دراین شهر قاشقهای شمشاد چوبی خوشتراش ساخته می‌شود. و معروفیت دارد[۳].

گز خونسار: گز انگبین که درخونسار وفریدن فراوان است ، بهترین جنس آن معروف به‌گز علفی وگز خونسار وگز معروف اصفهان است[۴].

سوهان قم و کشمش و بادام ملایر

با پشمك یزد و گز خوانسار فرستم[۵]

خور : این نام به مواضع عدیده اطلاق شده است. و ازآنجمله خَوْرفَوفَل که موضعی است از بلاد هند . و از آنجا نیزهٔ سباط و سیوف هندی آرند ، که در خوبی سرآمد است . و درهند شمشیری بهتر ازشمشیرخَور نیست . و درآن‌گیاهی است‌که فوفل نامند (شبیه جوزهندی است). واین موضع را به‌سبب اینکه این‌گیاه در آن بیشتر است ، بدان نسبت دهند[۶].

خوزستان : بنا براسناد قدیمی، خوزستان درقسمت غربی‌ساتراپی پرس قرار دارد . و نام سابق آن سوزیانا بوده‌که مطابق شکل کتیبه‌های داریوش «اووجه یا خووج» نام داشته‌است[۷]. صاحب حدودالعالم آرد : مشرق وی پارس است . و حدود سپاهان و جنوب وی دریاست ، وبعضی از حدّ عراق . و مغرب وی بعضی از حدود

۱،۲ــ لغت نامه . ۳ــ حماسهٔ کویر ص ۲۳۱ .

۴ــ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳ ــ ۲۲ .

۵ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ . ۶ــ معجم البلدان .

۷ــ لغت نامه .

عراق است ، و سواد بغداد و واسط . و شمال وی شهرهای ناحیت جبال است . . . و از وی شکر و جامه‌های گوناگون و پرده و سوزن‌کردها و شلواربند و ترنج شمامه و خرما خیزد[۱]. مقدّسی گوید: این اقلیم زمینش مس وگیاهانش طلاست. ومیوه‌های فراوان و برنج و نی‌شکر دارد . وآنجا آلو و حبوبات و ترنج عالی و انار و انگور باطراوت و خوب به بار می‌آید . و دارای چشمه‌های عجیب و جامه‌هایی از جنس خزّ ودیبا، و پارچه‌های نازکی ازجنس پنبه و ابریشم، ومعدن شکروقند وحلوای خوب و شهد عسل می‌باشد[۲]. و هر نوع شکری‌که در شهرهای غیرعربی و عراق و یمن دیده شود، ازآنجا برند[۳]. لسترنج می‌نویسد : محصول عمدهٔ خوزستان شکر بود . زیرا نی‌شکر تقریباً در تمام خوزستان به عمل می‌آید[۴].

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او

جام‌گه خوزی نهد بردستهاگه عسگری[۵]

و اصطخری‌گوید : در زمین خوزستان برف و یخ نبود البتّه. و هیچ جایی ازخرما خالی نباشد . و میوه و غلّهٔ فراوان دارد . و در همه نواحی نی‌شکر نشانند. وبیشتر به لشکر (عسکرمکرم) افتد . و به لشکر نی‌شکربسی نباشد. و به خوزستان همه میوه بباشد ، مگر درخت گردکان و درختان سردسیری[۶] . و یکی دیگر از صنایع بالنّسبه مهمّ که ریشهٔ آن از هندوستان بود ، صنعت استخراج و تصفیهٔ نی‌شکر بود. ساسانیان این صنعت را درشرق نزدیك رواج دادند. وکشت آن را درسرزمین خوزستان وسعت بخشیدند. در دورهٔ تمدّن اسلامی کشت نی‌شکردرکشورهای‌اطراف مدیترانه تعمیم یافت[۷].

۱ــ حدودالعالم ص ۱۳۷ .
۲ــ احسن‌التقاسیم ص ۴۰۲ .
۳ــ همان مأخذ ص ۴۱۶ .
۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵ .
۵ــ دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳ .
۶ــ مسالك‌الممالك ص ۹۱ .
۷ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰ ، ۳۵۳ .

کشتی گوهر آمد از عمّان   کاروان شکر ز خوزستان[۱]

مگو شکّر، حکایت مختصر کن   چو گفتی سوی خوزستان گذر کن[۲]

چو ما را قند و شکّر در دهان هست

به خوزستان چه باید در زدن دست[۳]

به خوزستان ز نادانی و شوخی   متاع قند و شکّر می‌فرستم[۴]

جامهٔ ابریشمی خوزستان : مقدّسی گوید : در اهواز، کرسی خوزستان یك نوع پارچهٔ ابریشمی درست می کنند ،که زنان آنرا به مصرف لباس می‌رسانند[۵].

حلوای خوزستان : مقدسی گوید : حلوای خوزستان بی‌نظیر است[۶].

دخل خوزستان: نظامی در بیت زیر به‌وفورو زیادی درآمد خوزستان اشاره کرده ،گوید :

به نازی قلب ترکستان دریده   به‌بوسی دخل خوزستان خریده[۷]

شیشهٔ خوزستان : در قرن دهم (= قرن چهارم هجری) از خوزستان و بعضی شهرهـای مصر و سوریّه مصنوعات شیشه‌ای را به دیگر ممالك جهان صادر می‌کردند[۸].

کتان خوزستان: عضدالدولهٔ دیلمی پادشاه آل بویه کشت وزرع این گیاه (کتان) را در خوزستان و سینیز فارس و جنوب ایران یعنی کازرون و توز (توّج) گسترش دادند. و پس از چندی کاشتن آن در طبرستان وطوالش یعنی دربند و مناطق شمالی ایران نیز معمول گردید[۹].

۱- دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۵۵۷ .

۲،۳- خسروشیرین نظامی ص ۵۵ ، ۱۵۱ .   ۴- دیوان ابوالفرج ص ۸۴ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵ .   ۶- احسن‌التقاسیم ص ۴۱۶ .

۷- گنجهٔ نظامی ص ۵۹ .

۸،۹- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳ ، ۳۴۴ .

گوارش خوزی : **گوارش** نـام دوایی مرکّب، برای هضم طعام ، به شرطی که خوش مزه باشد . وجوارش معرّب آنست[۱]. واین دارو به‌طوریکه درکتب طبّ قدیم آمده بدین شهر منسوب است[۲].

خوی : شهرکی است خرّم [از حدود آذربایجان] با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار . و از وی زیلوهای قالی وغیره و شلواربند و چوب بسیار خیزد[۳]. و قزوینی گوید: خوی شهریست آباد ... خیروبرکت آن زیادوغلّات آن فراوانست، و با مردمی بسیار. و دیبایی‌که آنرا جولخ نامند، ازآنجا خیزد. وآنجا چشمه‌ایست به نام‌کنکله . بنا به قول یکی از فقهای خوی ، آب فراوانی از آن می‌جوشد که به تابستان سرد وبه زمستان‌گرم است[۴]. وحمداله مستوفی‌گوید: باغستان زیاد دارد، و انگور و امرود . و امرود پیغمبری شیرین و بزرگ و آبدار که در جـای دیگر نیست . مردمش سفید چهرهٔ ختایی نژاد و خوب صورت‌اند . و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند[۵].

خویین : قصبه‌ایست از دهستان ایجرود زنجان . و محصول عمدهٔ آن انواع میوه ،که انگور آن به خوبی معروفست[۶].

خیبر : قلعه‌هایی اند در هشت منزلی مدینه ، در راه شام که دارای بوستانها و نخلستانهای فراوانست[۷]. یاقوت‌گوید : موضعی است که غزوهٔ حضرت رسول آنجا واقع شد . و این اسم برولایتی اطلاق شودکه دارای هفت قلعت بود. وخرمای آن

۱ـ آنندراج .

۲ـ رك به : الاغراض الطبیه ص ۶۶۲ ، هدایة المتعلمین ص ۳۹۵ .

۳ـ حدودالعالم ص ۱۶۰ .

۴ـ آثارالبلاد ص ۵۲۷ .

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹ ، نیز رك به : مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰ ، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۸۵ .

۶ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

۷ـ آثارالبلاد ص ۹۲ .

به قدری فراوان بوده است که بدان مثل می‌زدند. چنانکه حسّان بن ثابت گفته:

فَاِنّا وَمَنْ یُهْدِی الْقَصائِدَ نَحْوَنا

کَمُسْتَبْضِعٍ تَمْراً اِلی اَرْضِ خَیْبَرا[1]

و بین اعراب، خیبر به تب خیزی معروف بوده است. تا حدّی که چون مسافران وارد این شهر می‌شدند، بنا به اعتقاد خود رسم «تعشیر» را که درآوردن بانگ الاغ بود، به جای می‌آوردند، تا از تب مصون مانند. و چون عربی با عیال خود وارد خیبر شد، گفت:

قُلْتُ لِحُمّی خَیْبَرٍ: اِسْتَعِدّی

هاكِ عِیالی، فَاجْهَدی وَجِدّی[1]

خیر: شهریست [به فارس] بزرگتر ازکوار. و هر میوه که در سردسیر و گرمسیر باشد، مانند پسا یابند. و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر مشمومات بسیار یابند[2].

داراب: یکی از بخشهای چهارگانهٔ فساست. و دارای چشمه‌های فراوان و درختان انجیر وگردو و بادام است. گل سرخ و انگور یکی از منابع بزرگ ثروت بخش آنست. یکی از شهرهای قدیمی فارس و نام اوّلی آن دارابجرد بوده و خرابه‌های آن درجنوب غربی داراب موجود و به‌قلعهٔ دهیار معروف است[3]. و دارابی میوه‌ایست از نوع مرکّبات، شبیه به‌نارنج شیرین و پرتقال[4].

دارابگرد، داراگرد، دارابجرد: شهریست خرّم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد، و ازوی مومیایی خیزدکه [به همهٔ] جهان، جایی دیگر نبود. و اندر نواحی وی کوههاست از نمك سپید و سیاه و سرخ و زرد و هر رنگی. و ازوخوانها کنند نیکو[5]. و از دارابجرد هر چیز گرانبهایی از قبیل جامه‌های عالی و متوسّط

۱ــ معجم البلدان. ۲ــ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۷۱.

۳ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ ص ۹۵. ۴ــ ناظم الاطباء.

۵ــ حدود العالم ص ۱۳۴، ایضاً رك به: جهان نامه ص ۸۳، ۹۰، ۹۳.

و نامرغوب که شبیه طبرستانی است، وحصیرهای شبیه عبّادانی و بساط های خوب به دست آید. و ملح طبرزد ونفطی وجمیع الوان ازآنجا خیزد[۱]. ابن‌حوقل‌گوید: در دارابجرد فرشهای خوب، مانند طبری به عمل می‌آید. و دریکی از قریه‌های آن مومیای هست که به نقاط دیگر حمل می‌شود. و بی‌نظیر ومتعلّق به سلطان است[۲]. و میوه‌های گرمسیری و هم سردسیری از قبیل بلح و رطب وگردو و ترنج و جز آن در آن جا به دست می‌آید[۳]. و به دارابگرد، درخندق شهر،ماهیی خیزد سخت خوش، وهیچ استخوان ندارد[۴]. و حمداله مستوفی گوید: غلّه و میوه و خرما درونیك آید[۵]. ولسترنج گوید: در این شهر انواع پارچه‌های نخی عالی و متوسّط و پست و همچنین قلّابدوزیها وفرشهای خوب وحصیر ساخته می‌شد. و عطرهایی از عطر رازقی و دانه‌های خوشبو از آن شهر صادر می‌گردید[۶].

دارزنجی، دارزنگی: شهرکی‌است ازگرداوخندق‌است. وازحدودچغانیانست. و از وی پای‌تابه خیزد، وگلیمینه و بساط پشمین[۷]. به‌گفتهٔ ابن حوقل: اهالی آن عموماً پشم باف بودند، وپارچه‌های پشمی عالی می‌بافتند[۸].

داریان: دهی است ازدهستان خامنهٔ بخش‌شبستر شهرستان‌تبریز. ازمحصولات خوب آنجا سیبی است‌گرد و زرد رنگ وبسیارخوشبوی ومعطّر وآبدارکه به‌سیب دریان مشهور است[۹].

داغستان: نام خطّه‌ای از قفقازیّه، واقع در شمال شرقی سلسله کوههای

۱ــ احسن‌التقاسیم ص ۳ ــ ۴۴۲، فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۶.
۲ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۷ ــ ۶۶. ۳ــ همان مأخذ ص ۵۱.
۴ــ مسالك الممالك ص ۱۳۵.
۵ــ نزهة‌القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۳۹، نیز رك به: تقویم البلدان ص ۳۷۹.
۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶. ۷ــ حدودالعالم ص ۱۰۹.
۸ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۹. ۹ــ یادداشت مؤلف.

قفقاز[۱]. و در کتب طبّی نوعی گِل به این خطّه منسوب است.

طین داغستانی: قسمی ازو زردکاهی بسیارکم رنگ، و قسمی بسیار مغسول و سفید و مصنوع به شکل قرصی، و قسمی مایل به کبودی است. و مجموع آن خوشبو، خصوصاً مغسول سفید او، که از داغستان حوالی شیروان آرند. در جمیع احوال بهتر وقویتر ازگِل مختوم. ومفرّح قوی و رافع سمّیت اخلاط و تب غشی و خفقانست. و حقیر مکرّر تجربه نموده[۲].

دامان: نام دهی است نزدیك رافقه، ومیان آن دوپنج فرسنگ مسافت است. و برابر دهانهٔ نهرالنهیا قرار دارد. سیب دامانی این ناحیت از بسیاری وسرخی در بغداد مثل است. صریع گفته:

وَحَیاتی، ما آلَفُ الدّامانی

لا وَ لا کانَ فی، قَدیم الزّمانِ[۳]

دامغان: شهری است میان خراسان و طهران، کنار راه سمنان به شاهرود. و صاحب حدودالعالم آرد: و از وی دستارهاء شراب خیزد با علمهاء نیکو[۴]. و از میوه‌هاش امرود نیکوست[۵]. و پستهٔ دامغان معروف بوده و هست:

گز بخواه از اصفهان، پسته طلب ازدامغان

از ملایر باسلق جوی وز کاشان جوز قند[۶]

چو پسته می خوری از پسته‌های دامغان خور!

تو چندان سعی کن بگزیده بگزینی وخندان را[۷]

انگج کسروی: از عجایب آنجا مقسم آب کسروی است، که آب آن از غاری

۱ـ قاموس الاعلام ترکی.
۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۹.
۳ـ معجم البلدان ج ۲ ص ۴۳۳ ـ لغت نامه.
۴ـ حدودالعالم ص ۱۴۶.
۵ـ نزهة القلوب، چاپ دبیرسیاقی ص ۲۰۰.
۶ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۵.
۷ـ دیوان سوری ج ۲ ص ۳.

بیرون آید. و به یکصد و بیست قسمت بخش می‌شود، تا بیست‌وچهار دیه را مشروب کند. وکم وزیادکردن بخشها ممکن نباشد[۱].

بادکوه دامغان: بین دامغان و سمنان کوهی است. و هرساله از شکافی که در آنست. به وقت معیّن بادی برخیزد. واین باد بر هرکسی بوزد هلاک گردد[۲].

چشمهٔ باد دامغان: آنجا چشمه‌ایست که آنرا بادخانی خوانند، چون مردمان دیه، وقت خرمن کوبی فرارسد، کهنهٔ حیضی را درآن چشمه اندازند وباد درحرکت آید. وهرکس از آن آب بخورد، شکمش نفخ کند. و مردم دیه به جای داروی تنقیه از آن آب بخورند[۳].

دستار دامغانی: این دستار درقرن چهارم وپنجم معروف بوده است. چنانکه ابوالفضل بیهقی آرد:

«گفت دستاری دامغانی درقبا باید نهاد. چون من از اسب فرود آیم برصفّهٔ زین پوشید»[۴].

سیب قومسی دامغان: در دامغان سیب بسیار عالی و سرخ به نام «قومسی» بار می‌آید وبه‌عراق صادرمی‌شود[۵].

شوگز دامغان: در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس، وآنرا شوگز خوانند. هرجای‌که بگزد، دست و پای و آن عضو عفن شود[۶].

معادن دامغان: در آنجا معدنهای زاج و املاح و طلای خوب وجود دارد، ولی معدن‌گوگرد یافت نشود[۷].

دبقا: ازقراء مصر، به قرب تنّیس است. وجامه‌های دبیقیّه ـ برغیرقیاس ـ

---

۱ ، ۲ـ آثار البلاد ص ۶ ـ ۳۶۵ .

۳ـ آثارالبلاد ص ۳۶۶ ، نوادر التبادر ص ۲۰۲ .

۴ـ تاریخ بیهقی ص ۳۶۰ .

۵ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۲ .

۶ـ تاریخ بیهق ص ۳۱ .

۷ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۲ .

بدانجا منسوب است[۱].

دبوسیه: شهرکی است از اعمال سغد از ماوراء النهر[۲]. مقدّسی گوید: و از دَبُوسیّه و وذاریّه جامه‌های وذاریّه خیزد. و آنها جامه‌هایی بودند به‌رنگ مُصمت. و از یکی از سلاطین بغداد شنیدم که آنها را دیبای خراسانی می‌گفتند[۳]. و لسترنج آرد: از دبوسیّه پارچه‌های مختلف و زری صادر می‌شد[۴].

دبیق: شهرکی بوده است، میان فرماء وتنّیس ازاعمال مصر. و ثیاب دبیقی بدان منسوبست. و ازمصر جامه‌ها خیزد ... چون صوف مصری وجامه‌ها ودستارهای دبیقی خز. و این ناحیت، خز آن نیك افتد با قیمت[۵]. و خاقانی در مکتوبات خود بدین جامه اشاره‌کرده، می‌نویسد: «وقبای دبیقی که نجاشی هم بدان حضرت هدیه کرد، مصطفی صلوات الله علیه وسلامه به وقت غزات در پوشدی و حلّهٔ ثمین که به ثمانین ناقه هم مصطفی(ص) خریده بود، کسوت خاصّ مجلس ساختمی، هم خجل‌سار بودمی و سر بر نیفراختمی[۶]». و جای دیگر نیز گوید: «...که وراء ممزّج ومعرّج بغدادی، و مطیّر ومعیّر ششتری و دبیقی و قبـاطی مصری و وشی عدنی و بردیمنی تواند بود[۷]».

ببردند پس نامداران شاه دبیقی و دیبای رومی سیاه[۸]
کنون تخت آن بارگه‌گشت خرد دبیقی و دیباش را باد برد[۹]
زشت باشد دبیقی و دیبا که بود برعروس نازیبا[۱۰]
ابلهی صد دبیقی و دیبا گر بپوشد خریست عتّابی[۱۱]

۱،۲ــ معجم البلدان. ۳ــ احسن التقاسیم ص ۳۲۴.
۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱.
۵ــ حدود العالم ــ لغت نامه، عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴.
۶،۷ــ منشآت خاقانی ص ۴۸، ۳۰۴. ۸ــ شاهنامهٔ فردوسی ج ۵ ص ۳۷۸.
۹ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۷۶. ۱۰،۱۱ــ سعدی ــ لغت نامه.

دبیقی دق مصری و بندقی   علمهاش هر رنگ تا فستقی[۱]

دبیل : قصبهٔ ارمینیّه است. شهری بزرگتر ازاردبیل است. ازاین شهرپارچهٔ کرکی وپشم وگستردنی ومخدّه وتوشك ونمط (نوعی گستردنی نگارین) وبندشلوار و جز آن از پارچه‌های ارمنی که با «قرمز» رنگرزی شده، به‌دست می‌آید. و نیز از این شهر گلابتون‌دوزی فراوان به‌دست می‌آید. ونظیر آن در بلاد روم فراوانست. اگرچه گلابتون‌دوزی دَبیل عالی است، امّا مصنوعات آنجا از قبیل پارچه‌های ستبر و توشك وگستردنی وپرده وگستردنی‌دراز ومتّکای پوستین ومخدّه ونمط، درجهان بی‌نظیر است[۲]. مقدّسی گوید : از دبیل جامه‌های پشمی و انواع بساطها و مخدّه و نمد و بندشلوار عالی خیزد[۳]. واصطخری گوید : دبیل دیوار دارد و ترساآنِ آنجا بسیار باشند ... و افگندنیها وبساطهای نیکو خیزد از دبیل . رنگ قرمزی نیکو سازند . و شنوده‌ام که قرمز کرمی باشد . و بزیون بسیار خیزد[۴].

دجیل : ولایت معتبر است. و از دجله آب می‌خورد . و بدین سبب دُجَیل می‌خوانند . و قصبهٔ وانه شهرستان آنجاست . . انار دراجی آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است[۵] . و در مکتوبات رشیدی نیز به بُسر و قَسَب دجیل اشاره شده است[۶].

دربند ، باب‌الابواب، مدینةالباب: شهری است مشهور، برلب دریا ... اکنون به باب الابواب مشهور است . و در قدیم آنرا ایران دژ می‌نامیده‌اند[۷] ، این شهر اکنون در قفقاز پایتخت داغستانست . اصطخری گوید : به همهٔ ارّان و آذربایگان جامهٔ کتان از دربند برند . و برده آنجا افتد . و زعفران آنجا خیزد[۸].

۱ـ نظام قاری ص ۱۱۸ .   ۲ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۹۰ .
۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۸۰ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۶ .
۴ـ مسالك‌الممالك ص ۱۵۸ .   ۵ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۴۱ .
۶ـ همان کتاب ص ۴ ـ ۲۰۳ .   ۷ـ آنندراج .
۸ـ مسالك‌الممالك ص ۱۵۷ ، ترجمهٔ صورة الارض ص ۸۸ .

درغان : شهری است برساحل جیحون و آن ابتدای مرز خوارزم است[۱] . و در قرنهای بعد ـ ازقرن یازدهم میلادی به‌این‌طرف ـ علی‌الرّسم دَرْغان را که در دو روزه راه پایین‌تر از طاهریّه واقع بوده ، جنوبی‌ترین شهرخوارزم می‌شمردند[۲] .

روباه درغانی :

یکی ازجای برجستم چنان شیر بیابانی

زئیری برزدم‌چون شیر، برروباه درغانی[۳]

گاو درغانی:«که با خرسنگ برناید سرو زن‌گاو درغانی[۴]» .

درغش : نام موضعی است به شهر داور سیستان . و اندر دَرْغَش زعفران روید بسیار و پیوسته است به ناحیت درمشان بُست[۵] .

درغم : شهری وکوره ایست ازاعمال سمرقند. ومشتمل برچند قریهٔ پیوسته، ازاعمال مایَمُرغ وسمرقند[۶] . ودَرْغَمی شرابی بوده است، منسوب به‌آن: چنانکه درگفتگوی خسرو با ریدك آمده است: خسرو ریدك را گفت : بهترین و لذیذترین شراب کدامست ؟ ریدك خوش و آرز گفت : شراب انگوری است ، و بهتر از آن شراب بلخی و مروروذی ... و درغمی است[۷] .

خرّم بود همیشه بدین فصل ، آدمی

تا بانگ زیروبم بود وقحف درغمی[۸]

شراب درغمی کز جام شامی ز درغم نور گیرد تا حد شام[۹]

تاسوی‌درغم‌نشاط‌کرد وخرامید شد درغم بسته برنواحی درغم

درغم چون بادیه شده زغم آب گشت‌چودریاپرآب‌ورفت‌همه‌غم[۱۰]

۱ـ معجم البلدان . ۲ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۳۲۵ .

۳،۴ـ شعر از ابوالعباس ـ لغت نامه . ۵ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۶ـ معجم البلدان . ۷ـ از غرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ـ لغت نامه .

۸ـ دیوان منوچهری ص ۲۰۷ . ۹،۱۰ـ دیوان سوزنی ص ۲۵۷،۲۵۹ .

تا که به درغم نیامد او به تماشا درغمیان راجز آب دیده نشد، نم[۱]

ابن حوقل گوید : روستای درغم خوشترین روستاهای سمرقند است . و دارای کشتهای سرسبز و نیز انگوری است که بر انگور روستاهای دیگر تفوّق دارد ، و به نواحی دیگر حمل شود[۲].

درکه : دَرَکه دهی است از بخش شمیران . و در کوه آن سنگهای الوانی وجود دارد که برای موزائیك سازی مورد استفاده است[۳].

دروقه : دَرَوْقَه شهری است کوچك و با تمدّن، آباد و مملوّ از باغها و درختان رز. و همه چیز در آن فراوان و ارزانست. و این شهر در اندلس است[۴].

دزك : شهرکی است [به ماوراءالنهر] واز دِزَك پارچه‌های پشمی وانواع قباها خیزد[۵].

دزمار ، دیزمار ، دِزَّمار (معرّب) : ولایتی است در شمال تبریز . حاصلش غلّه و پنبه، و میوه به همه انواع می‌باشد. وبیشتر از همه جا، رسد. ونوباوهٔ تبریز از آنجا باشد[۶]. وکان سرب و لاجورد در آنجا بوده ، و لاجورد را بدو نسبت داده لاجورد دیزماری می‌گفتند[۷]. وانگوری دارد با دانه‌های درشت درازکه بسیارشیرین و لطیف است و به دیزماری مشهور . واغلب، این انگور را خشك کنند ومویز آنرا درفصل زمستان به فروش رسانند . و اکنون نیز همان انگور در آذربایجان معروف و زبانزد است[۸]. و در نامه‌های خواجه رشید نیز از حبّ الرّمان و زرشك دیزمار نام رفته است[۹].

۱- دیوان سوزنی ص ۲۵۹ .
۲- ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۲۵ .
۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ .
۴- معجم البلدان .
۵- احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵ .
۶- نزهة‌القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۸۸ .
۷- برهان قاطع .
۸- یادداشت مؤلف .
۹- مکتوبات رشیدی ص ۶-۲۰۵ .

دستوا : نام قریه‌ایست به اهواز . و نسبت بدان را دَسْتَوائی و دستوانی گویند. وجامه‌های دستوائی بدانجا منسوبست[۱] .که جنس آنها ازابریشم بوده است.

دسکره : قریهٔ بزرگی‌است صاحب منبر،درنواحی نهرالملك به مغرب بغداد[۲] . ودر«العزیزی» آمده است که دَسْکره مکانی است کهن و در آنجا منازل پادشاهان ایران بوده است. وبناهای عجیب وآثار قدیم دارد[۳] . وابونواس دربیت زیربه شراب دسکره اشاره می‌کند :

نُسْقی سُلافاً مِنْ بِنْتِ دَسْکَرَةٍ
ماشابها فی دِنانِها الرَّنَقُ[۴]

دشت‌بارین : شهریست ازاعمال فارس[۵] . و دردشت بارین‌واقع درغندجان،گلیم وپرده و انواع مخدّه (مقاعد) و مانند آن، نظیرساخته‌های ارمنیّه تهیّه می‌شود. و مقدار فراوانی از آنها به سایر نقاط دنیا می‌برند[۶] .

دشتستان : ناحیهٔ وسیعی است از گرمسیرات فارس ، میانهٔ جنوب و مغرب شیراز. وخلفای عبّاسی بهترین توشك ومخدّه راکه در دَشْتستان به عمل می‌آمد، از همان شهر می‌آوردند[۷] . و نیز **دشتستان** نام آهنگی است از موسیقی[۸] .

دقوق ، دَقُوقاء : نام شهریست معروف بین اِربل و بغداد[۹] . وعنّاب دَقُوق معروف‌بوده ودرنامه‌های‌خواجه‌رشیدبدان اشاره‌شده‌است[۱۰] . وطین‌دقوقی را ازناحیهٔ

۱ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ ، تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۲۰ – ۱۱۹ ، قاموس فیروزآبادی .

۲ـ معجم‌البلدان .

۳ـ تقویم‌البلدان ص ۳۴۹ .

۴ـ دیوان ابونواس ص ۵۳ .

۵ـ معجم البلدان .

۶ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۶۶ .

۷ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

۸ـ لغت نامه .

۹ـ معجم البلدان .

۱۰ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

دقوقای بلاد حلب آرند. واین طین، کبود رنگ و بسیار یا بس و با ملاست و سرد و خشك است[۱].

دلان و دَمُوران: نام دو دیهی است به قرب ذمار، ازسرزمین یمن. وگویند در یمن هیچ زنی به زیبایی زنان این دهات نباشد. وگفته‌اند زنان بدکاره درآنها بسیاراند، و مردان زنباره از دور و نزدیك، برای خوشگذرانی بدانجایها روی آورند. و گفته‌اند که دَلان و دَموران نام دو پادشاه برادر که هر دو شیفتهٔ زنان زیبا بودند، این دو دیه بساختند. و زنان زیبا را درآنجا فراهم آوردند. وگرنه زن زیبا در یمن بدین ماندکه ماهی در خشکی باشد[۲].

دمانس: دُمانِس[۱]: شهری است از نواحی تفلیس در ارمینیّه و از آنجا ابریشم آرند[۳].

دماوند: شهر کوچك دَماوند مرکز شهرستان دماوند، تابع استان مرکزی است. و حمداله مستوفی گوید: قصبه‌ایست‌که آنرا پشیان خوانند، واز اقلیم چهارم است. و از میوه‌هاش عبّاسی نیکوست[۴]. چنانکه از عبّاسی دوشاب گیرند[۵]. و امین احمد رازی گوید: و از فواکه، امرود و سیب، نیکو می‌شود. ونیز گویند: هر ذرّهٔ وی، معدن کبریت احمر است[۶]. و در نزدیکی کوه دماوند معدنهای سنگ سرمه (انتیمون) وکف نقره (مرتك) و سرب و زاج رازی وجود دارد[۷].

ساحر دماوندی:

و آنچه کردی تو اندرین معنی   نکند ساحر دماوندی[۸]

۱ـ تحفهٔ حکیم ص ۱۷۹.

۲ـ آثارالبلاد ص ۳۸.

۳ـ معجم البلدان.

۴ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۶۲.

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۶.

۶ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۶-۸۵.

۷ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۷۹.

۸ـ مسعود سعد ص ۶۳۵.

سیب دماوند :

ز شوق سیب دماوند اگر نصیب شود
روم به صوب دماوند و بایدیم بسیج

ز سیب سرخ به، سیب دماوند که‌گویی باشد از سیماب گویی
گرچه بنی‌المطّهر بامن شفیق وخویشند
هرگز نه از دماوند سیبم نصیب باشد[1]

قیسی دماوند :

قیسی‌دماوند نکو لیك بِه است از سیب دماوند گلابی نطنز
به کوه و دشت دماوندم از پی قیسی
چو قیس عامریم جای، در وهاد وتلال[2]

مرداسنج : از معدن نقره نیز حاصل می‌شود ، به‌کوه دماوند[3] .

نوشادر دماوند : میان ری و آمل‌کوه دماوند است ، مانند گنبدی که آنرا لواسان‌گویند .گویند برسر آن چاهی‌است‌که‌نوشادر ازآنجاحاصل می‌شود. وگویند کبریت نیز[4] .

دمشق : شهری است مشهور وقصبهٔ شام. وآن به سبب‌آبادی وسرسبزی بقعه وکثرت میوه و فراوانی آب، بی‌گمان بهشت روی زمین است[5] . و ابن‌جبیر دربارهٔ این شهر آورده : «دمشق بهشت شرق و مطلع نور تابان آنست . این شهر تا آنجا که ما جسته‌ایم و دیده‌ایم خاتمهٔ بلاد اسلام و عروس شهرهاست . خود را به گل و ریحان آراسته و در حلّه ابریشمین باغها، به‌جلوه‌گری پرداخته، در محفل زیبایی

۱ـ دیوان سوزی ج ۱ ص ۵۹ ، ۱۸، ج ۲ ص ۳۴ .
۲ـ مأخذ سابق ج ۱ ص ۳۵ ، ج ۲ ص ۵۴ .
۳ـ نزهة‌القلوب ، ج ۳ ص ۲۰۶ . ۴ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۴ .
۵ـ معجم البلدان .

برصدر نشسته ، ودرحجلهٔ جمال بهترین زیورها را برخود بسته . «ربوهٔ ذات قرار و معین» که مسیح و مادرش به آن پناهنده شدند ، از این شهر بود . و این شرف ، خاصّ دمشق راست...[۱]» .

مسجد دمشق : مسجدی بزرگ و معبدی قدیمی است که به حقیقت بانی و زمان آن شناخته نیست. وموقعی که مسلمانان شام را فتح کردند، آن کنیسه‌ای بود، مردم دمشق را . و در زمان رومیان در آن به عبادت می‌پرداختند . و پیش از آن نیز معبد امّتهای مختلف بوده است . وکلدانیان معتقدند که آن معبد، جزوهیاکل هفتگانه‌ای است که برای پرستش هفت سیّاره، توسط آنان ساخته شده . واین معبد به ستارهٔ مشتری اختصاص داشته است. و از این روی می‌پندارند : از روزگاری که ستارهٔ مشتری مورد پرستش قرارگرفته، دراین معبد پرستش، استمرار داشته است[۲]. ثعالبی گوید : مسجد دمشق ازآثار بنی‌امیّه است که در زیبایی بدان مثل زنند . و هریك از خلفا آمدند ، و چیزی در آن افزودند . تا اینکه زیبایی آن به کمال رسید . و یکی از عجایب ابنیهٔ چهارگانهٔ دنیا گردید ،که‌کسی بهتر و باشکوه‌تر از آن نه‌دیده و نه‌شنیده‌است[۳]. وکسی‌که بنای‌این‌مسجدرا برعهده‌گرفت امیرالمؤمنین ولید بن عبدالملك بن مروان بود[۴].

غوطهٔ دمشق : یکی از جاهای باصفای دنیاست و آنها چهاراند :

غوطهٔ دمشق و نهراُ بُلّه و شِعْب بَوّان و صُغْد سمرقندکه در خوشی آب و هوا بدانها مثل زنند . خوارزمی می‌گفت : که من همهٔ آن چهارجای را دیده‌ام، غوطهٔ دمشق از همهٔ آنها خوش هواتر و زیباتر است[۵] . مقدّسی گوید : از دمشق

۱ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۸۳ . ۲ــ مسالك الابصار ص ۱۷۸ .

۳ــ ثمارالقلوب ثعالبی ص ۵۲۵ .

۴ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۸۴ ، ایضاً رك به : کتاب زندگی مسلمانان درقرون وسطا ص ۳۷۵ . ۵ــ ثمارالقلوب ص ۵۲۵ ، تجربةالاحرار ج ۱ ص ۱۲۵ .

معصور و بلعیسی و دیبا و روغن بنفسج و صفریّات و کاغذ و جوز و قُطیّن و مویز به عمل آید[۱].

فراورده‌ها و محصولات دمشق عبارتند از :

انگور اصابع زینب دمشق : خواجه رشید در نامه‌های خود از این میوه که به خوبی معروف بوده ، نام برده است[۲].

انجیر دمشقی : یکی دیگر از میوه‌های خوب ومشهور دمشق انجیر آنست که مقدّسی درکتاب خود آنرا ستوده است[۳].

برنج دمشقی : صاحب حدودالعالم آرد : و از وی برنج زرد خیزد[۴]. و برنج دمشقی نیك و به زر ماند . و تـا در آتش نبرند ، و اعتبارگرانی و سبکی نکنند ، از زر باز ندانند[۵]. و ناصرخسروگوید : سبوها دیدم از برنج دمشقی‌که هر یك سی من آب‌گرفتی . و چنان بودکه پنداشتی زرّین است[۶].

جامه‌های موبینهٔ‌دمشق: دراین شهرانواع‌جامه‌های موبینه‌توسّط‌صنعت‌گران ماهر تهیّه شده ، به شهرهای دور و نزدیك حمل می‌شد. و شرب بلدی الوان نیز آنجا به عمل می‌آمد[۷].

ترازوی عشق دمشق :

آن زر رومی که به‌سنگ دمشق راست برآید به‌ترازوی عشق[۸]

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است
لاف ازدمشق بس‌که ترازوت بی‌زر است[۹]

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۸۱ ، نیز رك به : نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۵ .
۲ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳ .
۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۸۱ .
۴ـ حدودالعالم ص ۱۷۳ .
۵ـ تنسوخنامه ص ۲۱۳ .
۶ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۲ ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۹۳ .
۷ـ رك به : مکتوبات رشیدی ص ۳ ـ ۱۹۱ .
۸ـ مخزن الاسرار ص ۱۳۹ .
۹ـ دیوان خاقانی ص ۴۳۶ .

سیب دمشق: این میوه نیز ازمعروفیّت خاصّی برخوردار بود، و به‌شهرهای دیگر می‌بردند[1].

شمشیر دمشقی: نام نوعی شمشیر است[2]، که در این شهر ساخته می‌شد. و با همین نام در دنیا معروفیّت داشت. جرجی زیدان گوید: «مثلاً شمشیر دمشقی با شمشیرعراقی و زره مصری بازره اندلسی یکی نبود[3]».

شیشهٔ‌دمشقی: دربندرصوروطرابلس‌شام نیزشیشه‌های بسیارخوبی می‌ساختند و دمشق شیشه‌های رنگین صادر می‌کرد[4]. و از این شیشه‌ها برای تزیین پنجره‌ها و ساختن حبابهای رنگین چراغها نیز استفاده می‌شد.

کمان دمشقی: قزوینی آنجا که از خاصّه‌های هرشهر سخن‌گفته، به‌کمان دمشقی نیز چنین اشاره می‌کند: «بهترین تیغها هندی بود، و از قلمها اهوازی، و از مدادها مصری، و ازکمانها دمشقی ...[5]».

گلاب دمشقی: در آیین شهرداری درباب گلاب دمشقی آمده: «گاهی در ماءورد (عرق‌گل) دمشقی نیز تقلّب‌کنند[6]».

گلابی دمشق: ابن‌بطوطه‌گوید: «من تا گلابیهای چین را ندیده بودم، گلابی عثمانی دمشق را بهترین انواع گلابی می‌انگاشتم[7]».

دمندان: دَمَنْدان شهر بزرگ و وسیعی است درکرمان. بیشتر معادن مس و آهن و طلا و نقره و نوشادر و توتیا در این مکان یافت می‌شود درکوهی. وآن‌کوه بسیار بلند است، و سه فرسنگ ارتفاع دارد. و نوشادر، بخاری است که مانند دود از یك مغارهٔ واقع در این مکان بیرون آید، و به حوالی نشنید، و به تدریج طبقهٔ

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹. ۲ـ نوروزنامه ص۴۹ ـ زین‌افزار ص۷۳.
۳ـ مأخذ سابق ص ۱۴۵. ۴ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳.
۵ـ عجائب المخلوقات (فارسی) ص ۳۴۰. ۶ـ همان‌کتاب ص ۱۲۳.
۷ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۳۳.

ضخیمی پیدا شود[۱].

او ز کرمان سوی دمندان شد تـا نشادر برد به نیشابور[۲]

دمیاط : شهریست اندر مصر، میان دریای تنّیس برجزیره‌ای. وآنرا کشت و برز نیست. و از وی جامه‌های صوف وکتان خیزد با قیمت بسیار[۳]. مقدّسی گوید: دِمیاط، میوجات فراوان ... وجامه‌های کتانی عالی دارد. و از دمیاط قصب خیزد[۴]. و از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافندکه در تنّیس. و آنچه سفید باشد به دمیاط، بافند[۵]. و در ناحیهٔ دمیاط وتنّیس هنرمندان، قصب‌که نوعی ململ خاصّه بسیارظریف‌بود، می‌بافتند... ازاین پارچه برای‌تهیهٔ عمامه ومندیل والبسهٔ‌گوناگون و چادر زنان استفاده می‌کردند.

حکایت می‌کنندکه یکی از پادشاهان فارس (عضدالدوله) باارسال بیست هزار دینار به تنّیس، می‌خواست لباسی از این جنس برای خود تهیّه نماید، ولی چون این پارچه برای‌خلیفهٔ مصر بافته می‌شد، فرستادگان عضدالدوله بدون حصول نتیجهٔ مطلوب مراجعت کردند[۶]. و قزوینی گوید: آنجا فرشهای رنگارنگ قلمونی بافته می‌شد. و ماهیی دارندکه آنرا دُلفین‌گویند. آنان‌گمان‌کنند که این ماهی غریق را نجات دهد. و نیز ماهی دیگری است، که هرکس ازگوشت‌آن بخورد خوابهای پریشان بینند[۷].

دندره : دَنْدَره شهری است پاکیزه، در سمت غربی نیل از نواحی صعید،

۱ـ معجم البلدان، آثار البلاد ص ۱۹۲.   ۲ـ کافی ظفر ـ لغت نامه.

۳ـ حدودالعالم، نیزرك به: نفائس الفنون ج۳ ص۴۹۰.

۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۳ـ۲۰۲.

۵ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۲ـ۵۱، آثار البلاد ص ۱۹۳.

۶ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۵.

۷ـ آثار البلاد ص ۴ ـ ۱۹۳.

و دارای آبها وانواع درختان، ازجمله درخت نخل و مو. آنجا برابی فراوان است. وبربا خانه‌ایست که درآن تصویرهای سحر وطلسم باشد. و ازجمله بربائی است که صدوهشتاد سوراخ دارد، و هرروز آفتاب از سوراخی بتابد[۱].

دورق : شهرکی است [از خوزستان] آبادان و خرّم و توانگر، و بانعمت بسیار و برلب رود نهاده[۲]. در دَوْرَق ساختمانهای قدیمی مربوط به قبـاذ بن دارا موجود است . در آنجا شکار فراوانست، ولی حیوانات شکاری از چریدن در بعضی نقاط آنجا خودداری می‌کنند ... می‌گویند: ما درقباذ این طلسم را برای‌آن درست کرد ،که جانوران وحشی ازآن نقاط که شکارگاه بود، دور شوند. درآنجاخزندگان کشنده فراوانست . و هرکس را بگزند، جان سالم بدر نمی‌برد .

دورق چشمه‌های گوگرد زرد، از انواع بحری داردکه برای روشنایی درشب به‌کار می‌رود . این قسم‌گوگرد در جای دیگر یافت نمی‌شود[۳].

دولاب : نام قریه‌ای از قریه‌های ری ،که امروزه به همین نام معروفست. و در آنجا تره و سبزی کارند . و اکنون اراضی آن جزو تهران شده است[۴].

ترب قرمز دولابی :

ز ترب قرمزم دولابی آور   که از تومی‌خرم من دسته دسته

خیار دولاب :

ازخیار و ذرّت و کاهو و بادنجان و کدو

آن کدامین صیفیی باشد که‌دردولاب نیست[۵]

دون : شهری عظیم است ، وقصبهٔ ارمینیّه است ... و از وی‌کرمی خیزدکی

۱ـ آثارالبلاد ص ۱۹۴ .

۲ـ حدودالعالم ، فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۳۶ ، آثارالبلاد ص ۱۹۴ .

۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۹۰ .   ۴ـ لغت نامه .

۵ـ دیوان سوری ج ۱ ص ۱۱،۱۳۹ .

از وی رنگ قرمز کنند . و شلواربندهاء نیکو خیزد[۱] .

دوین : از اعمال بیهق است. واز دُویین و نواحی آن اشنان خیزد ، که از ارکان حوایج خلق است ، که مثل آن نیست در دیگر نواحی ، و همچنین اشخار (سنگ قلیا[۲]) .

دهخوارقان : شهری کوچك است . هوای معتدل دارد . و آبش ازکوه سهند است . و باغستان فراوان دارد . و انگورش بی‌قیاس بود . و غلّه وپنبه ومیوه در او نیکو می‌آید[۳] . و امروز نام آن به آذرشهر تغییر یافته است .

دهلی : دارالخلافهٔ هند است . و در قدیم نامش شاه جهان آباد بود . و لقب دیگر آن دارالملك است[۴] . و این شهر، دهلی قدیم وبزرگترین شهرهای هند بود. و دهلی نو در جنوب دهلی کهنه است ، و پایتخت جمهوری هند است. ومقتل گاندی در قسمت جنوبی شهر ، زیارتگاه است . و از کارهـای دستی مشهور دهلی کهنه ، ملیله دوزیهای زینتی باطلا و نقره ، منبّت کاری (عاج و چوب) ، شالبافی و توربافی است[۵] .

دیاف : دِیاف بنابر روایت ابن‌حبیب از قرای شام است . و بعضی گفته‌اند از قرای جزیره است ... و شتران و شمشیرهای آن معروف است[۶] .

دیب : بندری باشد در هند[۷] . بازرگانان از دیب کالاهایی واردکنند ، و آنجا عطر فراوان باشد . و کافور و عود و قرنفل و جائفل‌که نوعی عطر است ، ازآنجای گیرند[۸] .

۱ــ حدودالعالم ص ۱۵۹ .
۲ــ تاریخ بیهق ص ۲۸۰ .
۳ــ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۸۷ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۷ .
۴ــ لغت محلی شوشتر .
۵ــ از لغت نامه .
۶ــ معجم‌البلدان ــ لغت نامه .
۷ــ برهان قاطع .
۸ــ مروج الذهب ــ لغت نامه، ذیل « جائفل» .

دیبل : دَیْبُل بر کنارهٔ آب سند و برساحل دریاست. شهری است کوچك و سخت‌گرم. از آن‌کنجد خیزد به فراوانی. خرما از بصره بدانجا برند[۱].

دیزك : از قراء سمرقند است. مقدّسی گوید: از دیزك «جیسك» درایالت اسروشنه، نمد وکلیجه‌های خوب صادرکنند[۲]. و از دیزك انواع اعلای پشم والبسهٔ پشمی صادر می‌شود[۳].

دیلمان : نام ناحیتی است، میان طبرستان وجبال‌گیلان ودریای خزران نهاده است... و از این ناحیت جامهاء ابریشم خیزد یك رنگ و با رنگ، چون مبرم و حریر و آنچه بدین ماند. و از وی کتان و پشم چونین خیزد، بسیار[۴]. و چیزهای دیگر نیز بدان منسوبست:

جنگجویان دیلم:

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجویان عالم[۵]

دیلمان مردمی دلیر و بی‌باك و درفنون جنگ ماهر بودند، چنانکه سالها در برابر حملات بی‌امان تازیان مقاومت نموده و از لانه وکاشانهٔ خود دفاع کردند، و درباب ستایش آنان فخرالدین‌اسعدگرگانی گوید:

زمین دیلمان جاییست محکم بدو در لشکری ازگیل و دیلم
به‌تاری‌شب ازایشان ناوك انداز زنند از دور مردم را به آواز
گروهی ناوك و ژوپین سپارند به‌زخمش‌جوشن‌وخفتان‌گذارند
بیندازند ژوپین را گه تـاب چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانندگاه کوشش، ایشان جهان از دست ایشان بازویران
سپر دارند پهناور گه جنگ چودیواری‌نگاریده به‌صدرنگ

۱ـ تقویم‌البلدان ص ۳۹۷ .
۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ .
۳ـ ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵ .
۴ـ حدودالعالم ص ۱۴۳ .
۵ـ ویس‌ورامین ص ۹ .

ز بهر آنکه مرد نام و ننگند　　زمردی سال و مه باهم بجنگند[1]

جیش دیلمی :

درختان را چو روز عرض جیش دیلمی بینی
به زیر هر درختی درگروهی آدمی بینی[2]

زره دیلمی :

چو دیلمان زره پوش شاه و ترکانش
به تیر و زوبین بر ساخته خنگال[3]

زوبین دیلمی :

هوا سیاه تراز موی زنگیان و شهاب
چو باد یافته از دست دیلمان زوبین[4]

سپاه دیلمی :

سپاهی بیامد ز هر کشوری　　ز گیلان و از دیلمان لشکری[5]

سپر دیلمی :

مر اشد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنگه
سپر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرد ماکانی[6]

زوبینت ز نرگس ، سپر از نسرین است
پیرایهٔ دیلم سپر و زوبین است[7]

و در تاریخ بیهقی آمده است : « قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان و سپرکشان در پیش او [حاجب غازی] می‌کشیدند[8] » . و در تاریخ بیهق نیز چنین آمده : پنج تن:

۱- ویس‌ورامین ص ۷۰-۳۶۹ .
۲- دیوان قطران ص ۴۲۱ .
۳- عسجدی ـ لغت‌نامه، ذیل زره‌پوش.
۴- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۵ .
۵- شاهنامه ج ۸ ص ۱۸۸ .
۶،۷- دیوان خاقانی ص ۳۷۵، ۶۷۵ .
۸- همان کتاب چاپ ادیب ص ۱۳۳ .

کرد و زرگر ومعلّم ودیلمی وعاشق، موقعی که ماه طلوع می‌کند، هریك به مقتضای شغل وحرفت خویش آنرا به چیزی تشبیه می‌کنند. وازآن میان دیلمی می‌گوید: با سپری زر اندود ماندکه در پیش پادشاهی در وقت حرکت، می‌برند[۱].

غو دیلمی:

دیلمی وارد کند هزمان درّاج غوی
برسر هرپرش از مشك نگارند روی[۲]

کلاه دیلمی:

خیل بنفشه رسید بـا کله دیلمی
سوسن کان دید کرد آلت زوبین عیان[۳]

دیلم کلهیم دلستـان بـود در جمله جهان ورانشان بود[۴]

گلیم زربفت دیلمی: صاحب حدودالعالم آنجاکه دربارهٔ آمل سخن گفته، از این گلیم نیز یادکرده است[۵].

مردان جنگی دیلم:

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجو یان عالم[۶]

مزراق دیلمی:

ز خـامهٔ تو عطـارد همـی سرافرازد
چنان‌کجا عرب از رمح و دیلم ازمزراق[۷]

موی مجعّد دیلمیان: موی مردم آنجا مجعّد باشد، و اغلب حربهٔ ایشان زوبین بود[۸].

روی دیلم دیدم از غم موی، زوبین شد مرا
همچوموی دیلم اندرهم شکست اعضای‌من[۹]

۱ـ همان کتاب ص ۱۷۳.
۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۵۲.
۳ـ دیوان خاقانی ص ۲۹۹.
۴ـ لیلی ومجنون نظامی.
۵ـ حدودالعالم ص ۱۴۷.
۶ـ ویس‌ورامین ص ۹.
۷ـ دیوان معزی ص ۴۲۸.
۸ـ فرهنگ جهانگیری.
۹ـ دیوان خاقانی ص ۲۹۰.

جعد بر جعد بسته مرزنگوش   دیلم آسافگنده بر سر دوش[۱]

دینور : خرابه‌های دنیور ، در حدود بیست و پنج میلی مغرب کنگاور واقع است. مسلمین نام این شهررا ماه الکوفه خواندند، زیرا (به نقل یعقوبی) عایدات آنجا به عطا ومستمرّیهای اهل کوفه اختصاص یافته بود . مقدّسی گوید: بازارهای خوب دارد . و باغها از هر طرف آنرا در برگرفته است . و حمداله مستوفی گوید : آبش فراوان وگندم و انگور آن بسیار بوده است ، و از دینور پنیر مشهور آنجا صادر می‌گردد[۲] . و ثعالبی گوید : در دینور صوفیان بسیارند، وبزرگان صوفیه اغلب در این شهر وطن دارند. و درمذهب خود با همدیگر پیوسته درنفاق‌اند. وبه‌کثرت صوفیان دینور مثل زنند[۳] .

ذات الطواویس: محلی است نزدیك بخارا. وآنرا طواویس وارقود نیز نامند. و چون تازیان به بخارا شدند . و پیش از آن طاوس ندیده بودند و در آنجا بسیار دیدند، آن دیه را «ذات‌الطواویس» نام کر[۴]دند. وازآن جامه‌های پنبه به‌شهرهای دیگر می‌بردند . و از آن قصبه را بستانهای بسیار بود . و آب فراوان داشت[۵] .

ذات العشیره : ابوعبداله السّکونی گوید : ذاتُ العُشَیْره را ذات‌العشره نیز نامند . و آن یکی از منازل اهل بصره است در راه نباج بعد مسقط الرّمل . و آن ناحیتی است ازیَنْبُع میان مکّه ومدینه. وابوزیدگوید: خرمای آنجا ازخرمای دیگر جاهای حجاز بهتر باشد ، جز صیحانی به خیبر و برنی و عجوه به مدینه[۶] .

رابر : قصبهٔ مرکزی دهستان رابُر بخش بافت شهرستان سیرجان ، و عمدهٔ قراء اقطاع است . از بلوك غربی‌گواشیر ، که به اعتدال هوا موصوف و به عذوبت ماء معروف ، آبش بیشتر رودخانه و چشمه سار است . دهات و مزارع آن بسیار ،

۱ـ هفت پیکر نظامی ص ۳۱۷ .

۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ ، نیز رك : احسن‌التقاسیم ص ۳۹۶ .

۳ـ ثمارالقلوب ص ۲۳۸ ، نیز رك به : تاریخ بیهق ص ۲۸ .

۴ـ تاریخ بخارای نرشخی .

۵ـ مسالك‌الممالك ص ۳۱۳ .   ۶ـ لغت نامه .

و محصول آن غلّات، حبوبات و میوه‌های آن به خوبی معروف است. سیب به انواع و گلابی نوع گلابی نطنز در این قریه بسیار عمل می‌آید، که به بندرعبّاس و از آنجا به هندوستان حمل نمایند، لطافت آن مثل گلابی نطنز نیست و صنایع دستی آن قالی بافی بدون نقشه که به خوبی معروف است. زنان این قریه به حسن صورت و اعتدال اندام در کرمان مشهورند[۱].

رامهرمز: نام شهریست در اهواز در حوالی شوشتر. و آنرا تخفیف داده رامزگویند. و منسوب بدانجا را رامزی و را می گفته‌اند. همانا ابریق در آنجا نیکو می‌ساخته‌اند[۲]. و ابن حوقل گوید: در رامهرمز جامه‌های ابریشمی می‌بافند و به جاهای بسیاری می‌فرستند[۳]. و بنا به‌گفته مقدّسی: نخلستان و زیتون و حبوب در آن فراوان بوده[۴]، و دکّانهای عطرفروشی و حصیربافی وجود داشت[۵]. و یاقوت گوید: رامهرمز از بین شهرهای خوزستان، نخل و گردو و ترنج را باهم دارد[۶]. و غلّه و پنبه و نی‌شکر آن فراوانست[۷].

رامی: به حدود سراندیب اندر جنوب ... و این جای مروارید است. و از این جزیره عنبر خیزد، و دار پرنیان و کرگ جانور. و عنبر برابر آهن بفروشند. و بیخ این دار پرنیان کی از این جزیره خیزد تریاك است از همهٔ زهرها[۸].

راور: قصبهٔ مرکز بخش راوَر از شهرستان کرمان، و این بخش در شمال

۱ـ رك به: جغرافیای کرمان ص ۱۴۱، فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸.

۲ـ انجمن آرا.

۳ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۸، مسالك الممالك ص ۹۲، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۲.

۴ـ احسن التقاسیم ص ۴۰۳. ۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۲.

۶ـ معجم البلدان. ۷ـ نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۱۱.

۸ـ حدود العالم ص ۱۹، معجم البلدان، جهان نامه ص ۴۱.

کرمان واقع است[۱]. و انواع فواکه نیکو در راوَر عمل می‌آید، خصوص انجیر و انار که در همهٔ معمورهٔ زمین به خوبی انجیر اینجا نیست. و در بعضی از بلاد ایران به رسم تحفه برند. و چون از آنجا اوّل به یزد برده می‌شود، و از آنجا به سایر ولایات می‌برند، بعضی انجیر یزدی دانند. شرابش در کمال امتیاز است... و زنان آنجا کرباس می‌بافند، و کرباسش در کمال خوبی است، به کرمان می‌آورند. قالی‌باف بسیار، در اینجا هست... و الحق بعد از گواشیر در جای دیگر به این خوبی قالی نمی‌بافند. معدن گوگرد معموری در این بلوك است که گوگرد آنرا به گواشیر و یزد می‌برند[۲].

راین: بلوکی است در جنوب مایل به شرق گواشیر، به فاصلهٔ بیست و یك فرسخ. باغستانی فسیح، مرغزاری نزه و بدیع است. آبش با سلسبیل برادر، هوایش با فردوس برابر. این بلوك ازسمت مشرق به‌بلوك بم متّصل است. راین، امّ القرای بلوك جنوبی گواشیر است. و معمور و آبادانست. و انگور وافر وممتاز دارد. سایر فواکه نیز نیکو عمل می‌آید. شرابش درکرمان ضرب‌المثل است.

وَ لَو عَبِقَت* فی الشَّرقِ اَنفاسُ طیبِها
وَ فی الغَربِ مَزکُومٌ لَعادَ لَهُ الشَّمُّ

گویند: «مگر شراب راین یا زعفران قاین» است!

کوهی رفیع درآنجاست، موسوم به‌کوه هزار. چشمه سار زیاد دارد که در حوالی آنجا زراعت می‌شود. درختان جنگلی آن کوه بیشتر بنه و بادام و اَرچَن است. بَنه همان پستهٔ‌کوهی است... اهل رستاق روغن آنرا می‌خورند، ودرچراغ می‌سوزانند. روغنش متعفّن نیست، بلکه معطّر است. صمغ دارد، و صمغ این درخت بدل مصطکی وکُندر می‌باشد، هیزم و زغالش بسیار خوب. و چوب راست

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸. ۲ـ جغرافیای کرمان ص ۹ـ۱۸۸.

* متن: ابقت.

و صاف آنرا چماق و عصا و تعلیمی نمایند[۱].

رباح : جزیره ایست دربحر اخضر، ازخلیج مشرقی. و درآن جزیره بوزنه بسیار باشد و بزرگ. و آدمی هلاك کنند، کافور از آن جزیره آرند. وآنرا کافور رَباحی خوانند، به سبب آنکه بوزنه را رباح خوانند. و از کافور جنسی دیگر است، آنرا فنصوری خوانند... امّا رباحی ازهمه نیکوتر بود. درولایت هندوستان نیز کافوری باشد، آنرا هندوی گویند، نیك نباشد. و در داروها کمتر به‌کاردارند[۲]. و خردهٔ عود را رباحی نیز خوانده‌اند[۳]. و در طبّ قدیم این مـادّه مصرف دارویی داشته است:

«کافور رَباحی، سرد و خشك است، به درجهٔ سیم. با خُرفه وبا آب مورد و با آب بادروج، خون‌آمدن از بینی باز دارد[۴]». و در اشعار شعرا نیز نام آن به کرّات آمده:

و اندر دل آن بیضهٔ کافور رباحی ده‌نافه‌وده‌شاخک‌مشک نهانست[۵]

گویی به‌مثل بیضهٔ‌کافوررباحی‌است بر بیرم حمرا بپراکندست عطّار[۶]

در هوا جلوهٔ کافور رباحی است ز بس
طبع کافور رباحی و دگر طبع زد است؟[۷]

و این کافور را ریاحی نیز گفته‌اند، به علّت رایحه‌ای که از آن برمی‌خیزد. وبعضی گفته‌اند رباحی درست است. وآن منسوب به یکی از پادشاهان هند است که اوّل دفعه آنرا شناخته است[۸]. و این درخت مخصوص بلاد سراندیب است و در غـایت بزرگی می‌باشد. به حدّیکه برصدسوار، سایه‌گستر می‌باشد. وهمیشه سبز وچوب او

۱ـ جغرافیای کرمان ص ۱۱۰ـ۱۱۱.
۲ـ جهان نامه ص ۴۱،۱۰۲.
۳ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۶۱.
۴ـ الاغراض الطبیه ص ۶۲۳.
۵،۶ـ دیوان منوچهری ص ۳۶،۷.
۷ـ دیوان ازرقی ص ۷.
۸ـ فرهنگ الابنیه.

سفید وسبك و بی‌شکوفه و بی‌ثمر است. و از چوب او جهت پادشاهان سریر می‌سازند[۱].

ربنجن، اَرْبَنْجَن: شهرکی است از ماوراءالنهر به سغد، بر راه آبادان. بانعمت و آبهای روان و درختان[۲]. مقدّسی گوید: از آنجا برنج زمستانی وانواع جامه‌های پشمی سرخ وسجّاده وطاسهای سپیدروی وپوست ورسن‌های محکم وشاهدانج وکبریت خیزد[۳]. ولسترنج گوید: از ربنجن نمدهای سرخ رنگ وسجّاده وکاسه‌های مسین وپوست دبّاغی شده وطنابهای کنف وگوگرد و همچنین برنجی که در زمستان محصول آن به دست می‌آید، صادر می‌شد[۴].

ربوه: راویان گویند: آن عبارت ازدمشق است. وددمشق دردامنهٔ کوه قاسیون و در یك فرسخی آن. و جایگاهی است که در هیچ جای دنیا، در زیبایی و صفا و خرّمی نظیر ندارد. و آن مسجدی است مشرف بر وی، و نهر ثـورا از زیر آن می‌گذرد ... و آنجا را زادگاه حضرت عیسی می‌پندارند[۵].

غم‌چو بینی‌درکنارش کش به‌عشق   ازسر رُبوَه نظرکن در دمشق[۶]

وگل زنبق رُبوه معروف بوده است[۷].

ردینه: جزیره‌ایست که در آنجا کشتیها لنگر اندازند. و نیز گفته‌اندکه نام زن سُمَیْره است که هر دونیزه راست‌کردندی واز اینجاست‌که‌گویند: قناة و رمح

۱ـ تحفهٔ حکیم ص ۲۱۳ ـ فرهنگ الابنیه.   ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.

۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴.

۴ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴، تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۲۴۹.

۵ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه، تقویم‌البلدان ص ۲۷۷.

۶ـ مثنوی دفتر سوم ص ۲۱۳ چاپ نیکلسون.

۷ـ رك به: مکتوبات رشیدی ص ۵۶.

رُدَیْنَه . و گفته‌اند نام قریه‌ایست که در آن نیزه‌های معروف ردینی را که بدان قریه منسوب بوده می‌ساخته‌اند[۱].

طِوالُ الرُّدَیْنیّاتِ یَقْصِفُها دَمی،
وَبیضُ السُّرَیْجیّاتِ یَقْطَعُها لَحْمی،[۲]

یَصیحُ الرُّدَیْنیّاتُ فینا وَفیهِم
صِیاحَ بَناتِ الماءِ اَصْبَحْنَ جُوَّعا[۳]

رس : مخرج رودالرّس از قالیقلاست و ارّان . و بعد ، از ورثـان و بعد، از مجمع گذرد ، و سرانجام با رود کُر یکی شود . و میـان آن دو، شهر بیلقان افتاده است . و الرّس و کُر هردو در دریای گرگان ریزد ... و در آن انواع زیاد ماهیان یافت شود . و آورده‌اند که هرمـاه نوعی ماهی در آن آید ، که قبلاً نبوده است . و در آن یك نوع ماهی است که آنرا شور ماهی خوانند . و این ماهی فقط درآن رود باشد . و هرسال در وقت معیّنی از سال نوعی از آن بیاید . و گفته‌اند که در این وادی پنج هزار دیه وجود داشته که اکنون بیشتر آنها خراب است. وجز دیوارها و بناهای خراب چیزی از آنها باقی نمانده است. وگویند اصحاب الرّس* که نام آنان در قرآن مجید آمده ، مردمان این قریه‌ها بوده‌اند[۴].

رشت : بیه‌پس ، پیه‌پس ، ملقّب به دارالمرز. یکی از شهرستانهای هفتگانهٔ استان یکم کشور است که از شمال به بندرپهلوی و دریای خزر و از باختر به فومن و از خاور به لاهیجان و از جنوب به زنجان و قزوین محدود است[۵]. وحاکم نشین ملك گیلانست . و در این شهر ابریشم خوب به عمل آید. و بندشلوار نیکو بافند.

۱ـ معجم‌البلدان ، منتهی‌الارب ، ناظم‌الاطباء .
۲ـ دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۷۵ .
۳ـ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۶۵ . ۴ـ معجم‌البلدان .
۵ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ . * آیهٔ ۳۸، سورهٔ فرقان، آیهٔ ۱۲، سورهٔ ق .

مخفی رشتی در صفت دخترانی که بند تنبان می‌فروشند به ایهام و مطایبه گفته :

مخفیا دختران خطّهٔ رشت   همچوطاوس مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار   بندتنبان به‌دست می‌گردند[1]

حمداله مستوفی گوید : رشت از اقلیم چهارم ، هوایش به غایت گرم و متعفّن است . حاصلش غلّه وپنبه وابریشم وبرنج است[2]. وآنچه بدین‌شهر منسوبست عبارتست از:

خورش رشتی :

دستم اندر خورش رشتی و مازندری است
از چه من بیهده پا بست فسوجن شده‌ام[3]

فسنجان رشتی :

گر فسنجان، رشتی‌است‌وگر کته مازندری
گیلکی و رشتیم در کار و تنبک می‌زنم[4]

کاهوی پیچ رشتی :

به‌خاصّه‌گر به‌رشت‌ازکاهوی‌پیچ   نهندت پیش با « سرکنجبینا[5] »

ماهی قزل‌آلای رشت :

از رشت رسیده است چو زیتون مقطّر
ماهی (قزل‌آله) ، مقرّر شده از لار[6]

امروزه برنج رشت در خوبی طعم و پخت ، در تمام شهرهای ایران معروفیّت دارد. و دراین شهر منبّت‌کاران ماهری است که ازچوب مخصوصی انواع کاسه‌های چوبی و گلدانها ووسایل تزیینی وتخته نردهای زیبا درست می‌کنند ، که در سایر شهرهای ایران شهرت تمام دارد . و همچنین جاروی رشت وگل رشت‌که عبارت از نوعی‌گل

۱ــ لغت نامه .   ۲ــ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۶۲ .
۳ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۶ .
۴،۵،۶ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۰ ، ۷۱ ، ۳۳ .

سوری کم پر و کم بویی است، و نوعی کدوی دراز و زرد و شیرین ، و نوعی خیار دراز و سبز و ترد و آبدار ، بدین شهر منسوب است .

رصافهٔ اندلس : رُصافه شهری است در خاور اندلس واقع در بلنسیه که دارای مناظر طبیعی و باغها و بستانها می‌باشد . و درآنجا زعفران خوب به دست می‌آید[۱] .

رفسنجان : شهرستانی است، در شمال غربی کرمان .که به فاصلهٔ بیست‌وچهار فرسخ از گواشیر واقع شده است . و محصولات عمدهٔ آن : پسته و غلّات و پنبه و لبنیّات و حبوب وصیفی است . پستهٔ رفسنجان مرغوب‌ترین پستهٔ کشور به شمار می‌رود . و بیشتر ساکنان دیهها به‌کشت پسته و پنبه اشتغال دارند[۲] .

رقه : شهر مشهوری است در ساحل فرات ، از جانب شرقی آن[۳] . و اکنون خرابست و به زبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده‌اند[۴] . و از رَقّـه صابون و روغن و قلم به عمل آید[۵]. لسترنج نیز می‌نویسد که در آن شهر از روغن زیتونهایی که در آن تهیّه می‌شود،صابون ساخته می‌گردد[۶] .

رمشک : رِمِشْك نام یکی ازدهستانهای نه‌گانهٔ بخش کَهنوج ، ازشهرستان جیرفت است . محصول عمدهٔ این دهستان خرما و برنج و ذرّت است . و تنباکوی آن به خوبی معروف است ، و به اطراف صادر می‌شود[۷] .

رمله : رَمْلَه شهر بزرگی است در فلسطین . و اکنون قصبهٔ آن خرابست . و رباط مسلمانان بود[۸]. و ناصرخسرو گوید : انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از

۱– رك به : حلل السندسیه ج ۱ ص ۴۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، معجم‌البلدان ، قاموس‌الاعلام ترکی ج ۳ .

۲– فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ ، رك به : جغرافیای کرمان ص ۱۶۸ .

۳– معجم‌البلدان .

۴– نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۱۰۴ .

۵– احسن‌التقاسیم ص ۱۴۵ .

۶– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۱۰، ۱۳۳.

۷– فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ .

۸– معجم‌البلدان .

ملمّع وسبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی. و آنجا به نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد. و از آنجا به همهٔ بلاد اطراف می‌برند. و این شهر رمله را به ولایت شام و مغرب، فلسطین گویند[۱].

رودان: شهرکی است [از دیلمان به طبرستان از پادشاهی اُستُندار] و از رودان جامهٔ سرخ خیزد پشمین کی از وی بارانی کنند، و به همهٔ جهان ببرند. و گلیمهاء کبود خیزد کی به ناحیت طبرستان به‌کار دارند[۲].

رودان: ناحیه‌ایست درجنوب کرمان ازدهستان بندرعبّاس. وهوای تابستانش گرم است و نخل و نارنج و نارنگی را بسیار نیك بپروراند. محصولش گندم و جو و کمی برنج است. و نیل را ازگیاه وسمه به عمل آورند، و از نیل هندی کم بهاتر است. و انواع شکارها در این دو بلوك (رودان احمدی) خصوصاً درّاج فراوانست. وقصبهٔ آنرا ده بارز گویند[۳]. ومقدّسی گوید: از رودان جامه‌هایی که مشابه جامه‌های بمی است، و ادیمی که از ادیم اطرابلس بهتر است... ومَشکُ‌ها وشمشکات بی‌نظیر به عمل آید[۴]. لسترنج نیز گوید: از رودان ... پارچه‌های خوب و یك نوع کفشی که به‌آن‌شمشك می‌گفتند، و مشك‌های آب و انواع چاشنیهای طعام صادر می‌شد[۵].

رودبار: نام‌آبادیهای متعدّدی است. ویکی‌شهری است بین گیلان وقزوین. و حمداله مستوفی گوید: ازمیوه‌هاش سیب کم به‌کار آید. و امرودکم ازاصفهان نبود، و نانش نیکو باشد[۶]. و محصول مهم آن غـلّات و برنج‌گرده است. و اراضی آن از شاهرود و شعب آن مشروب می‌شود[۷]. و دیگر نام یکی از دهستانهای نه‌گانهٔ بخش

۱- سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۲۶.
۲- حدودالعالم ص ۱۴۶.
۳- فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۱۶.
۴- احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳.
۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶.
۶- نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۲-۶۱.
۷- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳۷۲.

کهنوج از شهرستان جیرفت است . بلوك رودبار صحرایی وسیع و مرتعی منزّه و بدیع است ، به فاصلهٔ پنجاه و دو فرسخ ، در جنوب گواشیر . مرغزارهـای خرّم و وسیع دارد . و در این نواحی گله‌های گاو تربیت کنند . و روغن آنجا را به گواشیر و بلوکات جنوبی وغربی برده ، می‌فروشند. جنگلهای این بلوك بسیار است و بعضی جایهای آنجا هنوز از انبوهی درخت، عبور متعذّر است . و بیشتر آن درختان کهور وکُنار و گز وسغدر می‌باشد . و محصول رودبار بیشتر گندم و جو و ماش و باقلا و لوبیا وکنجد وذرّت و برنج وخرماست. و درخت مرکّبات نیز در آن بلوك می‌باشد. درخت «سپستان» بسیاراست که از آنجا به‌گواشیر می‌آورند وبه‌عطّاران می‌فروشند. و درخت عمبه [انبه] در مملکت کرمان جز در رودبار نیست[1] .

و نیز رودبار دیهی است از رامیاران گرگان ، بافتن پارچه‌هـای ابریشمی و کرباس وشال از صنایع دستی زنان این ده است[2] . وفخرالدین اسعدگرگانی دروصف لاله‌های آنجا گفته :

زمین ازرنگ چون باغ بهاری فروزان همچو لالهٔ رودباری[3]

رود راور: ناحیتی است به‌قرب نهاوند، ازاعمال جبال. حاصل آن زعفرانست که قسمت عمده ازآنرا به‌شهرها برند[4] . وبدین‌سبب آن زمین را زعفرانی‌خوانند[5] . و ابن‌حوقل و اصطخری نیز هر دو به‌کثرت زعفران آنجا تصریح کرده‌اند[6] .

رودشت : از دهستانهای کوهپـایهٔ اصفهان است . و لبنیّات آن به خـارج حمل می‌شود[7] .

۱ـ جغرافیای کرمان ص ۵ـ۱۲۲ .
۲ـ جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳۷۲ .
۳ـ ویس‌ورامین ص ۶۱ .
۴ـ معجم‌البلدان .
۵ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۷۳ .
۶ـ رك به : ترجمهٔ صورةالارض ص ۱۲۲ ، مسالك‌الممالك ص ۱۶۵ .
۷ـ جغرافیای طبیعی کیهان ـ لغت نامه .

روس : ناحیتی‌است که مشرق وی کوه‌بجناك است، وجنوب وی رود روتاست، و مغرب وی صقلاب است ، و شمال وی ویرانی شمال است[۱].

بطریقان روس :

آوری بطریقان روم و روس را   پای‌جفت‌پای‌بندوسر رفیق‌پالهنگ[۲]

جرسهای روسی :

جرسهای روسی خروشان شده   دماغ ازتف خشم جوشان شده[۳]

دیوان روسی : مراد انسانهای تنومند و بی‌تمدّن است .

چو گشت آن فرشته‌گرفتار دیو   ز دیوان روسی بر آمد غریو[۴]

روباه رنگین روس :

شنیدم‌که روباه رنگین به روس   خودآرای‌باشدبه‌رنگ عروس[۵]

روسی: نوعی پارچهٔ منسوب به روس .

به غیر روسی و کتّان ورختهای نفیس
چه چیز همره او شد به‌گور تا محشر؟[۶]

سوزن به درز روسی و والا و بیت کرد
عمری به سردوید وبه‌آخر محال یافت[۷]

و نیز نوعی شراب و پیالهٔ شراب است[۸].

زنگ روسی :

دل شـاه روم از پی آن عـروس   به‌شورش‌درافتادچون زنگ روس[۹]

سمـاور روسی:سماوراختراع روسیانست. ودر روسیـّه درعهد حکومت تزار،

۱ـ حدودالعالم ص ۱۸۸ .
۲ـ دیوان قطران ص ۱۹۵ .
۳ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۵۵ .
۴،۵ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۶۲،۲۵۲ .
۶،۷ـ نظام قاری ـ لغت نامه .
۸ـ فرهنگ فارسی معین .
۹ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۵۲ .

سماورهای خوبی ساخته شده و به‌کشورهای دیگر صادر می‌شد. و در ایران نیز به سماور روسی معروف بودند. و اکنون آن سماورها عتیق وگرانبهااند[۱].

سمور سیاه روس :

به نیروی پشم است بازارشان | متاعی جز این نیست دربارشان
ندارند گنجینـه‌ای هیچکس | سمور سیه را شناسند و بس
سموری‌که باشد به خلقت سیاه | نخیزد زجایی جز آن جایگاه[۲]

شمشیر روسی : در عرائس‌الجواهر در انواع آهن آمده است : نوع دیگر را «قاطع» گویندکه شمشیرهای روسی و سقلابی از آن سازند[۳].

قبای روسی :

پسران را قبـای روسی کـن | دختران را به زر عروسی‌کن[۴]

کفش روسی ، پنجره روسی ← اُرُسی .

مغفر روسی :

می‌زدایند رومیـان خفتان | می‌رسانند روسیان مغفر[۵]

نظامی در هفت پیکر در جنگی‌که اسکندر بر رومیان غلبه‌کرده و کالاهایی از آن سرزمین به غارت برده ، چنین‌گوید :

زر کانـی و نـقـرهٔ زیبقـی | که مهتـاب را داد بی رونقی
زبرجد به خروار ومینا به من | ورقهـای زر درعهـای سفن
ز کتّان و مثقالی خانه باف | زده‌کوهه‌برکوهه چون‌کوه‌قاف
سلبهـای زربـفت نـادوخته | سپرهای چون کوکب افروخته
به خروارهـا قنـدز تیغ دار | سمور سیه نیز بیش از هزار

۱ــ یادداشت مؤلف .
۲ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۵۸ .
۳ــ همان کتاب ص ۷ــ۲۳۶ .
۴ــ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۵۴۷ .
۵ــ دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰ .

ز قاقم نه چندان فروبسته بند / که تقدیر آن کرد شاید که چند
فروزنده سنجاب و روباه لعل / همان کرّه اسبان نادیده نعل
وشق نیفه‌های شبستان فروز / چوخال شب افتاده برروی روز
جز این مایه‌ها نیز بسیار گنج / که‌آید ضمیراز شمارش به رنج
درآن موینه چون نظرکردشاه / بهار ارم دید در بزمگاه[1]

روم : در اصطلاح مسلمین و مورّخان اسلامی ، مراد از روم آسیای صغیر و توابع آنست . در قرن پنجم میلادی امپراطوری روم به دو قسمت شرقی و غربی منقسم شد . غربی همان ایتالیا بود ، به پایتختی شهر «رُم». و شرقی،آسیای صغیر به پایتختی استامبول[2]. وحدود آن را صاحب حدودالعالم چنین نوشته : از خاور به ارمینیّه و سریر و الاّن . از جنوب ، حدود شام ودریای مدیترانه وحدود اندلس. از باختر ، دریای اقیانوس مغربی . از شمال ، ویرانی شمال و حدود صقلاب وبرجا و دریای خزران . و از وی جامهٔ دیبا و سندس و میسانی و طنفسه و جوراب و شلوار بندهاء با قیمت، بسیار خیزد[3]. وچیزهای فراوانی به این ولایت منسوبست و از آن جمله است :

آرایش رومی :

زبس نافهٔ مشک و چینی پرند / از آرایش روم وز بوی هند[4]

آینهٔ رومی :

آب گویی که آینهٔ رومی است / برسرش برگ‌چون برآینه‌زنگ[5]

از دیبه‌های مصری و آیینه های رُم
بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین[6]

۱ـ هفت پیکر نظامی ص ۸۰-۴۷۹ .
۲ـ لغت نامه .
۳ـ حدودالعالم ص ۱۸۴ .
۴ـ شاهنامه ج ۸ ص ۱۹۱ .
۵ـ دیوان فرخی ص ۲۱۲ .
۶ـ دیوان ادیب‌الممالك فراهانی ص ۳۷۷.

اثواب رومی:

نه تحفه زیبد اثواب هندی و رومی   نه ارمغان سزد اجناس بحری و کانی![1]

اِحلَب ِدیای رومی: گیاهی است شیردار که درصحراها و بیشتر درکنار جویها روید. و رنگ ساق آن به سرخی مایل است. وآنرا به شیرازی گاو طنبوسك خوانند[2]. و به سریانی اسم شبرم است و آنرا احلب دیای رومی نیز گویند. و نامهای دیگر آن شیرواره، فلفل‌الخواص، فَربیون و حبّ‌الملوك است[3].

اختر شماران رومی:

از طالع میلاد تو دیدند رصدها   اخترشمران، رومی و یونانی و مائی[4]

ارغنون رومی:

می چوعیسی و ز رومی ارغنون   غنّهٔ انجیل خوان برخاسته[5]

اَرمَیون رومی: سنگی سفید است، مخطّط بازرق. و درشکل مخمّس باشد. و چندانك بشکنند، پاره‌های او مخمّس افتد. و به روم بیشتر باشد[6].

اسفناج رومی: دوایی باشدکه آنرا به عربی قَطَف وسَرْمَق و بقلةالذهبیّه خوانند. استسقارا نافع است. اگر جامهٔ ابریشمی را به طبیخ آن بجوشانند پاك و پاکیزه گردد[7].

اسفیداج رومی: به فارسی سفیداب نامند. و آنچه از قلع ترتیب دهند، اسفیداج رومی گویند. و بهترین اقسام است[8].

اسقف رومی:

کندحسام توزاسقف تهی بلادالروم   چنانکه کشورهنداز برهمن و جیپال[9]

۱- آذر - تجربةالاحرار ج ۱ ص ۲۹۱.   ۲- برهان قاطع.
۳- لغت نامه.   ۴،۵- دیوان خاقانی ص ۳۹۷،۶۱۵.
۶- نزهةالقلوب - لغت نامه.   ۷،۸- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵،۲۰.
۹- دیوان عنصری ص ۱۲۶.

اطلس رومی :

اطلس رومی عبا، زر نشابوری سرب — در عمانی شبه، یاقوت رمانی جمست[۱]

به‌جای ملحم چینی منه هوا بالین — به‌جای اطلس رومی مکن زمین بستر[۲]

اَفسَنتین رومی : به‌لغت یونانی، اسم نباتی است ، بین شجر و گیاه . شبیه به بابونهٔ گاو چشم ... و در مصر «مسیسه» نامند. و بهترین او رومی و طرسوسی و سوری است که با حراقه و تلخی و قبض باشد[۳].

بادیان رومی : به فارسی انیسون است[۴]. و به عربی بزرالرازیانج‌الرومی... و به فارسی بادیان رومی و زیرهٔ رومی نامند . نباتی است بلندتر از ذرعی و ساق آن مربع و باریك، و برگ آن باریك و خوشبو، و گل آن مایل به سفیدی[۵].

بت روم :

اگر بـا بت روم کین آورد — به شمشیر بت را به دین آورد[۶]

بدایع روم :

پیکر بـومش از بدایع روم — نقش دیوارش از صنایع چین[۷]

چو بوستان نگری، هست پر بدایع روم

چو گلستان نگری، هست پر طرایف چین[۸]

بزر رازیانج رومی : انیسون است[۹].

بطریقان روم :

آوری دل خسته بطریقان روم وروس را

پای، جفت پای بند وسر، رفیق پالهنگ[۱۰]

۱ـ دیوان سوزنی ص ۱۴۴ . ۲ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۵ .

۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۸ ، نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۱۳۶ .

۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۴ . ۵ـ مخزن الادویه ـ فرهنگ الابنیه ص۴۵ .

۶ـ گرشاسپ نامه ص ۱۵ . ۷،۸ـ دیوان قطران ص ۳۲۵،۳۳۷ .

۹ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۷ . ۱۰ـ دیوان قطران ص ۱۹۵ .

بقلة‌الروم : قَطَف است[۱]. که به فارسی سَرْمَق باشد.

بند رومی : در اصطلاح بنّایان، عبارتست از اینکه دیواری را سنگ چین کرده ولای سنگها را با گل سیمان و آهك استوارگردانند. و در معنی مطلق بند نیز آمده است :

دودستش به‌زنجیر وگردن به غل یکی بند رومی به‌کردار مل؟[۲]

بسودند زنجیر و مسمار و غل همان بند رومی به‌کردار پُل[۳]

پارچه‌های‌رومی: نام‌پارچه‌های رومی درمکتوبات رشیدی به‌نامهای سقرلاط، کتان قِرمِی، کمخاصوف، مربّع، مختّم و تفصیله آمده است[۴].

پرستندگان رومی :

دگر گفت کز ماهرخ بندگان ز چینی و رومی پرستندگان[۵]

پرند رومی :

گر از کابل وزابل ومای وهند شود روی‌گیتی چو رومی پرند[۶]

پس آگاهی آمد به روم وبه هند که‌شدروی‌ایران‌چورومی‌پرند[۷]

پزشك رومی :

ز هند وز رومت پزشك آورم به‌درد تو خونین سرشك‌آورم[۸]

پوشیدنی روم :

ز پوشیدنیهای بغداد و روم که‌بودآن‌گرامی‌درآن‌مرزوبوم[۹].

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۲. ۲ـ شاهنامه ج ۵ ص ۳۲.

۳ـ شاهنامه ج ۶ ص ۱۵۱. ۴ـ همان کتاب ص ۱۸۸.

۵، ۶، ۷، ۸ـ شاهنامهٔ فردوسی : ج ۷ ص ۱۰۹، ج ۴ ص ۱۷۸، ج ۸ ص ۶۸، ج ۶ ص ۴۰۰.

۹ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۰۶.

پولاد رومی :

تا خواجه سوی روم شد،پولاد رومی موم شد

بتخانه‌ها معدوم‌شد، نه‌لات‌ماند ونه هُبَل[1]

ترگ رومی :

ازین پس به‌تخت وکله ننگرم جراز ترگ رومی نبینند سرم[2]

نهان کرد گیسو به زیر زره بزد بر سر ترگ رومی،گره[3]

تیغ رومی :

سکندر بیامد میان دو صف یکی تیغ رومی گرفته به کف[4]

جام رومی :

به‌نرگس ننگری تاچون شکفتست چورومی جام برسیمین طَبَق بر؟[5]

جامهٔ رومی : جامهٔ رومی دیباست که در زیبایی بدان مثل زنند. شاعر در بیت زیر برگهای سرسبز وباطراوت بهاری را به‌جامه‌های رومی تشبیه‌کرده،گوید:

هذا الرَّبیعُ کَأَنَّما اَنْوارُهُ

اَبْناءُ فارِسَ فی ثِیابِ الرُّومِ

و از خاصّه‌های دیار روم یکی دیبا و دیگرمصطکی، سقمونیا، طین مختوم وسندس است که آنرا بزیون گویند[6].

چه از جامهٔ نرم رومی حریر ز درّ و زبرجد یکی آبگیر[7]

چوخسرو فرودآمد ازتخت بار ابا جامهٔ روم گوهر نگار[8]

جبلی رومی : شوکرانست[9]. وآن سمّی کشنده است. تخمی است که به تخم

۱ـ دیوان لامعی ص ۹۶ .

۲ ، ۳ ، ۴ ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۲۰ ، ج ۵ ص ۱۹۹ ، ج ۷ ص ۳۸ .

۵ـ طاهربن فضل چغانی ـ تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۲۹ .

۶ـ ثمارالقلوب، ص ۵۳۵ . ۸،۷ـ شاهنامه ج ۹ ص ۱۳۲،۲۰۰ .

۹ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۷.

گزر ماند. و بعضی گفته‌اند او نوعی است از انواع بیش. مسیح گوید: او بیخ خشخاش سیاه است که از عصارهٔ او افیون حاصل می‌شود[۱].

جثّهٔ رومی:

بَیاضُ خُراسانَ وَ لُکْنَةُ فارِسَ

وَ جُثَّةُ رُومیٍّ وَ شَعْرُ مُفَلْفَلِ[۲]

جِنْطانیای رومی: ریشهٔ این گیاه به عنوان پادزهر به کار رفته است. و از این‌رو آنرا دواءالحیّه خوانده‌اند. وکوشاد یا گوشاد معادل فارسی آنست. و آن دو نوع است. نوعی از او رومی است، و نوع دیگر پارسی است. و گویند اوّل کسی که آنرا شناخت، جنطین‌الملك بود و نامش از او اخذ شده است[۳].

جوز رومی: اغیرس به یونانی جوز رومی است[۴].

چلیپای روم:

چون‌چلیپای روم ازآن شد باغ کابر بربست باغ را عسلی[۵]

حنطهٔ رومی: حِنْطه را بەزبان‌تازی بُرّ گویند... و به‌لغت‌سریانی حنطاوحیطنا گویند. و حنطهٔ رومی خَنْدَرُوس است که به نزدیك اطبّا گندم رومی را گویند. و عرب سُلْت را خند روس گویند. ومعنی سلت به پارسی جو گندم باشد، یعنی جو که به‌گندم مشابهت دارد[۶].

حریر رومی:

بفرمود تا پیش او شد دبیر قلم‌خواست‌چینی ورومی‌حریر[۷]

۱ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه، ذیل شوکران.

۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۹.

۳ـ به تلخیص از فرهنگ الابنیه.

۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷.

۵ـ شهید بلخی ـ لازار ص ۳۶.

۶ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه ص ۱۳۶، ۱۵۲.

۷ـ شاهنامه ج ۷ ص ۷.

خادم رومی :

فرستاد بالای زرّین ستام　　ز رومی چهل خادم نیکنام[۱]

خراج روم :

یك تهنیت برای خراج تمام روم　　یك تهنیت برای خراج تمام چین[۲]

خفتان رومی : خفتان لباس بلندی بود که از یقه بسته می‌شد. و در آغاز امر مورد استفادهٔ سواره نظام شرق بود ، ولی بعدها عموم مردم از آن استفاده کردند[۳].

برت را به خفتان رومی بپوش　　برودل پر ازجوش وسر پر خروش[۴]

می‌زدایند رومیان خفتان　　می‌رسانند روسیان مغفر[۵]

خوبان رومی :

ز خوبان رومی هزار و دویست　　تو گفتی به باغ اندرون راه نیست[۶]

خورش رومی: نام طعامی بوده است که گاه با شیر وشکر، وگاه با تخم وعسل، وگاه باکره و برنج و شکر و شیر ساخته می‌شد[۷].

دار رومی: سَوْلان است[۸]. دارویی است رومی... چون اندام بدو بسوده شود ، اندام را بسوزد . بیخی است سرخ رنگ ، به شکل کرم ، از صقالبه و روم خیزد[۹] .

دُرّ رومی :

آنچه بخشد سیم و زرّ و درّ رومی و قصب

هردمی نارد به عمری کان کوه و بوم و بر[۱۰]

۱ــ شاهنامه ج ۹ ص ۲۱۳ .　　۲ــ دیوان فرخی ص ۳۳۹ .

۳ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۹۰ .

۴ــ شاهنامه ج ۴ ص ۳۸ .　　۵ــ دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰ .

۶ــ شاهنامه ج ۹ ص ۱۸۷ .

۷ــ رك به : ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۸ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۱۳ .　　۹ــ فرهنگ الابنیه، ذیل‌سولان .

۱۰ــ دیوان قطران ص ۱۱۲ .

دیبای رومی : پارچهٔ ابریشمی که از حیث لطافت و مرغوبی جنس، درقرن چهارم هجری معروف بوده ، و از فرانسه به کشورهای اسلامی فرستاده می‌شد[۱] . و ناصرخسرو گوید : «وکلیسیا (بیت‌المقدّس) را از اندرون به‌دیباهای رومی پیراسته ومصوّرکرده بودند»[۲] .

یکی از برش سرخ دیبای روم همه پیکرش گوهر و زرّ بوم[۳]
ز دیبای رومی ستاره نماید ز پولاد هندی پرند مطیر[۴]

«امیر وی را دستار قصب وشار باریك ومروارید ودیبای رومی فرستادی»[۵].

بین که دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد به‌کار اندر به‌رنگ بادرنگ[۶]

دینار رومی : سعید مسیّب گفته است که عبدالملك بن مروان نخستین کسی بودکه درهم منقوش ساخت . درآن روزگار دینار رومی و درهم خسروی (ساسانی) و اندکی حِمْیَری معمول بود[۷] .

رازیانج رومی : رازیانج رومی اَنیسون است[۸] .

رومی : در اصطلاح بنّایان سقفی است محدّب ، همانندگنبد[۹] . و نیز نوعی پارچه بوده است .

بیاراستم خانه از نعمت تو به‌کاکوبی ورومی و خسروانی[۱۰]

چون مرا در بلخ از اصطناع اهل بلخ
دقّ مصری چادری کردست ورومی بستری[۱۱]

۱ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۱ ـ سفرنامهٔ ابن فضلان ص ۹۰ .
۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۴۹ . ۳ـ شاهنامه ج ۹ ص ۲۱۳ .
۴ـ دیوان عنصری ص ۳۶ . ۵ـ تاریخ بیهقی ص ۲۵۲ .
۶ـ دیوان منوچهری ص ۵۰ . ۷ـ آیین شهرداری ص ۶۶ .
۸ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۲۵ . ۹ـ لغت نامه .
۱۰ـ دیوان فرخی ص ۳۹۳ . ۱۱ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۴ .

زن زیبا و سفید چهره را نیز گفته‌اند، چنانکه ابونواس گوید :

اَبْصَرْتُ فی بَغْدادَ رُومِیَّه تَقْصُرُ عَنْها[1] کُلُّ اُمْنِیَّه[1]

رومی باف : نوعی پارچه‌ای که در روم بافته باشند.

اُرمَک و قطنی وعین‌البقر و رومی باف

مَلَهٔ میلک و لالائی بی‌حد[*] و شمار[2]

خطی‌کان خوانی‌ازمخفی[*] قاری ز رومی باف مولانا نیابی[3]

رومی دیم : یعنی چهره رومی که نمایندهٔ سفیدی است.

عنبرین خطّی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی وحجازی سخن‌و رومی‌دیم[4]

چو کرسی نهاد از بر چرخ، شید جهان‌گشت چون‌روی رومی‌سپید[5]

روین رومی : روناس باشدکه چیزی بدان رنگ‌کنند[6].

اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایهٔ تیغت

به‌رنگ روین‌رومی بر آیدشاخ سیسنبر[7]

رهبان روم :

تف تیغش از هند شب‌کرد بوم کند باز قندیل رهبان به روم[8]

تیغ او پوشید گویی جامهٔ رهبان روم

روی‌بدخواهش‌به‌جای سیم‌خوددرزر گرفت[9]

زربفت رومی :

نهفته به زربفت رومی برش زیاقوت ودر افسری برسرش[10]

۱ـ دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .
۲،۳ـ نظام قاری ـ لغت نامه .
۴ـ دیوان فرخی ص ۲۴۶ .
۵ـ شاهنامه ج ۷ ص ۱۲۰ .
۶ـ برهان قاطع .
۷ـ منشوری ـ تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۵۵۴ .
۸ـ گرشاسپ نامه ص ۱۷ .
۹ـ دیوان معزی ص ۷۷ .
۱۰ـ گرشاسپ نامه ص ۲۲۴ .

زر رومی :

بر سر عصابهٔ زررومی کند همی — در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی[۱]

آن زررومی که به‌سنگ دمشق — راست بر آید به ترازوی عشق[۲]

زره رومی :

بپوشید رومی زره رزم را — ز بهر تبه کردن بزم را[۳]

هم‌زره روم‌سوی چین‌رووبر گیر — ازچمن وباغ چین نهالهٔ چندن[۴]

زفت رومی : شامل زِفْت یابس و زفت بحری است . و از مطلق او اکثر ، زفت بحری مراد است. وگویند اسم قَنْقَهِن است . و اَرْزَه به فارسی زفت رومی است[۵]. وآن‌چیزی‌است همچون قیر. وبعضی‌ازدرخت صنوبر کشند، به‌قرع وانبیق[۶].

زنّار رومیان :

از هیبت تو به روم کفّار نماند — وزنصرت تو به‌روم زنّار نماند[۷]

تا توکمر بیستی پیکار وجنگ را — قیصرهمی بّبرد زنّارخویشتن[۸]

«اگر از سرسجّادهٔ خدمتگاری قدم زاستر گذارد، و از ربقهٔ دوستداری رقبه بیرون آرد ، به عوض نطاق اسلامیان ، زنّار رومیان برمیان دارد[۹]» .

زن غمزه زن رومی : « توأمان نصر که دو طفل‌اند در هفت قماط پیچیده و شیراز پستان زن غمزه زن رومی می‌خورند ، درآن ریاض الانس گه سیاحت کردند وگه سباحت نمودند[۱۰]» .

زیج رومی : زیجی که براساس علم نجوم رومیان بوده است .

۱- دیوان منوچهری ص ۱۱۵ .
۲- مخزن الاسرار ص ۱۳۹ .
۳- شاهنامه ج ۹ ص ۱۳۳ .
۴- دیوان فرخی ص ۲۷۰ .
۵- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۶ .
۶- الاغراض‌الطبیه ص ۶۲۱ .
۷- دیوان معزی ص ۸۰۱ .
۸- دیوان معزی ص ۲۴۹ .
۹،۱۰- منشآت خاقانی ص ۱۶۷،۲۶۵ .

بیاورد صُلّاب و اختر گرفت   یکی زیج رومی به بردر گرفت[۱]

زیرهٔ رومی: کرویارا به فارسی زیرهٔ رومی و شاه زیره و قرنباد گویند. از زیره درازتر و بالیده‌تر و مایل به زردی است[۲].

سپاه روم:

ازبرف کوهسار شده پرسپاه روم   وززاغ مرغزار شده پرسپاه زنگ[۳]

ستبرق رومی:

باغ طری ستبرق رومی کند همی   بر بر همی قلاده زفرقد کند همی[۴]

ستون رومی: کنایه از گرز است.

زد از باد بر سرش رومی ستون   فروریخت از ترگ او مغز و خون[۵]

بدو گفت آنکو به قلب اندرون   ستاده است و بر کتف رومی ستون[۶]

سرمای روم:

هنوز اندرسرین لرزان رگ ازسرمای روم اورا

به هند اندر سر او بینی ازگرما شود جوشان[۷]

سنان رومی: «یکی سنان رومی می‌زد و دیگری عنان عقیلی می‌گشود[۸]».

سنبل رومی: سنبل دو نوع است: هندی است و رومی. هندی را سنبل‌الطیب گویند و سنبل‌العصافیر نیز گویند. و رومی را ناردین گویند[۹].

سندروس رومی: سَنْدَروس صمغی است زرد، صافی شفّاف. که مانند کهربا کاه را جذب کند. و درد دندان را مفید افتد. وگویند که آنرا ازروم آرند. وگفته‌اند

۱ـ شاهنامه ج ۷ ص ۱۶۵.
۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۶.
۳ـ دیوان قطران ص ۱۹۷.
۴ـ دیوان منوچهری ص ۱۱۵.
۵ـ شاهنامه ج ۵ ص ۱۹۶.
۶ـ گرشاسپ نامه ص ۴۷.
۷ـ دیوان لامعی ص ۱۱۱.
۸ـ منشآت خاقانی ص ۲۶۵.
۹ـ الاغراض‌الطبیه ص ۶۲۹، المعتمد ص ۳۴۴.

که بدل آن سندروس سودانی است که به صمغ‌الغربان معروف است[۱].

کمان‌را به زه‌کردزود اشکبوس   تنی لرز لرزان ورخ سندروس[۲]

سندس رومی : دیبای تنك است که آنرا بُزیون گویند. خلاف ستبرق است. و در حدودالعالم آمده‌که از وی [از روم] جامهٔ دیبا و سندس میسانی ... خیزد[۳].

ثوب‌عتّابی گشته،سلب قوس‌قزح   سندس‌رومی گشته،سلب یاسمنا[۴]

زهر گونه‌ای سندس روم و چین   که‌گفتی فرارشته بُد حورعین[۵]

شاه رومی :کنایه از خورشید است . و فلفل سفید را نیز گفته‌اند .

آمد از مشرق سپاه شاه زنگ   چون شه رومی‌فروشد زیرشام[۶]

شاهسفرم رومی : اُسطوخودوس است که به یونانی به معنی حافظ الارواح باشد . وبه نامهای خُزامی ، ناردین ، سنبل رومی ، سنبله وکشه نیز آمده است[۷].

شعیر رومی←خندروس رومی.

شنگرف رومی : معرّب آن شنجرف ، و مقلوب‌آن‌نیز زِنجَفر است[۸].

که بود آنکه او ساخت شنگرف‌رومی؟

ز گوگرد سرخ و ز سیماب لرزان[۹]

سیماب دوازده جزو و گوگرد هشت جزو بـاهم بسایند ، و پنج جـزو زرنیخ سرخ اضافه نمایند . شنجرف رومی به عمل می‌آید[۱۰].

۱- عرائس‌الجواهر ص ۱۴۷ ، المعتمد ص ۲۴۶ .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۶ .

۳- حدودالعالم ـ لغت نامه .

۴- دیوان منوچهری ص ۲ .

۵- یوسف و زلیخا ص ۲۹ .

۶- دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹ .

۷- فرهنگ الابنیه، ذیل اسطوخوذوس.

۸- آنندراج .

۹- دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹ .

۱۰- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۸۳ .

شهرود رومی :

چو زنگی درآمد به زنگانه روم   ز شهرود رومی برآمد سرود [۱]

شیح رومی :گیاهی است که به فارسی درمنه گویند[۲]. وشبیه به افسنتین رومی است . و از انواع آن شیح ترکی و ارمنی است . و بهترین آن بـرّی است که به رنگ سفید زند . و برّی را افلیون نیز گویند[۳].

صمغ جوز رومی :کهرباست[۴].

صلیب روم :

ز تانیسر بت آوردی به اشتر   زروم اکنون صلیب آور به‌استر [۵]

طاق رومی: طاقی راگویندکه به‌طول، خشت زنندکه مقابل‌طاق ضربی‌است[۶].

طراز رومی :

چو از نقش دیبای رومی طراز   سر عیبه زینسان گشایند باز [۷]

طرف روم : طُرَف جمع طُرفه است وآن چیزی باشد نادر وکمیاب وخوب که در ولایتی پیدا شود . چنانکه ابن فندق گفته ،طرفه‌های روم معروف بوده است:

« در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود، بدان ناحیت و ولایت منسوب .گویند حکمای یونان و زرگران شهرحرّان ... وطرف روم ...[۸] » .

طیلسان رومی : طیلسان معرّب تـالسان ، نوعی از ردا و فـوطه‌ای است که عربان و خطیبان و قاضیان بردوش اندازند[۹].

جامهٔ عبّاسیان بر روی روز افکند شب

برگرفت‌ازپشت‌شب‌زربفت‌رومی‌طیلسان [۱۰]

۱ــ گنجهٔ نظامی ص ۱۰۰ .

۲ــ آنندراج .

۳ــ المعتمد ص ۲۷۸ .

۴ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۳ .

۵ــ دیوان عنصری ص ۵۹ .

۶ــ لغت نامه .

۷ــ نظامی ــ لغت نامه .

۸ــ تاریخ بیهق ص ۲۸ .

۹ــ آنندراج.

۱۰ــ دیوان فرخی ص ۳۳۳ .

طین رومی: گِلی است سرخ نیمرنگ وسفید که مایل به کبودی وخوشبویی می باشد[۱].

عطّار روم:

ابر شد نقّاش چین و باد شد عطّار روم

باغ شد ایوان نور وراغ شددریای گنگ[۲]

علك رومی: مصطکی است. جالینوس گوید: آنچه به‌لون سپید است، علك رومی است. وبه لون سیاه، علك قبطی است. یعنی مصری... ومصطکی درختی است دربلاد روم که فاصل است میان بلاد شام وروم وناحیت ارمینیّه. وجزیره‌ای که درمیان بلاد روم و شام است، بیرون آرند و از آنجا به اطراف نقل کنند[۳].

عمود رومی:

به رومی عمود آنگهی پورگیو همی گشت با گرد رویین نیو[۴]

غاریقون رومی: غاریقون چیزی است شبیه به بیخ و از جزایر دریای روم آورند. و در جوف درختهای انجیر و جمیز و امثال آن به سبب تعفّن، متکوّن می‌گردد. و مانند فاو که از درخت بلوط بهم می‌رسد. و بهترین او سفید سبک وزن است[۵].

غرش رومی: غِرش نوعی مسکوك است که درکشورهای عربی رایج است. و استادیعقوب سرکیس گوید: غرش شامی در بعض نواحی عراق، غرش رومی نامیده می‌شود[۶].

غلامان رومی:

غلامان رومی به زرّین کمر پرستندگان نیز باطوق زر[۷]

نه غلامان رومی و خزری نه کنیزان بزمی و خانی[۸]

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۹.
۲ـ دیوان منوچهری ص ۲۲۲.
۳ـ فرهنگ الابنیه، ذیل مصطکی.
۴ـ شاهنامه ج ۵ ص ۱۹۵.
۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۹۰.
۶ـ النقودالعربیه ص ۱۸۱ ـ لغت نامه.
۷ـ شاهنامه ج ۴ ص ۳۱۳.
۸ـ دیوان سوزنی ص ۸۸.

خواجه رشید درنامهٔ خود نوشته: «توقّع که چهل‌غلام وکنیزك رومی به‌دارالسّلطنهٔ تبریز فرستدکه در قریهٔ مذکوره ساکن گردند و به عمارت مشغول شوند[۱]».

فرش رومی :

برهمه دشت وکُه، فراز و نشیب فرش رومست و حلّهٔ کمسان[۲]

ازگلاب ومشک سازی خشت او را خاك و آب

در ز عود و فرش او رومی و بوقلمون‌کنی[۳]

فَلونیای رومی: معجونی‌است که‌از‌تخم‌شاهدانه وشیرابهٔ خشخاش‌می‌ساختند. و به عنوان مسکرومسکّن به‌کار می‌رفته است. و آن به‌فیلون تارسی، پزشکی از معاصرین اغطس (اوگوست) امپراطور روم منسوبست[۴].

فیلسوفان رومی :

وزان فیلسوفـان رومی چهار خردمند و بادانش و نامدار[۵]

قالی رومی :

بساط قالی رومی فگنده‌ام دو سه جای

درآن زمان‌که به‌سویی فگنده‌ام محفور[۶]

خارمغیلان مرا چو قالی رومیست برگ‌درختان مراچودیبهٔ مَرقون[۷]

قبای رومی : جامه‌ای بوده است بلندکه درجلو با چند تکمه بسته می‌شد. ویقهٔ آن کاملاً باز و تا اندازه‌ای شبیه لباس ارمنی‌ها بود. و در زیر این لباس جبّه می‌پوشیدند. و تونوگوید : برای بستن بندهای قبـا همیشه بـاید از یك خدمتکار

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۵۳ . ۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۵۴ .
۳ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۰۵ .
۴ـ فرهنگ فارسی معین ـ فهرست مخزن الادویه .
۵ـ شاهنامه ج ۹ ص ۹۹ . ۶ـ دیوان فرخی ص ۱۹۷ .
۷ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۹۶ .

کمك گرفت وعلیهذ اغلب مردم ناچار بودند که فقط یکی از بندها را ببندند وباقی را آویزان گذارند . و اغلب، جنس آن از اطلس بوده است[۱] .

قبای رومی و زربفت دستار دگرگونه جزاین تشریف بسیار[۲]

هم قبای رومیان را ساخت ازپیکر برون
همپرستاران رومی را برون کرد ازقباب[۳]

و پوشیدن این جامه در میان ایرانیان و اعراب و رومیان متداول بوده است .

قرطهٔ رومی : قُرطَق یا قُرطه معرّب کُرته است . وآن نیم تنهٔ کوتاه زنانه است که شانه‌ها را می‌پوشاند و تا میانهٔ بدن می‌آید[۴] .

با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیرند
برمرکب تازی همه چون باد دمانند[۵]

قسط رومی : چوبی است که از زمین هند به اطراف برند و او را دربخورها و بعضی ادویه به‌کار برند . به قول بوعمر: اورا قُسْط وکُسْط وکُشْط گویند و به رومی او را قُسطوس و به هندی قت گویند . و بعضی اطبّا او را حرزالبحر گویند[۶] . وقسط بحری وقسطالحُلو وقُسط رومی وعربی، قسط شیرین است[۷] .

قسّیس رومی :

بلاد شام خالی کردی از بطریق و از اسقف
بلاد روم خالی کردی از قسّیس واز رهبان[۸]

قصب رومی : قَصَب نوعی کتان تنك نرمی که دربلاد مصر وروم بافته می‌شد.

قصب پوشیده رومی کوه اروند کلاه قاقم از تارك بیفگند[۹]

۱ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۳۳۱، ۳۴۰ .
۲ـ ویس‌ورامین ص ۱۶۷ .
۳ـ دیوان ادیب‌الممالك ص ۶۷ .
۴ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۳۴۱
۵ـ دیوان معزی ص ۱۷۷ .
۶ـ فرهنگ الابنیه .
۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۶ .
۸ـ دیوان معزی ص ۵۸۱ .
۹ـ ویس‌ورامین ص ۱۶۷ .

قصر قیصران روم :

گشت قصر بندگانش قلعه های شاه هند

قصر های قیصران روم همچونان بود[۱]

قماش رومی :

مدح قماش رومی و حسن ثبات آن بر طاق جامه خانهٔ قیصر نوشته اند[۲]

کاروان روم :

ز رومت کاروان آورد نوروز ز قیصور آرد اکنون مهرگانت[۳]

کافر روم :

نظّاره به پیش در، کشیده صف چون کافر رَوم بر در گنجه[۴]

کبر رومی : نباتی است خاردار که ثمرش را خیار کَبَر نامند . و عامّه آنرا کُبار و کُبارالغراب و قبار گویند . و به صورت خودرو در مصر و سوریّه وفلسطین می‌روید[۵]. وپوست بیخ کبر رومی را اِسقولوفَندریون گویند[۶].

کدوی رومی : قَرْع به فارسی کدو و به ترکی قباق نامند. ودوقسم می‌باشد یکی را کدوی سبز و دیگری را رومی گویند[۷].

کرّاث رومی : کُرّاث رومی راسَن است[۸].

کرفس رومی : قسمی کرفس است که درطبرستان جعفری نامند. برگش مانند کرفس بستانی است[۹].

کشوث رومی : گیاهی است شبیه ریسمان که بردرخت پیچد و بیخ درزمین نباشد . وکَشُوث رومی ، افسنتین رومی است، وآن نوعی ازبوی مادران باشد[۱۰] .

۱ـ دیوان عنصری ص ۲۴ .
۲ـ نظام قاری ـ لغت نامه .
۳ـ دیوان ناصرخسرو ص ۸۴ .
۴ـ دیوان منوچهری ص ۲۲۷ .
۵ـ فرهنگ الابنیه .
۶ـ هدایةالمتعلمین ص ۴۷۷ .
۸،۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۱۹،۲۰۳ .
۹ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۲۰ .
۱۰ـ آنندراج .

و بهترین آنستکه از نواحی طَرسوس و سوس و روم آرند . و رنگ او به غایت زرد باشد . و بر او بندها بود همچو سعتر و بوی خوش دارد ، امّا تلخ است[۱] .

کلاه رومی :

بشد گردیه تا به نزدیك شاه زره‌خواست ازترك وورومی کلاه[۲]

خود ولشکر آمد به‌نزدیك شاه پرازخون بر وتیغ و رومی کلاه[۳]

کلید رومی :

کلیـد رومی و قفـل الانـی ز پـولادی زده هندوستـانی[۴]

کلیسیای رومیان :

فخر آورم به‌حضرت‌درگاه‌تو همی چو نانك‌رومیان به‌صلیب‌وکلیسیا[۵]

کمر رومی :

که رومی کمر، شاه چینی کلاه نشست از برگاه، روزی پگاه[۶]

کَمّون رومی: کمّون به‌فارسی‌زیره است.وکمّون‌رومی وارمنی کَرویاست[۷] .

کنیز کان رومی :

بیـاورد رومی کنیـزك چهل همـه ازدر کام و آرام دل[۸]

ز چینی غلامان حلقه به گوش ز رومی کنیزان زربفت پوش[۹]

کوپال رومی :

فروهشت کوپال رومی ز دست سروپای‌روسی بهم درشکست[۱۰]

۱ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۱۶۳ .

۲ ، ۳ـ شاهنامه ج ۹ ص ۱۸۷ ، ج ۴ ص ۱۲۷ .

۴ـ ویس‌ورامین ص ۲۸۰ .

۵ـ دیوان معزی ص ۲۶ .

۶ـ نظامی ـ لغت نامه .

۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۲۴ .

۸ـ شاهنامه ج ۷ ص ۲۷۲ .

۹ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۶۳ .

۱۰ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۴۶ .

گرز رومی :

کزین ننگ تا جاودان برسپاه   بخندد همی گرز و رومی کلاه[1]

گنبد رومی : در حدّ روم به نزدیکی شهر رومیّه گنبدی است بلند، هرسال که زیتون فرا رسد ، مرغان می آیند و دو زیتون به مخلب، ویکی به منقار گرفته می آرند. وبرسر این گنبد سوراخی است. این زیتونها بدان سوراخ فرومی اندازند، چنانکه به چند نوبت آن گنبد از زیتون پرشود. و اهل آن موضع آنرا برمی دارند. و خرج می کنند . و دخلی باشد ایشان را[2].

گنج روم :

چوگنج خانهٔ رومست روی تربت او   زسیم و نقره و یاقوت وزرّ مشت افشار[3]

گندم رومی: جان گوید : خَنَدَروس گندم رومی بود . و درلغت عرب سُلْت راخندروس گویند. ومعنی آن درپارسی جو گندم بود[4].ودرآذربایجان جو پیغمبری نامند.

لشکر روم :

و لیک گشت هزیمت ز لشکر روم

سپاه زنگ و معسکرش گشت زیروزبر[5]

ماههای رومی : دوازده ماه زیر ، همان ماههای بابلی است ، و سریانیان از بابلیان گرفته اند ، و پیش ما به ماههای رومی مشهوراند :

دوتِشرین ودوکانون وپس آنکه   شُباط وآذر و نیسان ایاراست

حزیران و تموز وآب و ایلول   نگهدارش که ازمن یادگاراست[6]

مرجان رومی : مرجان از جنس جواهر نیست . از جنس نباتست ، و او را بُسَّد خوانند . و جایگاه او درباء روم است که او را خلیج مغربی گویند، به موضعی

۱ــ شاهنامه ج ۴ ص ۹۴ .

۲ــ جهان نامه ص ۷۸ .

۳ــ دیوان عنصری ص ۹۲ .

۴ــ ترجمهٔ صیدنه ــ لغت نامه .

۵ــ دیوان مسعود سعد ص ۲۴۰ .

۶ــ نصاب الصبیان .

که ولایت افریقیه بریك جانب باشد و فرنگ بر دیگر جانب[۱].

مغفر رومی :

جوشن چینی به تیر، بر تن فغفور دوخت

مغفر رومی به‌گرز بر سر قیصر شکست[۲]

مفرش رومی :

بی‌سلب و مفرش پرندی ورومی دشت به مانندهٔ جبال بساله؟[۳]

ملحم رومی :

آن یکی را داد ابر، ازرایت مصری ردا

وین دگررا داد باد، ازملحم رومی ثیاب[۴]

من رومی : من رومی بیست اوقیه است که صدوپنجاه مثقال باشد[۵].

منسوج رومی :

اَبَر خسروان دگر هم چنانی چومنسوج رومی به‌دیر درازی[۶]

موسیقار روم :

هنوزرودسرایان‌نساختند به‌روم زبهر مجلس اوارغنون‌وموسیقار[۷]

موشّح رومی : نوعی پارچهٔ ملوّن که در روم بافته می‌شد.

خیمهٔ دولت کن از موشّح رومی پوشش پیلان کن ازپرند ملوّن[۸]

میان بند رومی ← کمر رومی[۹].

ناقوس رومیان :

آنجاکه‌بودنعرهٔ ناقوس رومیان اکنون‌خروش‌و نالهٔ‌الله‌اکبراست[۱۰]

۱ــ جهان نامه ص ۹۶.
۲ــ دیوان انوری ج ۱ ص ۹۱.
۳ــ دیوان ناصرخسرو ص ۳۸۸.
۴ــ دیوان معزی ص ۷۴.
۵ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷۲.
۶ــ دیوان قطران ص ۴۰۳.
۷ــ دیوان فرخی ص ۱۰۴.
۸ــ دیوان فرخی ص ۲۷۰.
۹ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳.
۱۰ــ دیوان معزی ص ۷۸.

نقاب رومی :

نقاب چینی و رومی به نیسان همی بندد صبا بر روی هامون[۱]

نقش روم :

رخش تابنده بر اورنگ زرّین میان نقش روم و پیکر چین[۲]

والان روم : والان، بادبان راگویندکه رازبانه باشد[۳].

که‌فرمود از اوّل که دردشکم‌را؟ فُرُ ژبایدازچین‌وازروم والان[۴]

رها : رُها شهرقدیم وپرثروتی بود، درجزیرهٔ مابین موصل و شام. یونانیان آنرا ادسامی نامیدند. و امروزه به «اورفـا» معروف است. واندر وی یکی کنیسه است که اندر همهٔ جهان کنیسه‌ای از آن بزرگتر و آبادان‌تر و عجیب تر نیست. و دارای تصاویر عجیب و تزیینات و طلسمات است. و قندیلهایی داردکه خود به خود روشن باشند[۵].

ری : نام شهری قدیم، نزدیك تهران، پایتخت وکرسی جبال و نسبت بدان رازی باشد. و به روایت شاهنامه، نام قدیم آن پیروزرام است. نـام این شهر در اوستا و درکتیبهٔ بیستون « راگا » و در تورات « راگز » یا « راجس » است.و ری‌ـ اردشیر ومحّمدیّه نیز گفته‌اند[۶].وبه‌جهت قدمت آنرا شیخ‌البلاد خوانند[۷]. ودرمحاضرات الادباء آمده است : «بهترین سرزمینی که در روی زمین آفریده شده ری است[۸]». و در صفا و نزهت این ناحیت، هارون‌الرشید می گفت : دنیا چهارجای است که من به سه جای رفته‌ام. یکی دمشق است و دیگری رقّه. و سوّم ری. و در همهٔ این جاها، زیباتر از سربان ندیده‌ام. آن خیابانی است در ری. میان آن نهری است،

۱ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۲۸.
۲ـ ویس‌ورامین ص ۱۰۷.
۳ـ برهان قاطع.
۴ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹.
۵ـ معجم‌البلدان، ثمارالقلوب ص ۵۲۴.
۶ـ یادداشت دهخدا از لغت نامه.
۷ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ‌سوم ص ۵۲.
۸ـ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳.

و دو سوی آن را درختانی پوشانده است، پیوسته و سردرهم و در میان آنها بازار است. چهارمین جای، سمرقند است[۱]. مقدّسی می‌نویسد که عمر بن سعد به طمع حکومت ری در زمان یزید اموی به کربلا به جنگ حسین بن علی رفت و این دو بیت را از او می‌داند:

أَأَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ رَغْبَةٌ
أَمْ اَرْجِعُ مَذْمُوماً بِقَتْلِ حُسَيْنِ
وَ فِي قَتْلِهِ النَّارُ لَيْسَ دُونَهَا
حِجابٌ وَمُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِ[۲]

و دراهمیّت ملك ری ظهیر فاریابی گوید:

کسی که عزّ قبول تو یافت در عالم
به‌چشم همّت وی هست ملك ری بس خوار[۳]

ودرباب محصولات و فراورده‌ها ومصنوعات این شهر درکتب جغرافیای قدیم مطالبی به شرح زیر آمده است: صاحب حدود العالم گوید: از وی کرباس و برد و پنبه و غَضاره و روغن و نبید خیزد. و از نواحی وی طیلسانهاء پشمین نیکو خیزد[۴]. و مقدّسی گوید: از ری پارچه‌های بُرد و منیّره و پنبه وکاسه‌ها وسوزن جوالدوز و شانه به شهرهای دیگر برند[۵].

امرود ری: حمداله مستوفی آرد: از میوه‌هاش انار و امرود و عبّاسی و شفتالو وانگور نیکوست. امّا خورندهٔ میوه‌های آنجا، برمسافران ازتب ایمن نبود[۶]. و انجیر و زردآلو و امرود که آنرا نظری نامند و شفتالوکه هلو خوانند، درغایت

۱- ترجمهٔ البلدان ص ۱۱۲. ۲- ایرانشهر ج ۲ ص ۳۰-۱۳۲۸.
۳- دیوان ظهیر فاریابی ص ۱۶. ۴- حدودالعالم ص ۱۴۲.
۵- احسن‌التقاسیم ص ۳۹۵، ترجمهٔ البلدان ص ۸۶.
۶- نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۵۴.

نزاکت و شادابی و راست مزگی به حصول می‌پیوندد[۱].

انار ری: درخت انار در سرزمین قزوین و اطراف آن نمی‌روید. و آنرا از ری بدان جای برند[۲]. ثعالبی گوید: از خاصّه‌های شهر ری اناری است، معروف به «تهرج*» و معروف به اِمْلیسی، که به عنوان خراج ری پیش سلطان برند، از انار صد هزار من و از شفتالوی خشك هزار رطل[۳].

انگور ری: قزوینی گوید: انگور در زمستان به دست نمی‌آید، لکن در ری نوعی انگور که آنرا ملاحی گویند، و دانه‌های آن به درشتی خرمای نارس و خوشهٔ آن به بزرگی خوشهٔ خرما، و وزنش گاه به صد رطل می‌رسد تا به زمستان دوام می‌یابد. و درطول این فصل ازری به قزوین می‌برند. وبا وجود بزرگی دانه‌ها پوست آن نازك و طعم آن مطبوع است. نوعی انگور دیگر هست که رازقی رامانَد، و هستهٔ آن خرد و ضعیف است. و آنرا پس از چیدن در سایه می‌خشکانند، و کشمش آن بسیار نیکوست. و از آن به دیگر جایها برند[۴]. و ابن فقیه آنجا که انواع انگورها را در بلاد مختلف وصف می‌کند، از انگور مختّم ری نام می‌برد[۵]. و نظامی در وصف آن گفته:

میوه‌های لطیف طبع فریب　　ازری انگور و ازسپاهان سیب[۶]

انجیرری: قزوینی گوید: دراین وقت (پاییز) میوجات بدانجا (ری) فراوان و ارزان باشد. مانند انجیر و شفتالو و انگور[۷].

۱ــ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴.　　۲ــ آثارالبلاد ص ۴۱۰.

* در ثمارالقلوب به صورت هبرج آمده است. و شاید محرف «هیرج» پهلوی که به معنی آتش است، بوده باشد. رك به: تعلیقات لطائف‌المعارف، ذیل ص ۱۸۴.

۳ــ لطائف‌المعارف ص ۵-۱۸۴.　　۴ــ آثارالبلاد ص ۳۷۶.

۵ــ مختصر کتاب البلدان ص۱۲۶ ــ ری باستان ۵۸۵.

۶ــ هفت پیکر ص ۲۹۳.　　۷ــ آثارالبلاد ص ۳۷۶.

بُرد رازی : این بُردمانند بُرد یمانی شهرت دارد. هرچه برد ازیمن خیزد، به برد عدنی تشبیه‌کرده همه را عَدَنیّات گویند. و مرادی شاعر در وصف شاهین به برد رازی، اشاره‌کرده‌گوید :

وَ تَخالُهُ لَمّا تَنَفَّضَ بِالنَّدی[1]

نَشَرَ الجُمانَ فُوَیقَ بُرْدٍ رازی[1]

وهرثمی گوید :

هَبِ البُرْدُ بِالرَّیِّ لَمْ یُنْسَجِ

وَ فِی سَفَطِ البَزِّ لَمْ یُدْرَجِ

رَسُولُکَ ذاکَ الذّی قالَ لی

تَجیءُ مَعَ الفَجْرِ لِمْ لاتجی!

وجامه‌های زیبا ومقراضهای بلند وشانه‌های عالی و انار معروف به هبرج و املیسی به شهر ری مختصّ است[2].

پنبهٔ ری : ابن حوقل گوید : از ری پنبه‌ای به دست می‌آید که به عراق و آذربایجان و دیگر شهرها حمل می‌شود[3]. و در عجایب نامه آمده که نعمتها آید از آنجا (ری) نیکو ، پنبه و سنجد رازی[4].

جامه‌های ری :

یك ایوان همه جامهٔ رود ومی بیاورده از پارس واهواز و ری[5]

خراج ری :

کنون از بهرماه دی به خمّ اندر نهان کن می

که باشد ازخراج ری ، به‌آنگه در مه آبان[6]

یعقوبی مورّخ اسلامی درکتاب خود، خراج ری ومضافات آنرا به زمان معاویه سی

۱ــ لطائف‌المعارف ص ۱۸۴ .
۲ــ ثمارالقلوب ص ۵۳۹ .
۳ــ صورة‌الارض ص ۳۲۲ .
۴ــ عجایب نامه ــ ری باستان ج ۱ ص ۵۸۴.
۵ــ شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۸ .
۶ــ دیوان لامعی ص ۱۴۰ .

میلیون درهم ذکر کرده است. وچون ارزش هر درهم چنانکه در کتاب تاریخ مقیاسات محاسبه شده[۱]. به طور تقریب درحدود قدرت خرید بیست و پنج ریال به پول کنونی است، بنابراین خراج آن روزی، رقمی درپیرامون هفتصدوپنجاه میلیون ریال زمان ما می‌شود. ری به تنهایی دوازده میلیون درهم خراج می‌پرداخت، تا در سفری که مأمون از خراسان متوجّه بغداد بود، چون به ری رسید، مردم ازسنگینی خراج شکایت بردند، وی دو میلیون درهم از آن بکاست[۲].

خربزهٔ ری: مقدّسی گوید: در شهر ری عرصة البطّیخ یا دارالبطّیخ که همان میدان یا بازار میوه فروشان بوده، از اماکن با نام ری به حساب می‌آمده، و در نزدیکی جامع مهدی قرار داشته، و در این بازار خربزه‌های این شهر به فروش می‌رسید. و نیز گوید: از خاصّه‌های مردم جبال خربزهٔ ری و شفتالوی ری است[۳]. و امین احمد رازی گفته: خربزه و انگور [آنجا را] هر قدر صفت کنند، گنجایش دارد[۴]. و لسترنج نیز گوید: خربزه و هلوی ری معروفیّت دارد[۵].

زردآلوی ری: ابودلف درالرسالةالثانیه نوشته، که میوهٔ ری بیشتر ازکوهستان قصران (لواسان و رود بار قصران و شمیران) فراهم می‌آید. و زردآلو وگلابی آنجا را ستوده است[۶].

زعفران ری: مقدّسی دروصف اقلیم جبال که ری نیزجزو آن سرزمین بوده، گفته است که این اقلیمی است که گیاهش زعفرانست[۷]. و نیز بیتی از قوامی رازی، وسخن عبدالجلیل رازی مؤیّد است که درری زعفران به‌بار می‌آمده. قوامی رازی

۱ـ تاریخ مقیاسات ص۱۰۷.

۲ـ مختصر کتاب البلدان ص ۲۷۰، ری باستان ج ۱ ص ۳-۵۹۲.

۳ـ رك به: احسن‌التقاسیم ص ۳۹۱، ۳۹۶.

۴ـ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴.

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۹۶.

۶ـ همان کتاب ص ۳۳.

۷ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۸۴.

در مرثیتی چنین گوید :

آرد به زعفران جا هر سال گریه‌ها

آن زعفران که خاصیتش خنده آورد[۱]

عبدالجلیل رازی در کتاب النقض چنین گفته : بسی مردم جامه‌ها چاک کردند و خاک پاشیدند وسرها برهنه کردند و زاریها نمودند ، حاضران می گفتند که: زیادت از آن بود که شیعه به زعفران جای، کنند[۲]. و بی گمان زعفران جای مکانی بوده که در آن محل، زعفران کاشته می شده است[۳].

سنجد رازی : درعجایب نامه آمده است که ری شهریست معظم، نعمتها آید از آنجا نیکو ، پنبه و سنجد رازی و نار طهرانی[۴].

شانهٔ رازی : در ری به سر پنجهٔ هنرمندانی ظریف کار ، ظروف و طبقهای چوبین و شانه و نمکدان وکفگیر وکفچه‌های بزرگ مزیّن چوبین ساخته می‌شده که آنها را با چوب خلنج (خدنگ) که بسیار محکم است واز طبرستان می آورده‌اند، می تراشیده‌اند[۵].

چو به کنجی بازبنشینی وبا یاران حدیث

از گِل و گرمابه و از شانهٔ رازی کنی[۶]

شراب رازی : ابودلف در کتاب خود، از مردی مجوسی داستانی نقل می کند و درآن از شرابی در نهایت جودت که وی به سپاهیان خراسان می نوشانید ، سخن به میان آورده گوید : «... در ری مردی مجوس بود که درسال (۳۳۳ ﻫ) درگذشت . و مرا با وی پیمان دوستی بود . و او هرسال شرابی در نهایت خوبی با آنچه بدان

۱– دیوان قوامی رازی ص ۱۶ . ۲– همان کتاب ص ۴۰۶ .
۳– ری باستان ج ۱ ص ۵۸۹ . ۴– عجایب نامه ص ۳۹ .
۵– ری باستان ج ۱ ص ۵۷۴ . ۶– دیوان سنائی ص ۶۹۷ .

در بایست است ، به لشکر خراسان و اتباع و کارکنان آن می نوشانید ...»[۱] .

شفتالوی رازی : مقدّسی می نویسد : خربزه وشفتالو از خاصّه‌های شهرری است[۲] . و قزوینی گوید : میوجات در این وقت (پاییز) آنجا فراوان و ارزان باشد ، از قبیل انجیر ، شفتالو و انگور[۳] .

شهرهٔ ری :

ای طرفهٔ خوبان من ای شهرهٔ ری   لب را به سپید رگ بکن پاک ازمی[۴]

صابون ریی :

بی شرمی و بیدادگری پیشهٔ تست   دست از تو به صابون ریی باید شست[۵]

و صابونهای معروف ایران در آشتیان ، یزد ، اطراف تهران ، قم ، اسپاهان تهیّه می‌شود . اخیراً هم کارخانهٔ صابون پزی در تهران ، تبریز ، اسپاهان دایر شده است[۶] .

صاحب ری :

ای به تو زنده نام حاتم طی   صاحب صد هزار صاحب ری[۷]

گردر نوال حاتم طی بود پیشرو   ور درعلوم صاحب ری بود مقتدا[۸]

صاحب ری لقب صاحب بن عبّاد وزیر معروف آل بویه بوده است . و وی ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عبّاد بن عبّاس طالقانی بود. که درسال (۳۲۶ هـ) دراصفهان به دنیا آمده و در صفر سال (۳۸۵ هـ) در ری درگذشت .

طرّاران ری :

چشم خونخوار تو ازقتّال سجزی دست برد

زلف دلدوز تو از طرّار رازی درگذشت[۹]

۱ـ الرسالة الثانیه ص ۳۱ـ ری باستان ج ۱ ص ۵۸۸ .
۲ـ احسن التقاسیم ص ۳۹۶ .
۳ـ آثار البلاد ص ۳۷۶ .
۴ـ دیوان رودکی ص ۵۱۴ .
۵ـ دیوان قطران ص ۵۲۵ .
۶ـ جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۲۱۸ .
۷ـ دیوان مسعود سعد ص ۵۰۵ .
۸ـ دیوان معزی ص ۴۳ .
۹ـ دیوان سنائی ص ۸۳۳ .

ابن فندق در کتاب خود آنجا که از خاصّه‌های بلاد نام می برد، از دزدان و متواریان ری سخن می گوید[۱]. و ثعالبی گوید : ابوعبّاد ثابت بن یحیی چون به خدمت مأمون وارد می‌شود و با تبختر راه می رود، مأمون بیتی چند انشاد کرده و اورا رازی کثیر الغلط خطاب می کند و اورا به‌دزدی منتسب می کند. چه دزد حاذق را به ری نسبت کنند[۲].

زَهْوُ خُراسانَ وَ تیهُ النَّبَط
وَنَخْوَةُ الخُوزِ وَغَدْرُ الشُّرَط
اِجْتَمَعَتْ فیكَ وَمِنْ بَعْدِذا
اِنَّكَ رازِیٌّ کَثیرُ الغَلَط[۳]

و مولانا جلال الدین در بیت زیر به خصیصهٔ رازیان اشاره می کند :

گرچه هر دو بر سر یك بازیند — لیك باهم مروزیّ و رازیند[۴]
همه رازیان از بنه خود کیند — دو روبند وز مردمی برچیند[۵]

طرفهٔ ری :

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ ری — درخانه‌ترا و درقدح پیش‌تومی[۶]

طوطی ری :

طوطی‌ری عذرخواه‌ری‌بس‌است — سوی طوطی قند بیضائی‌فرست[۷]

طیلسان ری: صاحب حدودالعالم آرد : ازنواحی وی طیلسانهاءپشمین خیزد[۸].

غلّات ری : قزوینی گوید : خیر و برکت آن زیاد و غلّات و میوجات آن فراوانست[۹]. وحمداله مستوفی گوید : غلّه وپنبهٔ آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود.

۱ــ تاریخ بیهق ص ۲۸ .
۲ــ ثمارالقلوب ص ۲۳۹ .
۳ــ تاریخ بیهق ص ۲۹ .
۴ــ مثنوی ص ۱۹ ، چاپ نیکلسون .
۵ــ شاهنامه ج ۹ ص ۳۰ .
۶ــ کلیله‌ودمنه ص ۴۱۲ .
۷ــ دیوان خاقانی ص ۸۴۶ .
۸ــ حدودالعالم ص ۱۴۲ .
۹ــ آثارالبلاد ص ۳۷۵ .

واکثر اوقات، آنجا فراخی و ارزانی باشد وقحط وغلا از روی ندرت اتّفاق افتد. و از آن ولایت غلّه و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند[۱].

قبای ری: مقدّسی گوید: قبای خطدار ری معروف است[۲].

کاسه‌های رازی: صاحب حدود العالم آرد: از وی (ری) غضاره . . . خیزد[۳]. و مقدّسی نیز گوید: از ری انواع کاسه‌ها به دیگر جایها می‌برند[۴]. و از این روی می‌توان دانست که درقرن سوّم وچهارم ظروف سفالین ری همانند قدحهای بزرگ و بشقابهای مزیّن و کاسه‌های کوچك، ذکر و شهرتی داشته. ومولانا در مثنوی در بیان مزیّت ایاز برغلامان دیگر به کاسه‌های رازی که توسط قافله به‌دیار دیگرحمل می‌شده، چنین اشاره می‌کند:

باز آمد گفت از هرجنس هست   اغلب آن کاسه‌های رازی است[۵]

کاشی رازی: یاقوت از آجرهای منقّش ری چنین یاد می‌کند: آن (ری) شهریست بـا زیباییهای شگفت‌انگیز که با آجرهای مزیّن استوار و رنگارنگ که مانندکوزه‌های سفالین، لعاب سبززده بودند، بنا شده بود[۶]. و در این شهر کاشیهای لعابدار که روی آن اشخاص و درختان کوچك منقوش بود، ساخته می‌شد. وصورت ظاهری آن طلایی متمایل به قهوه‌ای و لاجوردی بود[۷].

کرباس رازی: اصطخری گوید: از ری کرباسهای نرم خیزد کی به‌آفاق از آن [جا] برند[۸].

کشمش ری: خواجه رشید درنامه‌های خود ازکشمش این شهر یادمی‌کند[۹].

۱ـ نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۵۴، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴.

۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵.

۳ـ حدودالعالم ص ۱۴۲.

۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۹۵.

۵ـ مثنوی ج ۶ ص ۲۹۳.

۶ـ معجم‌البلدان ج ۳.

۷ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۷.

۸ـ مسالك‌الممالك ص ۱۷۱.

۹ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳.

گل ری : ابودلف گوید : اکثر میوجات ری از این جبال (قصران) است و گل سرخ در ری چهار ماه بپاید[۱].

گِل سرشوی ری : از شهر ری گل سرشوی خیزد که بدان سر شویند و در غایت نرمی بود . و به عنوان هدیه به سایر شهرها برند[۲].

منیّرهٔ رازی : دربارهٔ صنایع وتجارت شهرهای ایالت جبال، مقدّسی مطالبی مختصر و جامع ذکر نموده، گوید : از ری انواع منسوجات مخصوصاً نوعی ازآن‌که «منیّر» نام دارد، صادرمی‌گردد. وپنبه درآنجارشته می‌شود وبا نیل رنگ می‌گردد. و قبای خطدار ری معروف است . و در آنجا سوزن وشانه و قدحهای بزرگ برای صدور ساخته می‌شود . و خربزه و هلوی ری معروفیّت دارد[۳].

تا چونکه از منیّر رازی برهنه گشت

اندر شود درخت به دیبای ششتری[۴]

اصطخری نیز گوید : و از ری پنبه به بغداد آرند . و به‌آذربایگان برند و جامهٔ منیّر نرم خیزد[۵] . و ابن فقیه نیز درکتاب خود از ثیاب منیّرهٔ ری سخن گفته[۶] . و ثعالبی در غررالسّیر در بیان احوال خسرو پرویز پادشاه کامران آل ساسان ، آنجا که تجمّل و نفایس ویژهٔ دربار وی را برمی‌شمرد . به منیّرهٔ رازی که در روزگار ساسانیان نیز در آنجا تهیّه می‌شد،چنین اشاره می‌کند : روزی خسرو وی (ریدك خوش‌آرزو) را از بهترین جامه‌ها پرسید . ریدك گفت : در بهار شاهجانی و دبیقی ، و در تابستان تُوزی وشَطَوی، و درپاییز منیّر رازی ، و درزمستان خزّ آستردار که میان آنرا به قزّ انباشته باشند[۷].

۱– ری باستان ج ۱ ص ۵۹۱ .

۲– آثارالبلاد ص ۳۷۶ .

۳– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ .

۴– دیوان فرخی ص ۳۸۴ .

۵– مسالك‌الممالك ص ۱۷۱ .

۶– مختصرالبلدان ص ۲۵۴ .

۷– ری باستان ج ۱ ص ۵۷۱ .

نبید ری : صاحب حدودالعالم آرد : و از وی (ری) ... روغن و نبید خیزد[۱].

وبا خانهٔ ری : خاقانی شروانی در بدی آب و هوای آنجا گفته :

چه نشینم به وبا خانهٔ ری   بی خراسان شوم انشاء الله[۲]

نیز در جای دیگر شاعر به وبای آنجا اشاره کرده ، می گوید :

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای
بی کفش می گریخت ز دست وبـای ری
گفتم: تو نیز ! گفت: چوری دست برگشاد
بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟[۳]

ریجاب : دهی است از بخش کرند شهرستان شاه‌آباد که انجیر و انار و گردوی آن به فراوانی و خوبی معروفست[۴].

کم خور انجیرهـای ریجابی   که نه ایجاب گشته خشک و ترم[۵]

ریحاء : شهریست به‌قرب بیت‌المقدّس ازاعمال اردن درغور، و با بیت‌المقدّس پنج فرسنگ فاصله دارد. وآنرا اَریحاء نیز گویند. وآن دارای نخلستانها ودرختان موز وشکر فراوانست. وشکرآنجا برسایرشکرهای ناحیهٔ غور فضل وبرتری دارد[۶].

ریشهر ، ریصهر (معرّب) : نام ویرانهٔ شهریست که در استان فارس ایران ، و در هشت هزارگزی بندر بوشهر قرار دارد[۷]. و از آنجا جزمتاع دریا که به کشتیها آورند ، و جزماهی وخرما وکتان ریشهری هیچ نخیزد . ومردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند[۸].

یاقوت به نقل ازحمزه آرد: که ریشهر مخفّف ریو اردشیراست وآن ناحیتی‌است

۱ـ حدودالعالم ص ۱۴۲ .   ۳،۲ـ دیوان خاقانی ص ۴۰۵،۳۶۷ .
۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ .   ۵ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۸ .
۶ـ معجم‌البلدان .   ۷ـ قاموس‌الاعلام ترکی ج ۳ .
۸ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۷ ، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۳۰ .

ازکورهٔ ارّجان که «کشته دفتران» آنجا فرودآیند . وآنان نویسندگانی بوده‌اندکه به خطّ «جستق» چیز می‌نوشته‌اند . و این خطّ جهت نوشتن کتابهای طبّ و نجوم و فلسفه بوده است . و امروزه آنجا کسی نیست که به فارسی یا عربی بنویسد[۱].

زابل : نام ولایت سیستان که آنرا نیمروز نیزخوانند. وزاول نیزلغت است[۲].

درزرویان سیستان سنگهایی است که به‌نام مرداسنجا و به شکلهای مختلف، و مانند شیئی سیاه آمیخته به زردی است . این سنگها چون زرنیخ ذوب شود . و ازآن قالبهایی مانند تعویذ و بازوبند می‌سازندکه شبیه آینه‌های چین است، وآنرا خارصینی می‌نامند[۳].

زاولی : زاولی و زابلستانی مقامی است در موسیقی . وآنرا مطلق زابل نیز گفته‌اند . و در منظومهٔ مخبرالسلطنه هدایت آمده است :

نغمه و دو زابل و بسته نگار باسه مویه پس فرودی سازگار[۴]

اِثْمِد زابلی: نوعی از اثمد (سرمه) است که آنرا درونی‌خوانندکه ازولایت زابلستان آرند ، از موضعی که معدن زر باشد[۵].

بردهٔ زابلی :

ز من هدیه و بردهٔ زابلی بیابید با شارهٔ کابلی[۶]

تیغ زابلی :

درفشی‌درفشان پس‌پشت اوی یکی‌زابلی‌تیغ،درمشت اوی[۷]

دلیری زابلیان: درتاریخ سیستان آمده: مردمان سیستان مردانِ مردِ حربی باشند . و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد . و به تعلیم ، جنگ و مقاتله آموخته باشند[۸]. و فرداکمل مردم

۱ـ معجم‌البلدان .
۲ـ شرفنامهٔ منیری .
۳ـ الجماهر بیرونی ص ۲۶۲ .
۴ـ سالنمای پارس سال ۱۳۲۸ ص ۶۰
۵ـ نفائس‌الفنون ج۳ ص۱۱۱ .
۶،۷ـ شاهنامه ج۴ ص۲۰۱ ، ج۵ ص۴۶ .
۸ـ تاریخ سیستان ص ۲ـ۱۱ .

این سرزمین مرد خیز رستم، پهلوان زابلی است که در وصفش آمده:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چو رستم سرافراز نامد پدید[۱]

اسدی فصل پاییز زابلستان را چنین توصیف کرده:

خزان بُد شده ز ابر وز بادتفت	سر کوهسار و زمین زرّ بفت
کشیده سر شاخ میوه به خاك	رسیده به چرخشت میوه زتاك
گل از بادهٔ ارغوانی به رشك	چکان از هوا مهرگانی سرشك
بر سیب لعل و رخ برگ زرد	تن شاخ گوژ و دم باد سرد
رزان دید بسیار برگرد دشت	بر آن‌جویبار و رزان برگذشت[۲]

زاغ مرز: دهی است از قره طغان بهشهر، از شهرستان شاهی، و ازمراکز مهمّ پنبه کاری ایرانست[۳].

زاکان: قریه‌ایست بـه قزوین و دردواوین، زاجکان نویسند. و در این قریه معدن زاج باشد[۴].

زبطره: زِ بَطْره شهری‌است میان مَلَطْیه وسُمَیساط و آن ثغری است از ثغور روم[۵]، و ابوالفدا که در سال ۷۱۵ هجرت آنجا را دیده است،گوید: قلعه‌ایست ویران وخالی ازکشت وکار ومردم واز باروی‌آن تنها نشانی باقی‌مانده. به طوریکه مورّخ مزبور خود در میـان درختان بلوطی که در محل آن شهر روییده و زمانی مزارعی حاصلخیز بوده، به شکارپرداخته‌گوید: خرگوشهایی به‌بزرگی‌خرگوشهای آنجا در جای دیگر ندیده‌ام[۶].

زبید: شهریست بزرگ‌که جزو خاك یمن به شمار می‌رود ... زنان زَبید در جمال و خوشگلی ممتازند. وادی الحُصَیب که در بعضی روایات به پیغمبر نسبت

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۳۲۴ چاپ دبیرسیاقی. ۲ـ گرشاسپ نامه ص ۲۴.
۳ـ جغرافیای کیهان ج ۲ ص ۲۸۴. ۴ـ آنندراج.
۵ـ منتهی‌الارب. ۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ لغت نامه.

داده شده است که به معان فرمود: هر وقت به وادی الحُصَیب رسیدی تند بدو « تا گرفتار سیه چشمان آن نشوی* » همین جاست[۱].

زحله : زَحْلَـه شهری است در لبنان و مرکز آن « بقاع » وازلحاظ کشاورزی دارای اهمیّت فراوان است. قهوه‌خانه‌های زیبایی که دراین شهر، برکناره‌های رود بردوی ساخته شده بود شهرت داشت[۲].

زرنج ، زرنگ : شهر بزرگی است از سجستان و گاه زرنج را خود سجستان گویند[۳]. و انگور آنجا فراوان و روستای آن پهناور است[۴].

چوب زَرَنگ: زَرَنج را بارو و خندقی است‌که از درون آن آب جوشد. بناهایش بیشتر طاق زده بود ، چه چوب درآنجا فاسد شود[۵].

همیشه تا نرود برسپهر چشمهٔ آب همیشه‌تانبوددرستاره‌چوب‌زرنگ[۶]

شراب زرنگ :

نبید وبوسه تو دانی همی چه نیک بود
یکی نبید ودوصد بوسه وشراب زرنگ[۷]

زرند : بخشی است از شهرستان ساوه که خاك آن حاصلخیز است و گندم و خربزهٔ آن معروف است[۸].

از ساوه یاوه کرد چو راه و نخورد انار
در قلع و قمع خربزه‌های زرند شد[۹]

---

* « اذادخلت ارض الحصیب فهرول » رك به : قاموس فیروزآبادی.

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۷۰ . ۲ــ قاموس‌الاعلام ترکی .
۳ــ تقویم‌البلدان ص ۳۸۹ . ۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۶۸ .
۵ــ تقویم‌البلدان ص ۳۸۹ . ۶ــ دیوان ازرقی ص ۴۷ .
۷ــ دیوان منوچهری ص ۲۲۳. ۸ــ فرهنگ فارسی معین .
۹ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۳۰ .

و زرند دیگری است که از بخشهای کرمانست. و ابن‌حوقل گوید: در زرندکرمان پارچه‌هایی بافندکه جهت آستر لباس به‌کار رود، و از آنجا به فارس وعراق برند[1]. و اغلب فواکه این بلوك نیکوست. خصوص نوعی زردآلوکه قیسی نامند، درنهایت لطافت است. خشك آنرا به گواشیر و بعضی بلوکات کرمان برند. معدن سُرب معموری در این بلوك باشد. مردم آنجا بیشتر گوسفند دارند. و پشم آنجا آنچه در خود زرند، فرش وکلاه می‌مالند والحق کمال امتیاز را دارد، بقیّه را به‌گواشیر آورده می‌فروشند[2].

زراعه: زَرّاعه قریه‌ایست درشرق موصل به‌قرب باعشیقا، وآنجا چشمه‌ایست به نام نیلوفر که از زمین فوران‌کند وآب فراوان فراهم آید. و درآن‌آب نیلوفر می‌رویدکه منبع درآمد مردم آنست[3].

زز: ناحیتی است در همدان‌که ازآنجا زَزّی آرند. وآن میوه‌ایست عجیب و معروف‌که سرکه را بدان بپرورند. وآن منفعتهای فراوان دارد. و طعم سرکهٔ آن بسیار نیك است و در تمام جهان جز آنجا به دست نیاید. و ازآنجا به دیگر جایها برند[4].

زغر: قریه‌ایست به مشارف شام درکنار دریاچه‌ای‌گندیده و مرده. و گویند زُغَر اسم دختر لوط بوده‌که بدین قریه آمده و آنرا به نام او می‌خوانند[5].

ترکشهای زُغَریّه: این ترکشها بدان قریت منسوبست. چه‌آنجا ترکشهای سرخ مذهّب به عمل آید. و ابودؤاد درتوصیف اسب، بدانها اشاره‌کرده، گوید:

«کَکِنانَةِ الزُّغَرِیِّ زَیَّنَها مِنَ الذَّهَبِ الدُّلّامِصِ»[6].

زنجان، زنگان، ملقّب به دارالسّعاده: شهریست مشهور، درسرزمین جبال.

۱ـ تقویم‌البلدان ص ۳۸۵.   ۲ـ جغرافیای کرمان ص ۱۷۸.
۳،۴ـ آثارالبلاد ص ۳۸۳.   ۵ـ آثارالبلاد ص ۹۳.
۶ـ بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵، مراصدالاطلاع.

میان ابهر و خلخال، در جادّهٔ روم و خراسان و شام و عراق. که پیوسته حرامیان در حوالی آن درکمین باشند. و شهر در نهایت خوبی است و مردمانش به دیدار و زیبایی وجامه ازهمهٔ مردم بهتراند. و درکوههای آن معادن آهن است که به‌دیگر بلاد ازآنجا برند[۱]. و قلمتراش و ملیله کاری آن به خوبی مشهور است[۲]. و در این شهر صنعتگرانی است که در ساختن انواع چاقو وخنجر و قیچی و قندشکن وسایر ابزار آهنی ظریف، مهارت کامل دارند. و ثعلب که دارویی است، بهترین نوع آن در دشت ایجرود زنجانست[۳].

زندنه: زَنْدَنَه ده بزرگی است، از دیههای بخارا به ماوراءالنهر، وآنچه از وی خیزد آنرا زندنیجی گویند، که‌کرباس باشد، یعنی ازدیه زندنه. هم نیکو باشد وهم بسیار بود. وازآن کرباس، به‌بسیاردیههای بخارا بافند. وآنراهم زندنیجی گویند، ازبهرآنکه اوّل بدین دیه پدیدآمده است. و ازآن کرباس به همهٔ ولایتها برند، چون عراق و فارس وکرمان و هندوستان وغیرآن وهمهٔ بزرگان وپادشاهان ازآن جامه سازند، و به قیمت دیبا بخرند[۴]. و خاقانی می‌نویسد: «در صبحگاه، افق راقباء زندنیجی درپوشد[۵]».

زنگبار، زنجبار: منسوب آن زنگی و زنجی آید. جزیره‌ایست دراقیانوس هند، نزدیك تانگانیکا. و این شهر یکی از بزرگترین مراکز کشت میخك و قرنفل در جهانست. و دیگرمحصولات آن نارگیل وفلفل وبرنج وعاج می‌باشد[۶]. وقزوینی می‌نویسد: به‌گمان‌دانشمندان‌زنگیان‌مردمی‌شروراباشند وازاین‌روی‌آنان‌رادرندگان آدم نما گویند. جالینوس گفته: زنگیان به ده صفت مخصوص باشند: سیاهی‌رنگ،

۱ـ آثارالبلاد ص ۳۸۳. ۲ـ لغت نامه.

۳ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۶۲.

۴ـ تاریخ بخارا ص ۸ـ۱۷ ـ لغت نامه.

۵ـ منشآت خاقانی ص ۳۰۲. ۶ـ فرهنگ فارسی معین.

پیچیدگی موی ، پهن بودن بینی ، درشتی لبها ، لاغری دست وقوزك پا ، بوی بد ، کثرت طرب ، کم خردی وآدمخواری ، چه آنان در جنگ ، گوشت دشمن خود را بخورند و بیشترشان لخت و عور و بی‌جامه‌اند، وکسی آنان را غمگین ندیده است، وایشان همیشه شادمان باشند . ویکی ازحکما سبب آنرا به اعتدال خون قلب آنان می‌داند. و دیگران گویند: سبب اینست که ستارهٔ زحل که موجد سرور است هرشب بر آنان بتابد . و طلا در سرزمین آنان فراوانست، تا جاییکه زیور وآلات خود را ازآهن کنند. وبه‌گمان ایشان شیطان ازآهن فرار می کند وبه مرد شجاعت می‌دهد. و در جنگها بر گاو سوار شوند . و فیل در سرزمین ایشان فراوانست. و این جانور را تنها برای استخوان و پوست وگوشت آن شکارکنند وآنرا درکارهـای خود و در جنگ به‌کار نبرند . و طرز شکارشان چنین است که برگهـای مخصوصی را درآب اندازندکه چون فیل ازآن بخورد مست شود و از رفتار بازماند ، حیوان را از پای درآورند . عاج را از زنج به دیگر بلاد حمل کنند[۱] .

آدمخواری زنگیان :

هندی اوآدمی خور، همچو زنگی درمصاف
مصری او تیز منطق چون عرابی در سخا[۲]

بچگان زنگی : کنایه از زاغان است ، چه زنگیان سیاه باشند .

چینی صنمان دور شدند از چمن و باغ
زنگی بچگانند به باغ آمده بسیار[۳]

جعد زنگی : زنگیان موی مجعّد دارند .

بخار و زنگ بردلها فگندی   به جعد زنگی و زلف بخاری[۴]

جنگجویی زنگیان: زنگیان به‌سلحشوری معروفند ودر نوادرالتبادر آمده:

۱ـ آثارالبلاد ص ۴-۲۲ .   ۲ـ دیوان خاقانی ص ۲۳ .
۳ـ دیوان معزی ص ۳۳۹ .   ۴ـ دیوان عنصری ص ۲۶۰ .

هر که در شهرهای زنگیان بنشیند. جنگ کردن خواهد. و اگر بزدل بود، دلیر گردد و جگرش سطبر گردد[۱].

همان تیغ زن، زنگی سخت کوش ... بر آورد چون زنگ روسی خروش[۲]

چهرهٔ زنگی، رخ زنگی، روی زنگی:

جهان نعرهٔ مرد جنگی گرفت ... خور از زنگ خون چهر زنگی گرفت[۳]

ای مهتری که از رخ زنگی شب سیاه ... نوك سنان تو بر باید همی کلف[۴]

شب تیره چون روی زنگی سیاه ... ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه[۵]

زشتی زنگی:

یکی گنده پیر است شب زشت و زنگی

که زاید همی خوب رومی غلامی[۶]

زلف زنگی، گیسوی زنگی، موی زنگی:

مانندهٔ زلف زنگیان آمد ... در باغ شکوفه شاخ فندق را[۷]

تیره بر چرخ راه کاهکشان ... همچو گیسوی زنگیان بنشان[۸]

هوا سیاه تر از موی زنگیان و شهاب

چو باد یافته از دست دیلمان زوبین[۹]

زن زنگی:

به کردار زنی زنگی که هر شب ... بزاید کودکی بلغاری آن زن[۱۰]

سپاه زنگ:

ابر تاری در میان او عیان گشته درخش

چون سپاه زنگ تیغ آخته گرد تتر[۱۱]

۱- همان کتاب ص ۱۹۶.
۲- نظامی - آنندراج.
۳- گرشاسپ نامه ص ۲۸۴.
۴- دیوان معزی ص ۴۲۶.
۵- شاهنامه ج ۲ ص ۹۹.
۶- دیوان ناصرخسرو ص ۴۸۳.
۷- دیوان قطران ص ۱۳.
۸- عنصری - لغت فرس اسدی ص ۱۴۳.
۹- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۵.
۱۰- دیوان منوچهری ص ۶۲.
۱۱- دیوان قطران ص ۱۱۱.

سیاهی زنگی :

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ مه نوچو در دست زنگی چراغ[۱]

شاه زنگی : کنایه از ماه است .

آمد از مشرق سپاه شاه زنگ چون شه رومی فروشد زیر شام[۲]

طرب زنگی :

دارم خیال او به شب، زان بادهٔ رنگین لب

جانم چو زنگی در طرب، زان بادهٔ چون زنگ شد[۳]

عنبر زنگی : بعد از عنبر قاقلی زنجی است که درو صفرتی نبود. مرشد"ت سواد را زنجی خوانند. دون بود، و در ترکیب غوالی و لخالخ به کار آید[۴].

عود زنگبار :

و ز آنجا سپه بردزی زنگبار بشد تا جزیری به دریا کنار

پراز کوه و بیشه جزیری فراخ درختش همه عود گسترده شاخ[۵]

کافور زنگی :

چو روز سیه ازشب زاغ رنگ برآمد چو کافور ازاقصای زنگ[۶]

لب زنگی :

مراو را لبی زنگیانه سطبر چنانچون ز جوعی لب اشتری[۷]

لشکر زنگ :

بنگر این غالب دولشکر بر جناح یکدگر

لشکری از حد" روم ولشکری از زنگبار[۸]

۱- گرشاسپ نامه ص ۱۱۱ .
۲- دیوان ناصرخسرو ص ۲۹۸ .
۳- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۷۲ .
۴- عرائس‌الجواهر ص ۲۵۵ .
۵- گرشاسپ نامه ص ۱۱۹ .
۶- شرفنامهٔ نظامی ص ۳۲۵ .
۷- دیوان منوچهری ص ۱۴۵ .
۸- دیوان معزی ص ۳۶۳ .

لؤلؤ دریای زنگبار :

تا تخت‌های جامهٔ دیبای شوشتر   باعقدهای لؤلوی دریای زنگبار[1]

مار زنگی : مارهای سیاه وخطرناك را مار زنگی گویند. و امروزه نیز این اصطلاح متداول است[2].

مستی زنگی :

همان زنگیان چیره دستی کنند   چو پیلان آشفته مستی کنند[3]

نکهت زن زنگی :

قَصْرِیَّةُ الطَّرْفِ شَآمِیَّةُ الـ... خَلْوَةِ،فی نَکْهَةِ زَنْجِیَّه[4].

یاقوت زنگبار: معدن او درحدود سرانديب باشد. وگویند درحدود زنگبار کوهیست‌که آنرا کوه برف خوانند ودرزیر آن‌کوه، یاقوت سرخ باشد[5].

زنوز ، زُنوزَق: یکی از بخشهای سه‌گانهٔ شهرمرند است . حمداله مستوفی گوید : زُنوز قصبه‌ایست ، باغستان فراوان دارد و حاصلش غلّه و انگور و میوه به تخصیص سیب سفیدکه قبلی می‌خوانند ، عظیم خوبست[6]. و میوجاتی‌که در زنوز به بار می‌آید ، انواع زیر را می‌توان برشمرد :

سیب عاشقی : سیبی است به رنگ سرخ و لطیف و شیرین و پیش رس .

سیب گِرده شیرین : این سیب به رنگ زرد است و یك گونهٔ آن مایل به سرخی است . و در اواخر تابستان پخته شود .

سیب مرندی : سیبی است آبدار ومعطّر، یك نیمه سرخ و نیمهٔ دیگر زرد.

سیب مشگی : سیبی است سرخ رنگ‌که در تابستان پخته‌گردد ، و به سبب عطری‌که دارد به سیب مشگی معروف شده است .

۱ــ دیوان ازرقی ص ۲۸ .
۲ــ یادداشت مؤلف .
۳ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۱۰۵ .
۴ــ دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .
۵ــ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۳۴ .
۶ــ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص۸۸ .

سیب میخوش: سیبی است سفید مایل به زردی، ترد و آبدار که طعمش ترش و شیرین است.

گذشته از سیبهای مزبور که پیش رس بودند، سیبهای دیگری نیز دارند که در فصل پاییز پخته شوند، عبارتند از:

سیب پاییزه: سیبی است به رنگ سرخ و ترد و آبدار و درازگونه و بسیار مطبوع و خوشبوی که در اغلب باغهای آنجا وجود دارد. و همین سیب است که در تبریز و سایر شهرها به سیب زنوز معروفیّت دارد.

سیب پیر آلما: این سیب زرد مایل به سفیدیست. بزرگ و آبدار است، باطعمی ترش و شیرین.

سیب قباله: این سیب همانست که پیشینیان آنرا قبلی نوشته‌اند، و بسیار بزرگ است، چنانکه گاهی سه یاچهار عددآن به وزن یك کیلو درآید. رنگ آن سرخ و زرد است و طعم آن اندکی ترش است.

سیب‌سلطانی: مانندسیب قباله‌است جز اینکه طعمش شیرین و رنگش سرخ است.

امرودهایی که در این ناحیه به بار می‌آید، عبارتند از:

امرود پیش‌رس، امرودترش، امرودسَقّل، امرودمَلَه‌چی و امرود یارانقوش. این میوه‌ها در فصل تابستان پخته شوند و دیرپا نیستند. و امرودهای دیگری که در فصل پاییز می‌رسند و تا عید نوروز هم می‌توان آنها را نگهداشت، عبارتند از:

امرود اندیرگانی: امرودیست بسیار بزرگ که گاهی وزن پنج عددآن به‌یك کیلو بالغ شود.

امرود مَلَه‌چی: این امرود برخلاف مله‌چی پیش‌رس در پاییز پخته‌گردد.

وانواع زردآلو نیز دراین شهر به عمل می‌آید. مانند: زردآلوی خودرو، طبرزد و سیاه طبرزدکه نوع اخیر بسیار شیرین وآبدار است. و غالب زردآلوهای طبرزد مانند بادام، مغزی شیرین دارند. وامروزه غالب‌درآمدمردم‌آنجا ازباغداری

و پرورش میوه و فروش آن تأمین می‌شود[۱].

زوزان : یکی از شهرهای ارمینیهٔ خارجی است. و در این شهر و نواحی ارمینیه و اران استرهای خوب و تندرست و زیرك و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می‌برند. و این استران در همه جا شهرت دارند. زوزان را ناحیه و قلعه‌هایی با ضیعه هاست. و غالباً کوهستانست. و شهریه (نوعی اسب تاتاری) آنجا در زیبایی و خوش اندامی مشهور و شبیه شهریهٔ طخارستان یا بهتر از آن و حتّی بهتر از اسب جوز جانست[۲].

زوزن : شهرکی است از حدّ نشابور، باکشت و برز، و از وی کرباس خیزد[۳]. از میوه‌هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست. درآنجا ابریشم و روناس بسیار باشد[۴]. به‌گفتهٔ مقدّسی در زمان او زَوْزَن معمور بوده و پشم بافانش شهرت داشته‌اند. و از آن گِل خوردنی به عمل می‌آمد[۵]. و یاقوت این شهرك را به‌کثرت دادوستد و رونق تجارتش، بصرهٔ کوچك نامیده و به‌وجود آتشکده‌ای در آنجا اشاره کرده است[۶].

زیتون : دیهی است در صعید مصر. نیز نام موضعی است در بادیهٔ شام. و زیتونیه نام شرابی است که به یکی از این دو جا منسوب بوده است[۷].

زیتون : در نزد مؤلّفین عرب و ایرانی درقرون وسطی نام شهر امروزی «چانگ چئو» بوده است که بندری است درچین شرقی. و درعهد مغول نام این شهر به‌تلفّظ عامیانهٔ چینیان «تسوتونگ» بوده است که با حذف «گاف» حرف اخیر، تلفّظ آن بسیار نزدیك به زیتون عربی شنیده می‌شده است. در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این

۱ــ این اطلاعات از یکی از باغداران زنوز تهیه شده است.

۲ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۹۱، ۹۲.
۳ــ حدودالعالم ــ لغت نامه.

۴ــ نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۱۵۴.
۵ــ رك به: احسن التقاسیم ص ۳۳۶.

۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۸۳.
۷ــ منتهی‌الارب.

شهر به املای سایتون مرقوم است[۱]. و در دائرة‌المعارف فارسی ذیل «ساتن» پارچهٔ ابریشمی، آرد... اصلاً در چین بافته می‌شد. و در مشرق زمین و یونان و روم خواستار فراوان داشت، و نام آن احتمالاً از لفظ عربی زیتونی گرفته شده است که منسوب به زیتونست، وشاید نام عربی بندر، تسوتینگ بوده است که درقرون وسطی از بنادر مهمّ چین بوده است[۲]. و ابن بطوطه گوید: کاسهٔ چینی را در شهرزیتون و درچین کلان می‌سازند. وآن ازخاک کوههایی است که درآن نواحی وجود دارد. و این کاسه‌ها را به هندوستان و سایر اقالیم دنیا می‌برند، وحتّی به‌کشور ما مغرب نیز آورند، وآن بهترین نوع کاسه‌هاست[۳].

سائیس: یکی ازقدیمترین شهرهای مصرقدیم بوده که‌دردلتای نیل‌درمشرق‌دمنهور قرار داشت. صنعت پارچه‌های کتانی این شهرمشهوربود. ومعبد معروفی برای الههٔ «نیت» حامی و خداوند این صنعت در سائیس بنا کرده بودند که هرودت از آن دیدن کرد[۴].

ساباط: شهرکی است به قرب مداین‌کسری، و دراصل بلاش‌آباد بوده است. و بلاش از پادشاهان ایران بوده وعرب به تعریب، ساباط گفته‌اند. و حجّام ساباط مشهور است. چه این‌مرد،مردم را به‌نسیه حجامت می‌کرد، وچون‌کسی به اومراجعه نمی‌کرد، مادرش را حجامت می‌کرد تا نپندارندکه اوبیکار است. و سرانجام مادرش زیرحجامت جان سپرد. وضرب‌المثل «اَفْرَغُ مِنْ حَجّامِ ساباطَ» از اینجاست. و خسرو پرویز، نعمان بن مُنذِر را دراین مکان به‌زیر پاهای فیل انداخت[۵].

سابور، شاپور: ناحیه‌ای‌مشهوراست درفارس‌وشهرآن‌نوبندجان وکازرونست.

۱ـ دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۵ - ۸۶۱.

۲ـ دائرة المعارف فارسی ـ لغت نامه.

۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۴-۷۳۳.

۴ـ تاریخ ایران باستان ج ۱ ص ۵۰۷-۴۹۲.   ۵ـ آثار البلاد ص ۲۵.

و در شاپور روغنهای زیادی به عمل آید. و هر که وارد این شهر شود، تا وقتی که ازآن خارج شود، روایح خوبی استشمام کند. و این به کثرت ریاحین و گلها و بوستانهایی است که درآن هست. و در بوستانهای آن نخل و زیتون و ترنج و خرّوب و گردو و بادام و انجیر و انگور و سدر و نی‌شکر و بنفشه و یاسمین وجود دارد. و دارای آبهای روان و میوجات فراوان و دیههای بهم پیوسته است که مسافر در زیر سایهٔ درختان آن مانند صُغد سمرقند، روزها راه می‌پیماید[۱]. و منسوب سابور به صورت سابری و صابوری نیز آمده است[۲].

خرمای سابری: نوعی از بهترین و لطیفترین خرماست. و گویند بهترین خرمای کوفه نرسیان و سابری است[۳].

زره سابری: زره باریك بافت استوار ساخت را گویند. ومتنبّی در بیت زیر به استواری آن اشاره کرده، گوید:

نَفَذَتْ عَلَیَّ السّابِرِیَّ وَرُبَّما
تَنْدَقُّ فیهِ الصَّعْدَةُ السَّمْرآءُ[۴]

سابری، سابریّه: نوعی جامهٔ ابریشمی تنك و باریك و گرانمایه است. چنانکه ذُوالرّمّه گفته:

فَجاءَتْ بِنَسْجِ العَنْکَبُوتِ کَأَنَّهُ
عَلی عَصَوَیْها سابِرِیٌّ مُشَبْرَقُ
بِمَنْزِلَةٍ لا یَشْتَکی السَّلَّ اَهْلُها
وَعَیشٍ کَمِثْلِ السّابِرِیِّ رَقیقُ[۵]

شراب سابری: ابونواس درستایش شراب «طیرناباذ» به شراب سابری اشاره

۱- معجم‌البلدان.
۲- اقرب‌الموارد، ترجمهٔ قاموس.
۳- اقرب‌الموارد، ترجمهٔ صحاح.
۴- دیوان ابوالطیب متنبی ج۱ ص۱۲۳.
۵- تاج‌العروس، اقرب‌الموارد.

کرده، گوید:

اَرْضُ کَرْمٍ تَجْلِبُ الدَّهْـ ...... ـرَ شَـرابـاً سـا[۱]بِرِیّاً[۱].

ساچون: دهی است ازدهستان خسویهٔ داراب شهرستان‌فسا. دراین ده تنباکو و توتون‌کشت می‌شود. و عبا بافی و فرشبافی درآن معمول است[۲].

ساخسلو: ساخِسْلو دیهی است از بدوستان بخش هریس از شهرستان اهر. و فرشبافی درآن معمول است[۳].

ساخ مرس: ساخ مَرِس دیهی است از چهاردانگهٔ ساری‌که زنان‌آن به‌بافتن شال وکرباس اشتغال دارند[۴].

سارا: نام جایی است درساحل بحر عمان. وگویند درآنجا عنبری به‌غایت بی‌نظیروجود دارد[۵]. ودر ابیات زیر اگر «سارا» در معنی سره وخالص نباشد منسوب به این موضع است:

خط‌خط‌که کرد جزع یمانی را بو از کجاست عنبر سارا را[۶]

بحر سعادت چوداد عنبر سارا عنبرآن بحرشادیی بسرآورد[۷]

ساری،ساریّه: شهرکنونی‌ساری‌درجوارمحلّ یکی ازشهرهای قدیمی برپاشده است. دربارهٔ نام شهر قدیمی بعضی گفته‌اند: این همان محلّی است که به «فناکه» موسوم بوده. بعضی دیگرآنرا ز درکرتی* می‌دانند وبرخی هم معتقدند که نام آن شهر سیرنیکس* بوده است[۸]. صاحب حدود العالم آرد: شهریست آبادان و با نعمت

۱ـ دیوان ابونواس ص ۱۴۱.

۲، ۳، ۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷، ۴، ۳.

۵ـ فرهنگ شعوری. ۶ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۵.

۷ـ دیوان خاقانی ص ۱۵۸.

* Zadar — Karta. * Syrinx.

۸ـ سفرنامهٔ رابینو ـ لغت نامه.

و مردم و بازرگانان بسیار . و از وی جامهٔ حریر وپرنیان و خاوخیز ، خیزد. و از وی ما زعفران وما صندل وما خلوق خیزدکه به همهٔ جهان از آنجا برند[1]. مقدّسی گوید : ساریّه محلّی است آباد، دارای چندین بازار ویك باروکه‌گرد آن خندقی حفر شده . ودرآن شهر پارچه‌های فاخر بافته می‌شود . و مسجدی دارد که درخت نارنجی درآن روییده . و درخت بزرگ انجیری نیز روی پل شهر است[2]. و انواع مرکبّات در این شهر فراوانست .

همیشه تا به تجارت ز مروشهجان کس
به سوی آمل و ساری نیاورد نارنگ[3]

ساغر : قصبه‌ایست‌ازدکن،قریب«بیدر»که‌شیلهٔ ساغری‌که پارچه‌ایست معروف و بدان منسوب .

شکر خدا که نیست چو ارباب حرص وآز
گاهی هوای بیدر وگه فکر ساغـرم[4]

ابن بطوطه جهانگرد معروف در اوایل قرن هشتم از آنجادیدارکرده وشرح ممتّعی در سفرنامهٔ خود آورده است[5].

قماش ساغری :

کجا چو شمسی وسالوی و ساغری‌گیرند
سرآید ارچه مه و مهر وآسمان آری[6]

ز هندوستان سالوی و ساغری   رسیدند شمسی و دو چنبری[7]

وساغری را نیز [چسته] گویند وآنرا ازپوست‌کفل‌گورخر واسب وخرالاغ‌سازند.

۱ـ حدودالعالم ص ۱۴۵ .   ۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۵۹ .
۳ـ دیوان ظهیر فاریابی ـ انجمن آرا .
۴ـ بدیعی سمرقندی ـ فرهنگ رشیدی . ۵ـ ترجمهٔ‌سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۵۷۳ .
۶،۷ـ دیوان البسهٔ نظام قاری ص ۱۸۲،۱۰۷ ـ لغت نامه .

و ازآن کفش و چیزهای دیگر دوزند[۱].

سامر، سامریّه: شهری مشهور در فلسطین وسطی و آن همان سبطیّه است که به مسافت سی میلی شمال اورشلیم و شش میلی شمال غربی شکیم واقعست[۲]. و جایی است که درآنجا پارچهٔ تنک بسیار لطیف بافند وجامهٔ سامری منسوب بدانجاست[۳].

سامرا: دراللباب آمده است که: سُرَّ مَنْ رَأی[۱] شهری است درعراق وشهریست معروف. ومخفّفاً سامَرّا گفته‌اند، وآنرا معتصم بنا کرد[۴]. ومعتصم بالله کاغذ سازان را بدین شهر آورد، که دارای آب وهواست. وآنانرا امر کرد تا درآنجا کاغذ بسازند. لیکن ساخته نشد، مگر کاغذهای خشکی که زود خرد می‌شد[۵].

سامن: یکی از دهستانهای ملایر است. صنایع دستی اهالی قالیچه، جاجیم، گلیم وکرباس بافی است. و در دهستان مرسوم، قالیچهٔ علمدار به خوبی معروف است. در قراء علمدار، پیرسواران، سیاه کمر، زاغه، انوج و سامِن، کرباس می‌بافند. وگلیم و جاجیم پشمی انوج به خوبی معروفست[۶].

ساموس: آن از جزیره‌های یونانست در دریای اژه. و مرکز عبادت «جونو» و مکان ولادت فیثاغورث بوده. و برای کوزه‌های نفیسه‌اش مشهور شده است. و محصولش زیت و شراب و پرتقال و انگور و مویز و حریر می‌باشد[۷]. و سابوسی و گل سابوسی فاضلتر مورد بود کی اندر او هیچ ریگ نباشد. و سابوسی مصحّف ساموسی است. وگِل ساموس مانندگِل لمنوس (مختوم، بحیره) در طبّ مغرب زمین بسیار معروف بوده و برای منع خونریزی به‌کار می‌رفته است[۸].

۱- برهان قاطع. ۲- قاموس کتاب مقدس ص ۴۵۹.
۳- برهان قاطع، آنندراج.
۴- تقویم البلدان ص ۳۴۱، آثار البلاد ص ۳۸۵.
۵- ترجمهٔ البلدان ص ۸۵. ۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵.
۷- کتاب قاموس مقدس. ۸- فرهنگ الابنیه ص ۲۶۰-۲۵۹.

ساوجبلاغ : دهی است از دهستان گرم شهرستان میانه . هوا ، به غایت خوب دارد . اکثر آبش از قنوات است . دارای میوه وغلّهٔ بسیار می‌باشد ونانش درغایت نیکویی است[۱] .

ساودار : نام روستایی بوده است در اطراف سمرقند . و در نواحی سمرقند روستایی خوش هواتر و حاصلخیزتر ازآن نبود که مانند آن میوه‌های خوب داشته باشد و مردمش بهتر ازآن باشد[۲] .

ساوه : منسوب آن ساوی و ساوجی آید . و این شهر در میان ری و همدان قرار دارد . قزوینی گوید : شهریست پاکیزه ، با خیر و برکت و با میوجات وآبها و اشجار فراوان، و در سرزمینی پست نهاده ، و در روزگار قدیم درساحل دریاچه‌ای که‌گویند موقع تولّد پیغمبر اسلام فروکش کرده، قرار دارد. ومن جای آن دریاچه را دیدم‌که جو کاشته بودند . و یکی از پیران آنجا حکایت می‌کرد‌که من دریاچه را موقعی‌که‌کشتی روی آن کار می‌کرد دیده بودم. ومردم ساوه به‌زیبایی‌صورت وراستی طینت مخصوص‌اند . و به وزن شعر و موسیقی آشنایی دارند . وگروهی ازآنان‌آن فنون را فراگیرند وگاه زنان وکودکان خود را بدان کار تربیت‌کنند .

در ساوه کاروانسراها و مدارس و بیمارستانهایی وجود دارد . و نیز درباب جامع، طاق بسیار بلندی است‌که شبیه‌طاق‌کسری است . و بر دو جانب آن دومنارهٔ به غایت بلند است‌که نظیرآنها در بلاد دیگر نیست. و در وسط جامع کتابخانه‌ایست که به‌وزیر ابوطاهرخاتونی منسوب می‌باشد. و در این‌کتابخانه‌کلیّهٔ کتابهای معتبر وقت با چیزهای نادر ازانواع خطوط واصطرلابها وکرات جغرافیایی وجود داشت. و ازعجایب آنجا اینکه درهرسی‌سال، ترنجبین فراوانی برروی خارهایی‌که بدانجا مخصوص است ، فرونشیند . چنانکه آنها را جمع‌کرده ، مقدار زیادی ازآنرا به

۱ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۶۳ .

۲ـ رودکی ، سعید نفیسی ص ۲ـ۱۴۱ ، مسالك‌الممالك ص ۳۲۲ .

مردم می‌فروشند[۱] . حمداله مستوفی دربارهٔ محصولات آن گوید: ارتفاعش پنبه و غلهٔ بسیار بود . امّا نانش سخت نیکو نبود . از میوه‌هاش انجیر و سیب و انگور مرق و انار خمرآباد به غایت خوبست[۲] . وفلاندن گوید: از انارهای ساوه که با خودآورده بودیم استفاده شد. این میوه درایران خیلی اهمّیت دارد. بیش ازسی‌چهل سانتیمتر محیط ورنگی‌سرخ‌تیرهٔ مخلوط به‌زرد دارد[۳] .

از ساوه یاوه کرد ، چو راه و نخورد انار
در قلع و قمع خربزه های زرند شد[۴]
به عشق آب انار و به شوق ربّ انار
مقیم ساوه ، مهاجر به سولقان وکَنم[۵]

سیب و گلشکر ساوه :

تفّاح جان و گلشکر عقل، شعر اوست
کاین‌هردو به‌ساوه هست‌سپاهان‌شناسمش[۶]

و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در نامه‌های خود ازکشمش ساوه یادکرده است[۷] .

سبأ : شهری بوده استوار و با مردم بسیار و هوایی خوش و آبی گوارا . و درختان فراوان با میوه‌های خوشگوار و انواع بسیاری از حیوانات . وآنجا مگس و پشهٔ و سایرحشرات از مار و عقرب وجز آن پیدا نشود[۸] . ویاقوت‌گوید: سرزمینی بوده است در یمن که مدینهٔ آن مَأْرَب نام داشت و میان‌آن با شهرصنعا سه روزه راه بود، وبه عَبّ‌الشّمس (پرتوآفتاب) و عِبءُ‌الشّمس (آفتاب آسا) ملقّب بوده

۱ــ آثارالبلاد ص ۷ــ۳۸۶ . ۲ــ معجم‌البلدان .
۳ــ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۱۰۵ .
۴ ، ۵ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۳ ، ۵۶ .
۶ــ دیوان خاقانی ص ۸۱۰ . ۷ــ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .
۸ــ آثارالبلاد ص ۴۰ .

است . و چون سدّ شهر مأرب می‌شکند . مردمان از آن دیار به اطراف و اکناف جهان پراکنده می‌شوند. و درمیان قوم عرب مثل‌شدکه «ذَهَبَ القَوْمُ اَیْدی سَبَأ» یعنی قوم مانند مردم سَبا متفرّق شدند[1]. و درکتب لغت و ادب فارسی این شهر به نام بلقیس منسوبست[2]. و این زن در نکاح حضرت سلیمان بود . و هدهد سبا در این قصّه پیك میان این زن و مرد بوده است :

نزد سلیمان شهم ستود چو آصف   گفت که ها هدهد سبای صفاهان[3]
اینت بلقیسی که بردرگاه او   هدهد دین را تولّا دیده‌ام[4]
مژده‌ای دل که دگر بادصبا بازآمد   هدهدخوشخبر ازطرف سبا بازآمد[5]

سیل سبا :

همچو سَیلُ العَرِم که شهر سبا را   کند زبن دانی ار بخواندی قرآن[6]
جایی که تیغ قهر برآرد مهابتت   ویران کند به‌سیل عرم جنّت سبا[7]

ملك سبا :

به کامگاری مانندهٔ سلیمانست
یکی سخاش دوصد باره به زملك سباست[8]

سبزوار : شهرکی است خرد ، بر راه ری [از خراسان] و قصبهٔ روستای بید است[9]. چشمه سار وقنوات زیادی دارد. به‌این جهت محصول پنبهٔ شهرستان سبزوار در استان خراسان در درجهٔ اوّل است . و استعداد منطقهٔ سبزوار جهت‌کشت انواع

۱ـ معجم البلدان .
۲ـ قصهٔ آن در قرآن مجید ، سورهٔ نمل آیهٔ ۲۲ و سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۵ آمده است .
۳ـ دیوان خاقانی ص ۳۱۹ .
۴ـ خاقانی ـ لغت نامه .
۵ـ دیوان حافظ ص ۱۱۸ .
۶ـ دیوان ادیب الممالك ص ۳۶۹ .
۷ـ کلیات سعدی ، طبع فروغی ص ۴۲۸ .
۸ـ دیوان قطران ص ۵۹ .
۹ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

غـلات و حبوبات بیش از سایر نقاط خراسانست مخصوصاً پنبه و زیره به حدّ کافی کشت می‌شود. به طوریکه به حدّ متوسّط درسال یازده هزار عدل پنبه وچهارهزار تن زیره از این شهر صادر می‌شود[۱].

سبزواری : نوعی بادنجانست . هروی‌گوید : «از رسمی و سمرقندی‌که‌گرد است و سبزواری‌که سفید است و به شیر بادنجان مشهور است . مکه‌که سفید است و بلند قد[۲]» .

سپاهان ← اصفهان :

جامهٔ سپاهان : و از وی . . . جامهٔ ابریشم گوناگون چون حلّـه و عتّابی و سقلاطون خیزد[۳]. و اصطخری‌گوید : ازآنجا جامه‌های ابریشمی وکرباسهای نیکو خیزد کی به اطراف مملکت برند. میوهٔ سپاهان بسیارجای، نقل‌کنند[۴]. و درتاریخ بیهقی آمده : « هزار غلام ترك بودند به دست هر یکی دوجامهٔ ملّون از ششتری وسپاهانی[۵]...»

درم سپاهانی :

شود بازآسمان یکسر پراز دیبای‌کاشانی
همه دینارهـا گردد درمهـای سپاهانی[۶]
چو با دینار کاشانی درمهای سپاهانی
ز پیوند وز پیشانی دمیده نرگس زرّین[۷]

سیب سپاهانی :

ترش‌رو باش بابدخو، نه‌شیرین‌لب‌که‌صفرایی
به از سیب سپاهانی بود نارنج‌گیلانش[۸]

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .
۲ـ ارشادالزراعه ص ۱۴۲ .
۳ـ حدودالعالم ص ۱۴۰ .
۴ـ مسالك‌الممالك ص ۱۶۵ .
۵ـ همان‌کتاب ص ۴۱۷ .
۶،۷ـ دیوان قطران ص ۲۸۲،۴۰۱ .
۸ـ دیوان جامي ص ۵۳ .

کحل سپاهانی :

چو نبود چشم نصرت بی‌رمه شاه سپه‌کش را
بودگرد سپاهی خوشتر از کُحل سپاهانش[۱]

گلاب سپاهانی :

گلاب سپاهان و مشک طراز سرشیشه و نافه کردند باز[۲]

سجلماسه : سِجِلماسَه شهریست درجنوب مغرب ، در جانب بلاد سودان ... و نهر بزرگی از وسط آن می‌گذرد. و بوستانها و نخلستانهایی‌راکه تاچشم کار می‌کند گسترده است ، ازآن رود آبیاری کنند . و یکی از فقهای اهل مغرب که آنجا را دیده بود، مرا حکایت‌کردکه مزارع آنجا ازهرسوی دوازده فرسخ است ، لکن هر سال جز یك پنجم آنرا نمی‌کارند و اگرکسی خواهد ازآن بیشتر بکارد منعش‌کنند چه اگر ربع محصول زیارت گیرد ، قیمتش کاهش یابد و خریداران محصول ، آنرا به چیزی نخرند. وآنجا انواع انگور وخرماست. چنانکه انواع خرمایش ازخوب وبد به‌شانزده نوع بالغ می‌شود . و زنان آنجا را در رشتن پشم، دستی تمام است. و ازارهـای عجیب و بدیع و زیبایی به عمل آرند که برقصب مصری رجحان دارد . چنانکه یك طاقه ازار،سی یا چهل دنیار قیمت پیداکنند. و ازقصب‌غِفاره (روسری) هایی درست‌کنند وآنها را به رنگهای‌گوناگون رنگ نمایندکه بهای‌آنها به همان قیمت بالغ شود . و مردم این شهر از همهٔ مردم توانگرتر و ثروتمندتر باشند. چه شهرآنان در راه غانه است‌که معدن طلا می‌باشد[۳].

سجستان ← سیستان .

سحول : سُحول یکی از قرای یمن است‌که ازآن جامه‌های پنبه‌ای سفیدی که سُحُولیّه نامند به بلاد دیگرحمل‌کنند[۴].

۱ـ دیوان جامی ص ۵۲ . ۲ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۲۵۱ .
۳ـ آثارالبلاد ص ۲ـ۴۱ ، معجم‌البلدان . ۴ـ معجم‌البلدان ، اقرب‌الموارد .

سدوم : قصبهٔ قریه‌های لوط بوده بین حجاز و شام ، و از بهترین بلادی بود که خداوند آفریده است . وآبها و درختان و حبوبات و میوه‌هایش از همهٔ بیشتر بودکه اکنون عبرت ناظرانست، وسرزمین واژگونش خوانند ،که نه زراعتی دارد و نه چرنده‌ای ونه‌گیاهی. وبقعهٔ سیاهی است که جز سنگ در آن چیزی نمانده است. وگویند سنگهایی که آنجا بر آن قوم فرود آمد مثل مهری منقوش بودند . وامیّة بن ابی الصّلت ابیاتی چند در این خصوص دارد .که به یك بیت آن اشاره می‌شود:

اَرْسَلَ اللهُ عِنْدَ ذاكَ عَذاباً

جَعَلَ الاَرْضَ سُفْلَها اَعْلاها[1]

و طبری سَدُوم را نام پادشاه ستمگر یونانی می‌داند که در شهر سَرمین از ولایت قِنَّسْرین بوده است[2] . و در قاموس کتاب مقدّس آمده‌که شهرعظیم مداین، مؤتفکات است که به سبب شقاوت اهالیش منهدم‌گردید[3] .

قاضی سدوم : قاضی ستمگری بوده است منسوب بدان شهر که در داوری به راهِ داد نمی‌رفت وحکم‌کرده بودکه اگر کسی کار زشتی بر کسی کند ، درقبال آن ازو چهار درهم دریافت نماید. وجور وستم اومثل است ،گویند : «اَجْوَرُ مِنْ قاضی سَدُوم[4]» فردوسی گوید :

بود داوریمان چو حکم سدوم / همانا شنیدستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شد آهنگری / بزد قهرمان گردن دیگری[5]

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم
پس این قضای سدوم است و باشد این منکر[6]

۱ـ آثار البلاد ص ۳ـ۲۰۲ .
۲ـ مجمع الامثال میدانی ص ۱۹۰ ، معجم البلدان .
۳ـ لغت نامه ، ذیل سدوم . ۴ـ معجم البلدان .
۵ـ تعلیقات دیوان ناصرخسرو ص ۶۸۱ . ۶ـ دیوان عنصری ص ۶۷ .

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل
ایزد سدوم را نسپرده است حاکمی[۱]

از ابیات فوق چنین برمی‌آید که سدوم نام قاضی معروفی بوده است نه شهر، ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسد که ترکیب اضافی «قاضی سدوم» به مرور تخفیف یافته، تنها سدوم مانده باشد.

سدیر : دیهی است از بیهق، در این دیه وغیرآن خربزهٔ ملاق باشد،منسوب به ترکمانی که درحدود مروآن خربوزه‌کشته است. وخربزهٔ‌گرمهٔ مأمونی‌وعبدلکی و این نوع ازگرمه بود. وحمشادی بدان نزدیك بود. وخربزهٔ زمستانی نیکوخیزد در دیه افچنك وغیرآن. و در دیه باغن و دلقند خربزهٔ هندی و در دیه راز وکهناب خربزهٔ بخاری ولاری وطبری. و در دلقند خربزهٔ کرنبه و این نوعی ازخربزهٔ سرخ خریفی بود[۲].

سراب : منسوب آن سراویّ و سَرَویّ آمده است. یاقوت گوید: سَراو شهریست به‌آذربایجان و تا اردبیل سه روزه راه است. و میان اردبیل وتبریز قرار گرفته، این شهررا قوم تاتار به سال ۶۱۷ خراب‌کرده وهرکه را از مردمش یافتند، بکشتند[۳]. و صادرات مهمّش غـلّات و روغن بزرك و محصول دامی مخصوصاً روغن است[۴]. وکرهٔ آنجا در آذربایجان، امروزه شهرت دارد.

سراجه : نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزهٔ خوب می‌شود[۵]. و محصول آن غـلّات وصیفی وپنبه و انار و انجیر است[۶].

سراندیب ، سَنْگادیپ : بحرهَرْکَند دریایی است‌که سراندیب دروسط آن

۱ــ دیوان ناصرخسرو ص ۴۵۱ . ۲ــ تاریخ بیهق ص ۱ــ۲۸۰ .
۳ــ معجم البلدان .
۴ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ ، نزهة القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۸۶ .
۵ــ آنندراج . ۶ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ .

واقع شده است و در این جزیره کوهی است به نام رُهُن که آدم علیه‌السلام بر آن هبوط کرده و اثر پای او که در آن فرو رفته دیده می‌شود . . . و بهترین یاقوت که بوی مشگ از آن می‌آید در این جزیره وجود دارد . و درخت کافور سفیدی در آن جزیره هست که نظیر آنرا درجاهای دیگر نتوان دید ، به‌طوریکه در سایهٔ گستردهٔ آن می‌تواند دویست نفر بنشینند . قسمت پایین این درخت را می‌شکافند و شیره‌ای از آن بیرون می‌ریزد که از آن کافور به عمل می‌آید ، و پس از بیرون آمدن شیره ، درخت خشکیده تباه می‌شود[۱] . صاحب حدودالعالم آرد : و اندروی آبهاء روانست . و اندر رودهاء او الماس. و از این ناحیت یاقوتهاء گوناگون خیزد[۲]. و ابن خرداذبه گوید: در این کوه وپیرامون آن همهٔ انواع یاقوتها وآنچه بدان ماند ، وجود دارد. و در وادی آن الماس هست. و در این کوه عود وفلفل وعطر و افواه وآهوی مشگ و زبّاد و نارگیل است . و در آن سنبادهای هست که جواهر را بدان سایند . و در رودخانه هایش بلور وجود دارد . و از دریای اطراف آن لؤلؤ صید کنند[۳] . و اندر رودکده‌های وی الماس است . و الماس اندر همهٔ جهان جایی دیگر نیست . وزمین اوسنباده است. و اندرآنجا از دریا کی بدو نزدیکتر است، مروارید است باقیمت. و اندر وی سنبل وقرنفل وقاقله وجوز بوّا وهمه افواه بسیار است . و اندرو درخت جوز هندی بسیار است . و دار پرنیان و خیزرانست . واندر وی آهوی مشگ و حیوان زبّاد است وگرگ است[۴].

الماس : در جزیرهٔ سراندیب رودخانه‌ایست ، الماس از آنجا آرند . و بعضی گویند الماس درمشرق باشد وشنیدیم که به‌کنارهندوستان به‌نزدیکی دریاکوههاست و در آنجا درّه‌ایست ، الماس از آنجا می‌آرند ، به طریق کرکس وگوشت ، چنانکه معروفست وهمگان شنیده[۵]. وارسطو گوید : این را لون، به‌لون نوشادر ماند، همهٔ

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۴ـ۱۳ .
۲ـ حدودالعالم ص ۶۳ .
۳ـ مسالك‌الممالك ص ۶۴ .
۴ـ حدودالعالم ص ۲۵ .
۵ـ جهان نامه ص ۹۴ .

سنگها را بشکنند و اگر او را هزار پاره‌کنند جملهٔ پاره‌ها مثلّث باشد[۱].

بلور: سنگی معروف است و در جویهاء سراندیب باشد و ازآنجا آرند. و اوّل به هندوستان افتد و از وی نوعی باشد به سپیدی مایل‌تر امّا شفیف اوکمتر، او را به تازی «مها» خوانند و به پارسی «یخ اندراب» و واحد را «مهاة» گویند[۲].

بنفش: جوهراست مثل یاقوت وَردی، امّا رنگ او به‌رنگ بنفسجی مایل است و معدن اوهم سراندیب است[۳].

سنباده: او از جنس خاکی باشد یا سنگی که بکوبند تا خاك شود. وجواهر بدو سایند و نامها که برجواهر نویسند، جز بد و نتوان نبشت. و او را از جزیرهٔ سراندیب آرند. و اوّل به هندوستان افتد و از سمرقند نیز آرند[۴].

بیجاده: جوهری سرخ است، به‌یاقوت ماند، امّا یاقوت نیست و ازو نرمتر است به سودن. و معدن او به نواحی سراندیب، وممکن که او یاقوتی ناتمام است[۵].

عقاقیر: ابن سعیدگوید: ازآنجا عقاقیر و انواع یاقوت خیزد[۶].

یاقوت: بعضی‌گویند که او را کانی نیست. امّا به‌حقیقت، کان او در مشرق است در جزیره‌ای‌که‌آنرا جزیرةالیاقوت خوانند. جملهٔ الوان آنجا باشد ازرمّانی وبهرمانی و وردی و زرد وکبود. ومی‌گویندکه همچنین درجزیرهٔ سراندیب موجود است[۷]. و جوهریان پندارند که یاقوت جز در کوه سراندیب هند نباشد. و بهترین نوع آن سرخ بهرمانی و بعدگل‌سرخی و سپس رمّانی است[۸].

۱ـ عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۲۰۸.

۲، ۳ـ جهان نامه ص ۹۷، ۱۰۴، ۹۹.

۴، ۵ـ جهان نامه ص ۹۹،۹۷، مسالك‌الممالك ص ۷۰.

۶ـ تقویم‌البلدان ص ۴۲۷.

۷ـ جهان نامه ص ۹۴، عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۱۶۴.

۸ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۴، لطائف‌المعارف ص ۱۹۳.

سرخس ، سَرْخَس (معرّب): شهریست [به‌خراسان] برراه واندرمیان بیابانها نهاده ... و جایی با کشت و برز بسیار است . و مردمانی قوی ترکیب‌اند و جنگی ، و خواستهٔ ایشان شتر است[۱] . ومقدّسی گوید: از سَرَخْس حبوبات وشتر خیزد[۲] . و سرخس خراسان ازجهت بافتن چادرهای زنانه‌و نوارهای زربفت ابریشمی شهرت داشت[۳] .

دگرسوسرخس و بیابان به‌پیش   گله‌گشته بردشت آهو و میش[۴]

سردرود : قصبهٔ دهستان سردرود که به قرب تبریز واقع است . و محصول عمده‌آن زردآلو وکشمش و بادام است. وامرود آن درتبریز امروزه معروفیّت دارد. و شغل عمدهٔ اهالی باغداری و فرشبافی است[۵] .

سرسن : سَرَسَن بلده‌ایست در اقصای بلاد ترك وآنجا بازاریست که در آن قندز و برطاس و سمور و جزآن فروشند[۶] .

سرقسطه : سَرَقُسْطه بلده‌ایست مشهور از اعمال اندلس و دارای میوه‌های شیرین و گوارا که بر دیگر میوجات اندلس برتری دارد . این‌بلده درکناررودخانهٔ بزرگی واقع است . و مردم آنجا در تهیّه سمور وطرز بافت آن مهارت به سزایی دارند ، و آن جامه‌ایست تنك‌که به سَرَقُسطیّه مشهور است . و آنجا نمکی است سفید وصاف‌وبرّاق وخالص به‌نام‌نمك «ذرآنی» که‌نظیرش دردیگر بلاد اندلس نباشد[۷] .

سرمق : سَرْمَق شهریست‌درفارس ازبلوك اصطخر[۸] ، مقدّسی گوید: شهریست خوش ساخت . در میان انبوه درختان میوه‌دار . وآلوی‌آنجا به خوبی شهرت دارد. وآنرا خشك می‌کنند و به مقدار فراوان به خارج می‌فرستند[۹] . ابن بلخی گوید : و

۱ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .   ۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴ .

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷ .

۴ـ شاهنامه ج ۱ ص ۳۷۰ چاپ دبیرسیاقی .

۵ـ یادداشت مؤلف .   ۶ـ معجم‌البلدان .

۷ـ معجم‌البلدان .   ۸ـ معجم‌البلدان .

۹ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۰۲ .

امّا زردآلوست آنجا که در همهٔ جهان مانند آن نباشد به شیرینی و نیکویی و زردآلو کشته ازآنجا به همه جایی برند[۱].

سروستان : شهرکی است میان شیراز وپسا وهوای آن همچون هوای شیراز است ... باغها کمتر دارد. امّا آنچه باشد همه انگور و میوه‌های سردسیر باشد و نخجیرگاهی معروف است[۲].

سعرت : سِعِرْت برکوه کوچکی است، از معرّه بزرگتر است، برساحل دجله و در شمال شرقی آنست. بامَیّا فارقین یك روزه راه فاصله دارد. گرد برگردش را کوه فراگرفته، درختان انجیر و انار و تاك بسیار دارد[۳]. و ظرفهای مسین فاخر آن که مسگران ماهر سازند، معروف می‌باشد و قدحهای مسین که برآب خوردن به کار می‌رود ازآنجا صادر می‌شود[۴]. و در نامه‌های خواجه رشید ازکرباس عادیّه و انجیر این شهر یاد شده است[۵].

سغد ، صُغْد (معرّب) : موضعی است از مشاهیر ولایت ، قریب سمرقند که آنرا از جنّات اربعهٔ دنیا شمرده‌اند. و در خوشی آب و هوا مثل است[۶]. و میوه در سغد . . . چنان فراوان بودکی ستوران ایشان میوه خورند[۷]. و بربط و چنگ و نوعی پیالهٔ شراب وکاغذی بدین شهر نسبت دهند :

باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام
به کفی بربط سغدی به دگر جام عقار[۸]

۱ـ فارسنامه ص ۱۲۴ ، نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۱۲۲ .
۲ـ فارسنامه ابن بلخی ص ۱۳۹ .
۳ـ تقویم‌البلدان ص ۳۲۵ .
۴ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۲ .
۵ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳،۱۹۱ .
۶ـ آنندراج .
۷ـ مسالك‌الممالك ص ۲۲۷ .
۸ـ دیوان منوچهری ـ لغت نامه .

بادهٔ سوری پیش آر که شد باد خنک
بـربط سغدی بنواز که شد فاخته لال[۱]
این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان
وان زند بر نایهای لوریان آزاد وار[۲]
چودیرآمدآوازمرغان به‌گوش   ازآن‌مرغ‌سغدی‌برآورخروش[۳]
بریشم نـوازان سغدی سرود   به گردون برآورده آواز رود[۴]
بـا جنگک سغدیـانه و بالغ و کباب
آمد به‌خان چاکرخود خواجه باصواب[۵]
دو دسته کاغذ سغدی نـواختم فرمود
نجیب خواجه مؤیّد شهاب احمد دین[۶]

سغرک: قریه‌ایست از بلوکات غربی گواشیر. که مزارع بسیار دارد و سیب بسیار خوب دارد، عسل آنجا سفید و لطیف و معطّر است. درکرمـان عسل خوب منحصر به سه بلوک می‌باشد: اقطاع و بردسیر و ساردویه[۷].

سقطره، سُقوطْره، سَقُوطری[۱]: معرّب سُکُوتُره «Socotora» که‌جزیره‌ایست در اقیانوس هند نزدیک عدن و محصول آن صبر زرد سقوطری وگندز است[۸]. وصبر سُقُطری[۱] که نیکوترین انواع صبر است ازآنجاست[۹]. و درختان نخل بسیار دارد و عنبر بدانجا افتد[۱۰].

تا به تلخی نبود شهدشهی همچو شرنک
تا به خوشی نبود صبر سقوطرچوشکر[۱۱]

۱ـ دیوان لامعی ص ۱۰۰.   ۲ـ دیوان منوچهری ص ۲۸.
۳،۴ـ نظامی ـ لغت نامه.   ۵ـ عمارهٔ مروزی ـ لغت نامه.
۶ـ سوزنی ـ لغت نامه.   ۷ـ جغرافیای کرمان ص ۵-۱۳۴.
۸ـ جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۳۷۲.   ۹ـ تقویم‌البلدان ص ۴۲۳.
۱۰ـ معجم‌البلدان.   ۱۱ـ دیوان فرخی ص ۱۱۶.

روی بهی کجا بود مرد زحیر راکه خود
وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری[۱]

قزوینی آرد : این جزیره در مقابل عدنست ، که از آنجا صبر ودم الاخوین آرند . وآن شیرهٔ درختی است که جز در آن جزیره پیدا نشود[۲] .

سقلاب ، صَقْلاب ، اسلاو : ولایتی است از ترکستان به منتهای بلاد شمالی قریب روم و مردم آنجا سرخ رنگ باشند[۳] .

آبستنی زن سقلابی :
به سقلابی زنی مانی که آبستن بود دایم
نزاید جز همه‌زنگی‌ازآن‌سقلابی‌آبستن[۴]

بانوی سرخ روی سقلابی :
بانوی سرخ روی سقلابی آن به‌رنگ‌آتشی به‌لطف‌آبی[۵]

بیابان سقلاب :
درآن تافتن دیده بیخواب کرد گذر بر بیابان سقلاب کرد[۶]

خیلتاش سقلابی :
بیست و یك خیلتاش سقلابی خیل دیماه را شکست آخر[۷]

زیباورویان سقلابی :
همچنان نامه کرد بر سقلاب خواست زیبارخی‌چوقطرهٔ‌آب[۸]

سبلت سقلابی :
رخ اوچون‌رخ‌آن‌زاهد محرابی بر رخش بر اثرسبلت سقلابی[۹]

۱ـ دیوان خاقانی ص ۳۹۰ .
۲ـ آثارالبلاد ص ۸۲ .
۳ـ غیاث‌اللغات .
۴ـ دیوان معزی ص ۵۹۳ .
۵ـ هفت پیکر نظامی ص ۲۱۵ .
۶ـ نظامی ـ لغت نامه ذیل سقلاب .
۷ـ خاقانی ـ لغت نامه .
۸ـ هفت پیکر نظامی ص ۱۳۵ .
۹ـ دیوان منوچهری ص ۱۹۸ .

سرخی سقلابیان :

گاه چون زنگیان بُوی اسود گه چو سقلابیان شوی احمر[۱]

سیم سقلابیان :

کنم دست پیچی به سنجابیان زنم سکّه بر سیم سقلابیان[۲]

صُفرت (زردی) صقلاب :

فَعَجِبْتُ مِنْ هِنْدِیَّةٍ جَبَلَتْ وَقَدْ

رَضَعَتْ بِصَقْلابِیَّةٍ صَفْراءِ[۳]

وشاق سقلابی :

با بیست و یك وشاق ز سقلاب ترك وار

بر راه وی ، کمین به مُفاجا برافکند[۴]

سقلاطون : نام شهریست در روم که سَقْلات و جامه‌ها درآن بافند و شعرا هرچه سیاه وکبود باشد بدان شهر نسبت دهند[۵]. و در فرهنگ دزی آمده‌که: نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده است که آنرا در بغداد بافند و شهرت بسیار داشته و در قرون وسطی این کلمه در تمام اروپا معمول بود[۶].

هر فرش سقلاطون که مه‌صبّاغ او بوده‌سه‌مه

از آتش گردن سیه چون داغ قصّار آمده[۷]

و در ترجمهٔ تاریخ یمینی آمده : «پنجاه تخت جامهٔ ملّون از جامه‌های تستری و سقلاطون عضدی و حلّه‌های فخری[۸]» . و سقلاطین همان سقرلات است و جامهٔ نخجوانی را نیز گویند[۹].

۱- دیوان مسعود سعد ص ۲۷۰ . ۲- نظامی ــ لغت نامه .

۴،۳- دیوان خاقانی ص ۷۱۲ ، ۱۲۸ . ۵- فرهنگ رشیدی .

۶- فرهنگ دزی ج ۱ ص ۶۶۳:۲ ــ لغت نامه .

۷- دیوان خاقانی ص ۳۶۳ . ۸- لغت نامه ذیل سقلاطون .

۹- برهان قاطع .

سقلیه، صَقَلْیَّه (سیسیل) : نام جزیره ایست بزرگ به ایتالیا در دریای مدیترانه[۱]. ناصرخسرو گوید : گفتند سقلیّه بر هشتادفرسنگ درهشتادفرسنگ است وهم سلطان مصر راست . و هرسال کشتی آید و مال آنجا به مصر آرد ، و از آنجا کتان باریك آورند . و تفصیلهای با عَلَم باشد که یکی از آن به مصر ده دینار مغربی ارزد[۲].

سلابور : شهر بزرگی‌است [به‌هندوستان] با بازارها و بازرگانان و خواسته‌ها و پادشائی . . . و اندر او بتخانه‌های بسیار است ... و شکر و پانیذ ، و انگبین ، و جوز هندی ، وگاو ، وگوسفند و اشتر ، سخت بسیار است[۳].

سلاهط : پنجم جزیره‌ایست، او را جابه وسَلاهَط خوانند. از او عنبر بسیار افتد وکبابه و صندل و سنبل و قرنفل[۴].

عنبرسَلاهَطی : بعد از عنبرشحری عنبرسلاهطی باشدکه ازرق وچرب بود. و این از همهٔ انواع قویتر باشد ، آنرا «عین‌الجراد» گویند. و بویش بر بوی، مشگ غلبه کند و در غالیه مختار است[۵] . و در تنسوخنامه آمده : عنبر انواع است ، امّا بهترین [آن] اشهب است ... و بعد از آن سلاهطی باشد[۶].

سلماس : شهریست به آذربایجان درمیان تبریز و اُرومیّه ونزدیك به خوی که امروزه خرابست . و صاحب حدودالعالم گوید : شهرکی است خرّم وآبادان . و از وی شلواربندهاء نیکو خیزد[۷]. و بورهٔ سلماسی اسم فارسی نطرون است[۸].

سلوق : دهی است به یمن ، یا شهریست به جانب ارمینیّه . و دروع سلوقیّه و کلاب سَلوقیّه منسوبست به وی[۹]. و در مختصر البلدان آمده : میان خراسان و

۱– فرهنگ فارسی معین .
۲– سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۵۷ .
۳– حدودالعالم – لغت نامه .
۴– حدودالعالم ص ۱۹ ، آثارالبلاد ص ۸۳ .
۵– عرائس الجواهر ص ۲۵۵ .
۶– همان کتاب ص ۲۵۲ .
۷– همان کتاب ص ۱۶۰ .
۸– تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۹ .
۹– منتهی‌الارب .

سرزمین هند، مورچگانی است چونان سگ سلوقی. و آن زمینها زمین طلاست[۱].
و ابن معتزّ گوید:

فَأَبْصَرَ لَمّا كانَ يَأْمَنُ قَلْبُهُ
سَلُوقِيَّةً شُوساً تُجاذِبُ كَلّابا[۲]
وَقادَ مُكَلِّبُنا ضُمَّراً سَلُوقِيَّةً طالَما قادَها[۳]

خواجه رشید در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «اگر دست یابی، به رهنمونی اَوباش سوقی که چون کِلاب سلوقی‌اند، به‌تبذیر و اسراف درمعرض نقصان واتلاف اندازی[۴]».

سمرقند، سَمَرکَنْد، مَرکَنْدَه(یونانی): شهربزرگ است به‌ماوراءالنهر، آبادان و با نعمت بسیار. و جای بازرگانان همهٔ جهان است. و او را شهرستان قهندز است وربض است... و اندر وی جایگاه مانویانست. و ایشان را نغوشاك خوانند. و از وی کاغذ خیزدکه به همهٔ جهان ببرند. و رشتهٔ قُنَّب (کنف) خیزد[۵].
حمداله مستوفی آرد: این شهر از خوشترین و نزه‌ترین بلاد جهانست. و جوی بزرگ در میان عرصهٔ آن روانست. و بر آن باغستان فراوان ساخته‌اند. و سغد سمرقند که از مشاهیر نزهات جهانست بر این آب است. و از این آب در بهار به کشتی گذرند. حاصلش غلّه و میوهٔ نیکو بود. واز میوه‌اش انگور و سیب وخربزه در غایت خوبیست[۶]. وابوالفتح بستی در توصیف آن گوید:

لِلنّاسِ فی اُخْراهُمُ جَنَّةٌ، وَ جَنَّةُ الدُّنیا سَمَرْقَنْدُ
یا مَنْ یُسَوّی أَرضَ بَلْخٍ بِها،
هَلْ یَسْتَوی الحَنْظَلُ وَ القَنْدُ؟[۷]

۱ـ همان کتاب ص ۱۷۴، بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶.
۲،۳ـ دیوان ابن معتز ص ۱۸۴،۳۸.
۴ـ مکتوبات رشیدی ص ۹۴.
۵ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۶ـ نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۶-۲۴۵.
۷ـ معجم‌البلدان.

و در تاریخ جهانگشا در وصف آن آمده :

أَرْضٌ حَصاها جَوْهَرٌ و تُرابُها
مِسْكٌ وماءُ المَدِّ فيها قَرْقَفُ[1]

و احمد بن واضح نیز در توصیف این شهر ابیاتی چند سروده است[2]. و این شهر زیبا فراورده‌های فراوانی داشته و از آن جمله است :

آلوچینی سمرقند : عرب او را اِجّاص و انجاص گویند و به پارسی آلو ... و به عراق شاهلوج . . . خوانند . و به سمرقند آلوچینی . بهترین او آلوی بستی است و آنرا قومشی گویند . و پرگوشت باشد و پرشیر[3].

باغهای سمرقند : سمرقند در یك فلات وسیع واقع شده بود . در نزدیکی شهر منطقهٔ وسیعی ازجنگل، مرکّب ازباغهای سیب وباغهای انگور قرار داشت ... عدّهٔ باغهای انگوری‌که سمرقند را احاطه‌کرده به قدری زیاد است‌که مسافری که به شهر نزدیك می‌شود ، فقط‌کوهی از درخت می‌بیند وخانه‌هایی‌که در داخل باغها احداث‌گردیده ، به چشم نمی‌خورد[4].

بهار سمرقند :

جامی که و بهار سمرقند و وصف آن ؟
کو مست گلرخان خراسانی آمدست[5]

پارهٔ سمرقند ← خربزهٔ سمرقند .

ترك سمرقند :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی[6]

۱ـ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱ـ۹۰ .
۲ـ رك به : معجم البلدان .
۳ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه .
۴ـ باغهای ایران ص ۷۰ـ۶۹ .
۵ـ دیوان جامی ص ۲۶۱ .
۶ـ دیوان حافظ ص ۳۰۷ .

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی[۱]

جامه‌های سمرقندی : مقدّسی گوید: از این شهر نیز دیباجی که به ترکستان برند و جامه‌های سرخ که مُمَرْجَل نامند، وسینیزی وابریشم فراوان وجامه‌های ابریشمی وفندق وجوز خیزد[۲]. اصطخری گوید :کرباس سمرقندی همه جایها ستوده است . وقزّ وصوف و موی بسیار افتد[۳]. و کلاویخو گوید : این سرزمین نه‌تنها از نظر موادّ خوراکی بلکه ازلحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمند است. وکارخانهٔ ابریشم بافی برای تهیّهٔ پرند زیتونی و زربفت وکرِپ و تافته و پارچه‌ای‌که ما دراسپانیا ترسنال «Terecnal» می‌خوانیم در اینجا به مقدار فراوان یافته می‌شود[۴].

جَعد سمرقندی :

شادی‌زبتان خیزد، درپیش بتان‌دار باجعد سمرقندی و بازلف بخاری[۵]

خربزهٔ مقدّد سمرقندی: خربزه دراین سرزمین فراوان وبسیار خوب است و در فصل عید میلاد، خربزه وانگور فراوان و بسیار مرغوب است. هرروز شتران بابارهای خربزه ازاطراف می‌رسند. درهمهٔ روستاهای پیرامون‌شهرخربزه به‌قدری فراوانست که در فصل بخصوصی آنرا خشك می‌کنند و مـانند انجیر یکسال نگاه می‌دارند ، و به کار می‌برند . خربـزه را بدین‌گونه خشك می‌کنند : آنرا پـاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می‌کنند ، پوست آنرا می‌گیرند و آنگاه در جلو آفتـاب می‌گذارند تا خشك شود[۶]. وپارهٔ سمرقند همانست‌که ناصرخسرو بدان اشاره‌کرده :

پند به مزه چو قند بشنو بی عیب چو پارهٔ سمرقند[۷]

۱ـ دیوان حافظ ص ۳۳۲ .

۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵ ، عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

۳ـ مسالك‌الممالك ص ۲۲۷ .

۴ـ سفرنامهٔ کلاویخو ص ۲۸۵ .

۵ـ دیوان فرخی ص ۳۷۷ .

۶ـ سفرنامهٔ کلاویخو ص ۴ـ۲۸۳ .

۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۹۰ .

درهم سمرقندی: ابن حوقل گوید: سکّهٔ سمرقند، درهم اسماعیلی ومکسّرهٔ عریض و دینار است و ازسکّه‌های بخارا به‌جای اسماعیلی، محمّدیّه است که جواهر گوناگون بر آن نشانده شده است[۱].

دیگ و سایر ابزار سمرقند: از سمرقند جامه های سیمگون و سمرقندی و انواع دیگهای بزرگ مسین و قمقمه‌های خوب و چادرها و رکابها و شکیمه‌ها و تسمه‌های چرمی به عمل آید[۲]. و مسگران سمرقند دیگهای زیبایی می‌ساختند، که بیش از هزار لیتر ظرفیّت داشت. و درموزه‌های شوروی نمونه‌ای چند از این دیگها دیده می‌شود که از خزانه‌های بخارا وخیوه برداشته[۳].

سرو سمرقندی:

ای دو لب تو قافلهٔ قند شکسته   قدّ توسرسرو سمرقند شکسته[۴]

سنبل سمرقند:

ازسنبل زیبا وازآن نکهت زلفش   آتش به‌دل جملهٔ خورشیدو شانست

گل آن به زردی مایل است. وبرگش باریکتر از موی، مشگین مانند وخوشبوی است. وپیاز آن برابر جوزهندی می‌شود. وچون از پیازآن قدری بر آتش گذارند بوی خوب می‌دهد. و در بهارکه پیازش تازه‌باشد، کوفته در داش گلاب کشی گذارند، از وی عرقی حاصل می‌شودکه بوی وی به مشک برابری می کند. و در سمرقند به طریق گلاب در شیشه کرده، محافظت می نمایند. پیاز وی را درعقرب درکردپل کاشته به دستور لالهٔ کوهی، محافظت نمایند[۵].

سیاه سمرقندی: نوعی ماش است و هروی گوید: از سیاه سمرقندی و زرد هریوه و سفید بخاری، فامّا در برگش تعجّب تمام است، که خورشید به‌هرجانب

۱- ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۲۲۷. ۲- احسن‌التقاسیم ص ۳۲۵.
۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۸.
۴- دیوان سوزنی ص ۳۳۵. ۵- ارشادالزراعه ص ۱-۲۲۰.

میل کرد روی بدان طرف دارد . و سمرقندی کاشتن بهتر از هریـوه است . و اگر سمرقندی را در بهار کارند . دانه نمی‌بندد[۱] .

سیب سمرقندی :

دلشاد زی بدانکه بود ما را   لب قند وروی سیب سمرقندی[۲]

گفتم از سیب سمرقندی به و نار خجند

با زنخدان ولب چون قند گفتا بـه نبود[۳]

شاهسپرم سمرقندی : «ریدك (غلام خسرو) که از لطایف مشمومات وقوفی کامل داشت ، در جواب خسروکه پرسید بوی بهشت چگونه است ؟گفت : اگر بوی شراب خسروانی وگل فارسی وشاهسپرم سمرقندی وترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشهٔ اصفهانی و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی و [ند] که مخلوطی از سه چیز معطّر است، [عودهندی ، و مشک تبتّی ، و عنبر شِحری] را فراهم آری ، از بوی بهشت بویی توانی برد[۴] .

شفتالوی سمرقندی : درکتاب ارشادالزراعه ضمن انواع شفتالوهای هرات، به دو نوع آن برمی‌خوریم که به شفتـالوی سمرقندی و بلبلی سمرقندی معروف بوده است[۵] .

شکر انگور سمرقند :

از شکر انگور سمرقندیـان   سیب‌زنخدان تو نوشین‌تر است[۶]

۱ـ ارشادالزراعه ص۹۷ .   ۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۵۲۸ .

۳ـ دیوان کمال خجندی ص ۱۲۰ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰-۱۹۹ .

۴ـ شاه خسرو و غلامش ، چاپ انوالا ص ۹۴ ـ ۶۸ به نقل از ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۵ـ همان کتاب ص ۲۳۴ .   ۶ـ دیوان کمال خجندی ص ۶۴ .

عروس سمرقندی:

پردگی انگلیس و بردگی روس   لعبت کشمیر و عروس سمرقند[۱]

غبغب سمرقندی:

مهی خطش حبشی، غبغبش سمرقندی

بتی تنش ختنی و لبش بدخشانی[۲]

فندق سمرقند: اصطخری گوید: فندق آنجا (اندراب) به از فندق سمرقند باشد[۳].

فولاد سمرقندی: مرکز عمدهٔ ساختن فولاد، سمرقند و بعضی بلاد خراسان و آذربایجان بود معذلك شمشیر چالك فارس و یمن بسیار ممتاز بود[۴].

کارگاه سمرقند:

چنان کارگاه سمرقند شد   زمین از در بلخ تا خاوران[۵]

کاغذ سمرقندی: مقدّسی گوید: کاغذ سمرقندی بی‌نظیر است[۶]. و از وی کاغذ خیزد که به همهٔ جهان ببرند و رشتهٔ قُنَّب خیزد[۷]. و ابن الفقیه در تفسیر این کلام خدا: «وَ قَدَّرَ فیها اَقْواتَها*» گوید: این است که مثلاً کاغذ را در سمرقند و بردی را در مصر جای داد[۸]. و ناصرخسرو گفته: و آنجا (طرابلس) کاغذ نیکو سازند، مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر[۹]. و ثعالبی گوید: کاغذ از خاصّه‌های شهر سمرقند است. و این کاغذ، کاغذهای مصری و پوستهایی را که پیشینیان بر روی آنها

۱- دیوان ادیب الممالك ص۱۶۹.   ۲- تجربة‌الاحرار ج ۱ ص ۲۸۷.

۳- مسالك‌الممالك ص ۱۵۶.

۴- زندگی مسلمانان درقرون وسطا ص ۳۶۷.   ۵- دیوان منوچهری ص۶۷.

۶- احسن‌التقاسیم ص ۳۳۶، لطائف‌المعارف ص ۲۱۸.

۷- حدودالعالم ص ۱۰۸، مسالك‌الممالك ص ۲۲۷.

* سورهٔ ۴۱ فصلت، آیهٔ ۱۰.   ۸- مختصرالبلدان ص ۳-۸۲.

۹- سفرنامهٔ ناصرخسرو ص۱۶، عجائب‌المخلوقات ص۳۴۰، تاریخ بیهق ص۲۸.

نوشتندی بیکاره گذاشت، با این فرق که این کاغذ نرمتر و بهتر و به‌صرفه نزدیکتر است و جز در سمرقند و چین وجود ندارد. و باز از قول صاحب مسالك الممالك ذکر کرده، گوید: کاغذ از چین به سمرقند افتاد، و در میان اسیرانی که در جنگِ اطلح، زیاد بن صالح آنانرا اسیر کرده بود، کسی بود که به صنعت کاغذ سازی آشنایی داشت. و او کاغذ سازی را به سمرقندیان آموخت. و بعدها این صنعت فراوان گشت تا مردم سمرقند را مال‌التجاره شد. و خبر آن و استفاده از آن در سراسر عالم عمومیّت پیدا کرد[1].

چون نویسم وصف لعلت، نامه گلبندی شود
دفتری باشد اگر کاغذ، سمرقندی شود[2]

کرم ابریشم: سمرقند و بخارا ازقدیمترین شهرهایی بودند که به تربیت کرم ابریشم دست زدند[3].

نعیم سمرقندی:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم   نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت[4]

و از خاصّه‌های دیگر سمرقند، نوشادر و جامه‌های وذاریّه، و ازخاصّه‌های سغد سنگ رهجی و نمك کشّی است. و نمك کشّی مادّتی است که از غارهای کوههای آنجا به دست آید، و این نمك را از آن کوهها ببرند، و رنگ آن سرخ است. و چون کوفته شود سخت مفید گردد، و از هر نمك دیگر شایسته‌تر است[5].

سمنان: منسوب آن به عربی سِمنیّ باشد، و آن شهری است میان دامغان و خوار ری[6]. یاقوت گوید: در این شهر دستمالهای خوب به عمل آید. و موقعی که

۱ـ ثمارالقلوب ص ۵۴۳، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷.
۲ـ محسن تأثیر تبریزی ـ آنندراج.
۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹، مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰.
۴ـ دیوان فرخی ص ۴۳۳.
۵ـ ثمارالقلوب ص ۵۴۳، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷.
۶ـ آنندراج.

من آنرا دیدم دارای درختان و انهار و بوستانهای فراوان بود، و درخلال خانه‌های آنان چشمه‌های روان و درختان گرانبار بود، جز اینکه خرابی بر او مستولی شده بود[۱]. و بعضی از فراورده‌های آنجا عبارتست از :

جامه‌های سمنان: سمنان از لحاظ تهیهٔ پارچه برای مندیل و عمامه شهرت داشت[۲].

خربزهٔ سمنان :

رو به سمنان خربزه درسرخهٔ سمنان ببین!
تا بدانی خربزه چون سرخه درگرگاب نیست[۳]

گِل سرشور : معادن گل سرشور در سمنان و سیستان و بلوچستان و گیلان وجود دارد[۴].

میوه‌های سمنان : حمداله مستوفی گوید : از میوه‌هاش انار و فستق و انجیر به غایت نیکو باشد[۵].

سمندر : نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آرند[۶].

سمندور : نام ولایتی است که از آنجا عود آورند[۷]. و نزدیك مولتانست[۸].

قلم از مصر بود آب گل از جور — دویت ازعنبرین عود سَمَنْدُور[۹]

ز خرخیز و سمندور وز قیصور — بیارد بوی مشك و عود و کافور[۱۰]

از سمندور تــا بخیزد عــود — تا همی ساج خیزد از سندور[۱۱]

یاقوت گوید : سمندر و سمندور و سمندو هر سه نام یك شهرند از اسُفالهٔ هند[۱۲]. و

۱ـ معجم البلدان ، ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۰ .

۲ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷ .

۳ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱ .

۴ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۴۳ .

۵ـ نزهة القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۶۱ .

۶ـ برهان قاطع .

۷ـ برهان قاطع .

۸ـ منتهی الارب .

۹، ۱۰ـ ویس و رامین ص ۳۵۷، ۴۱۷ .

۱۱ـ خسروی ـ لغت نامه .

۱۲ـ معجم البلدان .

حکیم مؤمن گفته: اقسام عود هر یك به‌اسم بلد آن موسوم‌اند مثل سمندوری وهندی و غیرهما [۱].

سمنگان، سمنجان (معرّب): شهریست به‌خراسان، اندرمیان کوه نهاده وآنجا کوههاست از سنگ سپید چون رخام. و اندر وی خانه‌هایی کنده است ومجلسها و کوشکها و بتخانه‌هاست ... و از او نبید نیك خیزد ومیوهٔ بسیار[۲]. حمداله مستوفی گوید: از ولایت طخارستانست ... وآب فراوان و باغستان بسیار دارد، و از میوه، انگور و انجیر و شفتالو و فستق به غایت فراوان و خوب باشد[۳].

سمهر: سَمْهَر نام دیهی است در حبشه. یاقوت گوید: از شخص موثّقی شنیدم که این دیه در جزایر نیل است. ونیزه‌های سمهریّ به آن دیه منسوبست. و آنانکه سمهر را نام زنی می‌دانندکه نیزه راست می‌کرده، نظرشان برظنّ وگمان استوار است[۴]. و متنبّی گوید:

وَ اِنْ عَمَرْتُ جَعَلْتُ الحَرْبَ والِدَةً

وَ السَّمْهَرِیَّ اَخاً وَ المَشْرِفیَّ اَباً [۵]

سنجار: قلعه‌ایست در نواحی موصل و دیاربکر[۶]. و از سِنْجار بادام منقّی و انار دانه ونی و سماق به حاصل آید[۷]. و باغستان فراوان دارد. و سماق و زیتون و انجیر ومیوه‌های فراوان دارد[۸]. و درناحیهٔ سِنجار ودرجنوب کردستان لیموهای درشت می‌رویید. و مرکّبات در تمام مناطق گرم بین‌النهرین و ناحیهٔ سنجار کاشته

۱– تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۸. ۲– حدودالعالم – لغت نامه.

۳– نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۵۶.

۴– معجم‌البلدان، اقرب‌الموارد. متن‌اللغه.

۵– دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۹۵. ۶– برهان قاطع.

۷– احسن‌التقاسیم ص ۱۴۵.

۸– نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۰۵، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳.

می‌شد وگاه بیگاه باد سردی که از نواحی کردستان می آمد این درخت سودمند را از بین می برد[۱].

سنجان ، سَلامه و سَنْجان و زَوزَن ازتوابع خواف است ... ازمیوه‌هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست . و درآنجا ابریشم وروناس بسیار باشد[۲].

سنجه : سَنْجَه شهرکی است به شام، خرّم . وبه‌نزدیك وی پلی است که اندر همهٔ جهان ازآن نیکوتر و ازآن عجب‌تر پل نیست[۳].

سند : اعراب سِنْد را به طورکلّی بر ایالت بزرگی اطلاق می‌کردندکه در خاور مکران واقع شده و امروزه قسمتی ازآنرا بلوچستان‌گویند . و قسمت دیگر جزو سند کنونی است[۴]. و صاحب حدودالعالم آرد : از این ناحیت پوست و چرم و ابانکهای سرخ ونعلین وخرما وپانید خیزد[۵]. وحمداله مستوفی گوید: سند مملکتی بزرگ است...که درونبات ونیشکروثیاب‌بسیاربود[۶]. وازسند قُسْط ونیزه وخیزران خیزد[۷]. و از آنجا بعضی داروها آرند، رمح به جهت نیزه و شتران بُختی به جهت فحل[۸]. و درکتب طبّ قدیم‌آمده: بطّیخ زقّی ... وبطّیخ سندی وشامی وفلسطینی، بطّیخ هندی است[۹].

سندابل : سَنْدابِل قصبهٔ بلاد چین و دارالملك آنست...وآنجا کشت و برز و سبزیجات و میوجات وچیزهای خوب و انواع عطرها مانند : قرنفل و دارچینی، و انواع گوهرها مانند : یاقوت و امثال آن وطلای فراوان وجود دارد. ومردم آن زیباروی ،کوتاه قدّ بوده وسری بزرگ‌دارند. وجامه‌هایشان ازحریر وزیورهایشان

۱ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ .

۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۸۳ .

۳ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .

۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۵ .

۵ــ حدودالعالم ص ۱۲۴ .

۶ــ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۶۸،۲۰۹ .

۷ــ مسالك وممالك ص ۷۱ .

۸ــ جهان نامه ص ۱۰۴ .

۹ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۰ .

از استخوان فیل و کرگدنست. و درهای خانهٔ آنان ازچوب آبنوس است. وگروهی از مردمش بت پرست و مانوی و مجوس‌اند و به تناسخ عقیده دارند ... وآنجا معبد بزرگی است که درآن بتهای متعدّد وپیکره‌هایی قرار داده‌اند. ومردم‌آن درساختن چیزهای ظریف و دقیق دست دارند. واز کشتن حیوانـات خودداری کنند و آنرا ناپسند دانند[1].

سندور : سَنْدور نام شهریست که ساج از وخیزد[2].

از سمندور تا بخیزد عود تاهمی‌ساج خیزد از سندور[3]

سودان : شهرهـای بسیار و سرزمین وسیعی را در برمی‌گیرد. شمال آن به سرزمین بربرها و جنوب آن به بیابانها، و مشرق آن به حبشه، و مغرب آن به بحر محیط منتهی می‌شود. هوای آن بسیار گرم است. و مردمش از شدّت گرمـا جامه نپوشند. و طلای آنجا فراوانست. و جانوران عجیبی مانند فیل وکرگدن و زرّافه، ودرختان بزرگی که درسایر بلاد پیدا نمی‌شود درآن وجود دارد[4]. ومردمش به شادی و طرب مشهورند، چنانکه از عمر خطّاب روایت کنند که کعب‌الاحباررا گفت: اخلاق خوب و بد مردم سرزمینهای مختلف را برای من توصیف کن. کعب پـاسخ داد: ای امیرالمؤمنین! چهار صفت باشد که در مردم چهار سرزمین نتوان یافت: سخا درمردم روم، وفا درترك، شجاعت درقبط وغم در سودان[5]. و ازچیزهایی که بدان منسوبست، عبارتست از:

بخورالسـّودان: این گیاه را به هندی «سِیبِت»نامند.وآن نباتی است مشبّك و به قدر شبری، وشاخه‌های مشبّك اومایل به لاجوردی، وگلش سفید وبا رطوبتی که به دست می‌چسبد[6].

۱ـ آثارالبلاد ص ۴۶.
۲ـ فرهنگ فرس اسدی.
۳ـ خسروی ـ لغت نامه ذیل سندور.
۴ـ آثارالبلاد ص ۲۴.
۵ـ نخبةالدهر ص ۲۷۱.
۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۵.

زمرّد سودان : معدن او در ولایت سودان مغرب باشد . و در بربر ، بالای صعید مصرهم می‌گویند معدن او باشد، وعزّت او دربلاد هند بیشتراز دیگرمواضع بود . و بهترین انواع او را زبرجد خوانند[۱].

زَیت‌السّودان : روغن ثمری است مثل بادام کوچکی ، و لوزالبربر نامند . و از درخت خارناك بهم می‌رسد . و خار مذکور را دوابّ می‌خورند . و در عراق تنکس نامند ، و بادام کوهی نیز نامند . و به طعم روغن شیرین خوشبوست[۲].

سودانی ، سودانیّه : مرغی باشد سبز رنگ، ومنقار درازی دارد . ودرختان را به منقار سوراخ‌کنند وآنرا به شیرازی دار نمك خوانند[۳].

لَوزالسّودان : لوزالسّودان و لوزالارّجان به‌لغت مغربی لوزالبربر است[۴].

سوس : معرّب شوش است و آن شهری است از خوزستان ، دارای بستانها ، ترنجش چندکف دستی است. ودر «المشترك» آمده: سوس‌شهریست‌کهن ازخوزستان وگور دانیال آنجاست[۵]. و درآن جامه‌های سوسی از نوع خز و غیره به عمل آید[۶]. و از سوس شکرفراوان و بزّ و انواع خزّ خیزد[۷]. وجنسی ازترنج خیزد کی آنرا « پنج انگشت» گویند ، به غایت خوشبوی . و به سوس جامه‌های خزّ خیزد ، و به قرقوب و سوس طراز سلطان باشد[۸].

احمد لیث آن مخنّث فش   که‌همه‌خزّ وتوزی‌وسوسی‌است[۹]

مس سوسی : درآیین شهرداری آمده : مسگران نباید مس قرمز را با مس

۱ــ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۳۷ .
۲ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۴۱ .
۳ــ برهان قاطع .
۴ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۳۴ .
۵ــ تقویم‌البلدان ص ۳۵۹ .
۶ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ .
۷ــ احسن‌التقاسیم ص ۴۰۲،۴۱۶ .
۸ــ مسالك‌الممالك ص ۹۲ ، فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۵۰ .
۹ــ دیوان انوری ج ۲ ص ۵۶۷ .

سوسی یا مس گرم را به مس سرد بیامیزند[۱].

سوسن: یکی از دهستانهای اهواز است. شهر کوچکی است که عروج یا «عروح» هم نامیده می‌شود، و اطراف آن شهر باغستانی است پر از انگور و نارنج و اترج و لیمو[۲].

سولقان: دهی جزء بخش کن شهرستان تهران است. ومحصول آن غلّات، گردو، سیب، گلابی و آلو بالوست[۳].

به عشق آب انار و به‌شوق رب" انار مقیم‌ساوه، مهاجر به‌سولقان‌وکَنم[۴]

سوناخ: شهرکی است از پاراب [به ماوراءالنهر] و بسیار نعمت. و از وی کمانهاء نیك خیزد که به جایها برند[۵].

سیام: نام کوهیست ما بین سمرقند و تاشکند، و به سمرقند نزدیك است. گویند مقنّع خراسانی که او را حکیم بن عطا می گفتند. به زور سحر و شعبده، مدّت دو ماه از چاهی که عقب کوه سیام کنده‌بود، ماهی برمی‌آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع می‌کرد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می‌تافت[۶].

نه ماه سیامی نه ماه فلك که اینت غلامست و آن پیشکار[۷]

کوه سیام: به عنوان مظهر وقار و سنگینی، ضرب‌المثل بوده:

گرچه به هنگام حلم، کوه تن اوی کوه سیامست که کس نبیند جنبان[۸]

مرکبی کو چو بیستون نبود چون تواند کشید کوه سیام[۹]

سیب: نهری است در بصره. و دیهی بزرگ به همان نام دارد. و شراب آن معروف است[۱۰].

۱ـ همان کتاب ص ۱۵۰.
۲ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۴.
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱.
۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶.
۵ـ حدودالعالم ص ۱۱۸.
۶ـ برهان قاطع.
۷،۸ـ دیوان رودکی ص ۴۶۹، ۴۸۲.
۹ـ دیوان فرخی ص ۲۲۹.
۱۰ـ معجم‌البلدان.

وَ قَهْوَةٍ مِثْلَ عَيْنِ الدِّيكِ، صافِيَةٍ
مِنْ خَمْرِ عانَةَ، اَوْ مِنْ خَمْرَةِ السَّيَبِ[1]

سیراف: نام شهری بود در کنار دریـا، در جـانب جنوبی شیراز. و اکنون خرابست، جز یك محلّـه ازآن باقی نمانده و وی را بندر طاهری گویند. و ازتوابع بندرکنگانست[2]. وابن بلخی گوید: سیراف درقدیم شهری بزرگ بوده است وآبادان و پر نعمت و مشرع بوزیها وکشتیها و به عهد خلفای گذشته ... در وجه خزانه بودی سبب آنکه عطر و طیب ازکافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار ازآنجا خاستی و تاآخرروزگار دیلم هم برین جملت بود[3]. و از سیراف متاع دریا خیزد، چون: عود و عنبر وکافور و جواهر و خیزران و عاج وآبنوس وپلپل و صندل و دیگرگونه طیب و داروها، و از آنجا به‌آفاق برند[4]. و به قول مقدّسی از سیراف فوطه و لؤلؤ و ازارهای‌کتانی و ترازو و بربهار به دست آید[5].

سیرجان: این شهر از بلاد کرمانست. وآنجا به مقدار فراوانی بزّ به عمل آید. و هرچه از نوع تخت و نظایر آن در قم ساخته شود درسیرجان نیز به عمل می‌آورند لکن به خوبی ساخته‌های قم نباشد[6]. و حاصلش غلّـه وپنبه وخرما بود[7]. و محصول این بلوك بیشتر گندم و جو و روناس و تریاك است ... و پنبهٔ اینجا بیشتر حمل بندر عبّاس و بمبئی می‌شود، و خربزهٔ زیاد و بسیار خوب عمل آید، درهمه بلوکات‌کرمان خربزه دارد، امّا به این شهد ولطافت و وفور در هیچ بلوکی نباشد، و خربزهٔ آنجا چون تخم نـازك است به بلاد دور حمل نمی‌توان کرد. و پستهٔ این بلوك مسلّماً از پستهٔ همهٔ معمورهٔ عـالم بهتر است، زیرا که پستهٔ خوب منحصر به

۱ـ دیوان ابونواس ص ۷۶.
۲ـ فارسنامهٔ ناصری ـ لغت نامه.
۳ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۳ـ۱۷۲.
۴ـ مسالك‌الممالك ص ۱۳۴.
۵ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۷۰.
۶ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۷۰.
۷ـ نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۴۱.

ایرانست. و در ایران، دامغان و قزوین به خوبی پسته معروف است. انار بعضی از دهات آنجا شیرین ولطیف است، شبیه به انار کَن سلغان (سولقان) طهران می باشد[۱].

سیرچ : نام یکی ازدهستانهای شهداد شهرستان کرمان است که تاخَبیص پنج فرسخ مسافت دارد. انار و انجیر وبه، زیاد عمل می آید، به گواشیر می آورند. و محصول عمدهٔ آن انگور، سیب، بِه، هلو، انـار و انجیر می بـاشد که به خوبی معروفست[۲].

سیروان : نام آنرا ماسبذان نیز گویند. وآن شهریست کهن در میان کوهها و درّهها ساخته شده واز این حیث مانند مکّه است. آب چشمه‌هایش از میان شهر می گذرد[۳]. یاقوت گوید: سیروان ازقراء جبل است وموضعی است در فارس که آنرا شیروان نیز گویند[۴]. وآنرا ماست بندان نیز گفته‌اند[۵]. و غلام موقعی که بوی بهشت را برای خسروپرویز توصیف می کند از نیلوفر سیراوانی که بسیار معروفیّت داشته نام می برد[۶].

سیستان، سگستان، سگزستان، سجستان: ناحیتی است، قصبهٔ اورازرنگ خوانند... وآنجا برف نبود و ایشان را آسیاهاست برباد ساخته و از آنجا جامه‌هـای فرش افتد، برکردارطبری و زیلوها برکردار جهرمی، وخرمای خشك و انکزد. وشهری باحصار است و پیرامن اوخندق است[۷]. و در استواری ارگ سیستان فرّخی گفته :

جنگها کرده چوجنگ دشت بلخ　　　قلعه‌ها کنده چو ارگ سیستان[۸]

ابن‌حوقل گوید: ناحیتی است فراخ نعمت وپرطعام ودارای خرما وانگور فراوانست

۱ـ جغرافیای کرمان ص ۱۵۲ .

۲ـ جغرافیای کرمان ص ۱ـ۹۰ ، فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ .

۳ـ تقویم البلدان ص ۴۷۹ .

۴ـ معجم البلدان .

۵ـ آنندراج .

۶ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۷ـ حدودالعالم ص ۱۰۲ .

۸ـ دیوان فرخی ص ۲۶۳ .

و مردم آن توانگرند. و از بیابان واقع در میانهٔ سیستان و مکران انغوزهٔ فراوان به دست آید. تا آنجا که غالب طعامشان از انغوزه باشد. در همهٔ خوراکهایشان به‌کار برند[1]. و مقدّسی گوید: از سجستان انواع خرما و زنبیل و طنابهای لیفی و حصیر خیزد[2].

ارند برند سیستان: بیخی است شبیه پیاز شکافته و از سیستان آرند. ومؤلّف تذکره‌گوید‌که آن بیخ سوسن سفید است که به فارسی آنرا سوسن آزاد نامند و زنبق عبارت ازوست[3].

اسپرغم سیستان: در سیستان به فصل زمستان میوه‌تر باشد. همچنانکه به تابستان سال تا سال. و اسپرغمهاء نیکو، وهمه ساله برّهٔ شیرمست یافته شود. ماهی تازه به همه اوقات‌که ایزد تعالی[1] آنرا اندرکتاب خود ستوده است[4].

افسرسگزی: نام سازی است از مصنّفات باربد که در زمان قدیم در ملك سیستان متعارف بوده[5].

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب
به بانگ شیشم، با بانگ افسرسگزی[6]

افعیهای سیستان: گزندوسوء اثر آنها ضرب‌المثل است، چنانکه به‌اژدهاهای مصری، و جرّاره‌های اهوازی وکژدمهای شهرزوری‌تمثّل جویند[7]. و ابن‌فندق‌گوید: افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود وگفته‌اندکه:

«اَفاعی[1] سَجِسْتانَ کِبارُها[1] حُتُوفٌ، وَ صِغارُها[1] سُیوفٌ» و عهد اهل سجستان با عرب این بود که چیزو (خارپشت) نکشند که اگر چیزو را هلاك کنند

۱ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۵۵.
۲ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۲۴.
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸.
۴ـ تاریخ سیستان ص ۱۲.
۵ـ آنندراج.
۶ـ دیوان منوچهری ص ۱۳۸.
۷ـ ثمارالقلوب ص ۴۲۵، رك به: حیوة‌الحیوان دمیری ص ۲۴.

در آن ولایت از افعی نتوان بود[1]. و ابن‌الفقیه‌گوید: مردم جبل ازگرمای سخت و وبای بصره ... و افعی سیستان آسوده‌اند[2].

امرود سجستانی : حمداله مستوفی گوید: در قزوین نوعی امرود است که به امرود سجستانی معروف می‌باشد[3].

انگژد سیستان: از بیابانی که میان سیستان و مکران است غلّهٔ بسیار خیزد از انگژد. چنان کی هیچ طعام، ایشان را بی‌انگژد نبود[4].

انگور : سجستان دیاری است پر نعمت و در آن خوردنیها و نیز خرما و انگور فراوان باشد . .. و از بیابان ، انقوزه به مقدار زیاد به دست آرند و قوت غالبشان از وجه آن باشد[5].

حَبّ سجستانی : حب سجستانی دانه قاقله است[6].

حصیر بافی : بهترین کارخانه‌های این کالا (حصیر) در سیستان است، چون به این ولایت زودتر از همه جا وارد می‌گردد[7].

خرمای سیستان : سیستان سرزمین خرّم[3] و پراز خوردنی بوده است، انگور و خرمای خوب داشته[8]. « کار ایشان [دراویش] چون خرمای سیستانی باشد : هم خرما باشد امّا جلوه را نشاید[9]» .

دستار سگزی : نظامی عروضی گوید : «فرّخی را سگزیی دید بی‌اندام ، جبّه‌ای پیش و پس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی‌وار درسر ، و پای وکفش بس ناخوش ، و شعری در آسمان هفتم[10] ».

۱ــ تاریخ بیهق ص ۳۰ــ۲۹ .

۲ــ ترجمهٔ البلدان ص ۸ــ۵۷ .

۳ــ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۵۹ .

۴ــ مسالك‌الممالك ص ۱۹۶ .

۵ــ تقویم‌البلدان ص ۳۸۷ .

۶ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۸۱ .

۷ــ سفرنامهٔ شاردن ج۴ ص۳۶۲ .

۸ــ حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص۵۴ .

۹ــ انس‌التائبین ص ۸۳ .

۱۰ــ چهار مقالهٔ نظامی ص ۳۶ .

بر کند ز بر فرّخی و افگند از سر

آن حلّهٔ دهقانی و آن سگزی دستار[۱]

زرآبریز : اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد ،گفته‌اند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود[۲].

سنگ یرقان : و آن سنگی است خرد که در زمین سیستان و زاول خیزد... و آورده‌اند که سنگ یرقـان سنگی است مدّور و سیاه لون خرد که در آشیان خطّاف باشد[۳].

شکرپنیر سجستانی: شکرپنیر اسم فارسی فانید سنجری، معمول سجستان است[۴].

شیر سیاه سیستان :

ز آتشین تیغی که خاکستر کند دیو سپید

شعله در شیر سیاه سیستان افشانده‌اند[۵]

صبّاغان سیستان: «در هر ناحیتی وولایتی چیزی بود بدان ناحیت وولایت منسوب. گویند: حکمای یونان، زرگران حرّان ...کاغذیان سمرقند، صبّاغان سیستان...»[۶].

مشربه‌های سیستانی: ومردم سیستان راست ساختن مشربه‌های سیستانی، وگونه‌گونه کوزه و ابزار بسیاری دیگر که از برنج و روی سازند[۷].

سیسیل ، صقلیّه: نام جزیره‌ایست بزرگ به ایتالیا دردریای مدیترانه. دراین جزیره چه در دورهٔ خلفای فـاطمی و چه در دورهٔ وایکینگها ، بـافتن پارچه‌های ابریشمی زربفت و قلّابدوزی و تهیّهٔ پارچه‌هایی که زمینه‌اش ابریشم و نقشهای آن از طلا باشد ، بسیار معمول بود[۸].

۱ـ دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۲۷۵ .
۲ـ تاریخ سیستان ص ۱۷ .
۳ـ تنسوخنامه ص ۱۴۴ .
۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶۷ .
۵ـ دیوان خاقانی ص ۱۰۴ .
۶ـ تاریخ بیهق ص ۲۸ .
۷ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۷ .
۸ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸ .

سیلان ← سراندیب : نام ولایتی است که دارچینی خوب از آنجا آورند[۱]. جزیره‌ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل می‌شود[۲]. و جوز بویا، دارچین، میخك و قهوهٔ جاوه در آنجا به عمل آید[۳].

سیمکان ، صیمکان : نام ولایتی است از فارس[۴]. و شهری خوش بوده است، واز عجایب دنیا. ودرختان خرماو ترنج ولیموومانند آن باشد. وشراب انگوری آنجاچنانست که تا دو سه چندان آب بر آن ننهند نتوان خورد[۵].

سینا : شبه جزیره ایست کوهستانی، در شمال شرقی مصر، میان خلیج عقبه. و در تورات آمده که در همین محل موسی به پیغمبری برگزیده شد و الواح عشره را خداوند بدو اعطا کرد[۶].

زهی قدت چو نخل طور سینا ‌‌‌‌ به دانش اوستاد پور سینا[۷]

سیواس : شهری است در ترکیه در کنار رودقزل ایرماق[۸]. و حمداله مستوفی گوید : صوف سیواس مشهور است و از آنجا می‌آورند[۹].

سینیز : از اقلیم سیم است. شهری است بر ساحل دریای فارس و به بصره نزدیکتر است از سیراف، و به‌قرب جنّابه است.وآثارقدیمه‌آنجا دیدم‌که به‌عمارت وآبادانی آن دلالت داشت. و اکنون خرابست و جز سالوکان آنجا کسی نیست[۱۰]. وصاحب حدودالعالم گوید : شهری است برکران دریا با نعمت بسیار و هوای درست

۱ـ برهان قاطع. ۲ـ غیاث‌اللغات.

۳ـ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۳۲۷. ۴ـ معجم‌البلدان.

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۷۳، رك : نزهة‌القلوب ص ۶ـ۱۸۵.

۶ـ فرهنگ فارسی دکتر معین. ۷ـ دیوان ادیب الممالك فراهانی ص ۴۱.

۸ـ لغت نامه. ۹ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۵۶.

۱۰ـ معجم‌البلدان.

و همهٔ جامه‌ها و سینیزی از آنجا برند[۱]. و ابن حوقل گوید: در سینیز جامه‌های سینیزی و درجنّابه دستمالهای جنّابی و درتوّج جامه‌های توّجی به‌دست می‌آید و هیچیك ازجامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند، اگرچه عالی‌تر وگرانتراز آن‌اند. باز می‌نویسد: پارچه‌های کتانی سینیزی معروف است، و همه در این امر اتفّاق دارندکه‌عطر آن‌چنانکه به‌این پارچه‌ها به‌سبب لطافت ونعومتی که‌دارند می‌چسبد، به هیچ پارچه‌ای نمی‌چسبد. وگروه دیگری معتقدندکه این خاصیّت‌کتان آنست[۲]. و حمداله مستوفی در قرن هشتم گفته: شهری معمور است وکتان درآنجا هم کاشته و هم بافته می‌شود[۳]. مقدّسی گوید: از سینیز جامه‌هایی شبیه قصب به عمل آید و اغلب‌کتان را ازمصر بدانجا آورند، و بیشترآنچه امروز به‌کار می‌برند از موادّی است‌که خود تهیّه می‌کنند[۴].

شاپور ← سابور: یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش مرکزی شهرستان کازرون است. لسترنج گوید: شاپور شهری پرنعمت بود، نیشکر و زیتون و انگور درآن فراوان به عمل می‌آمد و انواع میوه‌ها و گلها از قبیل انجیر و یاسمن و خرنوب آن فراوان بود، حاصلش غلّه و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه‌های خوب‌گرمسیری بود ... ومشمومات چون نیلوفر وبنفشه و یاسمن ونرگس بسیار بود وابریشم نیز خیزد. در شاپور داروهای مختلف، همچنین نیشکر و اترج و بادام و زیتون و انواع میوجات و نوعی بیدکه از شاخه‌های آن سبد می‌سازند، به عمل می‌آید[۵]. مقدّسی گوید: در شاپور ده نوع روغن به عمل می‌آید مانند: روغن بنفشه، نیلوفر، نرگس، کارده، سوسن، زنبق، مورد، مرزنجوش، بادرنگ

۱ـ حدودالعالم ص ۳ـ۱۳۲. ۲ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۶ـ۳۵.

۳ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۹۵.

۴ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۲، رك به: فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۸.

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴ـ۲۸۳، ۳۱۵.

ونارنج ومیوه‌های فراوان وجوز وروغن وترنج ونیشکر وبید سپید به‌دست‌می‌آید که این روغنها را به‌نقاط دوردست‌حمل‌کنند وازمیوجات آن به‌مصر برند[۱]. ابن‌حوقل گوید: در شاپور عطرهای روغنی به عمل می‌آید که به همهٔ اجناس دیگرجز عطر خیری و بنفشهٔ کوفه برتری دارد[۲]. در صدراسلام شهر شاپور در ایـران از جهت فراورده‌های عطری مشهور بود. در این شهر متخصّصین به تقطیر و استخراج قسم عطر مختلف مشغول بودند و از آن جمله بود عطر بنفشه، نرگس، یاس معمولی، یاس حاوی مورد ومرزنگوش. ومغان شاپور بودند که استخراج عطر قرنفل را به اهالی کوفه آموختند[۳].

دیبای زربفت و دینار شاپوری:

سائـلان را دیبهٔ زربفت شاپوری دهد
از عمانی درهم و دینار شاپوری دهد[۴]

زر شاپوری:

چون عطا بخشی جهان پر زرّ شاپوری شود
چون سخن گویی جهان پر لؤلؤمکنون شود[۵]

ومحتمل است دیبا ودینار نیشابوری هم باشد چه نیشابوری به‌صورت‌مخفّف‌ومعرّب، شاپوری و سابوری هم آمده است.

شاپورخواست: نام شهری است از ولایتی واقع در بین خوزستان و اصفهان، در بیست فرسخی نهاوند[۶]. جغرافی نویسان عرب آنرا سابور خواست نوشته‌اند، نیز

۱ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳ و رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵.
۲ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۶۵.
۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰.
۴، ۵ـ دیوان قطران ص ۴۷۸، ۹۹.
۶ـ مراصدالاطلاع ص ۲۰۸ ذیل سابور خواست.

در زمان ابن‌حوقل به سبب خرماهای خود معروف بوده است[۱].

شاش ← چاچ : شهری است به‌ماوراءالنهر که‌آنرا چاچ‌نیز گویند و کمانهای چاچی‌منسوب بدان شهراست[۲]. مقدّسی گوید: ازشاش زینهای چرمی عالی وجعبه‌ها و چادرها و پوستهایی که از ترك آورند و دباغی کنند ، و برنج و سجّاده‌ها و انواع صدره و میوهٔ خشك وکمانهای خوب ، چارپایان بارکش و پنبه‌که به ترکستان برند و انواع مقراض‌خیزد، وظروف سفالینه آن بی نظیر است[۳]. امین احمد رازی‌گوید: شاش از شهرهای قدیم است و به بناکت نیز اشتهار داشته ، امّا امروز به تاشکند معروف است . اگر چه در شهرش به حیث عمارات و اسواق و دیگر صفات چندان تکلّفی به‌کار نرفته ، امّا مضافاتش بـه حسب وفور گل و لاله و افزونی آب و هوا نهایت نضارت و لطافت دارد ، خصوص لالهٔ هفت رنگ که خاصّهٔ آن ولایت است ، چه لاله‌زار تاشکند وگلسرخ بخارا بین‌الجمهور مشهور است[۴].

شاشی : قسمی از پارچه بوده‌که از شاش می‌آوردند[۵].

شاط : قلعه‌ای است به اندلس و در آن مویز مرغوب قرمز رنگ تـلخ وش فراوان است . وآنرا به همهٔ شهرهای اندلس می‌برند[۶]. شاطی نوعی انگور منسوب به شاط در ایالت قرناطه ، انگورهای درشت خوش نمایی به رنگ سرخ ولب ترش داردکه به همهٔ نقاط اسپانیا صادر می‌شود[۷].

شاطبه : شهری است مشهور درمشرق اندلس و مشرق قرطبه وآنجا در ایّام حکومت عرب بـر اندلس کاغذ اعـلا ساخته می‌شد و به دیگر شهرهـای انـدلس

۱ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸ــ۲۱۷ . ۲ــ انجمن‌آرای ناصری.

۳ــ احسن‌التقاسیم ص ۶ــ۳۳۰ ، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵ .

۴ــ هفت اقلیم ج ۴ ص ۴۹۶ ، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۲۰۲ .

۵ــ ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۵۶ . ۶ــ الحلل السندسیه ج ۱ ص ۱۲۲ .

۷ــ فرهنگ دزی ج ۱ ص ۷۱۶ .

صادر می‌گردید[۱].

شافجرد : ازقرای حدود دزفول (اندیمشك) است وبه حدود قرای شافجرد و مطران مرغزاری است نیم فرسنگ‌درنیم فرسنگ وتمامت، نرگس خودروست. و هم در این حدود درختان اند، آنرا زرّین درخت گویند. شکوفهٔ زرد بسیار بقا دارد، امّا ثمره نمی‌دهد[۲].

شام : نام مملکتی است‌که درگذشته شامل اردن وسوریّه ولبنان واسرائیل بود. و امروز شام‌کشور سوریّه است. و ابن‌القریه در وصف آن‌گوید :

« عَرُوسٌ بَيْنَ نِسْوَةٍ جلوسٍ ، اَطْوَعُ النّاسِ لِلْمَخْلُوقِ فی مَعْصِيةِ الخالِقِ»[۳].

و بعضی چیزها بدان منسوب است :

آبگینه شامی: ثعالبی‌گوید: این آبگینه آنچنان رقّت و صفا داردکه بدان مثل زنند. و یکی از حکما گفته : با دشمن آنچنان مداراکن که با شیشهٔ شامی، تاآنگاه‌که فرصتی دست دهد، یا خود شیشه بـه صدمت سنگ بشکند وخرد شود، یا تو به سنگ آنرا بشکنی و خردکنی[۴].

هیبت و سهم تو بشکند دل اعدات چونان کز آهن آبگینهٔ شامی[۵]

ابوقانس شام: به لغت یونانی اسم غاسول رومی است. و ابوقاوس و اوقاوس نیزگویند. و در بلاد شام و مصر و انطاکیّه بسیار است. نباتی است ما بین درخت وگیاه وبرگش از برگ زیتون باریکتر ومابین برگها خارهای سفید دارد. وشکوفهٔ آن سفید وشبیه به‌گل لبلاب وشاخه‌های اوپراکنده وگل او را ساییده، دست به‌آن می‌شویند و به این سبب غاسول نامند[۶].

۱ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه. ۲ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۱۱.
۳ـ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳. ۴ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۲.
۵ـ دیوان سوزنی ص ۹۰. ۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۱.

احجار قیمتی شام : احجار قیمتی طبیعی و مصنوعی شام و مرجان ومروارید بحر احمر و منسوجات شام و مصر و موادّ مخدّرهٔ آسیای قدّامی، از جانب ایران به چین فرستاده می‌شد[۱].

اَسارون شامی : اَسارون لغت رومیست و بعضی از اطبّا او را ناردین خوانند. وسنبل برّی نیز گویند، یعنی دشتی[۲]. واسارون شامی نوعی از اسارون‌که درزبانهای غربی آنرا اسارون اروپایی نامند[۳].

اَفْتیمون شام : اَفتیمون لغتی است یونانی و به معنی دواءالجنون است وآن نباتی است بسیار سرخ . . . و برگهای بسیار ریزه، وگلش سرخ تیره[۴]. و از جزیرهٔ اقریطیا آورند از شام و بیت‌المقدّس[۵].

بادیان شامی : انیسون است[۶].

باقلی شامی : باقلا را از دیر زمان در مصر می‌کاشته‌اند و یکی از نامهای قبطی آن fel یا فلی feli بوده است که در آرامی مبدّل به فولا fula و در عربی فول شده است و امّا لغت باقلا به تحفیف ، یا تشدید لام ظاهراً دارای ریشهٔ آرامی است[۷]. و درکتاب الابنیه آمده است‌که : باقلی ریش رودکانی را سودکند ... و باقلی شامی را تُرْمُس گویند[۸].

برنج شامی: برنج را شبه‌گویند وآن ازمس منقّا و توتیای مدبّر به جلا و آب سازند. وآن مانند زر، زرد و روشن است . و بهترین برنج، شامی بود که نیك به زرماننده باشد وتا اعتبارگرانی وسبکی نکنند ودرآتش نبرند از زرتمیز نکنند[۹].

بساط شامی : نوعی افکندنی بود . وخاقانی گفته «مشّاطهٔ مصریش بربساط

۱ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۱۵۰ .
۲ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه .
۳ـ لغت نامه .
۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۸ .
۵ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۱۳۷ .
۶ـ فهرست مخزن‌الادویه .
۸،۷ـ فرهنگ الابنیه .
۹ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۴۴ .

شامی نشانده ، دواج حکمت یمانی در دوش داده[۱] » .

بصل شامی : بَصَل پیاز است ، وآن بر پنج نوعست : شامی و نبطی و زیزی، و فار و بلبوس[۲] .

بلور شامی ← آبگینهٔ شامی :

مشکِ تبّت بر بلور شامی آمیزد همی
زلف سنبل بوی تو در گرد سوسن گون ذقن[۳]

بطّیخ شامی : بِطّیخ خربزه باشد. بطیخ سندی وشامی و فلسطینی ، بِطّیخ هندی است[۴] .

بطریق و اسقف شام :

دیار شام خالی کرد از بطریق و از اسقف
بلاد روم خالی کرد ازقسّیس واز رهبان[۵]

توت شامی : پارسیان اورا خرتوت گویند وتود نیز گویند ... فرصاد را توت گویند . یعنی خرتوت که او را در بعضی مواضع توت شامی گویند[۶]. و حکیم مؤمن گوید : شیرین او را نبطی و ترش او را شامی نامند[۷] .

جُبّهٔ شامی : جُبّه جامه ایست پیش ناشکافته ، خلاف شِقّه که جامهٔ پیش شکافته است. ونوعی جامهٔ دراز مردان که بر روی دیگر جامه‌ها پوشند[۸]. و درصحیح بخاری در فصل پوشیدن جبّهٔ آستین تنگ در سفر، آمده: پیامبر به قضای حاجت رفت . وقتی بازگشت، من آب برایش بردم ، او خود را شست وپاك کرد، درحالی که یك جبّهٔ شامی بر تن داشت[۹] .

۱ـ منشآت خاقانی ص ۱۶۰ .
۲ـ فرهنگ الابنیه .
۳ـ دیوان ازرقی ص ۶۴ .
۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۰ .
۵ـ دیوان معزی ص ۵۸۱ .
۶ـ فرهنگ الابنیه .
۷ـ تحفهٔ حکیم‌مؤمن ص۶۵ .
۸ـ تاج‌العروس ، منتهی‌الارب .
۹ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۴ـ۱۰۳ .

حریر شامی : حریری بوده است که در ولایت شام تهیه می‌شد . و در آیین شهرداری به این حریر اشاره شده است : «برخی شامی را به حریر شهری (بلدی) می‌آمیزند و به نام شامی فروشند[۱]» .

حنظل شامی: درخت حنظل را عَلقم نیز گویند. و به سبب آنکه تخم حنظل تلخ باشد، تلخیها را به او تشبیه‌کنند. به‌لغت پارسی حنظل را کبست گویند. و بعضی خیار تلخ را گویند[۲]. و به لغتی هندوانهٔ ابوجهل خوانند .

ازخلق تو خار و حنظل شام گلشکّر اصفهان ببینم[۳]

خراج شام : خراج چیزیست که از حاصل مزروعات گیرند ، و باج را جهت حفاظت از سوداگران[۴] .

ز رخشانی چوخورشید سمابود خراج شام یك سالش بها بود[۵]

خربزهٔ شامی ، مِیج ، دابوغه ، دابوقه : دُلاع خربزه فلسطینی است که آنرا خربزهٔ شامی و خربزهٔ هندی نیز گویند . و عامّهٔ مصر آنرا بطّیخ الاخضر نامند[۶] .

خَرنُوب شامی: خرنوب صیدلانی، خرنوب شامی است[۷]. خرنوب وخرّوب درختی است که او درکوههای شام بود... و اهل عراق او را قثّاء شامی گویند. ولون او سیاه بود . و به لغت سریانی خرنوبا گویند ... جرم خرنوب شامی مسطّح باشد و چون بشکنند میانهٔ او سرخ باشد[۸] .

خشکنانك شامی : نانی است که باآرد و روغن و شکر پزند[۹] .

رازیانج شامی : رازیانج رومی و شامی انیسون است[۱۰] .

۱ـ همان کتاب ص ۱۴۱ .
۲ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۳۹ .
۳ـ دیوان خاقانی ص ۲۵۵ .
۴ـ ناظم‌الاطباء .
۵ـ ویس‌ورامین ص ۱۴ .
۶ـ فرهنگ الابنیه، ذیل بطیخ .
۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۰۰ .
۸ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۴۹ ـ فرهنگ الابنیه .
۹ـ فرهنگ فارسی معین .
۱۰ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۲۵ .

راوند شامی: این راوند در عمانِ واقع در شام می‌روید و آن رگهایی است چوبی و دراز و گرد به ضخامت انگشتان و راوند ستور (دوابّ) نامیده می‌شود. زیرا دامپزشکان شربت آنرا به‌هنگام حرارت وسوزش کبد ستور به‌آنها می‌خورانند، و برای انسان مضرّ است[۱].

روغن شام: این روغن چنانست که در خوبی و صفا بدان مثل زنند. وآنرا زیت رکابی نیز از آن روی گویند که آنرا از شام بر روی شتر حمل کنند. وشام شهریست که از تمام شهرهای دیگر زیتونش بیشتر است[۲].

زقّوم شامی: زَقّوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد. درخت نوع شامی بزرگتر از حجازی و خاردار وگلش زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و رسیدهٔ او شیرین و بی‌مزه و با عفوصت و مُغَثّی است[۳].

زنجبیل شامی: زنجبیل مأخوذ از لغت سانسکریت زنگبیر «Zingibir» و به فارسی شنگریر وبه سریانی زنکبیل می‌باشد[۴]. وزنجبیل شامی راسن باشد، وآن نوعی ازفیلگوش است. وبعضی بیخ راسن را گفته‌اند. مربّای آن جمیع دردهای سرد را نافع است[۵].

زیت رکابی ← روغن شامی.

زیتون شامی: کشت زیتون درشرق بسیار ناچیز بود ولی درمناطق اطراف مدیترانه نظیر اسپانیا، تونس، سیسیل (صقلیّه) و شام (سوریّه) به حدّ وفور از آن بهره‌برداری می‌کردند[۶]. وشام وافریقای‌شمالی‌روغن‌زیتون را به‌تمام‌کشورهای اسلامی صادر می‌کنند. بـا اینکه شهر نـابلس به فراوانی زیتون مخصوص است، بهترین آنرا ازشام می‌آورند. و روغن زیتون را درحلب در درون چاهها نگهداری

۱ــ آیین شهرداری ص ۱۱۵.   ۲ــ ثمارالقلوب، ص ۵۳۲.

۳ــ آیین شهرداری ص ۱ــ۱۲۰.   ۴ــ فرهنگ الابنیه.

۵ــ آنندراج.   ۶ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۳.

می‌کنند[۱]. و زمخشری در تفسیر قول خدای تعالی[۱]: «لاشَرْقِیَّةٍ وَلاغَرْبِیَّةٍ» می‌گوید: این درخت در شام می‌روید و زیتون آنجای بهترین زیتون باشد[۲].

زیرهٔ شامی: زیره را به‌عربی کَمّون گویند، و آن انواع است: کرمانی و پارسی و شامی و نبطی. کرمانی قویتر است[۳].

سیب شامی: در خوبی و خوشی سیب شام مثل زنند. شاعری گفته:

تُفّاحَةٌ شامِیَّةٌ مِنْ کَفِّ ظَبْیٍ غَزِلِ
ما خُلِقَتْ مُذْخُلِقَتْ لِغَیْرِ تِلْکَ القُبَلِ
کَأَنَّما حُمْرَتُها حُمْرَةُ خَدٍّ خَجِلِ

صنوبری گفته:

اَرَی الشّامَ جادَ بِتُفّاحِهِ لَنا وَ العِراقَ بِأُتْرُجّهِ

و مأمون درباب سیب می‌گفته: در سیب سرخی شراب و زردی گل سرخی با پرتو طلا و سپیدی نقره جمع شده است. و سه حسّ از آن برخوردارگردد: چشم از مشاهدهٔ رنگش، مشام از استشمام بویش ودهان ازطعم خوشش. وهرساله به عنوان خراج حِمْص و دمشق مبلغ چهار صد و بیست هزار دینار و ازبابت خراج ولایات شام (دمشق، حِمْص، قِنَّسرین، اردن وفلسطین) سی هزار سیب به نزد خلفا حمل می‌کردند[۴]. وبهترین سیبی، سیب شامی است[۵].

شامی: به روایت کاپیتین لاین، زنان مُرزوق پیراهن‌هایی از پارچهٔ ابریشمی راه راه به تن می‌کنند که شامی نامیده می‌شود. این مسافرمی‌افزایدکه این پیرهنها را از مصرمی‌آورند. ولی چون کلمهٔ شامی به معنای چیزی است‌که محصول سوریّه باشد، به‌گمان من، این نوع پیرهنها در سوریّه ساخته می‌شد و از این کشور به

۱ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۱۰.
۲ـ تفسیر کشاف، سورهٔ نور، ذیل آیهٔ ۳۵.
۳ـ الاغراض الطبیه ص ۵۹۴.
۴ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۲.
۵ـ الاغراض الطبیه ص ۶۰۰.

مصر می‌رفت، ولی چون ساکنان مرزوق آنها را از تجّار مصری می‌خریدند، تصوّر شده است که محصول مصر است. ظاهراً در اوایل امر نام آن قمیص شامی بوده، و به مرور زمان، کلمهٔ شامی به‌تنهایی به معنای پیرهن ابریشمی راه راه شده‌است[۱].

شامیّه: مراد از آن زن زیبای شامی است که ابونواس در بیت زیر دروصف آن گوید:

قَصْرِیَّةُ الطَّرْفِ، شَآمِیَّةُ الـ... خَلْوَةِ، فی نَکْهَةِ زَنْجِیَّه[۲]

شاه بلوط شامی: نوعی از بلوط باشد به غایت شیرین، سموم را نافع است. مثانه را سود دهد و آنرا به رومی قسطل خوانند[۳]. و شاه بلوط ایشان (اندراب) به از شاه بلوطهای شامی است[۴].

شیشهٔ شامی ← آبگینهٔ شامی: شیشه‌های ظریف را از شام می‌آوردند و نازکی وظریفی شیشه‌های شام ضرب‌المثل می‌بود، به قسمی‌که همه می‌گفتند: فلان چیز از شیشهٔ شامی ظریفتر می‌باشد[۵].

صعترشامی: که آنرا به صورت سعتر هم نویسند، اسم گیاهیست که به ترکی کلیك اودی و به اصفهانی آویشم نامند. برّی و بستانی می‌باشد. و بستانی را به فارسی مرزه نامند. و صعتر پودنه برّی است[۶].

طاعت و طاعون شام: گویند طاعت و طاعون به مردم شام مختص است، چه مردم آنجا از مردم شهرهای دیگر نسبت به سلطان خود مطیعتر وفرمانبردارترانند تا جاییکه در این باب بدانها مثل زنند، وتاریخ نیز براین مدّعی[۱] گواهی راستین است زیرا اطاعت کورکورانهٔ مردم شام‌بودکه باعث پیشرفت کار معاویة بن ابی‌سفیان

۱ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۲۰۲. ۲ـ دیوان ابونواس ص ۳۰۷.
۳ـ برهان قاطع. ۴ـ مسالك الممالك ص ۱۵۶.
۵ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷، لطائف‌المعارف ص ۱۵۷.
۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۲.

گردید. وسرکشی ونافرمانی مردم عراق نیزسبب شدکه درکارهای جنگی علی علیه‌السلام فتوری حاصل گردد. و در شهر شام مرض خطرناك طاعون غالباً شایع می‌شد[1].

عباهای شام: در شام از قدیم عباهـای خوبی بافته می‌شود که به عبای شام معروف‌اند[2].

عرق بلسان شامی: باید محتسب عرق نیلوفر وعرق بلسان شامی را بازرسی کند. زیرا برخی نیلوفر یابلسان شهرخودرا در آن می‌آمیزند وبه‌نام شامی‌فروشند[3].

غِرْش شامی: اهل بصره غِرش شامی را غـرش العین و پس از آن غـرش می‌گفتند. و این غرش شامی و یا غرش‌العین برابر ده غرش صاغ است[4].

فُجُل شامی: فجل ترب است و عرب ترب را خـامه گویند و جمع را خام گویند. و نوعی از او دشتی است و عرب او را حبّ‌الفجل‌گویند[5]. وفجلِ با عشقی فجل شامی است[6].

فلفل شامی: به لغت پارسی او را پلپل گویند. وآن مأخوذ از لفظ پیپّالی «Pippali» سانسکریت است[7]. و فلفل شامی تخم مخلّصه است[8].

قارورهٔ شامی ← آبگینهٔ شامی:

ور زسرما آبدان قارورهٔ شامی‌شده است

باز بگدازد همی قاروره را قاروره گر[9]

قُسْط شامی ← قسط رومی: قسط معرّب‌لغت یونانی «Kostos» وآن مأخوذ از واژهٔ سانسکریت‌کوستها «Kustha» می‌باشد. ریشهٔ این گیاه درکوههای‌کشمیر

۱ـ لطائف‌المعارف ص ۹ـ۱۵۸.
۲ـ لغت نامه.
۳ـ آیین شهرداری ص ۱۱۶.
۴ـ لغت نامه.
۵ـ از فرهنگ الابنیه.
۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۹۴.
۷ـ فرهنگ الابنیه.
۸ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۹۴.
۹ـ دیوان ازرقی ص ۱۳.

می‌روید و اعراب قسط را از آنجا به‌کشورهای منطقهٔ مدیترانه می‌برده‌اند. قسط هندی همان قسط عربی است[۱]. وقسط شامی، راسن است[۲].

قطران شامی: پارسیان قطران را جان مرده‌گویند و به این سبب او را این نام گفته‌اندکه چون مرده را به قطران درگیرند تباه نشود. و در زمین عرب او را از درخت سرو و درخت زیتون کوهی حاصل کنند[۳]. در عقدالفرید آمده:

«فرج بن سلّام از سلیمان بن مغیره حکایت‌کردکه من ازپدرم ایّوب مازنی پیوسته بوی خوشی می‌شنیدم‌که آن نه‌بوی شراب بود و نه‌بوی عطر. روزی از او پرسیدم که این بوی خوش از چیست؟ گفت: دستور می‌دهم مازو را خرد بسایند و الك کنند، و آنگاه آنرا بـا قطران شامی مخلوط کرده هر روز صبح مقداری از آن به انگشت‌گیرم و دندانها ولثه‌های خود را بدان بمالم تابوی دهانم خوش ولثه وگوشت آن محکم‌گردد[۴].

قند شام:

با بیاض فرق او هرگز کسی نسبت نکرد
بیض برف و بیضهٔ کافور و قند شام را[۵]

کاغذ شامی:

شاه عراقین طراز کز پـی توقیع او
کاغذ شامی‌است صبح‌خامهٔ مصری شهاب[۶]

قوس قزح به کاغذ شامی به شامگاه
ازهفت رنگ بین‌که چه طغرا برافگند[۷]

کباب شامی: قسمی غذا که مایهٔ آن گوشت کوفته و آرد نخودچی است ...

۱ـ فرهنگ الابنیه.
۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۶.
۳ـ ترجمهٔ صیدنه، ب ۱۰۲.
۴ـ همان کتاب ج ۶ ص ۲۶۶.
۵ـ دیوان همام تبریزی ص۱۷۹.
۶،۷ـ دیوان خاقانی ص ۴۲،۱۲۹.

و سبب تسمیه، آنست که آنرا از ملك شام تقلید کرده‌اند، یا اینکه بیشتر در شام (غذای اوّل شب) خورده می‌شود[۱].

کُرّاث شامی: کُرّاث گندناست و انواع است: شامی و نبطی و دشتی. امّا نبطی گرمست[۲]. و به اصفهانی تره و به دیلمی کوار نامند ... وآنچه درآخر زمستان واوّل بهارمی‌رسد شبیه به پیاز، وقبهٔ آن مانند قبهٔ پیاز است، کرّاث شامی نامند. و از مطلق او مرادکرّاث البقل است[۳].

کُرُنْب شامی: به فارسی کلم و به اصفهانی قمریب نامند. بستانی وبحری می‌باشد و قُنَّبیط قسمی از بوستانی است ... و اصناف او شامی و همدانی وموصلی و اندلسی و مختلف الاشکال می‌باشد[۴].

گلاب شامی: گلاب که به تازی ماءالورد گویند، عرق گل سرخ است. و در خواصّ طبّی آن گفته‌اندکه دل و دماغ و معده را تقویت کنند، و بوییدن و سودنش دردسرگرم بنشاند، و جان را نشاط بخشد[۵]. خاقانی ناظر به خواصّ آن گوید:

ما به‌تو آورده‌ایم دردسر ارچه بهار دردسر روزگار برد به بوی گلاب[۶]

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان[۷]

و گلاب شام نیز مانند گلاب نصیبین و قمصر و جور معروفیّت داشته و در ساختن بعضی از حلواها به کار می‌رفته، چنانکه درآیین شهرداری آمده است: امّا در خشکنان هر قنطار شکر مصری با پنجاه رطل آرد و یك مثقال مشكٔ عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است[۸]».

لادَن شام: جالینوس گوید: نباتی است که از او لادن سازند، و او را نبات

۱ـ فرهنگ نظام ـ لغت نامه.
۲ـ الاغراض الطبیه ص ۵۹۳.
۳،۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۱۸.
۵ـ المعتمد ص ۴۸۲.
۶،۷ـ دیوان خاقانی ص ۳۹،۳۱۹.
۸ـ همان کتاب ص ۱۰۷.

لادن گویند . و گفته است لغت صحیح رومی او قیستوس «Cistus Ladan» بود . و لادن انواع است و جملهٔ او را از شام نقل کنند و آنچه ازجزیرهٔ قبرس حاصل شود نیکوتر بود . پس گوید : نباتی است که او را قسطس گویند و بز را با او الفتی تمام باشد و چون بخورد شیرهٔ آن نبات در موی او جمع آید، لادن آن بود[۱].

مویز شام : در نامه‌های خواجه رشید به مویز شام اشاره شده است[۲].

مینای شام ← آبگینهٔ شامی: میناهمچو آبگینه است، وبه‌رنگهای مختلف. و سبز او از همه بهتر باشد وبه جای زمرّد به‌کار برند . و ازو ظرف بسیار از قدح وکوزه و غیر آن سازند و مرصّع کنند . و در حدود شام و مغرب بسیار باشد[۳].

هِنْدِبای شامی : هندبا به پارسی کسنی است و او به کاهو نزدیکست[۴]. و هندباء هاشمیّه و هندبای شامیّه نوع بزرگ ورق بستانی است[۵].

شاوران ، شابَران : نام شهری و ولایتی است از شروان، قصبهٔ شروانست ... و سنگ محك به همه جهان از آنجا برند[۶].

شاهجان : نام ولایت مروباشد. و مروشهریست قدیم ازخراسان. وشاهجانی که منسوب شاهجانست ظاهراً به‌پارچه‌های لطیفی که از مرو به دست می‌آمده است اطلاق شده، و درقرن دهم این کلمه به طورمطلق به معنی قماش لطیف به‌کاررفته[۷].

شبا : شَبا نام محلّی است دریمن وبرای عطریّات و ادویهٔ گرانبها معروف بوده و اهالی آن به واسطهٔ فروش آنها بسیار دولتمند و با مکنت بودند[۸].

۱ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه ، تنسوخنامه ص ۲۶۳ .

۲ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .

۳ـ نفائس‌الفنون ج ۲ ص ۳-۲۴۲ ، تنسوخنامه ص ۱۴۸ .

۴ـ فرهنگ الابنیه . ۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۶۳ .

۶ـ حدودالعالم ص ۱۶۴ .

۷ـ دزی ج ۱ ص ۷۱۷ـ لطائف المعارف ص ۱۱۹ .

۸ـ قاموس کتاب مقدس ـ لغت نامه .

شحر : ناحیتی است میان عدن و عمان برساحل دریا . وعنبر شِحری را که در سواحل آن پیدا می‌شود بدان نسبت دهند[۱]. صاحب حدودالعالم آرد : شهریست برکران دریا و از وی اشتران نیك خیزد و لبان از آنجا برند به همهٔ جهان[۲] . و عنبر و عود و مشک و کالاهای سند و هند و چین و زنج و حبشه و فارس و بصره و جدّه و قلزم درآن وجود دارد[۳] . و عنبر آنجا به قدری خوبست که بدان مثل زنند وگویند : «اَطْیَبُ مِنْ نَوافِجِ المِسْكِ وَ عَنْبَرِ الشِّحْرِ» وگویند: عنبر از کف دریای سراندیب به عمل آید . و بعضی گویند : عنبر از معدن آنجا خیزد . و به‌گمان بعضی آن مدفوع جانوری باشد در هند . گویند : بهترین آن خاکستری و بعد کبود آنست و سیاه آن از همه پست‌تر باشد . و هرسال از مکّه و مدینه و حجاز به مقدار هشتاد رطل عنبر و چهار هزار دست جامه و سیصد هزار بار مویز به سلطان برند[۴]. وعنبر برهفت نوع است: اوّل را عنبر شِحری‌گویند وآن اشهب سفید رنگ باشد[۵].

شریف‌آباد : نام جایی است کنار جادّهٔ تهران و قزوین . . . میان حصار و بیدستان . هندوانه دیم آنجا به خوبی معروف و در حلاوت و عطر و نازکی پوست بی‌نظیر است[۶] .

ششتر ، شوشتر ، تستر: شهریست مشهور وقصبهٔ اهواز است. وآب درپیرامون آن در جریانست . و شادروان که از عجیب‌ترین و استوارترین بناهاست و شاپور آنرا بنا کرده در این شهر است . شوشتر شهریست با مردم بسیار وبا خیروبرکت، وغلّات آن فراوانست[۷]. وگویند برروی زمین‌شهری‌قدیمتر ازتستر نیست[۸]. ومقدّسی

۱ـ آثارالبلاد ص ۴۷ . ۲ـ حدودالعالم ص ۱۲۸ .

۳ـ مسالك و ممالك ص ۶۱ . ۴ـ ثمارالقلوب ص ۶-۵۳۵ .

۵ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۵۵ ، تجربة الاحرار ج ۱ ص ۱۳۴ .

۶ـ لغت نامه . ۷ـ آثارالبلاد ص ۱۷۱ .

۸ـ تقویم‌البلدان ص ۳۶۱ .

گوید: باغهای اترج وانگور و خرما، شهر شوشتر را از هر طرف در آغوش گرفته‌اند ... و در بافتن پارچه هـای ابریشمی و نخی استاداند و دیبای شوشتر همه جا معروف است ... و لسترنج گوید: همچنین آنجا زیلو و پارچه‌های لطیف تهیّه می‌شد. واز آن میوهٔ بسیار صادر می‌گردید، و به خصوص دستنبوی آن شهرت داشت[۱]. وحمداله مستوفی گوید: غلّه وپنبه و نیشکر درو نیك آید وپیوسته در آنجا ارزانی بود[۲]. و ازششتر دیبای زیبا و نمد وجامه‌های مروی زیبا ومیوجات فراوان به عمل می‌آید[۳].

بساط ششتری:

مه بر بساط ششتری باطوق وباانگشتری
گردیده مارامشتری، آن‌زهرهٔ کیوان‌شده[۴]

پرند و پرنیان ششتری:

برای خرگهت گردون ز اختر   بیـاراید پـرند ششتری را[۵]
ایاشکسته سرزلف ترك کاشغری   شکنج توعلم پرنیان شوشتری[۶]

جامهٔ ششتری:

ز یاقوت وَز تاج و انگشتری   ز دینار وَز جـامهٔ ششتری[۷]

جهاز شوشتر:

تا ندیدم زلف اورا من ندانستم که هست
بـار تبّت حلقه حلقه بر جهاز شوشتر[۸]

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۳ ، ۲۶۵ .

۲ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۱۰ .   ۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۱۶ .

۴ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۵۳ .   ۵ـ دیوان ادیب الممالك ص ۱۵ .

۶ـ دیوان عنصری ص ۲۷۷ .   ۷ـ شاهنامه ج ۴ ص ۳۰۰ .

۸ـ دیوان معزی ص ۲۶۱ .

حریر شوشتر :

چندین حریر و حلّه که گسترده بر درخت؟

مانا که بر زدند به قرقوب و شوشتر [۱]

حلّهٔ ششتر :

نام رئیس عالم عادل شود طراز   هر حلّه را که بافته در ششتر سخاش [۲]

خزّ شوشتری : در کتاب رسوم دارالخلافه در باب خلعت های سپاهیان از این خزّ چنین نام می‌برد : « خلعت هایی که در مورد سپاهیان و رزمجویان مرسوم است اینهاست: عمامهٔ سیاه یکرنگ وجامهٔ سیاه یك رنگی باگریبان که از فروسو دارای آستر است ، و جامهٔ یکرنگ دیگری که گریبان ندارد . وخزّ شوشتری سرخ رنگ وجامهٔ ابریشیمین (وشی) زربفت وملحم یامُصْمَت (یکرنگ) رخجی وقبای دبیقی و شمشیری سرخ برای آویختن با بندی از سیم که دستهٔ آن درقسمت قایمهٔ شمشیر مثل سر تبرزین است و بر نیام آن فلك قرار دارد و بر حمایل آن نیز همچنین ... » [۳].

دخل ششتر :

گوهر آموده تاجی ازسر خویش   با قبایی ز دخل ششتر بیش [۴]

دستنبوی ششتری : مقدّسی گوید : دستنبوی ششتر در نهایت خوبی است [۵].

دیبای ششتری : از شوشتر جامه‌های دیبای گرانمایه خیزد ، وکسوت خانهٔ کعبه سازند آنجا ، و سلطان را آنجا طراز باشد [۶].

تاچونکه ازمبتّر رازی برهنه گشت   اندرشود درخت به دیبای ششتری [۷]

۱ـ کسایی ـ فرهنگ فرس اسدی ص ۳ .
۲ـ دیوان خاقانی ص ۲۱۱ .
۳ـ همان کتاب ص ۷۱ .
۴ـ هفت پیکر نظامی ص ۱۳۳ .
۵ـ احسن التقاسیم ص ۴۱۷ .
۶ـ مسالك الممالك ص ۹۲ .
۷ـ دیوان فرخی ص ۳۸۲ .

رخانش تخت دیباهای ششتر لبانش تنگ شکّرهای عسکر [۱]
خنده آیدمر مرا زآنها که ازسیم ربا درگه‌رفتن کفن ازدیبهٔ‌شوشتر برند [۲]

«عضدالدّوله‌هدیه‌ای‌روانه‌کرد... دوپیکان‌هندی در دو دست ازدیبای ششتری ، یکی کبود و دیگری زربفت ...» [۳] .

سجّاده و قالیچه‌های شوشتر : عبّاسیان بهترین سجّاده و قالیچه را که در شهر شوشتر و بخارا به عمل می‌آمد وارد می‌نمودند [۴] .

شال ششتری :

زانکه بشناسند بزّ ازان زیرك روزعرض
اطلس رومی و شال ششتری از بوریا [۵]

ششتری : به انواع جامه‌هایی اطلاق می‌شده‌که در روزگار قدیم درآن شهر بافته می‌شد و بدان منسوب بود .

نیست جمال و شرف شوشتر جز به بها گیر و نکو ششتری [۶]
جان را به‌علم پوش‌چه‌پوشیدی؟ تن را به ششتری و به کاکوئی [۷]

همه به بدره دهی جعفری و منصوری
همه به رزمه دهی ششتری و سقلاطون [۸]

طراز شوشتر :

طرازی نه چون طاهر بن‌مظفّر به عهد تو در ششتر آفرینش [۹]

مه طرازیست به دست چپ‌گردون شب عید
نقش آن گویی در شوشتر آمیخته‌اند [۱۰]

۱ـ ویس‌ورامین ص ۳۲۶ .
۲ـ دیوان سنایی ص ۱۵۵ .
۳ـ رسوم دارالخلافه ص ۷۶ .
۴ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .
۵ـ دیوان سنایی ص ۴۰ .
۶،۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۱۳،۵۰۹ .
۸ـ دیوان قطران ص ۲۷۹ .
۹ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۲۶۴ .
۱۰ـ دیوان خاقانی ص ۱۱۹ .

قبای شوشتری :

به دخل شوشتر ارزد سه بوسه از لب تو

چو مست بگذری اندر قبای شوشتری [۱]

قلم شوشتری :

مرکّب آید از تبریز توقیع منیرت را

قلم‌ازشوشتر آید قلمدان زاصفهان‌بادت [۲]

کارگاه شوشتر :

آنکه در امعای کرمی ازلعاب چند برگ

کار او باشد نهادن کارگاه ششتری [۳]

هم در آنروز برون آمد با چندان لام

که بنشناختم از کارگه شوشترش [۴]

کاروان شوشتر :

بادگویی نافه‌های تبّتستان بردرید   باغ گویی کاروان شوشتر آوارکرد [۵]

کالای شوشتر :

همه بالا پر از دیبای رومی   همه پستی پر از کالای ششتر [۶]

مطیّر و معیّر ششتری : در نامه های خاقانی شروانی به نام این دو جامه اشاره شده :

«که وراء مُمَزَّج و مُعَرَّج بغدادی ، و مُطَیَّر و مُعَیَّر ششتری و دبیقی و قباطی مصر و وشی عَدَنی و بردیمنی بود [۷]» .

۱- دیوان قطران ص ۴۰۸ .

۲- دیوان ادیب‌الممالک ص ۱۰۸ .

۳- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳ .

۴- دیوان سنایی ص ۳۳۳ .

۵- دیوان فرخی ص ۴۲۷ .

۶- لبیبی - گنج بازیافته ص ۱۴ .

۷- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .

منسوج ششتری :

به باغ برگ به دینار جعفری ماند ز برگ باغ به‌منسوج ششتری ماند[۱]

نقش ششتر :

باغ وراغ از بوی گوناگون و نقش گونه‌گون

این به سان تبّت است و آن به سان شوشتر[۲]

وشی شوشتر :

زبس نقش وشی‌چون شوشتر بود ز بس سروسهی چون غاتفر شد[۳]

ششتمد : یکی از بخشهای شهرستان سبزوار واقع درجنوب آن ،که به‌واسطهٔ زیادی چشمه سارها ، باغهای فراوان دارد . و آلو بخارا و بادام آن معروف است. و محصول عمدهٔ آن ابریشم وغـّلات و اشجار وانواع میوه است. وصنایع دستی زنان آنجا قالیچه وکرباس و چادرهای ابریشم بافی است[۴]. وآنجا انجیری باشد لطیف ، چنانکه خشك نتوان‌کرد ، و انجیر سفید و زرد فریومد خشك توان‌کرد[۵].

شطا : شَطا روستایی است میان دو شهر بزرگ، درکنار دریاچه‌که‌قبطیان در آن نشینند . و نوعی جامهٔ کتانی به این روستا نسبت دهند[۶]. و جامه های شطوی از آنجا آرند[۷] . و ابن فقیه گوید : مصریان راست جامه هـای دبیقی و شطوی و کتانهای نرم[۸] .

امروز همی به مطربان بخشی ثوب شطوی و شعر گرگـانی[۹]

شعب بوان : از نواحی نوبندجانست و از ارّجان تـا نوبندجان بیست و شش

۱ـ دیوان قطران ص ۴۷۳ . ۲ـ دیوان قطران ص ۱۱۱ .

۳ـ ویس‌ورامین ص ۹۸ . ۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .

۵ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۸ . ۶ـ احسن‌التقاسیم ص ۲۰۲-۴۴۳ .

۷ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ ، عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

۸ـ مختصرالبلدان ص ۸۴ . ۹ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۱۵ .

فرسنگ است . و در این میان ، شِعْبِ بَوّان افتاده است . در شعب (درّه) بوّان درختان گردو و زیتون و گونه گونه میوه‌ها از دل صخره‌ها روییده است . از مبرّد نقل کرده‌اندکه‌وی این‌ابیات را درشعب بوّان برصخره‌ای‌خوانده‌است: هراندوهگین چون از فرازگاهی ، شعب بوّان را بنگرد ، از اندوه بیارامد .

وآنجا را رودبستری بیندکه از پوشش سبزه‌های لطیف چونان حریری نرم است وآب سرد وگوارایش به تندی روانست .

با میوه‌هایی خوش طعم در باغهایی سرسبز و پر از شاخسارانی سر فروهشته که میوه‌هایش نزدیك به دست است .

اکنون ای باد جنوب ! ترا به خداوند سوگند ، سلام جوانی عاشق پیشه را به شعب بوّان برسان[۱] !

وحکما گفته‌اند : چهار جایست که در دنیا درخوشی ونزهت نظیری ندارد: غوطهٔ دمشق، سغد خراسان (سمرقند)، شعب بوّان ومرج شیدان[۲] . وشاعری دربیت زیرآنجا را اراده نموده وگفته است :

اِذا اَشْرَفَ المَحزُونُ مِنْ رَأْسِ قَلْعَةٍ

عَلی شِعْبِ بَوّانَ اسْتَراحَ مِنَ الکَرْبِ[۳]

شفارود : رودخانه‌ایست که به دریای خزر می‌ریزد و محلّ صید ماهی است. و نیز نام دهی است در کنارآن، از شهرستان طوالش و محصول عمدهٔ آن برنج و ماهی است[۴] .

بردشت‌طوالش گذرای‌دل به‌شفارود! دارد زپی ماهی دودی جگرم دود[۵]

آزادنیم تا ز شفارود طوالش آگنده ری ازماهی آزاد کنم زود[۶]

۱– مختصرالبلدان ص ۱۴ . ۲– فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۵ .

۳– تقویم‌البلدان ص ۳۷۳ . ۴– فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

۶،۵– دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ .

شماخی: شهری معمور از بلاد شروان در اطراف ارّان... و لقب آن دارالسّلطنه یا دارالملك بود، و مستقرّ شروانشاهان[۱]. و همه‌گونه ابریشم محصول شَماخی که پارچه‌های ابریشمی بسیار در آن تهیّه می‌شود به‌سلطانیّه صادر می‌گردد[۲]. وخاقانی در وصف آن آورده:

ز گلشکّر لفظ و تفّاح خلقش شماخی نظیر صفاهان نماید
شهرسباست خطّهٔ دربند ز احتشام بیت‌المقدّس است شماخی زاقتدار
خاك درت جیحون اثر، شروان سمرقندی دگر
خاك شماخی از خطر، آب بخارا ریخته[۳]

شمکور: شهریست [به ارّان] با کشت و برز بسیار، آبادان و با نعمت. و از وی جامه‌های پشمین خیزد از هرگونه[۴]. و ابوالفدا گوید: یکی ازکسانی‌که در آنجا اقامت گزیده است، برای من حکایت کرد که شَمْکور نزدیك بردعه است وآن قریه ایست با کشت و زرع. و برگرد آن باروی حقیری است و مناره‌ای دارد در نهایت بلندی[۵].

شمیران: ناحیه‌ای ازولایت ری که دردامنهٔ کوه البرز واقع‌شده است و دارای آب و هوای خوب و سالم است. و توت و نان آنجا معروف است:

قسم به سبع طباقم چو بلعم با عور به‌روز یك‌دوطبق بلعم‌ازشمیران توت[۶]
بر مذاق سوری از اقسام نان در شمیران شیرمال است و کماج[۷]

شنتره: شَنْتَره شهریست به اندلس به‌قرب اشبونه برساحل دریا، وآسمان آن پیوسته مه آلود باشد. و از عجایب آنجا سیبی است بزرگ، چنانکه دور یك

۱ـ لغت نامه. ۲ـ سفرنامهٔ کلاویخو ص ۱۶۸.
۳ـ دیوان خاقانی ص ۱۱۵،۱۶۴،۳۴۷. ۴ـ حدودالعالم ص ۱۶۱.
۵ـ تقویم‌البلدان ص ۴۶۵.
۶،۷ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۵، ج ۲ ص ۲۳.

سیب سه وجب باشد[۱].

شنترین : شَنْتَرین آخرین شهریست ازحدود اندلس، برکران دریای اقیانوس نهاده و از وی عنبر اشهب خیزد به غایت نیکو، سخت بسیار. و اندر حدود مغرب هیچ جایی دیگر نیست[۲]. و بوقلمون هم آنجا سازند[۳]. و از عجایب آنجا جانوریست که از دریا بیرون آید و خود را بر سنگهای ساحل بمالد و ازآن پشمی طلایی به نرمی خز فرو افتد که بسیار نایاب باشد ومردم آن پشم را جمع کرده، از آن جامه بافند، و ملوك آنان نگذاردکه آنرا به دیگرشهرها برند مگر به طریق قاچاق. و بهای آن به سبب خوبی وکمیابی، از هزار دینار فزونتر باشد[۴].

شوران : شَوْران محلّی است ازآنِ بنی یربوع، در «اود». یا وادیی است در دیار بنی‌سُلَیم وچشمه‌های فراوان داردکه به سبب پرآبی دریاچه نامند. و در آنها ماهی سیاهی به اندازهٔ یك ذراع یافت می‌شود. و آن ماهی پاکیزه ترین نوع ماهی است[۵].

شوش ← سوس: شهری به‌خوزستان‌کنار رودخانهٔ شاوور. این شهر پایتخت کشورعیلام قدیم بود وبه‌همین‌مناسبت عیلام را «سوزیان»یا«شوشان» هم خوانده‌اند. بعدها درعهد هخامنشیان شوش یکی ازچهار پایتخت ایران محسوب می‌شد. شوش کنونی بخشی است از شهرستان دزفول در خوزستان و قصبهٔ آن نیز به همین نام است[۶]. و ابن حوقل‌گوید: در شوش خزهای سنگین به دست می‌آیدکه آنها را به نواحی دیگر می‌فرستند. و در آنجا نوعی ترنج و شمامه‌های خوشبوست‌که مانند پنجهٔ دست می‌باشد، و جز در مصر، آن هم به مقدار اندك در جای دیگر به دست

۱ـ آثارالبلاد ص ۵۴۲. ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۳ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۹۲. ۴ـ آثارالبلاد ص ۵۴۲.
۵ـ معجم‌البلدان ـ لغت نامه. ۶ـ فرهنگ فارسی معین.

نمی‌آید[۱]. و از وی جامه و عمامه خیزد و ترنج و دستنبوی خیزد. وتابوت دانیال آنجا یافتند[۲]. و قصب شوش در نهایت خوبی است[۳]. و این ولایت به داشتن ابریشم خام و نارنج و نیشکر فراوان شهرت داشته است ... وهمچنین پارچه‌های ابریشمی و نخی در آنجا تهیّه می‌گردید[۴]. و دیبای شوش معروف بوده است :

به گفتار خیر و به دیدار حق   زبان عسکروچشمها شوش‌کن[۵]

دهد به روزی دیبا به زایران چندان

به‌شست سال نخیزد زحدّ ششتر وشوش[۶]

شومان: شهریست [به ماوراءالنهر] استوار... وازوی زعفران خیزد بسیار[۷].

شهرزور : خرّهٔ وسیعی است درجبال میان اربل وهمدان . و دارای روستاها و شهرهاست . مردم آنجا کُرد اند ... و سور پهن و بلندی دارد که سوار می‌تواند برروی‌آن اسب بتازد. وآنجا کوهیست‌که حبّ‌الزّلَم (فلفل سودانی) درآن روید. که ادویهٔ باه را شاید . و جز در آن مکان یافته نشود[۸]. و جاحظ گوید : کژدمهای کشنده در دو موضع باشد : در شهرزور و قرای‌اهواز[۹].

شهرستان : شهریست به خراسان میان نیشابور وخوارزم برسوی بیابان شن. و بوستانها و مزارعش دور از آنست . شن زارها بدان متصّل است و شنها پیوسته روان . . . و عمامه‌های تنك و درازی را که مردم آنجا در ساختن آن ید طولایی دارند از آنجا آرند . و صاحب‌کتاب ملل و نحل بدین شهر منسوبست[۱۰].

۱ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۲۸ ، جهان نامه ص ۹۱ .

۲ـ حدود العالم ص ۱۳۹ .   ۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۱۷ .

۴ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۸ ، ۲۶۵ .

۵ـ دیوان ناصرخسرو ص ۵۰۷ .   ۶ـ دیوان لامعی ص ۶۲ .

۷ـ حدود العالم ص ۱۱۰ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۵۸ ، ۲۶۵ .

۸ـ آثارالبلاد ص ۸ـ۳۹۷ .   ۹ـ ثمارالقلوب ص ۴۲۹ .

۱۰ـ آثارالبلاد ص ۳۹۸ .

شهریاری : دهی از دهستانهای را مهرمز شهرستان اهواز است.

شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق

پس به‌مزگت گز زاصفاهان رسدارده زقم[۱]

شهسوار : یکی از شهرستانهای مازندران. کنار دریای خزر میان رامسر و چالوس است و پرتقال این شهر امروزه به خوبی وآبداری معروف است و به تمام نقاط ایران حمل می‌شود[۲]. و در توصیف باغ امیر که درشهسوار واقع بوده، چنین آمده: «امّا باغ امیر بهشتی است بی‌نظیر، زمین آن فرشش بنفشه و یا زلف حورالعین گسسته، سروش در ناز و با شمشاد قدانِ سرخوش دمساز، درختان نارنج و ترنج از دل رنج برند، و قماریش برشاخسار، پردهٔ چغانه و خرّم نوارند[۳]».

شیخ شعیب، جزیره‌ایست از جزایر خلیج فارس در جنوب ایران‌که یکی از مراکز دادوستد مروارید است[۴].

شیراز : شهریست باهوایی درست وآبی‌گوارا وشیرین، با خیروبرکت زیاد و غلّات فراوان، که قصبهٔ فارس است. و از عجایب آنجا درخت سیبی است نیمه ترش و نیمه شیرین. و آنجا کشمشی است‌که به سایر بلاد برند. و انواع روغنهای معطّر مانند: روغن گل و بنفشه و نیلوفر و یاسمین، و انواع شرابهای خوشبوی وجود داردکه درقدیم جهت خسروان تهیّه می‌شد. ومردم‌آنجارا در بافتن جامه‌های حریر و وقایه‌های گلدار و منقوش وهمچنین در ساختن انواع کارد و پیکانهای تیر و قفلهای خوب، دستی تمام است. واین مصنوعات را ازآنجا به دیگر شهرها برند. و در کنار شهر، دشت اَرْزَن (ارژن) قرار داردکه درآن صید بی‌شمار وجود دارد وشکارگاه عضدالدوله بوده است. وآنجاعصاهای ارزنیّه رویدکه چوبی‌سخت دارند،

۱- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۹.
۲- یادداشت مؤلف.
۳- طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۶۲۱.
۴- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳۷.

و این چوب به چوب ارزنی مشهور است، و درجاهای دیگر پیدا نشود[۱]. و این شهر اکنون حاکم نشین این ایالت است. وهرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است، و بدین سبب او را برج اولیا گفته‌اند[۲]. و خواجه شمس‌الدین محمّد حافظ زادگاه خود، شیراز را درغزلی به مطلع زیر توصیف‌کرده است.

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا! نگهدار از زوالش[۳]

و در غزلهای دیگر نیز به توصیف آب و هوای آنجا پرداخته،گوید:

شیراز وآب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن‌که خال‌رخ هفت کشور است
فرق‌است‌ازآب‌خضر‌که ظلمات‌جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است[۴]

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضهٔ شیراز پیک راهست بس[۵]

و بعضی از خاصّه‌های آن عبارتست از:

آل شیرازی: آل، رنگ سرخ وسرخ نیمرنگ را گویند[۶].

قلم واسطی نژاد تو کرد صفحه همرنگ آل شیرازی[۷]

آلوچهٔ عمری: مقدّسی گوید: از شیراز آلوچهٔ عمری و برّکانات و انواع منیّره و دوشاب ارّجان خیزد و آنجا درختی است شبیه خار عَنْزَروت پرگل و همچنین در نواحی شاپور، خاصّه های مزبور وجود دارد. و آنجا هَمْلَخت های (پای افزار چرمی) خوب هست[۸].

۱ــ آثارالبلاد ص ۱۱ــ۲۱۰. ۲ــ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۶ــ۱۱۵.
۳، ۴، ۵ــ دیوان حافظ ص ۱۸۹، ۲۹، ۱۸۲.
۶ــ لغت نامه. ۷ــ دیوان حزین ص ۲۳۶.
۸ــ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳.

انگور مثقالی، شش مثقالی: حمداله مستوفی گوید: از میوه‌هاش انگور مثقالی به‌غایت نیکوست ودر آن شهر سرو را نموّی نیکو به‌قوّتست[۱]. وخواجه رشید در نامه‌های خود از انگورهای شش‌مثقالی که در این شهر به‌بارمی آمد یادکرده‌است[۲].

بادنجان شیرازی:

گر که بادنجان‌شیرازی‌خوری باسیر ماست

هم شفا بخش مفاصل هم علاج دردپاست[۳]

بالك پلو شیرازی:

بار دگر آلها بارم گشا به شیراز کی کردگار باری بالك پلو خورم باز[۴]

برد شیرازی: اصطخری گوید: بُرد شیرازی معروفست[۵].

برگك شیرازی: برگ قسمی از عنب‌الدّبس است وبیخ او عود برّی است. بسیار گرم و خشك و مسکر قوی و ضماد او مورث جنون وکشنده است[۶].

بکروی شیراز: بکروی و بکرایی یعنی بسیار شرابخوار[۷].

زین پیش کسی بودیم و امروز در این کشور

ما جُمری بغدادیم ما بکروی شیرازیم[۸]

پارچه‌های شیراز: دستگاههای بافندگی‌شیراز ازپارچه‌های‌لطیف ومتنوّعی می‌ساخت که به کار تهیّه قبا می‌خورد. همچنین پارچه هایی که به آنها امروز «گارسی» می‌گویند، و نیز زری و پارچه‌های ساخته شده از ابریشم خام (خزّ)[۹]. و در نامه‌های خواجه رشید به انواع جامه‌ها از قبیل کرباس عادیّه و باسمه و قدك

۱- نزهةالقلوب ج ۳ ص۶-۱۱۵. ۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹.
۴،۳- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۲۰، ۳۵.
۵- مسالك‌الممالك ص ۱۳۵. ۶- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۶.
۷- ناظم الاطباء. ۸- دیوان عبیدزاکانی ص۸۷.
۹- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵.

کازرون، و به موزهٔ ساغری و سختیان اشاره شده است[۱].

ترك شیرازی :

اگر آن ترك شیرازی به‌دست آرد دل ما را

به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را[۲]

ترنج شیراز :

این بحث که به ، اترج شیراز و یا خفر

ده سال به شیراز میـان علما بود[۳]

تنباکوی شیراز : تنبـاکوی شیراز شهرت به خصوصی داشته[۴] . و امروز هم به خوبی معروف است .

خیار خارپشتی شیراز : مقدّسی گوید : آنجا خیـاری هست که خـارهای خارپشتی دارد[۵].

رنگینك شیراز : رنگینا ، شفترنگ ، تالانك میوه‌ایست شبیه شفتالو[۶].

رنگینك است و خرماش و آن روغن مصفّاش

بادام و پسته در لاش خواهی برو به شیراز[۷]

زردآلوی شیراز: شکرپاره و کتانی و نوری از انواع زردآلوهای شیراز است.

به اصفاهان و شیراز و به طهران شکرپاره ،کتانی هست و نوریست[۸]

زیبارویان شیراز :

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن

من جوهریِ مفلسم ایـرا مشوّشم[۹]

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۸۹ . ۲ـ دیوان حافظ ص ۳ .

۳ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ .

۴ـ کریم خان زند و زمان او ص۱۹۵ ، سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص۱۱۸، ۲۰۹، ۲۹۸ .

۵ـ احسن‌التقاسیم ص ۴۴۳ . ۶ـ برهان قاطع ، فرهنگ فرس اسدی .

۷، ۸ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۶ ، ج ۲ ص ۱۷ .

۹ـ دیوان حافظ ص ۲۳۲ .

گر تو ای طرفهٔ شیراز چنین خواهی کرد
برسد فتنه به تبریز و به بغداد از تو [۱]

زیلوهای شیرازی : درکتاب دستور الکاتب به زیلوهای شیراز چنین اشاره می‌شود : ملك الخواص مهترسعدالدّین معلوم داند کی جهت بارخانه به زیلوهای شیرازی احتیاج است . می‌باید کی به اتفّاق خواجه جمال‌الدین وکیل خرج پنج جفت زیلوی ده‌گزی و پنج زیلوچهٔ شیرازی و پنج زیلوچهٔ ابخازی در بیع آرد [۲]» .

سوسن نرگس شیراز : صاحب حدود العالم آرد : . . . و اندر وی [شیراز] یك گونه اسپرغم است . سوسن نرگس خوانند ، برگش چون برگ سوسن است و میانه چون نرگس [۳] .

سیب شیراز : در شیراز سیبی است که نصفش به غایت شیرین و نصف دیگرش به غایت ترش است [۴] .

شراب شیراز: در شیراز از انگور، شراب خوبی انداخته می‌شد که در تمام ایران و مشرق زمین به خصوص هندوستان زبانزد بود ... و برای خوشبخت بودن باید نان از یزد، میوه ازآذربایجان، شراب از شیراز ویك زن ازگرجستان داشت [۵] . ژوبرسیّاح فرانسوی‌گوید: «و پس‌ازصرف غذا سبدهای بسیار بزرگ‌گل وجامهایی پراز شراب شیرازآوردند [۶]». شراب خلرّشیراز نیزدرایران ازقدیم‌الاّیام معروفیّت داشته و امروز هم زبانزد است .

شکرِ انگوری شیراز : در این شهر و سایر نقاط جنوبی ، نوعی شکر نیز

۱ــ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۳۴ . ۲ــ همان کتاب ج ۲ ص ۳۸۳ .

۳ــ حدودالعالم ص ۱۳۱ ، ترجمهٔ صورة الارض ص ۶۵ .

۴ــ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

۵ــ کریم خان زند و زمان او ص ۶ــ۱۹۴ .

۶ــ مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۷ .

از شیرهٔ انگور تهیّه می‌شد که برای شیرین کردن غذا و نوشیدنیهای مختلف به کار می‌رفت[۱].

شیرازی : ابن حوقل گوید : در شیراز پرده‌های معروفی که در بیشتر نقاط زمین به «شیرازی» شهرت دارد، می‌بافند[۲].

کتانی شیراز : نوعی زردآلوی خوب که در شیراز به بار می‌آید .

کتانی به شیراز اگر یافتی دو بار الاغش به یکباره خور[۳]

لیموی شیراز : این میوه در ایران از معروفیّت خاصی برخوردار است و آب لیموی دست افشار شیراز بهترین آب لیمویی است که امروزه درشهرهای ایران به فروش می‌رسد :

فرستاده مرا لیموی شیراز یك ازشیراز و یك ازاصفهان‌به[۴]

و در فارس لیموی ترش معطّری وجود دارد که کوچکتر از لیموی ترش گیلان و مازندران است و اخیراً پیوند آنرا به ایالات مزبوره برده‌اند ، ولی پوست آن به نازکی پوست لیموی شیراز نمی‌شود[۵] .

مویز بوانات شیراز : خواجه رشید الدین در نامهٔ خود از این مویز یاد کرده است[۶] .

منیّره و برّکانی شیراز : مقدّسی گوید : جامه‌های برّکانی که جز درآن شهر (شیراز) یافت نشود. ومنیّره هایی که با وجود نازکی و خوبی جنس و استواری بافت بی‌نظیر است ، و برده‌ای خوب و همچنین خزّ و دیبا و قصب و انواع حلّه در شیراز به عمل می‌آید[۷] .

۱ـ کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۴ . ۲ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۶۷.

۳،۴ـ دیوان حکیم سوری ج۱ص۳۱ ، ج ۲ ص ۷۳.

۵ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۰۹ . ۶ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .

۷ـ احسن‌التقاسیم ص ۳ـ۴۴۲ .

شیروان، شَروان : ناحیتی است به قرب باب‌الابواب که خود مستقّل است و پادشاه آنجا را اخستان گویند. و آنجا زمینی است به وسعت یك میدان اسب که روزها از آن دود برآید و شبها شعلهٔ آتش نمودار گردد. و اگر چوبی را در زمین آنجا فروکنند بسوزد. و مردم زمین را حفر کرده دیگهایی را که در آنها گوشت وحبوبات نهاده‌اند در آن حفره گذارند تا پخته شود[۱]. واین شهر درقدیم ازشهرهای مادیها بوده و در مجاورت دریای قزوین قرار دارد و ابریشم شیروانی را از آنجا می‌آوردند[۲].

شیز : شهریست میان مراغد و زنجان و سهرورد و دینور و درکوههایی واقع است که دارای معادن طلا و جیوه و سرب و نقره و زرنیخ زرد و سنگ معروف به لعل بنفش (جمست) می‌باشد. وطلای آنجا سه قسم است : یك قسم به نام قومسی وآن عبارتست ازخاك طلا... قسم دیگر «شهریی» نام دارد... وقسم دیگر «سجابذی» است که رنگ آن سفید است... و در شیز آتشکدهٔ مهمّی وجود دارد که آتش زردشتیان از آن به سوی شرق و غرب فروزانست[۳]. و زکریّای قزوینی می‌نویسد : در پیرامون شیز بارویی است و در وسط آن دریاچهٔ عمیقی وجود دارد که وسعتش به مقدار یك جریب هاشمی است. وآنجا آتشگاهی است که مجوس درشرق وغرب آتشهای خود را از آن روشن کنند. وبربالای آتشگاه هلالی از نقره نصب شده که گویند طلسم است وکس نتواند آنرا بکند. وعجیب اینکه آن آتشکده به مدّت هفتصد سال‌است که بدون انقطاع روشن‌است وخاکستری ازآن برجای نمانده است. بنا به‌قول مسعر نام‌آن «آذرخش» (آذرگشسپ) است‌که مجوسان‌آنرا بزرگ دارند، تا جاییکه ملوك آنان با پای پیاده به زیارتش بروند. و زردشت پیغمبر مجوسان بدان شهر منسوبست[۴].

۱- آثارالبلاد ص ۶۰۰. ۲- رك به : سیاحتنامهٔ شاردن ج۴ ص۳۶۹.

۳- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف درایران ص ۴۲-۳۸. ۴- آثارالبلاد ص۳۹۹.

شینیز ← سینیز.

صاهه، چاهه ← چاهك: از قراء بلوك بوانات فارس است، وصنعت وحرفهٔ اهالی این بلوك قاشق و جعبه سازیست[۱]. و از صاهه آهن و پولاد خیزد و تیغها کنند و شمشیرهای صاهکی خوانند[۲].

صریح: اندر مغرب سراندیب، اندرو درختان کافور است و مردم وحشی و مار بسیار[۳].

صعده: ناحیتی است به یمن، ومیان آن وصنعاشصت فرسنگ است، شهریست آبادان و با مردم بسیار و خیرو برکت فراوان ... وآنجا دبّاغخانه‌هایی جهت تهیهٔ چرم و پوست گاو وجود دارد، که آن را در ساختن کفش به کار برند[۴]. و صاحب حدودالعالم گوید: و ازوی ادیم خیزد بسیار و نعلین یمنی مشعر[۵].

صفن: صَفَن از ناحیهٔ علیای مصر است وجامه‌های سرخ صفنی بدان منسوبست[۶].

صقلاب ← سقلاب: اعراب، اسلاوها را به این نام می‌خواندند، مؤلّف حدود العالم آرد: صقلاب ناحیتی است، مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس. وجنوب وی از بعضی از دریای کرز است و بعضی از روم. و مغرب وی وشمال وی همه بیابانهای ویرانی شمال است. . . و ایشان را کشت نیست، مگر ارزن. و انگور نیست، ولکن انگبین سخت بسیار است. ونبید وآنچه بدو ماند از انگبین کنند. و خنب نبیدشان از چوبست[۷]. و زیبارویان آن معروف بوده‌اند:

سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر
پریرخی که همالش نه ترك در صقلاب[۸]

۱ـ مرآت البلدان ج ۴ ص ۱۳۳. ۲ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۱.
۳ـ حدودالعالم ص ۱۹. ۴ـ معجم البلدان.
۵ـ حدودالعالم ص ۱۶۶. ۶ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴.
۷ـ حدودالعالم ص ۱۰۷، نوادرالتبادر ص ۱۹۷.
۸ـ دیوان ادیب الممالك ص ۷۵.

پیش لرهست شعر تازی چون پیش تازی نگار صقلابی[۱]

صقلیه ، اصقلیّه ← سیسیل .

صمکان ، صیمکان ← سیمکان .

صنعا : صَنعا قصبهٔ یمن است، شهریست خرّم و آبادان. و هر چه از بیشتر نواحی یمن خیزد، از این شهر خیزد[۲]. قزوینی گوید: صنعا از نظر ساختمان زیباترین شهرهای یمن است . و هوای آن درست‌تر و آبش گواراتر و خاکش بهتر از تمام آنهاست و بیماریها درآن کمتر است . گویند چون در خانه‌هایشان آب پاشند رایحهٔ عنبر خیزد . آفات و بیماریها در آن کم و مگس و حشرات دیگر درآن اندکست. و چون شخصی جای دیگر بیمار شود و بدان جای رود بهبود یابد ، و اگر شتری بیمار شود و در چمنزارهای آن بچرد صحّت یابد . و گوشت بی آنکه فاسد شود هفته‌ها بماند[۳] . و در صنعا معدن عقیق بوده[۴] . و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز می‌گویند باشد . امّا یمانی از همه بهتر بود و رنگهای آن عبارتند از : سرخ ، جگرگون ، زرد ، سفید و دو رنگ[۵].

خلعت صنعا :

کوه و صحرا را زمانه خلعت صنعا دهد
باغ و بستان را هوا چون روضهٔ رضوان کند[۶]

صنعت صنعا :

کوه چون تبّت کند چون سایه بر کوه افگند
باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند[۷]

۱- دیوان ادیب الممالك ص ۴۹۲ .
۲- حدودالعالم ص ۱۶۶ ، جهان نامه ص ۸۶ .
۳- آثارالبلاد ص ۵۰ .
۴- تاریخ تمدن اسلام ص ۳۰۰ .
۵- نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۴۲ .
۶- دیوان قطران ص ۸۵ .
۷- دیوان منوچهری ص ۲۴ .

غُمْدان صنعا :

با آنکه برآورد به صنعا در، غمدان

بنگر که نمانده است نه‌غمدان و نه‌صنعا[۱]

یکی از عجایب ، غمدان صنعاست که آنرا یکی ازملوك تبابعه ساخته است که چهار وجه به رنگهای سرخ ، سفید، زرد وسبز دارد، و در درون آن قصری است دارای هفت سقف که میان هر دو سقف چهل ذراع می‌باشد. وچون آفتاب طلوع کند سایهٔ آن برروی آبی که سه میل فاصله دارد دیده شود . و در بالای آن اطاقی از مرمر رنگین ساخته‌اند که سقف آن مرمری است یکپارچه . و در هر رکن آن مجسمهٔ شیری نهاده‌اند . و چون به شب در آن چراغ روشن کنند ، سایر قسمتهای قصر از بیرون مانند برق بدرخشد . وگویند این بنا را عثمان بن عفّان خراب کرده است[۲] .

نقش صنعا :

توگویی خدمتی سازد همی بررسم نوروزی

ز شکل لؤلؤ عمّان ز نقش دیدهٔ صنعا[۳]

وشی صنعا :

همتّم گفتا که ملبوس جلال دقّ مصری، وشی‌صنعائی فرست[۴]

صنف : صَنْف شهری است بزرگ دربلاد هند یا چین، و از وی عود صنفی خیزد[۵] . و آن پست‌ترین انواع عود باشدکه با چوب چندان فرقی ندارد[۶] .

صور : صُور شهریست مشهور برجانب دریای شام ... آنجا پلی است که از عجایب دنیا به‌شمار می‌آید ،که ازیك طرف به طرف دیگر بایك قوس ساخته شده، در سایر شهرها پلی بزرگتر از آن نباشد ... و دینارهای صوری را که مردم شام و

۱– دیوان ناصرخسرو ص ۳ .
۲– آثارالبلاد قزوینی ص ۵۱ .
۳– دیوان ازرقی ص ۱ .
۴– دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .
۵– حدودالعالم ص ۶۴ .
۶– آثارالبلاد ص ۹۷ .

عراق با آن معامله کنند، بدین شهر منسوبست[۱] . و آنجا کاغذ خوب سازند[۲]. و از صور شکر و مهره و شیشهٔ تراش خورده و مصنوعات دستی دیگر به عمل آید[۳].

صوفیان : نام یکی از بخشهای شبستر، محدود است از شمال به بخش زنوز، ازجنوب به بخش اسکو، از خاور به شهرستان تبریز، از باختر به دهستان سیس... محصولات عمدهٔ دهستان، غلّات وحبوبات ، زردآلو ، انگور ، سیب و بادام است[۴]. و آنجا نوعی انگور است بسیار شیرین و آبدار و درشت که به انگور عسکری صوفیان معروف است . و کارخانهٔ سیمان در آن بنا شده که محصول آن به دیگر شهرهای ایران فرستاده می‌شود و به سیمان صوفیان معروف است .

صیحان : بیابانی است که به نخلستان مدینه متّصل است وصَیحانی منسوب بدانجا نوعی خرمایی است سیاه رنگ که به سختی جویده می‌شود[۵].

چشم بد خواهان او نیلی و مرجانی کند

خار بر خواهنده چون خرمای صیحانی کند[۶]

بر عدو خرمای صیحانی کند مانند خار

بر موالی خار چون خرمای صیحانی کند[۷]

طائف : شهرکی است در جانب وادیی، وتا مکّه دوازده فرسخ فاصله دارد . و هوایش خوش است واغلب، آب در زمستان درآنجا یخ می‌بندد. و در اکناف آن تاکستانها و نخلستانها و درختان موز و دیگر میوجات فراوانست . و نوعی انگور به نام «عنب عدی» داردکه در سایر شهرها نظیر آن نیست ومویز آن چنان خوبست که بدان مثل زنند . وگویند: سنگ لات که سنگ سفید مربّعی بود و معبود قبیلهٔ ثقیف ، اکنون در زیر منارهٔ مسجد طائف قرار دارد .

۱ـ آثارالبلاد ص ۲۱۷ .
۲ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۳ .
۳ـ احسن‌التقاسیم ص ۱۰۸ .
۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ .
۵ـ اقرب‌الموارد .
۶،۷ـ دیوان قطران ص ۹۲،۴۲۰ .

زندان عارم که عبداله بن زبیر، محمد بن حنفیه را در آن زندانی کرد، آنجاست. واین زندان را مردم، به‌ویژه شیعه وکیسانیان متبرک دانند و به زیارتش شتابند[۱]. آملی گوید: انگور و انجیر و همهٔ میوه‌های او لطیف و ادیم نیك ازآنجا آرند[۲]. و آنجا انگوریست سفید و درشت دانه که به بیضه معروف است[۳]. و زراعت محلی طائف منحصر به حبوباتست که اخص آنها عبارتند از: گندم و جو و ارزن وزراعت میوهٔ آن عبارتست از: انار، به، سیب، امرود، انگور، لیمو، شفتالو و اندکی عناب، گزنه، عرعر، انجیر برّی و زیتون برّی نیز در این ناحیه رشد می‌کند[۴].

و ادیم طائفی مشهور است و در آثار ادبی مورد تمثل:

تا زکشمیر، صنم خیزد و ازتبت مشك
همچو کز مصر قصب خیزد وازطایف ادیم[۵]

فرض می‌آری به جا گر طائفی بر سهیلی چون ادیم طائفی[۶]
ادیم طائفی در زیر پا کن شراك از رشتهٔ جانهای ماکن[۷]

انگور طائفی: این انگور را به شهر طائف که در کنار مکه است نسبت کنند، و از همان شهر به عراق آورند. نیز به هرات که از بلاد افغانستان است از این شهر برده‌اند، و در آنجا کشت می‌کنند[۸].

چرم طائفی ← ادیم طائفی: درآیین شهرداری آمده: کفشگران نباید آگنه را درکفش زیادکنند زیرا در این صورت غده پیدا می‌کند. و چرم پروردهٔ طائفی به کار برند نه چرم فطیر[۹].

۱ـ آثارالبلاد ص ۸ـ۹۷ . ۲ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۷۸ .
۳ـ متن‌اللغه . ۴ـ جغرافیای شبه جزیرهٔ عربستان ص ۷ـ۱۹۶ .
۵ـ دیوان فرخی ص . ۶ـ مثنوی ج ۵ ص ۵۵۴ .
۷ـ جامی ـ لغت نامه . ۸ـ الحضارة الاسلامیه ج۲ ص۳۰۵ .
۹ـ همان کتاب ص ۱۵۲ .

میویز طائفی : صاحب حدودالعالم آرد: مالن از هری است و از وی میویز طائفی خیزد نیك[۱].

طاق : شهریست در حدود سیستان، درجهت خراسان رستاقی دارد که انگور فراوان دهد[۲]. و به همهٔ سیستان نعمت و انگور از آنجا برند[۳].

طالقان : شهری به خراسان ، برسرحدّ گوزکانانست و از آن این پادشاهی است. شهری با نعمت بسیار. و ازو نبید بسیار خیزد و نمد خیزد[۴]. وطالقانی نوعی جامهٔ ابریشمی است که آنرا « لبود طالقانیّه » نامند و در طالقان خراسان ساخته می‌شود[۵].

طالقان : ناحیتی‌است دارای‌روستاها، درکوهستان‌میان‌قزوین وگیلان،درجبال دیلم. ودرکوههای آنجا زیتون و انار است که از آنجا زیتون و انار دانهٔ فراوان به قزوین آرند[۶].

طاهریه : روستایی است از روستاهای بغداد . و آنجا تالابی است‌که هرساله از فزونی آب دجله‌آب فراوانی انباشته شود. و ماهی معروفی‌که‌آنرا «بنی» گویند در آن پدید آید . و ماهی‌آن به‌سبب لطافت‌گوشتش، برسایرماهیان برتری دارد . گذشته از درآمدهای دیگر،این ماهی منبع درآمد مردم آنجا به شمار می‌آید[۷].

طبرستان : ملقّب به دارالمرز و دارالملك ، ناحیتی است بزرگ ، از این ناحیت دیلمان، وحدّش ازچالوس است تاتمیشه. واین ناحیتی است آبادان وبسیار خواسته[۸]. و هرچه در معمورهٔ دنیا موجود باشد برای تعیّش دروحاصل ، و چندان

۱ــ حدودالعالم ص ۹۲ .
۲ــ معجم‌البلدان .
۳ــ مسالك‌الممالك ص ۱۹۸ .
۴ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .
۵ــ یعقوبی ج ۲ ص ۶۵ ، لطائف المعارف ص ۸ــ۱۲۷ .
۶ــ آثارالبلاد ص ۴۰۲ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۳ .
۷ــ آثارالبلاد ص ۴۰۳ .
۸ــ حدودالعالم ص ۵ــ۸۴ .

گیاه تر و تازه در کلّ فصول و اوان . و آبهای صافی خوشگوار وانواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج وجاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش ، خلاف آنچه به دیگر ولایات باشد، طعامهای لذیذ وشرابهای مروّق از زرد و سرخ و سپید، ملوّن چون شنبلید و لعل وگلاب، و به صفا و رقّت چون اشک عاشقان، و نشاط آور چون وصل معشوق، وکم غائله چون صحبت مصلحان، وبسیار قوّت و منفعت ، بی صُداع خمار و خوشبوی چون مشک اذفر . ابوالحسن یزدادی گفت : پیری صد سالِ خراسانی جوّاب آفاق یافتم که گفت : اقالیم سبعه را طواف کردم وعمر بهسیّاحی سیاه ، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم، واگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلّد باشد .

مِنْ طَبَرِستانَ بِلادٌ مَعشری
وَدارُ قَومی بَینَ أثناءِ الرُّبی
مَدینةٌ خَضْراءُ مَنْ جاوَرَها
اَلْقی نَشیطاً فی رَوابیها العَصی
تَرَی الزُّرُوعَ تَحتَها میاهُها
تَجْری وَاَعلاها الثِّمارُ تُجْتَنی
مُشْرِفَةُ العَلْیا عَلَی البَحرِ تَری
سَفِینَةً إذا جَرَی اَوِ ارتَسی
کَأنَّما جَنّاتُ عَدنٍ نُقِلَتْ
إلی ذُراها بَهجَةً لِمَنْ دَنا
فِطْرَتُها السُّنْدُسُ فی خُضْرَتِها
نَمْنَمَها نَورُ رَبیعٍ وَوَشی
وَطَیرُها تَعزِفُ فی اَغْصانِها
کَأنَّها رَوْضُ جِنانٍ فی سَبا[1]

۱ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۸۰ـ۷۶ .

و ابن اسفندیار توصیفی که از آن به‌عربی آورده، ترجمه‌اش اینست:

سرزمین طبرستان جلگه‌ای و کوهستانی است هم دریایی و جنگلی، و کوههایش مرپادشاهان را سنگری استوار و پناهگاهی مطمئن است، و جنگلهایش مر مردمانش را گنجینهٔ گرانبهاست، رودخانه‌هایش مر آنان را مایهٔ بهره وری وصیدگاه است. جلگه‌اش چون بهشتی پردرخت است، ومسافر آن دیار برروی فرشهایی سبزرنگ آراسته به‌گلهای بهاری از بنفشهٔ خوشبوی و نرگس، و برروی جادّه‌های پرگل و گیاه، در زیر سایهٔ درختان حرکت می‌کند. و برشاخسار درختانش گروه پرندگان نشسته، که هرمرغی جامه‌ای به رنگ زیبایی به تن دارد و دستهٔ دیگر از مرغان باصدای روحبخش، بهتر ازچنگ ونای‌آواز خوانند، وخوشه‌های انگور ومیوجات از شاخسار درختانش آویزانست و رودخانه‌های روان یادآور باغهای بهشت بوده و باغهای سبا را پیش از آنکه کفران نعمت کنند نمودار می‌سازند[۱]. و یزدادی آورده است که در عهد اوّل برای اطلس و نسیج و عتّابی بیش بها و انواع دیباج بهائی وسقلاطول مرتفع وشراب گرانقیمت وکافوری که برای آن نظیری نباشد به‌نیکویی و خوبی. وبُردهای ابریشمین و پشمی و باریك و انماط ستبر از جهرمی و قالیهای محفوری وآبگینه‌های بغدادی و حصیرهای عبّادانی به‌طبرستان آمدند و از آنجا به اقصی بلاد دنیا جلب کرده، که در همهٔ آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود. متاع طبرستان ازجامه‌های پشمین و ابریشمین وقزّین وکتانی و پنبه‌ای و انواع نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون و ریصار (ریچال = مربّا و ترشی) های حلو وحامض وبنات ضرع وبنات الماء وگوشتهای صید قدید ومرغابی خانگی وهوایی ومیوه‌های تر وخشك وشرابهای الوان مختلف ورياحين که جز به طبرستان نباشد[۲]. ابودلف در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: در طبرستان پرتقالی بار می‌آید که از حیث درشتی و خوبی جنس در سایر نقاط مانند ندارد. در آنجا نیز آب زعفران تهیّه می‌شود و

۲،۱– تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۷۹، ۸۰، ۷۷.

آنرا مانند گلاب تقطیر می‌کنند و مانند آن در هیچ شهری وجود ندارد. پارچهٔ مخصوص و عجیبی در آنجا برای عبا می‌بافند که یك عبای آن چندین دینار ارزش دارد. دستمالهای طبرستان نیز همه جا معروف است[۱]. وآنچه دراین دارالمرز آید به شرح زیر است:

ابریشم‌طبری: اهالی آن منطقه (طبرستان) به‌تربیت‌کرم ابریشم‌می‌پرداختند و به همین جهت ابریشم بسیار ازآنجا حاصل وبه‌دیگربلاد صادرمی‌شد. پارچه‌های پشمی و فرش و انواع پوشاك و دستار نیز در آنجا می‌بافتند. تهیهٔ ظروف چوبی ازقبیل انواع کاسه واشیاء دیگر که‌آنها را ازچوب شمشاد می‌ساختند، رواج‌داشت[۲]. ونیز ابن حوقل گوید: درهمهٔ نواحی طبرستان ابریشم به دست می‌آید که به همه جا فرستند و در میان کشورهای اسلامی وکفر، ناحیه‌ای در کثرت ابریشم به پایهٔ طبرستان نمی‌رسد. و چوب خدنگ ونیز مو رنگین که چوب آن سیاهی و سرخی دارد وشمشار وشوحط (نوعی درخت کوهی) آنجا بی‌مانند. واز طبرستان جامه‌های گوناگون ابریشمین و پشمین گرانبها و گلیم سیاه شگفت انگیز به دست می‌آید. و جامه‌های هیچ سرزمینی بدین خوبی و گرانی نیست و هرگاه از زر بافته باشند مانند جامهٔ فارس یا کمی گرانتر از آنست[۳].

بالنگ طبری: «شاه (خسرو پرویز) از بهترین میوه‌ها سؤال کرد. ریدگ گفت: مغز گردو و نارگیل تازه و دانهٔ انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنگ طبرستان ...[۴]».

برنج طبرستان: برنج را درقرون اوّل قبل‌ازمیلاد بار اوّل چینیان به ایران آوردند، و قوت مردم طبرستان وگیلان شد[۵].

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۰-۷۹.

۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۴. ۳ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۲۳.

۴، ۵ ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۱۳، ۳۴۳.

بنفشهٔ طبری :

به منظر آمد باید که وقت منظر بود
نقاب لاله گشودند و لاله روی نمود
بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد
چو آتشی که ز گوگرد بردویده کبود[1]

چون به هم کردی بسیار بنفشهٔ طبری
باز برگرد و به بستان شو چون کبک دری[2]

هوا وخاك زگرد وخون بهگونه‌ورنگ
بنفشهٔ طبری گشت و لالهٔ نعمان[3]

فتاده بر گل سوری بنفشهٔ طبری
چو خوبرویان آراسته به زلف جبین[4]

در مقامات حمیدی آمده : «وآن همه احوال را معکوس یافتم، نسیم سحری نکهت گل طری و رایحهٔ بنفشهٔ طبری نداشت[5]».

بید طبری :

همچو مستان صبوحی افتان خیزان شاخهای سمن تازه و بید طبری[6]

نام یکی از اقسام بیدها که هفده اند و آنرا بید مشک و بید گربه نیز گویند . و بعضی بید مشک را بید طبری گویند[7].

بی تو به چمن ریختم ازدیده بسی خون اینست سبب، سرخی بید طبری را[8]

۱- منجیك ترمذی ـ لغت نامه .
۲- دیوان منوچهری ص ۱۹۳ .
۳- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۸ .
۴- دیوان قطران ص ۳۳۷ .
۵- مقامات حمیدی ، مقامهٔ نوزدهم ص ۱۶۶ .
۶- ظهیر فاریابی ـ لغت نامه، ذیل طبرخون .
۷- برهان قاطع .
۸- دیوان جامی ص ۱۶۱ .

پوشاك وپارچه : «ومردم طبرستان ودیلمستان وقزوین راست بافتن پوشاکهای رویانی و آملی و تهیهٔ دستارچه و دستار وگونه‌های بسیاری از جامه‌های پنبه‌ای و پشمی و ابریشمی وکتانی[1]. مقدسی گوید : پارچه‌های نیکو که از آن قبا می‌دوزند و پارچه‌هایی که از آن طیلسان تهیه می‌کنند و انواع پارچه‌های نازك دیگر در آن بافته و صادر می‌شود[2]. واصطخری گوید : از طبرستان اصناف پارچه‌های ابریشمین وصوف خیزد[3].

ترنج طبری: ریدگ گفت: «اگر بوی شراب خسروانی وگل فارسی وشاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری ... فراهم آوری ، از بوی بهشت بویی توانی یافت[4]» .

جامه‌های طبری: در تاریخ بلعمی در بارهٔ این جامه که درطبرستان تهیه می‌شد وبه جامهٔ طبری شهرت داشته چنین آمده : «حصار بر اصفهبذ طبرستان دراز شد و طعام تنگ شد و صلح خواست از یزید ، پس یزید صلح کرد با ایشان بر هزار بار هزارهزار درم و دویست هزاروچهار صد خروار زعفران وجامهٔ طبرستان ازگلیمها و دستارها وآنك از طبرستان خیزد[5].

چوبینه‌های طبری : چوبینه از طبرستان به همهٔ آفاق برند[6]. و از ادوات و ابزارهای چوبی آن درکتاب محاسن اصفهان یاد شده است[7].

خربزهٔ طبری: «در دیه راز وکهناب، خربزهٔ بخاری ولاری وطبری...بود[8]».

دستار طبری : در طبرستان دستار یا دستمال پنبه‌ای بافند و شرابی و نیز

۱– ترجمهٔ البلدان ص ۸۷ . ۲– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۰۱ .

۳– مسالك الممالك ص ۱۷۳ .

۴– شاه خسرو وغلامش چاپ انوالا ص۹۴،۶۸– ایران درزمان ساسانیان ص۴۹۹.

۵– تاریخ بلعمی، نسخه‌عکسی ص۴۰۹ مربوط به‌حوادث سال ۱۳۲۵ .

۶– مسالك الممالك ص ۱۷۳ . ۷– همان کتاب ص ۵۳ .

۸– تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .

دستك (نوعی ظرف) ساده ومذهّب می‌سازند[۱]. و دراسرارالتوحیدآمده :

«برسبیل امتحان به مجلس شیخ شدم وپیش تخت اوبنشستم جامه‌های فاخر پوشیده، ودستار فوطهٔ طبری درسر بسته، بادلی پر انکار و داوری ... پیری درپهلوی من نشسته بود ، سؤال کرد؛ ای شیخ! حق سبحانه وتعالی با بنده سخن‌گوید ؟ شیخ گفت: [گوید]. از بهر دستار طبری دوبار بیش نگوید[۲]. و قاضی حمیدالدین گوید: «و این دستار که پرستار درگردن دارد ، در طرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و ازمیان هزار بگزیده‌ام[۳]» .

شلوارك و پایچهٔ طبری‌وار :

طوطی‌بچگان را سلب سبز بریدند   شلوارك با پایچه های طبری‌وار[۴]

طبری: نوعی‌پارچه‌بوده‌است که‌دراین‌شهر بافته‌می‌شد وآنراطبری می گفتند[۵].

طیلسان طبری : از طبرستان جامه‌هایی‌خیزد که برجامه‌های پارسی برتری دارد و انواع طیلسان وجامه‌های خیشی خیزدکه به‌آفاق جهان برند، وقسمت عمدهٔ آن در مکّه به فروش رود[۶].

فرش طبری: ازآنجا جامه‌های فرش افتد برکردارطبری[۷]. و در ذکر احوال آمل نیز از فرش طبری و حصیرطبری یاد شده است[۸].

قالی طبری ← فرش طبری : طبرستان و بخارا از جهت قالیهای ممتازی که می‌بافتند شهرت داشتند ، ولی پربهاترین قالیها در اصفهان بافته می‌شد[۹].

۱- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۲۳ .   ۲- همان کتاب ص ۷۱.
۳- مقامات حمیدی ، مقامهٔ بیستم ص ۱۸۲ .
۴- دیوان منوچهری ص ۱۷۴ .   ۵- عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
۶- احسن التقاسیم ص ۳۶۷ .   ۷،۸- حدودالعالم ص ۱۰۲،۱۴۷ .
۹- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹ .

گلاب طبری :

کرده می راوق از اوّل شب و بازش به صبوح

با گلاب طبری از طبر آمیخته‌اند[۱]

مداد طبری :

وان دوات بسّدین را نه سرست و نه نگار

در بنش تازه مدادی، طبری برده به کار[۲]

منیرهٔ طبری: ازجامه‌های منیرهٔ ساخت طبرستان، مقدّسی یادکرده است[۳].

مرکّبات :کشاورزان در نتیجهٔ پیوند، موفّق شده بودند که در بصره وخوزستان وطبرستان انواع واقسام مرکّبات را به‌دست بیاورند[۴]. وامروزه تمام انواع مرکّبات از قبیل نارنج و پرتقال ولیمو ونارنگی و ازگیل درطبرستان فراوان به بارمی آید.

طبرقه : شهریست به افریقیه ، در وی کژدم بسیار و کشنده ، مثل کژدم عسکرمکرم وجود دارد[۵].

طبریه : شهر کوچکی است درسنجاق عکّا، ازتوابع بیروت ودرساحل دریاچه‌ای به همین نام . . . و این شهر را به سبب انتساب به « تیبریا » امپراطور روم ، تیبریا نامیده‌اند و معرّب آن طبریّه است[۶]. و آنجا چشمه های گرمی است که بر آنها گرمابه‌هایی ساخته‌اند . و نیز موضعی است از اعمال طبریّه که آنجا را حسنیّه خوانند. و گفته‌اندکه ازساخته‌های سلیمان بن داود است و آن هیکلی است که از سینهٔ آن آب بیرون آید . وآنجا دوازده چشمه بیرون آیدکه آب هریك ازآنها دوای یك نوع مرض می باشد. وگرمابهٔ سلیمان که میان طبریّه و بیسان قرار یافته،

۱ـ دیوان خاقانی ص ۱۱۷ .   ۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۸۸ .

۳ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .

۴ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ .   ۵ـ جهان نامه ص ۷۵ .

۶ـ حواشی سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۵۰ .

می‌گویندکه به هرمرضی مفید است. وآنجا دریاچه ایست به وسعت ده میل درشش میل که معدن مرجان در آن وجود دارد. و نیز کژدمهای کشنده، مانندکژدمهای اهواز آنجا وجود دارد[۱]. ناصرخسروگوید: واندرین شهرطبریّه، مسجدی است که آنرا مسجد سوسن‌گویند[۲]. و در این شهرحصیرسازندکه مصلّای نمازی از آنست[۳]. و مقدّسی گوید: از طبریّه قطعات‌گستردنی وکاغذ و جامهٔ کتانی به عمل آید[۴].

زجاج طبریّه: ابن‌معتّز در ابیات زیر به زجاج طبریّه اشاره کرده، گوید:

تَحْکی ذَوائِبُها فی رَواحِها والمَجیّه
عَقارِباً شائِلاتٍ اَذْنابُها مَحْمِیّه
تَدُبُّ فَوْقَ زُجاجٍ مَصْقُولَةٍ طَبَرِیّه[۵]

طبس: طَبَس شهریست دربیابانی که میان نیشاپور واصفهان وکرمان است. شهر بر دو بخش است، و از آنرو آنراطبسین‌گویند، یکی طبس گیلکی و دیگر طبس مسینا و آن دو، در یك جای هستند، وحریرآن مشهور است و به دیگر جای برند[۶]. و هوایش گرم است به غایت، و خرما و ترنج و نارنج بسیار است[۷]. و درکوه طبس درحدّ بازقن معدن جمست باشد ودرکوه شاره معدن زر ومس به‌غایت نیکو. و در دیه طبس تلك (نوعی سیب) بودآنرا رازیان خوانند. مانند نیشوگرگانی و از آن کاملتر و از طریق طبّ منافع و فواید آن بیشتر است از فواید ومنافع نیشو[۸].

طحا: روستایی است در صعید و آنجا جامهٔ پشمی عالی بافند[۹].

طخارستان: ولایت وسیع و بزرگی است ازنواحی خراسان ودارای چند بلاد

۱ـ آثارالبلاد ص ۸-۲۱۷.
۲،۳ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۴-۲۳.
۴ـ احسن التقاسیم ص ۱۸۰.
۵ـ دیوان ابن معتز ص ۴۶۶.
۶ـ تقویم البلدان ص ۵۲۱.
۷ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۴۵.
۸ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۹.
۹ـ احسن التقاسیم ص ۲۰۲.

و به علیا وسفلا منقسم است[۱]. وطخاریّه به نوعی خرمادۀ نجیب واصیل اطلاق می‌شد[۲]. وزنان آنجا بلند و بالا و موزون بوده‌اند چنانکه ابونواس گفته :

صُغْدِیّةُ الساقَینِ، تُرکیّةُ ال... سّاعِدِ، فی قَدِّ طُخارِیّه[۳]

طرابوزان ، طَرابَزون : که آنرا به صورتهای طرابزنده و اطرابزنده نیز نوشته‌اند فرضه ایست مشهور[۴]. از ولایات ترکیۀ آسیا که در جنوب ارزروم و سیواس و در ساحل بحر اسود قرارگرفته است. و این ولایت، کوهستانی و دارای درختان بسیار از هر میوه است[۵]. و پارچه های کتان یونانی و پارچه‌های پشمی و دیبای رومی از خلیج یعنی از بوسفور از راه دریا حمل می‌شود و به طرابزون می‌رسد[۶]. و انواع میوه از قبیل خربزه وخیار به ویژه انگور که به قیمت نازل به فروش می‌رسد، درآن به حدّ و فور است[۷]. و همۀ گرد شهر، درختان خرما ودیگر درختهای گرمسیری است . ناصرخسرو گوید : کودکی دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه ، در دست داشت و آن پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود[۸].

طرابلس : طَرابُلُس شهریست برساحل دریای روم، آبادان وباخیرو برکت ومیوجات فراوان. وآنرا بارویی است ازسنگ تراشیده، ودارای بوستانهای بزرگ و رباطهای فراوانست که صالحان در آنها مأوی کنند. و مسجد مشهور شعاب آنجا باشدکه مردم به جهت تبرّك و احترام آنجا روند. وچاه کنود نیزآنجاست. وگویند هرکه ازآب آن بخورد احمق گردد. ودرمقام سرزنش طرابلسی گویند : «ترا ملامت نشاید، چه تو ازآب چاه‌کنود خورده ای[۹]». و ازآنجا چرم و اسفنج خیزد . ودرخت

۱ــ معجم البلدان . ۲ــ آنندراج .

۳ــ دیوان ابونواس ص ۳۰۷ . ۴ــ تقویم البلدان ص ۴۵۳ .

۵ــ معجم البلدان . ۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۴۵ .

۷ــ سفرنامۀ فلاندن ج ۱ ص ۲۵۰ . ۸ــ سفرنامۀ ناصرخسرو ص ۱۷.

۹ــ آثارالبلاد ص ۴۰۸ .

و اشجار میوه در این شهر بسیار، و باغات مصفّا و رزستان و بساتین طرب انگیز، اطراف و جوانب شهر را فراگرفته است. خاك این شهر برای کشت و تربیت اشجار و نباتات، استعداد کامل دارد. میوه‌های متنوّع ازقبیل پرتقال ولیمو ونارنج وگلابی در این شهر نیك به عمل آید. وانواع و اقسام شکوفه‌ها و گلها به ویژه گل سرخ بسیار است. ومردم این شهر درپرورش‌کرم ابریشم اهتمام بسیار مبذول می‌دارند[۱]. و در بندر صور وطرابلس شام نیز شیشه‌های بسیار خوبی می‌ساختند[۲]. وآنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر[۳]. و مقدّسی ضمن خاصّه‌های کازرون از ادیم طرابلسی نیز نام برده است[۴]. و حجر الیهود از آنجا آرند وبسّد هم در آنجا گیرند[۵]. و متنبّی در توصیف آنجا گوید:

أَکَارِمُ حَسَدَ الأَرْضَ السَّماءُ بِهِم
وَقَصَّرَتْ کُلُّ مِصْرٍ عَنْ طَرابُلَس[۶]

طراز: شهریست نزدیك به‌اسپیجاب، از سرحدّهای ترکستان[۷]، سخت سرد. و خوبان آنجا به نیکویی در زبان شعرا مثل‌اند. و در زمان سابق آنرا بانکی نیز می‌خوانده‌اند[۸]. وآنچه بدونسبت کنند، عبارتست از:

اسب طرازی:

به جای باد رفتار اسب تازی   گرفته کم بها اسب طرازی[۹]

بتان طرازی:

پریروی گلرخ بتان طراز   برفتند و بردند پیشش نماز[۱۰]

۱ــ ذیل معجم البلدان ــ لغت نامه.
۲ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳.
۳ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۶.
۴ــ احسن التقاسیم ص ۴۴۳.
۵ــ نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۹۲.
۶ــ دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۰.
۷ــ معجم البلدان.
۸ــ هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴.
۹ــ ویس‌ورامین ص ۳۱۲.
۱۰ــ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱ ص ۱۶۷.

پرستار، صف زد دوصد ماهروی طرازی بتان طرازیده موی[۱]

بتگران طراز :

اگر نگشت هوا جای آهوان ختن

وگر نگشت زمین جای بتگران طراز[۲]

پرند طراز :

از پرند گونه‌گونه باغ گشته چون طراز

باد غارت کرده گوبی ملک خرخیز و ختن[۳]

پوست بز طراز : از شهر طراز (تلس) پشم بز صادر می‌شود[۴].

ترك طراز :

نیم ازآن کاینها بردین محمد کردند؟ گرظفر یابد برما نکند ترك طراز[۵]

تیر طرازی :

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر که‌بر کشیده‌شود به‌ابروان تو ماند[۶]

جامه‌های طراز :

نشسته زنی خوب بر تخت ناز پر از شرم با جامه های طراز[۷]

خوبرویان طراز :

روز وشب چون چینیان بر نقش‌خود عاشق‌مباش

تـا شوی صـافی ز وصف خوبرویان طراز[۸]

از غم هجر طراز همه خوبـان طراز

زرد و باریکم و لرزانم چون تار طراز[۹]

۱– گرشاسپ نامه ص ۲۹ .

۲– دیوان قطران ص ۱۸۲ .

۳– دیوان قطران ص ۲۶۷ .

۴– ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۶ .

۵– دیوان ناصرخسرو ص ۲۰۳ .

۶– دیوان دقیقی ص ۹۹ .

۷– شاهنامه ج ۹ ص ۹۰ .

۸– دیوان سنائی ص ۳۰۳ .

۹– دیوان قطران ص ۱۸۱ .

دلبران طراز :

همه را رو به سوی کعبه ولیک دل سوی دلبران چین و طراز[۱]

تا کی ای شاعر سخن پرداز می کنی وصف دلبران طراز[۲]

ریدگان طراز :

چهل خادم از ریدگان طراز هزاراسب‌جنگی به زرّینه ساز[۳]

شجاعت طرازی :

به شجاعت ز طرازی به سخاوت ز عرب

به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز[۴]

طراز طرازی :

به گلنار دو لب، بهار بهاری به دیبای دو رخ،طراز طرازی[۵]

به عاشق شناسی و مردم نوازی گرامی به سان طراز طرازی[۶]

طرایف طرازی : در درّه نادره آمده : «درطرایق طرایف طرازی ... به‌تکافؤ تکاپو کرده[۷]» .

کارگاه طراز :

ز حلّه ابر تهی کرد کارگاه طراز زمشک بادتهی کرد کارگاه ختن[۸]

کمان طراز :

همه شهر از آذین و دیبا وساز بیاراست چون کارگاه طراز[۹]

دو ابرو به سان کمان طراز برو تور پوشیده ازمشک ناز[۱۰]

۱- دیوان سنائی ص ۳۰۰ . ۲- دیوان ادیب الممالك ص ۲۸۵ .
۳- گرشاسپ نامه ص ۲۷۴ .
۴ ، ۵ ، ۶ - دیوان قطران ص ۱۸۲ ، ۴۰۲ .
۷- همان کتاب ص ۴۴ . ۸- دیوان قطران ص ۳۴۶ .
۹- گرشاسپ نامه ص ۲۷۴ . ۱۰- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵۷ .

گرگ طرازی :

همه آزمایش همه پر نمایش همه‌پردرایش‌چوگرگ‌طرازی[۱]

ماهرویان طراز :

یك زمان خالی نباشد مجلس ومیدان او

از سواران چگل وز ماهرویان طراز[۲]

مشگ طراز :

درپیچ وخمش ز یکدگر بگشایند دامن دامن مشگ طراز اندازند[۳]

چه سرو ! سرو سهی چه ماه ! ماه تمام

چه‌مشگ!مشگ‌طرازوچه‌ورد!وردطری[۴]

نگار طراز :

آمد آهسته با کرشمه و ناز دوش نزد من آن نگار طراز[۵]

نیکوان طراز :

ز چین زلف مـه نیکوان چین و طراز

همیشه سلسله سازاست با دو درع طراز[۶]

طرازك : شهری وسط است. ودرآنجا نی‌شکر، بهتروبیشتر ازدیگرمواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد[۷].

طرسوس : از ثغور شام، وبین انطاکیه و حلب و بلاد روم واقع است[۸].

۱ـ ابوالطیب مصعبی ، تاریخ بیهقی ص ۳۷۷ .

۲ـ دیوان قطران ص ۱۸۶ . ۳ـ دیوان رودکی ص ۵۰۸ .

۴ـ دیوان سوزنی ص ۴۸۶ . ۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۶۷۴ .

۶ـ دیوان قطران ص ۱۸۴ .

۷ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص۱۱۲ ، رك به: جغرافیای تاریخی خوزستان ص۱۷۲.

۸ـ آثارالبلاد ص ۲۱۹ .

افسنتین طرسوسی : آن بر پنج نوع است : طَرَسوسی و سوسی و رومی و نبطی و خراسانی[۱].

طنجه : شهریست در اقلیم چهارم، بر ساحل دریای مغرب، مقابل جزیرهٔ خضرا نهاده، و جزء بیابان اعظم و بلاد بربر است[۲]. و آن جایی است پرمیوه و مخصوصاً انگور و گلابی آن معروفست، و مردمش به کمر خردی موصوف. آنجا موضعی است به نام قصرالمجاز. و از طَنْجَه تا قصرالمجاز یك مرحلهٔ سبك است[۳].

دوری طنجه :

اندهٔ دهساله را به طنجه رماند شادی‌نو را ز ری بیارد وعمّان[۴]

اندرشده‌چشم ما به‌خواب خوش چشم حدثان به وادی طنجه[۵]

طواویس : شهرکی است ازماوراءالنهر به بخارا، سرحدّ سغد. یاقوت گوید: پارچه‌های «زندنیجی» آن معروف آفاق بود[۶].

طوس : ناحیتی است [به خراسان] واندر وی شهرکهاست چون طَوَران و نوقان و بروغون و رایکان و بنوانده و اندر میان کوههاست و اندرکوههای وی معدن پیروزه‌است،ومعدن‌مس‌است‌وسرب‌وسرمه‌وشبه. و[ازوی]دیگ‌سنگین‌وسنگ فسان و شلواربند وجورب خیزد[۷]. مقدّسی گوید: ازطوس طنابهای عالی بهم بافته وحصیر و حبوبات خیزد و بند شلوارهای زیبا و انواع بردهای خوب خیزد[۸]. و دیگر از خاصّه‌های آن شهر، سنگی است به نام برام‌که از آن دیگها و تابه‌ها وآتشدانها کنند. وگاه هرچه ازقدح و کوزه و جزآن از شیشه ساخته شود، ازاین سنگ نیز بسازند. وگفته‌اند: خدای این سنگ را برای ما نرم‌کرد آنچنانکه آهن را برداود

۱ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۳۶ .
۲ـ معجم البلدان .
۳ـ تقویم البلدان ص ۱۷۷ .
۴ـ دیوان رودکی ص ۴۸۰ .
۵ـ دیوان منوچهری ص ۲۲۷ .
۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۹۲ .
۷ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .
۸ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴،۳۳۶ .

علیه‌السلام نرم کرد[۱]. و درباب این دیگها کمال خجندی را در بیت زیر اشاره‌ای هست :

گوئیا از حرارت انگشت دیگ طوسی به‌جوش می‌آید[۲]

سیب مُسکان طوس : از میوه هـای آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین[۳]. و همچنین سیبی است به‌نام مسکان که بسیارمعروفست و نامش درشعر نجیب خالص آمده:

به شاخ سیب پیدا سیب مسکان چو برزلف بتان سیب زنخدان[۴]

شبه طوس : شبه سنگی است به غایت سیاه و درخشنده و سبك ، چنانکه بر روی آب ایستد وآتش او را نسوزد ، ومعدن او بیشتر در طوس باشد . و ازو مهرها و انگشتریها سازند ، و او را قدری نباشد[۵]. وثعالبی گوید : سبج (شبه) جز درطوس نباشد و از آنجا به آفاق جهان برند ، و این از خاصّه‌های این شهر است[۶].

عیّاران طوس : ابن فندق گوید : «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان نـاحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یونـان و زرگران شهر حرّان . . . و عیّاران طوس ... »[۷].

طوسی : علاوه بر اینکه رنگی است میان سبز و سرخ ، نوعی از شال و پتو را نیز گویند[۸].

فیروزه : قزوینی می‌نویسد که درکوههای آنجا معادن فیروزه وجود دارد[۹].

طهران ← تهران .

طیب : شهرکی است بین واسط وخوزستان . وشهریست کهن وخرّم وآبادان ،

۱ـ ثمارالقلوب ص ۱ ـ ۵۴۰ ، آثار البلاد ص ۴۱۱ .
۲ـ دیوان کمال خجندی ص ۳۸۲ .
۳ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱ـ۱۵۰ .
۴ـ آنندراج ، ذیل سیب .
۵ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۳ .
۶ـ ثمارالقلوب ص ۱ـ۵۴۰ .
۷ـ تاریخ بیهق ص ۲۸ .
۸ـ لغت نامه .
۹ـ آثارالبلاد ص ۴۱۱ .

و از وی شلواربند خیزد نیکوچون ارمنی[۱]. وگویند آنجا زنبور وکژدم ومار نباشد و آنرا به وجود طلسم نسبت داده‌اند[۲].

طیزناباد : موضعی است بین کوفه و قادسیّه که بر راه حجّ واقع است واز با صفاترین جایهاست و پوشیده از تاکستانها و درختانست و کاروانسراها و محلّهایی جهت فشردن انگور داشته است ویکی از جایهایی است که مردم خوشگذران بدان روی می‌آوردند واکنون خرابست. واز آن بجز قبّه‌هایی چندکه به‌قبّه‌های ابونواس معروفند چیزی بجا نمانده است[۳]. وشراب آنجا معروف بوده چنانکه ابونواس گفته:

قالُوا : تَنَسَّكَ بَعْدَ الحجِّ قُلْتُ لَهُمْ
أَرْجُو الالٰهَ ، وَأَخْشىٰ طَيْزَناباذا[۴]
وَالشَّرابُ الذّي يُجاءُ بِهِ مِنْ
طَيْزَناباذَ مُنْتَهىٰ كُلِّ عَيْشٍ[۵]

ظفار : ظَفار شهریست به قرب صنعا که در قدیم مسکن ملوك حمیر بوده است . نوعی جزع خوب ازآن خیزدکه به جزع ظَفاری معروفست و نیز لبانی در کوههای آن عمل می‌آیدکه در دنیا نظیر ندارد . وآن از درختی ، در نواحی آنجا که سه روزه راه است ، به دست می‌آید . و مردم از آن درختان شیره لبان را درمی‌آورند[۶].

عادیه : موضعی است در دیارکلب بن وَبَره[۷]. و در نامه‌های خواجه رشید از کرباس عادیّه وسرکهٔ عادیّه ذکری به‌میان آمده[۸]. ودرمقامات حمیدی آمده است: «تیغ یمانی برمیان، وعقیله‌ای زیرران، درع داودی‌دربر، ومغفر عادی‌برسر[۹]».

۱ـ معجم البلدان ، حدودالعالم ص ۱۳۹ .
۲ـ رك به: آثارالبلاد ص ۴۱۷ .
۳ـ معجم‌البلدان ، آثارالبلاد ص ۸-۴۱۷ .
۴،۵ـ دیوان ابونواس ص ۲۷.
۶ـ آثارالبلاد ص ۶-۵۵ .
۷ـ معجم‌البلدان .
۸ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷،۲۰۷ .
۹ـ همان کتاب، مقامهٔ بیستم ص ۲۰ .

اگر چیزهای مزبور منسوب به قوم عاد نباشد، بدین موضع انتساب دارد.

عانه: شهرکی‌است میان هیت و رَقّه، ودرختان ومیوجات فراوان و رزستان زیاد دارد، و بدین سبب است که اعراب، شرابی بدان نسبت دهند. و عانه گاهی به صورت جمع (عانات) نیز آمده است[۱]. و صاحب حدود العالم گوید: شهرکی است خرّم و اندر میان آب فرات نهاده[۲]. وگویند: در عالم از آن متنزّه‌تر جایی نباشد[۳]. و ابونواس به شراب آنجا در ابیات زیر اشاره می‌کند:

وَ قَهْوَةٍ مِثْلَ عَيْنِ الدِّيكِ صافِيَةٍ
مِنْ خَمْرِ عانَةَ اَوْ مِنْ خَمْرَةِ السَّيبِ[۴]
وَ هاكِها قَهْوَةً صَهْباءَ صافِيَةً
مَنْسُوبَةً لِقُرى هيتٍ وَعاناتٍ[۵]

عبقره: عَبْقَره نام جایی است، به زعم عرب آنجا جنّ و پری فراوان باشد. وسخن لبید که‌گفته: «کُهُولٌ وشُبّانٌ کَجِنَّةِ عَبْقَرٍ» حاکی از آن اعتقاد است. و بعدها هرچیز پسندیده و زیبا و خوش ساخت را به سبب وجود آن موجودات خیالی در آنجا بدان محلّ نسبت‌داده، عبقری‌گفته‌اند. وجامه‌های عبقری بدان منسوب باشد و نیز نوعی بساط و فرش منقّش و زیبا و گرانبها را عبقری یا عَباقِری نامیده‌اند[۶].

جامهٔ عبقری:

دامن مکش ز صحبت ایشان‌که در بهشت
دامن کشان سندس خضرند و عبقری[۷]

۱ــ معجم‌البلدان، آثارالبلاد ص ۴۱۸.
۲ــ حدودالعالم ص ۱۵۶.
۳ــ تعلیقات مکتوبات رشیدی ص ۳۳۷.
۴ــ دیوان ابونواس ص ۷۶.
۵ــ دیوان ابونواس ص ۱۷۴.
۶ــ اقرب‌الموارد.
۷ــ کلیات سعدی ص ۴۷۸.

حاجت گفتار نیست، نیک شناسد خرد

سندس خضر از پلاس، عبقری از گوردین[۱]

فرشهای عبقری :

فرشهای عبقری افگنده شد در گلستان

جامه‌های ششتری گسترده شد در کوهسار[۲]

عتاب : عَتّاب محلّتی است به بغداد که جامهٔ عتّابی که جامه های خارابی موجداری‌اند، بدانجا منسوب است[۳]. ومنوچهری گوید :

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتّابی پرز برخاسته‌زوچون‌سر مرغابی[۴]

خاقانی در نامه‌های خود آورده : «اگر جبّهٔ عتّابی به عتاب ورقا و به کلثوم عتابی و به ابوالنصر عتبی فرستادمی ، عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی، والسّلام[۵]» .

ثوب‌عتّابی گشته سلب قوس‌قزح سندس‌رومی گشته سلب یاسمنا[۶]

هزار از عتابی‌خز رنگ رنگ شتروار صد پوستهای پلنگ[۷]

گر به دیباهای رنگین، آدمی گردد کسی

پس دراطلس چیست گرگ‌ودرعتابی سوسمار؟[۸]

عدن : عدَن شهریست مشهور برساحل دریای هند نهاده ، از ناحیت یمن . وآب و چراگاهی ندارد . وآب آشامیدنی آنان از چشمه‌ایست که تا عدن یك روزه راه است . و این شهر در ساحل دریاست که دور آنرا کوهها فراگرفته است ، فقط از شکاف کوه به بیابان راه دارند .آنجا بندر کشتیهای هند و شهر بازرگانانست ، از این روی مردمان آنجا فراهم آیند و کالاهای هند وسند وچین وحبشه و فارس

۱– دیوان خاقانی ص ۳۰۴ .
۲– دیوان معزی ص ۳۴۲ .
۳– دیوان البسهٔ نظام قاری ص ۲۰۲ .
۴– دیوان منوچهری ص ۱۹۸ .
۵– منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .
۶– دیوان منوچهری ص ۲ .
۷– گرشاسپ نامه ص ۲۳۸ .
۸– دیوان کمال اسماعیل – لغت نامه .

و عراق را بدانجا آرند. و آنجا محلّ صید مروارید است. کوه آتش آنجاست، و آن کوهی است بسیار سرخ رنگ که در وسط دریا قرار دارد[۱]. و از محصولات آن قهوه است که صادر، می‌شود و مروارید خوب از آنجا حاصل می‌شود، بنابراین در آفاق مشهور است[۲].

ادیم عدن:

هر که را اخلاص کَردم در ضمیر خویش باز
زولگد خوردم به‌مالش چون ادیم اندرعدن[۳]

بار عدن: کنایه از مرواریدهای آنجاست.

به چمن بار عدن ابر مگر باز گشاد
که چمن گشت همه معدن دریای عدن[۴]

حلّهٔ عدن:

بردشمنان‌چو سنگ کند درّشاهوار   برحاسدان‌چوخار کند حلّهٔ عدن[۵]

درّ عدن:

ازکف اوجودخیزد وزدل اومردمی   ازتبت‌مشک‌تبتّی‌وزعدن درّعدن[۶]

ای دل حدیث دوست به است از در عدن
این نکته گوش کن که ز درّ عدن به است[۷]

زیبایی عدن:

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا   باغ‌همچون‌تبت‌وراغ به‌سان عدنا[۸]

۱ـ آثارالبلاد ص ۲ـ۱۰۱.
۲ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۷۸، حدودالعالم ص ۱۶۸.
۳ـ دیوان سنائی ص ۵۲۱.
۴ـ دیوان قطران ص ۲۸۸.
۵ـ دیوان قطران ص ۲۹۱.
۶ـ دیوان منوچهری ص ۷۵.
۷ـ دیوان کمال خجندی ص ۴۸.
۸ـ دیوان منوچهری ص ۱.

گرچوخلق و خوی او بودی بهار اندر عدن
عنبرین رستی نبات اندر عدن وقت بهار[۱]

عدنی : نوعی جامه که به عدن منسوبست ، وآنها را «ثیاب عدنیات» گویند[۲]. و عدنی نسبت است به عمل نوعی از لباس که در نیشابور درست کنند به نام «ابراد» و بر آن سکه‌ای باشد که آنرا سکهٔ عدن نامند[۳].

عنبر عدن : عنبر را بر روی آب می‌یابند به‌چندموضع که یکی در بحر مشرقی، به عدن و عمان و پارس وحدود هندوستان و دیگر در بحرمغرب، به اندلس به شهر شنترین و همچنین سواحل روم[۴].

کارگاه عدن :

نشستگاه من از رنگ و بوی اودایم چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن[۵]

گوهر عدن :

چو نانکه‌ازعدن‌گهر آرد به باغ میغ طبع امیرماست مگر بحر درعدن[۶]

لؤلؤ و مروارید عدن :

به‌لب‌عقیق و به‌دندان سهیل راماند نگارمن که به‌پاکی‌است لؤلؤعدنی[۷]
لاله زبس که قطرهٔ شبنم برونشست شد ساغر عقیق پر از لؤلؤ عدن[۸]

اصطخری گوید : به حکم آن کی [عدن] فرضه‌گاهست ، مشهور شده است. وآنجا معدن مروارید باشد[۹].

۱- دیوان فرخی ص ۱۶۹ . ۲- السامی فی الاسامی ص ۱۵۸ .
۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲۶ .
۴- جهان نامه ص ۱۰۱ ، تاریخ تمدن اسلام ص ۳۰۰ .
۵- دیوان مسعود سعد ص ۷۲۹ . ۶- دیوان ازرقی ص ۵۹ .
۷- دیوان سوزنی ص ۳۵۰ . ۸- دیوان ابن یمین ص ۱۴۱ .
۹- مسالك الممالك ص ۲۶ ، جهان نامه ص ۹۳ .

وشی عدنی : خاقانی در یکی از نامه‌هایش گوید : «...که وراء ممزّج ومعرّج بغدادی ، و مطیّر ومعیّر ششتری و دبیقی وقباطی مصری و وشی عدنی و برد یمنی تواند بود[۱]» .

عراق : کشوریست در غرب ایران . وصاحب حدودالعالم آرد : ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود خوزستانست وبعضی حدود جبال . وجنوب وی بعضی خلیج عراق است ، و بعضی بادیهٔ بصره . ومغرب وی بادیهٔ بصره است وآنِ کوفه. وشمال وی بعضی از حدود جزیره است ، و بعضی از حدود آذربادگان. و این ناحیتی است به میان جهان نزدیك وآبادان ترین ناحیت است ، اندر اسلام . و اندر وی آبهاء روانست و سوادهای خرّم، وجای بازرگانان و خواستهٔ بسیار و مردم بسیار وعالمان بسیار ومستقرّ پادشاهان بزرگ . واین ناحیتی گرمسیر است و از وی خرما خیزد کی به همهٔ جهان ببرند . و جامه‌های گوناگون و بیشتر آلاتی کی ملوك را شاید از این ناحیت خیزد[۲]. یاقوت گوید : در عراق از قشلاقات ناحیهٔ جبال و ییلاقات عمان و صاعقهٔ تهامه و دمّل جزیره وجرب زنج و طاعون شام وطحال بحرین و تب خیبر واز زلزله‌های سیراف وگرمای اهواز وافعیهای سیستان واژدهاهای مصر وعقربهای نصیبین و تغییرات جوّی مصر چیزی وجود ندارد[۳]. و جعفر بن سلیمان گفته: عراق چشم وچراغ دنیا وبصره چشم عراق ومربد چشم بصره و خانهٔ من چشم مربد است[۴]. وقزوینی گوید: زمین وخاك وآب آن ازسرزمینهای دیگر بهتر است. و واسطةالعقد اقالیم عالم به شمار می‌آید . مردمانش تنومند و تندرست و دارای اعضایی سالم اند و بسیار خردمند و نیك اندیش بوده و درهرفنّی مهارت کامل دارند ، لیکن به سبب وجود اشرار ، غدر برطبع مردمش مستولی است[۵].

۱ــ منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .
۲ــ حدودالعالم ص ۱۵۰ .
۳ــ معجم البلدان .
۴ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۴۹ .
۵ــ آثارالبلاد ص ۴۱۹ .

آهنگ عراقی : از آهنگهای موسیقی است و آنرا پردهٔ عراق نیز گویندکه به وقت چاشت سرایند[۱].

بعد از عراق جایی خوش نایدم هوایی   مطرب بزن نوایی زان پردهٔ عراقی[۲]

کار مخالف تو برون افتد از نوا   چون درعراق سازحسینی کنند راست[۳]

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق   که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد[۴]

این‌مطرب‌ازکجاست که سازعراق‌ساخت   و آهنگ بازگشت به راه حجازکرد[۵]

تا مطربان زنند لبینا و هفتخوان   در پردهٔ عراق و سرزیر و سلمکی[۶]

عراق وار بانگ از چرخ بگذاشت   به آهنگ عراق این بانگ برداشت[۷]

در نهیب و در عراق افتد سرود   بی تفاوت آنچه در ماهور بود[۸]

تریاق عراق : این تریاق چنان معروف بوده است که بدان مثل می‌زده‌اند چنانکه سعدی‌گوید : «تا تریاق از عراق آرند، مارگزیده مرده باشد[۹]».

حجر عراقی : حجرالمحکّ است[۱۰].

خرماهای عراق : بَرنی وآزاد دو نوع خرما است که در خاك عراق فراوان باشد و رطب عراق مشهور عالم است . و متنبّی گفته :

فَکَأَنَّما حَسِبَ الأَسِنَّةَ حُلْوَةً
اَوْظَنَّهَا البَرْنِیَّ وَ الآزاذا[۱۱]

زاج عراقی : زاج معرّب زاگ فارسی است . و زاج عراقی زاج الاساکفه و

۱ـ آنندراج .   ۲ـ سعدی ـ لغت نامه .
۳ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۶ .   ۵،۴ـ دیوان حافظ ص ۹۱،۹۸.
۶ـ میزانی ـ لغت نامه .   ۷ـ خسروشیرین نظامی ص ۳۶۱ .
۸ـ مخبرالسلطنه هدایت ـ سالنمای پارس سال ۱۳۲۸ ، ص ۵ .
۹ـ کلیات سعدی ص ۲۳ .   ۱۰ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۸۵ .
۱۱ـ دیوان متنبی ص ۶۵ .

زاج کفشگران است و زاج به انواع است و طبیعت همه به یکدیگر نزدیک . چون سفید وسرخ و زرد. و زاج سیاه آنست که کفشگران به کار برند . و جمعی از اطبّاء قدیم نام دیگر آنرا شحیره دانسته‌اند[۱] .

شدّ عراقی : نام مقامی است و هم صوتی که پهلوانان و لوطیان به آواز بلند دردناك در عالم مستی برکشند ، و آن الفاظ بیشتر «یلّلَم یلّلی» باشد[۲] .

شراب عراق : ابن‌خردادبه‌گوید : پادشاه سراندیب را خمر از عراق آرند و بنوشد[۳] . و ابونواس در وصف آن گفته :

یَهُودِیَّةُ الأَنْسابِ : مُسْلِمَةُ القُرى ،
شَآمِیَّةُ المَغْدی ، عِراقِیَّةُ المَنْشا[۴]

ظریفی عراقی :

به طبع از ظریفی درست از عراقی		به لطف از لطیفی تمام ازحجازی[۵]

عرق‌ریزهٔ عراق : ظاهراً گلاب عراقی است .

از آن گل‌که او تازه دارد نفس		عرق‌ریزه‌ای درعراقست و بس[۶]

لطافت عراقی :

خسروا با تندرستی و لطافت یار باش
تا لطافت در عراقست وفصاحت درحجاز[۷]

به شجاعت ز طرازی به سخاوت ز عرب
به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز[۸]

مهندسان عراقی :

منجّمان خراسان‌همه همین گویند		مهندسان عراقی‌همین برند گمان[۹]

۱ــ مفردات ابن بیطار ــ لغت نامه ، فرهنگ الابنیه .
۲ــ آنندراج .		۳ــ مسالك و ممالك ص ۶۷ .
۴ــ دیوان ابونواس ص ۱۱۸ .		۵ــ دیوان قطران ص ۴۰۳ .
۶ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۵۳ .		۷،۸،۹ــ دیوان قطران ص ۱۸۴،۱۸۲،۳۳۰ .

نی عراقی: درمناقب شیخ اوحدالدین کرمانی آمده: «وهمانجا سفره می‌کشد، بعد از آن نی عراقی می‌آورد، و برآن سماع می‌کند[۱]».

عربستان: ناحیتی است مشرق وی، دریای عمانست از دریای اعظم، وجنوب وی حبشه است هم از اعظم، ومغرب وی دریای قلزم است هم از اعظم، وشمال وی بادیهٔ کوفه و شام است... و از این ناحیت خرما خیزد از هرگونه، و ادیم ودیگ مکّی و سنگ فسان و نعلین مشعر و ملمّع خیزد، و اندر وی حیوانات اند عجب گوناگون[۲]. و برخی از منسوبات آنجا عبارتست از:

اسب عربی: اسبهای عربی برتر وبهتراند ونظر به سبکی وچابکی درایران بسیارگرامی شمرده می‌شوند. چون از حیث شکل و شمایل وقدّ و قامت، لاغر و باریك و همانند رُس «Ross» واقعی می‌باشند[۳].

ازخز وپالیک، آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی می‌خواهم و اسب تازی[۴]

بسی اسب تازی به زین خدنگ
هم از نیزه و تیغ و خفتان و جنگ[۵]

رونده‌مرکبی تازی که‌پیماید‌جهان‌یك شب
توگویی باملك دارد به‌گاه تاختن پیمان[۶]

چوجان‌ازدین‌قوی‌کردی‌تن‌ازخدمت مزیّن کن
که اسب تازی آن بهترکه با برگستوان بینی[۷]

و اسبان بنام عرب به قرار زیر بودند:

۱ـ همان کتاب ص ۱۳۵.
۲ـ حدودالعالم ص ۱۶۵.
۳ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۱۰۵.
۴ـ دیوان رودکی ص ۵۴۶.
۵ـ شاهنامه ج ۶ ص ۳۷۵.
۶ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۴۱.
۷ـ دیوان سنائی ص ۷۰۸.

اَعوَج : اسب بنی‌هلال بوده‌که اعوجیّات و بنات اعوج را بدان نسبت کنند، ودرعرب فحلی مشهورتر ونسلی فراوانتر ازآن وجود ندارد. واعوج اکبر نیز اسب غنی بن اعصر بوده است .

اشقر : اسبی را گویندکه به لون سرخ نیمرنگ بوده و یال و دم او نیز به همان رنگ باشد ، وعرب را بدان انسی نباشد چه‌گویند: «لاخَیْرَ فی الاَشْقَرِ بَعْدَ الاِمامِ عُمَرَ » چه موی سرعمر خلیفهٔ دوّم اشقر بوده است . و نام اسب مروان بن محمّد وقتیبة بن مسلم ولقیط بن‌زراره بوده است .

اَحزَم: اسبی‌را گویندکه وسط سینه‌اش‌که تنگ‌بر بندند، ستبر بوده باشد . و نام اسب نبیسة بن حبیب سُلَمیّ بوده .

اَغَرّ : اسب سفید پیشانی را گویند و نام اسب بلعاء القیس کنانی بوده است.

بَیْضاء : سفید است و آن نام اسب قعنب بن عتاب بن حارث بوده .

بُرْجَه : نام اسب سنان بن ابی حارثه .

بُرَیت : نام اسب ایاس بن قبیصهٔ طائی[1].

بَرخاء : نام اسب عوف بن کاهن اسلمی .

جِرْوَه : نام اسب قعین بن عامری نمیری است که در لغت به معنی توله سگ باشد .

حَرُون : نام اسب مسلم بن عمرو باهلی است، به معنی اسب سرکش .

حُزْمَه : نام اسب اعرابئی بود از مردم بخد .

حَومَل : نام اسب حارثة بن اوس کلبی .

حَفّار : نام اسب سراقة بن مالك کنانی .

حُسامیّه : نام اسب حمید بن حریث کلبی[2] .

خَصاف: نام‌اسب مالك‌بن‌عمرو غسّانی ومثل «اَجْرَأُ مِنْ فارِسِ خَصافِ»

۱،۲ـ اقرب الموارد. اقیانوس فی‌شرح قاموس، بلوغ‌الارب آلوسی ج۲ ص۱۲۳ـ۱۰۴ .

دربارهٔ این اسب است. و صاحب این اسب را سمیر بن ربیعه باهلی نیز نوشته‌اند.

خَرَج: نام اسب جربیة بن اشیم اسدی بوده است. ودرلغت به‌معنی حیوانی است که به رنگ سیاه و سفید باشد.

دِرْهَم: نام اسب خداش بن زهیر.

دَعْلَج: نام اسب عامر بن طفیل و عمرو بن شریح بوده است. ودر لغت به معنی ولگرد، پرخوار و حیوان زیبا آمده است.

دُباس: نام اسب جبار بن قرط کلبی است.

سَکاب: نام اسب مردی از قبیلهٔ تمیم و یا بنی کلاب بوده است.

عراب: قلقشندی آرد: عراب یکی از انواع اسب و از بهترین نوع آنست و بالاترین قیمتها را دارد، و آنرا برای انجام سبق و لحاق خواهند. پادشاهان به اینگونه مراکب اهمّیت می‌دادند و آنها را به بهای گزافی خریداری می‌کردند، و از وسایل مهمّ جنگها به حساب می‌آوردند. و اینگونه اسبها در بلاد عرب مانند حجاز و نجد و یمن و عراق و شام و مصر یافت می‌شود[1].

عَرادَه: نام اسب ابو داود ایادی و ربیع بن زیاد کلبی و کلحبهٔ عرنی بوده و در لغت به معنی ملخ است.

غرّاف: نام اسب براء بن قیس بوده که به‌معنی اسب راهوارسبکرفتار است.

کلب: نام اسب عامر بن طفیل بوده است و بدین اسب «ورد» و «مزنوق» نیز گفته‌اند.

محبّر: نام اسب ضرار بن‌آزور است که قاتل مالك بن نویره بود ودرمعنی تیر خوشتراش و دارندهٔ خالهای سیاه و سفید می‌باشد.

مَرهُوب: نام اسب جمیح بن طماح اسدی، و در لغت به معنی شیر است.

نَعامه: در عرب نام هفت اسب، نعامه بوده‌است، وصاحبان آنها عبارت بودند

۱ــ صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۷ ــ لغت نامه.

از : حارث بن عباد ، خالد بن نضله اسدی، مرداس بن معاذ، عیینة بن اوس مالکی، مسافع بن عبدالعزیز، منفخر ازدی وقراص ازدی. و درلغت به معنی شترمرغ است.

ناصِح : نام اسب سوید بن شداد عبشمی و نام اسب حارثة بن مراغه وفضالة بن هند نیز ناصح بوده است .

نَبز : نام اسب طارق بن ضمره .

نَحْلَه : نام اسب سبیع بن خطیم تمیمی .

نوند عرابی ← عراب :

فرسته برون کرد گردی گزین بدادش عرابی نوندی به زین[1]

یَحْمُوم : اسب چند تن بدین نام خوانده می‌شد : اسب حسین بن علی علیه‌السلام و هشام بن عبدالملك اموی و حسّان طائی و لقمان یا نعمان بن منذر . و در لغت به معنی سیاه وتیره است .

هَراوه : نام اسب ریّان بن حویص عبدی است که آنرا هراوة الاغراب نیز می‌گفتند و هراوه در لغت به معنی عصا و چوبدستی باشد[2].

بخشش عرب :

کسی که بخشش و بخشایش تو دیده بود

حدیث بخشش و بخشایش عرب نکند[3]

تاج عرب: درخبر آمده: «اِنّ العَمائمَ تیجانُ العَرِب» عمامه تاج عربست که چون آنرا از سر گیرند خداوند از عزّت آنان فروکاهد . وگفته‌اندکه از میان ملل روی زمین، اعراب به‌داشتن‌چهارچیز اختصاص یافته‌اند: عمامه تاج آنان و زره دیوارشان و شمشیر طیلسان آنها و شعر دیوان آنانست[4].

۱ـ گرشاسپ نامه ص ۶۱ .

۲ـ بلوغ الارب آلوسی ج۲ص۱۲۳ـ۱۰۴، اقرب‌الموارد، اقیانوس‌فی‌شرح‌قاموس.

۳ـ دیوان قطران ص ۴۷۱ . ۴ـ ثمارالقلوب ص ۱۵۹ .

جشن عرب :

بر تو هم جشن عرب میمون وهم جشن عجم
وز رسومت هم عرب را هم عجم را افتخار[۱]

زانکه اندر پی این جشن رسول عربی
جشن شاهان عجم تنگ رسیده‌است فراز[۲]

خوراك عرب : ناصر خسرو گوید : قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله، مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند ، چه در آن بادیه‌ها چیزی نیست ، الاّ علفی شور که شتر می خورد و ایشان خود گمان می‌بردند که همهٔ عالم چنان باشد.[۳]

که خورد عرب شیر وخرما بود   از این دو عرب ناشکیبا بود[۴]

خیمهٔ عرب :

خرگه ترك و وثاق ترکمان بینی همه
آنکه بودی‌مرعرب راخیمه،کردان راکیان[۵]

دروع فرعونیّهٔ عرب: از آلات جنگ عرب درع فرعونی است وآن جامه‌ای باشد زرهی که به فرعون نسبت کنند و راشد بن کثیر گوید :

بِكُلِّ فِرعَونِيَّةٍ لَوْنُها[۱]   لَوْنُ قَميصِ البَغْشَةِ الغادِيه[۱]

و نیز آنرا به داود بن سلیمان و به تبّع و به محرّق نسبت دهند ومقصودشان نشان دادن قدمت و ساخت خوب آنست.[۶]

دشت عرب :

نامدار و مفتخر شد بقعهٔ یمکان به من
چون به‌فضل‌مصطفی‌شد مفتخر دشت عرب[۷]

۲،۱- دیوان معزی ص ۴۱۶،۳۷۶ .   ۳- سفرنامهٔ ناصرخسروص ۱۱۰-۱۰۶ .

۴- دیوان عیوقی ص ۹۴ .   ۵- دیوان لامعی ص ۱۷۵ .

۶- حیوة الحیوان دمیری ص ۱۳ .   ۷- دیوان ناصرخسرو ص ۳۷ .

رمح عرب :

ز خامهٔ تو عطارد همی سر افرازد

چنان‌کجا عرب از رمح ودیلم از مزراق[۱]

زره های حُطمیّهٔ عرب : این زره ها منسوب است به حطمة بن محارب بن عمرو بن ودیعه[۲].

سخای عرب :

سماحت تو مثل گشته چون سخای عرب

کفایت تو سمر گشته چون دهای عجم[۳]

شتران عرب : مهد اصلی شتر شبه جزیرهٔ عربستان است . از این رو تمام نژاد خوب این حیوان در این سرزمین وجود دارد . و شتران بنام مخصوص قبایل عرب عبارتند از :

اَرحبیّه : شتری است منسوب به بنی ارحب از قبیلهٔ همدان . ابن الصّلاح گوید : این نوع شتر به یمن اختصاص دارد .

عیدیّه : شتری است منسوب به بنی العید ، و این قبیله نیز از قبیلهٔ بنی مهره می‌باشد .

مَجدیّه : شتری است در یمن که به مجد (شرف) منسوبست .

شذنیّه : شتری است منسوب به فحلی یا به شهری .

مهریّه : شتری است منسوب به مهرة بن حیدان که پدر قبیله بوده است[۴].

شعر عرب :

عرب بر ره شعر دارد سواری   پزشکی گزیدند مردان یونان[۵]

۱ـ دیوان معزی ص ۴۲۸ .

۲،۴ـ بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶ .

۳ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۵۱ .

۵ـ دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .

اشتر به شعر عرب در حالتست و طرب

گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری[۱]

صمغ عربی : این صمغ را عرابی نیز گفته اند . صمغ درختی است که آنرا امّ‌غیلان یا مُغیلان خوانند و ثمرش قرض (قرظ) است و اقاقیا را از قرض می‌گیرند و صمغ آنرا صمغ عربی می‌خوانند . و فارسی آن صمغ، ژِد است که در بعضی ولایات جِت یا جِتَك گویند[۲] .

طیب العرب : طیب العرب اذفر است[۳] .

عطای عرب ← سخای عرب :

آنکه رومی آرزو کرده عطایش چون عرب

آنکه ترکی آرزو کرده بساطش همچو زنگ[۴]

عید عرب :

عید عرب و سنّت و آیین پیمبر فرخنده کناد ایزد بر شاه مظفّر[۵]

قُسط عربی : ریشهٔ این گیاه در کوههای کشمیر می‌روید و اعراب قسط را از آنجا به کشورهای منطقهٔ مدیترانه برده‌اند . قسط هندی همان قسط عربی است . و این گیاه را در بخور به کار می‌برند[۶] .

ماه عرب : ماههای عربی همان دوازده ماهست که از اوّل محرّم شروع شده و در ماه ذی‌الحجّه پایان می‌یابد . و این ماهها بارؤیت هلال آغاز می‌شوند .

اگر که دور شد از آفتاب ماه رواست

ز دور گشتن او تازه گشت ماه عرب[۷]

۱ــ کلیات سعدی، چاپ فروغی ص ۶۶۸.

۲ــ فرهنگ الابنیه ، ذیل صمغ .

۳ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۰ .

۴ــ دیوان قطران ص ۱۹۴ .

۵ــ دیوان معزی ص ۲۲۶ .

۶ــ فرهنگ الابنیه ، ذیل قسط .

۷ــ دیوان فرخی ص ۱۷ .

مردیِ عرب :

بنمود مـردی عرب و رادی عجم

بگشاد دست و شغل عرب در عجم کشید[1]

عسکرمکرم : شهریست باسواد بسیار وخرّم وآبادان ، وهمهٔ شکرهای جهان، سرخ و سپید وقند ازآنجا افتد[2]. قزوینی گوید : شهرمشهوریست در سرزمین اهواز که سابقاً روستای قدیمی بوده است تـا موقعی که حجّاج به جنگ خورزاد لشکر فرستاد و خورزاد دریکی ازقلاع آنجا متحصّن شد ومُـکْـرَم بن معاویه‌که فرمانده لشکر بود آنجـا را در حصار گرفت و چون مدّت حصار به طول انجـامید مکرم شروع به‌ساختن خانه‌کرد وروز به روز این خانه‌ها فزونی گرفت تااینکه به‌صورت شهری درآمد[3]. و به نام او معروف شد[4].

انگور عسکری : نوعی انگورشیرین و درشت دانه وسفید و درازگونه‌ایست که تخمی ریز دارد و بسیار آبدار و لذیذ است .

چار انگوری‌که صبحانه خوردم با علیلی

عسکری،یاقوتی‌است وریش‌بابا وخلیلی[5]

تریاق عسکری : در هدایة المتعلّمین آمده : « باز اگر جرّاره گزیده بود ، سود دارد تریاق عسکری. ونسخت وی به‌کتاب منصوریست[6].

جام عسکری : مجازاً به معنی شراب عسکری است .

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او

جام گه خوزی‌نهد بردستهاگه عسکری[7]

۱– دیوان معزی ص ۷۵ .
۲– حدودالعالم ص ۱۳۸ .
۳– آثارالبلاد ص ۲۲۲ .
۴– تقویم‌البلدان ص ۳۶۱ .
۵– دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۴ .
۶– همان‌کتاب ص ۶۴۳،۶۳۳ .
۷– دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳ .

جامهٔ عسکری : درفارس شهریست به نام عسکر که جامه‌های عسکری بدان منسوب است[۱].

جرّارهٔ عسکر : دروی جنسی کژدمست که او را جرّاره خوانند ، دم برزمین کشد وقت رفتن ، و سیاه باشد . و در این شهر گراره خوانند . هرکه را زخم کند هلاك شود[۲].

شکرعسکر : وشکرعسکری ازآنجا آرند[۳]. و نظامی عروضی گوید : «او را بگویید تا یك استار پوست مغز پسته با یك استار شکر عسکری بکوبند و او را دهند تا باز رهد[۴].

چون شکر عسکری آور سخن   شاید اگر تو نبوی عسکری[۵]

رخانش تخت دیباهای ششتر   لبانش تنگ شکّرهای عسکر[۶]

عقرب عسکرمکرم ← جرّاره: ازجملهٔ عیوب عسکرمکرم، وجود عقربهای سمّی در آن شهر بود که هیچکس از گزند آنان بی‌نصیب نمی‌ماند[۷]. و اصطخری گوید : به لشکر جنسی کژدم باشد مانند برگ انجدان ، آنرا کژوره خوانند ، کشنده‌تر از مار[۸].

قند عسکری ← شکرعسکری :

نای‌عروسی‌ازحبش، ده‌ختنش به‌پیش‌وپس

تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری[۹]

مقنعه عسکری : مقدّسی گوید : از عسکر مقنعه‌های ابریشمین که به بغداد

۱– عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ .   ۳،۲– جهان نامه ص ۷۵ .
۴– چهار مقاله ص ۷۹ .   ۵– دیوان ناصرخسرو ص ۴۱۳ .
۶– ویس‌ورامین ص ۳۲۶ .   ۷– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۵ .
۸– مسالك الممالك ص ۹۲ ، تاریخ بیهق ص ۳۱ .
۹– دیوان خاقانی ص ۳۸۷ .

برند ، و بزّ خوب بادوام وجامه‌های کتانی و دستمالها وغیره خیزد ،که مردم اهواز از آنها استفاده کنند[۱].

نیشکرعسکری ← شکرعسکری :

چکنم عسکری که نیشکرش بی خروش مگس نمی آید[۲]

عشیره : گاهی آنرا ذوالعُشَیره گویند . ناحیتی است میان مکّه و مدینه‌که ینبع گویند . و ابوزیدگوید: حصنی است کوچك که خرمای آن بر سایر خرماهای حجاز جز صیحانی خیبر و برنی و عجوز مدینه برتری دارد[۳].

عقرقوف : عَقَرْ قَوف دیهی‌است از نواحی دُجَیل که تابغداد چهارفرسنگ است. و درکنارآن تلّ بزرگی است ازخاك که ازفاصلهٔ پنج فرسنگ دیده می‌شود. و به مانند قلعهٔ بزرگی است . و ابن فقیه‌گوید که آن گور یکی از شاهان کیانی است . و اهل سیر گویند که آنجا را به نام پسر طهمورث نامیده‌اند[۴].

عقیق : دیهی است از ولایت مکّه که از آنجا ادیم خیزد . و این ادیم از دیگر ادیمها سرخ‌تر و بزرگتر باشد[۵].

علمدار : دهی است از دهستان علمدارگرگر ، از جلفای شهرستان مرند . و نوعی خربزه درآن به‌بارمی آیدکه‌به‌نام خربزهٔ علمدار درآذربایجان شهرت دارد[۶].

عکه : شهریست برساحل دریای شام، از اعمال اردن، و ازبهترین وآبادترین بنادر است . و حدیث «طُوبیٰ لِمَنْ رأیٰ عَکَّةَ » دربارهٔ این شهر است . وآنجا چشمه ایست به نام «عین‌البقر» که مسلمین و یهود و نصاری[۱] به زیارت آن روند ، گویند : این چشمه برگاوی که برآدم (ع) ظاهر شد، منسوبست. و برکنار چشمه مشهدیست‌که به علیّ بن‌ابیطالب (ع) منسوب می‌باشد[۷].

۱ـ احسن التقاسیم ص ۴۱۶ . ۲ـ دیوان انوری ج ۲ ص ۵۸۰ .

۳،۴ـ معجم البلدان . ۵ـ حدودالعالم ص ۱۶۵ ، مقدمهٔ تنسوخنامه ص ۴۳ .

۶ـ یادداشت مؤلف . ۷ـ آثارالبلاد ص ۴-۲۲۳ .

عمان : اسم ناحیتی‌است عربی برساحل دریای یمن وهند. و دارای شهرهای بسیار و نخلستان و کشت و برز است . و گرمای آن ضرب المثل است . و حدیثی مرویست‌که هرکه را روزی تنگ باشد به‌عمان‌رود[۱] . واین کشور را باهند و بسیاری از بلاد معمور جهان رابطه تجاری است و از آنجا لؤلؤ و انواع ماهی و میوجات و صمغ و پنبه و خرما و پوست صادر می‌گردد[۲] . و از صنایع آن ساختن زین افزار و بافتن پارچه و رنگرزی و صید لؤلؤ و ماهی است[۳] . اصطخری گوید : در عمان خرما و میوه باشد ، چون نار و موز و ناق کی آنرا به تازی نبق گویند[۴] .

آبنوس عمان : درکتاب محاسن اصفهان آمده‌که از عمان آبنوس خیزد[۵] .

ازار عمانی : درکتاب عیون الاثر می‌خوانیم‌که بعد از رحلت حضرت رسول از جمله یك ازار عمانی ازو باقی ماند[۶] .

استرعمانی : قاضی حمیدالدین آرد: «پیرچون ماه در جامهٔ نورانی ، براستر عمانی می‌آمد[۷] » .

انبهٔ عمان :

به عشق ترشی انبه به شوق مـاهی شور
گهی به ساحت عمّـانم و گهی به خلیج[۸]

بازار عمان :

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمّـانی
ز مروارید او هرباغ چون بازار عمّـان شد[۹]

۱ـ معجم البلدان ، آثارالبلاد ص ۵۶ .
۳،۲ـ جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۴۴۲ ، ۳۱ .
۴ـ مسالك الممالك ص ۲۷ . ۵ـ همان کتاب ص ۵۳ .
۶ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۲۵ .
۷ـ مقامات حمیدی ، مقامهٔ دوازدهم ص ۹۲ .
۸ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۸ . ۹ـ دیوان معزی ص ۱۶۹ .

جزع عمانی: سنگی است با خطّهای سفید وسرخ وسیاه وآمیخته. وحکما گفته‌اند: کسی که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن شود[۱].

ز جعد او سرای من چو تبّت ‌‌‌‌ ز چشم او سرای من چو عمّان
یکی مشک است افگنده بر آذر ‌‌‌‌ یکی جزع است افگنده به مرجان[۲]

جبجبور عمانی: ثمر درختی است در عمان، از نارجیل بزرگتر و بی لیف، چون شکسته شود اجزای او مشتمل می‌شود به قدر نخودی و بزرگتر از آن، و چیز نرمی شبیه به آرد، و همه اغبر و لذّاع و بسیار قابض و ترش[۳].

درّ عمانی: درّی است که از دریای عمان صید شود و در نیکی معروفست.

درآن دریا فگن خود را که موجش باشد از حکمت
که جزع او به قیمت تر بود از درّ عمّانی[۴]

نه بی دانشی باشد آنک از گزافه
چنین سنگها سوی عمّان فرستم[۵]

درهم عمانی:

سائلان را دیبهٔ زربفت شاپوری دهد
از عمانی درهم و دینار شاپوری دهد[۶]

دینار عمانی: این دنیار به شهر عمان منسوبست که از دارالضّربهای قرن چهارم هجری بوده است[۷].

«عضدالدوله هدیه‌ای بار کرد که پنجاه باربر آنرا حمل می‌کردند و شامل پانصد هزار دینار عمانی بود در ده کیسهٔ دیبای رنگین مهر شده[۸]...».

۱- تنسوخنامه ص ۱۲۷. ‌ ۲- دیوان قطران ص ۲۹۸.
۳- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۸۰. ‌ ۴- دیوان سنائی ص ۶۷۲.
۵- هفت اقلیم ج ۲ ص ۶۶، دیوان جامی ص ۵۰.
۶- دیوان قطران ص ۴۷۸.
۷، ۸- حواشی رسوم دارالخلافه ص ۱۶۲، ۷۵.

دریای عمان :

گر سخن گوید بود گویای یونان همچو گنگ

گر عطا بخشد بود دریای عمّان همچو گنگ[۱]

روغن کاذی عمان : روغنی است و گیاهی خوشبوی و سرخ و هر چه باشد نیز نباتی است کثیرالوجود در بلاد عمان و یمن و دکهن و بنگاله ، به هندی کیوره است .. و عرق الکاذی جهت خفقان و اعیاء و ماش وجُدری و مانند آن بهترین دوایی است . و شراب الکاذی معروفست[۲].

ظرایف عمان :

دشت شد ازباد پرظرایف عمّان باغ شد از ابرپرطرایف بغداد[۳]

عمانی : مروارید رصاصی که تیره‌گون باشد[۴].

عنبر عمانی : عنبر رطوبتی است که مانند مومیایی و قفر منجمد می‌شود ، و از جزیره‌های دریای عمان و بحرمغرب و چین در وقت جزر و مدّ دریا داخل بحر می‌گردد . و صاف او بر روی آب از تحریك موج مجتمع و مایل به تدویر می‌شود ، و از را شمامه نامند . و آنچه مخلوط به خاك وریگ است به جهت ثقل در قعر آب می‌نشیند و صفایحی و سیاه می‌باشد ، و عنبر تحته نامند و بهترین او اشهب مایل به سفیدی است[۵].

گوهر عمان :

گرچه‌این‌راشعرمی‌خوانند لیکن گوهریست

کز لطافت خجلت صد گوهر عمّان شود

جان به سوغات فرستادمی امّا چکنم

که کسی می نبرد تحفه به عمّان گهری

۱- دیوان قطران ص ۱۹۹ .

۲- منتهی‌الارب ، نخبةالدهر ص ۵۳ .

۳- دیوان قطران ص ۶۳ .

۴- جواهرنامهٔ عطار - لغت نامه .

۵- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۵ .

چون به درگاه تو می‌آرد سخن، ماند بدان
با گهر بهر تجارت رخ سوی عمّان کند[۱]

لآلی عمان :

یکی لؤلوی عمّانی است بر یاقوت رمّانی
یکی یاقوت رمّانی است بر دیبای زنگاری[۲]

یکی لؤلوی عمّانی و پروین   یکی یاقوت رمّانی و شکّر[۳]
سنگ یمکان دره‌ زی من رهی از طاعت   فضلها دارد بر لؤلؤ عمّانی[۴]

لیموی عمانی : لیمو ترشی است که ازسرزمین عمان آرند، وریزتر و نازکتر و لطیف‌تر از لیموی سایر نواحی است[۵].

مردم ازلیموی عمّانی که درهر آ بگوشت
ناخدا ! کن حیلتی کشتی عمّان بشکند[۶]

مروارید عمانی : معدن مروارید در این دریا باشد و در درياء عمان که این هر دو یکی است و مروارید به موضعهاء مخصوص برآرند از دریا[۷].

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمّانی
زمروارید اوهرباغ چون بازارعمّان شد[۸]

عموریه : عمّوریه شهریست از بلاد روم، و در این شهر پرورش باز متداول بوده است[۹].

افریقیه صطبل ستوران بارگیر   عمّوریه‌گریزگه باز و بازدار[۱۰]

۱ـ دیوان ابن یمین ۵۶،۲۹۱،۷۴ .
۲ـ دیوان قطران ص ۳۸۹ .
۳ـ دیوان عنصری ص ۴۰ .
۴ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۳۱ .
۵ـ لغت نامه .
۶ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۲ .
۷ـ جهان نامه ص ۹۲،۲۱ .
۸ـ دیوان معزی ص ۱۶۹ .
۹ـ معجم‌البلدان .
۱۰ـ دیوان منوچهری ص ۳۲ .

غاتفر : محلّتی است از سمرقند و در فرهنگ جهانگیری آمده : شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو بسیار باشد.

ترب غاتفری :

بی‌تو همه ظریفان بی‌ترب و تره‌اند　　تو همچو ترب غاتفری زینت تره[۱]

سرو غاتفر :

آزاد و سرفرازی چون سرو غاتفر　　بر خواجه زادگان سمرقند یکسره[۲]

همیشه تا به زمستان و فصل تابستان　　به‌رنگ سبز بود تازه سرو غاتفری[۳]

ز بس نقش وشی چون شوشتر بود　　ز بس سرو سهی چون غاتفر بود[۴]

قدچون سرو که دیده است که روید به چمن

آفتاب و شکر از سرو بن غاتفری[۵]

غدامس : غُدامِس شهریست درجنوب غربی ضاربه از بلاد سودان. وپوستهای غدامسیّه را از آنجا آرند و این پوستها چنان ماهرانه دبّاغی می‌شوندکه درخوبی بالا دست ندارند و درنرمی به مانند جامه‌های خزاند . و در وسط آن چشمه‌ایست به نام چشمهٔ ازلیّه ، که از آثار عجیب معماری رومی است . و آب آن چنان تقسیم شده که مردم شهر هر یك بهرهٔ معیّنی از آن برگیرد و کسی نتواند از حقّ خود بیشتر بهره‌مند شود[۶].

غرجستان : ولایتی است وسیع و دارای روستاهای فراوان . و غور در شرق و هرات در غرب و مروالرود در شمال و غزنه در حدّ جنوبی آن قرار دارد و نام حکمرانان آنرا شارگویند[۷]. وکوههای محکم وحصون مستحکم و عقبات ناهموار و قلاع استوار بسیار دارد . وسیب وامرود وانجیر وانار درآن دیار نیکومی‌شود[۸].

۱،۲– دیوان سوزنی ص ۸۳ .　　۳– دیوان عنصری ص ۲۸۰ .

۴– ویس‌ورامین ص ۹۸ .　　۵– دیوان سنائی ص ۶۴۲ .

۶– آثارالبلاد ص ۵۷ ، معجم‌البلدان .　　۷– آثارالبلاد ص ۴۲۵ .

۸– هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۱۷ .

و از غرج الشّار طلا و بساطهای پشمی و بساطهای زیبا و انواع خورجین و آنچه از این مقوله باشد و خرمابن‌های خوب و انواع استر خیزد[۱] . و غرجستان دوشهر دارد : یکی نشین و یکی سورمین که هر دو چند دیگر باشند . و از نشین برنج بسیار خیزد و از سورمین مویز بسیار خیزدکه به سایر شهرها برند[۲] .

به دولت ملک آن ناحیت به دست آمد
نه قلعه ماند ونه شار ونه‌چاکرونه غلام[۳]

شار غرجستان اگر یابد نسیم همتّش
خاك آن بقعت کندچو زّر مشت افشارشار[۴]

غزنین : که آنرا به تلفّظ عامیانه غزنه‌گویند ، شهری است بزرگ وولایت وسیعی در طرف خراسانست وحدّ آن میان خراسان و هند است[۵] . وباغ محمودی که در زمان سلاطین غزنوی محلّ نشاط و شراب آنان بوده در این شهر است[۶] .

جامهٔ غزنی : جامه‌ای بوده است که مردم این ناحیت به تن می‌کرده‌اند . چنانکه شیخ احمد جام درتوصیف زنی بدان اشاره می‌کند : «زنی است سبزرنگ و برلب زیرین خالی دارد ، و جامهٔ غزنئی (غزنی) پوشیده دارد ، سپید و مقنعهٔ سرخ بر سردارد[۷] » .

صنوبر غزنی :

به غزنی کشد بر صنوبر عدو را　　از آن‌خیزدازکوه غزنی‌صنوبر[۸]

عین غزنه : چشمه‌ایست نزدیك غزنه ، مردمان آنجا پندارندکه اگر چیزی از قاذورات درآن اندازند هوا متغیّر شود و باد سخت بازدید آید[۹] .

۱- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .　۲- مسالك الممالك ص ۲۱۴ .
۳- دیوان عنصری ص ۱۸۶ .　۴- دیوان معزی ص ۱۶۰ .
۵- معجم‌البلدان .　۶- رك به : لغت نامه ، ذیل باغ .
۷- تاریخ اجتماعی راوندی ج ۲ ص ۷۳۴ .　۸- دیوان عنصری ص ۳۶ .
۹- رك به : عجائب المخلوقات قزوینی ص ۱۸۳ .

نیزه وران غزنین :

به نیزه هر یك از ایشان ستودهٔ غزنین

به تیغ هر یك از ایشان بسندهٔ بلغار[۱]

غنا ، غانه ، غانا : شهر بزرگی است درجنوب بلاد مغرب که به بلاد تبر متصل است . وطلا دراین شهراز تمام شهرهای دنیا بیشتر است[۲]. چنانکه سابق به ساحل طلا معروف بوده‌است وامروزه ازکشورهای مشترك‌المنافع وجمهوریست. ساحل طلا سرزمینی است زراعتی و کاکائو محصول عمدهٔ آنست که یك سوّم بـازار جهان را تأمین می‌کند[۳] .

غندجان : شهریست به فارس در دشت مُعطشه[۴]. و از غَنَنْد جان ـ کی قصبهٔ دشت وارین باشد ـ بساطها و بردهای نیکو خیزد . سلطان را آنجا کارگاه هست[۵].

غور : نام ولایتی است در میان خراسان قریب به غزنین و غرجستانست . و از این ناحیت برده و زره و جوشن وسلاحهاء نیکو افتد[۶].

اسب غوری : ابوالفضل بیهقی آرد : « پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسبی غوری[۷] ...» .

زنبور غوری :

شیرهٔ لطفت چشد گویی همی زنبور غور

سنبل خلقت چرد گویی همی آهوی چین[۸]

سگ غوری : و نظامی عروضی آرد : « در دیوانگی تا به درجه ای بودکه خداوند من ملك الجبال امیرداد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ

۱ـ دیوان فرخی ص ۶۳ . ۲ـ آثارالبلاد ص ۵۷ .

۳ـ لغت نامه . ۴ـ منتهی الارب .

۵ـ مسالك الممالك ص ۱۳۴ . ۶ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۷ـ تاریخ بیهقی ص ۵۴۹ . ۸ـ دیوان ابوالفرج ص ۱۰۰ .

و مهیب ...»[1].

این گربه چشمک این سگک غوری غرک

سگسارک مخنثک و زشت کافرک[2]

غوری: امروزه که غوری یا قوری به ظرف مخصوص چایی گفته می‌شود ظاهراً منسوب به این ولایت است چه در کتاب درّه نادره، غوری درمعنی نوعی چینی آمده است:

«از غیرت آن صحن غوری، چرخ فیروزه‌گون به‌جنون دَوری مبتلاگردیده[3]».

کوههای غور:

چندان ازآن گُرُه بکشی تا شود به‌خون

چون کوههای غور همه دشت و غارها[4]

گوز غور:

بار درخت دهر تویی جهد کن مگر

بی مغز نوفتی ز درختت چو گوز غور[5]

در بیت فوق اگر غور در معنی غوره نباشد منتسب به شهر مذکور است.

نمك غوری: حجرملح انواع است: سفید وسرخ‌مثل عقیق، وسیاه وغیرآن. و معادن او در بسیاری مواضع باشد وآنچ نیکوترست اندرانی خوانند. و نمك سرخ در حدود غور باشد. و سیاه در بلاد هند باشد و به نمك هندی معروف و آن برای مسهل است، در اطعمه نکنند و نخورند مگر در مسهلات[6].

فارس ← پارس.

فراه: شهریست نزدیك به سبزوار هرات. وانگور لعل آن خیلی گوارا است[7].

۱ـ چهار مقالهٔ نظامی ص ۵۸.
۲ـ دیوان خاقانی ص ۸۰۶.
۳ـ همان کتاب ص ۴۵۰.
۴ـ دیوان لامعی ص ۷.
۵ـ دیوان ناصرخسرو ص ۱۹۸.
۶ـ عرائس‌الجواهر ص ۱۹۳.
۷ـ حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص ۷۹.

فرج : فُرْج نام شهریست درآخر فارس. و در این شهر جامه وبساط وپرده و دوشاب خوب و بزر وکتان به عمل آید[۱].

فرخار : نام شهریست منسوب به‌خوبان وصاحب‌حسنان[۲]. وکرسانك شهریست از تبّت و اندروی بتخانه‌های بزرگ است و آنرا فرخار بزرگ خوانند[۳].

بت، بتخانه، بتکده، پیکرفرخار :

چو بت به‌کعبه نگونسار، برزمین افتد
بـه پیش قبلهٔ رویت بتـان فرخاری[۴]

صاحب که بپرورد مراورا و بدو داد
بُست خرم خوب چو بتخانهٔ فرخار[۵]

ملك چنانکه زآزادگی سزید، گزید
ز آهوان چو نگاری ز بتکدهٔ فرخار[۶]

زمین چو پیکر فرخار گشت نقش نمای
صبا چو آهوی خرخیز گشت نافه فگن[۷]

صورت، نقش، نقّاشان فرخار :

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی
همچون صنمی شیفته بر صورت فرخار[۸]

منقّش عالمی فردوس کردار   نه فرخار وهمه پرنقش‌فرخار[۹]

دشت شد همچو بوستان ارم   باغ شد همچو لعبت فرخار[۱۰]

۱- احسن التقاسیم ص ۴۴۲ .
۲- برهان قاطع .
۳- حدودالعالم ـ لغت نامه .
۴- کلیات سعدی ص ۵۹۳ .
۵،۶- دیوان فرخی ص ۱۰۳،۱۶۱ .
۷- دیوان قطران ص ۳۴۶ .
۸- دیوان رودکی ـ لغت نامه .
۹- دیوان عنصری ص ۳۱ .
۱۰- دیوان مسعود سعد ص ۱۸۰ .

یکی برسان عطّاران تبّت یکی برسان نقّاشان فرخار [۱]

فردو : قریه ایست از قم در میانهٔ درّه‌ای واقع است ، کوههای آنجا شکار بسیار وکبك بی‌شمار دارد[۲].

فرغانه : در ترکستانست و از آنجا بردهٔ بسیار افتد به ترك ، و اندر کوهها‌ء وی معدن زر و سیم است بسیار . و معدن مس و سرب و نوشادر و سیماب وچراغ سنگ و سنگ پای زهر، وسنگ مغناطیس و داروها‌ء بسیار است . و ازو طبرخون خیزد وگیاههایی که اندرو داروها‌ء عجب به‌کار شود. و ملوك فرغانه اندرقدیم ملوك اطراف بودندی، وایشان را دهقان خواندندی[۳]. و ازآنجا غلامان زر خرید ترکی با جامه‌های سپید و انواع زین افزار و شمشیر و مس و آهن خیزد[۴]. و این شهررا سوم خوانند ، و اندروی شفتالویی هست که خوردن آن تب آورد[۵]. و سنگی در کوههای فرغانه است چون فحم (زغال) که چون سوخته شود خاکستر آنرا چون صابون در شستن جامه به کار برند[۶] . و از باغستان آن شهرستان انگور و گلابی و فندق صادر می‌گردید به‌علاوه عطرهایی‌که ازگل سرخ وبنفشه می‌گرفتند[۷]. ودربارهٔ کاسه‌های‌فرغانه، قزوینی چنین گوید: «بهترین تیغها هندی بود ... و ازقصعه‌ها چینی و فرغانی ، آنگاه شیشی و از نیزه‌ها برجانی[۸]» .

فرگ : نام شهرکی است درلارستان فارس قریب برزند[۹]. وآنجا پارچهٔ لباس و گلیم و پرده و دوشاب عالی و دانه‌های خوشبو وکتان تهیّه می‌گردید[۱۰] .

۱ــ دیوان عنصری ص ۱۴۹ . ۲ــ راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۷ .

۳ــ حدودالعالم ص ۱۱۲ . ۴ــ احسن التقاسیم ص ۳۲۵ .

۵ــ نوادرالتبادر ص ۱۹۹ . ۶ــ مسالك‌الممالك ص ۲۶۷ .

۷ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ ، جهان نامه ص ۱۰۰ .

۸ــ عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ . ۹ــ آنندراج .

۱۰ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶ .

فرما : فَرَما شهریست کهن، میان عریش و فُسطاط به مشرق تنّیس درساحل دریا . و خرمای آن از عجایب است ، چه درخت نخل آنجا، موقعی که بُسر و رطب از سایر بلدان منقطع شود. درماههای کانون به مدّت چهار ماه خرما می‌دهد ، تا آنگاه که در بهار خرمای نارس در دیگر شهرها پدید آید . و این نوع خرما در بصره وسایر بلاد یافت نشود. و خرمای تازه رس آن به اندازهٔ بیست درم وزن دارد و بسیار درشت است[۱]. مقدّسی گوید : در فرما ماهی و از شهرهای آن نوعی تبر و طناب و لیفی بی‌نهایت خوب به عمل آید. و ایشان راست قباطی و برنج و خیش و عبّادانی و حصیر و حبوبات و انبانهای چرمی و روغن ترب و زنبق و جز آن[۲].

فرنگ ، فرانسه : در قدیم عموماً آنچه از کشورهای اروپایی یا از جاهای دیگر وارد می‌شد به‌فرنگ نسبت داده، فرنگی می گفتند :

انجیرفرنگی: انجیر بغدادی ، بار رقع یمانی است . و در مصر آنرا انجیر فرنگ گویند[۳].

بُسّد فرنگی : معدن او در دیار فرنگ است و او را مرجان نیز خوانند[۴].

بلور فرنگی: بلور در کوههای فرنگ بسیار است[۵].

بنفشهٔ فرنگی: نوعی بنفشه که به عنوان گیاه زینتی درباغچه‌ها کشت می‌شود و به مناسبت رنگ گلبرگهایش که بنفش کم رنگ و سفید و بنفش پررنگ هستند به نام بنفشه سه رنگ نیز موسوم است[۶].

توت فرنگی : توتی است با طعم ترش و به رنگ سرخ تیره ، و نارس آن سرخ نیمرنگ است وازتوت سفید درشت‌تر است و از این میوه شربت ومربّا تهیّه کنندکه بسیار لذیذ باشد[۷].

۱– معجم البلدان .
۲– احسن التقاسیم ص ۲۰۳ .
۳– تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۳۷ .
۴– نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۳۴۰ .
۵– نزهةالقلوب ج ۳ ص ۲۰۵ .
۶– فرهنگ فارسی معین .
۷– یادداشت مؤلف .

تین فرنگی ← انجیرفرنگی : تین افرنجی به لغت مصر رقع یمانی است[۱].

حلقهٔ فرنگی :

چو ترک دلبر من شاهد پشنگی نیست

چو زلف پرشکنش حلقهٔ فرنگی نیست[۲]

درع فرنگی :

خط ماهرویان چومشک ختایی سرزلف‌خوبان چودرع‌فرنگی[۳]

دهانه، دهنه، دهنج فرنگی: این جوهردونوع باشد یکی را شیرین خوانند و یکی را ترش. شیرین را از فرنگ آرند و آنرا دهنهٔ فرنگی خوانند. و ترش از سوی‌کرمان‌آرند. و از سوی‌کرمان نیز نوعی دیگر افتدکه‌آنرا ترش وشیرین می‌خوانند و شیرین درکان زر می‌یابند و ترش درکان مس[۴].

چنانکه تا به قیامت کسی نشان ندهد

بجز دهانه فرنگی و مشک تاتاری[۵]

روغن مَصْطَکی فرنجی : مَصْطَکی را مَصْطکا نیز نوشته‌اند و آن معرّب مصطخای یونانی است که به لغت هند و سند راکیه و به لغت پارسی او را اراماس ورماست‌گویند، وبه عربی آنرا علک‌الروم نامند، صمغ درختی است ریزه‌تر ازکندر. و سفید او را رومی و سیاه او را نبطی‌گویند[۶]. و از آن روغنی گیرند که به روغن مصطکی معروف است ونوع افرنجی آن درنامهٔ خواجه رشید جزو روغنهای رومی ذکر شده است[۷].

شیشهٔ فرنگی : در قدیم به عینک اطلاق می‌شده.

۱ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۷ . ۲،۳ــ سعدی ــ لغت نامه .

۴ــ جهان نامه ص ۹۷ . ۵ــ کلیات سعدی ص ۷۴۰ .

۶ــ فرهنگ الابنیه ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۴۷ .

۷ــ مکتوبات رشیدی ص ۵۵ .

دوچشم کرده‌ام‌ازشیشهٔ‌فرنگ چهار هنوز بس نبود در تلاوت سورم

از فرنگی شیشه چشم، خویشتن کرده چهار

کرده رو در روی ایشانم نشسته دایما

در نیابد خرده کاریهای نقش عقل پیر

بی فرنگی چشمها ازشیشه‌های تابه‌دان[1]

عرق‌فرنگی: میرزاصالح‌شیرازی درسفرنامهٔ خود به‌این‌عرق‌که از فرنگستان به‌کشورهای‌شرق‌واردمی‌شد، یادکرده، گوید:«ازاجناسی‌که ازفرنگستان به‌اسلامبول می‌رود شیشهٔ فرنگی و عرق فرنگی و ساعت مجلسی و جیبی و ابزار جنگی وچای و قهوه است[2]».

فلفل فرنگی :گیاهی است دارای برگهای بیضی وساقه‌های نازك، ومیوه‌های آن‌کوچك مخروطی شکل و سبزرنگ و درآخر سرخ می‌شود و آنرا فلفل هندی و فلفل قرمز و دار فلفل هم می‌گویند . و ازآن ترشی هم درست‌کنند[3].

بخور ز تُرشی فلفل فرنگی و بنگر

نرفته‌ات به دهان ، گیردت زبان آتش[4]

کار فرنگ : هر چیزی که دقیق و ظریف و به شیوهٔ اروپائیان ساخته شده باشد،کار فرنگ گویند .

بس صنع و عجایب به سراپای وجودم

خوانند بس از هموطنان کار فرنگم[5]

کارگاه فرنگ :

از دیبه‌های مصری و آیینه های رُم

بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین[6]

۱- دیوان جامی ص ۷۱،۷،۸۱ .

۲- همان‌کتاب ص ۴۴۲ .

۳- فرهنگ عمید .

۴- دیوان حکیم سوری ص ۳۸ .

۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶ .

۶- دیوان ادیب الممالك ص ۳۷۷ .

کلاه فرنگی: طاقکی مسقّف است. که در وسط کاخها و باغها برای استراحت، یا در میدانها برای فروش روزنامه و اغذیه سازند[1].

گوجه فرنگی: میوه‌ایست سرخ رنگ و آبدار به‌بزرگی سیب ودارای پوستی نازك که گیاه آن یکساله است. و آن از ره آوردهای آمریکاست، از جنوب آن سرزمین از مکزیکو و پرو می‌باشد. ناگزیر این گیاه هم به دستیاری مردم اروپا به ایران رسیده است. و در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی تصویری از این میوه به نام «سیب زرّین» به جای مانده است. و این گیاه را بومیان آمریکا از برای خورش خود می‌کاشتند و پس از رسیدن به اروپا سالها در باغها جزء گیاهان زینتی کاشته می‌شد و آنرا زهرآگین می‌پنداشتند، ولی امروزه در سراسر گیتی کشتزاران پهناور و فراخ را فراگرفته است. و این میوهٔ نورسیده را گاهی «سیب بهشت» و گاهی «سیب زر» و نزد برخی که آنرا ورن «Varan» (شهوت) انگیز پنداشتند، «سیب عشق» نام یافت و نام اصلی آن توماتل «Tomatle» بوده که امروز دراغلب کشورهای اروپایی همین نام باتغییرات اندکی رائج است. و درزبان عربی به صورت بَندوره و بَنادوره و طماطم وطماطه و درآذربایجان «ارمنی بادمجانی» یا قرمزی بادمجان و «بامادُر» خوانند و در فارسی از اواخر قرن سیزدهم هجری گوجه فرنگی خوانده شده که تا به امروز باقی است[2].

چو نام گوجه فرنگی بخواستی بشنو فرنگ خوانده تمات وعرب بنادوری
اگر که گوجه فرنگی نباشد و نعناع که بر نهند به روی کباب بازاری[3]

لوبیای فرنگی یا فرنسی: در کتاب آیین شهرداری به نام لوبیای فرنسی برمی‌خوریم: «بواردیان موظّف‌اند که کلم را جز درآب گرم نخیسانند ومراقبت کنند

۱ــ فرهنگ فارسی معین. ۲ــ به تلخیص از لغت نامه.
۳ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۱، ۶۸.

که آب از دیگ نریزد تا خوب بپزد ، امّا در شلغم ، لوبیای فرنسی را بـا حرانی نیامیزد [۱] » .

ماهوت فرنسی : فلاندن می‌نویسد : ایرانیان خریدن مـاهوتهای فرانسه را برماهوت سایر کشورها ترجیح می‌دهند[۲] .

مروارید فرنگ : « . . . و از مروارید آنچ احتمال ثقب نکنند آنرا «خاك مروارید» خوانند ، و متـاع فرنگ است و آنرا در مفرّحیّات و داروی چشم به کار دارند[۳] .

ویسکی فرنگی ← عرق فرنگی .

نه ز خـلّاری و جلفایی و شاهـانیمان
بلکه از وِسکی وکنیاك فرنگی نزدیم[۴]

هویج فرنگی : نوعی هویج است که از هویجهای معمولی به قدّ ،کوتاهتر و به رنگ، تندتر و به‌مادّت، سفت‌تر وکم آب‌تر است واین نوع را که در برابر آتش مقاومت بیشتر داردودرغذابه‌زودی له‌نمی‌شودآشپزان برهویجهای‌معمولی‌ترجیح‌می‌دهند.

وکلمه فرنگی که از آن اروپایی اراده‌کنند در ترکیب بسیاری از گلها و میوه‌ها و تره‌بارها یا نوعی ازآنهاکه به‌تازگی ازسرزمینهای دیگر به ایران درآمده،فرنگی دیده می‌شود . فهرستی در المآثر والآثار دیده می‌شود ، این چنین : انجیرفرنگی، بادنجان فرنگی ، بنفشهٔ فرنگی ، تربچهٔ فرنگی ، ترشك فرنگی ، چغندر فرنگی، خیار فرنگی، داودی فرنگی، سیب زمینی فرنگی، قرنفل فرنگی، کاهوی فرنگی، کرفس فرنگی ، کنگر فرنگی ،گوجه فرنگی ، لالهٔ فرنگی ، لوبیا فرنگی ، نخود فرنگی ، نیلوفر فرنگی همیشه بهار فرنگی وهویج فرنگی[۵] . اینك به این فرنگیها

۱ـ همان کتاب ص ۸۵ .
۲ـ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۷۵ .
۳ـ عرائس‌الجواهر ص ۱۰۰ .
۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۹ .
۵ـ همان کتاب ص ۱۰۰ـ۹۹ .

«تره فرنگی» و «توت فرنگی» و «فلفل فرنگی» را باید افزود. و باید دانست که کلمهٔ فرنگی را ظهیر فاریابی از گویندگان قرن ششم هجری به کار برده:

گرفتارم به دام چین زلف عنبرین مویی
فرنگی‌زاده شوخی‌دلبری زنّارگیسویی[۱]

فریش: فِرّیش شهریست در ناحیهٔ غربی اندلس و آنجا مرمر سفید خوب و فندق بسیار باشد[۲].

فریومد: فَریومَد جوین ولایتی است پیش از این داخل تومان بیهق بوده و اکنون مفرد است[۳]. و از این دیه انجیر سرخ و انجیر زرد خیزد. چنانکه خشك کنند. و در کتاب قانون آمده است که بهترین انجیرها و موافق‌تر با طبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است[۴]. درفریومد وحدود آن منج (کندو) انگبین باشد و عسلی به غایت کمال، چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست[۵].

فسا ← پسا.

فلج: این فَلَج در میان بادیه است، ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن به تعصّب خراب شده... وآنجا خرمایی بود که میدون می‌گفتند، هریکی ده درم و خسته (هسته) که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود[۶].

فلسطین: ازاجناد شام است ونسبت بدان فَلَسطی وفلسطینی است[۷]. مقدّسی گوید: در فلسطین سی و شش نوع خاصّه وجود داردکه در شهرهای دیگر فراهم نیاید. و هفت نوع آن جز در آن شهر حاصل نشود، و هفت نوع دیگر درسایر

۱ــ دیوان ظهیر فاریابی ص ۲۵۰ چاپ تهران ــ لغت نامه.
۲ــ معجم البلدان. ۳ــ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۵۰.
۴،۵ــ یاریخ بیهق ص ۲۸۰. ۶ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۱۱.
۷ــ اقرب الموارد.

بلاد کمیاب است و بیست و دو فقرهٔ دیگر نیز بدان اختصاص دارد که گاهی در دیگر شهرها پیدا شود، مثل شمشیر قریش وطوق وعینونی ودوری و گلابی کافوری و انجیر سباعی ودمشقی و قلقاس وجمّیز وخرنوب وعکّوب وعنّاب ونی شکر وسیب شامی ورطب وزیتون وترنج و نیل و راسن و نارنج ولفّاح ونبق وجوز و بادام وهلیون وموز و سماق وکرنب و دنبلان و تُرْمُس و طریّ و برف و شیر گاومیش و شهد و انگور عاصمی و انجیر تمری. و آنجا نوعی حلواست که در بلاد دیگر نظیر آن هست امّا مال فلسطین به طعم دیگر باشد. و کاهو در شهرهای دیگر دیده می‌شود جز اینکه از جملهٔ سبزیجات است، مگر مال اهواز که در نهایت خوبی است. و در بصره نیز جدا از سبزیجات باشد. و در این شهر روغن وقطّین و میویز وخرنوب و پارچه‌های ملحم و صابون وفوطه به عمل آید[۱]. و بساتین گل اورشلیم شهرت خاصّی داشت، باغهای سبز و خرّم و نارنج بنان و بادام و روغن زیتون ومیوه‌های مطبوع آلو وگوجه وخشخاش که برای تهیّه تریاك از آن استفاده می‌شد، در فلسطین بسیار بود ... ومحصولات میوه، بسیار ارزان به فروش می‌رسید[۲]. و زیت فلسطینی که همان مازریون سیاه باشد در آن به عمل می‌آید[۳].

فناروز: محلّه‌ایست درسمرقند که شراب آن به خوبی مشهور است، فناروز مصحّف فیاروز است[۴].

باز تو بی رنج باش و جان تو خرّم
با نی و بـا رود و با نبیـد فنـاروز[۵]

فنصور: شهری است بزرگ به هندوستان، جای بازرگانان و از آن کافور

۱- احسن التقاسیم ص ۱-۱۸۰، الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۳۰۶.
۲- ماجراهای مارکوپولو ص ۱۲۹. ۳- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۹.
۴- انجمن آرای ناصری. ۵- دیوان رودکی ص ۶۳۹.

بسیار خیزد و بارگه دریاست[1]. و نام این شهر تصحیفاً به صورت قیصور وفیصور نیز آمده است. وفنصوری نوعی کافور است که از فَنْصور آرند و پست‌تر از ریاحی و بهتر از مولی[2]. و چوب این درخت سفید سرخ فام بود، زودشکن. وکافور در میان آن چوب مانند صمغی باشد. بشکافند و کافور از میانش بیرون کنند. آن مقدار که بیرون توان کرد آنرا فنصوری خوانند وآنچه خرد باشد رباحی گویند، که اصول همهٔ کافورهااند[3].

از بوی، تبت شده است وفنصور[4]   می‌خواه که لاله زار و گلزار
بیارد بوی مشک وعود وکافور[5]   ز خرخیز وسمند و روز فنصور

فهرج: یکی از بخشهای سه گانهٔ شهرستان بم است و به فَهْرَج خربزه‌ها بود نیکو و شیرین و بزرگ، بدان مرتبه که دو ازآن خربزه برچهار پایی نهند. و از آن ناحیت ابریشم خیزد، از آنچه درخت توت بسیار باشد و جامه‌های دیبا و مشطی و فرخ و مانند آن نیکو کنند، از آنچه همهٔ گوسپندان ایشان بز باشد، و پوست آن قوی بوده ومردم آن ولایت ... سخت پارسا وسدید باشند ونقد ایشان را «زر امیری» گویند که سه دینار از آن، دیناری سرخ ارزد[6].

فیروزآباد: یکی ازشهرستانهای هشتگانهٔ استان فارس که در باختر جهرم و جنوب شیراز قرار دارد. و حمداله مستوفی گوید: گلاب آن خوشبوی‌تر و بهتر از دیگر ولایات بود[7]. و اقسام عطرها مخصوصاً عطری که ازگل سرخ در ولایت گور یا فیروزآباد به عمل می‌آید مشهور بوده است[8].

فیصور، قیصور ← فنصور.

۱ـ حدودالعالم ص ۶۴.
۲ـ لغت نامه.
۳ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۶۳.
۴ـ تعلیقات تنسوخنامه ص ۳۰۲.
۵ـ ویس‌ورامین ص ۳۰۲.
۶ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۵۸.
۷ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص۱۱۸.
۸ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۳۱۴.

قابس : شهریست درشمال آفریقا وجنوب شرقی تونس در طرابلس وسفاقس و مهدیّه وآنجا، هر نوع میوه به بار آید. و موزآن فراوانست. و انواع میوجات را ازآن شهر به قیروان برند ودرخت توت فراوان دارد، وحریری‌که ازیك درخت توت آن حاصل می‌شود به اندازه‌ایست‌که ازپنج درخت سایر نواحی به دست نیاید و حریر آن بهترین و ظریف ترین حریر است. و در اعمال آفریقا جز در قابس حریر وجود ندارد. باغهای میوهٔ آن چهارمیل درهم پیوسته است و درآن نی‌شکر فراوانست [۱].

قادیکلا بزرگ : دهی است ازدهستان‌علی‌آباد بخش‌مرکزی شهرستان شاهی، کاردستی زنان آن بافتن پارچه‌های ابریشمی مشهور به شیر پنیر و چادرشب کتان وغیره است [۲].

قاقله : قاقُله نام شهری به پادشاهی جاوه و عود قاقلی منسوب بدانجاست. و فیل در آنجا بسیار باشد و عود قاقلی را در آنجا به جای هیمه سوزند و با تجّار، یك فیل بار آن به جامه‌ای مبادله کنند وجامه‌ای از پنبه در قاقله گرانتراز جامهٔ ابریشمی است [۳].

عنبرقاقلی : بعد از سلاهطی عنبرقاقلی است وآن شدیدالبیاض و خوشبوی و خشك مزاج بود [۴].

عود قاقلی : بعد از عود هندی قاقلی است کی مشابه هندی و بالاتر از قماری است [۵].

قالوس : موضعی بوده در رستمدار مازندران قریب به شهررویان که در این زمان به نور وکجور معروف است وآن محل* را جالوس می‌نامیده‌اند و بعد معرّب

۱– معجم البلدان . ۲– فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ .
۳– سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۶–۶۵۴ . ۴– عرائس‌الجواهر ص ۲۵۵ .
۵– عرائس‌الجواهر ص ۲۵۸ .

شده است و نوای قالوسی به جالوس منسوبست[۱].

برزند نازو بر سروسهی سروسهی　　برزند بلبل بر تارك گل قالوسی

همی تا بر زند آواز بلبها به بستانهـا

همی تا بر زند قالوس خنیاگر به مزمرها

درّاج کشد شیشم و قالوس همی　　بی‌پردهٔ طنبور و نی ورشتهٔ چنگ[۲]

قالیقلا : شهریست در ارمنستان کبیر از نواحی ارمنستان چهارم . حمداله مستوفی گوید : قالیقـُلا شهر بزرگ است، زیلو قالی بدانجا منسوبست[۳]. و نام قالی ازنام همین شهر گرفته شده است که امروز در سراسر ایران فرش را قالی و قالیچه می نامند[۴].

قامرون : قامرون ملکی است برمشرق هندوستان ... آنجاکرگ بسیار است و معدنها و زر بسیار است و ازو سنباده و عودتر خیزد نیك[۵].

قامهل : یکی از شهرهـای سند است . و در این شهر موز و نارجیل بسیار است و سرحـدّ هند است[۶]. و آنجـا گوز هندی و موز بسیار باشد و بیشتر حبوب برنج بود ، و انگبین بسیار خیزد[۷].

قای : نام جا و مقامی است منسوب به خوبان[۸]. و این شهر به ترکستانست که طایفهٔ قای‌گوکلان در آن سکنی داشته‌اند[۹].

گل ومی‌خواه براین‌جشن‌امشب　　از رخ نخشبی و دولب قای[۱۰]

۱ـ انجمن آرای ناصری .　　۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۸۲،۴،۱۲۷ .

۳ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۲۵۹ ، معجم‌البلدان .

۴ـ حدودالعالم ص ۶۴ ، تقویم‌البلدان ص ۴۱۱ .

۵،۶ـ نزهةالقلوب ج۳ ص۲۵۹ .　　۷ـ مسالك‌الممالك ص ۱۵۱ .

۸ـ برهان قاطع .

۹ـ ترجمهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ۱۳۸ ـ لغت نامه .

۱۰ـ دیوان فرخی ص ۳۸۹ .

قاین : شهریست نزدیك به‌طبس، میان نیشابور واصفهان[۱]. وحمداله مستوفی گوید : قاین شهر بزرگ است ... و حاصلش غلّه و میوه و زعفران بسیار باشد[۲]. و زعفران این شهر در درجهٔ اوّل و زعفران کرمان در درجهٔ دوّم واقع است[۳].

همچو خود هاون را واژگون نهم برسر
چونکه اندر آن سایند زعفران قاین را[۴]

گـل خوردنی قاین : ابن حوقل گوید: در فاصلهٔ دو روز از قاین در جانب نیشابور گـل نجاحی هست خوردنی و به همه جا می‌برند[۵].

قبان : قبّان ولایتی است در آذربـایجان میان تبریز و بیلقـان و به تبریز نزدیکتر واقع شده است[۶]. و از وی پنبهٔ نیك خیزد بسیار[۷].

قبةالمصریین : شهریست کوچك ... واز آنجا گلاب وجامه‌ها به اطراف برند[۸].

قبرس : قُبْرُس جزیره‌ایست به‌قرب طَرَسوس وگرد برگرد آن شانزده روز راه است[۹]. و این جزیره که به‌شکل مثلّث است درقسمت شرقی دریای متوسّط واقع و حاصلخیز است . و به خصوص تنباکو و توتون و انگور آن ممتاز می‌باشد . و از صادرات مهمّ آن انواع شرابها و شیره‌هـا و سیگارها و نیز سرب و قلع و مس و آهن وگچ می‌باشد. سنگ مرمر معروفی داردکه در بناها به کار می‌رود. وخاکهای رنگینی داردکه در رنگ‌آمیزیها از آن استفاده می‌شود[۱۰].

توبال قبرسی : توبال معرّب از تفال فارسی است و آن چیزیست که از مس و آهن تفته در حین کوفتن او ریزد و از مطلق او مراد توبال مس است ، و بهترین

۱ـ تقویم البلدان ص ۵۲۵ .
۲ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۴۶ .
۳ـ لغت نامه ، ذیل زعفران .
۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۷ .
۵ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۸۰ .
۶ـ معجم البلدان .
۷ـ حدودالعالم ص ۱۶۱ .
۸ـ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۶ .
۹ـ آثارالبلاد ص ۲۴۰ .
۱۰ـ موسوعة العربیه ـ لغت نامه .

او مایل به سیاهی و سرخی و برّاق و رقیق است که قبرسی نامند[۱].

خرقبرسی : در قبرس خرهایی است که بسیار درشت اندام و قوی که اغلب به کشورهای دیگر صادر کنند و در اصلاح نژاد آن حیوان در سایر جاها از آن استفاده کنند.

دیفروجس قبرسی: دیفروجس به یونانی مضاعف الاحراق، وسه قسم می‌باشد یکی معدنی وآن خاکی است که از چاه قبرس بیرون آورده، درآفتاب خشك کرده، می‌سوزانند. و قسمی خاك مس است که بعد از گداختن در بوته می‌ماند، و در طعم و قبض مانند مس است. و قسم دیگر مرقشیشای سوخته است[۲].

روناس قبرصی : در آیین شهرداری آمده : « و تنها با روناس قبرصی رنگ کنند و در رنگرزی، بقم به کار نبرند. زیرا رنگش (حصیر) تغییر می‌یابد[۳] ».

روغن لادن : قزینی گوید : لادن خوب جز در قبرس فراهم نیاید. و ازآنجا به شهرهای دیگر برند. چه لادن راکه ازدرخت فراهم می‌شود به‌ملك قسطنطنیّه برند چه او با عود خوشبوی برابر است. وجز آن هرچه از روی زمین فراهم آید مردمان به کار برند[۴]. و از این لادن روغن تهیّه کنند که به روغن لادن معروفست و در ضمن روغنهای روم در نامه‌های خواجه رشید بدان اشاره شده است[۵].

زاج قبرسی : زاج قبرسی مشهور است وبسیار سودمند. و این زاج برتمام زاجها برتری داشته و نادرالوجود است[۶].

زبرجد قبرسی : بعضی گفته‌اند : زبرجد جوهری بوده است بهتر از زمرّد و اکنون موجود نیست و انواع بهترین زمرّد را زبرجد خوانند[۷]. و زبرجد زرد

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۶.

۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱ــ۱۲۰.

۳ـ همان کتاب ص ۲۲۶.

۴ـ آثارالبلاد ص ۲۴۰.

۵ـ مکتوبات رشیدی ص ۵۵.

۶ـ آثارالبلاد ص ۲۴۰.

۷ـ تنسوخنامه ص ۵۶.

مایل به سبزی را قبرسی گویند[۱].

صوف قبرسی:

سخن مگوی به لباس ای حسود باقاری

که‌صوف قبرسی‌وجُل، بهم نخواهد ماند[۲]

در صوف قبرسی دهدم قاقمش به زیر

اوّل کسی که لاف محبّت زنم منم[۳]

کتان قبرسی: «... و جزیره‌هاء او قبرس باشد که از وی کتان آرند[۴]».

از کمال خری و بی خردی جُل‌اسبش کتان قبروسی است[۵]

گِل قبرسی: جزیره‌ایست در دریای روم، گل قبرسی ومصطکی ومیه را از آنجا آرند[۶].

گُلهای قبرسی: خواجه رشید درنامه‌های خود دربارهٔ گلهای یاسمین ولادن و سوسن و نسرین قبرس سخن گفته است[۷].

نحاس قبرسی: نحاس قبرسی مس مایل به زردی است[۸].

قبط، قِبْط، قُبْط، قِفط: به زبان عربی اسم جمع است ومفرد آن قِبْطی و قِفْطی آید و آن نام مردم قدیم مصر و بقایای آن قوم است که امروز در مصر سکونت دارند، و معتقد به مذهب مسیح می‌باشند. و رومیان و یونانیان که مصر را «اکوپت» یا «اغوپت» و اروپائیان «Egypte» نامیده‌اند حاکی از اصالت و قدمت این نام است[۹]. و قزوینی گوید: قِفْط شهریست در صعید مصر، دارای بوستانها و مزارع فراوان و درخت خرما و اترج و لیمو است. و آنجا بنای عجیبی است که

۱ــ انجمن آرای ناصری.

۲،۳ــ دیوان نظام قاری ص ۶۱، ۱۱۹.

۴ــ جهان نامه ص ۲۸، ۴۴.

۵ــ دیوان انوری ج ۲ ص ۵۶۷.

۶ــ نفائس‌الفنون ج ۳ ص ۴۸۳.

۷ــ مکتوبات رشیدی ص ۳۴۶.

۸ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۵.

۹ــ قاموس، لغت نامه.

زیر سقف آن سیصد و شصت ستون سنگی قرار دارد ، و هر ستون سنگی است یك پارچه که بر سر هر یك پیکرهٔ مردی که کلاه بر سر دارد حجّاری شده است وسقف آن نیز همه از سنگ می‌باشد[۱].

باقلای قبطی : جامسه باقلای قبطی را گویند وآن در مصر بسیار شود و در آبهای ایستاده روید وگل آن مانندگل سرخ باشد[۲].

حجر قبطی : به لغت مصراونـه نامند ، و آن سنگی است مایل به سبزی و سست و به غایت زودشکن وگازران با او جامه می‌شویند[۳]. وبدین سبب آنرا اشنان القـّصارین گویند .

خرنوب قبطی : خرنوب قبطی ثمر قرط است[۴].

خمـّارهٔ قبطی: مرادشاعردربیت زیرزنی‌است ازمردم قبط که‌کارساقیگری‌دارد.

وَإن أَرَدْتَ سَقَتْنِي، خَمّارَةٌ قِبْطِيَّه[۵]

قبطیـّه : جامه‌ای باشدکتانی وباریك‌که درمصر بافته شود و منسوب به قبط است و جمع آن قُباطی آید[۶].

قپان قبطی : درآیین شهرداری‌آمده : «باید که محتسب هرزمان قپان قبطی را بیازمـاید چه در نتیجهٔ استعمال بسیار در وزن کردن هیزم و کالاهـای سنگین خراب می‌شود[۷]» .

قبله : قَبَلَه شهریست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و بانعمت و از وی قندز خیزد[۸].

قدس : شهریست از شهر هـای اردن و پـایتخت قسمت غـربی‌کشور اردن

۱ــ آثارالبلاد ص ۲۴۱ . ۲ــ برهان قاطع .
۳ ، ۴ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲ ـ ۸۱ ، ۱۰۰ .
۵ــ دیوان ابن معتز ص ۴۶۶ . ۶ــ اقراب الموارد .
۷ــ همان کتاب ص ۶۸ . ۸ــ حدودالعالم ص ۱۶۳ .

به‌شمار می‌رود ودر نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان مقدّس و مورد احترام است[۱]. مقدّسی گوید: از قدس جامه‌های منیّره و بَلعیسیّه و طناب به عمل آید[۲]. ورطل قدسی مانند رطل خلیلی و رطل نابلسی هشتصد درهم است[۳].

قراورد: موضعی به‌خراسان‌است. بعضی ازفقهای خراسان از بهرمن (قزوینی) حکایت کرده‌اندکه ازخواصّ مشهور این چشمه (عین قراورد) آنست‌که صاحب تب ربع در این چشمه غسل کند تب‌از وی برود[۴].

قریشیه: قُرَیشیّه‌دیهی است به‌قرب جزیرهٔ ابن‌عمر، ازنواحی جزیره‌وسیب‌قریشی بدان منسوب است[۵].

قرقوب: شهرکی است میان واسط و بصره و اهواز و از اعمال کسکر شمرده می‌شود[۶]. وازوی جامه‌های سوزن‌کرد خیزد[۷]. ونمدهای قُرقُوب نیزمعروف است[۸]. و در شوش و قرقوب طرازهای سلطان می‌بافند[۹]. و در ابیات زیر به قرقوبی و دیبا و حریر و حلّه قرقوب اشاره شده:

ز قرقوبی به صحراها فروافگنده بالشها
زبوقلمون به‌وادیهافروگسترده بسترها[۱۰]

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبهٔ قرقوبی وز نافهٔ تاتاری[۱۱]

چندین حریر وحلّه‌که‌گسترده بردرخت
مانا که برزدند به قرقوب و شوشتر[۱۲]

۱– موسوعة العربیه – لغت نامه. ۲– احسن التقاسیم ص ۱۸۰.
۳– معالم القربة فی احکام الحسبة ص ۸۱.
۴– عجائب المخلوقات ص ۱۸۳. ۵،۶– معجم البلدان.
۷– حدودالعالم ص ۱۳۹. ۸– احسن التقاسیم ص ۴۱۶.
۹– ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۸. ۱۰،۱۱– دیوان منوچهری ص ۱۰۷،۲.
۱۲– کسائی – لغت فرس اسدی ص ۳.

قزوین : از شهرهای بزرگ ایران است وتا ری بیست و هفت فرسنگ وتا ابهر دوازده فرسنگ فاصله دارد[۱]. و ابن حوقل گوید : قزوین شهری است دارای بارو ، آبش از باران است. خردك قناتهایی دارد جهت شرب مردمش. شهری است پرنعمت و ثغردیلم است ... قزوین را تاکستانهای بسیار است[۲]. ناصرخسرو گوید : قزوین را شهری نیکو دیدم ، باروی حصین وکنگره بر آن نهاده و بازارهاء خوب، الاّ آنکه آب دروی اندك بود درکاریز به زیرزمین ، و رئیس آن شهرمردی علوی بود و از همه صناعتها که در آن شهر بود ،کفشگر بیشتر بود[۳]. و حمداله مستوفی در توصیف این شهرگوید : قزوین را باب الجنّه خوانند به سبب اینکه حدیثی که جابربن عبداله انصاری از حضرت رسول روایت کرده که :

« اُغْزُوا قَزْوینَ فَاِنَّهُ مِنْ اَعْلَی اَبوابِ الجَنَّةِ » .

یعنی بهقزوین بجنگید چهآن ازدروازههایعالی تربهشت است. هوایش معتدل است و آبش از قنوات است و درو باغستان بسیار است و در هرسال یك نوبت به وقت آب خیر سقی کنند . انگور و بادام و فستق بسیار ازو حاصل شود . بعد از سقی سیل ، خربزه وهندوانه بکارند بی آنکه آب دیگر یابد برنیکو دهد، و اکثر اوقات آنجا ارزانی غلّه و انگور باشد نانش نیکو است و ازمیوههاش انگور وآلوبزمج خوب است. شکارگاهها وعلفزارها نیکو دارد به تخصیص علف اشتر بهتر از ولایات بود ، و شتر قزوینی به قیمت تراز شتران دیگر[۴]. و اصطخری درباب میوجات آن گوید : میوه بسیار دارند . انگور و بادام و مویز چندان بودکه به شهرها برند[۵]. و مقدّسی گوید : تردوغ و کمانهای قزوین معروف است . و از وی انواع جامه و

۱ـ لغت نامه . ۲ـ تقویم البلدان ص ۴۸۵ ، صورةالارض ص ۱۱۳ .

۳ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۴ .

۴ـ نزهة القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۵۶ ، ۵۸ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۱ .

۵ـ مسالك الممالك ص ۱۷۲ .

جوراب و کمان خیزد[۱].

پستهٔ قزوین: از محصولات این ناحیه پسته است که به مراتب از پستهٔ حلب که در شرق میانه به خوبی شهره است، مرغوبتر و ممتازتر باشد[۲]. و این میوه در قزوین و حوالی آن، در مملکت ماد به بار می‌آید که درشت‌تر از محصول سوریه (شام) است و از تمام نواحی و مناطق معلوم برای من (شاردن) فقط در دو محل مزبور از این میوه به دست می‌آید[۳].

سنگ پای قزوین: این سنگ از سنگهای آتشفشانی است و دارای سوراخهای متعدد می‌باشد، که در گرمابه‌ها از قدیم مورد استفاده بوده است. و نوع خوب این سنگ در قزوین موجود است. و در شهرهای ایران معروفیت دارد[۴].

شراب قزوین: خاك قزوین حاصلخیز و مزروعی است و انگورش فراوان و اعلا دارد که آنرا شاهانه می‌نامند. عیسویان با این انگور، شرابی اعلا می‌سازند[۵]. و شراب شاهانی یا شانی را از انگور شاهانه که نوعی است سیاه رنگ و با دانه‌های درشت و شیرین و پوستی نازك و هسته‌ای ریز، تهیه کنند. و این شراب امروز هم درسراسر ایران معروف است و زبانزد.

شادمانی است به‌قزوین چو رسی که بنوشی می شاهـانی را[۶]

عباهای قزوین: از این شهر عباهای خوش دوخت و همچنین خورجین های چرمی که به کار مسافرین می‌آید و انواع کمان برای تیراندازی و نعناع صادر می‌گردد[۷].

گلیمهای قزوین: آنجا گلیمهای بُزوشم یعنی مرغر بافند[۸].

۱- احسن التقاسیم ص ۳۹۶.
۲- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۵.
۳- سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۸۳.
۴- یادداشت مؤلف.
۵- سفرنامهٔ فلاندن ص ۹۰.
۶- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹.
۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵.
۸- مسالك الممالك ص ۱۶۶.

مویز قزوین : از قزوین بادام و مویز بسیار خیزد[۱].

قس : قَس ّ ناحیتی است از صعید مصر و جامه‌های قَسّی بدان منسوبست[۲]. ولیث گوید : قس ّ جایی است که درحدیثی ، حضرت رسول پوشیدن جامه‌های آنرا نهی فرموده است. یاران پیامبر از ثیاب قسّی سؤال می کنند و پیامبر عليه السلام می‌فرمایند: جامه‌هایی‌اند ابریشمی که از مصر آرند . و بعضی گفته‌اند قسی ّ و قزّی یك واژه‌اند (با تبدیل زاء به سین) و ربیعهٔ مقروم گفته :

جَعَلْنَ عَتیقَ اَنْماطٍ خُدوراً
وَ اَظْهَرْنَ الکَدا ٰری ٰو العُهُونا
عَلی الاَحْدا ٰجِ واسْتَشْعَرْنَ رَیطاً
عَراقیّاً وَقِسّیّاً مَصُونا

وشهر دیگری با همین نام در بلاد هند میان نهروارا هست که ازآن انواع جامه‌ها و ازارهای رنگین آورند که بر تمام امتعه‌ای که از هندآورند، برتری دارند . و از آن شهر نیل نیز برند[۳].

قساس : کوهی است در ارمینیّه که ازآن آهن خیزد وشمشیرهای قُساسیّه بدانجا منسوبند[۴]. و یاقوت نیز گفته : قُساس کوهی است مر بنی‌اسد را که در آن معدن آهن است و شمشیرهای قُساسیّه بدان منسوب است . و شمر گفته : قُساس معدن آهنی است در ارمینیّه و شمشیر قساسیّه بدان منسوب ، و جریر گوید :

اِنَّ القُسا ٰسِیَّ الذّی ٰ تُعْصَی ٰ بِهِ
خَیْرٌ مِنَ الإلْفِ الذّی ٰ تُعْطی ٰ بِهِ

و نیز معدن عقیق است در یمن[۵].

۱ــ مسالك الممالك ص ۱۶۶ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .
۲ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
۳ــ معجم البلدان .
۴ــ اقرب الموارد .
۵ــ معجم البلدان .

قسطنطنین : نام شهریست مشهور از ملک روم به غایت عظیم و به نام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد آنرا قسطنطنیّه نیز گویند[۱].

دیباج قسطنطنین : در نامه‌های قائم مقام آمده : «در طیّ این عبارت یقین آهوی صحرای چین، ناف برزمین گذاشت ونسّاج دیبای قسطنطین به بور یا باف اتّصاف خواهد یافت[۲].

اگر نه بنده نوازی از آن طرف باشد
که زهره داشت که دیبا برد به‌قسطنطین؟[۳]

طین قسطنطین :

طین قسطنطین نماند ازشهر اوخیلی به‌جای
گر ز بهر چنگ قیصر قصد قسطنطین کند[۴]

و قزوینی از عجایب قسطنطنیّه ، ازکنیسه‌ای یاد می کندکه گنبدش از طلا و دارای ده درب که شش از طلا وچهار از نقره، و تمام دیوارهای آن از طلا و نقره است و دوازده ستون داردکه طول هرستون چهار ذرع باشد و برسرهریك از آنها تمثالی از صورتهای آدمی و حیوانات حجّاری شده است . و دیگر مناره‌ایست به قلع و آهن استوار شده که در وسط میدان قرار دارد وبا وزش باد به هرسو حرکت کند. و دیگرفنجان ساعات که ساخت آنرا به بلیناس حکیم نسبت کنند، و قبر ابوایّوب انصاری از یاران حضرت رسول در این شهر است[۵].

قصدار : ناحیتی است معروف به قرب غزنه‌که آنرا قُزْدار نیز گفته‌اند . و ابونصر عتبی درکتاب یمینی آورده که قُصْدار ، قصبهٔ ناحیتی است که آنرا طوران گویند . و آنجا انواع انگور و انار و دیگر میوجات باشد . و نخل نیز آنجا

۱- برهان قاطع ، معجم البلدان .
۲- منشآت قائم مقام ص ۳۱ .
۳- کلیات سعدی ص ۷۳۰ .
۴- دیوان قطران ص ۸۸ .
۵- آثارالبلاد ص ۶-۶۵ .

وجود دارد[۱].

قصران : جغرافی نویسان اسلامی قصران را از روستاهـای ری دانسته‌اند. اصطخری گوید : از روستاهای مشهور آن قصران درونی و بیرونی و بهزان و السن و بشاویه و دنباوند و روستای قوسین و جز آنست[۲]. و زکریـّای قزوینی می نویسد: نام قریه‌ایست ازقرای ری . و بر دوبخش است که یکی را قصران درونی و دیگری را قصران بیرونی گویند . و صاحب تحفةالغرائب گوید : در سرزمین ری قریه‌ایست که‌آنرا قصران بیرونی نامند. هرشب بر دروازهٔ بزرگ آن از دور چراغی فروزان دیده شودکه هر کسی می‌تواند آنرا از دور ازهرطرف مشاهده‌کند ولی چون بدان نزدیکتر شود چیزی نتواند دید . و فراورده‌های آن بسیار و از آن جمله است[۳]:

جامه‌های قصران : از دیرباز تا حدود نیم قرن پیش پارچه های دست باف نخی و پشمی موردنیاز در حدود قصران ، نظیر کرباس ، و مندیلی و چوخا وشالکی و انواع چادر و شال و جاجیم و موج و جوال و تنگ و نظـایر اینها در آبادیهای محلّ تهیـّه می‌شد ،که‌گاه برای فروش به بازار عرضه می گردید، لکن ازآن زمان باز که پارچه‌های ماشینی و ارزان قیمت در دسترس قرارگرفت این نوع هنرها در آن حدود متروك ماند[۴].

عسل قصران : پرورش زنبور عسل در قصران داخل رواج دارد، و عسل آنجا را امتیازیست[۵]. و شیخ الرئیس گوید : عسل به جبال قصران همچون تلّی بیفتد و متفاوت بود ، بر حسب آنچه بروی افتد در درخت و حجر ، و آنچه ظـاهر باشد مردم بردارند ، و آنچه مخفی بود نحل بردارد ، و ذخیره نهد از بهرزمستان[۶].

۱ـ معجم البلدان ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۵۵ .
۲ـ مسالك الممالك ص ۱۲۳ . ۳ـ آثارالبلاد ص ۴۴۰ .
۴ـ رك به : کتاب قصران ج ۱ ص ۱۸۲ .
۵ـ جغرافیای درهٔ رودبار ص ۶۳ ـ کتاب قصران ص ۱۸۵ .
۶ـ عجایب المخلوقات ص ۱۰۸ .

چشمه‌های گرم : ابودلف در«الرّسالة الثّانیه» می نویسد : درآنجا چشمه‌های کوچك آب گرم که بیماری جرب را نافع افتد وکانیهایی که هنوز استخراج نشده، وجود دارد[۱].

گل سرخ قصران : گل قصران در دنیای باستان ذکر و نامی خاص داشته است ، و نوع گل سرخ را گل قصرانی می گفتند[۲].

ماهی‌قزل‌آلای قصران: این نوع ماهی در رودهای قصران فراوانست. خاصه لار که قزل آلاهای عالی پرورش می‌دهد[۳].

معادن آهك وگچ : معدن‌آهك در همه جای نقاط کوهستانی قصران، ومعدن گچ خوب به خصوص درآهار فراوانست[۴].

میوجات قصران : اکنون میوهٔ عمدهٔ آنجا سیب و گیلاس و گردو و گلابی و امرود و گوجه و هلو و آلو و زردآلـو و آلبالو و توت و انگور و کمی تمشك و ازگیل و سنجد و فندق و زرشك و زالزالك است[۵].

قصرشیرین : موضعی است به قرب کرمانشاه ، بین همدان و حلوان ، در راه بغداد به همدان. مردم ایران‌گویند: خسروپرویز را سه چیز بودکه پادشاهان پیش از او و پس ازو نظیرآنها را نداشتند : اسب شبدیز ، رامشگر بهلبذ ، قصرشیرین[۶]. وآنجاآثاری عجیب ازپادشاهان فرس دیده می‌شود[۷]. واین آثار ساختمانهای بلندی است‌که دید انسان از تعیین ارتفاع‌آن عاجز و فکر از پی‌بردن به آن قاصر است. این بناها شامل ایوانهای پیوسته بهم وخلوتگاهها وانبارها وکاخها و سقفهای ضربی وگردشگاهها و بالکونها ومیدانها و شکارگاهها و اطاقها و کاخهایی است‌که برفراز

۱ــ همان‌کتاب ص ۳۳ . ۲ــ رك به : قصران ج ۱ ص ۱۸۵ .

۳ــ ترجمهٔ مروج الذهب ص ۶۰۶ .

۴ ، ۵ــ جغرافیای درهٔ رودبار ــ کتاب قصران ج ۱ ص ۱۸۵ .

۶ــ معجم البلدان . ۷ــ تقویم البلدان ص ۴۷۷ .

تپّه برپا شده . مدّتی وقت می‌خواهد تا شخص خردمند به‌کیفیّت آن پی ببرد . . . وپادشاهی که این شهررا بنانموده ابرویزاست[۱]. وحکیم نظامی درکتاب خسروشیرین در این معنی که این افسانهٔ صرف نیست از آثاری که از روزگار خسروان در این مکان به جای مانده است چنین یاد می‌کند :

نه پنهان بر درستیش آشکار است — اثرهایی کز ایشان یادگار است
اساس بیستون و شکل شبدیز — همیدون در مداین کاخ پرویز
هوسکاری آن فرهاد مسکین — نشان جوی شیر و قصر شیرین
همان شهرود و آب خوشگوارش — بنای خسرو و جای شکارش
حدیث باربد با ساز دهرود — همان آرامگاه شه به شهرود[۲]

قطر بل : کلمه ایست اعجمی و نام دیهی است میان بغداد و عُکْبَرا وشرابی بدان منسوب است وآنجا همیشه جای مردم خوشگذران ومیخانهٔ باده‌گساران بوده که شعرا درباب آن شعرهای فراوان سروده‌اند . و ابوبکر صولی از ابوینخت و از سلیمان بن ابونصر حکایت کردکه چون ابونواس ازمصر بازگشت به‌حِمْص گذرکرد وگروه میگساران وشراب آنجا را ومیگسارانی راکه بی پرده به‌باده‌گساری مشغول بودند مشاهده‌کرد ، بسیار خوشحال شد و آنجا را بپسندید ، ومدّتی آنجا اقامت نمود و پیوسته غبوق و صبوح می‌کرد . و آنجا میفروشی بود به نام لاوی ، و این میفروش از ابونواس پرسید : شهر ما و حالی که ما در آن داریم چگونه می‌بینی ؟ گفت : بعضی از راویان گفته‌اند که این شهر سرزمین مقدّسی است که خداوند در کتاب خود بر بنی‌اسرائیل توصیف‌کرده است . باز میفروش سؤال کرد : اینجا بهتر است یا قُطْرَ بُّل ؟ ابونواس پاسخ داد که اگر صفای شراب قطربّل وقایق رانی بر روی دجله نبود، قطربّل‌میخانه‌ای ازمیخانه‌های این‌شهر به‌شمار می‌آمد. ابونواس بعد به عانه رفت. وآنجا به‌صدای گوشنوازچشمه سارهایی که درآن بودگوش فراداده

۱ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۵۸ . ۲ـ همان کتاب ص ۳۲ .

گفت : این منظره و این حالت ، مرا به یاد شعر اخطل می‌اندازد که گفته :

مِنْ خَمْرِ عانَةَ يَنْصاعُ الفُؤادُ لَها
بِجَدْوَلٍ صَخِبِ الآذِيِّ مَوّارُ

و سه روز نیز در عانه مانده از شراب آن می‌خورد . و بعد چنین گفت : اگر اینجا به قطربّل نزدیك نبود و قطربّل امتیازات دیگری نداشت بیشتر از این در عانه می‌ماندم . و چون به شهر انبار وارد شد . درنگ نکرد و به سوی بغداد شتافت. و گفت : من حقّ قطربّل را چنانکه شاید به جای نیاوردم .. . باز رهسپار قطربّل شده به مدّت سه روز آنجا اقامت کرد . و هرچه از زر و سیم داشت در آن صرف کرد . وسرانجام رداء مُعْلَم خود را که از جامه‌های مصری بود بفروخت. وچون از قطربّل برمی‌گشت شعری سرود که چند بیت از آن نقل می‌شود :

طَرِبْتُ إلى قُطْرَبُّلَ فَأَتَيْتُها
بِأَلفٍ مِنَ البِيضِ الصِّحاحِ وَعَيْنِ
ثَمانينَ دِيناراً جِياداً أَعُدُّها
فَأَتْلَفْتُها حَتّى شَرِبْتُ بِدَيْنِ
رَهَنْتُ قَميصي لِلْمُجونِ وَجُبَّتي
وَبِعْتُ إزاراً مُعْلَمَ الطَّرَفَينِ
وَقَدْ كُنْتُ في قُطْرَبُّلَ إذْ أَتَيْتُها
أَرى أَنَّني مِنْ أَيْسَرِ الثَّقَلَينِ[1]

و جمعی از قاضیان که مجتهدان اهل سنّت و جماعت بودند ، از جمله ابن‌معروف و تنوخی هرهفته دوبار دورهم جمع شده، ازبهترین شرابهای قطربّل وعکبرا (که از معروفترین مناطق انگور خیز بین‌النهرین بودند) در جامهای زرّین می‌ریختند و به سلامت یکدیگر می‌نوشیدند[2].

۱- معجم البلدان .　　۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۰۷ .

سَقَتْنی بِها القُطْرُ بُّلِیَّ مَلیحَةٌ
عَلی کاذِبٍ مِنْ وَعْدِها ضَوْءُ صادِقِ [۱]
یَوْماً شَرِبْتُ، وَانْتَ فی قُطْرُبُّل
خَمْراً تَفُوقُ إرادَةَ المُرْتادِ [۲]
ما العَیْشُ إلاّ اَنْ تُباکِرَ شُرْبَها
صَفْراءَ، زُفَّتْ مِنْ قُری قُطْرُبُّلِ [۳]
اِشْرَبْ عَلَی الوَرْدِ فی نیسانَ مُصْطَبِحاً
مِنْ خَمْرِ قُطْرُبُّلَ حَمْراءَ کَالکاذی [۴]
تا نماند به گلاب آن عرق مرز نگوش
تا نماند به می قطربّلی سیسنبر [۵]
رخصت دادست مرترا که بخور شهره امامت نبید قطربّلی [۶]
چون‌مجلس عیش‌سازی‌استادعلی جان تو و قطره می قطربّلی [۷]

قطیف : شهری به بحرین وامروز بزرگترین شهر وقصبهٔ آنست[۸]. ومروارید بسیار آنجا گیرند[۹].

لؤلو و در چوخط و چو لفظش واللّه که درقطیف وعدن نیست [۱۰]

کتارهٔ قطیفی : ناصرخسروگوید : «مردم یمن که به حج آیند ، عامهٔ آن چون هندوان ، هریك لنگی بربسته ، وموبها فروگذاشته ، و ریشها بافته، وهریك کتارهٔ قطیفی ، چنانکه هندوان ، در میان زده[۱۱]» . وحَمَل بن معنّی عبدی گوید:

۱– دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۱۲ .
۲ ، ۳ ، ۴– دیوان ابونواس ص ۷۸ ، ۱۲۸ ، ۶۸۵ .
۵– دیوان فرخی ص ۱۰۷ .
۶– دیوان ناصرخسرو ص ۴۴۸ .
۷– دیوان خاقانی ص ۷۰۶ .
۸– معجم البلدان .
۹– نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۷۹ .
۱۰– دیوان مسعود سعد ص ۶۲ .
۱۱– سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۰۵ .

فَقَدْ کانَ فی اَهْلِ القَطیفِ فَوارِسُ
حُماةٌ إذاما الحَرْبُ اَلْقَتْ بِکَلْکَلِ [۱]

قفص : قُفْص دیهی است مشهور میان بغداد و عُکبَرا ، به قرب بغداد که مرکز تفریح و تفرّج و نزهتگاه مردم است . و شراب خوب و میخانه‌های بسیار بدان منسوبست . و ابونواس نام آنجا را جزو مراکز عیش و عشرت آورده :

وَلاتَرَکْتُ المُدامَ بَیْنَ قُری الْکَرخِ فَبَوُرِی فَالجَوْسَقِ الخَرِبِ
وَ باطِرُنْجیّ فَالقُفْصُ ثُمَّ إلی
قُطْرَبُّلٍ مَرْجَعی وَ مُنْقَلَبی،
وَ لاتَخَطَّیْتُ فی الصَّلاةِ إلی
تَبَّتْ یَدا شَیخِنا اَبی لَهَبِ [۱]

ابیات فوق را ابونواس در حقّ غلامی از بنو ابی لهب که بدو عشق می‌ورزید سروده است [۲].

قلعه : عمرانی گوید : قَلَعَه موضعی است در بادیه که سیوف قلعی بدان منسوبند [۳] .

قلعه : قَلْعَه نام معدنی است ، در جبل شام که قلع خوب بدان منسوبست. و مسعر بن مهلهل شاعر در ضمن اخبار سفر چین گوید : «و بعد از چین به کَلَه که شهری است از بلاد هند مراجعت کردم و آنجا قلعهٔ بزرگی است . ومعدن قلع فقط آنجا باشد . و در این شهر شمشیرهای قلعی درست کنند که آنها را هندی نامند [۴].

قم، کُمَندان: ازشهرهای مشهور ایران است، یاقوت این شهر را ازشهرهای مستحدثهٔ دورهٔ اسلامی می‌داند و حال آنکه نام قم و توصیف زعفران آن در کتاب «خسروکواذان وریذك» آمده است [۵]. در قدیم الایّام در شهر قم زراعتهای مفید و

۱ـ معجم البلدان . ۲ ، ۳ ، ۴ـ معجم البلدان .
۵ـ برای اطلاع از قم و زعفران آن رك به : ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

پرقیمتی وجود داشته که اکنون نشانی از آنها نیست از جمله زراعت زعفران که روزی مایهٔ سرافرازی کشاورزان این شهر بوده و نیز بادام، زیره، انجیر سرخ در این شهرستان به خوبی به عمل می‌آمده واز اشجار، درخت کاج در قم بسیار بوده و زینت افزای خیابانها وبستانها بوده است. محصولات فعلی شهر قم عبارت است از غلّات، پنبه، انار، انجیر ومختصر میوجات، و درازمنهٔ قدیم در قم صنایعی وجود داشته‌که برخی از آنها تا همین اواخر بوده و قسمتی از آنها از بین رفته است.

از جمله در شهر قم کارخانهٔ حریربافی وجود داشته که حریر آن فوق‌العاده ممتاز بوده است، همچنین سریرها و تختهای آن به خوبی مشهور بوده و چند کارخانه بلورسازی، شیشه‌گری دایر بوده که هرگونه اسباب چراغ، لامپ، غلیان و میوه خوری و شربت خوری وتنگ، باکمال خوبی بیرون می‌داده است، کارخانهٔ چینی سازی داشته‌که کاسه و قدح و بشقاب درآن می‌ساخته‌اند. امّا اکنون صنعتی که از صنعت دیگران در خوبی وظرافت ممتاز باشد در شهر قم وجود ندارد، مگر چند صنعت‌که مهمّ نیست، ازقبیل سوهان پزی، نمد مالی وکاشی‌سازی[1]. ابن‌حوقل گوید: قم شهری است دارای باروییِ‌استوار، بستانهایش ازنهرآبیاری شود. درختان پسته و فندق دارد و مردمش شیعی هستند. مهلبّی‌گوید: ... قم از بلاد جبل است و در آنجا پسته‌ای به دست می‌آید که همانندش در هیچ جای دیگر یافته نشود[2]. مقدّسی گوید: و از قم انواع تخت و لگام و رکاب و بزّ و زعفران فراوان خیزد[3]. و حمداله مستوفی آرد: از ارتفاعش غلّه و پنبهٔ بسیار بود. و از میوه‌هاش انار و فستق و خربزه و انجیرسرخ نیکوست. و درآن شهر درخت سروسخت نیکوباشد[4]. واردهال یکی از بلوکات قم است که مردمش اهل سلیقه و خوش لباس و خوبرویند.

۱ـ لغت نامه.

۲ـ تقویم البلدان ص ۴۸۷.

۳ـ احسن التقاسیم ص ۳۹۶.

۴ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۶۷.

ومشهدقالی شوران که‌مشهوراست هر سال‌درروزسیزدهم میزان در آن انجام‌می گیرد[۱].

جاسب نیز یکی دیگر از بلوکات آنست که درمیان یك درّهٔ کوه واقع است. اغلب میوهٔ او بادام است. اهالی آنجا کاسب می‌باشند، کاسب حلوایی. حلوا اردهٔ معروف را جاسبی‌ها خوب به عمل می‌آورند[۲]. واغلب محصولات قم که از قری و مزارع و باغات آن حاصل می‌شود به قرار زیر است:

از قریهٔ خورآباد قم، انار و انجیرخیزد، به خصوص هندوانهٔ آنجا مشهور است. و ازکهك پنبه درکمال خوبی به دست می‌آید، و ازقریهٔ ورجان، انجیرخوب به بار می‌آید. و ازباغ وزیر، گوجه و ازقاسم آباد میوه‌های بهاری و از دودانگه توت بسیار خوب و از صاحب آباد، انار وپستهٔ بسیار ممتاز و از زنبیل آباد، انار و انجیر و توت و گوجه، و از مزرعهٔ فرج آباد، مؤمن آباد وعبّاس آباد، زعفرانی و سراجه خربزه خوب و از مزرعهٔ دولت آباد، تنباکو و جوزق و هندوانه و از مزرعهٔ هاشم آباد، خربزه وازمزرعهٔ فتح آباد، هندوانه و ازمزرعه شمس آباد خربزهٔ خوب به‌دست می‌آیدکه‌همهٔ محصولات یاد شده درکمال خوبی وازمعروفیّت خاصّی برخوردارند[۳].

اردهٔ قم:

شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق

پس به‌مزگت گزز اصفاهان رسد ارده زقم[۴]

افیون قم:

تریاك ز ماهون و بروجردت اگر نیست

افیونت از آباده کش و وشنوهٔ قم[۵]

۱ــ راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۴۲.

۲ــ همان مأخذ ص ۱۳۹،۱۹۹.

۳ــ همان مأخذ ص ۱۳۸، ۱۹۰ـ۱۲۵.

۴ــ دیوان حکیم سوری ص ۴۹.

۵ــ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳.

جرّارهٔ قم :

آبشان یکسره در کوزه و جام پرز جرّاره چو خاک قم باد[1]

دیگ قمی : شاردن گوید : « بدون پاشیدن نمکی و یا الحاق مصالح غذایی مخصوصی در همان تیان (دیگ بزرگ) مخصوص قم روی آتش می‌نهند[2] ».

زعفران قم : زعفران اجناس است و در همه جای باشد گلی کبود دارد و در آخر فصل خریف شکفته شود . و بهترین آن قهستانی و بادغیسی و جاستی باشد ، از اعمال قم و کاشان . و آن به غایت سرخ و خوشرنگ و تیز بوی بود . و در ریشه‌های او ازسفیدی اندکمایه باشد[3]. و صاحب حدودالعالم گوید : و از وی (قم) زعفران خیزد[4] .

تَسْحَبُ ثَوْبَیْنِ مِنْ خَلُوقٍ قَدْ اَفْنَیا زَعْفِرانَ قُمّا[5]

سوهان قم : سوهان نوعی شیرینی است که در قم تهیّه می‌شود :

سوهان قم و کشمش و بادام ملایر

با پشمک یزد و گز خوانسار فرستم[6]

گاهگاهی یادی از سوهان قم هم بیار

خاصّه گر کافی ببینی زعفرانش هست وقند[7]

مرده خوران قم :

خواندم از لوح خرد آیت الهیکُم را

پست کردم به طمع مرده خوران قم را[8]

۱ـ دیوان ادیب الممالک ص ۳۴۹ .
۲ـ سیاحتنامهٔ شاردن ج ۱ ص ۱۷۶ .
۳ـ عرائس‌الجواهر ص ۲۶۵ .
۴ـ حدودالعالم ص ۱۴۲ .
۵ـ عقدالفرید ج ۵ ص ۲۴۹ .
۶،۷ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ ، ج ۱ ص ۲۵ .
۸ـ دیوان ادیب الممالک ص ۵۴۶ .

یوز قمی :

چون یوزك قمی جهد از دم آهوان
با دوستان رود کُس کفتار در برك[۱]

قمار ، قِمار : قُمار موضعی است به هند. واهل معرفت آنرا قامرون گویند. وصلت ملوك قمار دندان پیل است و عود قماری [۲] . و در این شهر عود قماری و برنج باشد[۳] .

عود : اسم جنس چوب و شاخ اشجار است و به اصطلاح اطبّا مراد چوب درختی است که از جزایر چین وهند خیزد . وگویند بعد از قطع درخت مخصوص مدّتی در زمین دفن کنند تا به صفات مذکوره متّصف شود ... و اقسام عود هر یك به اسم بلد آن موسوم‌اند، مثل سمندوری وهندی وغیرهما و بهترین او سیاه وصلب و براق و خوشبوی و تلخ است که در ته آب نشیند و آن مندلی است و قماری ، و هندی کم رنگ‌تر از آن ، و سمندوری را دهنیّت غالب، وبرّی وجبلی او با خطوط سفیدانـد وهرچه برروی آب ایستد فاسد[۴]. وبعد از قاقلی عود قماری است که اجود آن اسود زرّین خاك لون باشد ، پاك از بیاض واز بلاد قامرون می‌خیزد، از نواحی سفالهٔ هند[۵]. و در برابر قمار ، برکنار دریا ، شهریست که آنرا صَنف خوانند ، از آنجا نیز عود آرند . بعضی قماری بهتر نهند و بعضی صنفی را[۶].

بهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر بهتر بود قمطرهٔ عود تو ازقمار[۷]
چون باد برآن زلف عبیری گیرد آفاق دم عود قمیری گیرد[۸]

۱- دیوان خاقانی ص ۸۰۷ . ۲- حدودالعالم ص ۶۵ .
۳- مسالك و ممالك ص ۶۸ ، جهان نامه ص ۴۱ .
۴- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۸ . ۵- عرائس‌الجواهر ص ۲۵۸ .
۶- جهان نامه ص ۱۰۲ . ۷- دیوان منوچهری ص ۳۲ .
۸- دیوان عنصری ص ۲۹۲ .

مجمر غنچه پر از عود قماری است بسوز
هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای[1]

لَقَدْ ناحَتَ عَلیَ العُودِ القَماری
وَ فاحَ الرَّوضُ کَالعُودِ القُماری[2]

ابن بطوطه گوید: عود قاقلی بهترین انواع عود است. همچنین عود قماری که آنها را درمقابل پارچه به اهل جاوه می‌فروشند. یك نوع از عود قماری هست که مانند موم نقش می‌پذیرد[3].

تا نکند موم فعل عنبر هندی   تا ندهد بید بوی عود قماری[4]

صندل قماری:

اکلیلهای پیلانش از گوهر است و لؤلؤ
صندوق پیلهایش از صندل قماری[5]

قمصر: قَمْصَر قصبه‌ایست ازشهرستان کاشان، محصول عمدهٔ قصبه گل محمّدی است. در فصل بهار وموسم برداشت گل، عطرگلهای قصبه از چندکیلومتر به مشام می‌رسد، و در آن موقع در حدود هفتاد کارگاه گلاب و عطرگیری دایر می‌گردد، و مصرف روزانهٔ هریك کارگاه تقریباً پانصد کیلو گل می‌باشد. گلاب و عطر آن به تمام نقاط کشور حمل و به خوبی معروف است. و صنایع دستی قصبه عبارت از: قالی بافی، گیوه چینی وتخت کشی است[6]. ومردم این شهر قرنهاست که به کار گلاب گیری مشغولند، و در واقع گلاب گیری کار بومی آنانست. و گلاب قمصر از معروفیّت خاصّی برخوردار است. وهرساله مقدار معتنابهی از این گلاب برای شست وشوی خانهٔ کعبه و مشاهد متبرّک از قبیل ضریح علی بن موسی الرضا علیه‌السلام وضریح حضرت

۱ــ دیوان انوری ج ۲ ص ۴۴۴.
۲ــ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۲۶.
۳ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۲۶.
۴ــ دیوان فرخی ص ۳۸۷.
۵ــ دیوان منوچهری ص ۹۹.
۶ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳.

معصومه وحضرت شاه عبدالعظیم خریداری می‌شود ، به طورکلّی خرید گلاب برای بقاع متبرّک رقم بزرگی از مصرف گلاب قمصر را دربرمی‌گیرد[۱].

قندهار : قندهار شهری عظیم است و اندرو بتان زرّین و سیمین بسیار[۲]. و در قانون آمده است که نام قصبهٔ قندهار ویهند است، وآن در درّهٔ سند واقع است، قصبهٔ قندهار یکی از اسکندریّه هایی است که اسکندر بنا کرد ، بر ساحل رودی است به همان نام[۳].

بت ، بتکده ، بتگران قندهار :

بدش قند هاری بتی قند لب   که‌ماه‌ازرخش‌تیره‌گشتی‌به‌شب[۴]

هرهفته باد جشنی و ایّام ملک از آن
آراسته چو بتکدهٔ قندهار باد[۵]

از حروف آفرین تو همی نسخت برند
صورت روی پری را بتگران قندهار[۶]

بستان قندهار :

گویم‌به‌زیرسایهٔ‌شه‌روزگارماست   دایم‌چوباغ‌خلّخ‌و‌بستان‌قندهار[۷]

بهار قندهار :

هست بر هر بام گویی صد بهار قندهار
هست درهرکوی گویی صد طرازشوشتر[۸]

ترک قندهاری :

بیدلکان جان و روان باختند   با ترکان چگل و قندهار[۹]

۱ـ یادداشت مؤلف ، آثارالبلاد ص ۱۰۵ .
۲ـ حدودالعالم ص ۶۷ .
۳ـ تقویم البلدان ص ۴۰۵ .
۴ـ گرشاسپ نامه ص ۳۷ .
۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۸۵ .
۶ـ دیوان عنصری ص ۱۱۱ .
۷ـ ادیب الممالك ص ۲۴۷ .
۸ـ دیوان قطران ص ۱۴۲ .
۹ـ دیوان منوچهری ص ۱۷۰ .

خرّمی قندهار :

همان دهها که گفتی چون قفارند — کنون از خرّمی چون قندهارند[۱]

خوبان قندهار :

ز خوبان و از ریدگان سرایی — به قصر تو هر خانه‌ای قندهاری[۲]

زیبایی قندهار :

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان — راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار[۳]

دژی چرخ بالا ، به بالا و پهنا — درو هر سرایی به از قندهاری[۴]

لعبت قندهاری :

ایا سنگک دل، دلبر سیم سیما — بت قند لب، لعبت قندهاری[۵]

زرشگک وشاقان خسرو مه نو — رخ افروزچون لعبت قندهاری[۶]

نقش قندهار :

نه چون قد تو سروی به بوستان — نه چون روی تو نقشی به قندهار[۷]

خاطر کژ را چه شعر من چه نظم ابلهی

کورعینی را چه نسناس وچه نقش قندهار[۸]

نگار قندهاری :

نگار قندهاری قند لب نیست — تو قندین لب نگار قند هاری[۹]

بت پیلستکین و مـاه سیمین — نگار قندهار و شمسهٔ چین[۱۰]

میر جلیل برخور تاروزگار باشد — با قندلب نگاری کز قندهار باشد[۱۱]

۱- ویس ورامین ص ۱۸ .

۲- دیوان فرخی ص ۳۷۵ .

۳- دیوان مسعود سعد ص ۲۰۹ .

۴- دیوان قطران ص ۳۹۶ .

۵- دیوان قطران ص ۱۴۲ .

۶- دیوان خطی مجیر بیلقانی .

۷- دیوان انوری ج ۱ ص ۱۶۲ .

۸- دیوان سنائی ص ۱۹۳ .

۹- دیوان عنصری ص ۲۶۰ .

۱۰- ویس ورامین ص ۴۱۹ .

۱۱- دیوان منوچهری ص ۲۲ .

قوچان : نام شهری است از استان نهم ، چون طوایف چادرنشین در مناطق این شهرستان زیاد هستند ، محصول دامی یعنی روغن و پشم و پنبر آن قابل توجّه است . پنیر کُرد قوچانی درآن استان معروفست[۱].

قومس : معرّب کومش است . و آن ناحیتی بزرگ و دارای شهرها و دیهها و مزرعه‌هاست که در دامنهٔ جبال طبرستان واقع است . و قصبهٔ مشهورش دامغانست. که میان ری و نیشابور باشد. و ازشهرهای مشهور آن بسطام وبیار است[۲]. مقدّسی گوید : قومس را دستمالهای سفید است پنبه‌ای وگلدار به قطع بزرگ و کوچك و ساده و حاشیه‌دار که غالباً بهای یك دستمال به دو هزار درهم بالغ شود. و نیز کساها و طیلسانها و جامه‌های باریك پشمین در آن به عمل آید[۳]. آلوی سیاه قومسی در کتب طبّ قدیم به جزو داروهای طبّی مورد مصرف بوده است[۴]. ودردامغان وقومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز خوانند ، هرجای‌که بگزد دست و پای وآن عضو عفن شود[۵].

قونیه : از بزرگترین شهرهای روم است . و منسوب آن قونوی باشد[۶]. و ارتفاعش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات ، بسیار نیکو باشد ، باغستان فراوان دارد ... انگور و میوه به انواع از او حاصل شود . از میوه‌هاش زردآلو به غایت شیرین و آبدار باشد[۷] . و زردآلوی معروف به قمرالدّین از آنجا خیزد[۸]. و این زردآلو از آنجا به مصر و شام برده می‌شود[۹].

قوهستان ، قهستان : معرّب کهستان است ، ولایتی است در جنوب خراسان

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ . ۲ـ معجم البلدان .
۳ـ احسن التقاسیم ص۳۶۷ ، ترجمهٔ صورة الارض ص۱۲۲، عقدالفرید ج۶ ص۲۵۳.
۴ـ الاغراض الطبیه ص ۶۴۵ . ۵ـ تاریخ بیهق ص ۱ـ۳۰ .
۶ـ معجم البلدان . ۷ـ نزهة القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۹۸ .
۸ـ تقویم البلدان ص ۴۳۷ . ۹ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۲۴ .

واقع و شامل قاین ، تون ، گناباد ، طبس العنّاب ، طبس التّمر و طُر َیثیث (ترشیز) است[۱]. و از آنجا انواع کرباسها (پارچه‌های پنبه‌ای) به دست می آید ،که آنرا به بیشتر نواحی می برند و نیز پلاس آنجا معروف است[۲]. و از قوهستان جامه‌هایی شبیه به نیشابوریـّهٔ سفید وانواع بساط ومصلّی‌های زیبا خیزد[۳]. وبهترین زعفران، قهستانی و بادغیسی و جاستی بودکه به غایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود[۴]. و قوهی منسوب به قوهستانست و جامه‌های قوهی را بدان نسبت کنند[۵].

قیصور : نام شهری درجانب شرقی بحر محیط ونزدیك به دریاست. وکافور خوب از آنجا آرند ، و بعضی گویند نام‌کوهی است در دریای هند[۶].

بئر قیصور : از جزیرهٔ قیصور کافور آورنـد و در آن جزیره چـاهی است عجیب ، از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید[۷].

ز رومت کاروان آورد نوروز ز قیصور آرد اکنون مهرگانت[۸]

کوهسار اکنون پر ازکافور قیصوری بود
شاخسار اکنون پر ازلؤلوی عمـّانی بود[۹]

ز خرخیز وسمندور و ز قیصور بیاردبوی‌مشك وعود وکافور[۱۰]

و نام این شهر به صورتهای فنصور و قنصور نیز ضبط شده است .

کابل : از بلاد قدیمی دنیاست . و در زمان اسکندر وجود داشته است . و در آثار مورّخان عهد اسکندر و در جغرافیای بطلمیوس از آن به نام « قـابوره » و «اورتوسیانه» یاد شده . در شاهنامهٔ فردوسی مکرّر ازکابل وکابلستان نام برده شده

۱ـ معجم البلدان .
۲ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۸۱ .
۳ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
۴ـ تنسوخنامه ص ۲۶۰ .
۵ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
۶ـ برهان قاطع .
۷ـ عجائب المخلوقات ص ۱۸۷ .
۸ـ دیوان ناصرخسرو ص ۸۴ .
۹ـ دیوان قطران ص ۱۰۲ .
۱۰ـ ویس‌ورامین ص ۴۱۷ .

است[۱]. لقب شهر کابل دارالملك و دارالسلطنه است. وشهر مهمّ وپایتخت افغانستان است. یکی از مناطق کابل ده سبز است، که زمین آن برای زراعت فالیز بسیار مستعدّ است و خربزهٔ آن شهرت تامّ دارد. و در قدیم بازارکفش دوزی‌که دروسط شور بازار قرار داشت، مرکزعمدهٔ تهیّه کشفهای ساخت بابل بودکه به ارمغان به بازارهای هندوستان می‌رفت. و منطقهٔ دیگری به نام استالف در کابل وجود دارد که صنعت کلالی و کاشی سازی در آن ترقّی و شهرت دارد. و منطقهٔ دیگر به نام چهار دهی است و در آن دو قسم گندم به نام لچك و گندم خاردار به عمل می‌آید، که شهرت دارد[۲]. و ابن حوقل گوید: در کابل پارچه‌های پنبه‌ای زیبا می‌بافندکه از آنها جامهٔ سبنی فاخر وشرابی (نوعی جامه‌گرانبها) تهیّه می‌کنند، و از آنجا به خراسان می‌برند و سپس به چین و از آنجا به سند و اعمال آن حمل می‌کنند[۳]. و ابن خردادبه گوید: در کابل عودی هست که چندان خوب نیست و نارگیل و زعفران و هلیله وجود دارد، چه هم مرز با هند است[۴].

بت کابلی:

ازافراسیاب ار بخواهی رواست چنو بت به کشمیر و کابل کجاست؟[۵]

برنج کابلی: تخمی است دوایی که بیشتر از کابل آرند و به قدر ماشی با نقطه‌های سیاه و سپید و مدّور و رنگ آن مایل به سرخی است[۶]. امّا این برنج کابلی که آنرا مطلق برنج و بدنج نیز گفته‌اند هیچ ربطی با برنج خوردنی یا کرنج ندارد. و بدنج بروزن مرنج لغتی‌است تازی مأخوذ از واژه سانسکریت «ویدنگه» Vidanga که‌درفارسی برنگ Berang ودرهندوستانی ببرنگ Babrang گفته‌می‌شود[۷].

۱ـ قاموس الاعلام ترکی. ۲ـ لغت نامه.

۳ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۸۴. ۴ـ مسالك و ممالك ص ۳۸.

۵ـ شاهنامه ج ۳ ص ۹۵. ۶ـ لغت نامه، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۶،۱۳.

۷ـ رك به: فرهنگ الابنیه، ذیل برنج.

تیغ کابلی :

ز ترکان بسی بود در پشت اوی　　یکی کابلی تیغ در مشت اوی[۱]

جامه‌های کابلی : در قرن چهارم هجری از شهر کابل جامه‌های پنبه‌ای که به زیبایی اشتهار داشته صادر می‌شد، و آنها را « سبنیّات » می‌نامیدند که به چین و خراسان می‌بردند[۲].

خنجر کابلی :

بدو گفت من رستم زابلی　　زره دار با خنجر کابلی[۳]

خوبان کابل :

جانا رخ تو قبلهٔ خوبان کابلست

زلف تو عنبریست که لالاش سنبلست[۴]

رقص کابلی ← کابلی : نوعی رقص است که آنرا رقص کابلی گویند.

شارهٔ کابلی :

ز من هدیه و بردهٔ زابلی　　بیابید با شارهٔ کابلی[۵]

شمشیرزن کابلی :

گزین کرد پس رستم زابلی　　ز گردان شمشیرزن کابلی[۶]

کابلی : منسوب به کابل یعنی کسی که از مردم کابلست. و امروزه به زنان چادرنشین که‌گاهی درکنارشهرهای بزرگ چادرزده وروزها واردشهرشده به‌فالگویی یا با رقص و آواز مردم را سرگرم می‌کنند و درازاء آن پولی دریافت می‌کنند، کابولی یا کولی گویند. و اصطلاحاً به زنان ولنگار اطلاق می‌شود. و آنانرالولی نیز گویند[۷]. و در هند ایشانرا کاولی گویند و در ایران الف را حذف کنند و کولی

۱ـ شاهنامه ج ۹ ص ۳۵۱.
۲ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۵۶.
۳ـ شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۰.
۴ـ دیوان ابن یمین ص ۳۳.
۵ـ شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۱.
۶ـ شاهنامه ج ۳ ص ۱۷۳.
۷ـ انجمن آرا.

گویند و شعرا در اشعار خودآنان را لوری و لولی گفته‌اند. چنانکه حافظ گوید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را[۱]

و گویند شاپور هنگام بستن بند شوشتر چند هزارتن از این طایفه ازکابل احضار کرد و به خوزستان آورد. روز، مردان ایشان کارکردندی و شب، زنان ایشان به کار آب و رقاصی وهمبستری مردم به سر بردندی. و درزمان کریم خان زند نیزدر خارج شهر شیراز از این طایفه بوده‌اند و به همان احوال رفتار می‌کرده[۲].

یك سیه‌رو دیو کابولی زنی   گشت بر شهزاده ناگه رهزنی[۳]
کابلی جادوی این دنیاست کو   کرد مردان را اسیر رنگ و بو[۴]

لالهٔ کابلی: برگ نهال این لاله به دستورشقایق است ونهالش به همان دستور بلند می‌شود وگل آن دوازده رنگ است.

در باغ به انواع بود لالهٔ کابل
گلشن شده زو جنّت و منظور شهانست[۵]

نقش کابل:

ز بس بوی فرخاروارش هوا   زبس نقش کابل مثالش زمین[۶]

هلیلهٔ کابلی: ابن حوقل گوید: هلیلهٔ کابل معروف است. و هلیله را کابلی گویند. ولی درکابل هیچ هلیله حاصل نشود. امّا چون فرضهٔ بازرگانانست هلیله و دیگر چیزها بدانجا برند و بدان نسبت دهند[۷]. و بیرونی نیز گوید: هلیله وعود و برنگ را به کابل نسبت دهند[۸]. و دو نوع هلیلهٔ سیاه و زرد در کتب طب قدیم

۱ـ دیوان حافظ ص ۳.   ۲ـ انجمن آرا.
۳،۴ـ مثنوی مولوی چاپ نیکلسون ج ۴ ص ۴۶۴، ۴۶۷.
۵ـ ارشادالزراعه ص ۲۱۴.   ۶ـ دیوان قطران ص ۴۹۳.
۷ـ تقویم‌البلدان ص ۵۴۳.
۸ـ الجماهر بیرونی ص ۴ـ۸۲، عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴.

آمده است و درکتاب الاغراض الطبیّه آمده : هلیله انواع است بعضی زرد است و در وی خامیست و بعضی کابلی است پخته‌تر است و بزرگتر است . و بعضی سیاهست و تمام رسیده و از هلیلهٔ زرد ، آنچه زردی او به سبزی گراید، بهتر است. خاصّه آنچه صلب و سنگی‌تر است و ازهلیله‌ها بعضی چینی است، باریکتر است وسبکتر، و بهترین او آنست که دنبال او همچون منقاری است[1] . و اهلیلج معرّب هلیلهٔ فارسی که‌آن نیزمأخوذاست ازکلمهٔ سانسکریت هریتاکی Haritàki درهندوستانی هَرا یا هَریا خوانده می‌شود ، هندیان بار این درخت را که در برمه و هندوستان به عمل می آید می‌چیدند و برای مصارف طبّی از راه افغانستان به ایران حمل می‌کردند . و وجه تسمیهٔ هلیلهٔ کابلی از اینجاست . هلیله را از ایران به دیگر کشورهای اسلامی می‌بردند[2] .

سی‌ودو درّم که سست‌کرد زمانه   سخت‌کجا گردد از هلیلهٔ کابل[3]

کاتون : صاحب حدودالعالم در سخن ازناحیت خراسان آرد : کاتون شهرکی است ، آب ایشان از چاه است و از باران . و ازو اسبان نیك خیزد[4] .

کاریان : شهرکی است به سرزمین فارس و آنجا آتشگاهی است که مجوس آنرا بزرگ دارند و از آتش آن به دیگر آتشگاهها برند . اصطخری گوید : از قلعه‌هایی که به زور و جنگ گشوده نشده یکی هم قلعهٔ کاریان است که بر بالای کوهی گلین قرار دارد . و بارها آنرا در حصار گرفته‌اند ولی هرگز به فتح آن توفیق نیافته‌اند[5] .

کازرون : شهریست به فارس میان دریا و شیراز . و این شهر ملقّب به شهر سبز است زیرا که در بهار همهٔ جلگه و شهر کازرون سبز می‌گردد و حتّی روی

۱- الاغراض الطبیه ص ۶۱۹ .
۲- فرهنگ الابنیه ، ذیل اهلیلج .
۳- دیوان ناصرخسرو ص ۲۵۸ .
۴- حدودالعالم ص ۹۲ .
۵- آثارالبلاد ص ۲۴۴ .

سنگها را نوعی خزهٔ سبز می‌پوشاند[۱]. و بشّاری گوید: کازرون شهری آبادان و بزرگ است، و آنجا را دمیاط عجم نامند چه منسوجات آن مثل کار قصب و شبه شطوی است که در آن به عمل آمده و همانجا به فروش می‌رسد. مگر ساخته‌های توزکه به‌شهرهای دیگر صادر می‌شود. و در سراسر آن دیار قصرها و بوستانها و خرماستانهاست که از راست و چپ امتداد یافته، و آنجا سمساریهای بزرگ و بازار بزرگی وجود دارد[۲]. ابن بلخی گوید: حومهٔ کازرون خرابست، امّا ضیاع آبادان دارد... وجامهٔ توزی که کنند، چوب کتان بیاورند و دسته‌ها بندند و آنرا در حوضهای آب اندازند ورها کنند تا بپوسد پس بیرون آورند. وگاه آنرا بیرون کنند و بریسند و آن ریسمان کتان را به‌آب کاریز راهبان بشویند[۳]. مقدّسی گوید: جامه‌های قصب از کازرون وهمچنین از توّز و دریز و از نواحی دیگر آن نیز قصب و دبیقی و دستمالهای مخملی خیزد که بر کرانه‌های جهان برند. و میان آنها و شطویّه فرق زیادی وجود دارد[۴]. و اصطخری می‌نویسد: به کازرون جنسی از خرما باشدکی آنرا جیلان خوانند. به سپاهان و عراق از آن برند[۵]. حمداله مستوفی گوید: میوه‌هاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های گرمسیری باشد و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباسین از کازرون به‌همهٔ اطراف برند وسخت بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد[۶]. ودر نامه‌های خواجه رشید از منسوجات معمول این شهر، سفید بار وکرباس عادیّه وگیوه ذکر شده است[۷]. و کازرونی یا کازرونیّه قسمی بورانی استکه از بادنجان تهیّه‌کنند و فرقش با بورانی آنستکه درکازرونی بادنجان را قطعه‌کنند[۸].

۱ـ فرهنگ فارسی معین.
۲ـ معجم البلدان.
۳ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۳.
۴ـ احسن التقاسیم ص ۴۴۳.
۵ـ مسالك الممالك ص ۱۳۴.
۶ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۲۶.
۷ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵.
۸ـ لغت نامه.

کاشان، قاشان: منسوب بدان را کاشی و کاشانی گویند. شهری است نزدیك قم و در فاصلهٔ سی فرسنگی اصفهان. و از آن سفالینه‌های کاشانی که عامّه آنرا کاشی گویند، صادر می‌شود[1]. و این سفالینه‌ها لعابدارند و در ساختن آنها مهارتی کامل دارند که درسایر بلاد نظیر آنها وجودندارد وظروف وآلات ازکاشان به دیگر بلاد حمل می‌شود[2].

درختان را ببین آنکه به بلخی داده کاشانی
چمنها را ببین آنکه به چینی داده عمّاری[3]

گرچه کاشی است خانه یا چینی دل بگیرد چو بیش بنشینی[4]

پارچه‌های کاشی: فلاندن می‌نویسد: درکاشان چندین کارخانهٔ پارچه بافی دارد که پارچه‌های ابریشمی گلدار و اطلس و به ویژه زریهایی که هم محکم و هم ظرافت خاصّی دارند تهیّه می‌نمایند. همچنین دارای کارخانه های مخمل و شال کشمیری است[5]. و در نامه های خواجه رشید از پارچه‌های والاد ساده و مدوّل که به‌این شهر اختصاص داشته ذکرشده‌است[6].

جوزقند کاشان:

گرم نظرسوی کاشان به خیلتاشان نیست
خود این‌عطیّه‌کم ازجوزقندکاشان‌نیست[7]

گز بخواه از اصفهان، پسته‌طلب ازدامغان
از ملایر باسلق جوی وزکاشان جوزقند[8]

۱ــ معجم البلدان. ۲ــ آثارالبلاد ص ۴۳۲.
۳ــ دیوان قطران ص ۳۹۰. ۴ــ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۵۴۴.
۵ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۱۰۷، ۲۹۸.
۶ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰.
۷، ۸ــ دیوان سوری ج ۲ ص ۹۴، ج ۱ ص ۲۵.

خربزهٔ کاشان: حمداله مستوفی گوید: ازمیوه‌هاش خربزه وانگور نیکوست[۱].

خرمای کاشان: ازاین ولایت یك نوع خرمای نارس وطرخون صادرمی گردد[۲].

دیبای کاشانی:

شود بازآسمان یکسر پر ازدیبای کاشانی

همه دینارها گردد درمهای سپاهانی[۳]

دینار کاشانی:

چو با دینار کاشانی درمهای سپاهانی

ز پیوند وز پیشانی دمیده نرگس زرّین[۴]

و در آیین شهرداری آمده که صرّاف را روانیست که دینار کاشانی را با دینار شاپوری معامله کند[۵].

زردآلوی کاشان: خواجه رشید از قیسی زردآلو شکسته نام می برد که در این شهر به بار می آید[۶]. و قزوینی گوید: آنجا زردآلوی بسیار خوبی است که از آن قیسی سازند و به رسم تحفه به دیگر شهرها برند، چه در دیگر جاها نظیر آن نباشد[۷].

زر کاشانی:

ولی را گنج بی رنجی، عدورا رنج بی گنجی

یکی را کژدم کاشان، یکی را زر کاشانی[۸]

به روز رزم چندانی بدادی زر کاشانی

به روز بزم چندانی بکشتی دشمن وارون[۹]

۱- نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۸-۶۷.
۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵.
۳،۴- دیوان قطران ص ۲۸۲،۴۰۱.
۵- همان کتاب ص ۱۴۶.
۶- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲.
۷- آثارالبلاد ص ۴۳۳.
۸،۹- دیوان قطران ص ۳۳۴،۳۵۹.

زیبایان کاشان :

لعبتانی که ذهن من زاده است　　لهو را از جمال کاشانی است[۱]

بسته پیشت کمر دو پیکروار　　بت مشکوی و لعبت کاشان[۲]

قالی کاشان : محلّی که در آنجا بیشتر قالی و قالیچهٔ ابریشمین بافته می‌شود کاشانست[۳] .

قمقمه کاشان: مقدّسی گوید: «انواع قمقمه وطلخون ازخاصّه‌های کاشانست[۴]».

کژدم کاشان : حمداله مستوفی گوید : از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود و قتّال باشد[۵] . و قزوینی گوید : در این شهر عقربهای بزرگ و سیاه و خطرناکی وجود دارد که جز در آن شهر در هیچ جا نظیر آنها وجود ندارد[۶].

ولی را گنج بی‌رنجی، عدو را رنج بی گنجی

یکی را کژدم کاشان ، یکی را زرّ کاشانی[۷]

مذهب کاشی : قزوینی از کتابی که احمد بن علّی ابن بابه کاشانی در باب فرق شیعه تألیف کرده، روایت می کند: عجب است که در بلاد ما قومی اندکه منتظرند که صبح فردا امام قائم آنان ظهور خواهد کرد ، و بدین انتظار نیز اکتفا نکرده هر روز سلاح درپوشند وسوار بر اسب از منازل خود بیرون آیند و به بیرون شهر روند تا از قائم خود استقبال کنند ، و چون هوا روشن شود ، غمگین برگردند و گویند : «امروز هم نیامد[۸]».

مس کاشان : امروزه نوعی مس سرخ به کاشان منسوبست که از دیگر انواع مرغوبتر است و در تمام شهرهای ایران معروفیّت دارد .

۱،۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۱۲،۶۸ .　　۳ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۸۷.

۴ـ احسن التقاسیم ص ۳۹۶ .　　۵ـ نزهة القلوب ج ۳ ص ۸ـ۶۷ .

۶ـ آثارالبلاد ص ۴۳۳ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۰ ، حدودالعالم ص ۱۴۳ .

۷ـ دیوان قطران ص ۳۵۹ .　　۸ـ آثارالبلاد ص ۴۳۲ .

کاشغر : نام این شهر به صورتهای کاجغر ، گاجغر ،گاچغر ،کاژغر آمده است، و شهریست در ماوراءالنهر از ترکستان به بلاد اُیغور[۱] . و در حال حاضر نام مرکز سنجاقی از ترکستان شرقی تابع دولت چین می‌باشد ... در کاشغر واعمال و نواحیش کرباس تهیّه و صادر می گردد و قـالیها و گلیمهای کاشغر مشهور است . و اسبهای کاشغر نیرومند و پردوام و اشترانش دوکوهانی می‌باشد[۲] .

بت کاشغری :

هم سر و روان وهم بت کاشغری   مرحورارا توسخت نیکوپسری[۳]

گوش توسوی سماع ولب توسوی شراب
چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری[۴]

ترك کاشغر :

ایاشکسته سرزلف ترك کاشغری   شکنج توعلم پرنیان شوشتری[۵]

مثالی ار بنگارد شکنج طرّهٔ او   مثـال طرّهٔ ترکان وکاشغر گردد[۶]

دیبای کاشغر :

یکی دیباست روی او که پیش او شود کاسد
هر آن دیباکه از بغداد وروم وکاشغر خیزد[۷]

سرو کاشغری :

سرا و باغ تو آراسته به سرو بلند
چو سرو کاشغری و چـو سرو غاتفری[۸]

۱- آنندراج .
۲- قاموس اعلام ترکی ـ لغت نامه .
۳- دیوان عنصری ص ۲۹۸ .
۴- دیوان فرخی ص ۴۰۰ .
۵- دیوان عنصری ص ۲۷۷ .
۶- تجربة الاحرار ج ۱ ص ۲۸ .
۷- دیوان معزی ص ۱۳۳ .
۸- دیوان عنصری ص ۲۸۴ .

شوم بر کاشغر عاشق اگر معلوم من گردد
که زیبایی چوبالای تو سروکاشغر دارد[۱]

گلرخان کاشغری :

اگر ز باغ نهان شد به مهرگان گل سرخ
سرای بـاغ کن از گلرخـان کاشغری[۲]

یشم کاشغری :

نیارد روزکین جستن نجات از صعقهٔ تیغش
مخالف برهراندام ار چه یشم کاشغر بندد[۳]

کاشمر ← کشمیر ، کشمر : نام قریه‌ایست از قرای ولایت ترشیز ، وگویند : زردشت حکیم و پیغمبر زردشتیان ، دو درخت سرو به طـالع سعد در دو محلّ به دست خودکشته یکی در اینجا و دیگری در قریهٔ فارمد از قرای طوس خراسان و به مرور دهور این دو درخت بلند و سطبر و پرشاخ شده‌اند و دیدن آن سرو مایهٔ تعجّب بینندگان می‌شده ومرغان بسیار برشاخسار آن آشیان داشتند ، چون صفت این سرو درمجلس متوکّل عبّاسی خلیفهٔ عهد مذکورشده ومشغول به‌عمارت جعفریّهٔ سُرَّمَن رأی[۱] مشهور به سامره بوده ، به خاطرش افتاد که آن سرو را قطع کرده به بغداد بیاورند[۴].

یکـی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت[۵]

آن میوه کزین شاخ برومند تو چیدی
زردشت نچید از ثمر کاشمر خویش[۶]

۱ـ هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۳۲ . ۲ـ دیوان ازرقی ص ۹۵ .
۳ـ دیوان لامعی ص ۳۹ . ۴ـ رك به : تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .
۵ـ شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۱۹ ، چاپ دبیرسیاقی .
۶ـ دیوان ادیب الممالك ص ۳۱۲ .

کاکدم : کاکُدَم شهریست در اقصای مغرب در سمت جنوبی دریا که با بلاد سودان هم مرز است. و آنجا اسلحه سازان هستند. و در این شهر سر نیزه و سپرهایی از چرم حیوانی به نام لمط سازندکه به سپرهای لمطی معروفند و جز در آن شهر یافت نشود. و لمط مانند آهوی سفید است الاّ اینکه درجثّه از او بزرگتر باشد. پوست این حیوان را در آن شهر با شیر و پوست تخم شتر مرغ در عرض یکسال دبّاغی کنند. و این سپرها آنچنان محکم باشند که آهن درو کارگر نباشد و اگر با شمشیر زنند دهان آن برگردد، و اگرهم خدشه و یا اندك بریدگی در آن حاصل شود، چون با آب ترکرده با دست بسایند از میان برود. و از این چرم سپرها و جوشن‌هایی‌سازندکه بهای هریك بالغ برسی دینار باشد. وفقیه علی‌جنحانی حکایت کندکه به قرب کاکدم تلّ بلندی دیدم‌که مردم می‌گفتند هرکه بالای آن رود جنّ او را برباید. و درکنار آن شهر مس است‌که ذکر وآوازه اش مشهور است[۱].

کامفیروز : نام یکی از دهستانهای هشتگانهٔ بخش اردکان شهرستان شیراز است[۲]. ابن بلخی گوید: ناحیتی است برکنار رود کُر و بیشهٔ عظیم‌است، همه درختان بلوط وزعرور وبید ومعدن شیران است. چنانکه هیچ جای مانندآن شیران، نباشد به شرزه و چیرگی[۳].

کدال : کُدال ولایتی‌است‌درجبال افریقیه. ویکی‌ازمردم‌آنجا می‌گفت‌که‌گندم آن ریعی به افراط دارد چه بسیار اتفّاق افتاده‌که کشاورزی یك پیمانه گندم کاشته و مقدار پانصد پیمانه محصول برداشته است[۴].

کدراء : کَدْراء نام شهریست در یمن بر وادی سهام[۵]. و پوست را به وی نسبت کنند[۶].

۱ــ آثارالبلاد ص ۵۸ . ۲ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ .

۳ــ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۰ . ۴ــ آثارالبلاد ص ۲۴۴ .

۵ــ معجم البلدان . ۶ــ آنندراج .

به غیر طایف و کدرا ادیم گشتی پوست

چو آن سهیل شدی عکس افگن اقلیم[۱]

کرال : شهرکی است باکشت و برز بسیار [به ماوراءالنهر] نزدیك غزك ، خیرال ، ورذول ، کبریه ، بغوزانك و از آنجا اسب خیزد[۲].

کربال : نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است . و از دو قسمت تشکیل شده : کُربال بالایین و کربال زیرین ، در کربال بالایین و زیرین سه بند بررودکر کرده‌اند ، و برآن نواحی ساخته ، بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر[۳].

کربلاء : شهری‌است بزرگ به‌عراق و مرکزاستان‌کربلا بین حلّه ودیوانیّه. یاقوت‌گوید : موضعی است‌که‌آنجا حسین‌بن‌علی (ع) به شهادت رسید ، و در طرف برّیّه ازکوفه واقع شده است .

حرب کربلا :

پاره کردستند جامهٔ دین به تو برلاجرم

این سگان مست گشته روز حرب کربلا[۴]

شهیدان کربلا :

رفتی ز جهان به تشنگی بیرون مانند شهید کربلا بودی[۵]

چندان‌کزین دو دیدهٔ من رفت روز وشب

هرگز نرفت خون شهیدان کربلا[۶]

مقابر کربلا : عبدالسّلام دیك‌الجنّ در رثای آن حضرت‌گوید :

یَا عَیْنِ فی کَرْبَلا مَقابِرُ قَدْ

تَرَکْنَ قَلْبِی مَقابِرَ الکَرَبِ[۷]

۱ـ سوزنی ـ لغت نامه . ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۳ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۲۴،۲۱۹ . ۴ـ دیوان ناصرخسرو ص ۲۵ .

۵ـ دیوان قطران ص ۳۶۸ . ۶ـ دیوان مسعود سعد ص ۱ .

۷ـ ادب الطف ج ۱ ص ۲۸۴ .

کرجان : کُرجان دهی‌است از دهستان سردرود ناحیهٔ اسکو در آذربایجان[۱]. و هندوانهٔ آن در تبریز و نواحی معروف بوده است.

کرج رون راور: بزرگترشهریست در ناحیهٔ روذراور، نزدیك همدان از نواحی جبال که در میان همدان و نهاوند واقع شده است[۲]. و از وی زعفران بسیار خیزد و پنیر ... کی به همه جهان ببرند[۳].

کرخ : کَرْخ قریه‌ای است که در بالای بغداد به فاصلهٔ یك میل قرارگرفته، و مردمانش شیعهٔ غالی و یهوداند. و دکّانهای کاغذ فروشی و جامه‌های ابریشمی دارد[۴]. وابونواس حسن بن هانی شاعرو ندیم دربار خلافت هارون دراشعار خود بدانجا شراب و میخانه‌هایی را نسبت می‌دهد:

کَرْخِیَّةٌ قَدْ عُتِّقَتْ حِقْبَةً
حَتّیٰ مَضیٰ اَکْثَرُ اَجزائِها[۵]
اَلاٰ قُومُوا إِلیٰ الکَرْخِ إِلیٰ مَنْزِلِ خَمّارِ[۶]

و در اشعار خود، ابن معتّز نیز به شراب کرخ اشاره کرده، گوید:

وَ کَرْخِیَّةِ الأَنسابِ ، اَوْ بابِلِیَّةٍ
ثَوَتْ حِقَباً فی ظُلْمَةِ القارِ لاٰتَسْرِی[۷]
غَداٰ بِهاٰ صَفْراءَ کَرْخِیَّةً کَأَنَّهاٰ فی کَأْسِهاٰ تَتَّقِدُ[۸]

کردستان : یکی از استانهای کشور و مرکز آن سنندج است که در جنوب آذربایجان و شمال کرمانشاهان و مغرب همدان واقع است. و در شمال کردستان گندم و چاودار و نوعی گندم قرمز رنگ که مورد مصرف اهالی است، به عمل

۱ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴. ۲ــ معجم‌البلدان.
۳ــ حدودالعالم ص ۱۴۱. ۴ــ آثارالبلاد ص ۴۴۴.
۵،۶ــ دیوان ابونواس ص ۳۰۵،۱۳. ۷،۸ــ دیوان ابن معتز ص ۱۷۸،۲۳۳.

می‌آید . و از جملهٔ موادّ معدنی آن می‌توان زرنیخ و گوگرد و زاج را نام برد ... و دیگر از فراورده های آن عسل و نوعی گز انگبین است که به عنوان دسر غذا مصرف می‌شود . یکی از صادرات عمدهٔ این ناحیه مازوی مرغوبی است که از بنادر اسکندرون و ازمیر به‌اروپا حمل می‌شود[1]. ودیگر ازمحصولات مرغوب آن توتون نوچه و زرشک است . و پلو کردی غذایی است معروف :

جان کُردی می کن و کُردی پلو را زود ده
گر نداری گویم ای سوری سبیلش دود ده[2]
زیر و روکُردی پلو را پسته وخرما ستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی[3]

کُردی نیز نیم تنه‌ای بوده است که در قدیم روی قبا می‌پوشیدند و آن یا آستین نداشت ویا دارای آستینی کوتاه ونیزگاه بلند وتمام آستین بود . و در این صورت آنرا «کدبی» می گفتند[4].

کرمان ← گواشیر : یکی از شهرهای مهمّ کشور ومرکز استان هشتم است. کرمان در زمان هخامنشیان بوتیا نام داشته و بعدها به اسم کارامانیا مشهور شد و کم‌کم به‌کرمان تبدیل گردید . این نام بعدها به مرکز حکومت یعنی گواشیر نیز اطلاق شده است[5]. و صاحب حدودالعالم آرد : از وی زیره و خرما و نیل ونیشکر و پانید خیزد ... و اندروی کوههاء بسیار است ، و اندروی معدن زر وسیم است و مس وسرب ومغناطیس[6]. وخوراك اغلب مردم ذرّت است ونخلستانهای بسیار دارد[7]. و از خاصّه های آن دیار توتیای مرازبی است و سبب تسمیهٔ آن به مرازبی اینکه

۱ــ مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۱۲۱ .

۲،۳ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۷ ، ج ۲ ص ۷۸ .

۴ــ فرهنگ فارسی معین . ۵ــ لغت نامه . ۶ــ حدودالعالم ص ۱۲۶ .

۷ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۷۸ ، محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

توتیا را در ظرف سفالین بزرگی که به شکل انگشتان دست ساخته شده ، می‌ریزند و توتیا در آن بهم چسبیده به شکل مرازیب (ناودانها) در می‌آید . و من خود (مقدّسی) دیدم‌که مردم آنجا توتیا را ازکوهها فراهم آورده، درآتشدانهای عجیب وطویلی‌که برای این کار ساخته بودند، قرارداده،آنرا مانندآهن تصفیه می‌کردند... و خرمایی شیرین تر از خرمای‌آنجا دیده نشده، چنانکه کسی نمی‌تواند خام آنرا بخورد . و از آن در ساختن نانهای روغنی استفاده می‌شود . و هشت چیز این دیار بی نظیر است : خرمای صیحانی ، بُردی مرو ، مسقر (خرمای شیره‌دار) ، ویله ، مصین ، عمان ، معقلی بصره ، آزاد (نوعی خرما) ، انقلی ، صُغَر وکرماشانی[1] . و قزوینی می‌نویسد :کرمان بلادی است دارای خیروبرکت فراوان وغلّات بسیار از خرمابن وکشت وبرز و چارپایان . وآنجا میوجات سردسیری وگرمسیری ازجوزو خرما وجود دارد ، و نیز معدن توتیاست که از آنجا به همهٔ جهان برند ، و آنجا چوبی است‌که هرگاه چند روز هم درون‌آتش نهند نسوزد وآن دربعضی ازکوههای آنجا می‌روید . و طرقیّون از آن چوب بگیرند وگویندکه این همان چوبی است که عیسی مسیح را به دار زدند .

و بوتهٔ پنبه در کرمان سالها باقی می‌ماند تا اینکه مانند درختی سرکشیده می‌شود و بوته بادنجان و شاهسفرم نیز چنان وضعی را داراست . ونیزآنجا درختی است‌که کادی نامند وهرکه آنرا بوکند خون از بینیش باز شود، و برگ آنرا اگر مانندبرگ‌صبردرون‌آتش اندازند نسوزد. ودرکوههای سرزمین‌کرمان وروستاهای آن نوعی سنگ است که درون آتش مانند هیزم می‌سوزد[2] . و مارکوپولوگوید : کانهای گرانبهای زمرّدکرمان شهرت جهانی داشت . ایرانیان از دیرگاهی به‌ارزش این گوهر گرانبها پی‌برده بودند ، درکرمان مبالغی فولاد و آهن استخراج می‌شود ، و عنان و لگام و رکابهای بسیار خوبی درست می‌کنند ، تیروکمان وترکشهای کرمان

۱- احسن التقاسیم ص ۴۷۰ . ۲- آثارالبلاد ص ۸-۲۴۷ .

نیز مرغوبست . زنان این استان هنرمند و دارای کار دستی‌هـای گرانبهای شایان توجّه می‌باشند .

و در کوهستانهای کرمـان شاهینهای سینه سرخ کوچك اندام بسیار خوبی دیده می‌شود . شکار بـا شاهین بسیار معمول و تقریباً به حدّ ابتذال بود . معمولاً بهترین تحفه برای دوستان و همچنین عالیترین هدیه به حضور بزرگان شاهینهای سینه سرخ کرمان بود[۱] .

ادیم کرمانی : از هندوستان ادیمی آرند و هم بد بود ، امّـا به‌کرمان ادیمی کنند که خوشاب استر را شاید[۲] .

انار کرمان : در این ولایت نوعی انار است‌که بسیار آبدار و شیرین است و دارای پوستی است بسیار نازك، تاجاییکه می‌توان دانه‌هـای آنرا از بیرون پوست مشاهده کرد ، و این میوه به نام انار آب دندان موسوم است[۳] .

انجیر کرمان : در راور کرمان نوعی انجیر به دست می‌آید که بی‌دانه است و انجیر معروف کرمان از آن ناحیه است و نظیر آنرا در جاهای دیگر نتوان یافت[۴] .

حبق کرمانی : حَبَـق در لغت گیاهی را گویند‌که مابین درخت و گیاه باشد و به انواع است مانند حبق‌المساکین و حبق‌الماء و حبق‌الفنا و غیره و چون مطلق گویند مراد فودنج یا پودنهٔ وحشی است[۵] . و حبق کرمانی به معنی فرنجمشك و شاه اسپرم است[۶] .

دهنهٔ کرمـانی : معرّب آن دَهْنَـج است و آن سنگی است سبز به رنگ زبرجد‌که در معادن مس یافت شود، الوان مختلف دارد ، مانند : سبز تند، راه‌راه ، طاوسی و مختلف‌اللّون که چون خرّاطان آنرا بتراشند به رنگهای مختلف ظاهر

۱ـ ماجراهای مارکوپولو ص ۳ـ۱۴۲ .   ۲ـ تنسوخنامه ص ۴۳ .

۳،۴ـ از افادات ناصر بقایی کرمانی ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

۵ـ المعتمد ص۸۵ ، لغت نامه .   ۶ـ آنندراج .

شود . و چون سنگی سست است به آسانی خراشیده شود و سودهٔ آن مسموم را سودمند افتد[۱] . و از سوی کرمان نیز نوعی دیگر افتد که آنرا دهنهٔ ترش و شیرین خوانند[۲] .

زاج کرمانی : از جنس زاج قبرسی است[۳] . که در مرهمها و داروهای چشم به کار دارند . و زاج مصری از قبروسی قوی‌تر است[۴] .

زعفران کرمانی : زعفران قاینات در درجهٔ اوّل و زعفران کرمان در درجهٔ دوم واقع است[۵] .

زیرهٔ کرمان : این زیره از قدیم درایران شهرت داشته و امروز نیز همچنان مشهور است . و به عربی آنرا کَمّون گویند و از مطلق کمّون مرادکرمانی است و به یونانی باسلیقون نامند و به معنی ملوکی است و بهترین اقسام کرمانی برّی و زبون‌ترین، سفید بستانی است[۶] . وزیرهٔ کرمان در زبان شعر اغلب به‌عنوان تمثیل به کار رفته:

نکند باسفها مرد ، سخن ضایع نان جوراکه دهدزیرهٔ کرمانی؟[۷]

عقدهای گوهر موزون من در حضرتش
آمد الحق بر مثال زیره و کرمان مرا[۸]

میارید گو ناز اینجا و حسن که‌زیره به‌کرمان ندارد رواج[۹]

که می برد به عراق این بضاعت مزجات
چنانکه زیره به‌کرمان برندو کاسه به‌چین[۱۰]

و جوینی گوید : « و کسی که بدین موضع قماشی آورد زیره است که به کرمان

۱ـ المعتمد ص ۱۷۶ .
۲ـ جهان نامه ص ۹۷ .
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۱ .
۴ـ فرهنگ الابنیه .
۵ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۹ .
۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۲۴ .
۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۳۰ .
۸ـ دیوان ابن یمین ص ۱۲ .
۹ـ دیوان کمال خجندی ص ۱۰۵ .
۱۰ـ کلیات سعدی ص ۷۳۰ .

تحفه می‌آورد[۱]».

سیه چشمان کرمانی:

از چپ انداز سیه چشمان کرمانی ظهیر!

سرمه اندر چشم خوبان صفاهانی بود[۲]

شال کرمان: این شال در ظرافت مشهور بوده است ولی امروزه دیگر بدان نمی‌پردازند و به‌جای آن نوعی پارچهٔ زینتی دست دوز بسیار نفیس معمول است که آنرا پتّه می‌گویند و نوع خوب آن بسیار گرانبهاست و به قیمت قالی مرغوب خریدار دارد[۳].

ضعفای کرمان: ابن فندق آنجا که خاصّه‌های هرشهر را می‌شمرد ازضعفای کرمان نام می‌برد[۴].

طلای کرمان: در ناحیت کرمان شهری به نام دمندان بوده که معدنهای طلا و نقره و آهن و مس و نوشادر آن مشهور بوده است[۵].

فیروزهٔ کرمان: معدن این سنگ قیمتی درکرمان نیز وجود دارد. ولی این فیروزهٔ نو نارسیده است و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد[۶].

قالی کرمان: در این شهر قالیهای خوب و خوش نقش و نگار، با رنگی ثابت که جلوهٔ خاصّی دارد بافته می‌شود، و امروز نیز در سراسر ایران از معروفیّت کامل برخوردار است. وفلاندن درکتاب خود از قالی و پارچه‌های ابریشمی و پشمی کرمان بحث کرده است[۷].

۱ـ تاریخ جهانگشا ج ۱ ص ۱۶.
۲ـ دیوان ظهیرفاریابی ص ۲۱۱.
۳ـ از افادات ناصر بقایی کرمانی.
۴ـ تاریخ بیهق ص ۲۸.
۵ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹.
۶ـ تنسوخنامه ص ۷۶، نزهةالقلوب ج ۳ ص ۲۰۴.
۷ـ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۲۹۸.

کرمانی : مطلق کرمانی به قسمی فولاد اطلاق می‌شود . وآنرا فولاد دمشقی نیز گفته‌اند[۱] .

نارنگی کرمان :

گرچه نارنگی کرمان شهره اندر شهرهاست

همچنان نارنگی مازندران پر آب نیست[۲]

نَرُوك کرمان : شیخ ابوعلی سینا گوید : نروك بیخی است سفید و بزرگ مانند لعبت بربری . هم بر آن شکل ، امّا از آن بزرگتر ، و گیاه او در کوههای کرمان و کاشانست[۳] .

یشب کرمان : حجرالیشب عبارت از یشم فارسی است و آن سنگی است در غایت صلابت[٤] . و الوان مختلف دارد و از همه بهتر سفید زرد فام بود که تیره و پیه رنگ نبود و در کوههای کرمان نوعی زرد فام باشد خوش رنگ و روشن[٥] . و صاحب عقدالعلی[۱] در تعریف این بلد منظومه‌ای دارد که جهت ایجاز دو بیت از آن نقل می‌شود :

فَهَواءُ ها اَرَجُ النَّسیمِ وَتُرْبُها

مِسْكٌ تَهاداهُ الغَدائِرُ اَذْفَرُ

فَكَاَنَّما جُلِبَتْ عَلَیها جَنَّةٌ

وَحیاضُها قَدْفاضَ فیهَا الكَوْثَر[۶]

کرمانشاهان : معرّب آن قرماسین و قرمیسین و ملقّب به دارالدّوله است. شهریست معروف نزدیك دینور، وتا همدان سی فرسنگ فاصله دارد[۷] . ودر اطراف

۱- فرهنگ ناظم الاطباء .

۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱ .

۳- تنسوخنامه ص ۲۳۵ .

۴- تحفهٔ حکیم مؤمن ــ لغت نامه .

۵- عرائس الجواهر ص ۱۳۹ ، تنسوخنامه ص ۲۳۵ .

۶- معجم البلدان .

۷- جغرافیای کرمان ص ۲۷ .

شهر کتیبه‌ها و نقوش بسیار از دورهٔ ساسانی موجود است. و درزمان آل بویه بناهایی ساخته شده که همه خرابست[1]. قزوینی از قول ابن فقیه روایت می کند که قباد بن فیروز برتمام شهرها نظر افکند، و ازمداین تا بلخ شهری نیافت که به آب و هوا و خاك بهتر ازکرمانشاهان باشد بدین سبب آنجا را برای سکونت خویش برگزید، و آنجا قصری ساخت که قصراللّصوص گویند، و این قصر دارای درها و کوشکها و خزینه‌های آراسته به نقوش و تصاویر بود، و چون نوبت سلطنت به خسرو پرویز رسید او نیز آنجا را به سبب خوشی هوا و خوبی مکانش نشیمنگاه خود قرارداد[2]. وکوه بیستون درکنار آن افتاده است و قریه‌ای به نام سایسانان (ساسانیان ؟) دارد. دراین کوه غاری است که در آن اسبی مصوّر به نام شبداز(= شبدیز) و برروی آن کسری (خسروپرویز) است. و از بیستون تا قرمیسین (کرمانشاهان) هشت فرسخ است. کرمانشاهان شهری است خرّم ودارای آبهای جاری ودرخت ومیوه است و درآنجا قیمتها ارزان و علف فراوان وستور وشتران چرنده بسیار است. وهمچنین کالاهای تجارتی و عایدات فراوان دارد[3]. و روغن زردکرمانشاهان امروزه نیز در شهرهای ایران معروفیّت دارد.

ز بس که روغن کرمانشهم به قاب پلو
عرق چو رود «قراسو» روان بود ز تنم[4]

صمغ کرمانشاهی: صمغ اعلا و وسط از این شهر و بروجرد و کردستان و نهاوند به دست می آید. و صمغ زرد که آنرا عربی گویند درکوههای «دالا هو» بین زهاب وکرمانشاهان و پشتکوه و خرّم آباد و بروجرد است[5].

گیوهٔ کرمانشاهان: دراین شهر گیوه‌ها وآجیده‌های ظریف وزیبا به رنگهای

۱ـ جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۵۳، سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۲-۶۱.
۲ـ آثارالبلاد ص ۴۳۳. ۳ـ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۳-۱۰۲.
۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶. ۵ـ جغرافیای کیهان ج۳ص۲۳.

الوان و ساده تهیّه می کنند که بسیار مرغوب است[۱].

کرمجگان : از قراء قم است ، و هوای آن در کمال خوبی است ، و از ییلاقات معتبر دنیاست . و از انواع شکار در این قریه کبك فراوانست[۲].

کرمینیه : شهریست از نواحی سند، با درختان و آب فراوان که میان سمرقند و بخارا واقع است ، و تا بخارا هجده فرسنگ فاصله دارد . و منسوب بدانجا را کرمانی گفته‌اند[۳]. و از آنجا انواع دستمال خیزد[۴].

کرنه : کَرْنَه نام قریه‌ایست از روستاق بدخشان و در آنجا امرود و ناشپاتی به غایت خوب می‌شود و به زبان هندی نوعی از ترنج است مدّور و بسیاری از نارنج بزرگتر می‌شود[۵].

کروخ : شهرکی است [به خراسان] با ناحیت آبادان و اندرمیان کوههاست و از وی کشمش خیزد که به همه شهرها برند و حدّ آن به مقدار بیست فرسنگ است که همه پوشیده از بوستانها ومساجد و دیهها و عمارات است[۶]. و رودکی دربارهٔ نگار کروخی گفته :

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ
با دورخ ازباده لعل وبادوچشم ازسرمه‌شوخ
آستین بگرفتمش گفتم به مهمان من آی
مرمرا گفتا به تازی مورد و انجیر و کلوخ[۷]

کرینه : در سمت مشرق رود [زاینده رود] حصار کَرِیَنه قرار دارد. وبازاری دارد که مردم در نوروز به مدّت هفت روز در آن گرد می آیند و به عیش و نوش

۱ـ یادداشت مؤلف. ۲ـ راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص۱۹۵ .

۳ـ معجم البلدان .

۴ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ ، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴ .

۵ـ آنندراج . ۶ـ معجم البلدان . ۷ـ لغت نامه .

و تفریح می‌پردازند و از انواع غذا و آرایشها بهره می‌برند، چنانکه سبب اعجاب حاضران می‌شود. امّا میوه‌های آنجا به اندازه‌ای شیرین و سالم و خوب است که ماندهٔ آن چون تازه‌اش با طراوت است، از قبیل گلابی، صینی، به، انار و سیب کلمانی که از ضیعهٔ گرانقدر کلمان در نزدیکی یهودیه به دست می‌آید. و بو و مزهٔ خوش و شکل زیبا دارد. و انگورها را در مخزنها و انبارها می‌آویزند[1].

کسکر: ناحیتی است میان واسط و بصره، برجانب سیلگاه (بطیحه) که در روزگار خسروان محلّ روستاها و کشتزارها بوده است. آنجارا سدّ و بندآبی بود وسالی که کسری به قتل می‌رسد و کارها آشفته می‌گردد و نمی‌توانند به تعمیر سدّ و بند قیام کنند آب آنجا را فرا می‌گیرد و به صورت سیلگاه و تالاب درمی‌آید واکنون نیزار و محلّ صید ماهی و مرغان آبی است. و آنجا انواع پرندگان ناشناس با شکلها و صورتهای مختلف که کسی آنها را نه دیده و نه می‌شناسد پدید می‌آید... و از کَسْکَر برنج خوب و ماهی شبوط و انواع گاومیش وجوجه و بزغاله ومرغابی و گاو و ماهیان نمکسود و ماهیانه به دست می‌آید. و این چیزها که در کسکر مذکور افتاد همه عالی‌اند و برنظایر خود برتری دارند[2]. و مرغهای آنجا درفربهی و خوبی زبانزد است و در اطایب الاطعمه مذکور. وگفته‌اند: درکسکر وزن مرغی همچند بزغاله و برّه‌ای باشد و شاعری در وصف غذاهای میزبان خود از مرغهای آنجا یاد کرده، گوید:

لَنا سَمَكٌ بِكُسْبَرَةٍ مُشَبَّرْ
وَ عِنْدَ غُلامِنا حَبٌّ مُبَزَّرْ
وَ فَرّوجانِ قَدْ رَعَيا زَماناً
لُبابَ البُرِّ فی اَبْیاتِ کَسْکَر[3]

۱ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۸ـ۱۰۷.

۲ـ آثارالبلاد ص ۴۴۶.   ۳ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۶.

یاقوت‌گوید : من خود دیدم که بیست وچهارجوجهٔ بزرگ را درکسکر به یکدرهم معامله می‌کردند[۱] .

کش : شهر استواریست به‌قرب سمرقند و دارای قهندز و ربض، و مشهور به سبز . و اندرکوههاء وی معدن داروهاست و از وی استران نیك خیزد و ترنگبین و نمك سرخ به‌همهٔ جهان ببرند[۲]. ومیوهٔ آنجا زودترازمیوجات بلاددیگرماوراءالنهر به دست آید ولی عیبش اینست‌که هوای آنجا و با خیز است[۳]. و ابن‌حوقل‌گوید: استرهای خوش اندام خراسان و ماوراءالنهر از همین جاست‌که به نواحی مختلف خراسان فرستاده می‌شود[۴]. وآب آن فراوانست چنانکه درتمام خانه‌هاآب وبوستان وجود دارد و مردمش زیباروی‌اند .

ای جهان افروز، ای بت خورشید فش!

فتنهٔ عشّاق شهری شمسهٔ خوبان کش[۵]

کشمیر : ایالتی است واقع در شبه جزیرهٔ هند ، در دامنهٔ کوههای هیمالیا ، که با قوم ترك هم مرزاند ، نژادآنان‌آمیزه‌ای از هندوترك است. و بیشترمردمش با نمك و زیبارویند و به زیبایی زنان آنجا مثل زنند، زیرااین زنان دارای قامتی برکشیده وچهره‌ای مستوی وموبهای پرپشت‌ودرازی دارندوخودبسیارنمکین باشند. و مردمش در آغاز هرماه و به هنگام نزول مـاه و خورشید عید گیرند و ثریّا را بزرگ دارند وحیوانات را نکشند وتخم مرغ نخورند . آنان خانهٔ آهنینی دارند که درون آن رصدکنند و زمان را در آن اثری نیست[۶]. و این ناحیت ازکثرت آب وسبزه وهوای لطیف وخوبان ملیح، بهشت روی زمین و پرغلمان وحورعین است[۷].

۱ــ معجم البلدان . ۲ــ برهان قاطع ، حدودالعالم ص ۱۰۸ .

۳ــ آثارالبلاد ص ۵۵۴ ، مسالك الممالك ص ۲۵۵ .

۴ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۲۸ . ۵ــ دیوان سنائی ص ۹۰۶ .

۶ــ آثارالبلاد ص ۱۰۴ . ۷ــ آنندراج .

می کنم ازسر برون صائب! هوای خلد را
بخت اگر از ساکنان شهر کشمیرم کند[۱]

بت ، بتخانه ، بهارخانه ، پیکره‌های کشمیر :

ایا گلی که تراشد چمن دل عاشق ایا بتی که تراشد شمن بت کشمیر[۲]

ز کشمیری بتان دین برانداز دلم بتخانهٔ کشمیر گشته است[۳]

بهار خانهٔ کشمیریان به وقت بهار
به باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم[۴]

باغ پر پیکران کشمیر است راغ پر لعبتان فرخار است[۵]

بلور کشمیر : بلور در زمین هند در کوههای کشمیر می‌باشد و در کوههای فرنگ . امّا بهترین بلور، هندیست. در ولایت فرنگ بسیار است[۶].

دستار کشمیری: فلاندن درسفرنامهٔ خود به دستارهایی که در این شهر تافته و بافته می‌شد اشاره کرده است[۷].

زیبایی کشمیر و کشمیریان :

لبش مانندهٔ مرجان ، برش مانندهٔ مرمر
رخش پیرایهٔ کشمیر و قدّش فتنهٔ کشمر[۸]

هوا ز عکس سما تیره و زمین گلگون
یکی چو خامهٔ مانی، یکی بت کشمیر[۹]

۱- دیوان صائب ص ۵۱۵ . ۲- دیوان قطران ص ۱۲۵ .
۳- دیوان جامی ص ۲۶۵ .
۴- عمارهٔ مروزی ، تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۵۵ .
۵- دیوان مسعود سعد ص ۵۳۴ . ۶- نزهة‌القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۲۰۵ .
۷- سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۱۶۷ . ۸- دیوان قطران ص ۱۷۳ .
۹- دیوان عنصری ص ۲۸ .

بیـار ای بت کشمیر ! شراب کهن پیر
بده پر و تهی گیر که‌مان ننگ و نبر داست[۱]
ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر[۲]
درمحبّت عشق اگرخواهد نمك گیرم کند
آشنا ای کاش بـا سبزان کشمیـرم کند[۳]
به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی[۴]
ماه کشمیری رخ من ازستمکاری که هست
می‌پسندد بر من بیچاره هرخواری که هست[۵]
سهی قدی که مثالش نه مـاه در کشمیر
پریرخی که همالش نه ترك در صقلاب[۶]

سرو کشمیر : ابن فندق آرد : زردشت که صاحب المجوس بود . دو طـالع اختیار کرد . و فرمود تـا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی بر در دیه کشمر طُرَیثیت ، یکی در دیه فَریومَد . و درکتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعـالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تـا بکشتند . المتوکّل علی الله جعفر بن المعتصم خلیفه را،این درخت وصف کردند، و او بنـای جعفریـه آغاز کرده بود ، نامه نوشت به عامل نیشابور خواجه ابوالطّیب و به امیرطاهر بن عبدالله بن طاهر که بـاید آن درخت ببرند و برگردون نهند و به بغداد فرستند و جمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند ، تا درودگران در بغداد آن درخت را باز نهند وشاخها به میخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع ازآن درخت ضایع

۱- دیوان منوچهری ص ۲۱۸ .
۲- دیوان مسعود سعد ص ۶۴۱ .
۳- دیوان ظهیر فاریابی ص ۲۲۹ .
۴- دیوان حافظ ص ۳۰۷ .
۵- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۱۷ .
۶- دیوان ادیب الممالك ص ۷۵ .

نشود تا وی آن ببینند، آنگاه در بنا به کار بندند، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطّیب را گفتند: ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری، خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم، درخواه! تا از بریدن درخت درگذرد، چه هزار سال زیادتست تا این درخت کشته‌اند، و این در سنهٔ اِثنَتین و ثَلاثین َو مـأَتین بود، و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهارصد و پنج سال بود، و گفتند که قلع و قطع این مبارك نیاید و بدین انتفاع دست ندهد، پس عامل نیشابور گفت: متوکّل نه از آن خلفا و ملوك بود که فرمان وی بروی ردّ توان کرد، پس مدّتی روزگار صرف کردند تا ارّهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیّا کردند و استدارهٔ ساق این درخت چنانکه درکتب آورده‌اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی و ربعی به ذراع شاه، وگفته‌اند در سایهٔ آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی، و وقتی که آدمی نبودی و گوسفند و شبان نبودی، وحوش و سباع، آنجا آرام گرفتندی، و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی[۱] داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها و بناهای بسیار خلل کرد و نمازشام، انواع واصناف مرغان بیامدند. چندانکه آسمان پوشیده گشت و به انواع اصوات خویش نوحه وزاری می‌کردند. بر وجهی که مردمـان از آن تعجّب کردند. و گوسپندان که در ظـلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغازکردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت ازکشمر به جعفریّه بردند و شاخها و فروع آن بر هزارو سیصد شتر نهادند، آن روزکه به یك منزلی جعفریّه رسیدآن شب غلامان،متوکّل را بکشتند، و آن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت... و آن بر یك منزلی جعفریّه بماند تا عهدی نزدیك. و علیّ بن جهم را قصیده‌ای است که درآن بدین واقعه اشاره کرده، گوید: «السُّرُ و یَسْرِی، َو الـَمِنیَّةُ تَـنْزِلُ[۱]» و در

۱– تاریخ بیهق ص ۲–۲۸۱.

شاهنامه نیز بدین سرو اشاره شده است :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را چنین گستراند خرد داد را
چو چندی بر آمد برین سالیان سر سرو بگذشت از آسمان
چنان گشت آزاد سرو بلند که برگرد او بر نگشتی کمند[1]
نه نقش از بن نباشد جز به کشمر نه‌سرو از بن نباشد جز به‌کشمر[2]

شال کشمیر : اهل کشمیر ملبّس به لباس شال اند و در اصل شهر دوهزار خانهٔ شالبافی است که نهایت مهارت را دراین شیوه به عمل آورند وایضاً آنچه قابل ایراد باشد زعفران است که هرسال چهارصد من هندوستان به حصول پیوندد.[3]

صنم و صنم خانهٔ کشمیر ← بت و بتخانه :

تاز کشمیر صنم خیزد و از تبّت مشک
همچو کز مصر قصب خیزد وازطایف ادیم[4]

بر بابك برنا پدر پیر خبر داد بودا به‌صنم‌خانهٔ کشمیر خبر داد[5]

فرشهای کشمیری: درکتاب درّهٔ نادره آمده: «وفروش کشمیری که فرّ وشکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته ...»[6].

قبّهٔ کشمیری :

بخرام سوی من که بهرخرام تو بستم‌هزارقبّه‌زکشمیروقندهار[7]

کشمیری : ومطلق کشمیری به قسمی گیلاس اطلاق شودکه درایران به غلط

۱ــ شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۱۹ ، چاپ دبیرسیاقی؛ ۲ــ دیوان عنصری ص ۵۷ .
۳ــ هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۱۰ . ۴ــ دیوان فرخی ص ۲۴۵ .
۵ــ دیوان ادیب الممالك ص ۵۱۲ . ۶ــ همان کتاب ص ۴۵۰ .
۷ــ دیوان ازرقی ص ۲۸ .

گیلاس فرنگی گویند[۱].

لعبت کشمیری ← زیبایی کشمیریان :

آن لعبت کشمیر و سرو کشمر چون ماه دوهفته درآمد از در[۲]

مشک کشمیری : بعد از مشک هندی کشمیری باشد . و این نوع از همهٔ انواع بدتر باشد[۳] . و بعد از [مشک خرخیزی] مشک قشمری است که آنرا اذفر خوانند[۴] .

نقش کشمیر :

نقش چو رویش نداشتند به‌کشمیر سرو چو قدّش نداشتند به‌کشمر[۵]

کعبه : نام بیت الله و در شهر مکّه واقع است و بیت الحرام و بیت عتیق و ذات‌الورع و حمساء نیز نامیده شده است .

امنیّت کعبه :

ای چو کعبه وحوش راهمه امن خلق را قصر و درگهت مأمن[۶]

بتان کعبه :

ز چنگ دیو بد گوهر برستند بتان کعبه را درهم شکستند[۷]

بتهای عرب : قبل از ظهور اسلام درخانهٔ کعبه بتهای فراوانی وجود داشت که قبایل مختلف عرب آنها را می‌پرستیدند. تاجاییکه هرخانواده‌ای برای‌ستایش وپرستش بتی در خانه داشته است،که چون‌یکی ازآنان آهنگ‌سفرمی‌کرد،آخرین کاری که در خانه‌اش انجام می‌داد ، مسح کردن آن بت بود ، و چون از سفرش باز می‌گشت ، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بودکه آنرا مسح‌کنند[۸]. فقط زنان

۱ــ لغت نامه .
۲ــ دیوان مسعود سعد ص ۲۳۸ .
۳ــ تنسوخنامه ص ۲۵۰ .
۴ــ عرائس‌الجواهر ص ۲۵۱ .
۵ــ دیوان قطران ص ۱۵۶ .
۶ــ دیوان مسعود سعد ص ۳۹۵ .
۷ــ ویس‌ورامین ص ۶ .
۸ــ ترجمهٔ الاصنام کلبی ص ۴۰ .

خائض به بتان نزدیك نمی‌شدند، وآنرا دست نمی‌یازیدند بلکه در ناحیهٔ دورتر از آن می‌ایستادند[1]. و از جمله مهمترین بتهایی که در قرآن‌کریم از آنها یاد شده وَدّ ، سُواع، یَغُوث ، یَعُوق و نَسر است وگویند اینان مردمانی صالح وشایسته بودندکه‌همه‌دریك‌ماه‌بمردند،وخویشان‌ایشان‌برمرگشان سوگوار بودند. پس مردی از اولاد قابیل به‌ایشان‌گفت: آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) برمثال ایشان بسازم؟ جز اینکه نمی‌توانم در آنها روح بدمم . گفتند : آری ! پس پنج پیکره به صورت آنها بتراشید و برای ایشان نصب‌کرد ،که بعد از یکی دو نسل مورد پرستش عموم قرار گرفت .

اِساف : اساف و نائله مرد و زنی بودند از قبیلهٔ « جُرهُم» که در سرزمین یمن به هم عشق می‌ورزیدند، چون برای‌گذاردن حجّ به‌مکّه آمدند، درون خانه رفته ، در خلوت کعبه، اساف با نائله فسق ورزید ، پس آندو مسخ شدند . و ازآن پس پیکرهٔ آنان مورد پرستش خُزاعه و قریش قرارگرفت[2].

اُقَیْصِر: برای قبایل : قُضاعه، لخم، جُذام، عامله وغطفان در دهکده‌های مشرف برشام بتی بود «اُقَیْصِر» نام[3].

انصاب : عرب را سنگهای غبار آلودی بود که در جایی نصب می‌کردند، و گرد آنهـا می‌گشتند و در پیش آنها قربـانی می‌کردند . و این سنگهـا را انصاب می‌خواندند و طواف گرد آنان را «دوار» می‌نامیدند[4].

باجَر : بتی بود در جاهلّیت برای قبیلهٔ اَزْد و همسایگانش از قبیلهٔ طیّ و قضاعه‌که آنرا می‌پرستیدند[5].

ذوالخَلَصه : بتی بود در «تباله» و عرب جملگی آنرا بزرگ می‌داشتند ، و او را سه تیر (= قِدح) بود یکی «آمر» و دیگر « ناهی » و «سدیگر مُتَرَبِّص» و امرؤالقیس که سه نوبت قرعه زد و نهی آمد ، تیرهـا را بشکست و برگونه بت

۱،۲– ترجمهٔ الاصنام کلبی ص ۶۶،۶۷،۳۹،۸–۷ .

۳،۴– همان‌کتاب ص ۴۸،۵۲ . ۵– همان‌کتاب ص ۸۲ .

بکوفت ... و از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد ذوالخَلَصه نرفت . تا خدای ،آیین اسلام فرو فرستاد .

سُعَیر : قبیلهٔ عَنَزَه را بتی بود سعیر نام .

عُزّی[1] : از لات تازه‌تر است . و در وادیی از نخلهٔ شامیّه بود که حُراض نامیده می‌شد . و عُزّی[1] نزد قریش بزرگترین بتها بود که به زیارتش می‌رفتند و هدیه برایش می‌بردند وپیش اوقربانی‌می‌کردند، وعرب وقریش به‌نام اوعبدالعزّی نامگذاری می‌کردند[1] . و آن شیطانه‌ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره‌گز در بطن نخله وارد می‌شد و به دستور پیامبر (ع) خالد بن ولید آن هرسه را قطع کرد[2] . و برای آن قربانگاهی بودکه غَبغَب نامیده می‌شد[3] .

عُمیا[1]نُس: قبیلهٔخَولان بتی درزمین خَولان داشتندکه عُمیانُس نام داشت. و پرستندگانش از چهارپایان خود ونیز ازمحصولی‌که اززمین برمی‌داشتند بهره‌ای برای بت و بهری به‌گمان خویش برای خدای (عزّوجَلّ) کنار می‌نهادند[4] .

فَلْس : قبیلهٔ طیّ بتی داشتند فَلْس نام وآن دماغه‌ای بود سرخ فام، مایل به سیاهی ، در میان‌کوهی به نام «اَجأ» ازکوهسار طیّ که‌گویی تمثال آدمی است . و آنرا می‌پرستیدند و پیشکش می‌دادند وگوسپند برابرش قربان می‌کردند[5] .

لات : در طائف بود و تازه تر از منات . قریش و همهٔ عرب لات را بزرگ می‌داشتند . و به نام «زیداللات» و « تیم‌اللّات » نامگذاری می‌کردند . و آنرا در محلّ منارهٔ دست چپ مسجد امروزی طایف نهاده بودند[6] . و در قرآن‌کریم ازآن ذکر شده است[7] . و پیامبر(ع) مغیرة بن شعبه راگسیل داشت تاآنرا ویران‌کرد و به آتش بسوزانید[8] .

مَنات : قدیمترین بتی را که عرب پرستید «منات » بود و عرب به نام وی

۱،۲،۳– ترجمهٔ الاصنام کلبی ص ۲۱، ۲۹، ۲۳ .

۴،۵،۶– همان مأخذ ص ۵۵، ۷۷، ۱۷ .

۷– قرآن کریم ۱۹/۵۳ . ۸– الاصنام کلبی ص ۱۸ .

عبد مناف و زید مناف نامگذاری کردند. وآنرا بزرگ می‌داشتند و در پیرامون آن قربانی می‌کردند[۱]. و در سال هشتم هجرت که مکّه گشوده شد، پیامبر (ع) علی بن ابیطالب را به سوی اوگسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به منات تعلّق داشت، برگرفت و نزد پیامبر (ع) آورد[۲].

نَسْر: قبیلهٔ حِمیَر نسر را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بَلْخَع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند[۳].

نُهْم: قبیلهٔ مُزَینه بتی به نام «نهم» داشتند، و به نام اوست که «عبدنُهم» نامگذاری می‌کردند[۴].

وَدّ: تندیس «وَدّ» مردی بود سترگ ترین مردان و آراسته به دو جامهٔ نگارین (حُلّه) که یکی را برمیان بسته ودیگر را بردوش گرفته، شمشیری برکمر وکمانی بربازو، وپیش روی او نیزه‌ای وبرآن پرچمی افراشته و تیردانی پرازتیر برابر نهاده[۵].

هُبَل: یکی از بتهای بزرگ بوده که درون کعبه قرارداشت. گویند: هُبَل از عقیق سرخ، برصورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود. و قریش او را همچنان دست شکسته به دست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند[۶]. و هبل درون کعبه قرار داشت و رو به روی آن هفت تیر (= قِدح) نهاده شده بود که براولی نوشته بودند: صَریح و بر دیگری مُلصَق. و هرگاه در پاکی نژاد نوزادی شکّ کردندی، نخست او را هدیه‌ای تقدیم می‌داشتند، وزان پس با تیرها فال زدندی. و هرگاه صریح برون آمدی نوزاد را پاکزاد شمردندی واگر ملصق می‌آمدی او را طرد کردندی. و از آن هفت، تیری به نام مُرده و تیری به نام نکاح نشاندار بود[۷].

۱، ۲، ۳- اصنام کلبی ص ۱۴، ۱۶، ۱۰.

۴، ۵، ۶، ۷- اصنام کلبی ص ۴۹، ۳-۷۲، ۳۲، ۳۳.

یَعبُوب : بتی بود از تیرهٔ جدیلـه از قبیلهٔ طیّ . این قبیلـه بتی داشت که بنواسد آنـرا از ایشان گرفتند ، در نتیجه قبیلـهٔ طیّ یعبوب را بعد از آن بـه پرستش گرفتند[۱] .

نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از اسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی از آنها یاد نکرده است ، عبارتند از :

آزَر (که تارح پدر ابراهیم پرده دارش بود) ، اَسْحَم (بت سیاه رنگ) ، اَشْهَل ، اِلاٰهه ، اُوال ، بجّه ، بَس ّ (خانهٔ غطفان) ، بَعْل (بت طلایی بود) ، بعیم (بت چوبین)، بَلَج، بیت ربّه (جایگاه‌لات)، جبت (بر بت و کاهن وساحر گفته می‌شد) ، جَبْهَه ، جُرَیش یا جَریش ، جَلْسَد ، جَهار (از آنِ هوازن) دار ، دَوار ، ربّه (همان لات است و کعبه‌ای در نجران) ، ذُوالرِّجل (در حجاز بود) ، زُور ، زون (بت ، بتکده) ، شارق ، شَمس ، صَدا (از آنِ قوم عاد) صَمُودا (از آنِ قوم عاد) ضِمار ، ضَیْزَن (از آنِ مُنذراکبر) ، طاغوت (لات و عزّی ودیگر بتان) ، عَبْعَب (از آنِ قضاعه) ، عتْر ، عَوْض (از آنِ بکروائل) ، عَوْف ، غبغب (از آنِ مناف) ، کثْری[۱] (از آنِ جدیس و طَسْم) ، کُسْعَه ، کَعَبات یا ذوالکعبات (خانه‌ای بود ازآنِ قبیلهٔ ربیعه)، مُحرِّق (ازآنِ بکربن‌وائل)، مَدان (ازآنِ قبیلهٔ عبدالمدان)، مَرْحَب (درحضرموت‌یمن‌بود)، مَنْهَب، نَصْب (جمع آن نصائب و انصاب) سنگهایی بودندکه گرداگرد کعبه آنها را نصب می‌کردند ، و برآن سنّت تهلیل به جـای می‌آوردند ، و به نام او ، نه به نام خدای تعالی[۱] ذبح می‌کردند . هَبَا (از آنِ قوم عاد) ، ذاتُ الوَدَع (بعضی گفته‌اند کشتی نوح است) ، یالیل بتی بودکه بدان اعراب خویشتن را نسبت می‌دادند . همچنانکه «عبد یغوث» و «عبد مناف» و غیر آن گفته می‌شد[۲] .

۱ـ الاصنام کلبی ص ۸۱ . ۲ـ تاج العروس .

جلالت کعبه :

گوید همی جلالت کعبه است قصر شاه
هر حاجتم که باشد در وی روا کنم[۱]

غزال کعبه : درکتب سیر مسطور است که در زمان جاهلیّت آهو برهٔ طلا در چاه زمزم یافتند و از آنجا در کعبه آویختند، چون مدّتی آویخته ماند اهل کعبه غزال کعبه نامش کردند[۲]. بیرونی در جماهر گوید : ملوك اسلام خانهٔ کعبه را گرامی می‌داشتند وچیزهای گرانبها بدان اهداء می‌کردند ودراین کار ازعبدالمطّلب تأسّی می‌جستند. وی هنگام حفر چاه زمزم که دیرزمانی متروك شده بود، شمشیرهای قلعی درآنجا یافت که در درِ کعبه صرف گردید و نیز دو غزال زرّین و مرصّع پیدا شد که یکی از آنها را برای آرایش در به‌کار برد ودیگری را در داخل کعبه آویخت و درآویختن آن به پیغمبر اسلام تأسی کرد (؟) که او برسم زرّینی را که باذان فارسی موقع اسلام آوردن از یمن به وی اهدا کرده بود درکعبه آویخت، وخواست او از این کار تبرّی ازمجوسیّت وترك رسوم آن بود . پس ازپیغامبر(ع)، عمربن خطّاب نیز به پیروی از او دوهلال را باگاودوشه ودوقدح ساخته شده ازگوهرگرانبها که مرصّع به‌گوهر فاخر و زبرجد عالی بود و از مداین به وی فرستاده بودند در کعبه آویخت و این امر در زمان خلفای بعدی نیز همچنان صورت می‌گرفت[۳].

کله : جزیرهٔ کَلَه فرضه‌ای است میان عمان و چین ، دارای بارویی بلند و استوار و بوستانهای فراوان . در آنجا خیزران وکافور روید[۴]. یاقوت‌گوید : آنجا معدن رصاص قلعی دیدم‌که جز درآن قلعت به شهرهای دیگر نباشد و دراین قلعت

۱ــ دیوان مسعود سعد ص ۳۴۶ .

۲ــ آنندراج ، عجائب المخلوقات (فارسی) ص ۱۸۷ .

۳ــ جماهر بیرونی ص ۷ــ۶۶ ، لغت نامه ، ذیل غزال .

۴ــ تقویم البلدان ص ۴۲۹ ، جهان نامه ص ۱۰۰،۴۰ .

است که شمشیرهای قلعی که همان شمشیرهای کهن هندی است ، ساخته شود[۱] .

کمسان : کَمْسان قریه‌ایست به مرو ، که در قدیم به دیبا بافی و صنعتگری معروف بوده ، چنانکه دیبای آن چون دیباهای ششتری و رومی به خوبی شهرت داشته است .

بدایع کمسان :

درجها پر نفایس بحرین   تختها پر بدایع کمسان[۲]

حریر ، حلّه ، دیبای کمسان :

صورت دیو پلاس است و پری کمساندوز
نیك و بد شال وحریر است به‌نزد احرار[۳]

بر همه دشت وکه فراز و نشیب   فرش روم است وحلّهٔ کمسان[۴]

چو خورشید درخشنده نهاده روی در مغرب
شده پیروزه گون گردون به‌سان دیبهٔ کمسان[۵]

سوزن کمسان :

بگوی که سوزنی از آرزوی خدمت تو
نحیف گشت به مانند سوزن کمسان[۶]

صنعت کمسان ، کمسان : نوعی دیبا بوده است که به نام محلّ ، کمسان نامیده می‌شد .

از پس باغ فرشها آورد   ابر نیسان ز بیرم و کمسان[۷]
شد به یکبار نقش سوزن‌کرد   هر کجا بود صنعت کمسان[۸]

مظلّهٔ کمسان :

راست چون بشکست گل محفّهٔ دیبا
گلبن ازو گشت چون مظلّهٔ کمسان[۹]

۱ـ معجم البلدان ، آثارالبلاد ص ۱۰۵ . ۲ـ ابوالفرج رونی ـ لغت نامه .
۳ـ نظام قاری ـ لغت نامه . ۴،۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۵۴،۴۴۱ .
۶ـ دیوان سوزنی ص ۳۲۷ . ۷،۸ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۸۳ .
۹ـ دیوان عثمانی مختاری ـ لغت نامه .

مفرش کمسان :

بـر افگنند به هر کوه دیبهٔ ششتـر

بگسترند به هر دشت مفرش کمسان[۱]

کن : کَنْ مرکز بخشی است در شمال باختری تهران که در ابتدای درّهٔ سولقان واقع است[۲]. و انار آن مشهور است.

به عشق آب انار و به شوق ربّ انار

مقیم ساوه، مهاجر به سولقان وکنم[۳]

کند : کَنْد قریه ایست از قراء خجند به ماوراءالنهر و به سبب اینکه بادام آنجا فراوانست کند بادام نامند و آنجا بادام عجیبی است که چون با دست اندکی فشار دهند بشکند ومغز آن بیرون آید[۴].

کنبایه : نام‌شهریست به‌هندوستان وازوی‌نعلین‌خیزدکه به‌همه جهان ببرند[۵]. و مقدّسی در شرح سند از خاصّه‌های آنجا کفشهای کَنباتیّه نام برده است[۶]. و دُزی درذیل «النّعال الکنبانیّه» آرد: صندلهای هندیست، مخصوصاً درشهر المنصوره ساخته می‌شد، امّا این نام از شهر «کَمبای» گرفته شده است[۷]. و خواجه رشید در نامه‌های خود از «ابراد» کَنبایتی ذکری به میان آورده است[۸]. و دمشقی گوید: به کوهی از کوههای کنبایت چشمه‌ایست که آنرا عین العقاب نامند، هرکس که ازآن بنوشد تمام مویهایش می‌ریزد و موهای دیگری به رنگ سیاه از وی برآید[۹].

کندوان : قریه‌ایست به قرب بخش اسکو که در دامنه کوه سنگی قرارگرفته

۱ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۰۰.
۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱.
۳ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶.
۴ـ آثارالبلاد ص ۵۵۴.
۵ـ حدودالعالم ص ۲۷، ۶۶.
۶ـ احسن التقاسیم ص ۴۸۲.
۷ـ فرهنگ دزی ج ۲ ص ۴۹۱.
۸ـ مکتوبات رشیدی ص ۴۰۷.
۹ـ نخبةالدهر ص ۱۱۷.

است . و نام این قریه را اگر چه در دفاتر رسمی کندوجان نویسند . امّا به نظر می‌رسد که همان تلفّظ عامیانهٔ آن صحیح‌تر باشد چه خانه‌های، این ده زیر کوه سنگی کنده شده و به شکل کندوی عسل‌اند واین مشابهت، وجه تسمیهٔ آنرا که از کندن یا کندو باشد روشن می‌کند . و آنجا آبی است معدنی وگویند که خوردن آن آب سنگ کلیه و مثانه را به طور طبیعی از میان می‌برد . و این آب را امروزه نیز به شهرهای آذربایجان آورده ، به بیماران می‌فروشند . یا خود بیماران به آن ده سفر کرده، ازآن آب استفاده کنند و می‌گویند مجرّب است[1].

کنعان : زمین کنعان زمینی است که ذرّیهٔ کنعان در آنجا سکونت گزیدند . و حدّ آن از جانب شمال از طریق حماة به شمال لبنان و از سوی مشرق دشت سوریّه و دشت‌العرب به طرف جنوب ، ولی از سوی مغرب تماماً به ساحل دریای متوسط امتداد نمی‌یافت چه هنوز مردم فلسطین درآن باقی بودند[2].

چاه کنعان : چاهی بوده است که یوسف (ع) را برادرانش درآن انداختند و شرح مبسوط آن در قرآن‌کریم در سورهٔ یوسف آمده است.

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه‌کنعانش ندیدی؟[3]
روزگم گشتن فرزند مقادیرقضا   چاه دروازهٔ کنعان به‌پدر ننماید[4]

زمیر قافلهٔ عشق چشم زخم مدار
که پر ز یوسف مصریست چاه کنعانش[5]

قحط کنعان :

مجو بی فاقه‌کام دل که محنت دیدهٔ‌کنعان
جمال یوسفی‌روزی نشد بی‌قحط کنعانش[6]

۱ــ مکتوبات رشیدی ص ۲۸۲ ، یادداشت مؤلف .
۲ــ سفر پیدایش ۱۰ : ۱۵ ــ لغت نامه .
۳،۴ــ کلیات سعدی ص ۸۲۶،۴۳ .   ۵ــ دیوان صائب ص ۶۲۱ .
۶ــ دیوان جامی ص ۵۳ .

ماه کنعان: کنایه از حضرت یوسف علیه‌السلام است.

ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را[۱]

چنان فسانهٔ حسن تو گشت عالمگیر
که‌گشت خواب، فراموش ماه کنعان را[۲]

کنگاور: معرّب آن کَنْکِوَر است، شهرکی است میان همدان و کرمانشاهان که در فضای وسیعی قرار دارد. و دارای هوایی خوش و آبی گوارا و خاکی درست با خیروبرکت و میوجات فراوان، و بدان سبب بودکه خسروپرویز آنجا را جهت نشیمن خود برگزید. و فرمان داد تا قصری برای او بنا کنندکه هیچ پادشاهی را نظیرآن نباشد. پس برای او قصری ساختندکه اساس آن صد ذرع در صد ذرع، با ارتفاع بیست ذرع. و به نظر می‌آید که از سنگی یك پارچه ساخته شده است و درزی ندارد. و در آن ایوانها و کوشکها و خزینه‌هایی روی ستونها قرار دادند که بیننده از هنر و زیبایی تصاویرش متحیّر ماند. و صاحب عجائب الاخبارگوید: اگر می‌خواهی چیز شگفت انگیزی بینی به ستونهای آن از سر تا پا نگاه‌کن که چگونه سنگ سخت در دست معماران آن رام و مسخّر بوده است[۳]. این کاخ به واسطهٔ فراوانی شکار وگوارایی آب و مرغزارها و دشتهای باصفای اطراف آن، دژ محکم وگردشگاه مخصوص پرویز بوده، و در نزدیکی آن شهر بزرگی است که یك مسجد دارد[۴]. و آنرا عرب وقتی قصراللصوص نام‌کرده‌که دزدگاه شده بود. و در زمان پرویز بس آباد بود[۵]. و اکنون خرابست.

کنیس: شهرکی‌خرداست بردامن‌کوه، وازناحیت‌کومش به‌دیلمان، جامه‌های

۱ـ دیوان حافظ ص ۸.
۲ـ دیوان صائب ص ۸۰۸.
۳ـ آثارالبلاد ص ۴۴۸.
۴ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۶ـ۶۵
۵ـ انجمن آرا.

کنیس خیزد[۱].

کوار: کُوار نام قصبه‌ای ازمضافات شیراز است وتوابع دارد... و دروغلّه و میوه بسیار باشد... و ازمیوه‌هایش ناردان وبادام نیکو بود ودرآن حدود نخجیر فراوان بود[۲]. و همهٔ میوه‌های آنجا به غایت نیکوست، خاصّه انار که مانند انار طهرانی است وآبی نیکو و بادام بسیار و بیشترحوائج شیراز وآن حدود از آنجا آورند، و غلّه بسیار خیزد وکرباس و حصیر[۳]. وکالاهایی که از فارس به سایرجاها می‌برند وبهترین اجناس در سایر بلاد به شمار می‌آید، گلاب کوار و جور (گور = فیروزآباد امروز) است و آنرا به بلاد دیگر حتّی مغرب و بلاد روم و اندلس و رومیّه و زمین فرنگ و مصر و یمن و بلاد هند و چین می‌برند و آنرا به همهٔ گلابهای دیگر برتری می‌دهند. و در ناحیهٔ کوار گِل سبز درخشانی است‌که ازآن می‌خورند و نظیری ندارد[۴].

کوره سر: قصری‌است باحصنی‌بزرگ‌که محوطّه‌ای‌پهناور وروستایی بزرگ دارد. که در میان اردبیل و مراغه واقع است. و در آغاز هرماه و نیز در اوقات معیّنی از سال بازارهایی درآنجا تشکیل می‌شود که‌من(ابن‌حوقل) درسابق، آنگاه که جوان بودم، آنها را دیده‌ام، و مردمان‌گوناگون کالاهای مختلف و پارچه‌های کتانی و سقط و بربهار وعطر وجل وکالاهای سرّاجان و زین وشمشیر وتنگ اسب و زین پوش و دوال مراغه‌ای بدانجا می‌آوردند و سلاح جنگی وآلات رویین که از عراق می‌آوردند و ابزار زرّین و سیمین‌که به دست زرگران ساخته شده واسب و استر و خر وگاو به حدّی بودکه به وصف نمی‌آید[۵].

کوفه: شهر اکبر عراق که قبّةالاسلام و دار هجرت مسلمانان است[۶]. و نام

۱ـ حدودالعالم ص ۱۴۶، ۱۷۱.

۲ـ نزهةالقلوب مقالهٔ سوم ص ۱۱۹.

۳ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۷۰.

۴، ۵ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۶۵، ۹۸.

۶ـ ناظم الاطباء.

این ناحیت به زمان ساسانیان سورستان بوده است[۱]. وگروهی آنرا « خدّ العذراء » گویند به جهت مستدیر بودنش[۲]. راغب گوید : کوفه نه گرمای بحرین را دارد و نه سرمای شام را وشبهایش خنك است و خیروبرکت آن فراوان[۳]. وحجّاج درتوصیف آن دیار گفته :کوفه دوشیزه‌ایست زیبا و بصره پیرزنی است با دهانی گندیده ، جز اینکه‌آنرا با زر و زیورآراسته‌اند[۴]. ومقدّسی گوید: جامه‌های سلب کوفه بی‌نظیر است[۵]. و مؤلّف محاسن اصفهان آنجا که امتعه و اقمشهٔ اصفهان را برمی‌شمرد از خزهای کوفه نیز یاد کرده است[۶].

بجست از بر بارگی بر نشست یکی خزّ کوفی به سردربست[۷]
گل سوری مبوی چون راسن خزّ کوفی مدار همچو پلاس[۸]

خطّ کوفی: ابن الندیم می گویدکه خطّ عربی در ابتدا چهار قسم : مکّی، مدنی ، بصری و کوفی بوده است . پس از آنکه خطّ عربی به تدریج رایج گردید معمولاً کتابت مصاحف وکتابها ونامه‌ها وغیره فقط به دوخطّ کوفی و نسخ انحصار داشت و تنوّعی در خطوط مشهود نگردید . بعضی گویند « اقلام ستّه » که اصول خطوط متداول اسلامی است یعنی محقّق ، ریحان ، ثلث ، نسخ ، توقیع و رقاع را ابن مقله ازخطّ کوفی اقتباس کرده است[۹]. و دو حرف الف و کاف خط کوفی که به شکل خاصّ نوشته می‌شود با در نظر گرفتن شکل آنها در مقام تشبیه در اشعار فارسی به اضافت به‌کار رفته است .

۱ــ لغت نامه . ۲ــ معجم البلدان .
۳ــ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .
۴ــ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۴۹ ، لطائف المعارف ص ۱۶۹ .
۵ــ احسن التقاسیم ص ۴۱۶ . ۶ــ همان کتاب ص ۵۳ .
۷ــ دیوان عیوقی ص ۳۲ . ۸ــ دیوان مسعود سعد ص ۴۵۹ .
۹ــ ایرانشهر ج ۱ ص ۷۶ــ۷۶۴ به قلم دکتر مهدی بیانی .

معروف به بی سیمی، مشهور به بی نانی

همچون الف کوفی از عوری و عریانی[۱]

نـزد رئیس چون الف کوفـی آمدم

چون دال سرفگنده خجل سار می‌روم[۲]

وکاف‌کوفی به شکل «S» لاتینی‌می‌باشدکه در مقابل‌کاف چخماقی است.

روغن بنفشهٔ کوفه : اصطخری گویـد : روغن خیری و روغن بنفشهٔ کوفه به از آن «جور» بود[۳]. و این شهر از جهت خرما و عطر بنفشه و عمامه‌های ساخته شده از پارچه‌های ابریشم خام شهرت داشت[۴].

مقری کوفه :

ماند ورشان به مقری کوفی ماند ورشان به مقری بصری[۵]

قرائتهای قرآن بسیار بوده است‌که از میان آنها ابوبکر احمد بن موسی‌بن عبّاس بن مجاهد در قرن سوم در بغداد قیام‌کرد و ازمیان مجموع پیشوایان و دانشمندان علم قرائت مکّـه و مدینه و کوفه و بصره و شام هفت نفر را انتخـاب و رسمی نمود که عبارتند از: نافع مدنی ، عبداله بن‌کثیرمکّی ، ابوعمروبن علاء بصری، عبداله بن عامرشامی ، عاصم‌کوفی ، حمزهٔ کوفی وکسائی‌کوفی . چنانکه دیده می‌شود سه تن از قرّاء سبعه از مردم کوفه و یك تن بصری بوده است[۶].

والی‌کوفه :

به گهر همچو والی کوفه بی هنر همچو قاضی قفقاز[۷]

۱ــ سنائی ــ لغت نامه . ۲ــ دیوان خاقانی ص ۸۲۶ .

۳ــ مسالك الممالك ص ۱۳۳ . ۴ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹ .

۵ــ دیوان منوچهری ص ۱۰۸ .

۶ــ بیان در علوم و مسائل کلی قرآن ص ۲۰۳ .

۷ــ دیوان ادیب الممالك ص ۲۹۲ .

وفای کوفی : گویند از راست ترین سخنانی که مردم در باب خلق و خوی مردم بلاد گفته‌اند ، این سخن است که «الکُوفی لا یُوفی» چه مردم کوفه بودند که برحسن بن علی (ع) طعن زده ، لشکرش را غارت کردند ، و برحسین بن علی که خود دعوت کرده بودند، یاری نکردند ، و از سعد بن ابی‌وقّاص پیش عمر بن الخطّاب شکایت برده ، گفتند : او نماز را خوب به جای نمی‌آورد . و سعد نفرین کرده گفت : خداوندا ! این مردم را از هیچ والیی وهیچ والیی را از آنان خرسند مگردان ! و علی (ع) نیز در نفرین خود فرمود: خداوندا! غلام ثقفی (حجاج) را بر ایشان مسلّط گردان[۱] !.

کولم :کُولَم بندریست درساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان به‌کلّی نزدیك رأس مثلّثی که‌شبه جزیرهٔ مذکور را تشکیل می‌دهد ، بر ساحل دریـای عمان . و مارکوپولو آنرا به املای «کویلوم» نوشته ودرنقشه‌های جغرافیایی اروپا به‌صورت «کیلون» آمده است[۲] . ابن سعید گوید : کولم آخر بلاد فلفل است ... و درآنجا درخت بقم باشد ، میوهٔ بقم چون انار است و برگش به برگ عنّاب ماند[۳] . یاقوت گوید : در این شهر ظروف سفالین ساخته شود و انواع عود و کافور و لبان و قُتار به این شهر منسوبست[۴] .

کومش ← قومس :کومش ناحیتی است [از دیلمان به طبرستان] میان ری و خراسان بر راه حُجّاج ... و از وی جامهٔ کنیس خیزد و میوه‌هایی که اندر همه جهان چنان نباشد و از آن به گرگان و طبرستان برند[۵] .

کوهستان : نام ولایتی است از خراسان و معرّب آن قهستانست و به تعریب اشتهار دارد[۶] . واصطخری گوید: از این ناحیت کرباس باریك خیزد، و پلاس وآنچه

۱ـ آثارالبلاد ص ۲۵۱ .
۲ـ تعلیقات شدالازار ص ۵۰۸ ـ لغت نامه .
۳ـ تقویم البلدان ص ۴۱۱ .
۴ـ معجم البلدان .
۵ـ حدودالعالم ص ۱۴۶ .
۶ـ ناظم الاطباء .

به این ماند[۱].

کویابه : نزدیکترین شهریست از روس به مسلمانی و جایی با نعمت است و مستقرّ ملك است و از وی مویهای گوناگون و شمشیر با قیمت خیزد[۲].

کویت : از شیخ نشین‌های سواحل خلیج فارس ، ناحیه‌ایست از شبه جزیرهٔ عربستان در شمال غربی‌خلیج فارس و جنوب عراق . و درسرزمینی که امروزکویت نامیده می‌شود،درعهد جاهلیّت و صدر اسلام قبایلی از عرب می‌زیستندکه نام آنان تا کنون نیز برجای است[۳]. و از این امارت لؤلؤ صادر می‌شود و منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی و شکر وقهوه وچای انواع روغنها وبسیاری از ضروریّات زندگی بدان وارد می‌شود[٤]. و از صناعاتی که کویت بدان اشتهار دارد صناعت کشتی‌های بادبانی است[۵].

کهك : از قراء معتبر قم است ، پنبهٔ آن محلّ در کمال خوبی است . . و انگور و هلو و شلیل و انجیر و توت آن در کمال امتیاز است . وکوزه‌های گلی خوب در آن مکان می‌سازند[۶].

که‌کاوسان : ازجملهٔ نواحی اصفهان یکی روستای «که‌کاوسان» است‌که چشمهٔ آب گرم دارد . و گویند : برای دردها و بیماریهای کهنه سودمند است و از همهٔ نواحی بدانجا می‌آیند . شخص زمین‌گیر بدان بهبود می‌یابد و با دو پای سالم باز می‌گردد . و بیمار نیز سلامت خود را باز می‌یابد[۷].

کهناب : دیهی است از توابع بیهق و در آن شیراز و ترف بود نیکو تر از ترف ناحیت استوا[۸].

۱ـ مسالك الممالك ص ۶-۲۱۵ . ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .

۳ـ از فرهنگ عمید ، لغت نامه . ۴،۵ـ جغرافیای شبه جزیره ص۳۳،۴۸۱.

۶ـ راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۴ .

۷ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۱۰ . ۸ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۸ .

کیذر : کَیْذَر قریه‌ای از قراء بیهق است و در آن دیه انار بود به غایت کمال، تنك پوست ، آبدار و خرددانه[۱] .

کیش ، قیس : نام جزیزه ایست در دریای پارس ، جواهر و آلات فاخر و مروارید و قطعه و بالشهای زر دوز از آنجا آرند و هوای آن به غایت گرم باشد[۲] . و این جزیره را هرموز و جزیرهٔ دراز نیز خوانند[۳] . و از آنجا مروارید صید کنند و پر از بستانها و نخلهاست و درختان کوهستانی نیز دارد[۴] . وجغرافیّون ایرانی در کتب خود از حاصلخیزی آن بسیار شرح داده‌اند .

کیماك : کَیماك قومی از ترکانند ، و بلاد آنان سی و پنج روزه راهست . و خانه‌هاشان از پوست جانوران باشد . و غذایشان نخود و باقلا و گوشت گوسفند و بز نر است وگوشت ماده‌های آنها را نخورند. وآنجا انگوری است که نصف دانه‌اش سفید و نصف دیگر سیاه باشد . آنجا سنگ باران است که هروقت خواهند بدان طلب باران کنند . در آن معدن طلاست در جلگه‌ای ، که گاه طلا را به صورت قطعه از آن پیدا کنند . و نیز الماس است که سیل آنرا ظاهر کند . و نباتی دارند که خواب‌آور و مخدّر است. نه شاه دارند و نه معبدی ، ولی خطّی دارند که بدان نویسند . و پیران هشتاد سالهٔ خود را به شرطی که بیمار نباشند می‌پرستند . و آنجا چشمه ایست همچند سپر بزرگی که هرچه از آب آن مصرف کنند کم نشود ، و درکنار این چشمه سنگی است که اثر پا و دست و زانوان انسان و اثر پای کودکی و الاغی درآن پیداست و ترکان غز چون آنرا ببینند سجده برند ، چه آنان نصاری‌اند وآن اثر را به حضرت مسیح (ع) نسبت دهند[۵] .

کیو : کیُو نام جزیزه‌ای در بحرالرّوم متعلّق به‌دولت عثمانی که جزیرهٔ سقّز

۱– تاریخ بیهق ص ۲۷۸ . ۲– صحاح الفرس – لغت نامه .

۳– انجمن آرا . ۴– تقویم البلدان ص ۴۲۵ .

۵– آثارالبلاد ص ۵۸۸ .

گویند[۱]. و بندری است که شراب آن بسیار معروف است[۲].

گچلرات : گِچلَرات نام دهستانی است از پلدشت درکنار رود ارس مرکز این دهستان قریهٔ ناریك است و از صنایع دستی آن جاجیم بافی است که در تمام قسمتهای آذربایجان معروف می‌باشد و اغلب به طور هدیه به سایر شهرستانهای ایران ارسال می‌گردد[۳].

گرج : ولایت گُرجستان به روسی «گروزی جیا» ومنسوب بدان را گُرجی گویند و نام ناحیهٔ بزرگی از بلاد قفقاز است‌که در ناحیهٔ کور در سواحل بحرخزر واقع‌شده است. واین قوم ازاقوام قفقاز است،که به‌نام محلّ خود خوانده می‌شوند. زنان گرجی به تناسب اندام وحسن جمال و به ظرافت و لطافت مشهوراند[۴].

زین گرجی طرّه برکشیده شد روس چو طرّه سربریده[۵]

گرگاب : دهی است از دهستان برخوار بخش حومهٔ شهرستان اصفهان[۶]. و خربزهٔ فراوان در آن به بار می‌آیدکه از بهترین نوع خربزه است و این میوه در تمام شهرهای ایران معروف است.

فروزان خربزه از دشت‌گرگاب چنان‌کزحصن‌خیبرخودمرحب[۷]

خربوزهٔ گرگاب بخور تـا که بدانی
شیرینی ازآن قریه بود ساحت جی را[۸]

از سعدی شیراز بیـاید که بخوانـد
گرگاب‌صفاهان‌چوبرفته‌است‌وبدیده‌است[۹]

۱ـ ناظم الاطباء . ۲ـ رك به . مادهٔ کیوس وکیه از لاروس ـ لغت نامه .
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ . ۴ـ قاموس الاعلام ترکی ـ لغت نامه.
۵ـ نظامی گنجوی ـ لغت نامه ، ذیل گرجی .
۶ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰ .
۷،۸،۹ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۸ ، ج ۲ ص ۱۲،۴ .

آن کارد که تا دسته فرورفت به مقصود

شیرین‌تر از این خربزه هرگز نبریده است[۱]

گرگان، جرجان: شهری است به دیلمان. مر او را ناحیتی بزرگ و سوادی خرّم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ و سرحدّ میان دیلمان و خراسان است ... و از وی جامهٔ ابریشم سیاه خیزد و وقایه و دیبا و قزین[۲]. گرگان و اعمال و کوههای آن نزدیك طبرستانست. بیشتر ابریشمی که به عمل می‌آید از بکرآباد است. و اصل ابریشم طبرستان از ولایت گرگان به دست می‌آید و در طبرستان از پیله‌های گرگان که بهتر حاصل می‌دهد، استفاده می‌کنند، ولی مال خود طبرستان چنین نیست، و در آنجا ثلج (نمك چینی) و خرما و ترنج و میوه‌های سردسیری و گرمسیری و انجیر و زیتون و میوه‌های دیگر به دست می‌آید[۳]. ولی در روزگاران قدیم هوای این ناحیه تب خیز بوده، چنانکه ابن فندق بدین مطلب اشاره کرده، گوید: در نشا و گرگان تب ربع باشد و تب نافض و مردمان این دو ولایت نیك رنگ نباشند[۴]. و یاقوت می‌نویسد که آنجا زیتون و درختان خرما و جوز و انار و نیشکر و ترنج به عمل آید. و در آن ابریشم خوبی است که رنگ آن تغییر پیدا نکند و ابوالغمر در توصیف گرگان منظومه‌ای دارد که به دو بیت آن اشاره می‌شود:

هِیَ جَنَّةُ الدُّنیَا الَّتِی هِیَ سَجسَجُ

یَرضَی بِهَا المَحرُورُ وَالمَقرُورُ

سَهلِیَّةٌ جَبَلِیَّةٌ بَحرِیَّةٌ

یَحتَلُّ فیهَا مُنجِدٌ وَ مُغیرُ[۵]

قزوینی می‌نویسد: آنجا خرما و نخل و زیتون و گردو و انار و ترنج و نیشکر

۱– دیوان حکیم سوری ۵۳. ۲– حدودالعالم ص ۱۴۳.

۳– ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۲۴. ۴– تاریخ بیهق ص ۳۱.

۵– معجم البلدان.

به بارآید و نیز میوجات وحبوبات، درجلگه وکوه‌آن فراوان است که فقرا زندگی خود را از آن راه تأمین کنند. و در فصل تابستان محصول تابستان و زمستان از قبیل بادنجان و ترب و گزر، و در فصل زمستان، بزغاله و برّه و شیر خوردنی و انواع گلها از قبیل زنبق وخیری و بنفشه و نرگس و ترنج و نارنج پیدا می‌شود. و آنجا مجمع مرغان صحرایی و دریایی است.

درگرگان عنّاب خوب و چوب خلنج (خدنگ) که از آن چوبه‌های تیر و انواع ظروف و طبق سازند و به شهرهای دیگر برند فراوانست. و ماران بزرگ بی‌خطری است که بیننده را بیم در دل نشیند[۱].

ابریشم گرگانی: اصطخری گوید: ابریشم وجامه‌های نیکوخیزد ازگرگان وتخم ابریشم‌گرگانی، و در طبرستان ابریشم نخیزد[۲]. وگرگانیان راست آن ابریشم که دیگران ندارند و از گرگان به همهٔ شهرها برند. و نیز آنان راست استادیی در بافتن دیبا و باشامه و جامه‌ها و پرده‌های گوناگون و جزآن[۳].

خمرگرگانی: یاقوت درکتاب خود آرد:

وَصَهْباءَ جُرجانِیَّةٍ لَمْ یَطُفْ بِها
حَنیفٌ وَلَمْ یَنْفُرْ بِها ساعَةً قَدْرُ
فَقُلْتُ اصْطَبِحْها اَوْلِغَیْری فَأَهْدِها
فَما اَنابَعْدَ الشَّیْبِ وَیْحَكَ وَالخَمْرُ[۴]

دُوك گرگانی:

در چنین وقت بازنان به کار   من و اطراف دوك گرگانی[۵]

۱ــ آثارالبلاد ص ۳۴۹.
۲ــ مسالك الممالك ص ۱۷۳.
۳ــ ترجمهٔ البلدان ص ۸۷.
۴ــ معجم البلدان، ذیل جرجان.
۵ــ دیوان سنائی ص ۶۷۲.

سنجدگرگان :

سنجد گرگان به دو نیمه شده   نقطهٔ سرمه به یك یك بر زده[۱]

شعرگرگانی :

امروز همی به مطربان بخشی   ثوب شطوی* و شعرگرگانی[۲]

مو ، انگورگرگان: ظاهراً مو ازدرختانی است که نخست درگرگان نشوونما یافته است و بهترین نمونه‌های انگور هم اکنون در این ناحیه دیده می‌شود[۳] .

نیشوگرگانی : ابن فندق گوید : در دیه طبس نوعی تلك (سیب) بود آنرا رازیان خوانند مانند نیشوگرگانی و از آن کاملتر[۴] .

یاسنج گرگانی : یاسیج و یا یاسج در معنی تیر است که از چوب درخت خلنج که درگرگان بسیار می‌روید ساخته می‌شود .

عجب دلتنگ و غمخوارم ، ز حد بگذشت تیمارم

تو گویی در جگر دارم دو صد یاسنج گرگانی[۵]

گرگانج : معرّب آن جرجانیّه است . قصبهٔ ناحیهٔ خوارزم است ، شهریست بزرگ برساحل رود جیحون . با خیروبرکت فراوان و با مردمی بسیار . وهمهٔ مردم آنجا حتی[۱] بقّال وقصّاب ونانوا وبافنده ، لشکری‌اند . وغالب درختان آن توت و بید است که از برگهای آنها جهت تربیت‌کرم ابریشم استفاده می‌شود . و چوب بید را نیز درساختن خانه‌های خود به کار می‌برند[۶] . وهوای آنجا بسیار

۱ـ این ترکیب در دیوان رودکی ص۵۶۷ به‌صورت «سنجد چیلان» ضبط شده، لکن در فرهنگ فارسی معین ، سنجد چیلان و جیلان و گیلان و گرگان همه به معنی عناب گرگانی آمده است .   ۲ـ دیوان ناصرخسرو ص ۴۱۵ .

* وشطوی در متن به صورت شطری آمده است .

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۰ .

۴ـ تاریخ بیهق ص ۲۷۸ .   ۵ـ دیوان منوچهری ص ۲۳۱ .

۶ـ آثارالبلاد ص ۲۱ـ۵۱۹ .

سرد است به طوریکه مهمان را بـا آتش پذیرائی کنند. و خربزهٔ آنجا که بسیار خوبست به طرز مخصوصی در اشترغاز می کارند که بسیار فراوان و شیرین است.

این دیار از جهت داشتن آهنگران و نجّاران زبردست و کاسه های عاج و آبنوس و اسباب و لوازم دیگر که به‌دست هنرمندان ورزیده ساخته می‌شود شهرت فراوان یافته و نمونهٔ کارهای آنجا فقط در بلدهٔ «طـَرْق» نزدیك اصفهان دیده می‌شود. زنان آن شهر نیز دوختنیها و قـّلابدوزیهای بسیار دلپسند تهیـّه می کنند[۱].

گنجه، کنزه: نام شهریست از ولایت ارّان، در اواخر آذربایجان، منسوب بدانجا را گنجوی گویند[۲]. شهریست با کشت و برز بسیار و آبادان و با نعمت و از وی جامه‌های پشمین خیزد از هر گونه[۳]. و اهل ادب آنرا جنزه نامند[۴]. و غالباً مورّخان وجغرافی نویسان یونان وروم به‌اسم «غـَزَکا» یا «گنزکا» و به اشکال مختلف دیگر نیز ذکر کرده‌اند. آذربایجان در قدیم دوپایگاه داشته یکی همین گنجك بوده که معرّب آن جزن یا جزنق است[۵]...

این شهر تا سال (۱۲۱۹ ق) گنجه نامیده می‌شد. روسها بعد از اشغال آنرا «یلی زاوت‌پل» یا «الی زابت‌پل» خواندند. و چون بلشویکها برسرکار آمدند آنرا «کیروف آباد» نامیدند[۶]. و در توصیف این شهر آمده:

چندشهراست اندرایران مرتفع ترازهمه
بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا[۶]
گنجهٔ پر گنج در ارّان، صفاهان درعراق
درخراسان مرووطوس ورومباشد اقسرا[۷]

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۷۷، آثارالبلاد ص ۵۲۰.
۲ـ انجمن آرا.
۳ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۴ـ معجم البلدان.
۵ـ یشتها ج ۲ ص ۲۴۶.
۶ـ لغت نامه.
۷ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۲ـ۹۱.

وجمال‌الدّین عبدالرّزّاق نیز دروصف آن گوید :

چو شهر گنجه اندر کلّ آفاق ندید ستم حقیقت درجهان خاك
که رنگ خلدو بوی مشك دارد گلابش آب باشد زعفران خاك
چنان مطرب هوایی دارد الحق که رقص آیددرودرهر زمان خاك[۱]

و در «المشترك» آمده: شهریست بیماری خیز، انجیرش فراوانست ومشهور.چنانست که هر که از آن انجیر بخورد تب کند[۲].

سگ گنجه :

گاه از سگ گنجه‌ام به فریاد گاه از آوه جفت افغان[۳]
رنج دلم را سبب، گردش ایّام نیست
فعل سگ گنجه است قدح خر روستا[۴]

قبای گنزی: در سیاست نامه آمده: «وسال هشتم خیمگکی یك سری شانزده میخی بدادندی و سه غلامك نوخریده را در خیل او کردندی و او را وشاق باشی لقب دادندی وکلاهی نمدین سیاه سیم کشیده، و قبایکی گنزی درپوشانیدندی»[۵].

گندیشاپور : معرّب آن جندیسابور است ، شهریست در خوزستان ، آباد و پر نعمت و بزرگ . اصطخری گوید : نخل و کشاورزی بسیار دارد[۶]. و از این شهر مقدار زیادی قند نبات صادر می شد[۷].

گنگ : یاقوت گوید : بیابانی است در هند ، و درفرهنگها آمده است که نام شهریست در حدود مشرق از بلاد ترك ، منسوب به خوبان و در آن شهر معبدی است مشهور به قندهار[۸].

۱ــ هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۹۹ . ۲ــ تقویم البلدان ص ۴۶۹ .
۳،۴ــ دیوان خاقانی ص ۳۶ ــ لغت نامه . ۵ــ همان کتاب ص ۱۶۰ .
۶ــ مسالك الممالك ص ۹۲ . ۷ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰.
۸ــ آنندراج .

بهار گنگ:

تا چون بهار گنگ شد از بوی او جهان
دو چشم خسروانی چون رودگنگ شد[1]

زمین ز زخم صبا شد نگارخانهٔ چین
چمن ز شاخ سمن شد بهارخانهٔ گنگ[2]

بهشت گنگ:

گر بنشینی میان لشکری آباد نام و نشان بهشت گنگ نجویی[3]
همه لشکر آباد باساز وجنگ وزان جا بشد شاه ببهشت گنگ[4]

گواشیر، جواشیر، بردشیر: دارالملك اعظم ونقطهٔ دایرهٔ کرمان است، ودر بعضی جاها آنرا جواشیر می‌نویسندکه معرّب گواشیر است. وبرخی گویندگواشیر مخفّف کوره اردشیر است، چه کوره به معنی شهر است، و در بعضی از کتب آنرا بردشیر نوشته‌اند. و از خصایص گواشیر حرفهٔ شالبافی است که شال آنرا به همهٔ ایران و ماوراء النهر و روم و عربستان و ترکستان می‌برند، تقریباً دوازده هزار کارخانه شالبافی می‌باشد که در هر کارخانه دو نفر مشغول نسّاجی هستند. آنچه شال در مشهد مقدّس هم بافته می‌شود استادِ آن کرمانی است و تار و پودش را از کرمان می‌برند.

دیگر قالی است که به خوبی آن در هیچ ولایت بافته نمی‌شود. ونمك گواشیر را از نمکزار «راین» که بیست و پنج فرسخ مسافت دارد و گاهی نیز از نمکزار خبیص می‌آورند.

خربزهٔ آنجا شیرین و معطّر می‌شود، خصوصاً مزارع شمالی شهر که میانهٔ

۱ــ ابوطاهرخسروانی ــ لغت فرس اسدی ص ۸۸.
۲ــ دیوان ازرقی ص ۴۶. ۳ــ دیوان قطران ص ۴۶۷.
۴ــ شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۲.

بلوك زرند و حومه است و آن دهات را کویر گویند. مسلّماً خربزهٔ آنجا بهتر از کاشان و قم است.

هلوی بزرگ لطیف شیرین دارد. غالب فواکه این بلد نیکو وممتاز است. جمیع مأکولات متوطّنین گواشیر از حول و حوش خود و سایر محال کرمان است مگر برنج و تنباکو که از فارس می‌آورند، و شکر از هندوستان. با اینکه برنج بلوك ارزویهٔ کرمان الطف والذّ از برنج شیراز است لکن به قدر کفایت نیست. و چیزهایی که دراین شهر به عمل می‌آید و قسمتی ازآنها را به سایر بلاد می‌برند عبارتند از:

شال ترمه، شال ساده والوان، پتوی فرش الوان، روفرش به انواع والوان مختلفه، بَرَك لباس از هر رقم، عبای زمستانی و تابستانی، قالی ممتاز اعلی، پارچه که شبیه باعری تراکمه است، شال فتّه دوزی وسلسله دوزی ازقبیل پشتی ولحاف و مخدّه و سوزنی سرحمّام و غیره، پردهٔ اطاق سلسله دوزی درین پوش و غیره، سینی پوش ویخدان پوش وغیره، جام زرد، الحقّ بعد ازکشمیر این صنعت شریف منحصر به این بلد است در صحرای حوالی گواشیر آهو دارد، خصوص میانهٔ شهر و بلوك زرند و میانهٔ قریهٔ جوپار و باغین و نوع آهوی آن میش آهوست، چون درکرمان دو نوع آهو دارد: میش آهو وبزآهو، اصقاع ارزویه وجیرفت و نرماشیر ورودبارکه‌گرمسیر است، بزآهوست وسایر ارباع آن مملکت میش آهو. ومیش آهو از بزآهو بزرگتر و وحشتش بیشتر و جست و خیزش زیادتر است[۱].

گوزگانان: معرّب آن جوزجانان‌است و ناحیتی‌است‌وسیع ازکورهٔ‌خراسان‌که میان مرو رود وبلخ واقع شده است وگویند قصبهٔ‌آن یهودیّه است[۲]. وازاین‌ناحیت اسبان بسیار خیزد و نمد و حقیبه و تنگ اسب و زیلوی و پلاس[۳]. و از این ناحیت

۱ـ جغرافیای کرمان ص ۳۹ـ۲۵. ۲ـ معجم البلدان.

۳ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.

سختیان گوزگانی خیزد و به همهٔ خراسان از آنجا برند[۱].

گوغر : یکی از قراء بلوك غربی گواشیر است. کوهستانست، هوایش در نهایت برودت و سلامت، و از شدّت سرما زردآلوی آنجا درآفتاب به عقرب زرد می‌شود. وگلپر وگردکان اینجا ممتاز است. درتابستان همهٔ صحاری وتلال وبراری آن منبت لاله‌های الوان وگلهای گوناگون است، النگ و چمن متعدّده دارد[۲].

گوك : این بلوك در مشرق گواشیر به فاصلهٔ پانزده فرسخ می‌باشد، راهی سخت و عقبه‌ای صعب‌المرور دارد، هوایش در گرمی و سردی معتدل و مختلف، باغستانی طویل و عریض دارد. تخمیناً هزار باغ درآنجاست. انگور وهلوی خوب و بسیار به عمل می‌آید، کشمش و بادامش بیشترحمل هندوستان می‌شود. پرهلوی آنجا را به گواشیر وسایر بلوکات کرمان می‌برند. تنباکوی متعفّنی دارد، بلوچان طالب می‌باشند، پیله‌وران به آن صفحه ارسال می‌دارند. شرابش ثالث شراب کاخت قفقاز و خلّار شیراز است[۳].

گیلان : مؤرّخین گیلان را به نامهای «کاسپی»، «کادوز»، «کاتوش»، «کادوزی» و «کاتوزی» نام برده‌اند[۴]. و قزوینی گوید : این ناحیت سرزمین جنگلی است واقع میان قزوین و دریای خزر. و به سبب وجود کوهها و درّه‌ها ودرختان جنگلی و آب، راههای آن صعب‌العبور است ... باران آنجا به قدری زیاد است که به مدّت چهل شبانه روز، بدون انقطاع ببارد و مردم را ملول کند، خانه‌هاشان از چوب و یا ازشاخه‌های درختان در وسط جنگل ساخته شده است. و درختان بلند بی‌شماری داردکه اگر در جاهای دیگر بود بهای بیشتری داشتند.

زنانشان به‌صورت، بسیارزیبا هستند. وخود راازمردان مستورنکه‌نمی‌دارند. باروی وسروسینهٔ بازبیرون‌می‌آیند. وخوراك غالب آنان برنج‌مولانی(مولایی)وماهی

۱ـ مسالك الممالك ص۲۱۴. ۲،۳ـ جغرافیای کرمان ص ۹۱،۱۴۱.

۴ـ گیلان درگذرگاه زمان ص ۱۸.

است ... کار مردان کشت برنج و کار زنان تربیت کرم ابریشم است و زنان آنجا بند شلوارهای زیبایی تهیّه کنند که به سایر شهرها می‌برند[۱]. و به سبب بارندگیهای زیاد این منطقه همیشه سبز و خرّم است :

هر چند به گیلان همه شب باران بارد
هر چند نبینند به مصر اندر باران[۲]
ویژه در خطّهٔ گیلان که به مغز اندر
نکهت مشک و گل از رودکنار آید[۳]

آردگیلان :

آرد گیلانش از بـراش بود در همه یکدومشت ماش بود[۴]

ابریشم گیلان : محصول ابریشم گیلان سابقهٔ طولانی دارد و از ششصد سال به این طرف و حتّی قدری مقدّم‌تر مردم اروپا و آسیا، برای خرید ابریشم به گیلان روی می‌آورده‌اند و گذشته از ابریشم ، کج ولاس نیز که فراورده‌هایی کم بهاتراند خریداری می‌نموده‌اند .

به‌گفته مارکوپولوسیّاح ایتالیائی، معاملهٔ ابریشم گیلان، بابازرگانان خارجی درقرن هفتم هجری رواج کامل داشت. ودرکتب جغرافیای‌قدیم‌مانند مسالك‌الممالك و نزهةالقلوب و هفت اقلیم ، از وفور ابریشم و برنج درگیلان سخن رفته است[۵] .

و«شودوزکو»می نویسد: گیلانیها که‌مانندسایر برادران‌شرقیشان‌عاشق‌شگفت‌انگیزیهای خلقت‌اند، پرورش کرم ابریشم‌را از زمان تورات در نواحی خزر معمول داشته‌اند و وپارچه‌های ابریشمی گیلان بیشتر ازبهترین پارچه‌های ابریشمی «لیون» دوام دارد. و ابریشم گیلان از سلطانیّه به دمشق و دیگر قسمتهای سوریّه و ترکیّه و (کفه)

۱- آثارالبلاد ص ۴-۳۵۳ .
۲- دیوان قطران ص ۲۸۸ .
۳- دیوان ادیب الممالك ص۱۵۷ .
۴- دیوان مسعود سعد ص۵۶۸ .
۵- گیلان در گذرگاه زمان ص ۱۴۰ .

درکریمه صادر می‌شود[۱].

اسبان گیلی : این اسبان که چارپایان قوی و یالدار اند بر اثر رطوبت هوا و وجود جنگل و نداشتن میدان کافی برای دویدن ، مورد توجّه سوارکاران نیست ولیکن برای حمل بارهای سنگین بسیار مناسب‌اند و از زمینهای گلی و باتلاقی به‌سهولت می گذرند[۲]، باوجود این درکتب پیشینیان این اسب مورد تحسین و تمجید بوده است چنانکه ابوالفضل بیهقی آرد : « و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی باجلهای دیبا[۳] ». ودر دستورالکاتب آمده : «متوجهات این‌سالینهٔ گیلان بنده برموجب حکم‌مطاع با ده تخت جامهٔ مصری وپنجاه سراسب گیلکی درصحبت امیر بدرالدین حاجی به درگاه جهان پناه فرستاده شد . امید است کی محلّ قبول نوّاب حضرت اعلی اعلاهُ اللّهٰ تعالی یابد[۴] ».

چو رهوار گیلیم از پل گذشت　　　به گیلان ندارم سر باز گشت[۵]

و قزوینی گوید : در این شهر اسبان راهواری است که در سایر بلاد یافته نشود ، هیچکس به دیدار و رفتار اسب گرگانی اسبی نتواند دید[۶].

داغ تو به خاصیت وطن کرده　　　بر تختهٔ ران اسب گیلانی[۷]

برنج گیلان : وطن اصلی برنج «چین» است که از آنجا به «هند» رفته و از هند به ایران آمده است . برنج به زبان گیلکی «بج» نامیده می‌شود و اقسام عمدهٔ برنج گیلان عبارت اند از : چمپا ، زودرس ، رسمی ، عنبربو ، مولایی ، آکوله ، سیادم و بی‌نام ، اخیراً نامهای دیگری به آنها مزیدشده، همچون :گِرده ، زردچه، سالاری ، لله آبدم ، سنگسری ، گرم طارم ، غول چمپا ، شاهی ، غریبه ، قشنگه ، حسن طارم، مراغانی ، صدفی ، شصت رس ، نامدار ، محمّد علی بیگی وعصری . وبرنج

۱،۲– تاریخ گیلان ص ۶۶،۷۷،۱۲۳ .　　۳– تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .
۴– همان کتاب ج ۲ ص ۴۱۴ .　　۵– گنجهٔ نظامی ص ۷۶ .
۶– آثارالبلاد ص ۳۵۳ .　　۷– دیوان ابوالفرج ص ۱۱۵ .

صدری بنا به نوشتهٔ اعتماد السّلطنه در «مآثر و آثار» منسوب به میرزا آقا خان نوری صدراعظم است که تخمش را از پیشاور آورد و به مازندران برد و از آنجا به گیلان رفت. ولی کشت مطلق برنج بیش از هزار سال است، درگیلان سابقه‌دارد. و ترتیب زراعتش به همین شکل بوده‌که اکنون هست. ودر بعضی از نواحی گیلان در آغاز فصل برنج کاری جشنی برپا می‌شود و زنان و دختران شالیکار بـا آواز و رقص محلّی چنین می‌خوانند:

«خدایا! شالیزارهای ما را پربرکت کن! پستان گاوهای ما را پرشیرساز! مردان ما را نیرو ببخش، و به‌ورزاهای ما توان و قدرت عطا کن![1]».

پرندگان گیلان: درسرزمین گیلان به سبب وجود جنگل ومساعد بودن هوا انواع پرندگان وحشی واهلی، متجاوز ازصدها نوع وجود دارد. ومرغ خانگی که در خانه‌ها تربیت می‌شود، جوجهٔ آنرا «کیجکا» وکمی بزرگتر از آنرا نیمچه یا کبابی می‌گویند. و خود مرغ را «کرك»گویند. یك قسم مرغ‌گردن دراز را که اصلش از ترانسیلوانی است وگردن لخت دارد، درگیلان تربیت کرده‌اند که نسبت به مرغان محلّی چاق‌تر و بلندتر است. نوع دیگر که پاهـای دراز دارد به نـام «مرغ لاری» معروف است. نوع دیگر به مرغ ژاپنی موسوم است، بلندتر وچاق‌تر ازمرغهای محلّی‌است. مانند مرغ هراتی‌که از افغانستان آورده شده است، بالاخره مرغ امریکایی‌که پُرپر و سنگین وزن اند، لیکن گوشت و تخمشان مزهٔ گوشت و تخم مرغهای محلّی را ندارد[2].

توتون گیلان: یکی ازمحصولات عمدهٔ‌گیلان، توتون است‌که به زبان محلّی آنرا «پاپیروس» می‌نامند نباتی است‌که تا دو متر ارتفاع می‌رسد، برگهایش پهن وگلهایش قرمز یا سبزرنگ است. برگها پس‌ازرسیدن وخشك شدن معطّرمی‌شود.

۱ــ گیلان درگذرگاه زمان ص ۷ــ۱۲۵.

۲ــ برای اطلاع بیشتر رك به: «گیلان درگذرگاه زمان» ص ۹۹ــ۸۶.

وطن اصلی این نبات امریکاست و تا پیش از کشف امریکا در هیچ جای دنیا تدخین نمی‌شد. رومانوپالوی اسپانیایی که همراه با کریستف کلمب به امریکا رفت شرح توتون دود کردن را برای نخستین بار وصف نمود، بدین نحو که آنرا پیچیده آتش‌زده، می‌کشیدند.

تخم توتون از امریکا به اسپانیا فرستاده شد، از آنجا به فرانسه و نقاط مجاور سفر کرد تا سرانجام به وسیلهٔ پرتقالیها به ایران آمد. توتون خوب وعالی، مختص آب و هوای گرم است. در افریقا توتون الجزایر وکاپ معروف است. در آسیا توتون «سامسون» شهرت جهانی دارد. درایران سه‌نوع توتون فلاحت می‌شود: توتون سیگار، توتون چپق و تنباکو. محل کشت تنباکو شیراز، ملایر، بنا در جنوب، قم، اصفهان و کاشان است. توتون چپق در کردستان و توتون سیگار در گیلان و مازندران و گرگان و آذربایجان غربی وکمی هم در کرمانشاه وکردستان کشت می‌شود[۱].

چای‌گیلان: وطن اصلی چای، چین وبه‌قولی«آسام» است ویك پیشینهٔ چهار هزار ساله دارد. چینی‌هاآنرا برای رنگ‌کردن منسوجات پشمی به کار می‌بردند، بعدکه از خواص دیگرش اطلاع یافتند، شروع به استفاده از مطبوخش نمودند.

یك افسانهٔ هندی می‌گوید: چای اززمینی روییده‌که یکی از مرتاضان هند، پلك چشمش را باقیچی چید و به زمین انداخت، از خشم اینکه چرا رویهم‌آمده؟ و او را به خواب کرده است و دورهٔ ریاضتش را برای خواب نرفتن قطع نموده. ژاپنی‌ها همین مطلب را به بودا نسبت دهند وچینی‌ها به یکی از پادشاهان خودکه دو هزار وهفتصد سال پیش‌از میلاد مسیح می‌زیسته منسوب می‌دارند. چای اکنون یکی از محصولات پرارزش گیلان است‌که در سنوات اخیر رواج کامل یافته است. واول بارتخم چای را کاشف السلطنه درزمان مظفرالدین شاه در سال ۱۳۱۸ قمری

۱ـ برای اطلاع بیشتر رك به: «گیلان درگذرگاه زمان» ص ۳۰-۱۲۹.

به‌گیلان آورد. بطوریکه اکنون در سراسر گیلان کمتر جایی است که بوته‌های چای مشهود نباشد، و یکی از منابع مهمّ ثروت گیلان است[۱].

حصیر گیلان: از این ناحیت گیلان، جاروب و حصیر و مصلّی نماز و ماهی ماهد افتد، که به‌همهٔ جهان برند[۲]. و نوعی حصیر به‌نام حصیرغاریانی دراین سرزمین بافته می‌شد[۳].

ازگیل گیلان:

گذارت گر شد از گیلان ز ازگیل
سلامی می‌رسان بر زال زالک[۴]

زنبورگیلی:

چو زنبور گیلی کشیدند نیش شده‌آهن وسنگ را روی‌ریش[۵]

زیتون‌گیلان: وطن اصلی زیتون ایتالیاست که به سوریّه و لبنان رفته و از آنجا به‌ایران آمده است. و به عقیدهٔ بعضی وطن زیتون، ایران مرکزی وبلوچستان است[۶]. درخت زیتون عمرطولانی دارد و به‌طوریکه معروف است درتونس درختهای زیتونی وجود دارد که از عهد استیلای رومیها سرپا هستند، بهترین نوع خوراکی این محصول، زیتون معروف به «ماری» است و ترکیبی از زیتون و انار ترش ومغز گردوی سابیده شده «زیتون پرورد» نام داردکه مصرف ویژهٔ گیلانی‌هاست[۷].

سپر گیلی:

سیاوش سپرخواست گیلی چهار دو چوبین و دو زآهن آبدار[۸]

۱ـ گیلان درگذرگاه زمان ص ۳ـ۱۴۲. ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۳ـ گیلان ... ص ۱۲۳. ۴ـ دیوان‌حکیم‌سوری ج۲ص۴۸.
۵ـ گنجهٔ نظامی ص ۸۰.
۶ـ درختان جنگلی ایران، نوشتهٔ حبیب اله ثابتی ص ۶۵۰.
۷ـ گیلان ... ص ۲ـ۱۵۱. ۸ـ شاهنامه ج ۳ ص ۱۲۰.

شعر بافی گیلان : شعر بافی که یك نمونه‌اش چوچونچه‌های نرم ولطیف بود که از آن لباسهای تابستانی زیبا می‌دوختند، به‌ضمیمهٔ پرده والیجه ودیگرچیزها، تدریجاً متروك و از بین رفته است[۱].

صنایع ظریفهٔ گیلان : جمال زاده دریکی از تألیفاتش (گنج شایگان) اشاره به یك نوع گلدوزی کرده‌اند که مشهور به «خاتمی» و از صنایع گیلان بوده‌که با قطعات پارچه‌های مختلف اللّون از روی‌کمال استادی ، پهلوی هم می‌دوخته‌اند ، و شباهت تمام به‌شال کشمیری پیدا می‌نمودکه درحال حاضرازآن اثری مشهودنیست. گلیم بافی عمارلو و زنبیل بافی بلکور و جوراب بافی ماسوله تا حدّی از گردونه خارج شده‌اند. و از قلّابدوزیهای ظریف‌که جلوهٔ خاصّی به سالنها وزینت اطاقها می‌داد، چیزکمی به‌جای مانده. شال‌گسکروشفت ودیلمان‌که رقیب سرسخت پارچه‌هـای فرنگی و عباهای نائینی بود و گرمترین و ارزانترین ملبوس زمستانی محسوب می‌شد به علّت عدم توجّـه و مراقبت اکنون کمتر بافته می‌شود[۲].

کنف‌گیلان : کَنَف از الیاف یك نوع نبات‌که درمناطق مرطوب می‌روید، به دست می‌آید . وکشت‌کنف از قدیم الایّام درگیلان معمول بود ، از آن زمان‌که روستائیان گیلان به توربافی ودامهای ماهیگیری ودامهای مخصوص صید پرندگان حلال احتیاج پیدا کردند ، در مقام ازدیاد محصول کنف برآمدند تـا جاییکه یك کارخانهٔ گونی بافی در رشت به وجود آمد[۳].

گاو گیلی :

چرنده گـاو گیلی بر کنارش گهی آبش خوردگه نوبهارش
همیشه آب این چشمه رونده همیشه گاوگیلی زو خورنده[۴]

۱ـ گیلان درگذرگاه زمان ص ۱۲۳ .

۲ـ گیلان ... ص۴-۱۲۳ ، محاسن اصفهان ص ۵۳ .

۳ـ گیلان ... ص ۵۰-۱۴۹ . ۴ـ ویس‌ورامین ص ۲۲۰ .

گوجهٔ گیلانی :

هر نطنزی این شهر پونه ایست یاشیری

یا چغاله بادامی یاکه گوجه گیلانی[1]

ماهی گیلان : دریای خزر و مرداب و رودخانه های گیلان از لحاظ صید انواع ماهی از منابع مهمّ ارتزاق اهالی این منطقه بود تـا جاییکه می‌توان گفت قسمت اعظم بی‌نیازی مردم گیلان به همین عامل عمده ارتباط داشت . چه خرید و فروش ماهی و تنعّم از آن جزء لاینفکّ زندگیشان بود .

در پاییز و زمستان ، از ماهیان تازه و درسایر فصول ازماهیان شور و دودی استفاده می‌کردند . و از نوع شورش‌که چاشنی مخصوص اغذیهٔ سالانه گیلانیان بود درخمهای متعدّد منازل انبارمی‌گردید[2]. وانواع ماهیانی‌که دردریای خزر شناخته شده‌اند عبارتند از : اردك ماهی ، آزاد ماهی ، اسپله ، اوزون برون ، تـاس ماهی ، تیان ماهی ، سس ماهی ، سفید ماهی ، سوزن ماهی، سوف، سیم، شاه ماهی، شمشیر ماهی، شنگ، شیب ماهی، فیل ماهی، قزل‌آلا، کپور، کفال، کلی، کلمه ، گاوماهی، گیلکا ، لار ماهی ، مار ماهی ، ماش ماهی[3].

محصولات صیفی : یکی از محصولات صیفی خیار است معروف به «برم»که گاهی به درازی یك متر می‌رسد وکج و معوج است . و دیگر خربزه است‌که نوع مرغوبش از تپهٔ‌کنگرود وکسما و بجارکن رشت بود . و دیگرکویی (= کدو) است که یك نـوعش زرد و معروف به کدو حلوایی است و نوع دیگرش سفید و پوست کلفت و معروف به « خاش کوئی » است که از آن مربّا هم ساخته می‌شود . و نوع دیگرش «کوئی قلیان» است یعنی‌کدویی که آنرا در قالب چوبی می گذارند . و یا به شکل طبیعیش برای کوزهٔ قلیـان به کار می‌برند . و بـالاخره « کوئی قلمی » و

۱- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۰ .

۳،۲- گیلان در گذرگاه زمان ص ۸-۱۱۳،۳۷-۱۰۹ .

«کنجدکوئی» است[۱].

مردان جنگی گیلان:

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجویان عالم[۲]

دلاورانی پرحیله از سپاه عراق مبارزانی بگزیده از کُه گیلان[۳]

مرکبات: استادپورداود در بحث از واژهٔ مرکبات به نقل از مجمع الفردوس سروری «مرکب» را در ردیف لیمو و نارنج و ترنج ذکر می‌کند که درپیوند با یکی از درختهای این جنس با جنس دیگر آن، میوهٔ مخصوص به بار می‌آورد. وانواعی که از این میوه در گیلان به بار می‌آید عبارتست از:

بادرنگ: نام قدیمیش واترنگ بود، نویسندگان ایرانی و عرب از این میوه و نظایرش در سرزمینهای مختلف ایران یاد کرده‌اند[۴]. و این میوه از هند به ایران آمده است. و استاد پور داود می‌نویسد ترنج و اترج معرّب واترنگ است که امروزه درگیلان بادرنگ می‌نامند[۵].

ترنج: میوه‌ایست شبیه نارنج و بهمان جثّه و پیش از آنکه ترنج نامیده شود، ترنگ نام داشت.

به گفت این و به من داد نامهٔ رنگین

که رنگ باخته از وی ترنج گیلانی[۶]

پرتقال: یکی ازمرکبات است که پرتقالیها آنرا ازچین به ایران آورده‌اند. و از چین به نقاط دیگرجهان رفته و تکثیر یافته است ونام دیگر این میوه نارنج شیرین است. درشهسوار واطراف شیراز وبم وطبس نمونه‌های خوبشان دیده می‌شود.

۱ـ گیلان در گذرگاه زمان ص ۲ـ۱۲۱.
۲ـ ویس‌ورامین ص ۱۳.
۳ـ دیوان فرخی ص ۳۰۲.
۴ـ هرمزدنامه ص ۶۸.
۵ـ یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۶۸.
۶ـ آذر ـ تجربة الاحرار ج ۱ ص ۲۸۸.

نارنج گیلان :

ترش‌رو باش با بدخو نه‌شیرین لب که صفرایی

به از سیب سپاهانی بود نارنج گیلانش[1]

فلک طفل خویی است کاندر ترازو

زخورشید نارنج گیلان نماید[2]

نارنگی : میوه‌ایست که رسیده‌اش میخوش وشیرین است . و نوع عالیش در دزفول و بندرلنگه به عمل می‌آید . در نوشته های قدیم فارسی نام و نشانی ندارد . در کرمان «بکرائی» و در بندرعبّاس «تلخه» نام دارد . در مصر و سوریّه وترکیّه معروف به «یوسف افندی»است[3]. انواع‌مرکّبات ازقبیل بادرنگ وبالنگ، پاتاوی، پرتقال، ترنج ، ته‌بشقابی ، دارابی ، لیمو، نارنج و نارنگی درگیلان به بار می‌آید.

معادن گیلان : در این سرزمین معادن جیوه ، زاج ، آهن ، زغال سنگ ، سرب ، گل زرد ، گل سرشور ، و مس و نفت و جو دارد[4].

لاذق ، لاذِقیّة : شهری است برساحل دریای شام و از اعمال حِمْص شمرده شود ، و به مغرب جبله واقع است[5]. قزوینی‌گوید : شهری است‌کهن که به نام بانی رومی آن نامیده شده است[6]. و ابن‌بطوطه‌گوید : نام این شهر «دونغوزله» هم نامیده می‌شود ومعنی‌آن شهرخوکهاست‌که از بهترین وپرجمعیّت‌ترین شهرها می‌باشد ... و یك نوع پارچهٔ پنبه‌ای درآن بافته می‌شودکه بی‌نظیر است . و چون پنبهٔ آن از جنس عالی و بافتش خیلی دقیق است ، بسیار بادوام و محکم می‌باشد ، این پارچه به نام «لاذقی» معروف است . و بافندگان آن بیشتر زنان رومی می‌باشند[7].

۱ــ دیوان جامی ص ۵۳ . ۲ــ دیوان خاقانی ص ۱۱۴ .

۳ ، ۴ــ گیلان در گذرگاه زمان ص ۸ ــ ۱۵۷ ، ۷۱ .

۵ــ معجم البلدان . ۶ــ آثارالبلاد ص ۲۵۸ .

۷ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۲۰ .

لار : این نام در ایران به امکنهٔ متعدّدی اطلاق شده است . از جمله نام قصبه‌ایست در فارس‌کنار راه جهرم به بستك ، حمداله مستوفی آرد : ولایتی نزدیك کنار دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و برّ کنند و حاصلش غلّه و پنبه و اندکی خرما باشد و اعتمادکلّی به باران دارند[1].

خربزهٔ لاری : ابن فندق گوید : در دیه راز وکهناب خربزهٔ بخاری و لاری و طبری ... بود[2].

خروس لاری : نوعی خروس بزرگ جثّه است با پای بلند[3].

زاج لاری : زاج لاری از جنس زاج قبرسی است[4].

لاهور ، لوهر، لهور، لهاور: نام شهری به هندوستان ،کرسی پنجاب . مغول آنرا دارالسّلطنه‌گفته‌اند ونبات لاهوری ازآنجاست[5]. مؤلف حدودالعالم آرد: لهور شهریست [به هندوستان] باناحیت بسیار... و اندرو بازارها وبتخانه‌هاست. واندرو درخت جلغوزه و بادام و جوزهندی بسیار است[6].

لاهیجان : لاهیجان ازاقلیم چهارم است ... شهری بزرگ است ... وحاصلش برنج وابریشم واندك غلّه می‌باشد. ونارنج وترنج ومیوه‌های گرمسیری فراوانست[7]. و در نقاط کوهستانی مخصوصاً اشکور پایین، فندق خوب به عمل می‌آید[8].

لبله : لَبْلَه شهریست قدیمی به قرب اشبیلیّه، با خیروبرکت فراوان و در آن آثار عجیبی وجود دارد، و در این شهرشکار دریایی وصحرایی است . و ازآنجا عصفر خوب و عنّابی‌که در دنیا نظیر ندارد ، آورند . و ادیم خوبی‌که ادیم طایفی

۱ـ نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱۳۹ . ۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .
۳ـ لغت نامه . ۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۳۱ .
۵ـ لغت نامه . ۶ـ حدودالعالم ص ۶۹ .
۷ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۶۳ . ۸ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

راماند درآنجا به عمل آورند[۱]. واز آنجا جنطانیاکه از عقاقیر داروئیان وعطّاران است، آرند[۲].

لبنان : نام کوهی است که از عَرْج که میان مکّه و مدینه است تا به شام کشیده شده است و مشرف برحمص است. وآن قسمت که به اردن است جبل‌الجلیل و آن قسمت که به دمشق است سنیر و به حلب و حماة و حمص، لبنان نام دارد[۳]. و آنجا به‌داشتن درختان سدر عالی‌مشهور است[۴]. ودر عجایب‌المخلوقات آمده است که در حمص‌شام کوهی است که آنرا لبنان خوانند، از همه نوعی در آنجا میوه هست خود روی وبی‌آنکه آنرا کسی تیمارکند، ثمرهٔ نیکو دارد، امّا طعم و بویش آنجا نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند و برنهرالثّلج بگذرانند، بوی وطعم خوش گیرد[۵]. و سیب لبنان را به شام برند[۶].

لَنا تُفّاحُ لُبْنانٍ وَ اَحْجارُ الْمَجانیقِ[۷]

«شاه (خسروپرویز) از بهترین میوه‌ها سؤال‌کرد، ریدگ گفت: مغز گردو و نارگیل تازه و دانهٔ انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنگ طبرستان[۸]».

جبل لبنان، کوه رحمت: نام‌کوهی نزدیك حمص که مسکن فقرا و اولیاءالله واقطاب است[۹].

سنگریزهٔ کوه رحمت برده‌اند ازبهر کُحل
دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند[۱۰]

۱ـ آثارالبلاد ص ۵۵۵.
۲ـ معجم البلدان.
۳ـ معجم البلدان.
۴ـ لغت نامه.
۵ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۲۸۹.
۶ـ آثارالبلاد ص ۲۰۸.
۷ـ دیوان ابونواس ص ۱۹۸.
۸ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۱۳.
۹ـ برهان قاطع.
۱۰ـ دیوان خاقانی ص ۸۸.

قانعان لبنان : در روضة الاحباب مذکور است که در این سال (۱۹ هجری) فوجی از اهل هدایت در بلدهٔ رمله به غار لبنان در آمدند، در آنجا تختی مذهّب دیدند، مردی مرده بر زبر آن خفته ، دریك جانب آن میّت، لوحی مجسّم از طلا یافتند که سطری چند به لغت رومی بر آن نگاشته بودند ، مضمون سطور آنکه من سبا ولد نواسم که به شرف ملازمهٔ عیص بن اسحق النبیّ مشرّف گشتم ومدّتی به دولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلاانتها مشاهده کردم . . . غریب تر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ به‌غایت غافلست[۱] ... وهمین غار را ظاهراً به اصحاب کهف نسبت داده و آنان را به نام قانعان کوه لبنان نامیده‌اند .

حریص از بهر یك لب نان نهاده کوه غم بردل
چه حاصل گفت وگوی، از قانعان کوه لبنانش[۲]

لحسا ← اَحْسا ، الاَحْسا : ناصرخسرو گوید : آنجا فوطه‌ای نیکو بافند و به بصره برند ، و به دیگر بلاد[۳] . و خران این ناحیت بسیار مشهوراند .

وگرنه آن خر لحسائی از طویله کشم
که بر هَتَلْمَز تو بر نهند الاغی را[۴]

لرستان : ناحیتی است وسیع به مغرب ایران که از شمال محدود است به کرمانشاه و از مشرق به‌کوههای بروجرد و ملایر و از مغرب به عراق و از جنوب به خوزستان. لرستان را به دوقسمت تقسیم می کنند، پیشکوه وپشتکوه و رود سیمره این دو قسمت را ازهم جدا می‌کند . ونباتات لرستان بسیار متنوّع ومختلف است، در قسمتهای مرتفع، غلّات ونباتات کوهستانی و قدری پایین‌تر از آنها سرو وکاج مخصوصاً در قلیان‌کوه، وپس از آن مراتع تابستانی‌که تا وسط جنگلهاپیش می‌رود، وجود دارد. ودراین مراتع به‌قدری‌گلهای رنگارنگ ازقبیل زنبق ولاله فراوانست

۱- حبیب السیر ج ۱ ص ۱۶۷ .
۲- دیوان جامی ص ۵۱ .
۳- سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱۱۵ .
۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹.

که در موقع بهار بهترین مناظر زیبا را تشکیل می‌دهد. و نباتات صنعتی و طبّی متعدّد در تمام این نواحی یافت شده و تا حدّی از آنها استفاده می‌شود.

درختان این ناحیه انواع بلوط و چنار و افرا و عقاقیا وغیره است ... و در درّه‌های آبدیز نقاطی یافت می‌شود که درختان مو وانجیر و انار مخلوط با درختان دیگر است و رازك و پیچك به شاخه‌های آنها پیچیده و رودها تشکیل آبشارهایی می‌دهد که اغلب از نباتات بسیار مستور است. ودر نقاط پایین‌تر از پانصدگز درختان خرما و مرکّبات و انار به مقدار زیاد روییده و مراتع وسیع زمستانی تمام سطح جلگه را می‌پوشاند. و از اواسط زمستان علفها سبز شده وگلّه‌ها به تدریج درآنها می‌چرند[۱]. و شیخ سعدی در باب زیبایی لرها در یك رباعی چنین آورده:

هر چند که هست عالم از خوبان پر

شیرازی و کازرونی و دشتی ولر

مولای منست آن عربی زادهٔ حُر

کاخر به دهان حلو می‌گوید مُر[۲]

ساده دلی لُرها: در سادگی این گروه مثلی است که گویند: «اگر لر به بازار نرود بازار می‌گندد».

آه ازین قوم بی حمیّت بی دین

کُردری وترك خمسه و لر قزوین[۳]

تو به‌دارم ازظرافت همچوسالك ورنه من

صدظرافت پیشه را ازيك سخن لرمی‌کنم[۴]

موی پریشان لری:

فلك کز لشکر آفت سگالش چوموی لر پریشان دید حالش

۱ـ از جغرافیای سیاسی کیهان ص ۶۵-۴۵۹.

۲ـ کلیات سعدی، چاپ فروغی ص ۸۸۲. ۳ـ قائم مقام ـ لغت نامه.

۴ـ سالك یزدی ـ آنندراج.

ترش‌رو گشت چون افغان جنگی   ولی همچون کلاتهٔ لر به تنگی[۱]

لشبونه، لیسبن: لشبُونه پایتخت کشور پرتقال است، و یاقوت گوید: شهریست در اندلس و درکوههای آن طلای خالص یافت شود وعسل آن برتمام عسلها برتری دارد. و آنرا در اندلس «لاذرنی» گویند که شبیه شکر است، تا جاییکه اگر آنرا در خرقه پیچند آنرا نیالاید. و این شهر درساحل رودخانهٔ تاجه بنا شده و به دریا نزدیك است و در ساحل آن عنبر عالی وجود دارد[۲]. و درکوههای آن لانهٔ بازهای سفید وجود دارد[۳].

لمطه: لَمْطَه شهریست از بربر و سرزمین قبیلهٔ بربر در اقصای مغرب از بیابان اعظم است که آنجا را وهم قبیله را به‌یك اسم نامند. ودرق‌لمطیه (سپرلمطی) بدانجا منسوبست[۴]. وابن‌خردادبه‌گوید: درآن‌معدن دَرَق لمطی‌است، چنانکه‌گویند نظیر آن در دنیا پیدا نشود[۵]. و پوست را یکسال در شیرتر نهند، بعد از آن ازو سپر سازند و آن سپر چندان محکم و استوار بود که تیغ برآن کارگر نشود[۶].

لنگر: قریه‌ایست به فاصلهٔ هفت فرسخ در شرقی جنوبی گواشیر، یك میل در جنوب غربی ماهان است. هوایش به نزهت و طراوت ماهان نیست... و انگور و هندوانهٔ نیکو و ممتاز دارد[۷].

لوقین: ازچین است و آنجا سنگ چینی و حریرچینی و سفال خوب چینی و برنج است[۸].

لیقوان: دیهی‌است جزو دهستان سهندآباد بخش بستان‌آباد شهرستان تبریز و دارای خاك قرمزخاص کوزه‌گری است که از این خاك‌کوزه‌هایی سازندکه بسیار

۱ــ امیرخسرو ــ فرهنگ جهانگیری. ۲ــ معجم البلدان.
۳ــ آثارالبلاد ص ۵۵۵. ۴ــ معجم البلدان.
۵ــ ابن خلکان ج ۲ ص ۵۴۱. ۶ــ لغت نامه.
۷ــ جغرافیای کرمان ص ۸۴. ۸ــ لغت نامه.

خوبست. و آب را خنك نگه‌می‌دارد. ودرمحل به «گادوش لیقوان» معروف است وکره و پنیر آنجا در تمام شهرهای ایران مشهور است. ودارای چشمه‌های معدنی است و مردم جهت استفاده از آن آبها در فصل تابستان بدانجا سفر کنند[۱].

لیوکند: از وخش است، جایی است کی از وی گوسپند وخشی خیزد[۲].

ماردین،ماردون: قلعه‌ایست‌مشهور بر قلهٔ کوه‌جزیره، مشرف بر دُنَیسِر ودارا و نصیبین و آن فضایی است وسیع و پیش آن ربض بزرگی است[۳]. و ابن بطوطه گوید: ماردین شهریست بزرگ دردامنهٔ کوهی‌واقع شده ویکی اززیباترین ومستحکم‌ترین شهرهای اسلام است وبازارهای نیکودارد. پارچهٔ ماردینی که ازپشم‌معروف مرغزی بافته می‌شود ازاین‌شهر برمی‌خیزد[۴]. ودرنامه‌های‌خواجه‌رشید صورتی ازفراورده‌های آنجا که انجیر و انگور و هندوانه و مویز و صوف ومربّع و عادیّه بوده به دست داده است[۵]. درآنجا مارهایی است‌که سمّ آنها از سمّ دیگر مارها زودترکشد. در کوه ماردین جواهر الزّجاج یافته شود[۶].

مارز: یکی از دهستانهای نه‌گانهٔ بخش کهنوج شهرستان جیرفت است ... و خرمای آنجا به خوبی معروف است[۷].

مازنجان: ابن‌حوقل گوید: اسبان خوش اندام جز درنزد مردم مازنجان که در حدود اصفهان مقیم اند پیدا نمی‌شود. و چار پایانشان اسبان تاتاری و شهاری (نوعی اسب تاتاری) است[۸].

مازندران ← طبرستان: منسوب بدانجا را مازندری و مازندرانی‌گویند.

برنج مازندران: خوراك اغلب مردم‌آن دراقلیم طبرستان نان برنجی است.

۱ــ لغت نامه ــ یادداشت مؤلف. ۲ــ حدودالعالم ص ۱۱۹.

۳ــ معجم البلدان. ۴ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۶۰.

۵ــ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳-۱۹۱. ۶ــ تقویم البلدان ص ۳۱۱.

۷ــ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸. ۸ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۴۰.

و تالابها و زمینهای پر آب فراوانی در مازندران وجود دارد [۱] . که برای کشت و کارشالی مساعد است وغالباً این کارسخت را زنان زحمتکش این ناحیت برعهده‌دارند.

ترنج مازندری :

از آمل اگر اترج مـازندری آرنـد
سوری به‌یقین حل کند این مسئله را زود [۲]

پرتقال مازندران :

خوشا مازندران و پرتقالش خداوندانگهدار از زوالش [۳]

خورش مازندری :

دستم اندر خورش رشتی و مازندری است
از چه من بیهده پا بست فسوجن شده‌ام [۴]

خورشهـای ترش مـازندرانی کباب وقلیه و ساك و بورانی [۵]

خروس اختهٔ مازندران :

ده بار اشتر نر اگر از جهان لُغـات
نی یك خروس اختهٔ مـازندران بود [۶]

دیوان مازندران :

فراموش کردی ز هامـاوران وزان کار دیوان مـازندران [۷]

سینی چوبی مـازندران : جرجی زیدان می نویسد : سینی‌های چوبی را از مازندران و ظرفهای شیشه و سفال را از بصره می آوردند [۸] .

شکرمازندران: نوعی‌شکرهم درمازندران به‌عمل‌می‌آید،لیکن‌چون شکری

۱ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۳ .

۲ ، ۳ ، ۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ ، ۳۸ ، ۴۶ .

۵ ، ۶ـ مأخذ سابق ج ۲ ص ۱۰۰ ، ۳۰ . ۷ـ شاهنامه ج ۲ ص ۲۰۲ .

۸ـ تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

که از آن تهیّه می‌شود زرد است. به علاوه بر اثر عدم آشنایی تهیّه‌کنندگان شکر با اصول تصفیه، تا حدّی هم طعم ملاس می‌دهد، لاجرم استعمال آن منحصر به طبقهٔ فقرا می‌باشد[۱]. و بیت زیر در افواه عامّه است که گویند:

شکّر مازندران و شکّر هندوستان
هر دو شیرینند امّا این کجا و آن کجا

فسوجن مازندری:

با فسوجنهای مازندر به تقلید عراق
ابلهی باشد خورد کس آش دوغ و ترخنه[۲]

قرقاول مازندری:

در هوا چون پر زند قرقاول مازندری
استخوان پشت صد ماهی گیلان بشکند[۳]

بریکی قرقاول مازندرم دل مشتهی است
لیک چون سیمرغ قاف او از نظرها غایب است[۴]

کتهٔ مازندری:

گر فسنجان رشتی است وگر کته مازندری
گیلکی و رشتیم در کار و تنبك می‌زنم[۵]

ماهی مازندران: درمازندران از بحر خزر هشت قسم ماهی صید کنند: اوّلاً ماهی سفید و آزاد که برای تجارت خارج است و دیگر ماهی کپور، سوف، اوریخ، چکا، سیم و تلاوج که خوراك اهالی است[۶].

۱ـ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۳۷.
۲ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۶.
۳،۴،۵ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۲،۱۵،۵۰.
۶ـ جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳-۳۲.

نارنگی مازندران :

گرچه نارنگی کرمان شهره اندر شهرهاست

همچنان نارنگی مازندران پر آب نیست[۱]

نیشکر مازندران ← شکر مازندران : در روزگار حکومت زندیـّه در ایران (۱۱۶۴ ـ ۱۲۰۹ هـ) در مزارع مازندران نیشکر به عمل می‌آمد[۲]. و اکنون دیگر کشت آن معمول نیست.

ماسکان : شهریست مشهور در نواحی مجاور مکران پشت سیستان ... که فانید جز در این مکان یافت نشود ، و فانید ماسکانی بدانجا منسوب است و آن بهترین نوع فانید باشد . و فانید نوعی شکر است که جز در مکران یافت نشود و از آنجا به سایر شهرها ببرند[۳].

ماقدون ، مقدونیـّه: نام شهری بود در یونان قدیم، ابن بشـّاری گوید: مقدونیـّه در مصر و قصبهٔ آن فسطاط است . و فسطاط همان مصر است[۴].

الماس ماقدونی : الماس از یونانی «Adamas» است ، بهترین آن ماقدونی و زبونترین او مشیری خالدار است و اسم هندی آن «ماس» می‌باشد[۵].

سوسن ماقدونی : بهترین نوع این سوسن از شهرهایی است . . . که آنرا ماقدونیا گویند[۶].

ماکان : بنا به نوشتهٔ صاحب برهان ، نـام ولایتی است که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد[۷].

۱ـ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱ .

۲ـ کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۵ . ۳ـ معجم البلدان .

۴ـ معجم البلدان .

۵ـ تعلیقات تنسوخنامه ص ۲۷۵ ، رك به : فرهنگ الابنیه ، ذیل الماس .

۶ـ ابن البیطار ج ۱ ص ۷۱ ـ لغت نامه . ۷ـ برهان ، ناظم الاطباء .

دوستان را جاودان پر گوهر کانی کند
دشمنان را دیده‌ها پرخشت ماکانی کند[۱]

سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی
چو گیلی کور دین پوش‌است وژوبین کرده ماکانی[۲]

مراشدگلش عیسی وزین رشک آفتاب آنك
سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ماکانی[۳]

درکتب جغرافیای قدیم ولایتی به نام ماکان به دست نیامد، محتمل است زوبین وخشت ماکانی منسوب به ماکان بن کاکی طبرستانی باشد که در زمان نصر بن احمد سامانی به تدبیر و شجاعت بر خراسان وگیلان استیلا یافت.

مالقه: شهریست [در اندلس] برکران دریاء روم و از وی پوست سوسمار خیزد کی برقبضهٔ شمشیر کشند سخت بسیار[۴]. و از وی پوست و انجیر و زیتون بسیار خیزد[۵]. و شراب آن معروف است[۶].

مامطیر: شهرکی است ازنواحی طبرستان نزدیك آمل[۷]. ومؤلّف حدودالعالم آرد: شهرکی است با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطبر وسخت نیکوکی آن به تابستان به‌کار دارند[۸]. و درقرن دهم هجری بارفروش (بابل) در محلّ سابق مامطیر بنا شد[۹].

ماوراءالنهر: مقصود از آن ماوراء رودخانهٔ جیحون‌است درخراسان‌وقسمتهای شرقی، آنرا بلاد هیاطله و در روزگار اسلام ماوراء النهر نامیده‌اند و سرزمینهایی که در قسمت غربی آن قرار دارد خراسان و خوارزم است. خوارزم از خراسان

۱- دیوان قطران ص ۴۱۹. ۲،۳- خاقانی - انجمن آرا، لغت نامه.
۴- حدودالعالم ص ۱۸۳. ۵- نخبةالدهر دمشقی ص ۲۴۴.
۶- ناظم الاطباء. ۷- معجم البلدان. ۸- حدود العالم ص ۱۴۵.
۹- ترجمهٔ مازندران و استرآباد رابینو ص ۷۱ - لغت نامه.

نیست بلکه خود اقلیم جداگانه ایست[۱]. ابن حوقل گوید: ماوراء النهر در سراسر دنیا به فراخی نعمت و صفا و خرّمی و پربرکت بودن معروف است. ستوران آنجا به قدری است که کفایت می‌کند و نیز استر و شتر و خر و گوسفند زیاده از حدّ کفایت است و مازاد آن را به ناحیهٔ خرلخ و غز می‌برند و به‌خصوص گوسفند و شتر بیشتر تولید نسل می‌کنند.

در ماوراءالنهر جامه نیز فراوان است. زیرا پشم وابریشم وکرباسهای عالی و پارچهٔ کتانی (بزّ) بیش‌از حدّ نیاز دارند. دراین سرزمین معادن آهن نیز بسیار و زیاده بر تجارتشان است و نیز معدنهـای طلا و نقره و جیوهٔ آن فراوان است و هیچیك از بلاد اسلام از حیث فراوانی به پایهٔ آن نمی‌رسد ...

از همهٔ بلاد اسلام تنها در ماوراءالنهر است‌که نوشادر به دست می‌آید ومن در جاهای دیگر آن را سراغ ندارم جز صقلّیه (سیسیل)که نوشادر آن هم چنان قوی نیست.

کاغذ ماوراء النهر در خوبی و فراوانی بی‌مانند است. امّا میوه های آنجا چنان است‌که اگرمیانهٔ سغد واسروشنه و فرغانه و چاچ (شاش) بگذری می‌بینی که محصول آنها به اندازه‌ای است‌که ستوران از آنها تغذیه می‌کنند.

امّا بردگان آنجا ازترکانی است‌که درپیرامون ماوراءالنهر سکونت دارند، و در این سرزمین برده بیش از حدّ نیاز است و به جاهای دیگر می‌برند، و بردهٔ آنجا بهتر و زیباتر وگرانبهاتر از بردگان سایر نواحی است. مشك آنجا نیز به خوبی وگرانبهایی معروف است و ازتبّت وخرخیز به دست می‌آید وبه سایرجاها هم می‌برند و چیزهای عالی دیگر از قبیل خدنگ (چوب)، ختو، بازهای قرطاسی اشهب ودرهمی ومغرنق که‌گرانبهاهستند، داردکه پادشاهان بدانهاراغب ونیازمندانند وبدیشان اهدامی‌شود[۲]. وازچغانیان تاواشجرد زعفرانی به‌دست‌می‌آیدکه به‌شهرهای

۱ـ معجم البلدان. ۲ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۹۵.

دیگر حمل کنند وهمچنین ازموبینه‌های سمور وسنجاب و روباه وغیره به اندازه‌ای است که همراه با طرایف و ارمغانهای آهنی و غربال و پرویزن وباز به‌آفاق جهان ببرند. و ازآنجا ابریشمی به‌نام ابریشم خجندی به دست می‌آیدکه هیچ ابریشمی نظیر آن نتواند بود[۱]. و صاحب حدودالعالم آرد: اندرکوههای وی معدن سیم است و زرسخت بسیار، با همه جوهرهای گدازنده کی ازکوه خیزد، با همه داروها کی ازکوه خیزد، چون زاگ و زرنیخ و گوگرد و نوشادر[۲]. و ابوعلی سینا در مفردات طبّ در ذیل «کُمَّثری[۱]» آرد: در بلاد ما نوعی شاه امرود گوشتالوست... و امّا در بلاد ما خراسان نه در شهرهای دیگر معروف به شاه امرود است و خاصیّت آن ملیّن است[۳].

رباطات ماورالنهر: قزوینی از قول اصطخری روایت می‌کند که در این ناحیت رباطهای فراوانی در همهٔ دهات و آبادیهای سرراهی و بیابانها ساخته شده است و طبق اطّلاعی که به دست آوردم آنجا بیش از ده هزار رباط وجود دارد. و در بیشتر آنها مسافران فرودآیند، طعام خورند و در صورت نیاز ستوران خود را علف دهند[۴].

ماوراءالنهری: سرود و آهنگی است از آهنگهای موسیقی.

هرگه که زند قمری، راه ماورالنّهری

گوید: زگل حمری باده بستان، بلبل[۵]!

یك مرغ سرود پارسی گوید — یك مرغ سرود ماورالنّهری[۶]

بعدازآن ره نفیر است وفرنگ — ماوراء النّهر و دوراك قشنگ[۷]

۱ــ معجم البلدان.

۲ــ حدودالعالم ص ۱۰۶، نیز رك به: عرائس‌الجواهر ص ۲۰۰.

۳ــ لغت نامه، تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹، مسالك الممالك ص ۲۲۷.

۴ــ آثارالبلاد ص ۵۵۸. ۶،۵ــ دیوان منوچهری ص ۲۲۴، ۱۰۸.

۷ــ مخبرالسلطنه، هدایت ــ سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۵.

مهمان نوازی : قزوینی گوید : مردم ماوراءالنهر در دیانت و علم وسماحت، اهل خیر وصلاح اند و همهٔ مردم گویی اهل یك خانواده‌اند ، و هر که از خویش و بیگانه واردخانه‌ای شود ، در اثر اینکه درآن احساس آرامش می کند می‌پنداردکه خانهٔ خودش است . و همّت همهٔ مردم برجود وبخشش استوار است و بی آنکه با کسی سابقهٔ آشنایی داشته و یا از او توقّع پاداشی داشته باشند از آنچه به دست دارند براو ببخشند.واصطخری حکایت کندکه درسغد واردخانه‌ای شدم ومشاهده کردم که لنگه‌های در منزل میخکوب شده است و ازسبب آن پرسیدم ،گفتندکه متجاوز از صد سال است که در این خانه بسته نشده و شب و روز از آنانکه وارد این خانه شده‌اند پذیرایی شده است[۱].

ماهان : شهریست [به ناحیت کرمان] با نعمت بسیار وهوای درست[۲]. ومؤلّف جغرافیای کرمان می نویسد : ماهان در شرقی مایل به جنوب این بلد (گواشیر) به فاصلهٔ هفت فرسخ واقع است، درخوشی آب وهوا معروف است ،گویا پانصد باغ متجاوز در آنجا باشد . انگور وهلویش ممتاز است وسایر فواکه نیز نیکو به عمل آید و تریاك آنجا بهترین تریاك عالم است . به فروش نمی‌رسد ، از جهت قلّت به تحفه و هدیه به اطراف می‌فرستند[۳].

تریاك ز ماهون و بروجردت اگر نیست
افیونت ز آبـاده کش و وشنوهٔ قم[۴]

محفور : نام قریه ایست در ساحل بحر روم و بعضیها که آنرا معفور تلفّظ کنند نادرست است . و در آنجا گلیمها و قالیچه‌های گرانبها و عالی بافند[۵].

۱ـ آثارالبلاد ص ۵۵۸ . ۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .
۳ـ جغرافیای کرمان ص ۳ـ۸۲ . ۴ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ .
۵ـ اقیانوس فی‌شرح قاموس ، معجم البلدان .

بساط قالی رومی فگنده‌ام دو سه جای
در آن زمان که به سویی فگنده‌ام محفور [1]

و ابوالفدا در ذکر جانب شمالی زمین درباب آن می‌نویسد: در مشرق بَسْخرت، بلاد محفوره است. و آن سرزمینی است مدوّر. درازا و پهنای آن هریك چهار روزه راه باشد. وگویند درآنجا قومی زیست‌کنندکه به سبب عمق دیارشان نتوانند بالا آیند و کس را نیز یارای آن نیست که نزد ایشان فرو رود. کوه معروف به سلسلة الارض در آنجاست [2]. و محفوری نوعی از قالی بوده است که بهترین آنرا در ارمینیه می‌بافتند چه یکی از تحایف (تُحَف) بیش بها که سلطان محمود به «قدرخان» فرستاده بود محفوریهای ارمنی بوده است: «هودجها از دیباج منسوج وفرشهای‌گرانمایه از محفوریهای ارمنی و قالیهای اویسی [3]». و در ترجمهٔ طبری بلعمی آمده است: شهری است بزرگ که خزر خوانند و آنجا بازرگانیها کنند و از همه ابواب آن بزرگتر است و آنرا باب الابواب خوانند واین زیلوهای محفوری بدان شهرها بافند و آنرا دربند خزران خوانند سوی ری و عراق افتد [4].

ای عقل که درچنین جسد فغفوری
گر جهد کنی تو بندهٔ مغفوری
فرق است میان من و تو بسیاری
چون فخر کند پلاس برمحفوری؟ [5]

وجه محفوری تو بر بوریای مسجد است
وز مسلمانی خویش آنگه نگردی شرمسار [6]

سر بد خواه جاهت بی سپر باد
چو محفوری و خاقانی مرندی [7]
خواهد که کند به زیر پایت
رخساره به جای نقش محفور [8]

۱ـ دیوان فرخی ص ۱۹۷. ۲ـ تقویم البلدان ص ۶۱۶.
۳ـ زین الاخبار، حواشی راحة الصدور ص ۵۱۲.
۴،۵ـ ترجمهٔ طبری بلعمی، خواجه عبداله انصاری ـ لغت نامه.
۶،۷ـ جمال الدین عبدالرزاق، سوزنی سمرقندی ـ لغت نامه.
۸ـ دیوان معزی ص ۳۶۹.

مداین : شهرکی است بر مشرق دجله و مقرّ خسروان بوده است و اندر وی یکی ایوانی است که ایوان کسری خوانند و گویند که هیچ ایوان بلندتر از آن نیست اندر جهان[۱]. یاقوت می‌نویسد : مداین در عصر ما شهرکی است در جانب غربی دجله که عبارتست از «نهرشیر» ... در دیجان قریه‌ای بوده، درقسمت بالای همین مکان تقریباً در یك فرسخی واقع شده بود ، امّا اکنون ویرانست ... قبرسلمان فارسی وحذیفة بن الیمان درین محلّ است و مقصد و مزارمردم است[۲]. مداین نام هفت شهر نزدیك بهم که پنج شهر آن شناخته شده است: تیسفون ، وه اردشیر، رومگان، درزنی‌زان، ولاش‌آباد و دو محلّ دیگر را اسپانبر و ماحوزا تصوّر کرده‌اند[۳]. قزوینی گوید : لطافت هوا و خوبی خاك و گوارایی آب آن باعث آمد که آنجا را ساسانیان جهت سکونت خود اختیار کنند، حمزه گوید: این محلّ را اعراب به‌اسم مداین خوانده‌اند چه آنجا هفت شهر دور از هم قرار داشت و آثار آن تا به امروز برجای مانده ، و آن شهرها عبارت بودند از : اسفابور ، به‌اردشیر ، هنبوسابور ، دوزبندان ، به‌ازاندیوخسرو ، نونیاباذ ، کردافاذ[۴].

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
قصر کسری[۱] و زیارتگاه سلمان دیده‌اند[۵]

خاقانی شروانی در سال ۵۵۲ در سفر مکّه و زیارت بغداد ، چون بر ویرانه‌های مداین گذر می‌کند به یاد گذشتهٔ شکوهمند ایران افتاده ، قصیده‌ای به مطلع زیر می‌سازد و بر ایوان کسری که خراب شده است تأسّف می‌خورد :

هان ای دل عبرت بین ازدیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان[۶]

۱ــ حدودالعالم ــ لغت نامه . ۲ــ معجم البلدان .
۳ــ لغت نامه . ۴ــ آثارالبلاد ص ۴۵۳ .
۵،۶ــ دیوان خاقانی ص ۳۲۱،۸۵ .

و بحتری شاعر عرب و معاصر متوکّل عبّاسی نیز قصیدهٔ سینیّه‌ای در توصیف این ایوان به مطلع زیر سروده است :

صُنْتُ نَفْسی عَمّا یُدَنِّسُ نَفْسی،

وَتَرَفَّعْتُ عَنْ جَدا کُلِّ جِبْسِ[1]

وآن عمارت تا زمان ابوجعفر دوانیقی راسخ وپایدار بوده ، چون شروع درساختن شهر بغداد کرد ، اراده نمود که آنرا خراب کند و به مصالح آن بغداد را بسازد[2] . و مداین نام گوشه‌ای از موسیقی ایرانی است[3] .

مذار : مَذار بلده‌ایست واقع در میان واسط و بصره و آن قصبهٔ میسان باشد که تا بصره چهار روزه راه است، وکوزه‌های این شهرمعروف وبه «جرارالمذاریّه» موسوم‌اند[4] .

مدینه : نام این شهر را اوّل مدینة الرّسول می‌گفتند . و نام قبلی آن یثرب بود، شهری است [به عربستان] خوش ومردم بسیار و روضهٔ پیغمبر باسیار صحابه آنجاست و از نواحی آن سنگ فسان خیزدکه به همهٔ جهان برند[5] .

بان مدینی: بدان‌که بان الوان مختلف‌است، امّا بان‌مدینی‌خوش در افاویه حادّالرّائحه نیکو بود ... و از بان نوعی است که در بغداد زیتی گویند و آن خوش و نیکوست[6] . و قزوینی می‌نویسد در مدینهٔ یَثْرِب حبّ البان است که از آنجا به ولایات دیگر برند[7] .

خرمای صیحانی مدینه : این خرما بسیار مرغوب و شیرین و درشت و با

۱ـ دیوان بحتری طبع بیروت ج ۱ ص ۱۰۸ .

۲ـ هفت اقلیم ج ۱ ص ۴ـ۱۲۳ . ۳ـ لغت نامه .

۴ـ مراصدالاطلاع ج ۳ ، البخلاء جاحظ طبع طه الحاجری ص ۳۰۴ .

۵ـ حدودالعالم ص ۱۶۶ ، جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۱۴۷ .

۶ـ عرائس‌الجواهر ص ۷ـ۲۷۶ . ۷ـ آثارالبلاد ص ۱۰۷ .

هستهٔ ریز که منسوب به مدینه است، و قزوینی در آثارالبلاد آورده است که خرمای صیحانی این شهر در دیگر ولایات پیدا نمی‌شود[۱].

بر عدو خرمای صیحانی کند مانند خار
برموالی خار چون خرمای صیحانی کند[۲]
چشم بد خواهان او نیلی و مرجانی کند
خار بر خواهند چون خرمای صیحانی کند[۳]

مراغه : دهی است از دهستان کوهپایه، بخش نوبران شهرستان ساوه ... انگور و سیب آن به خوبی معروف است[۴].

مراغه : شهری است بزرگ و مشهور از بلاد آذربایجان که قصبهٔ آنست. با مردمان بسیار وگرانقدر و با چشمه‌ها و رودهای پرآب ودرختان فراوان پرثمر. و آنجا آثارکهن زرتشتی و مدارس و خانقاههای زیباست. قزوینی گوید: یکی از مردم آنجا مرا حکایت کرد که آنجا بستانی است که قیامت آبادش گویند که فرسنگ درفرسنگ است. وصاحبانش میوه‌های آنرا به‌سبب کثرت وفراوانی نتوانند تحصیل کنند و بسیاری از آنها خود از درخت بریزد. و در نزد قیامت آباد استخری است که آب گرم از آن فوران کند، و دردمندان برای استحمام بدانجا آیند و آنان را را سودمند افتد. وآنها چشمه‌های چندیست که مبتلایان به‌مرض جرب وزمین گیران جهت مداوا به‌آن چشمه‌ها روند. و چون آب از استخر جدا شود و برروی زمین جریان یابد به سنگ سخت بدل شود.

و در بیرون شهر غاریست که اگر آدمی درون آن رود جاهایی، شبیه به‌اطاق مشاهده کند، و چون به دقّت بنگرد در آن چیزی آونگ مانند بیند که هرکس بدان نزدیك شود هلاك گردد، مردم پندارند که آن طلسم گنجی است. و خدای

۱ـ آثارالبلاد ص ۱۰۷. ۳،۲ـ دیوان قطران ص ۹۲، ۴۲۰.
۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱.

داناترست[۱]. و آن غار را غار کبوتر گویند. و از آثار کهن آنجا رصدخانه‌ایست که خواجه نصیرالدّین طوسی به امر هلاکوخان مغول ساخته است. که آثار آن تا به امروز باقی است و اخیراً درصدد تعمیر و تجدید بنای آن برآمده‌اند.

خوش ار به زیج الغ بیگ سوی مراغه روم

که تا به طالع خود زایجه کشم از زیج[۲]

و آنجا کوهی است به نام زنجقان که در کنار آن کوه چشمهٔ آبی است شیرین و گوارا که چون آرد را با آن خمیر کنند فزونی گیرد و نان آن خوب و مرغوب شود چنانکه نانوایان خمیر را با آن آب تهیّه کنند. و این آب بعد از مدّت زمانی سنگ گردد وصخره‌های بزرگی پدید آرد که مردم از آنها در ساختن بناهای خود سود گیرند[۳].

عطر روغنی بید: ابن حوقل گوید: عطر روغنی بید مراغه که من آنرا در همهٔ روی زمین، بی نظیر دیدم، یك من آن به ده دینار فروخته می‌شد[۴]. ودریکی از دیههای مراغه به‌نام اردهر، خربزه‌ای معروف به‌اردهری است که مستطیل شکل و بدمنظر، ولی بسیار شیرین و خوش مزه و شبیه خربزهٔ خراسانست[۵]. و لسترنج می‌نویسد: خربزه‌ای مخصوص و معطّر که درونش سرخ رنگ و برونش سبز رنگ و به غایت شیرین بود و آنجا به عمل می‌آمد[۶].

مرباط: مِرباط بندری است درشهر ظَفار میان آن‌دو، بنا به‌حکایت‌مردی‌پنجاه فرسخ است ... و آن تنها شهریست میان حضرموت و عمان برساحل دریا ... و در آن درختی به نام لُبّان می‌روید و لبّان صمغ آنست که جمع کنند و به سایر بلاد ببرند و درآمد سلطان و مردمی که آنرا جمع می‌کنند از آنست[۷]. و مردمش به‌کم

۱ــ آثارالبلاد ص ۵۶۲. ۲ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۸.

۳ــ آثارالبلاد ص ۵۶۳. ۴،۵ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۸۴،۴۲۰.

۶ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۶. ۷ــ معجم‌البلدان.

غیرتی موصوف‌اند چه زنان آنان با مردان اجنبی ملاعبه و مغازله کنند شویهایشان آنها را از این کار باز ندارند و بدان اهمیّتی ندهند[۱].

مرسمنده: جایی است به نزدیك شهرك دزك به ماوراء النهر[۲]. و در ناحیت مرسمنده آهنینه‌های نیکو سازند و آهن از فرغانه خیزد[۳].

مرند: مَرَنْد شهرکی است [به آذربایجان] خرد و آبادان و با نعمت بسیار و از وی جامهاء گوناگون خیزد پشمین[۴]. و حمداله مستوفی گوید: مرند از اقلیم چهارم است ... شهری بزرگ بوده است و حاصلش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات و انگور و میوه بود و از میوه‌هاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد... و حاصلی نیکو و زمین مرتفع دارد. و در صحرای مرند به جانب قبله کرم قرمز پیدا شده است و دریك هفته به موسم تابستان آنرا توان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و بپرد[۵]. این شهر که استرابون و بطلمیوس آنرا موروندا «Morunda» نامیده‌اند، بیش از آنچه شهری باشد، مجموعه‌ای است از سه یا چهار آبادی که فاصل هر کدام را باغهای میوهٔ بزرگی تشکیل می‌دهد. و در این باغها قرمز دانه و ترياك عالی کشت می‌شود[۶].

سیب مرندی: خواجه رشید در نامه‌های خود از سیب مرندی نام می‌برد و امروزه هم در مرند سیب سفید معطّر و آبداری است که در آذربایجان به سیب مرندی معروف است.

قالی مرند: قالیهای ساخت جبال و آذربایجان در این دوره (درقرون وسطی[۱]) به نام قالیهای ارمنستان مشهور بود. و زمینهٔ تمام آنها قرمز بود، و این رنگ

۱ـ آثار البلاد ص ۶۱.
۲ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۳ـ مسالك الممالك ص ۲۵۹.
۴ـ حدودالعالم ص ۱۶۰.
۵ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۸۸، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹.
۶ـ مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۱۹۵.

را ازیکی ازییلاقات مرند می آوردند، مشهورترین آنها ازشهرك قالیقلا یا قالیقله بودکه نام زیلوی مشهور به قالی از آنجاست که ساکن قالیقله را قالی گویند[۱].

مرا سندس است و استبرق   شاید ار قالی مرندی نیست[۲]

مرو : از مشهورترین و قدیمترین شهرهـای خراسان و در خیر و برکت و زیبایی منظر و خوبی مخبر از همه آنها بهتر است . و گویند آنرا ذوالقرنین بنـا کرده است . و مردم آنجا اهل مدارا و معاشرت وخوش خلق اند[۳] . و مرو دو شهر است یکی به نام مروالرّود و دیگری به نام مروالشّاهجان .

مروالرود : در نسبت بدان مرورودی گویند . وآن شهریست نزدیك به مرو شاهجان و با آن پنج روزه راه فاصله دارد . و برکنار رودی است بزرگ ونسبت به مرو دیگر کوچکتر است[۴].

مروالشاهجان : این مرو بزرگترین شهر خـراسان وقصبـهٔ آنست و منسوب بدان را مروزی گویند و در نسبت جامه و سایرچیزها مروی" گفته‌اند . و گویند، مأمون گفت : مردم در سه چیز باهم مساویند : خوراك نارنگ و آب خنك و کتان نرم[۵]. و فخرالدّین اسعدگرگانی در توصیف آن گفته :

بهشت آن روز مروشاهجان بود   بدو درگلستان گوهرفشان بود[۶]

ابن حوقل گوید: میوه‌های آن سالم وخوب است، چنانکه خربزهٔ آنجارا پاره‌کرده، می‌خشکانند و به نواحی بسیاری حمل می‌کنند. ومن نمی‌دانم که این کار درشهرهای دیگر نیزممکن است یانه؟ ودربیابان مرواشترغازاست که به‌جاهای بسیاری می‌برند ونیز ابریشم و پیلهٔ ابریشم فراوان به دست می‌آید. وگویندکه اصل ابریشم گرگان و طبرستان در قدیم از مرو بوده است ، و نیز پنبهٔ خوب و بسیار نرم و جامه‌ها به

۱ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹ .

۲ـ دیوان خاقانی ص ۷۷۱ .   ۳ـ آثارالبلاد ص ۷ـ۴۵۶ .

۴،۵ـ معجم البلدان .   ۶ـ ویس‌ورامین ص ۹۸ .

دست می‌آید و از این جامه‌ها به سرزمینهای دیگر نیز می‌برند[۱]. مقدّسی گوید: از مرو پارچه‌های ملحم و مقنعه‌های ابریشمین و ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و بزر و شیره ومس خیزد[۲]. ومؤلف حدودالعالم آرد: و از وی پنبهٔ نیك و اشترغاز وفلاته و سرکه و آبکامه و جامهای قزّین و ملحم خیزد[۳].

امرود مروی: هروی‌گوید: «چون امرود مروی را بر امرود رسمی وغیره پیوند نمایندگل وی خوشبوی و لطیف می‌شود[۴]».

بابونهٔ مروزی: درکتاب هدایه به این گیاه دارویی باانتساب بدان شهر اشاره شده است[۵].

جامهٔ مروی: و مردم مرو راست جامه های مروزی و ملحم‌های سره که بهترین نوع ملحم است[۶].

لِسَرِیٍّ لِباسُهُ خَشِنُ القُطْنِ

وَ مَرْوِیُّ مَرْوَ لِبْسُ القُرُودِ[۷]

اعراب هر نوع جامه‌ای را که بافت محکم داشته باشد و از دیار خراسان آورند مرویّ و هر نوع جامهٔ نازکی را که از آنجا آورند شاهجانی نامند، چه به اعتقاد آنان مرو مرکز خراسانست، و مرو را مروشاهجانی گویند. و تا به حال نیز نام شاهجان برجامه‌های نازك به جای مانده است و از انواع جامه‌های مخصوص به مرو ملحم است. روزی ابوالفتح بستی مرا (ثعالبی) گفت: آیا شهری می‌شناسی‌که اوّل نام آن و نام چهار چیزی که از آن به سوغاتی برند میم بوده باشد؟ گفتم: و

۱ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۷۱.
۲ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴.
۳ـ حدودالعالم ص ۹۴، تاریخ بیهق ص ۳۰.
۴ـ ارشادالزراعه ص ۲۳۳.
۵ـ هدایة المتعلمین ص ۵۷۸.
۶ـ مختصرالبلدان ص ۵۹، فرهنگ البسهٔ مسلمانان ذیل ص ۱۰۸.
۷ـ شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۷.

امّا بر بدیهه ندانم شاید که با رویّت و اندیشه آنرا به یاد آورم ، ابوالفتح خود گفت : آن شهر مرو است که از آن ملحم ، ملبّن (حلوای شیری) ، مریّ (کامخ) و مکانس (جاروبها) آورند[۱] . و از مرو ابریشم خام و نخ ، و همچنین مقنعه و انواع پارچه‌ها صادر می‌گردید. از روستاهای مرو روغن کنجد وعطرهای مختلف وترنجبین صادر می‌شد . و ظرفهای مسین نیز در آنجا می‌ساختند[۲] .

خربزهٔ مرو : میوه‌های مرو به از میوه‌های دیگرشهرهای خراسان بود ، تا آن حدّ کی خربزهٔ آنجـا خشك کنند و کشتهٔ خربزه به آفـاق برند و هیچ جایی دیگر نشنوده‌ام‌که خربزه کشته توان‌کرد کی تباه نشود[۳] . و ابن‌فندق گوید : خربزهٔ ملاق ترکمانی که درحدود مرو،آن خربزهٔ کشته است[۴] . ونیز نوعی خربزه دیگری است که آنرا خربزهٔ سربلند مروی گویند [۵] . و از سایر میوجات انگور نیك و فراوان می‌شود[۶] .

سپرکشان مروی : بیهقی گوید : «و سپرکشان مروی و پیاده سه هزارسگزی و غزنیجی و هریوه ... سوار ایستاده[۷] » .

شاهسپرم مرغزی :

بی‌گمان شو آنکه روزی ابر دهر بی‌وفا

برف بارد هم بر آن شاهسپر غم مرغزی[۸]

شراب مرو : کریستنسن می‌نویسد : بهترین شراب ، می مروالرّود است[۹] . و جوینی گوید: «ازمرو و بازر و دهستان شراب چون آب می کشیدند[۱۰] ».

۱– ثمارالقلوب ص ۵۴۳ . ۲– سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۲۷،۴۵۶ .
۳– مسالك الممالك ص ۲۰۸ ، احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .
۴– تاریخ بیهق ص ۲۸۰ . ۵– ارشادالزراعه ص ۱۲۴ .
۶– هفت اقلیم ج ۲ ص ۵–۴ . ۷– تاریخ بیهقی ص ۲۸۱ .
۸– دیوان ناصرخسرو ص ۴۶۳ . ۹– ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ .
۱۰– تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۰۵ .

کربزان مرو : ابن فندق ضمن بحث از خاصّه‌های هرشهر وبلدی ، کربزان را به مرو اختصاص داده است[۱].

گل سرخ کامکاری مرو : نوعی گل سرخ را گل قصرانی‌گویند ، ووصف آنرا ابن الاثیر در الکامل در مقام ذکر احمد بن سهل بن الولید بن جبلة بن کامکار بن یزدجرد در سال سیصد و هفت چنین آورده : « کامکار دهقانی بود در نواحی مرو و گل سرخ کامکاری بدو منسوبست ، و آن رنگی بسیار سرخ دارد که در ری آنرا قصرانی نامند و در عراق و جزیره وشام، جوری‌گویند[۲] » .

رکوب مروزی :

فَرَکِبْناهُ بِلاسَرْ[۱] ... جٍ رکُوُباً مَرْوَزِیّاً[۳]

مکرمرغزی :

مکر مرد مرغزی از غول نشناسی برو

همنشین ، طرّاریان کربز رازی مکن

نارنگ مرو :

همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس

به سوی آمل و ساری بیاورد نارنگ[۴]

نان مرو: به‌گفتهٔ‌جغرافی‌نویسان، نان‌مرو در تمام‌جهان‌بی‌نظیر ومعروف‌بود[۵] .

مریس : قریه‌ای است در ناحیهٔ صعید مصر و الاغهای مَرّیسی را بدانجا نسبت کنند که بهترین و راهوارترین الاغ اند[۶]. وثعالبی درتوصیف الاغهای مصری بدین

۱ـ تاریخ بیهق ص ۲۸ .

۲ـ ری باستان ج ۱ ص ۵۹۱ ، الکامل ج ۶ ص ۱۶۴ .

۳ـ دیوان ابونواس ص ۱۴۱ . ۴ـ دیوان ظهیر ص۳۴ .

۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶ ، مسالك الممالك ص ۲۰۸ .

۶ـ معجم البلدان .

قریه و الاغ آن اشاره کرده ، گوید : خلفا همیشه برالاغ مرّیسی سوار می‌شدند، از جمله متوکّل جهت بالا رفتن از منارهٔ معروف که در سامره ساخته بود ، بر خر مرّیسی سوار می‌شد . ومردم مصر باد سردی را که در فصل زمستان از سمت جنوب وزیدن گیرد باد مرّیسی گویند[۱] .

مریوط : مَرْیُوط قریه‌ایست در مصر به قرب اسکندریّه و از عجایب آن طول عمر ساکنان آنست . ابن زولاق گوید : درصدد برآمدند که طول عمرها را کشف کنند، مردمی نیافتندکه ازساکنان مریوط درازعمرتر باشد[۲] .

مرزفه : مَرْزَفه‌دیهی‌است بالای بغداد برساحل دجله وتا بغداد سه‌فرسنگ فاصله‌دارد وانارمرزفی بدانجا منسوبست. این میوه درروزگار قدیم درآن دیه بوده است و حال درآن نه بوستانی هست و نه اناری، ومرزفه به نزدیك قطربّل است[۳] .

مزه : مِزّه دیهی بزرگ است با مردمان بسیار دروسط بوستانهای دمشق که ازدمشق نیم‌فرسنگ فاصله دارد. واشجار وآبها و سبزه ازهرطرف آنرا دربرگرفته وآنجا از باصفا ترین و بهترین زمینهایی است که خداوند آفریده است و آنرا مِزّه کلب گویند و اهل طرب و خوشگذرانان بدان روی آورند . و قیس بن رقیّات گفته :

بِتُّ اَسْقی بِها وَ عِنْدی حَبیبٌ
اِنَّهُ لی وَ لِلْکِرامِ خَلیلٌ[۴]

مزینان : مَزینان بلدهٔ کوچکی است ، آخر حدّ خراسان بر راه عراق[۵] . اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند به غایت نیکوکه درنواحی نیشابور نبافند[۶] .

۱- زیرنویس لطائف المعارف ص ۱۶۱ ، مروج الذهب ج ۱ ص ۴۳۸ .
۲- آثارالبلاد ص ۲۶۳ .
۳- معجم البلدان .
۴- آثارالبلاد ص ۲۶۳ .
۵- تقویم البلدان ص ۵۱۴ .
۶- تاریخ بیهق ۲۸۰ .

مسرقان : نام رودی در خوزستان که در کنار آن چندین شهر و دیه افتاده است ، و نخلستانهایی که از آن آب سیراب می‌شود[۱]. و مؤلّف حدودالعالم آرد : مَسْرُقان شهرکی‌است بانعمت و اندرو خرماء تر باشد سخت نیکو[۲]. و ابن حوقل گوید : در این شهر رطب خاصّی است معروف به رطب الطّن وگویند هرگاه‌کسی از آن بخورد و از پس آن آب مسرقان (آب گرگر) را بنوشد ، آنرا از بوی شراب‌کهنه‌باز نمی‌شناسد[۳].

مستطیله : بنا به گفتهٔ جهانی بلادی‌اند، درسرزمین روم در ساحل دریا افتاده که در تمام فصول تابستان و زمستان باران بارد ، به طوریکه مردمانش نتوانند خرمنهای خود را بکوبند ناگزیر آنها را همراه با سنبل جمع‌کرده و در خانه‌های خود خردکنند . آنجا بازهای فراوانی وجود دارد، وتعدادآنها مانند تعداد زاغهای دیگر شهرها باشد . ولی این بازها چنان ضعیف‌اند که حتّی مرغ خانگی و امثال آنرا نیز نتوانند شکارکنند[۴].

مسقط : شهریست به ساحل دریای عمان و روستایی است به ساحل دریای خزر و وادیی است میان بصره و نباج[۵]، وحلوای مَسْقَطی نوعی حلواست منسوب به مسقط و این حلوا امروز نیز با همین نام معروفیّت دارد[۶].

مسکه : مِسْکَه دیهی است از دهات عَسقَلان درمصر. وگویند سیب مسکی در مصر بدین دیه منسوبست[۷].

مشارف : مَشارِف جمع مشرف، قریه‌هایی است به‌نزدیك حَوران، یکی از آنها بُصری[۱] شام و دیگری از اعمال دمشق است که شمشیرهای مشرفی را بدان

۱ـ معجم البلدان .

۲ـ حدودالعالم ص ۱۳۸ .

۳ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۶ـ۲۵ .

۴ـ آثارالبلاد ص ۵۶۴ .

۵ـ آنندراج .

۶ـ لغت نامه ، ذیل حلوا .

۷ـ معجم البلدان .

نسبت کنند ، اصمعی گوید : سیوف مشرفی منسوب به مشارف است و آن قریه‌هایی است از سرزمین عرب، و واحدی حکایت کند که این قریه‌ها در یمن است[۱]. و یاقوت نیز در ذیل مؤته می‌نویسد : مؤته از قریه‌های بلقاء ودرحدود شام است. وگفته‌اند: مؤته از مشارف شام است که در آن شمشیرهایی به نام شمشیر مشرفی سازند و بدانجا منسوبست[۲].

وَإِنْ عَمَرْتُ جَعَلْتُ الحَرْبَ والِدَةً
وَ السَّمْهَرِيَّ أَخاً والمَشْرَفِيَّ أَباً[۳]

نُعِدُّ المَشْرَفِيَّةَ وَ العَوالي
وَ تَقْتُلُنا المَنُونُ بِلا قِتالِ[۴]

تَحِيّاتُهُمْ في كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ
ظُبَا المَشْرَفِيّاتِ المَزِيرَةِ لِلْقَبْرِ[۵]

و بعضی گفته‌اند این ، نسبت به موضعی است در یمن نه به مشارف شام[۶].

مشان : شهرکی است به نزدیك بصره که خرما و رطب و میوجات فراوان دارد . یاقوت گوید من بعید می‌دانم که اصل آن به ضمّ میم باشد ، چه رطب مُشان که نوع خوبی ازرطب است ودرمثل: «بِعِلَّةِ الوَرَشانِ تأكُلُ رُطَبَ المُشانِ» تلفّظ آنرا عوام تغییرداده به ضمّ میم خوانده‌اند . و دلیل اینکه عوام حکایت کنند که عزرائیل را گفتند : اگرخواستیم ، ترا در کجا پیدا توانیم کرد؟ گفت : نزد پل حُلوان ، گفتند : اگر آنجا نبودید کجا ؟ گفت : در مشرعهٔ مُشان ، که مُشان را به قرینهٔ حُلوان به ضمّ خوانده‌اند و اکنون هم هر که مورد خشم قرار گیرد بدانجای نفی کنند[۷].

۲،۱ـ معجم البلدان . ۴،۳ـ دیوان متنبی ج ۱ ص ۹۵ ، ج ۲ ص ۲۷۱ .
۵ـ دیوان ابونواس ص ۱۴۰ . ۶ـ اقرب الموارد .
۷ـ معجم البلدان .

مشکویه : مُشکُویه شهرکی است از اعمال ری ومیان آن و ری از راه ساوه دو مرحله باشد[۱]. و ظاهراً بت و بهارخانهٔ مشکوی بدانجا منسوب است :

نه چون خسروانی نه چون تو بتا
بت و بر همن دید مشکوی و گنگ[۲]

ز بس نقش و نگار او را نداند   کس ازبتخانهٔ مشکوی وبربر[۳]

یکی بتخانهٔ آذر ، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّةالعدن وچهارم جنّةالماوی[۴]

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار
بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار[۵]

حسن مشکوی :

زانکه بستان شده از حسن به سان مشکوی
زانکه صحرا شده از نقش به سان ارتنگ[۶]

مشهد ، **مشهدالرّضا** : یکی از شهرهای ایران و مرکز استان خراسان است که به زمان قدیم آنرا طوس می‌گفتند . چون مزار شریف حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) درآن شهرواقع است لهذا آنرا مشهد مقدّس گویند[۷]. ابن‌حوقل گوید: مزار شریف در فاصلهٔ یك ربع فرسخ از طوس است . و امّا قبر رشید در قریه‌ای است معروف به سناباد[۸].

از آثار تاریخی آن ، ابنیهٔ آستان قدس رضوی ، مسجد گوهرشاد ، مقبرهٔ خواجه ربیع ، مسجد شاه ، مدرسهٔ دودر ، مدرسه بالاسر ، بقعهٔ هارونیّه ، آرامگاه

۱ـ معجم البلدان . ۲ـ خسروانی ـ تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۳۹۸ .
۳ـ دیوان عنصری ص ۵۸ . ۴ـ دیوان منوچهری ص ۱۳۵ .
۵ـ دیوان عنصری ص ۹۱ . ۶ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۰۷ .
۷ـ آنندراج . ۸ـ تقویم البلدان ص ۴۲۳ .

فردوسی ومقبرهٔ نادرشاه افشار است. وکارخانه قند ریزی درآبکوه که قریه‌ای است در شش کیلومتری شهر، قرار دارد و کارخانه‌های نخریسی و بافندگی و قالی بافی و چرمسازی و کمپوت سازی آن نیز مهمّ است[۱].

خربزهٔ مشهد در ایران معروفیّت دارد. وخربزهٔ خاقانی نوعی خربزه است در مشهد[۲]. و امروز نیز خربزه‌هایی دارد به رنگ سبز و دراز که بسیار آبدار و شیرین که در تمام فصول سال این میوه در دسترس مردم ایران است[۳].

گل آتشی مشهد: در کتاب ارشادالزّراعه آنجا که انواع گل سرخ را از ابرش و صابونی، آتشین ابرش، زرد صد برگ، آتشی پنج برگ، سرخ، سرخ صد برگ، بغدادی، مشکین و قازقان نام می‌برد، به‌گل سرخ آتشی مشهد نیز اشاره شده است[۴].

مصر: کشوری است درشمال شرقی افریقا، ازطرف شمال به‌دریای مدیترانه و از مشرق به فلسطین و اردن و بحراحمر و ازجنوب به سودان و ازمغرب به‌لیبی محدود است، رود عظیم نیل از وسط آن عبور می‌کند[۵]. مؤلّف حدودالعالم گوید: وازوی جامها ودستارها ورداهاء گوناگون خیزد کی اندرهمه جهان ازآن باقیمت‌تر نبودچون صوف مصری، جامها ودستارهاء دبیقی وخز. واندرین ناحیت خران نیك افتد باقیمت[۶]. مقدّسی گوید: در این اقلیم قلم وزاج و مرمر و سرکه و پشم وخیش و بزّ وکتان و پوست وکفش و پای افزارهای چرمی ولیف و غاز و موز وموم وقند و دقّ و رنگ و پر و غزل و اشنان و هریسه و سمنو و نخود و ترمس وتره و قلقاس و حصیر و الاغ و گاو و تسمه‌ها و کشتزارهای بی نظیر وجود دارد[۷]. و مصریـان

۱– فرهنگ جغرافیایی عمید.
۲– لغت نامه.
۳– یادداشت مؤلف.
۴– همان کتاب ص ۶–۲۰۲.
۵– فرهنگ جغرافیایی عمید.
۶– حدودالعالم ص ۱۷۵.
۷– احسن التقاسیم ص ۲۰۳.

راست نیل و ماهیان شگفت انگیزی که در آن است و اسب و نهنگ (تمساح). و هم آنان راست ماهی رعّاد و ریگ ماهی (اسقنقور) و جامه‌های دبیقی و شطوی وکتانهای نرم موزون واسکندرانی، و دیگر انواع لباسها و جامه‌های کتان وپشمی و استرهای مصری و الاغهای مَرّیسی و پوشاکهای تنسّی و اسکندرانی[۱]. ابن‌فندق گوید: در هر ولایتی آفتی و مرضی بود زشت. در شهر مصر برغوث و حصبه باشد و بیماری عفونی بود و باران نبارد و اگر آید زیان دارد. و شاعر گوید:

وَ ما خَیرُ قَومٍ تَجدِبُ الارضُ عِندَهُم

بِما فیهِ خِصْبُ العالَمینَ مِنَ القَطرِ[۲]

هرچند به گیلان همه شب باران آید

هر چند نبینند به مصر اندر باران[۳]

جاحظ گوید: اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر ـ وآنرا ریح مَرّیسی خوانند ـ اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا نویسند و دانند که براثر آن وبای مهلك قاتل عامّ بود، و خدای تعالی[۱] فرماید:

«وانْ یَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ اِلّاهُوَ[۴]».

و درعرب مثل زنند به ثعابین مصر، و اگر نمس نبودی ـ آن حیوانی بودکه دشمن ثعبان بود ـ اهل مصر ازثعابین هلاك شدندی. و نمس به نزدیك ثعبان شود. ثعبان خواهد که او را فروبرد، نَمس دمی در وی دمد حالی ثعبان بدونیم شود، سُبحانَ المُقدِّرُ لِما یَشاءُ[۵]. وحمداله مستوفی گوید: حاصلش غلّه و پنبه ومیوه ونیشکر بسیار بود و در حقّ آن شهر گفته‌اند:

تُرابُها ذَهَبٌ ونِساءُها لُعَبٌ والنخلُ مِنْ عِنَبٍ[۶].

۱ـ ترجمة البلدان ص ۸۹،۸۴.

۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۹.

۳ـ دیوان قطران ص ۲۸۸.

۴ـ سورۀ انعام ۶/۱۷.

۵ـ تاریخ بیهق ص ۲۹.

۶ـ نزهة القلوب، مقالۀ سوم ص ۲۵۳.

ابن عِرْس : حیوانی است برّی و معروف و به فارسی راسو و موش خرما نامند ... و در مصر به خانه‌ها الفت می‌گیرد و در آنجا عِرْسه نامند[۱].

اِتب مصری : لباسی است که عموماً از یك قطعه پارچه و به خصوص پارچهٔ راه راه درست می‌شود ، زنان ثروتمند آن را ازیك پارچهٔ نازك ابریشمی با خطوط کمرنگك ، که از مصر می‌آورند ، و شبیه پارچهٔ گاز است ، می‌دوزند[۲].

افعی مصر : «مـردم جبل ، از گرمای سخت و وبای بصره و کیك و مگس فراوان بغداد و رطوبت بطایح و اختلاف هوای مصر و افعی آن وکژدم اهواز و باد داغ آن و عقرب نصیبین و افعی سیستان آسوده‌اند[۳].

اهرام مصر : اهرام از عجایبی است‌که از روزگاران کهن دربارهٔ آن سخن بسیار رفته است و در چگونگی و تاریخ بنای آن، روایتها آمده ، می‌گویند : تمام علومی‌که پیش از طوفان نوح درروی زمین بوده است از هِرْمِس اوّل که درمصر علیا ساکن بوده و اَخْنُوخ نامیده می‌شده ، اخذ گردیده است . این هرمس همان ادریس عليه السلام است و اونخستین کسی بودکه دربارهٔ حرکات فلك وجواهرعلوی سخن گفت و نخستین‌کسی بودکه بنیاد معبدها را گذاشت و مردم را از طوفان نوح خبر داد . و از بیم آنکه علم و صنعت از میان رود . این اهرام و برابی را بنـا کرد ، و نقش همهٔ صنایع و آلات را با تفصیل همهٔ علوم در آنها گذاشت تا ازخطر نابودی درامان باشد . می‌گویند مرکز سیاسی و علمی مصرشهرمنوف بوده‌که بافسطاط یك برید (چهار فرسخ) فاصله دارد و چون اسکندریـّه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدندومرکزیـّت به‌آنجامنتقل گردید،تاروزگاری که‌اسلام‌آمد وعمروبن‌العاص فسطاط را که تا این زمان مرکزمصرمی‌باشد بنیاد گذارد . اهرام بنایی است بسیار بلند که با سنگهای سخت تراش ساخته شده است ، زمینهٔ این بنا مدّور است‌که در

۱ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۲ .

۲ــ فرهنگك البسهٔ مسلمانان ص ۲۳ .

۳ــ ترجمهٔ البلدان ص ۵۷۸ .

قسمت پایین وسعت آن بیشتر و در قسمتهای بالا دایره‌اش تنگتر می‌گردد چنانکه رو بهمرفته ساختمان، شکل مخروطی پیدا می‌کند. اهرام در ندارد ومعلوم نیست که طرز ساختمان آن چگونه بوده است[۱].

باقلای مصری : تُرْمُس را به‌فارسی باقلی‌مصری نامند واز باقلی کوچکتر و اندك فرورفته و مایل به زردی . و برّی او ریزتر و زردتر و تلختر[۲].

بردی مصر : و در تفسیر این کلام خدا : « وقَدَّرَ فیها اَقْواتَها »* و درهر سرزمینی روزی آن را اندازه کرد . گوید : این است که مثلاً کاغذ را در سمرقند و بردی را در مصر جای داد[۳] . مراد از بردی کاغذ مصری است که از گیاه حفاء می‌ساختند ، بردی «Bardi» گیاهی ازتیرهٔ جگن‌ها ، اصل این گیاه در سواحل شط نیل است و امروزه درقبرس وسیسیل (صقلیّه) نیز دیده می‌شود[۴]. بردی نباتی است معروف ، خاکستر او به جای قرطاس سوخته است[۵]...

بریا مصری : بریا به لغت مصری به معنی بقله است یعنی بقله‌ای که درمصر به این اسم مسمّی است و آن شبیه است به‌کرفس وخوشبو، شبیه به بوی رازیانه و با اندك تندی و تخمش سبز و باریك[۶].

برطیسفون مصری: برطیسفون به لغت یونانی گِل سرخ را گویند وبه عربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بودکه از مصر آورند و آن قایم مقام گِل مختوم است[۷].

بَلَسان مصری : بلسان درختی است بـه قدر درخت سقّز و بـرگش شبیه

۱ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۵ ، ایضاً رك به : ثمارالقلوب ثعالبی ص ۵۲۲.

۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص۶۲ ، ص۲۷۲،۴۱ . ۳ـ ترجمهٔ البلدان ص۳ـ۸۲ .

* سورهٔ فصلت ، ۴۱/۱۰ .

۴ـ ذیل ص ۸۳ ترجمهٔ البلدان . ۵ـ الاغراض الطبیه ص ۶۱۵ .

۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۴۶ . ۷ـ برهان قاطع .

به برگ سُداب و از آن سفیدتر و در بوی شبیه به او و منبت او عین الشمس از توابع مصر است و در طلوع شعرای یمانی، ساق درختها را شکافته آبهای آن، که مثل صمغ منجمد می‌شود، روغن بلسان است[۱]. خاقانی در نامه‌های خود آرد :

«آری معهود عادات چنان است که دهن البلسان مصری را محرور طبعان شام چندان قیمت ننهند که مرطوب مزاجان عراق[۲]» .

چین اگر نازد بر نافه و مصر از بلسان
نافه شد ناف دوات و بلسانم بلسان[۳]

قصبهٔ مصر را فسطاط خوانند . در نواحی آن نباتی باشد که ایشان بَلَسم خوانند . روغن بلسان از وی گیرند و به هیچ جای دیگر نباشد[۴] .

بندقی مصری : جامهٔ کتان گرانبهایی است منسوب به مصر[۵] .

اوصاف شمله بر علم زر نوشته‌اند القاب بندقی به‌سراسر نوشته‌اند[۶]
طلیسان صوفی ارمك بود از بندقیش
وز گلیم عسلی نیز ردایی دارد[۷]

بوره : چیزی است مانند نمك و معرّب آن بورق است که به هندی آنرا کچلون گویند[۸] . و آن نمکی است که از احجار شوره ناك متولّد شود و اقسام می‌باشد، و بهترین انواع نطرون است که از جانب مصر آورند[۹] . و به عبارت دیگر بوره یا بورق املاحی است که از کنار دریاچه‌های وادی نطرون واقع در مصر به دست می‌آید و آن عبارت است از کربنات دوسود (جوش شیرین) غیر خالص که

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۳ ، تعلیقات تنسوخنامه ص ۲۳۷،۳۰۱ .
۲ـ منشآت خاقانی ص ۱۷۱ .
۳ـ دیوان ادیب‌الممالك فراهانی ص ۵۴۵ .
۴ـ جهان نامه ص ۹۰ .
۵ـ منتهی الارب ، مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷ .
۶،۷ـ شعر از نظام قاری .
۸ـ آنندراج .
۹ـ تنسوخنامه ص ۱۸۱ .

مصریان باستان آنرا با کلمات «ن. ت. ر. ی» می‌نوشتند. و لفظ یونانی نیترون مشتق از همین است. نیترون بعدها معرّب و نطرون شده است. لغت تازی بورق درآن واحد به معنی بورات دوسود است که درلاتینی به صورت بوراکس «Borax» درآمده است[۱].

تُرمُس: باقلی شامی ومصری است و به اندازهٔ ناخن است خشک و تلخ و ترش و شیرین است[۲]. واژهٔ تُرمُس مأخوذ از «Thérmos» یونانی است و از آنجا به قبطی و عبری و آرامی و عربی و فارسی و حتّی پاره‌ای از لهجه‌های هندی رفته است[۳].

تمساح: همان نهنگ است که در رود نیل زید ودرجهان نامه آمده: تمساح جز در نیل مصر و سیس هندوستان نباشد[۴].

جامهٔ مصری:

زهندی وچینی و از بربری ز مصری و از جامهٔ پهلوی[۵]

ناصرخسروگوید: «دکّانهای بزّازان و صرّافان (مصر) وغیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب، جایی نبود که کسی بنشیند[۶].

«اَجلّ اوحد تاج‌الدین بزّاز معلوم داند کی در این وقت سی تا جامهٔ مصری و اسکندرانی و دمشقی فرستاده شد می‌باید که آنرا به قیمت عدل بها گرفته به اقمشهٔ هند باری و کرمانی و شیرازی و اصفهانی و یزدی معاوضه کند بروجهی که غبطهٔ اینجانب مرعی باشد و ارباب خبرت پسندیده دارند چه در معاملات دیوانی بدین قماشات که ذکر رفت حاجت می‌باشد و طالبان آن بیش از طالبان قماش مصر و

۱ـ مایرهوف م ۵۱ ـ فرهنگ الابنیه.
۲ـ احسن التقاسیم ص ۲۰۴.
۳ـ فرهنگ الابنیه، ذیل ترمس.
۴ـ جهان نامه ص ۷۴.
۵ـ شاهنامه ج ۹ ص ۲۰۹.
۶ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۳.

اسکندریه و دمشق‌اند تا داند[۱].

جرجیر مصری ← ترمس مصری[۲].

حجرخزفی مصری: سنگی است مصری شبیه به خزف وصفایحی و زود از هم ریزد و بغایت خشك است[۳].

حلوای نبات مصری:

حلوای نبات است ز مصر آمده خرماش
بی زحمت دود آمده حلوای مدینه[۴]

خامهٔ مصری ← قلم مصری:

دارد به رزم خنجر هندوت فعل شیر
دارد به بزم خامهٔ مصریت شکل مار[۵]

شاه عراقین طراز کز پی توقیع او
کاغذ شامی‌است صبح خامهٔ مصری شهاب[۶]

خرمصری: خرمصری درخوش منظری و خوبی ذات موصوف است واسبان آن نیز چنین صفتی دارند، جز اینکه بعضی ازشهرهای دیگربه‌داشتن اسبان‌آزاده و خوب با مصر مشترك‌اند. فقط مصر است که به‌داشتن خران خوب شهرت دارد و نظیر آنها ازشهرهای دیگربرنخیزد. ودرثمارالقلوب ثعالبی درباب چهارپایان‌گرانبها از خرمصری‌و استر بردعه و براذین طبرستان سخن رفته است: «وخلفا در خانه‌ها و بوستانهایشان جز خر مصری سوار نشوند و متوکل خلیفه عبّاسی بربالای منارهٔ سامره بر خر مَرّیسی نشسته بالا می‌رفت و مرّیس قریه‌ای است در مصر»[۷].

۱- دستور الکاتب ج ۲ ص ۳۸۹ .
۲- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۷۲ .
۳- همان مأخذ ص ۸۲ .
۴- دیوان جامی ص ۸۸ .
۵- دیوان معزی ص ۲۵۹ .
۶- دیوان خاقانی ص ۴۲ .
۷- ثمارالقلوب ثعالبی ص ۵ .

و همچنین از بحر بنطس از ولایت مصر استران نیکوآرند و درازگوشان رونده و راهوار که به مصری معروف باشند. هم در مصرجنسی درازگوش باشدکه گویند اصل او را یا مادر یا پدر ـ یکی از این دو ـ گورخر بوده است وعظیم رونده و دونده باشد. هم به مصر بر کنار ولایت که با سوی نوبه دارد شهری استکه آن را اسوان خوانند. و در آن حدود جنسی دراز گوش باشد خرد همچند گوسفندی یااندکی بزرگتر ورنگ اوملمّع سیاه وسفید و خطّها بروی وچون این درازگوش به هیچ موضع دیگر نباشد الّا در این موضع[۱]. و ناصرخسروگوید: و اهل بازار و دکّانداران برخران زینی نشینند کهآیند و روند ازخانه به بازار. و هرجا برسر کوچه هاء بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگرکسی خواهد برنشیند و اندك کرایه دهد[۲].

در حد بردع ورا یا در حد مازندران

بوده مادرچینی اسبی و پدرمصری خری[۳]

خراج مصر: در زیادی خراج مصر مثل زنند. ابوالخطّاب گفته: ازسرزمین مصرموقعی شدهکه چهار هزار هزار دینار خراج جمع آوری شده است. ودیگری پنداشتهکه مبلغ دوهزار هزار دینار، بهجز ازاسب وچارپایان وپارچههای طرازدار فراهم آمده است[۴].

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت

گفتا درین معامله کمتر زیان کنند[۵]

خرنوب مصری: خرنوب مصری ثمرقرط است[۶].

خشکنانج مصری: نانی‌که با آرد و روغن و شکر بپزند و خشك کنند[۷]. و

۱ـ جهان نامه ص ۱۰۴.
۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۳.
۳ـ دیوان لامعی ص ۱۹۵.
۴ـ ثمارالقلوب ثعالبی ص ۵۳۰.
۵ـ دیوان حافظ ص ۱۳۴.
۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۰۰.
۷ـ فرهنگ عمید.

در تجارب السّلف (ص ۳۴۸) آمده : وچندان اطعمهٔ غریب و حلواهای لذیذ بر آن سماط بودکه درحصر هیچ حاضر نگنجد و درمیان تلّی عظیم از حلاوی وخشکنانك برهم ریخته بود[1].

خماهن مصری: سنگی است که ازوی بعضی مردمان، نگین انگشتری سازند و در مصر در جانب مشرق از نیل کوهی است که آنرا مقطّم خوانند ... و در آن کوه و نواحی آن سنگهاء خماهن باشد ، و از آنجا آرند . و بعضی مردمان سنگ حبش را خماهن خوانند[2].

دبیقی مصر :

پسران را زغمز او پوشید صاحبی و دبیقی و ملحم[3]

دختران مصر :

خجل شوند کنون دختران مصر چمن

که‌گل زخار برآید چویوسف اززندان[4]

دختران مصر را کاسد شود بازار حسن

گرچو یوسف پرده بردارد به‌دعوی روی تو[5]

دست زنان مصری :

یوسف رویی کز و فغان کرد دلم چون‌دست‌زنان‌مصریان کرددلم[6]

زنان مصر خرده برزلیخا گرفتند که با غلام خود مراوده دارد ، پس زلیخا روزی زنان مصر را دعوت کرد و چون یوسف را به درون خواند زنان را گفت : هر یکی از آنچه در دست دارید پاره‌ای وابرید و به وی دهید ، چون چشم آنان بر جمال یوسف افتاد، هوش وعقل ازایشان زایل شد وحال برایشان بگردید دستهای خویش

۱- آیین شهرداری ، ذیل ص ۱۰۶ ، رسوم دارالخلافة ص ۱۸ .

۲- جهان نامه ص ۹۸ . ۳- دیوان سنایی ص ۳۷۹ .

۴،۵- کلیات سعدی ص ۵۵۹،۷۲۴ . ۶- دیوان رودکی ص ۵۱۰ .

می‌بریدند و آگاهی نداشتند[۱].

دقّ مصری :

چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ
دقّ مصری چادری کردست‌وورومی بستری[۲]

همّتم گفتا که ملبوس جلال دقّ مصری وشی صنعائی‌فرست[۳]

رفت و برداشت یك‌بیك سلبش دقّ مصری عمامهٔ قصبش[۴]

آنکه پوشیده بود پیش‌از وقف دقّ مصر و عمامهٔ معلم[۵]

دیبای مصر :

به دیبای مصری همی داشتش زمانی ز آغوش نگذاشتش[۶]

از دیبه‌های مصری و آیینه های روم
بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین[۷]

رایت مصری :

آن یکی را داد ابر از رایت مصری ردا
وین دگررا داد باد از ملحم رومی ثیاب[۸]

هوا از ابرچون رایات عبّاسی سیه باشد
بودچون‌رایت‌مصری‌سپیداز برف کوه‌ودر[۹]

رخام مصری : در مساجد (اصفهان) سنگهای پارسی ، رخام مصری، خارای قرمز ، ستونهای زیبا رنگ سبز یا سماقی مشاهده می‌شود[۱۰].

۱ــ سورهٔ یوسف، ۱۲/۳۱ .
۲ــ دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۴ .
۳ــ دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .
۴ــ گنجهٔ نظامی ص ۶۴ .
۵ــ دیوان سنایی ص ۳۷۹ .
۶ــ یوسف و زلیخای هروی ص ۱۳۵ .
۷ــ دیوان ادیب الممالك ص ۳۷۷ .
۸ــ دیوان معزی ص ۷۴ .
۹ــ دیوان معزی ص ۱۹۷ .
۱۰ــ سفرنامهٔ فلاندن ج ۱ ص ۱۳۴ .

روغن مصری : اگر سوزن در سیر زنند و در نافهٔ مشک زنند اگر بوی مشک دهد خالص بود و اگر بوی سیر دهد مغشوش ، چنانکه خاقانی گوید :

روغن مصری ومشک تبّتی را در دووقت

هم معرّف سیر باشد هم مزکّی گندنا[۱]

زاج مصری : زاج حجری معروف است ... و نوعی است که از مصر آرند ، آنرا زاج مصری‌گویند ، و آن قویتر است از قبرسی[۲].

زبرجد مصر : زبرجد جوهر است سبز همچنین زمرّد. بعضی‌گویند زمرّد و زبرجد هردویکی باشد امّا نه چنان است‌که زبرجد خود جوهری دیگر است. وکان او به مصر باشد جنوبی نیل در کوههایی‌که پشت بیابان مغرب دارد و در وی عمارت نیست و آن را « الواحات » خوانند[۳]. و زبرجد سبز صاف کم رنگ را مصری و زرد مایل به سبزی را قبرسی و زرد مایل به سرخی را هندی‌گویند[۴].

زرِ مصری :

گل مژدهٔ باز آمدنت در چمن انداخت

سلطان صبا پر زر مصریش دهان کرد[۵]

ز من مصر باید نه زر خواستن   سخن چون زر مصری آراستن[۶]

زمرّد مصری: پیش از اکتشاف دنیای جدید (امریکا) برای ایرانیان زمرّد از مصر می‌آمد که دارای آب و رنگ عالی تری می‌باشد و سخت تر از زمرّدهای غربی است[۷]. معتمدی از جملهٔ تجّار حکایت می‌کرد که من وقتی به مصر بودم ، خواجه‌ای بود در حرفت جوهری و حکّاکی ، با بصارتی تمام ، حکایت‌کردکه آن

۱- عرائس الجواهر ص ۲۵۲ .   ۲- تنسوخنامه ص ۱۸۴ .
۳- جهان نامه ص ۹۶ .   ۴- آنندراج .
۵- کلیات سعدی ص ۴۱۹ .   ۶- شرفنامهٔ نظامی ص۱۵۸.
۷- سفرنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۱۰۱ .

سوی مصر شهری است که آنرا قوص خوانند و شنیده بودم که معدن زمرّد در آن بلاد است. پیوسته تفحّص و تفتیش آن می‌کردم. تا عزیزی را دیدم که او حکایت معدن زمرّد کرد. من به تمنّاء آن از آن شهر به سوی شهر قوص (شدم) ... در میان صحرا کوهی است بس بزرگ ... و در زیر آن کوه سوراخی کرده چراغ بیفروختم و در آن سوراخ شدم ... چون برون آمدم و آن سنگ را پاره کردم در میان آن پاره‌هاء زمرّد صابونی بود، آنرا به شهر قوص آوردم و بفروختم و بعضی را جلا داده به خراسان بردم[1].

شکرمصری: «امّا در خشکنان هر قنطار شکرمصری با پنجاه رطل آرد و یك مثقال مشك عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است[2].

باز ترسیدم از این نکته که گویی چو همام
شکر از مصر به تبریز میارید دگر[3]

شکّر از مصر به تبریز میارید دگر
کان شکر را چه محل این شکرستان اینجاست[4]

چو از تنگ دهانم قند ریزد — ز تنگ شکّرمصری چه خیزد[5]

با کاروان مصری چندین شکر نباشد
در لعبتان چینی زین خوبتر نباشد[6]

شمشیر مصری: در کتاب نوروزنامه از یازده نوع شمشیر نام برده شده که یکی از آن انواع، شمشیر مصری است[7].

شنجرف مصری: شنجرف معرّب شنگرف و مقلوب آن زنجفر است و شنگرف

۱ـ تنسوخنامه ص ۵-۵۴.
۲ـ آیین شهرداری ص ۱۰۷.
۳ـ دیوان کمال خجندی ص ۱۸۸.
۴ـ دیوان همام تبریزی ص ۶۷.
۵ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۴۶۸.
۶ـ کلیات سعدی ص ۴۲۶.
۷ـ زین افزار ص ۷۳.

زاولی را سرنج گویند که در نقاشیها بکار برند[۱]. و در تحفة المؤمنین درباب عمل شنجرف و طرز تهیّه آن به شنجرف مصری اشاره شده است[۲].

شوك مصری: ثمرةالشوك المصری جُلنّار است[۳].

شیشه مصری: ازکارخانجات شیشه‌سازی قاهره نیزشیشه‌هایی بیرون می‌آمد که از جهت پاکی و شفّاف بودن همانند زمرّد بود. و در آنجا انواع آبگینه می‌ساختند و بلور معدنی می‌تراشیدند. در قرن دهم میلادی صنعت شیشه سازی به مرحله‌ای از تکامل و پیشرفت رسیده بود که در مصر و شام صنف سقط فروش بسیاری از موادّ مایع را در شیشه‌ها و بطریها می‌ریختند و روی آن نام محتوی شیشه و وزن آن را می‌نوشتند و به قیمت روز به‌مشتریان می‌فروختند. درخرابه‌های قاهرهٔ قدیم حفّاران مقدار معتنابهی ازسنگ ترازوهای خردخرد ازشیشه به دست آورده‌اند که علائم و نوشته‌های روی آنها درهم و اجزاء درهم را معلوم می‌کند و در موزه‌ها به‌آنها وزن شیشه می‌گویند. بعضی ازآنها نیز مهره‌ها بودکه درمحاسبه روی (تخته فرنگی) به کار می‌رفته است که در شام و مصر عمل (چرتکه) فعلی را انجام می‌داد[۴].

صابون مصری: دربعضی ازکشورهای مسلمان صنعت صابون‌سازی درانحصار دولت بود، چنانکه در مصر و تونس با استفاده از روغن زیتون صابونهای عالی و مرغوب می‌ساختند، گاه برای صابون‌سازی موادّ روغنی وچربی را وارد می‌کردند، چنانکه مصر یکی از بزرگترین تولیدکنندگان روغن کنجد و روغن پنبه است[۵].

ظروف مصری: مصریها در عهد فاطمیان درساختن ظرفهای لعابی و مینایی ماهر بودند، و ناصرخسرو در طی مسافرت خود به قاهره از بشقابها، فنجانها و

۱ـ آنندراج. ۳،۲ـ رك به: تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۸،۲۸۳.

۴ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۴ـ۳۷۳.

۵ـ مأخذ سابق ص ۳۸۱.

ظرفهای لعابی ظریف و برّاق آن سرزمین که به تقلید از ظرفهای چینی خامه‌ای رنگ (زبدیّه) وزردآلویی (مشمشی) ساخته‌می‌شد تمجیدمی‌کند، دردستگاههای کاشی سازی مصر کاشیهای سبز و کم رنگی می‌ساختند شبیه به شمعدانهای چینی که آنرا فغفوری یعنی (بارفتن) می‌خواندند[۱]. ناصرخسرو گوید: «و به مصر سفالینه سازند از همه نوع، چنان لطیف وشفّاف که دست بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید، از کاسه و قدح و طبق وغیره. و رنگ‌کنند آن را چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه از هرجهتی که بداری رنگ دیگر نماید، و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زبرجد ماند و آن را به وزن بفروشند[۲].

عسل مصر: ناصرخسرو گوید: ودرمصرعسل بسیارخیزد وشکرهم[۳]».

عزیز مصر:

آن آورد بـر اشتر مهدّ عزیـز مصر
وین تاج و تخت قیصر بر استر آورد[۴]

بر جودش خراج بصره ناقص　　بر قدرش عزیزمصرخوار است[۵]

علم مصریان ← رایت مصری:

چوشب بودعلم مصریان‌کند پیدا　　به‌روزرایت عباسیان‌نشان واثر[۶]

عمامهٔ مصری:

رومی فرستی اطلس، مصری دهی عمامه
ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور[۷]

قَباطی مصری: قباطی جامه‌های سپیدکه از مصر آرند[۸].

۱ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۶.

۳،۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۱ـ۷۰.　　۴ـ دیوان معزی ص ۱۸۱.

۵ـ دیوان ابوالفرج ص ۲۴.　　۶ـ دیوان معزی ص۳۹۳.

۷ـ دیوان خاقانی ص ۱۷۶.　　۸ـ السامی فی الاسامی ص ۱۵۸.

وَ عِندی قَباطِیٌّ الُهمامِ و مالُهُ
وَعِنْدَهُم مِمّاظَفِرتُ بِهِ الجَحْدُ[۱]

خاقانی گوید: «و در منوال «الکبریاءُ ردائی و العَظَمَةُ ازاری» بافندگری کند پذرفتن و پوشیدن، که وراء ممزّج و معرّج بغدادی و مطیّر و معیّر ششتری و دبیقی و قباطی مصری و وشی عدنی و بردیمنی تواند بود[۲]».

قرطاس مصری: ابوریحان بیرونی گوید: قرطاسی که در مصر ساخته می‌شود از مغز گیاه بردی است و آنرا از گوشت آن درخت می‌تراشند و تا نزدیك به عهد ما خلفا نوشته‌های خودرا برآنها می‌نوشتند چه اگر کسی می‌خواست که نوشته‌هایی را که برقرطاس مصری نقش شده پاك کند یا تغییر دهد ممکن نمی‌شد بلکه به علّت خرابی که بر اثر این اعمال در آن نوشته‌ها پدید می‌آمد تصرّف در آنها واضح می‌گردید[۳]. و در روزگار معتصم خلیفه عبّاسی در سامرا گرچه عدّه‌ای از پیشه‌وران بدین کارمشغول شدند لیکن قرطاسهای ایشان به‌خوبی قرطاسهای مصری از کار درنیامد[۴].

عادت کهن چنین بوده است که نامه‌های سلطانی در قرطاسها (کاغذ) های مصری عریض نوشته شود امّا هنگامی که آوردن آنها قطع شد و پیداکردن آنها دشوارگردید به کاغذ شیطانی عریض روی آوردند[۵].

یکی از شعرا عرب درباب قرطاس مصری گفته:

حَمَلْتُ اِلَیْكَ عَرُوسَ الثَّناءِ
عَلی هَوْدَجٍ مالَهُ مِنْ بَعیرِ

۱ــ دیوان متنبی ص ۲۱۷. ۲ــ منشآت خاقانی ص ۳۰۴.

۳ــ کتاب تحقیق ماللهند ص ۸۱.

۴ــ رك به: تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۷۷ چاپ لیدن ــ لغت نامه.

۵ــ رسوم دارالخلافه ص ۱۰۳.

عَلَی هَوْدَجٍ مِنْ قراطیسِ مِصْرِ [1]

یَلِینُ عَلَی الطَّیِ لِینَ الحَرِیرِ [1]

قَرَظ مصری: برگ درخت‌سلم که بدان پوست پیرایند[2]. ودر آیین شهرداری آمده : دباغت درتابستان بهتر از زمستان است و به کار بردن مازو و قَرَظ مصری پوست را معیوب می‌کند[3].

قصب مصری : نام پارچه‌ایست که آنرا در مصر بافند[4]. ناصرخسرو گوید : و آنجا (مصر) کاروانسرایی دیدم که دارالوزیر می‌گفتند و در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ[5]. و در نوروزنامه در انواع قلم آمده : « ... قلم شمس المعالی از قصب رمحی بود یا ازقصب بغدادی یا ازقصب مصری[6] ».

تاز کشمیر صنم خیزد و از تبّت مشک

همچو کز مصرقصب خیزد وازطایف ادیم[7]

تا زورقی زرّین گم شد ز سر گلبن

کوه از قصب مصری دستار همی پوشد[8]

درگلستان سعدی آمده : ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین دربر، مرکبی تازی در زیر، و قصبی‌مصری برسر،کسی گفت: سعدی! چگونه‌می‌بینی این دیبای مُعلم براین حیوان لایعلم. گفتم خطّی زشت است که به‌آب زر نبشت است[9].

قضاب مصری : قضاب مصری نوعی از آذان العنز است[10].

۱ـ ثمارالقلوب ص ۱ـ۵۳۰ .

۲ـ آنندراج .

۳ـ آیین شهرداری ص ۲۲۲ .

۴ـ آنندراج .

۵ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۴ .

۶ـ نوروزنامه ص ۶۶ .

۷ـ دیوان فرخی ص ۲۴۵ .

۸ـ دیوان خاقانی ص ۵۸۱ .

۹ـ کلیات سعدی ص ۷۳ .

۱۰ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۷ .

قلم مصری :

ترجمان یوسف غیب است آن مصری قلم

کاب نیل از تارك آن ترجمان افشانده‌اند[۱]

قلم از مصر بود آب گل از جور دویت از عنبرین عود سمندور[۲]

قند مصری : صنعت قند از قرن دوازدهم و سیزدهم (میلادی) درکشور مصر وسعت یافت . ولی روش کار آنها کهنه و قدیمی بود یعنی شکر را داخل نی‌های مخصوص می‌کردند و پس ازآنکه دو سر نی را با گچ محکم بستند به دکّانها برای فروش می‌آوردند[۳]. و ظاهراً همین قند را قصب‌الجیب می‌گفتند که در گلستان سعدی به‌کاررفته‌ومورداختلاف‌علماست. وابن اخوه گوید: محتسب‌راست‌که«ایشان‌راموظّف بداردکه‌شربت را جزازقندخوب وپاکیزهٔ‌مصرنپزند وازترنیق‌وگلاب‌عسل نسازند[۴]».

پیش دهان و لبش ای قند مصر قندچه خوانیم ترا چون نیی[۵]

یارم آمد ز مصر و می‌گوید می‌رسد کاروان قند و نبات[۶]

سخن لطیف سعدی نه سخن که قند مصری

خجل است ازین حلاوت که تو در کلام داری[۷]

که نام قندمصری بُرد آنجا ؟ که شیرینان ندادند انفعالش[۸]

رفته‌آوازهٔ قند تو به مصر کوزهٔ خود زده برسنگ نبات[۹]

رطبهای شیرین‌تر ازقند مصری به‌رطب‌اللسانان عدنان فرستم[۱۰]

۱- دیوان خاقانی ص ۱۰۵ .
۲- ویس‌ورامین ص ۳۵۷ .
۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰ .
۴- آیین شهرداری ص ۱۰۹ .
۵- دیوان کمال خجندی ص ۳۳۲ .
۶- دیوان همام ص ۱۸۰ .
۷- کلیات سعدی ص ۵۹۶ .
۸- دیوان حافظ ص ۱۸۹ .
۹- دیوان جامی ص ۱۸۶ .
۱۰- دیوان حزین لاهیجی ص۱۴۷ .

کاغذ مصری ← قرطاس : قرطاس به فارسی کاغذ نامند و مراد اطبّا از آن کاغذ مصری است که از ساق بردی و لعاب بشینن ترتیب دهند[1]. و مقریزی که در سال ۸۴۵ فوت‌کرده می‌گوید: ساخت کاغذ منصوری در مصر انحصار به شهر فسطاط دارد و کارخانه‌هایی‌که برای این‌کار در این شهر هست درقاهره نیست . وقلقشندی هم می‌نویسد که از این دو قسم (کاغذ عراقی و شامی) پست تر کاغذ مصری است و آن بر دو قطع است قطع منصوری و قطع عادی[2]...

کتان مصری : ثعالبی از قول جاحظ حکایت می‌کند : مردم می‌دانند که پنبه در خراسان وکتان در مصر است ... و بسا که قیمت یك بار از دقّ مصری‌که فقط از همان‌کتان ساخته می‌شود یکصد هزار هزار دینار باشد[3]. وکشت‌کتان از روزگاران قدیم درمصرمعمول ومتداول بود ومحل‌کشت‌آن دردلتای نیل‌بود[4]. ودر نفائس‌الفنون آمده که جامه های صوف و کتان مصری را در شهر اسیوط که یکی از شهرهـای مصر است به عمل آرند[5]. و بهترین‌کتان مصری‌کتان جنوی (؟) است و بهترین‌آن برگش نرم و بدترین آن برگش‌کوتاه و زبر و شکننده است .

کتان فروشان نباید‌کتان بد را به‌خوب وکتان بحری را به‌صعیدی وصعیدی را به کوری بیامیزند[6].

کلاه خود مصری : «کلاه خود مصری با کلاه خود اندلسی اختلاف دارد[7].

کلك مصری ← قلم مصری :

ای مرصّع دوات و مصری‌کلك   وی همایون بساط میمون گاه[8]

گل مصر : ناصرخسروگوید : روز سیّم دیماه قدیم ، ازسال چهارصدوشانزده

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۵ .   ۲ـ لغت نامه ، ذیل کاغذ .
۳ـ ثمارالقلوب ص ۱ــ۵۳۰.   ۴ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۴ .
۵ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ .   ۶ـ آیین شهرداری ص ۱۴۶ .
۷ـ تاریخ تمدن اسلامی ص ۱۴۵ .   ۸ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۴۲۳ .

عجم ، این میوه‌ها و سپرغمها به یك روز دیدم‌که ذکر می‌رود : وهی هذه :گل سرخ، نیلوفر ، نرگس ، ترنج ، نارنج ، لیمو ... هرکه اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین ... چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند[1] .

گلیم مصری :

بارانی آفتاب کنم نز گلیم مصر   کزمیغ ترهواست‌همه‌کشورسخاش[2]

لیموی مصری : در بغداد وقاهره ، لیموهای پوست نازکی بود ،که آب آنرا می‌گرفتند وبطری بطری می‌فروختند ، ولی لیموهای قاهره ازلیموهای بغداد بهتر و مرغوبتر بود[3] . و از جملهٔ لیموهای مصری در عصرهای متأخّر لیمویی است که آنرا لیموی تفّـاحی‌گویند . و به سبب اینکه ترشی آن کم و خوشمزه است آنرا بدون شکر خورند[4] .

ماهی رعّاد مصر : در مصر نوعی مـاهی است که بدان ماهی رعّاده گویند و کسی‌که آنرا شکارکند مادامی‌که در تور اوست دست صیّاد می‌لرزد[5] .

مداد مصری : قزوینی‌گوید : «بهترین تیغها هندی بود و از قلمها اهوازی و از مدادها مصری و ازکمانها دمشقی و از کاغذها سمرقندی[6] ...» .

مذهب مصری :

عارض تو گرفت مذهب مصر   که بخواهد سیـاه پوشیدن[7]

مرهم مصری: نوعی مرهم است‌که مفردات آن وطرز تهیّهٔ آن درکتب طبّی قدیم آمده است[8] .

۱ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۱ .   ۲ـ دیوان خاقانی ص ۲۱۳ .

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ .

۴ـ مقریزی ج ۱ ص ۲۷۳ به نقل از کتاب الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۷ .

۵ـ عقدالفرید ج ۶ ص ۲۴۳ .   ۶ـ عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .

۷ـ دیوان مسعود سعد ص ۶۴۸ .   ۸ـ رك به : هدایة المتعلمین ص ۲۸۶ .

مشّاطهٔ مصری: خاقانی در نامه‌های خود می نویسد: «مشّاطهٔ مصریش بر بساط شامی نشانده، دواج حکمت یمانی در دوش داده[۱]».

منّ مصری: منّ مصری و انطالیقی شانزده اوقیه است که یکصد و بیست مثقال باشد[۲].

میان بند مصری: میان بند به معنی کمربند است و در مکتوبات رشیدی بدان اشاره شده است و به‌مصر منسوبست[۳].

نبات مصری:

پرسشی کن که فدای لب شیرین تو باد
هرچه در ناحیت مصر نبات وشکر است[۴]

بگذار از خجالت حالی نبات مصری
چون پسته گر بخندد لعل شکرفروشت[۵]

دهان شهد تو داده رواج آب خضر
لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج[۶]

نعمت مصری:

نعمت مصری موالی‌را، معادی را نهنگ
از قیاس رود نیلی وین رود در رود نیل[۷]

نمك مصری: ازگرانبهاترین چیزها سقنقور بودکه برای پادشان هند تحفه می‌بردند، چه آنان این جانور را با کارد زرّین ذبح کرده درون آن را با نمك مصری می‌آگندند و به دیار آنان می‌بردند[۸].

۱ـ منشآت خاقانی ص ۱۶۰.
۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷۲.
۳ـ رك به: مکتوبات رشیدی ص۱۹۳.
۴ـ دیوان همام ص ۶۹.
۵ـ دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۲۷.
۶ـ دیوان حافظ ص ۶۷.
۷ـ دیوان قطران ص ۴۳۵.
۸ـ حیاة الحیوان دمیری ص ۲۲.

هرمان مصر ← اهرام :

هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد[۱]

چگونه کاخی کاخی چو گنبد هرمان
ز پای تا سر چو مصحفی نبشته به زر[۲]

مصیصه : شهری است بر ساحل جیحان از ثغور شام میان انطاکیّه و بلاد روم نزدیك به طرسوس . و دارای بوستانهای فراوانی است که از آب رودخانهٔ جیحان مشروب می‌شوند و دارای بارو و پنج دروازه است ... ومهلّبی گوید : از خاصّه‌های این دیار پوستینی است که در شهر مصّیصه به عمل آید و به همهٔ جهان برند و گاه قیمت یك پوستین مصّیصی به سی دینار بالغ گردد[۳].

معافر : نام قبیله‌ایست از یمن ... وجامه‌های مَعافِریّه را بدان نسبت کنند و عقیدهٔ اصمعی این است که باید ثوب مَعافر گفته شود چه مَعافری گفتن خطاست[۴].

معبر : مَعْبَر شهری است به کنار دریای هند[۵]. و ابن سعید گوید : معبر مشهور است و از آن حریری به دیگر جاها برند که به لطافت آن مثل زنند[۶].

معره ، معرّه النعمان : شهری است بزرگ و قدیمی و مشهور از اعمال حمص که میان حلب و حماة واقع است و آبشان از چاه است و زیتون و انجیر فراوان دارند[۷]. و ابن بطوطه گوید : شهری است بزرگ و خوب و بیشتر، درختهای انجیر و پسته دارد که محصول آنرا به مصر و شام می‌برند[۸]. و سمعانی در الانساب گوید :

۱– دیوان فرخی ص ۳۳ . ۲– دیوان فرخی ص ۱۲۹ .
۳– معجم البلدان ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۰ ، تقویم البلدان ص ۲۷۳ .
۴– معجم البلدان . ۵– آنندراج .
۶– تقویم البلدان ص۴۱۱ . ۷– معجم البلدان ، مکتوبات رشیدی ص۲۰۳ .
۸– سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۶۵ .

منسوب به‌معرّة‌النعمان‌را مُعَرنَمی و منسوب به معرّة دیگر راکه معرّة نسرین است مُعَرنَسی گویند[۱].

مغرب : بلاد بسیار بزرگ وگسترده ایست و بعضی‌ها گفته است حدود آن از شهر ملیانه که آخرین حد افریقاست تا آخر جبال سوس که ماورای آن دریای محیط است می‌باشد[۲]. و ابن خردادبه‌گوید: و ازسواحل بحرغربی خادمان صقلابی و رومی وفرنگی ولعبردی وکنیزان رومی و اندلسی وپوست خز و پشم و از انواع عطرها میعه و از داروجات مصطکی آورند واز قعراین دریا به‌قرب فرنجه بُسدّی که عوام آنرا مرجان گویند درآورند[۳]. و مردم مغرب راست استرهای بربری و کنیزکان اندلسی و نمور زنگباری[۴]. و به زمین مغرب جانوری هست که او را غوك سرخوانند. خایهٔ او درمعجونها وچیزها به‌کار دارند. وصیادان او را بگیرند به دام و خایهٔ او بکنند. و ازو به جز خایه چیز دیگرش بکار نیاید[۵].

بلور مغربی: ناصرخسروگوید : و آنجا آلتها دیدم‌که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره ، و آنجا بلور نیکو دیدم و استادان نغز آن را می‌تراشیدند و آن را از مغرب آورده بودند و می‌گفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است‌که لطیفتر وشفّاف‌تر از بلور مغربی است[۶].

دینار مغربی : بعضی نوشته‌که در ملك مغرب کان طلاست‌که طلای آن سرخ و بهتر می‌باشد . اشرفی‌که از طلای آن کان ساخته می‌آورندآنرا مغربی گویند، در اصل درست مغربی بود[۷].

۱ـ تقویم البلدان ص ۲۹۳ . ۲ـ معجم البلدان .
۳ـ مسالك و ممالك ابن خرداذبه ص ۹۲ ، رك به : جهان نامه ص ۱۰۳ .
۴ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۴ . ۵ـ نوادر التبادر ص ۲۱۱ .
۶ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۰ . ۷ـ آنندراج .

«از بزّازی ثقه شنیدم که یك درمسنگ ریسمان به‌سه دینارمغربی بخرند[۱].

کهربای مغربی: که به عنوان دارو درکتب طبّی آمده است نوعی کهرباست[۲].

مقد: مَقَدْ نام قریتی است به شام و خمرمَقَدّی بدان منسوب است. و در بیت زیر به تخفیف آمده:

مَقَدِیّاً اَحَلَّهُ اللهُ لِلنّا س شَرَاباً وماتَحِلُّ الشَّمُولُ

اَمیدُ کَأَنّی شارِبٌ لَعَبَتْ بِهِ
عُقارٌ ثَوَتْ فی سِجْنِها حِجَجاًسَبْعاً

مَقَدِیَّةٌ صَهْباءُ تُشْخِنُ شَرْبَها
إذا ماأرادُواأنْ یَرُوحُوابِها صَرعی

و شنیدم از ابوعبیده که از ابوعمر روایت می‌کرد که مَقَدِیْ نوعی شراب است، وگفته‌اند مَقدیّة قریتی است به ناحیهٔ دمشق از اعمال اذرعات ... و حازمی گوید: مَقدّ قریتی است در حمص که به خوبی شراب موصوف است[۳].

مقدشو: مَقْدَشُو شهری است در اوّل بلاد زنج در جنوب یمن در بیابان بربر، که ازآنجا صندلی وآبنوس و عنبر وعاج به ولایات برند وآنها فراوانترین کالاهای ایشان است[۴].

مکران: ولایتی است وسیع و مشتمل بر شهرها و روستاهـا و این ولایت در میان کرمان وسجستان ودریای هند قرار دارد، آنجا معدن فانید است که به همه شهرها ازآنجا برند وبهترین نوع فانید ماسکانی است که یکی از شهرهای مُکران می‌باشد و در مکران روستایی است که جربان نامند و در این روستا فانید ونیشکر و نخل است و همهٔ فانیدی که به همهٔ جهان برند از این شهر است مگر اندکی که از ناحیه ماسکان خیزد[۵].

۱ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۷۱ و ص ۹۳،۷۷.

۲ــ هدایةالمتعلمین ص ۴۲۰. ۳،۴،۵ــ معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۲۹۷،۶۰۱.

مکه : سرزمینی است لم یزرع میان کوهها و کعبه در آنجاست در وسط مسجدالحرام ... و بطن مکّه را بکّه گویند . و چاه زمزم در حرم است ، روبروی درکعبه و آن چاهی است مشهور و بر آن گنبدی ساخته‌اند [۱] . و بیت‌الحرام معبد ستارهٔ زحل بوده وآنانکه قصد داشتند ستارهٔ زحل را بپرستند به بیت‌الحرام روی می‌آوردند [۲] .

ادیم مکّی : ادیم انواع است و بهترین ادیمها مکّی و بعد از آن ینبوعی (است) وینبوع دیهی است هم‌از حساب مکّه و آن ادیم خرد باشد از این خردترو روشن‌تر. و بعد از آن عقیقی ، و عقیق هم دیهی است از ولایت مکّه واین ادیم از دیگرادیمهاسرخ‌تروبزرگتر باشد وبعدازآن طایفی... ازمکّی خردتر وروغن‌دارتر [۳] .

بلسم مکّی : بلسم مایعی است خوشبوی‌که از درختی به دست می‌آید وآن درخت در یمن و حوالی مکّه می‌روید [۴] .

حجرمکّی: بیرونی در ذیل فصل اشباه زمرّدگوید : ازنوع زمرّد حجرمکّی است و آن سنگی است سبز و سخت منعقد واصم [۵] .

خربزهٔ مکّه : ناصرخسروگوید: واوّل اردیبهشت خربزه فراوان رسیده بود وخود همهٔ میوه‌ها به زمستان آنجا (مکّه) یافت شود و هرگز خالی نباشد [۶] .

خلوق مکّی : نوعی خلوق است که از مکّه آرند . خلوق نوعی از بوی خوش که‌خلاق‌نیز گویندوقسمت‌اعظم آن‌زعفران‌است‌ورنگ آن‌مایل به‌سرخی‌یازردی [۷] .

خَلُوقِیَّةٌ فی خَلُوقِیِّها سُوَیداءُ مِنْ عِنَبِ الثَّعلَبِ [۸]

۱ــ تقویم البلدان ص ۱۱۹ . ۲ــ مسالك للابصار ص ۲۲۲ .

۳ــ مقدمهٔ تنسوخنامه ص ۴۳ ، رك به : حدودالعالم ص ۱۶۵ .

۴ــ اقرب الموارد به نقل از لغت‌نامه. ۵ــ جماهیر ص ۱۶۹ .

۶ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۹۴ . ۷ــ لغت نامه .

۸ــ دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۲۹ .

دیباج مکّی : مقدّسی در کتاب خود به دیباج مکّی اشاره نموده است[۱].

ریگ مکّی: واز این ناحیت (عرب) خرما خیزد ازهرگونه و ادیم و ریگ مکّی و سنگ فسان[۲].

سپر مکّی: حمیدی در مقامات خودگوید : «کمندی تابدار در بازو وپرندی آبدار در پهلو و سپری مکّی در پشت و نیزهٔ خطّی در مشت[۳].

سناء مکّی : پهین ترود به هندی سنای مکّی است[۴]. و صبغی عصارهٔ سنای مکّی است که از آن قرومها می‌سازند و به جهت رفع اورام به غایت مفید است[۵].

کاه مکّی : تبن مکّی به فارسی کاه مکّه و گربهٔ دشتی نامند ، نباتی است شبیه به کولان که نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک[۶]...» .

مشک مکّی:

بو یا چو مشک مکّی بینمش گاه جوانمردی و گاه وقار[۷]

مُقل مکّی : اسم ثمر درخت دَوم است وبا عفوصت وخشونت واو را بهش و خشك اورا قرفل نامند و مأکول است و درخت او درشکل وثمرشبیه به درخت خرما می‌باشد[۸]. مثل است که گویند : «درخت مُقل نه خرما دهد نه شفتالو» .

میر مکّه :

گویند کاین فرشته اینست کامدی

گه‌گه به میر مکّه ز یزدان کامگر[۹]

میرمکّه: کنایت است ازحضرت رسول اکرم که جبرئیل براوفرود می‌آمد.

۱ــ رك به: احسن التقاسیم ص ۱۴۷ .

۲ــ حدودالعالم ــ لغت‌نامه.

۳ــ مقامات حمیدی ، مقالهٔ سوم ص ۲۰ .

۴،۵ــ تحفهٔ‌حکیم‌مؤمن ص۱۷۱،۶۰ ، رك به: الاغراض الطبیه ص ۶۷۷،۶۶۳،۶۲۹ .

۶ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶، ۶۲ .

۷ــ دیوان منوچهری ص ۱۷۳ .

۸ــ تحفهٔ‌حکیم مؤمن ص۲۴۸ .

۹ــ دیوان مسعود سعد ص ۱۴۶.

ملایر : از شهرستانهای ایران در مشرق نهاوند و جنوب تویسرکان و شمال اراك وبروجرد ، جزء فرمانداری کلّ همدان[۱].

باسلق ملایر : نوعی حلواست که ازآرد و روغن و شکر و بادام تهیّه کنند و مال ملایر معروفیّت دارد .

گز بخواه از اصفهان پسته طلب از دامغان
از ملایر «باسلق» جوی وزکاشان جوزقند[۲]

شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق
پس به مزگت گز ز اصفاهان رسدارده زقم[۳]

کشمش و بادام ملایر :

سوهان و قم و کشمش و بادام ملایر
با پشمک یزد و گز خوانسار فرستم[۴]

سوقات ملایر بده از کشمش سبزم
وان باسلقی را که بنخها شده ریسم[۵]

ملتان: شهری است بزرگ، ومقدّس نزد مردم هند وچین، و ابن‌حوقل گوید: ملتان ازمنصوره کوچکتر است ودر آنجا بتی است که هندوانش بزرگ دارند. و به‌زیارت او روند. آن بت برصورت انسانی است که مربّع بر تختی نشسته وبازوان خود را کشیده است و لباسی به صورت سختیان سرخ در بردارد و چشمانش دو گوهرانند . هرچه عامّه از اموال برای او برند امیر ملتان که مسلمان است آنرا بستاند[۶].

محمل مولتانی :

یکی جعد مویی هیونی سبکرو   توگویی یکی محملی مولتانی[۷]

۱- فرهنگ جغرافیایی عمید .   ۳،۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۹،۲۵ .
۴ ، ۵- همان کتاب ج ۲ ص ۶۳ ، ۷۵ .
۶- تقویم البلدان ص ۳۹۹ ، معجم البلدان .   ۷- دیوان منوچهری ص ۱۱۹ .

ملطیه : شهری است مشهور از بلاد روم که با ولایت شام هم مرز است[۱] . و لسترنج گوید : مَلَطیه که رومیان آنرا ملیتین گویند و اصطخری در قرن چهارم گوید : شهری عظیم است در میان کوهستانی پر از درختان انگور و بادام و گردو و دارای میوه‌های زمستانی و تابستانی[۲] .

ملیبار : اقلیمی است بزرگ شامل شهرهای بسیار ، که از آن فلفل به همهٔ جهان ببرند و آن دیار در وسط بلاد هند و متصل به اعمال مولتان است[۳] .

منبج : (هیراپلیس) ازتوابع ایالت حلب است که درقرون وسطی مکانی بسیار مهمّ بوده است ... قزوینی در نیمهٔ دومّ قرن هفتم داستانی ازقماربازان آنجا روایت می‌کندکه هرمسافری که پایش بدانجا می‌رسیده قماربازان دور او را گرفته و تمام موجودیش را درقمار می‌بردند و گاهی خود او را گرو نگه می‌داشتند تا رفقای وی بیایند و با دادن مالی او را خلاص کنند[۴] .

و نزدیك او شهریست که سنه خوانند ، پلی داردکه آنرا از عجایب دنیا شمرند[۵] .

مندرسان : معبد مندرسان دربلاد هند است وآنانکه می‌خواسته‌اند به‌مرّیخ تقرب حاصل نمایند بدین معبد که به نام مرّیخ ساخته شده بود می‌آمدند[۶] .

مندل : شهری‌است درهندوستان که ازآن عودی اعلا به‌نام عود مندلی ببرند.

۱- معجم البلدان .

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۹ ، رك به : نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۹۹، تقویم البلدان ص ۴۳۹ .

۳- معجم البلدان ، رك به : حدودالعالم ص ۶۶ ، آنندراج .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۱۶ .

۵- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۷ ، رك به : تقویم البلدان ص ۳۰۱ .

۶- مسالك الابصار ص ۲۲۲ .

إذا ما مَشَتْ نادَی بِما فی ثیابِها
ذکِیُّ الشَّذی و المَنْدلیُّ المُطَیَّرُ[1]

مندورقین : این شهر جاهای باتلاقی و جنگلی دارد که درخت قنا و درخت صندل در آن بروید و از آن طباشیر ببرند و آن چنین است که چون درخت قنا خشك شود، باد بروی وزیده شاخهای خشك آن رابهم ساید وازاین حرکت و برخورد حرارت شدیدی پدید آید وازآن آتشی برافروزد، بسا که حریقی به مسافت پنجاه فرسنگ ایجادگردد. وطباشیری که به سراسر جهان برند از همین شهر و ازهمین درختان قناست[2].

منصوره : شهری است بزرگ در ولایت سند و قصبهٔ آن است. حمزه گوید: و همناباد از سند است که امروز منصوره گویند[3]. در قانون آمده که: نام قدیم منصوره یمنهو بوده است. و جز درخت خرما درخت دیگری درآنجا یافته نشود. نیز نیشکر روید و نیز میوه‌ای است چند سیبی ولی سخت ترش که آنرا یمونه گویند[4]. و ابن حوقل گوید: در آن سرزمین میوه ایست چند سیبی که آنرا لیمو نامند و بسیار ترش است، همچنین مقدّسی درسخن از سند گوید: از خاصّه‌های آنان لیمو است و آن میوه‌ای باشد مثل زردآلو که بسیار ترش است و نوعی دیگر شبیه شفتالو است که آنرا انبه گویند[5]. و یاقوت گوید: آنجا سیبی است سخت ترش که آنرا بهلویّه گویند، و میوه‌ای دارند شبیه شفتالو که آنرا انبه گویند و طعم شفتالو دارد. و درهم‌هایی دارند که قاهریّات نامند و درهم دیگری نیز که آنرا طاهری گویند[6].

۱ـ معجم البلدان، رك به: حدودالعالم ص ۶۴، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۸.
۲ـ معجم البلدان.
۳ـ معجم البلدان.
۴ـ تقویم البلدان ص ۳۹۹.
۵ـ الحضارة الاسلامیه ص ۳۷.
۶ـ معجم البلدان.

منگره : از ولایت خوزستان است. و درختان باغی آن انجیر و انار و انگور و میوه‌های دیگرست . انار و انگور منگره به خوبی معروف است[۱] .

منگله ، مَنگلوس : شهری است از هند ، ودرآنجا فیلهای بسیار قوی جثّه و سفید بهم رسند ، هاتفی گفته :

پیلان سفید منگلوسی خم گشته زبار آن عروسی

و مسعود سعد گفته :

سینه هاشان بر دریده مغزهاشان کوفته
جنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله[۲]

فخری گفته :

محمود کو که او ره هندوستان گرفت
در پای پیل کوفت همه منگلوس را

چه محمود از منگلوس آن طرف هند پیش رفته بود و آنرا منگوله نیز گویند[۳] .

منی : موضعی است از ارض مکّه که قربان در آن کنند و بازاری که در اینجاست بنا کردهٔ اسمعیل (ع) است :

ساکن بیت اللّهی امّا گر از دست آیدت
خانه را نزدیکترسازی ز بازار منی[۴][۱]

موصل : شهری است معروف و بزرگ یکی از قواعد شهرهای اسلامی است و در بزرگی و عظمت و کثرت جمعیّت و وسعت،کم نظیر است . و آن بار افگن کاروانیان است وآنجا دروازهٔ عراق وکلید خراسانست و مسافران از آن دیار قصد شهرهای دیگر، از جمله آذربایجان کنند وبسیار شنیده‌ام‌که بزرگترین شهرهای دنیا سه شهر است: اوّل نیشابورکه دروازهٔ شرق است . دوّم دمشق‌که دروازهٔ غرب

۱ـ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۶۶ . ۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۴۸۲ .
۳ـ آنندراج . ۴ـ طالب کلیم ـ آنندراج ذیل بازار منی .

است و سوم موصل است که هر که خواهد بدان دو سوی رود کمتر افتد که از آن نگذرد. و آنرا موصل بدین سبب خوانده‌اندکه جزیره و عراق را بهم وصل کرده است. و بعضی گفته‌اند که دجله و فرات را بهم وصل کرده و نظرهای دیگری نیز یاقوت درباب تسمیهٔ آن ارائه کرده‌است. و بسیاری ازعلمادرکتابهای خودذکرکرده‌اند که: اگر غریبی در شهرموصل سالی اقامت کند در بدنش قوت بسیاری پدید آید و اگر در بغداد سالی نشیند عقلش افزون گردد و اگر در اهواز یکسال اقامت کند در بدن و عقل او نقصان پدید آید و اگر در تبت همان مدت اقامت کند سرور او دوام یافته و به شادکامی رسد و سبب آن را جز خوبی هوای موصل وگوارائی آب آن، و بدی هوای اهواز و تیرگی جو آن وخوشی و لطافت و رقت هوای بغداد نمی‌دانم واماسبب تبت برما روشن نیست وموصل عیبی جز کمی بوستان وعدم جریان آب در روستاهای آن و شدت گرمای تابستان وسختی سرمای زمستانش ندارد[۱]. و مقدسی گوید: از موصل حبوبات و عسل و گوشت نمکسود و زغال و پیه و پنیر و ترانگبین و سماق و دانهٔ انار و قیر و آهن و دلو وکارد و تیر و ماهی شور عالی و زنجیر به عمل آید[۲]. درموصل ازمس ترازوهای بسیار دقیق واصطرلابهای مسطح یا کروی می‌ساختند که نقشهٔ جهان نمای کنونی را به یاد می‌آورد. ولی در این اصطرلابها به جای نقشهٔ دنیا صورفلکی نموده شده بود. در موصل پایتخت اتابکان سلاحهای مختلف وکلاه خود نیز می‌ساختند[۳]. و ابن فندق می‌نویسد: در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود مانند باقلی آنرا جراده خوانند، هرکه را بگزد حالی هلاک شود[۴]. و درمکتوبات رشیدی از جامه‌های موصلی، مصنف وکرباس عادیه یاد شده

۱ـ معجم البلدان.

۲ـ احسن التقاسیم ص ۱۴۵، رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳.

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۸.

۴ـ تاریخ بیهق ص ۳۰.

است[۱]. درموصل نوعی فرش درازی می‌بافتندکه به‌موصلی معروف بودند وامروزه‌نیز دراصطلاح فرشبافان به‌همان نام نامیده می‌شوند.

کُرُنْب موصلی: کرنب به فارسی کلم است... بستانی و برّی و بحری می‌باشد ... و اصناف او شامی و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال می‌باشد[۲].

موقان: مؤلّف حدودالعالم‌گوید: شهری است ومراو را ناحیتی‌است برکران دریا نهاده، و اندر ناحیت موقان دو شهرك دیگرست کی هم به موقان باز خوانند و از وی رودینه خیزد، ودانگوهاء خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد[۳]. یاقوت گوید: ولایتی است‌که در آن روستاها و چمنهای فراوانی دارد که ترکمانان برای چرانیدن گله های خود بدانجا آیند و بیشتر مردمان آن از همان ترکمانان است و این ولایت در آذربایجانست وهرکه خواهد از اردبیل به تبریز رود ازآن‌گذرد[۴].

مهدیه: این شهر درافریقاست وبه مهدی منسوب است وفاصله‌آن با قیروان دومرحلت باشد وقیروان درسمت جنوبی‌آن قراردارد وجامه‌های سوسیّهٔ مهدویّه بدان منسوب است[۵].

مهربان: که آنرا عامّه مهروان تلفّظ‌کنند. دیهی است ازدهات بخش هریس ازشهرستان اهرکه نوعی قالی خوب درآن بافندکه ازلحاظ رنگ و بافت واستحکام قابل تحسین است ودرآذربایجان به‌فرش مهروان معروف است ولی به‌پای فرشهای هریس نرسد[۶].

مهربان: که یاقوت آنرا به صورت مهروبان ذکرکرده است و آن شهرکی است برساحل دریا میان عبّادان وسیراف[۷]. ومقدّسی گوید: ازمهربان انواع ماهی

۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۱.
۲- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۱۸.
۳- حدودالعالم ص ۱۵۹.
۴- معجم البلدان.
۵- معجم البلدان.
۶- یادداشت مؤلف.
۷- معجم البلدان.

و خرما و خیکهای خوب حاصل آید[۱].

نان مهروان: هرگاه گندم از ناوه و نان مهروان و گوشت شیراهین به تو رسید، دست از هرچیز بدار ... چنانکه نان را در مکّه و مدینه، در ایّام حجّ که مردمان فراهم آمده‌اند و از راههای دور رسیده‌اند. «المهروانی، المهروانی» گویند[۲].

مهره: عوام نام این شهر را مَهْره به سکون هاء تلفّظ کنند وصحیح آن مَهَره به فتح است. وعمرانی گوید: مَهَره بلادی است که بدان شتری نسبت دهند. یاقوت گوید این خطاست چه شتر مهری را به قبیله‌ای به نام مهره نسبت کنند ومیان آن و عمان و همچنین حضرموت به زعم ابوزید یك ماهه راه فاصله است و طول دیار مهره شصت و چهار درجه و عرض آن هفده درجه و سی دقیقه می باشد و در اقلیم اوّل واقع است. و ابن خرداذبه گوید: دیار مهره قصبه‌ایست کی آنرا شجر گویند، ولایتی خشك است، و زبان ایشان دشوار توان دریافت، و از آنجا نجیبان نیك رو خیزد، وکندر از آنجا آرند وگویند از نواحی عمان است[۳]. قزوینی گوید: شتران نجیب مَهَری که بسیار اصیل‌اند از آنجاست. آورده‌اند که سلیمان بن عبدالملك به عامل خود در یمن نوشت تا برای او از شتران نجیب مهری خریداری کند، هرچه طلب کردند چیزی نیافتند، از قضا مردی از بجیله سوار بر شتر بزرگ و تنومندی پیش آمد، خواستند با او معامله کنند، مرد گفت: من شتر خود را نمی‌فروشم، گفتند ما نه شترت را به زور از تو می‌گیریم ونه ترا رها می‌کنیم لکن ترا حبس می‌کنیم وبه نامه از امیرالمؤمنین دستور خواهیم تا چه فرماید؟ مرد گفت: به از این کاری نباشد؟ گفتند: چه کاری؟ گفت: شما شتران نجیب و اسبان پیشتازی دارید، مرا رها کنید تا برشتر خویش سوار شوم و شما مرا دنبال کنید و اگر به من

۱ـ احسن التقاسیم ص ۴۴۲، رك به: تقویم البلدان ص ۳۶۳، ایضاً رك به: نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۳۱ به (مهروبان).

۲ـ مختصر البلدان ص ۶۱.

۳ـ مسالك و ممالك ص ۲۷.

رسیدید ، این شتر به رایگان برشما دهم ، گفت : آماده شوید : مرد درگوش شتر فریاد زد و از جایش برانگیخت، شتر به‌سختی‌جستن‌گرفت، وآنان دنبال او رفتند ولی بدو نرسیدند[۱].

میافارقین : ابن سعیدگوید : میّافارقین قاعدهٔ دیار بکر است وچون نصیبین به فراوانی آب و بستانها معروف[۲]. و ابن‌حوقل‌گوید: میّافارقین را جزء ارمینیّه می‌دانند و برخی‌آن را از اعمال جزیره می‌شمارند. این شهر درمشرق دجله واقع است و دو منزل از آن فاصله دارد وبه همین سبب از ارمینیّه محسوب می‌شود. در ارمینیّه کالاهای بازرگانی و انواع نیازمندیهاست از قبیل ستور وگوسفند وپارچه و فرش و شلوار بند ارمنی عالی و توشکهـای ارمنی محفورکه در مرند و تبریز و انخـاخ به دست می‌آید و کم نظیر است و بـدان فراوانی و خوبی پیدا نمی‌شود و همچنین سبنیّه و مقرمه و دستمال که در میّافـارقین و جـا هـای دیگر ارمینیّه تهیّه می‌کنند[۳].

میانج : درالمشترك آمده است که میانج از اعمال آذربایجان است درفاصلهٔ دو روزه راه از مراغه . مردم آذربایجان آن را میانه‌گویند . شهری است بزرگ[۴]. و حمداله مستوفی که آنرا دیده ، گوید : میانج شهری بوده است و اکنون به قدر دیهی مانده و هوای گرم و عفن و درویشه بسیار بود ، حاصلش غلّه و پنبه وانگور و میوه و برنج و دیگر حبوبـات[۵]. در میانج برنجی به دست می‌آید که غالباً آنرا در آش مصرف‌کنند و به برنج میانه معروف است و بهتر از دیگر برنجهاست . و این شهر مالاریا خیز بود و حشره‌ای مانندکنه داشت‌که مردم به زبان محلّی آنرا مَلَه می‌گفتند که اگر شب‌کسی را می‌زد، بیم مرگ می‌رفت و امروزه با این نوع

۱ـ آثارالبلاد ص ۳ـ۶۲ .
۲ـ تقویم البلدان ص ۳۱۳ .
۳ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۹۲ .
۴ـ تقویم البلدان ص ۴۶۱ .
۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۸۳ .

آفات مبارزه شده و آثاری نمانده است[1].

میبد : یزد و مَیبُد دو شهرند از کورهٔ اصطخر ، از جانبی که میان اصفهان و کرمان است . و یزد و میبد نزدیك به هم هستند[2]. و ابن بلخی گوید : انار میبد نیکوتر است[3].

میداود : (میدان داود) آن جلگه‌ای مسطّح و مستطیلی است [از ولایت خوزستان] که در جنوب خاك جانکی واقع شده است ... ومحصول عمدهٔ آن برنج است . برنج میداود در عطر و مزه بهترین برنج خوزستان می‌باشد و ماش و گندم و جو و تریاك و تنباکو و بقولات در آن کشت می‌شود[4].

میسان، میشان: نام ناحیتی است وسیع ودارای روستاهای فراوان و خرماستانها و میان بصره و واسط واقع است و قصبهٔ آن نیز به نام میشان است[5]. و مردم خورهٔ دجله وعراق (مَیْسان) ودشت میشان راست ساختن وبافتن پرده‌ها وفرشها ومیسانی و حریر و درانك و جز آن از دیگر انواع فرش وگستردنی که دیگران را نیست[6]. و در عقدالفرید آمده : شهرمیسان از فارس است و درآن فرش وگستردنی میسانی به عمل می‌آید[7].

میله : شهرکی است به اقصای افریقا ومیان آن و بجایه سه روزه راه است و تا قسطنطنیه یك روزه راه است[8]، مؤلّف حدودالعالم گوید: شهرکی خرد است و از وی نیشکر بسیار خیزد[9].

میمند : قریه‌ای است از قراء غزنه . ابوالحسن علی بن احمد میمندی وزیر

۱ـ یادداشت مؤلف .
۲ـ تقویم البلدان ص ۳۷۹ .
۳ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۵۸ .
۴ـ تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۸۲.
۵ـ معجم البلدان .
۶ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۵ .
۷ـ همان‌مأخذ ج ۶ ص ۲۵۳ .
۸ـ معجم البلدان .
۹ـ حدودالعالم ص ۱۴۵ .

محمود سبکتکین ازآنجا بود. ونیز میمند دیهی است ازفارس[۱]. وحمداله مستوفی گوید: میمند شهری کوچك است وگرمسیر، وغلّه وخرما و انگور وهمه میوه دارد و انگور بیشتر بود[۲].

نائین: در شمال باختری یزد، درحاشیهٔ کویر جای دارد و معمولاً ازتوابع یزد شمرده می‌شود اگرچه برخی از نویسندگان آنرا از توابع اصفهان شمرده‌اند[۳]. شهریست آبادان وبانعمت و اندرکوه وی معدن سیم است[۴]. ونیز می‌نویسدکه سیب آنجا فراوان است[۵]. ونائین دارای عباهای خوب بوده‌که اینك ازبین رفته وظروف آنجا نیزمشهور است[۶]. و صادرات زراعتی این شهرستان روناس وکتیرا وپنبه وپسته و صادرات صنعتی آن قالی و عبا و کرباس است[۷].

نابلس: ابن بطوطه گوید: نابلس شهری است بزرگ دارای درختان بسیار و نهرهای فراوان که از حیث محصول زیتون از پر برکت ترین بلاد شام محسوب است. روغن زیتون این شهر را به مصر و دمشق می‌برند و نیز حلوای خروب را که درآن شهر می‌سازند به دمشق وسایر نواحی صادر می‌کنند. برای ساختن این حلوا خروب را می‌پزند و بعد شیرهٔ آن را فشرده ربّش را می‌گیرند و با آن حلوا می‌سازند. از این ربّ هم به مصر و شام می‌برند. خربزهٔ نابلس بسیار خوشمزه و عالی است[۸].

نجران: سوم بلاد یمن است، شهرهای معظم آن [یمن] صنعا بود و عدن و

۱- تقویم البلدان ص ۵۴۱.

۲- نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۱۹، رك به: فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۷۶، معجم البلدان.

۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۶. ۵،۴- حدودالعالم ص ۱۳۶،۸۰.

۶- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۴۰. ۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰.

۸- سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج۱ ص۵۸، رك به: معجم‌البلدان، تقویم‌البلدان ص۲۶۱.

و نجران[۱]. ثعالبی گوید: نجران یکی از اقدم بلاد یمن است و آنرا کعبه‌ای بود که زیارت می‌کردند و پس از آنکه آن کعبه خراب شد. در خرابی و زوال دولت ضرب المثل گشت[۲].

برد نجرانی: حدیث زیر از انس بن مالك روایت شده است: که شبی در نزد فرستادهٔ خدا بودم، اویك بُرد نجرانی باحاشیهٔ خشن دربرداشت، مردی اعرابی به او رسید و چنان به شدّت ردای او را کشید که دیدم حاشیهٔ برد نقش خود را برروی شانهٔ پیامبر به جای گذاشته است، پس بدوی گفت: ای محمّد! از وجوهات خداوند که نزد خود داری به من بده! پیامبر به سوی او نگریست، خنده برلب آورد و دستور داد هدیه‌ای به او بدهند[۳].

نخجوان: شهرکی است خرد [ازحدود آذربادگان] خرّم و با نعمت ومردم وخواسته وبازرگانان بسیار، وازوی زیلوهای قالی وغیره وشلواربندوچوب بسیارخیزد[۴]. و آنرا نقش جهان خوانند[۵]. و محصول آن پنبه، برنج، پارچه های ابریشمی و شراب است[۶].

نخشب: شهری‌است به‌ماوراءالنهر معروف، ودهات بسیاری‌دارد وآن‌بزرگترین و معمورترین و زیباترین بلاد ماوراء النهر است نام دیگران نسف، معرّب نخشب است و در این اواخر به سبب رود قارشی که از وسط آن می گذرد به قارشی معروف گشته است[۷]. ومقدّسی، فراوانی انگور نَخْشَب را ستوده وازبازارهای نیکوی آنجا سخن رانده است[۸]. و انگور نخشبی همان انگور اصابع العذاری[۱] است[۹].

۱ـ تاریخ بیهق ص ۱۸.
۲ـ ثمارالقلوب ص ۵۲۱.
۳ـ فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۸ـ۵۷.
۴ـ حدودالعالم ـ لغت نامه.
۵ـ نزهةالقلوب، مقالهٔ سوم ص ۸۹.
۶ـ لغت نامه.
۷ـ ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۷۹.
۸ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۰.
۹ـ لغت نامه.

بابونهٔ نخشبی : درکتاب هدایة المتعلّمین درخلال داروهای گیاهی از بابونهٔ نخشبی و بابونهٔ مروزی سخن رفته است[۱].

ماه نخشب : ماهی که حکیم بن عطا مشهور به ابن مقنّع به سحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه به مدّت دو ماه هرشب از چاهی که درپایین کوه سیام بود برمی‌آمد تا چهارفرسنگ نورش می‌رسید[۲]. ودرادبیّات ایران چه در نظم و چه در نثر به ماه نخشب استشهاد شده است :

نه ماه آیینهٔ سیماب داده چوماه‌نخشب ازسیماب‌زاده[۳]

خاقانی‌گوید : «ماه مزوّر نخشب دیگر است ، و ماه منوّر چهارده شب دیگر»[۴].

«و هیچکس از ماه مقنّع و فرس مصنّع .کار بدرتمام وسیرجواد خوشخرام توقّع نکرد»[۵].

نه چون شمس الضّحی[۱] شد مهر پرچم
نه چون بدر الدّجی[۱] شد ماه نخشب[۶]

ز کوه بیستون برشد شباهنگ چو از چاه مقنّع ماه نخشب[۷]

رخ نخشبی :

گل‌ومی‌خواه براین‌جشن امشب از رخ نخشبی و دو لب قای[۸]

نزوه : کوهی است به‌عمان ودرساحل آن روستا های چندی است‌که مجموع آنها بدین نام خوانده می‌شود و در آن قومی از عرب اند که چون معتفکان باشند و آنان از خوارج اباضیّه‌اند ونوعی جامهٔ حریر منقّش که نظیرآن در بلاد عرب

۱ـ هدایة المتعلمین ص ۵۷۸ .

۲ـ آنندراج ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۰ ، تجارب السلف ص ۱۲۱ .

۳ـ گنجهٔ نظامی ص ۱۴۰ .

۴ـ منشآت خاقانی ص ۹۲،۳۲۳ .

۵ـ دره نادره ص ۴۶ .

۶،۷ـ دیوان ادیب الممالک ص ۴۸،۵۱ .

۸ـ دیوان فرخی ص ۲۸۹ .

نباشد و ازارهایی از همان صنف که بس گرانبهاست در آن به عمل می‌آید[۱].

نرماشیر: در شرقی مایل به جنوب بم است، به فاصلهٔ شش فرسخ... و محصول این بلوك بیشتر گندم و جو و ماش و لوبیا و ذرّت و کنجد و برنج و پنبه و رنگ وحناست. وسالی مقدار یك کرور رنگ وحنا می‌شود. که بیشتر این محصول را به گواشیر برده و از آنجا به اطراف بلاد می‌برند. گندم و برنج آنجا حمل شهر کرمان می‌شود. وپنبه‌اش به بنادر ارسال می‌شود. بعضی ازسنوات، روغن وپرقو از سیستان می‌آورند و در عوض از آنجا رنگ و حنا و گندم می‌برند[۲].

نسا: شهری است [به خراسان] بردامن کوه نهاده، اندرمیان کوه و بیابان با نعمت بسیار و هوای بد و آبهای روان[۳]. یاقوت گوید: شهری است به خراسان و تا سرخس دو روز و تا مرو پنج روز و تا ابیورد یك روز و تا نیشابور شش روز راه است. و سخت وبا خیز باشد. و عرق مدینی در آن بسیار باشد چنانکه در تابستان کمتر کسی ازآن در امان ماند[۴]. ومقدّسی گوید: بادمجان نِسا نظیر ندارد[۵]. و از نِسا جامه‌های بنبوزیّه وپوستین روباه و باز خیزد[۶]. در نِسا و ابیورد ابریشم خام و پارچه‌های ابریشمی و همچنین پارچه‌هایی که زنها در دهات می‌بافتند بسیار بود و نیز از این دوشهر پوست روباه ساخته شده نیز صادر می‌گردید. از نِسا نوعی باز شکاری وکنجد بسیار هم به خارج فرستاده می‌شد[۷].

گوهر نِسا:

تا نباشد به بها و به نهاد و به صفت
گهر کوه نِسا چون گهر کوه هری[۸]

۱ــ معجم البلدان. ۲ــ جغرافیای کرمان ص ۱۰۵.
۳ــ حدودالعالم ــ لغت نامه. ۴ــ معجم البلدان، فرهنگ نظام.
۵،۶ــ احسن التقاسیم ص ۳۳۶، ۳۲۴.
۷ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۵۶. ۸ــ دیوان فرخی ص ۳۸۰.

نسرین : نام جزیره‌ایست در میان دریا که عنبر از آن جزیره آورند[۱].

حریر نامه بُد ابریشم چین چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین[۲]

نسف ← نخشب.

نصیبین : شهری است بر شاطی فرات که به نام نصیبین‌الروم نیز شهرت دارد فاصلهٔ آن تا شهر آمِد و نیز تا حرّان سه یا چهار روزه راه است و آن بر سر راه حرّان به دیار روم واقع است[۳]. و مؤلّف حدودالعالم آرد : و اندروی کژدمست کشنده ، و اندر وی حصاری است استوار ، و اندرآن حصار مارست بسیار و از وی سنگ آبگینه خیزد نیکو[۴]. وحمداله مستوفی گوید : ارتفاعش میوه، وانگور بسیار دارد و گل آنجا بهترین گلهای ایران زمین است و در آنجا عقارب قتال و پشّه، بسیار است[۵]. و مقدّسی گوید: درنصیبین شاه بلوط ومیوجات خشك وترازو ودوات و کواذین به عمل آید[۶]. لسترنج گوید : نصیبین که همان شهر « نسیبیس » رومیهاست مطابق روایت یاقوت گلهای سفید و چهل هزار باغ آن مشهور بود[۷]. و ابن‌بطوطه گوید : یك نوع گلاب که از حیث عطر و خوبی بی‌مانند است در این شهر به عمل می‌آید . و ابونواس در تعریف این شهر گفته است :

طابَتْ نَصیبینُ لی یَوماً وَطِبْتُ لَها

یا لَیْتَ حَظّی مِنَ الدُّنیا نَصیبینِ[۸]

و در نوروزنامه یکی از انواع چهارده‌گانهٔ شمشیر ، شمشیر نصیبی آمده است[۹]. و

۱ــ برهان قاطع ، فرهنگ نظام . ۲ــ فخرالدین گرگانی .
۳ــ معجم البلدان ــ لغت نامه . ۴ــ حدودالعالم ص ۱۵۵ .
۵ــ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۰۶ .
۶ــ احسن التقاسیم ص ۶ــ۱۴۵ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۱ ، معجم البلدان .
۷ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۲،۱۳۳ ، رك به : ترجمهٔ البلدان ص ۸ــ۵۷ .
۸ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۹ــ۲۵۸ ، رك به : نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۲ .
۹ــ زین افزار ص ۷۳ ، نوروزنامه ص ۴۹ .

منسوب به این شهر را نصیبی گویند.

نطنز: قصبهٔ مرکزی بخش نَطَنز از شهرستان کاشان است... و خربزه و هندوانهٔ آن شهرتی دارد[۱]. و در اللباب آمده است که نطنز بلدهٔ کوچکی است در نواحی اصفهان[۲].

شلّهٔ عدس نطنز:

به رغم مردم بازاری است بیزاریم
نطنزی ارکه زند بانگ از شلهٔ عدسم[۳]

گلابی نطنز:

قیسی دماوند نکو لیك به است از سیب دماوند گلابی نطنز[۴]
اگر دم کج گلابی نطنزت دسترس آید
سر دم بر نشین سوری! گلابی خور غرابی کن[۵]

نعمانیه: شهرکی است در وسط راه واسط و بغداد بر ساحل دجله که ازاعمال زاب اعلی شمرده می‌شود و نیز قریه‌ای است به مصر و در هر یك از آن دو محل گِل‌سرشور وجود دارد که درگرمابه‌ها ازآن در شستن سر استفاده‌کنند[۶]. ولسترنج گوید: در نُعمانیّه عبا و انواع پارچه‌های پشمی عالی می‌بافتند[۷].

نواز: روستایی است بزرگ که درآن سیب بزرگ خوشرنگ سرخ به بار آید و درجبل سُمّاق از اعمال حلب واقع است[۸].

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳.
۲ـ تقویم البلدان ص ۴۷۴، معجم البلدان.
۳ـ دیوان حکیم سوری ج۲ ص ۵۹. ۴،۵ـ همان مأخذ ج ۱ ص ۵۳،۳۵.
۶ـ معجم البلدان.
۷ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹، رك به: احسن التقاسیم ص ۱۲۸.
۸ـ معجم البلدان.

نوبندجان، نوبندگان، نوبنجان: شهری است در سرزمین فارس از کوره شاپور نزدیك شِعب بَوّان و به‌زیبایی وصفا موصوف است و با ارّجان بیست‌وشش فرسخ فاصله دارد و متنبّی در وصف آن گفته است:

مَغانی الشِّعبِ طِیباً فی المَغانی،
بِمَنْزِلَةِ الرَّبیعِ مِنَ الزَّمانِ

و چون شاعر عربی زبان در شِعب بوّان به زبان مردم آن سامان که فارسی بود آشنایی نداشته، دلتنگ شده و زبان فارسی را مانند زبان مرغان نامفهوم خوانده گفته است:

وَمَنْ بِالشِّعْبِ اَحْوَجُ مِنْ حَمامٍ[1]
إذا غَنّی وَ ناحَ اِلَی البَیانِ[1]

و حمداله مستوفی گوید: و از همه نوع درو میوه‌ها ومشمومات باشد وشِعب بوّان از مشاهیر متنزّهات جهان است... وحکماگفته‌اندکه «مِنْ محاسِنِ الدّنیاآرْبَعَةٌ» غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوّان و مرج شیدان و از این چهار موضع دو موضع: شعب بوّان ومرج شیدان از حساب ملك فارس است[2]. و لسترنج گوید: این ناحیه بسیار شاداب و حاصلخیز بود و عسل فراوان از آنجا صادر می‌گردید[3].

نوبه: بلاد وسیع وپهناوری است درجنوب مصر بر کنار رودنیل وآن واسطه است میان صعید مصر و حبشه و در آن ولایت زرافه بسیار بود و اسم شهر نوبه دمقله یا دنقله است و این دیار را ساحل طلا گویند... محصولات کشاورزی آنان گندم، جو و ذرّت است و ایشان راست نحل، درخت رز و مُقل و اراك. و این سرزمین بسیار شبیه یمن است و ترنجهایی دارند بی نهایت بزرگ[4]. و مردم آنجا

۱- معجم البلدان،دیوان متنبی ص ۹۱-۵۸۹. ۲- نزهة القلوب،مقالهٔ سوم ص ۱۲۹.
۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸۶.
۴- معجم البلدان، برهان قاطع، انجمن آرا، موسوعة العربیه ص ۱۸۵۰.

تیراندازانی ماهرند، و نیز آنان راست اسبان شگفت انگیز و بس تیزرو. و در شهرهای آنان کان زبرجد و زر هست. وزیّ آنان چون زیّ عرب است و گوئیا سرزمینشان بخشی از یمن است[1]. و ابونواس در وصف زنان آنجا گوید:

هِنْدِیَّةُ الحاجِبِ، نُوْبِیَّةُ الـ... فَخْذَینِ فی زَهْوِ عِبادِیَّة[2]

و منسوب به آن دیار را نوبی گویند.

نوشاد: قریه‌ایست در بلخ و یاقوت نام این شهر را نوشار ضبط کرده است. و توصیف زیبارویان و بتخانهٔ این شهر در اغلب دواوین شعرای فارسی گو و کتب لغت آمده است[3].

بت، بتکده، بتخانه و بهار نوشاد:

شادباش ای شاه عالم شادباش ‌ ‌ ‌ با بتان دلبر نوشاد باش[4]

تا به وقت خزان چو دشت شود ‌ ‌ ‌ باغهای چو بتکدهٔ نوشاد[5]

گر زینت بتخانهٔ نوشادی تو ‌ ‌ ‌ یکباره ز چشم من بیفتادی تو[6]

تو تن آسای به شادی و ترکان بدیع
کاخ تو همچو بهشت است و بهار نوشاد[7]

ای خوشا آن نو بهار خرّم نوشاد بلخ
خاصّه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار[8]

خوبان، سیمبران، لعبت و نقش نوشاد:

ز خوبان مجلس عالیش چون فرخار نوشاد است
عدو زوسال و مه غمگین‌دل و او روز و شب شاد است[9]

۱ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۳. ‌ ‌ ۲ـ دیوان ابونواس ص ۳۰۷.
۳ـ معجم البلدان، برهان قاطع، غیاث اللغات.
۴ـ دیوان مسعود سعد ص ۲۹۷. ‌ ‌ ۵ـ دیوان فرخی ص ۴۳.
۶ـ دیوان قطران ص ۵۳۹. ‌ ‌ ۷،۸ـ دیوان فرخی ص ۴۶،۱۰۷.
۹ـ دیوان قطران ص ۴۵۹.

مرا از آن چه؟ که شیرین لبی است درکشمیر
مرا ازآن چه؟که سیمین بری است در نوشاد[۱]

ای حورا زاده لعبت نوشادی　　از باغ بهشت‌کی برون افتادی[۲]
به بالای تو ماند سرو شمشاد　　اگر برهر دو ماند نقش نوشاد[۳]

نوقان: صاحب العزیزی گوید: نوقان از بزرگترین و آبادترین شهرهای خراسانست در خارج شهر، قبر امام علی بن موسی بن جعفر علیه‌السلام است و نیز گور هارون‌الرّشید آنجاست. بر سر قبر علی بن موسی بارگاهی است وگروهی درآنجا معتکف. در نوقان معدن مارسنگ و فیروزه و مرمر سبز است[۴].

و درکوه نوقان‌معدن قدورالبرام (دیگ سنگین) است‌که به‌سایر بلاد خراسان می‌برند و جز آن معـادن دیگر از قبیل مس و آهن و نقره و فیروزه و خمـاهن و دهنج (زاج سبز) وجود دارد وازکسانی‌شنیدم‌که معادن طلا نیزدارد. امّا به زحمت استخراجش نمی‌ارزد و نیز مقداری بلور ناصاف نیز در آنجا هست[۵].

نونون: شهریست [به هندوستان] وگویندکه اندر وی بیش از سیصد هزار بت‌است واندر او روسپی خانه‌های بسیار است[۶].

نهاوند: شهریست بزرگ در قبلهٔ همدان ومیان آن دو، سه روزه راه است[۷].

امرود نهاوندی: و در تـرجمهٔ البلدان از امرودی که در این شهر به بـار می‌آید و به امرود نهاوندی مشهور است‌اشارت رفته است[۸].

بید نهاوند: درخت بید درنهاوند فراوان است وهیچ شهر تا این اندازه بید

۱ـ دیوان ظهیر ص ۲۶ .　　۲ـ دیوان مسعود سعد ص ۷۲۳ .
۳ـ ویس‌ورامین ص ۱۶۳ .　　۴ـ تقویم البلدان ص ۵۲۳ .
۵ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۶۹ ، معجم البلدان .
۶ـ حدودالعالم ـ لغت نامه .　　۷ـ معجم البلدان .
۸ـ همان کتاب ص ۶۱ .

ندارد و از چوب آن چوگان سازند و به شهرهای دیگر برند[1].

زعفران نهاوند: مؤلّف حدودالعالم آرد: وازوی زعفران ومیوه [نیکوخیزد][2].

سنگ طلسم: بنا به نوشتهٔ قزوینی آنجا موضعی است به‌نام «وازوان بـلاعه» و صخره بزرگی آنجاست که شکافی به مقدار یك وجب در وسط آنست که روزی یك بار آب ازآن فوران کند و صدای بلندی ایجاد کند وآن آب زمینهای زیادی را مشروب نماید[3].

طین نهاوند: از عجایب آنجا که ابن فقیه ذکر کرده طین اسود آنست که در پیرامون نهرنهاوند پیدا شود وخواص" فراوانی دارد، ومردم آن ناحیه می‌پندارند که این گِـل را خرچنگها از اعماق نهر بیرون می‌آورندومردم هرچه‌پیرامون نهر را بکاوند از آن گِـل چیزی به دست نیاید[4].

قصب الـذّریرهٔ نهاوند: قصب الـذّریره و معادل فارسی آنرا نی‌طیب، نی‌بویا، قصب بوا، قصب فارسی و نی‌نهاوندی نوشته‌اندکه نباتی است زیاده برشبری وباریك و مجـوّف و بیرون او سرخ مـایل به زردی و اندرون او سفید و مملـوّ از چیزی شبیه به پنبه و ساقش پرگره و ازقلم باریکتر و خوشبو و با قبض و تندی وتلخی[5]. و قزوینی ازقول ابن فقیه روایت می‌کندکه قصب الـذّریرهٔنهاوند، مادام‌که درنهاوند و یا در یکی از روستاهای آنست مانند چوب است و بویی ندارد و چون آنرا از گردنهٔ رکاب بگذرانند، بوینناك گردد[6].

گاو و ماهی سنگی نهاوند: مسعربن‌مهلهل حکایت‌کندکه برکوه نهاوند گاو و ماهیی است که از سنگ به ترکیبی خوش تراشیده شده و گویند که آندو برای آفات شهر طلسم‌اند[7].

۱ــ آثارالبلاد ص ۴۷۲ .   ۲ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .

۳ــ آثارالبلاد ص ۴۷۱ ، عجایب المخلوقات ص ۱۸۴ .

۴،۶ــ آثارالبلاد ص ۴۷۱ .   ۵ــ فرهنگ الابنیه .

۷ــ آثارالبلاد ص ۲ــ۴۷۱ .

نهاوندی : نام پرده‌ایست از موسیقی .

چنان کز سینه غم را بیخ بر کند فرو گفت این غزل را در نهاوند[۱]

نماز شام رسید ای بت سمرقندی بساز چنگ و بزن پردهٔ نهاوندی[۲]

به گوش اندر همی گویدت گیتی بار برخرنه

تو گوش دل نهادستی به دستان نهاوندی[۳]

نهرتیری : شهری است در نواحی اهواز[۴]. و رطب آن در نهایت خوبی است و ازارهای گرانقدر از نهرتیری[۱] خیزد[۵]. و در این شهر جامه‌ها بافند مانند بغدادی، و به بغداد آرند و قصارت کنند و به بغدادی خرج شود[۶]. و این شهر به تهیّهٔ نقاب صورت معروف بود[۷]. و در بیت زیر که از جریر است بدین مکان که به قرب اهواز واقع است اشاره شده :

سِيرُوا بَنِي العَمِّ وَالأهْوازُ مَنْزِلُكُمْ

وَنَهْرُ تيرى[۱] وَلَمْ تَعْرِفْكُمُ العَرَب[۸]

نیریز : یکی از شهرهای قدیم فارس است ، ابن بلخی آرد : خیره و نیریز دو شهرك است و نیریز قلعه‌ای دارد وازآنجا انگور بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشمش باشد و هوای معتدل دارد و آب روان و به هر دوجای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیك ولایت حسویه[۹].

ومقدّسی گوید: از کوههای نیریز عنزروت و همچنین سنباده و سنگ مغناطیس خیزد. ومعادن آهن وگل سفید که کودکان مکتبی لوحه‌های خود بدان نویسند، وگل سیاه که برای

۱ــ امیرخسرو ــ فرهنگ جهانگیری .
۲ــ نزاری ــ فرهنگ جهانگیری .
۳ــ ناصرخسرو ص ۴۹۴ .
۴ــ معجم البلدان .
۵ــ احسن التقاسیم ص ۷ــ۴۱۶ .
۶ــ مسالك الممالك ص ۹۲ .
۷ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵ .
۸ــ معجم البلدان .
۹ــ فارسنامهٔ ابن بلخی ص۱۶۴.

مهر نهادن به کار آید در آن وجود دارد[۱]. و نیریز نام شعبه‌ایست از پردهٔ صفاهان[۲]، در علم موسیقی :

خسروانی، روح افزا چون زدی   بعد نیریز و فرودش آیدی[۳]

نیشابور : معرّب آن نَیْسابور است . و آنرا یکی از چهار شهر بزرگ خراسان گفته‌اند. و این شهر به زیبایی و آبادانی مزیّت هایی داشته و دارای خیر و برکت فراوان و میوجات بسیار و انواع مسرّت ها بوده است ، چنانکه در توصیف آن انوری گفته :

حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای
گر بهشتی‌است‌همانست وگرنه‌خودنیست[۴]

و در روزگار قدیم آنجا را آستانهٔ شرق می گفتند . چه همیشه کاروانها در آن فرود می‌آمدند . و آنجا مجمع دانشمندان ومعدن فضلا بود. وعمرولیث صفاری می گفت: من برشهری می‌جنگم که‌گیاهش ریواس ، خاکش خوردنی و سنگش فیروزه است . وسبب ذکر ریواس این بوده‌که این رستنی در آنجا به‌خوبی به‌عمل می‌آمد چنانکه درهیچ جای دنیا نظیر آن یافت نمی‌شد، تاجاییکه وزن یك بوتهٔ آن بر دو یا سه رطل وگاه برپنج رطل بالغ می گردید . و رنگ آن کاملاً سفید بوده و به‌گل خرما می‌مانست . وگل خوردنی آن نیز در دنیا بی‌نظیر بوده و جهت تحفه به جاهای دور و نزدیك و به پادشاهان می بردند . و یك رطل آن اغلب در سرزمین مصر به یك دینار به فروش می‌رسید . و محمّد بن زکریّا در خواص[۵] و منافع این‌گل مبالغه کرده و ابوطالب مأمونی نیز در توصیف آن گفته است :

۱ــ احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .   ۲ــ غیاث اللغات .
۳ــ مخبرالسلطنه ، هدایت ، سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۵ .
۴ــ دیوان انوری ج ۲ ص ۵۷۰ .

خُذْ مِنَ البَقْلِ فَذاکَ الّذی
مِنْها خُلِقْنا وَ اِلَیْها نَصیرُ
کَأَنَّهُ لِلْعَیْنِ لَمّا بَدا
اَحْجارُ کافُورٍ عَلَیْها عَبیر[۱]

و ثعالبی نیز در ثمارالقلوب صفحهٔ ۵۳۹ این مطلب را تأیید می‌کند و لسترنج نیز گوید: سرراه نیشابور یك نوع گل خوردنی وجود دارد، موسوم به «طین نجاحی» که آنرا به تمام نواحی مجاور ببرند و به مقدار فراوان می‌خورند[۲].

فیروزهٔ نیشابور: کان اصلی او در نیشابور است درکوههاء لشان و اردلان. و آن کان را بواسحاقی خوانند. و مگر اوّل کسی‌که آن کان پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این پیروزه را نیز بواسحاقی خوانند چنانکه کان را. و پیروزهٔ این کان بهتر و نیکوتر و پایدارتر از پیروزه‌هاء دیگر بود[۳].

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود[۴]
آن یکی یاقوت رخشان از بدخشان یافته
آن یکی فیروزه از کان نشابور آورد[۵]

و قزوینی‌گوید: در نیشابور چاهها بود و قعراو معادن فیروزج. شنیدم که در آن چاهها عقارب بازدید آید وکسی نمی‌آرد قصد آن کرد[۶]. و عنصری نیز از گوهر نیشابور یاد می‌کندکه ظاهراً مراد او همان فیروزه بوده باشد:

۱- آثارالبلاد ص ۴۷۳، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۹.
۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۷۸.
۳- جهان نامه ص ۹۵، تنسوخنامه ص ۷۷، عرائس‌الجواهر ص ۸-۶۷.
۴- دیوان حافظ ص ۱۴۱. ۵- دیوان ادیب الممالك ص ۱۹۶.
۶- عجائب المخلوقات ص ۱۸۸.

یکی چون گوهر کوه نشابور یکی چون گوهر کوه بدخشان[1]

نسیج نیشابوری: خاقانی در نامه‌های خود به این جامه اشاره نموده، گوید: «و بامداد، کوه را کلاه زرکش برسر نهد، و چاشتگاه، عتّابی ملمّع برقوس قزح بخشد، و نماز پیشین، چادر شابوری بر سر هوا افگند، و شبانگاه، نسیج نشابوری کرتهٔ کوهسار سازد[2]». و از میوجات این شهر آنچه قابل ذکر است امرود آنست که خواجه رشید در نامه‌های خود بدان اشاره کرده است[3].

وادی‌الثمرات : در لَورقه که شهریست بزرگ در اندلس وادی ثمرات قرار دارد و بنا به گفتهٔ عذری سیب و گلابی و انجیر و زیتون وغیره جز درخت‌توت، بی‌آنکه نهال آنها را با دست بکارند به سبب قوّت خاکش خود از زمین می‌روید. و آنجا انگور رشد بی‌اندازه کند تا جاییکه یك خوشهٔ آن به پنجاه رطل بغدادی بالغ گردد. و یك دانه‌گندم صد دانه حاصل می‌دهد[4].

وادی حلفا : قصبه‌ایست درمنتهای جنوبی صعید، ساحل شرقی نیل ومحصول آن حلفاست که در قدیم از آن نوعی حصیر زیبا می‌بافتند. و امروز الیاف آنرا به کارخانه‌های اروپا صادر می‌کنند[5].

وازکرود : بلوکی است در دوفرسخی قم‌که میوهٔ گرمسیری و ییلاقی دارد و انار و انجیر آنجا درکمال لطافت است[6].

واسط : شهریست میان بصره و کوفه، فاصلهٔ آن به هر یك از این دو شهر پنجاه فرسنگ است و بدینجهت آنرا واسط نامیدند[7]. مؤلّف حدودالعالم گوید: شهری بزرگ است و به دو نیمه است و دجله به‌میان وی همی رود وبروی جسری

۱– دیوان عنصری ص ۲۵۰ .
۲– منشآت خاقانی ص ۳۰۲ .
۳– مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰ .
۴– آثارالبلاد ص ۵۵۶ .
۵– قاموس الاعلام ترکی ج ۶ .
۶– راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص۱۹۸.
۷– معجم البلدان .

است ... و از وی گلیم و شلوار بند و پشمهای رنگین خیزد[۱]. و مقدسی گوید: در نواحی واسط پرده‌هایی به عمل می‌آید که برروی آن چیزی نویسند و این پرده‌ها ازانواع پرده‌های بصنّا می‌باشند، ولی مانندآنها خوب نیستند[۲]. ولسترنج می‌نویسد که واسط به داشتن ماهی خشک‌کرده‌ای‌که به آن «شیم» می‌گفتند، مشهور بود[۳]. و در نامه‌های خواجه رشید از بُسر (خرمای نارس) آن سخن رفته است[۴].

واشجرد: از مضافات صغانیان است، چند ترمد. از واشجرد و شومان تا نزدیکی صغانیان همه زعفران است.که به‌همهٔ جهان حمل‌کنند[۵].

واطربورونه: قلعهٔ استواریست در سرزمین صقلابها، که بـه قلعهٔ شوشیط نزدیك است. و آنجا چشمهٔ آبی است عجیب‌که آنرا چشمهٔ عسل نامند و آن در کوهی است به قرب شعرا و مذاق آن در مبدأ بـه طعم عسل است و در مقطع گس است و طعم‌گس آن به سبب اشجاریست‌که در کنار جوی آن رسته است[۶].

واقصه: منزلی است درراه مکـّه. وآنجا مناره‌ایست ازشاخ جانوران وحش وسُم آنها. سلطان ملکشاه بن‌آلب ارسلان سلجوقی در یکی از سالهای پادشاهیش خود برای مشایعت حاجیان بیرون آمد و چون برگشت مقدار زیادی از وحوش را صیدکرد و از شاخها و سمهای آنها مـانند شاپور در آنجا مناره‌ای ساخت. و آن مناره تا به امروز باقی است[۷]. خاقانی در بیت زیر بدان مناره اشاره کرده، گوید:

رانده از رحبه دواسبه تا مناره یکسره
ازسم‌گوران سرشیران هراسان دیده‌اند[۸]

۱ـ حدودالعالم ص ۱۵۱، محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳.
۲ـ احسن التقاسیم ص ۴۱۶.
۳ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹.
۴ـ مکتوبات رشیدی ص ۲۰۴.
۵ـ تقویم البلدان ص ۵۸۱، معجم البلدان.
۶ـ آثارالبلاد ص ۶۱۷.
۷ـ آثارالبلاد ص ۲۸۰، احسن التقاسیم ص ۳۳۶.
۸ـ دیوان خاقانی چاپ سجادی ص ۹۰.

واقواق، وقواق: در شرق چین است و در آنجا طلا به حدّی فراوان است که مردمش زنجیرسگان وطوق بوزینگان خود را ازطلا کنند، و ازآن پیراهنهای زربفت تهیّه کرده برای فروش می‌آورند. و در وقواق آبنوس خوب به عمل آید[۱].

و اسدی طوسی در توصیف این جزیره آرد:

جزیری به پهنای کشور سرش   همه بیشهٔ واق واق از برش
به بالا زصدرش فزون هردرخت   به‌همه‌برسرو بیخ برسنگ سخت
همه برگشان پهن و زنگارگون   ز گیلی سپرها به پهنا فزون[۲]

وان: نام شهریست در ترکیّه، واقع در فلات ارمنستان در ساحل شرقی دریاچهٔ وان[۳]. و اصطخری گوید: ارمینیّه دریایی است نزدیك ارجیش و خلاط. ماهی طرّیخ ازآنجا خیزد وبه همهٔ آفاق برند[۴]. یاقوت گوید: وان قلعتی است میان خلاط و نواحی تفلیس از اعمال قالیقلا و آنجا انواع فرش بافته شود[۵].

وذار: وَذار ازبلاد ماوراءالنهر است، بلدهٔ بزرگ است دارای باروومسجد جامع. در چهار فرسخی سمرقند است[۶]. لسترنج گوید: پارچه‌های نخی وَذاری در همین ولایت به عمل می‌آمد[۷].

ورامین: شهرکی است از نواحی ری به نزدیك زامین و مسافری‌که از ری به اصفهان می‌رود آن دوشهرك را درکنارهم می‌بیند[۸]. وامروزه روغن نباتی ورامین و نوعی خربزه زودرس که به نام طالبی خوانده می‌شود در آن به عمل می‌آید و معروفیّت دارد.

۱ــ مسالك و ممالك ص ۶۹.   ۲ــ گرشاسپ نامه ص ۱۷۲.

۳ــ دائرة المعارف اسلامی ــ برهان قاطع.   ۴ــ مسالك‌الممالك ص ۱۵۹.

۵،۶ــ معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۴۴۶،۵۶۰.

۷ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۹۶، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴.

۸ــ معجم البلدان.

ورثان : وَرْثان شهریست در آخرین حدّ آذربایجان و بین وادی رس دوفرسخ است ومیان ورْثان وبیلقان هفت فرسخ است[۱]. و مؤلّف حدودالعالم گوید : شهرکی است با نعمت بسیار و از وی زیلوها و مصلّای نماز خیزد[۲].

وشنوه : قریه‌ایست که تا شهر، هفت فرسخ است. اوّل ییلاق قم است که جزو بلوك قهستان است مشتمل برجبال عظیمه . چهار طرف او کوهسار سر به آسمان کشیده . چنان کوه بر آنجا احاطه دارد که وقت هبوب صرصر عاصف در آنجا نسیم ملایمی می‌وزد . به این واسطه توت آنجا به درخت می‌ماند . و توتش خیلی بهتر از توت شمران طهران است . از کثرت لطافت و شهد، حمل ونقل به هیچ جا نتوان کرد ... وآب رودخانهٔ آنجا به‌گوارایی مشهور است ... ودرخارج وشنوه امامزاده‌ای است که در ایوان آن تماشاگاه خوبی است. و این قریه‌زنان خوبرو دارد وبیشتر آنها معامله می‌کنند وحاصلش گندم وتریاك باشد ، وفندق اینجا ازجمیع فندقهای ایران بهتر است ، مثل تریاکش امتیاز دارد . وسیب و شنوه مثل سیب اوین درکهٔ طهران امتیاز دارد و چند سیب خوب به عمل می‌آید[۳].

تریاك ز ماهون وبروجردت اگر نیست
افیونت از آبـاده کش و وشنوهٔ قم[۴]

وش : منسوب آن وشّی است و آن شهری است از ترکستان[۵] . وشی پارچهٔ ابریشمی لطیف که بدرنگهای مختلف دروش" می‌بافتندو گاه آنرا زردوزی می‌کردند[۶].

به کردار درفش کاویـانی به‌نقش‌وشّی ونقش مُسطّر[۷]
تن نیلگونش وشی پوش گشت چوکوهی بیفتادو بیهوش گشت[۸]

۱- معجم البلدان . ۲- حدودالعالم ص ۱۵۹ .
۳- جغرافیای تاریخی قم ص۴-۱۳۱ . ۴- دیوان حکیم سوری ج۲ ص۶۳.
۵- برهان قاطع . ۶- فرهنگ فارسی معین .
۷- دیوان دقیقی ص ۱۰۱ . ۸- گرشاسپ نامه ص ۲۸۳ .

فرش وشی :

زیر یکی فرش وشی گسترد باز بدزدد ز یکی بوریاش[۱]

کلاه وشی .

زین پیشتر کلاه و دواج سپید داشت

اکنون وشی کلاه و بهایی قبا شده است[۲]

مفرش وشی :

دشت از تو کشید مفرش وشی چرخ از توخزید درخز ادکن[۳]

ولوالج، وَلوالش : شهریست از اعمال بدخشان ، پشت بلخ و تخارستان[۴] . و مقدّسی گوید : و از وَلْوالَج ،کنجد و روغن کنجد و جوز وبادام و فستق و برنج و نخود و فرش گستردنی و رخبین و روغن و انواع شاخ وپوست روباه به عمل آید[۵].

ویذار ← وَذار .

ویشکرد : شهریست استوار، اندرمیان کوه وصحرانهاده، برحدّمیان چغانیان وختلان، واندر وی‌دایم بادآید. وتربت شمس بلخی (ره) آنجاست و ازوی زعفران خیزد بسیار[۶].

ویهند : وَیْهِند قصبهٔ قندهار است که دردرّهٔ سند واقع شده است[۷]. ومؤلّف حدودالعالم گوید: شهری بزرگ است ... وجهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت افتد از مشک وگوهر و جامهاء با قیمت[۸].

هجاور : هَجاوَر نام شهریست از ملك ختا که مردم آنجا به خوش صورتی

۱،۲ دیوان ناصرخسرو ص ۵۲،۲۲۶ . ۳ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۷۶ .

۴ـ معجم البلدان .

۵ ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۷ ، تقویم البلدان ص ۵۴۷ . ۶ـ حدودالعالم ۱۱۰ . ۷ـ تقویم البلدان ص ۴۰۵ .

۸ـ حدودالعالم ص ۷۳ .

و صاحب حسنی مشهورند[۱].

ای کرده روح بـا لب لعـل تو نوکری
معشوق ازبـکـی و نگـار هَـجاوَری[۲]

هجر: منسوب آن برخلاف قیاس به صورت هـاجری آید. و قصبهٔ بحرین است، و بعضی گفته‌اندکه هَـجَر نامی است‌که به همهٔ بحرین اطلاق شود[۳]. و بحرین ناحیهٔ بسیار است درکنار دریای عمان، آبهای روان و خرماستانها و نارنج وترنج و میوه‌های دیگر باشد[۴]. وحمداله مستوفی گوید: از میوه‌های بحرین خرما بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند[۵].

در فراوانی خرمای آنجا مثل زنند: «کَمُسْتَبْضَعِ التَّمْرِ إلیٰ[۱] هَجَرٍ» و وجه آن اینکه هجر معدن خرماست وکسی‌که خرما بدانجای برد کار بیهوده‌ای انجام داده است[۶]. و در فارسی خرما به هجر بردن نظیر زیره به‌کرمان بردنست:

دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرمابودبرده سوی‌هجر[۷]

شعر ما پیشت چنان باشد که از شهرحجاز
با یکی خرما کسی هجرت‌کند سوی هجر[۸]

هرات: از خراسانست و آنرا اعمالی است. درون شهر آب جاری است و کوه در دو فرسخی آن واقع شده[۹]. و ملقّب به قبّة الاسلام است. و حافظ ابـرو می‌نویسد: «قبّة الاسلام هرات به واسطهٔ تمدّن وتوطّن حضرت سلطنت شعاری...

۱ـ برهان قاطع.
۲ـ پور بهای جامی ـ لغت نامه.
۳ـ تقویم البلدان ص ۱۳۷.
۴ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۷۹.
۵ـ نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۱۳۷.
۶ـ مجمع الامثال میدانی ص ۵۱۵ ـ لغت نامه.
۷ـ دیوان دقیقی ص ۱۰۴.
۸ـ سنائی ـ لغت نامه.
۹ـ تقویم البلدان ص ۵۲۷.

مرکز اهل بـّر و تقوی[1] . . . و مسکن اقطاب و اوتاد گشته[1]» . و ابن حوقل گوید : هرات بارکدهٔ خراسان و سیستان و فارس است، و از آنجا سنگهایی برای آسیابها و فرش کردن و مانند آن به دست می‌آید . و بر سرکوه آتشکده‌ای آباد به نـام سرشك است[2] . و قزوینی ضمن اینکه آسیابهای بادی آنجا را از عجایب این شهر شمرده است ،گوید : درهرات ساخته‌های زیبا به خصوص ظروف مسینهٔ نقره کاری شده و انواع دیبا و حواصل وخوردنیها ومأکولات از قبیل زردآلو و مویز به دست می‌آیدکه به دیگر شهرها برند . و ادیب زوزنی گوید :

هَراةُ اَرَدْتُ مُقامی بِها لِشَتّی فَضائِلهَا الوافِرَه
نَسیمِ الشَّمالِ وَ اَعْنابِها
وَ اَعْیُنِ غِزْلانِهَا السّاحِرَه[3]

و ابواحمد سامی هروی در توصیف شهر و موطن خودگفته :

هَراةُ اَرْضٌ خِصْبُها واسِعٌ
وَنَبْتُهَا اللُفّاحُ وَ النَّرْجِسُ
ما اَحَدٌ مِنْها إلی غَیْرِها
یَخْرُجُ اِلاّ بَعْدَ ما یُفْلِسُ[4]

ثعالبی گوید: یکی‌دیگرازخاصّه‌های هرات حواصل است‌که نوع‌مصری وآبسکونی آن بهتر باشد . و از انواع چیزهایی‌که از آن به‌آفاق جهان برند ،کرباس و مبرّم و دیبا و ساخته‌های ظریف مسی و انواع خرماهـای زرد است[5]. و از او ، کرباس و شیرخشت و دوشاب خیزد[6]. و مقدّسی گوید : از هرات بزّ فراوان و دیباج دون و دستبند و گوشواره و مویز طایفی و عنجد سبز و سرخ و دوشاب و نـاطفه و فولاد

۱ـ جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۱ .
۲ـ ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۷۳ .
۳ـ آثارالبلاد ص ۲ـ۴۸۱ .
۴ـ لطائف المعارف ص ۱۹۹ .
۵ـ ثمارالقلوب ص ۵۴۱ .
۶ـ حدودالعالم ص ۹۱ .

و فستق و اکثر حلوا هـای خراسانی خیـزد[۱] . و لسترنج می نویسد : در هرات اقسام پارچه‌های زربفت و نوعی حلوا که از دوشاب درست می شد و نیز پسته به عمل می آمد[۲] . و حمداله مستوفی آرد: درخوشی هوای آن گفته‌اند: هرگاه خاك اصفهان و هوای هرات و آب خوارزم در سرزمینی جمع شود، مرگ در آن کمتر باشد. و از میوه‌هایش انگور فخر و خربزهٔ نیکو است[۳] .

آلوانگور هرات: آلوانگور چون برزردآلو پیوند نمایند دانهٔ وی بزرگ و اگر بر آلو پیوند نمایند دانهٔ آن بر قاعده می آید . . . و اسامی آلو انگور که آلوچه نیز گویند ونارسیدهٔ وی‌خوب‌است، بدین‌موجب‌است: استرآبادی، نیشابوری، زردکلیله ، عنبری ،گرده‌آلو، بابا حاجی، رسمی ، سفید وسیاه ، آتشی ، دوهندی، سفید ، پیکانی .

خوش طعم نکو آمده آلوچهٔ انگور
آباد از او هم جگر و جان جهانست[۴]

امرود هرات: اقسام وانواع مختلف این میوه درشهرهرات به عمل می‌آمده که قاسم بن یوسف هروی به نامهای آن به ترتیب زیر اشاره کرده ، گوید :

کدو امرود ، چینی ،کلوخ امرود ،گرمه شاهی، شکرك ، زهر امرود، مروی که‌گل آن به طریق گل صد برگ است ، تاك سمرقندی که بزرگ می‌شود ، ابرش سمرقندی و آب دندان سمرقندی[۵] .

انار هرات : و انواع آن عبـارت بوده است از میخوش و ترش و شیرین و سیاه پوست و بیدانه و ازغند و اردستانی[۶] .

انگور هرات: مقدّسی می‌نویسدکه انگورهرات درنوع خود بی‌نظیراست[۷] .

۱ــ احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
۲ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶ .
۳ــ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۵۲ .
۴ــ ارشاد الزراعه ص ۲۳۴ .
۵ــ ارشاد الزراعه ص ۲۳۳ .
۶ــ همان مأخذ ص ۱۷۷ .
۷ــ احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .

و عروضی سمرقندی گوید : در سواد هری صد و بیست لون انگور یافتم هر یك از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر ، و از آن ، دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود، یکی پرنیان و دوم کلنجری، تنك‌پوست، خرد تکس، بسیار آب ، گویی که در او اجزاء ارضی نیست. از کلنجری خوشه‌ای پنج من وهردانه پنج درمسنگ بیاید، سیاه چون قیر، وشیرین چون شکر وازش بسیار نتوان خورد به سبب مائیتی که دروست [۱]. و قاسم بن یوسف هروی در کتاب خود پس از آنکه درباب غرس و پرورش تاك وانگور توضیحات مفصلی داده، می گوید: به هرجانب یك تخته انگور، رشك رخسار حور ، رسانیده‌اند که عقل عاقلان و دیدهٔ بینایان در آن حیرانست، صد نوع انگور واقع است وشبهه نیست والتفصیل هذا : خلیلی ـ از حسینی که دانهٔ وی کلان وسیاه‌تراست، پگاه می‌رسد ـ سرخك ـ که دانهٔ وی خرد است ـ راوچه، بیدانه ، فوشنجی ، بورانی ، شاه انگور ، آبی بلوچی ، نخشبی ، خواجه برانداز ، صاحبی، یاقوتی ، لعل ، گل برطشت، ترباشنگك، فخری، جامی ، ملاحی ، سنگینك، امیری ، مکه ، ارسمی ، زرد ، پستان میش ، خایهٔ کبك ، خایهٔ خروس ، رازقی ، ریش فرعون، شکرك یا شکرچه، فراجاوه ، سیاه سرکه ، گلاب انگور، استرابادی، شیخ علی ، کوهی ، علانی ، دارائی ، سمرقندی ، علی کاکی ، بهشتی ، علانی نجاری، انگشت عروس ، میان سرائی ، سیاه پشتی ، طایفی، سرخچه ، سفید چه ، دیدهٔ گاو، شلجمی، ترشیزی، رئیسی ترشیزی، سبزك، خالدار، کاخکی، غوره شیرین، دل کبوتر، قیمتی ، سرخ قندزی ، سرخ حصاری ، سرخ گرد ، نازك قندزی، زردخرد، زردبلند، نار انگور ، شیرخانی ، ابرش ، عادلی سیاه ، گردن کوتاه ، آب آورد ، سرخل ، باخرزی ، بجك ، جوز انگور ، خیار انگور، ایرهمی ، چشم مژه ، بلخی ، حسینی، نام سرخ ، اند خودی ، محمودی ، گندمانی ، شاهانی ، تبرانی قاین ، جلاوی قاین،

۱ــ چهار مقاله ص ۳۱ ، رك به : مجمع النوادر ص ۱ــ۵۰ .

خبزی قاین، قلم انگور، خرما انگور وقند هاری[۱]، وبه‌یك نوع دیگر آن عسکری گفته‌می شود که‌پوست خیلی نازك دارد،ودیگر خایه‌غلامان، ریش بابااست که به‌این سه فقره صاحب ارشاد الزّراعه اشاره نکرده است. و کشمش و مویز معروف به طایفی از خاصّه‌های شهر هراتست که ازآنجا به‌نقاط‌دور ونزدیك ببرند. و ازکشمش، شراب و دوشاب تهیّه کنند. وکشمش هرات و انجیر حلوان وعنّاب گرگان وآلوی بست و انار ری و سیب قومس و به نیشابور و رطب بغداد را از طرایف بلاد به شمار آورده‌اند[۲].

حلواهای هرات: هروی درساختن وتهیّه‌انواع حلواها درکتاب‌خود مفصّلاً سخن گفته است، و نامهای آنها را چنین ذکر می‌کند: حلوای ماقوت، زلوبیا، حلوای زردك، حلوای پوست، مغزی سفید، پشمك، حلوای ارده، حلوای‌آردی، حلوای برنج، حلوای اماج، حلوای پاشان، حلوای صابونی بخاری، حلوای‌کدو، حلوای شکرپاره[۳].

خربزه های هرات: شیخ بهایی در توصیف زیبایی شهر و خوشی آب و هوا و زیبایی زنان و میوجات آن به ویژه انگور و خربزهٔ آن ارجوزه‌ای دارد که به چند بیت آن اشاره می‌شود:

ثِمارُها فی غایَةِ اللَّطافَة لاضَرَرَ فیها وَلامَخافَة
وَلَسْتُ مُحْصِیاً لِوَصْفِ العِنَبِ
فَإِنَّهُ نالَ اَعْلَی الرُّطَبِ

وپس ازتوصیف خواصّ انگورهای سفید وسیاه از چهار نوع انگور نام برده،گوید:

فَمِنْهُ فَخْرِیٌّ وطائِفیٌّ وَکِشْمِشِیٌّ ثُمَّ صاحِبیٌّ

و می‌نویسد که تعداد انگورهایی که در هرات به بار می‌آید بالغ بر هشتاد رقم

۱- ارشاد الزراعه ص ۵-۱۱۴. ۲- ثمارالقلوب ص ۵۴۱.
۳- ارشاد الزراعه ص ۶۵-۲۵۸.

می گردد و نیز به‌شیرینی وخوبی جنس و ارزانی قیمت خربزهٔ‌آن اشاره‌کرده، گوید:

بِطّیخُها[۱] مِنْ حُسْنِهِ یَحیرُ
فی، وَصْفِهِ ذُوالفِطْنَةِ الخَبیر[۱]

و هروی انواع خربزه ها را چنین نام برده است: خربزهٔ چکانی، بستانی، سفالجه، سبزخط، طارمی، زمستانی، خسروی، کله دود چراغ، ابدالی، تیموری، سوهانی، ترکی، بابا شیخی، کله مولانا، مگسی، سفید، الجهٔ رسمی، بابری، میانی، محمودی، ساق خاتون، سربلند مروی و دیمه که هرکدام از آنها نیز انواع مختلف داشته است[۲].

زردآلوهای هرات: قاسم بن یوسف هروی درکتاب خود انواع زردآلوهای شهر خود را چنین می‌شمارد: احمدی ـ که به نوك کلاغ مشهوراست ـ غوره‌شیرین، پیش رس ـ از تلخ و شیرین ـ فراهی، بایزیدی، حلوبنی (کذا)، ابرش، نارنجی، کاهی، مالابی، سفید جه، بلبلی، انجیرك، خیارك ـ که به شلیل نزدیك است ـ ابلق ـ که فرّخی نیز گویند ـ سبزبخت، فارسی، مهرنگار، گلگون، چکابی، شغالی، عروسك، روغنی، تنکل، شمس آربی، حسینی، بادامی، جهان‌آرایی، حاکمی ودیوانی[۳].

زرد هریوه: نوعی‌ماش است مخصوص به‌هرات. چنانکه صاحب‌ارشادالزّراعه گوید: «از سیاه سمرقندی و زرد هریوه و سفید بخاری، فامّا در برگش تعجّب تمام است که خورشید به هر جانب میل کرد روی بدان طرف دارد ... و هریوه را چون در تیر ماه کارند خوب می‌شود[۴].

زر هروی:

به گاه خلعت دادن، به گاه صلهٔ شعر
نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی[۵]

۱ـ کشکول ج ۱ ص ۸۱-۱۷۹.
۲ـ ارشاد الزراعه ص ۲۴-۱۱۹.
۳ـ ارشاد الزراعه ص ۳۰-۲۲۹.
۴ـ ارشاد الزراعه ص ۹۷.
۵ـ دیوان منوچهری ص ۱۲۷.

چراغی گرفتم چنانچون بود ز زرّ هریـوه سر خنجری[۱]

سیب هرات : ونیز انواع سیبهای هرات را همان مؤلّف چنین آورده است : اصفهانی، خالدار، مالانی ،کلوخ سیب، رخش ـ که خطّهای سرخ دارد ـ لعلی‌شکر، سیب میخوش، طشت سیب، مشکان ـ ازسفید وسرخ ـ میرخواجه، حبیبی، نارسیب، گلابی ، یتیمك ، گرمهٔ جعفری ، خلجانی و فره‌کردی[۲].

شفتالوهای هرات : و در انواع شفتالوهای آن شهر چنین یاد می‌کند : سمرقندی ، سرخ برگی ، شافعی ، خالدار ، زرد ، زیـارت گاهی ، علی ملکی ـ از سرخ و سفید ـ آردی‌کاردی ، اندرون سفید ، اندرون زرد ، آردی کاردی رسمی، بلبلی سمرقندی ـ که رومی نیز گویند ـ سفید دانه ، شیرین و روجه شفتالو[۳].

شمال هرات : مراد نسیم شمالی است .

مرا شمال هری با هری کی آید خوش
چو شهریار و خداوند من بود به فراه[۴]
شراب لعل درخشنده در چنین سره وقت
موافق آید وخوش خاصّه باشمال هرات[۵]

قند هری : در حدودالعالم به قند هری اشاره شده است[۶].

میویز هرات : ثعالبی در بارهٔ میویز طـایفی که در هرات به بـار می‌آمده و معروفیّت داشته است اشاره کرده و به ابیات زیر استشهادکرده است :

وَطـا‌ئِفیٍ مِـنَ الزَّبیبِ بِـهِ
یَنْتَقِلُ الشَّرْبُ حینَ یَنْتَقِلُ

۱ـ دیوان منوچهری ص ۱۴۴ .
۲ـ ارشاد الزراعه ص ۳۲ـ۲۲۹ .
۳ـ همان مأخذ ص ۲۳۴ .
۴،۵ـ دیوان ازرقی ص ۸۹ .
۶ـ همان کتاب ص ۱۶۷ .

كَـأَنَّهُ فـی الإنـاءِ اَوْعِيَـةٌ
مِنَ البِجادي مِلْؤُهـا[۱] عَسَل[۱]

می هرات: کریستنسن می‌نویسد: بهترین شراب، می هرات است[۲].

نان هرات:

ای هراتی هرگه ازنان هراتی می‌خوری
از وطن یادآر و افغانی پلو را یاد کن[۳]

یاقوت می‌نویسد که هرات شهریست به فارس نزدیك اصطخر که دارای بوستانهای فراوان و پرخیروبرکت است. وگویند که زنان آنجا به هنگام گل کردن درخت سنجد مانندگربه‌ها برسرشهوت آیند[۴].

هربی: یا هِروی. دهی است از دهستـان سهند آباد از بخش بستان آباد شهرستان تبریز[۵]. امروزه گل سرخ این محل در رنگ و عطر شهرت دارد و در تبریز و پیرامون آن در تهیّه شربت‌گل و مربّا ازگل آنجا استفاده‌کنند و به‌گل سرخ هربی و بره معروف است[۶].

هرگلان: دهی‌است از دهستان حومهٔ بخش دهخوارقان تبریز وخرس این محل در زبان آذری معروف است و به عنوان ضرب المثل ایـراد شود، گویند: «فلانی خرس هَـرْگلان است» یعنی درعین درشتی بدن نفهم و بی ادب است ونخود آن نیز معروفیّت دارد[۷].

هرمز، هرموز: جزیره‌ایست درخلیج‌فارس، درجنوب شرقی بندرعباس واقع است و اهمیّت آن به واسطهٔ گِل سرخ وگوگرد و نمك است[۸]. و ابن حوقل‌گوید:

۱ـ ثمارالقلوب ص ۵۴۱، لطائف المعارف ص ۲۰۰.
۲ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱.
۳ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۹.
۴ـ معجم البلدان.
۵ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹.
۶،۷ـ یادداشت مؤلف.
۸ـ جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۴۳.

درختان خرما ، فراوان دارد و زراعت مهم آن ذرت است[۱] . و اصطخری گوید : وهرموز مجمع بازرگانان کرمان است و فرضهٔ دریاست . بازار ومسجد آدینه دارد و بازرگانان به روستا باشند . و این ناحیت نخیل بسیار دارد و بیشتر ارزن کارند . و از حد مغون و ولاشگرد تا ناحیت هرموز نیل کارند . وزیره وپانیذ و نی‌شکر از آنجا خیزد[۲] . و از این بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به سلطانیه می‌آورند[۳] .

هروم : لقب شهر بردع آذربایجان بود ← بردع .

هرومش لقب بود از آغاز کار کنون بردعش خواندآموزگار[۴]

هرور : هَرُور قلعتی‌است استواراز اعمال موصل که‌درشمال آن‌واقع است‌ومیان آن دو، سی فرسنگ فاصله است... ودرآن معدن مومیایی وآهن‌باشد وآن شهری است پرآب و پرنعمت و عسل آن بی‌نهایت فراوان است[۵] .

هریس : یکی ازبخشهای پنجگانهٔ شهرستان اَهَر است ودراین بخش فرشهای مخصوصی از روزگاران قدیم تهیه می‌شودکه در نوع بافت و رنگ و دوام‌کم نظیر است و در ایران فرش هریس شهرت فراوان دارد و مصرف این فرش در داخل کشور است و معمولاً جنبهٔ صادراتی آن اندك است[۶] .

هشترخان ، حاجی ترخان : شهری است از مملکت روسیه در اروپا ، کرسی ناحیتی به‌همین‌نام واقع درجزیره‌ای ازکنگباری (مجمع‌الجزایری) که از دلتاهای ولگا (آتل) تشکیل می‌شود . و صادرات عمدهٔ آن ماهی خاویار ، سریشم ماهی ، روناس،پنبه،میوهٔ‌تازه وخشك، وموبینهٔ مشهور به‌آستاراخان وپیه، ومنسوجات است[۷] .

۱– ترجمهٔ صورة الارض ص ۷۷ .

۲– مسالك الممالك ص ۱۴۳ ، رك به : نزهة‌القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۴۱ .

۳– سفرنامهٔ کلاویخو ص ۱۶۹ . ۴– شرفنامهٔ نظامی ص ۲۷۷ .

۵– معجم البلدان . ۶– یادداشت مؤلف . ۷– لغت نامه.

گل هشترخان : نام آن روزپال از تیرهٔ روزاسه و قسمت قابل مصرف آن گلبرگ است و مادّهٔ مؤثّر آن تانن و اسانس است که مصرف دارویی دارد و این گل را گل رشتی نیز گویند[۱].

مرغ هشترخان : نوعی بوقلمون است که آنرا درآذربایجان به نام آن شهر هشترخان گویند[۲].

کلاه هشترخانی : این کلاه که اصلاً ازآسیای مرکزی آمده ، مورد توجّه و علاقهٔ مردم بود و نظامیـان و خوشپوشان آن دوران ، از این کلاهها به سر خود می‌گذاشتند[۳].

همت‌آباد : دهی است از شهرستان آباده ، و محصول عمده‌اش لبنیـّات، غلّـه، خربوزه ، انگور ، و کار دستی مردم، بافتن گیوه وقالی است[۴].

همدان : یکی ازپنج ناحیهٔ پهله است[۵]. ونام قدیمی‌آن هگمتان بوده است. و یکی ازشهرستانهای بزرگ ایران است . وابن حوقل درقرن چهارم‌گوید: همدان شهری نیکو و بزرگ است و حول و حوش آن بسیار حاصلخیز بوده ، غلّهٔ بسیار و مخصوصاً زعفران درآنجا به عمل می‌آمده است[۶] . در همدان چشمه‌های معدنی وجود دارد و به جز معـدن سطحی سنگ سنباده ، معدن دیگری در آنجـا یافت نمی‌شود[۷]. و یکی از فضلای آن دیار در نکوهش همدان چنین گفته است :

هَمَذانُ لی بَلَدٌ اَقولُ بِفَضْلِهِ
لکِنَّهُ مِنْ اَقْبَحِ البُلْدانِ[۱]

۱ـ لغت نامه . ۲ـ یادداشت مؤلف .

۳ـ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۲۹۳ .

۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ . ۵ـ فهرست ابن الندیم .

۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۱۰،۲۴۵، ایضاً رك به : تقویم البلدان ص۴۸۳.

۷ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۶۸ .

صِبیانُهُ فی القُبْحِ مِثْلُ شُیوخِهِ
وَشُیُوخُهُ فی العَقْلِ کالصِّبیانِ [۱]

مقدّسی گوید: و از همدان و نواحی آن بزّ و زعفران و سپید روی و روباه وسمور وکفش و پنیر خیزد[۲]. و مردمان همدان راست به ویژه، مهارت در ساختن اقسام آینه و کفچهٔ خوان و بخوردان و طبلهای مذهّب که در ساختن آن بر همهٔ مردم زمین سرند[۳]. و درنامه‌های خواجه رشید ازکشمش وقیسی وشفتالو وآلوی همدان سخن رفته است[۴].

سرمای همدان: همدان در بین بلاد جبل به شدّت سرما موصوف است، گرچه این شهر سردترین بلاد نمی‌باشد و لیکن سرمای آن از امثلهٔ سائره است یکی از شعرا در آن باب گفته:

هَمَذانُ مُثْقِلَةُ النُفُوسِ بِبَرْدِها
وَ الزَّمْهَریرُ وَ حَرُّها مأمونُ
غَلَبَ الشِّتاءُ رَبیعَها وَخَریفَها
فکَأَنَّما تِشْرینُها کانونُ [۵]

ابن فندق می‌نویسد: در شهرهمدان زمستان به غایت ناخوش بود. کماقال الشاعر:

بِلادٌ إذا ما اَقبَلَ الصَّیفُ جَنَّةٌ
وَ لکِنَّها عِندَ الشِّتاءِ جَحیمٌ [۶]

شیر همدان: ازشگفتیهای همدان، شیرسنگی است که بردروازهٔ شهرجای دارد، گویند: آن شیر، طلسم سرماست وساختهٔ بلیناس رومی صاحب طلسمات است،

۱ــ تقویم البلدان ص ۴۸۳. ۲ــ احسن التقاسیم ص ۳۹۶.
۳ــ ترجمهٔ البلدان ص ۸۶. ۴ــ مکتوبات رشیدی ص ۳ــ۲۰۱.
۵ــ ثمارالقلوب ص ۵۵۵.
۶ــ تاریخ بیهق ص ۳۰، رك به: معجم البلدان.

که قباد بزرگ چون خواست آفات شهرهای خود را ببندد وطلسم کند ، او را بدان جـای فرستاد پیش از آن چنان بود که از بسیاری برف ، اسب سواران در بـرف می‌شدند . بلینـاس آن شیر را ساخت ـ آن تندیس شیری است بـزرگ از سنگ در برابر اروند ، همان‌کوه سر بر آورده بر همدان ـ و بدین‌گونه آن برف و سرما اندك شده[1] ، البتـه که این از جملهٔ توجیهـات غیرمعقولی است که پیشینان بدان توسّل جسته‌اند .

هند : کشوری است در جنوب آسیا و جنوب سلسله کوههای هیمالیا درکنار دریای عمان و بحر بنگال . این سرزمین،شبه قارّه‌ایست که از قسمتهای دیگر آسیا با جبال عظیم هیمالیا، جدا می‌شود نام کهن این سرزمین بهاراته است و این‌کشور پهناور ازقدیم الایـّام فراورده‌ها ومحصولات فراوانی‌داشته است وصاحب حدودالعالم آرد : از وی طیبهاء گوناگون خیزد و مشك و عود و عنبر و کافور ، وگوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و درّ ، و ازو داروهاء بسیار خیزد بی عدد و جامهاء عجب گوناگون[2] . و ابن خرداذبه‌گوید : از هند عود وصندل و کافور و ماکافور و جوز بـوّا و قرنفل و قاقله وکبابه و نارگیل و جامه‌هایی‌که از گیاه درست‌کنند و جامه‌های‌کتانی مخملی و فیل آرند[3] .

پس همین حکمت راست که خدای ، عـزّوجلّ انواع بوی خوش و جواهر چون یاقوت و الماس و دیگرسنگهای گرانبها ، و کرگدن و پیل و طاووس و انواع عود و عنبر و میخك (قرنفل) وسنبل وخسرو دارو (خولنجان) و دارچین ونارگیل و هلیله و توتیا و نیزه و تعلیمی و دارپرینان (بقم) و چندن (صندل) و آبنوس و فلفل و چیزهای شگفت بسیـار به هند و سند داد[4] . و خواجه رشید گوید : آنچه

۱ـ ترجمهٔ البلدان ص ۶۸ .
۲ـ حدودالعالم ص ۶۴ .
۳ـ مسالك و ممالك ص ۷۰ .
۴ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۳ ، رك به : جهان نامه ص ۱۰۴ ، تاریخ بیهق ص۱ـ۳۰ .

تجّار ما از بلاد هند می‌آرند: صندل مقاصری، عنبر سارا، مشک تبّتی، زباد، عود کندراج (؟) عرق‌گل، کافور، صندل[۱].

آب خربزهٔ هندی: اگر کسی خواهد کی ترش و شیرین شرابی آمیزد ازآب خربزهٔ هندی و سرکا (سرکه) نتواند یافتن، و از آب خربزهٔ هندی و سرکا جُن (چون) هر دو برابر گیرد به‌وزن[۲].

آب خرمای هند: ... هرشبی آب خرماء هند وشکر دهد[۳].

آتش هندی: کنایه از شمشیر هندی است:

به زیرت صرصر تازی به دستت آتش هندی
شده زان آهن وصرصر مخالف بی‌سروسامان[۴]

آلت هندوی:

که افزایش آب این جام چیست؟ نجومی است گر آلت‌هندویست[۵]

آهن هندی: مرادشمشیر هندی است:

پس دری کردم از سنگ و در افزاری
که بدو آهن هندی نکند کاری[۶]

آهوان هند:

با بوی گرد لشکر او آهوان هند
بر دشت ترک نافه همی بفگنند خوار[۷]

اثواب هندی:

نه تحفه زیبد اثواب هندی و رومی
نه ارمغان سزد اجناس بحری و کانی[۸]

۱ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۷، رك به: سفرنامهٔ کلاویخو ص ۲۸۶.

۲ـ هدایةالمتعلمین ص ۲۱.

۳ـ همان مأخذ ص ۳۷۶،۲۲۴،۷۰۹.

۴ـ دیوان خطی مجیر بیلقانی.

۵ـ شاهنامه ج ۷ ص ۳۱.

۶ـ دیوان منوچهری ص ۱۹۹.

۷ـ دیوان ازرقی ص ۲۸.

۸ـ آذر ـ تجربة الاحرار ج ۱ ص ۲۹۱.

ادویهٔ هند :

اَدْوِیَةُ الهِنْدِ جُلُّ اِدْوِیَةٍ

وَ خَیْرُ هاِ[۱] هِنْدَباءُ بَغْدادَ[۱]

ادیم هند : ادیم در لغت پوست بودار را گویند[۲] . و در مقدّمهٔ تنسوخنامه آمده است که از هندوستان ادیمی آورند و هم بد بو بود[۳] .

ارمالی هند : اَرمال تصحیف اَرماك است و آنرا به صورتهای اَرمالك واَرماط و اَزماك نیز نوشته‌اند و آن دوای خشبی است شبیه به قرفه و با عطریّت . منابت او هند ویمن، و نبات او به قدر ذرعی و برگش تیره رنگ و گلش کبود و بی‌ثمره، و مستعمل ، پوست اوست و مایل به زردی می‌باشد[٤] . و پوست درخت کاوی است که به هندی «کبوره» نامند[۵] .

اژدهای هند : اژدها یا اژدرها که به عربی آنرا ثُعبان گویند ، جانوری اساطیری به شکل سوسماری عظیم دارای دو پر ، که آتش از دهان می‌افکنده و پاس گنجهای زیرزمین می‌داشته است . و قدما معتقد بودند که اگر مار بزرگ شود و سالیان دراز بزید اژدها گردد :

حارسی اژدرها گنج راست   خازنی راحتها رنج راست[۶]

از نوی انگور بود توتیا   وز کهنی مار شود اژدها[۷]

هاکس مؤلّف قاموس کتاب مقدّس آنرا با نهنگ یکی می‌داند . چنانکه پیداست این حیوان درکنار رودخانه‌ها ودریاها مانندکنارهٔ رودنیل و اوقیانوس هند می‌زیسته است وبدین سبب درادب فارسی اژدهای مصری و هندی مکرّر آمده است :

۱- دیوان خاقانی ص ۷۱۹ .   ۲- غیاث اللغات .

۳- همان کتاب ص ۴۳ .   ۴- تحفهٔ حکیم مؤمن - لغت نامه .

۵- فهرست مخزن - فرهنگ الابنیه .

۶ ، ۷- مخزن الاسرار ص ۱۰۱ ، ۱۴۹ .

چنانچون اژدهای هند پیچان برلب دریا

رسانده زی ثری[۱] دنبال‌و برده‌بر ثریّاسر[۱]

اَصابع الّلصوص هندی: مؤلّف مغنی گوید: ابوریحان وصف نبات او نکرده است و گفته است دوایی است هندی و تخمش مستعمل بلاد ماست و شبیه است به شلتوك وچون در دهان، ساعتی نگاهدارند پوست اوشق شده مغزی ازو ظاهر شود مثل پنبه، درتحریك باه بسیار مؤثر است[۲].

اصل النّیلوفرالهندی: نیلوفرمعرّب لغت فارسی نیلوپروآن مأخوذ از واژهٔ سانسکریت «Nilotpala» است. و چنین گویندکه نبات نیلوفر و خیری و نباتی‌که اورا وردالشّمس و وردالمجوس‌گویند وخبازی را خاصّیت آنست‌که به هرجهتی‌که آفتاب میل کند این جمله روی بر سمت او آرند و نیلوفر به شبه شمع نماید و به هیأت خیری سرخ، و درزمین هند از انواع او آنست که شکوفهٔ او زرد است وبیخ اوسپید است[۳].

اظفار الطّیب هندوی: دوجنس است پارسی وهندوی و اوچیزیست به‌ناخن ماند... و گویند آن جنسی است که از ماس ماهی خیزد و اندر دریاء هندوستان یابند وبیشتر به بحرین یابند وآن بهترین است کی به بحرین یابند[۴]. و به فارسی ناخن پریان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا وآن جسم صلبی است صدفی، شبیه به ناخن و مدّور و خوشبو و سفید مایل به سرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام حلزون است ... و بهترین او قسم هندی است[۵].

الماس هند: و در عرائس الجواهر آمده که معدن الماس در دیار هندوستان است و درجزایر شرقی‌که ریگ را به‌آب می‌دهند و بدین طریق الماس را ازمیان

۱ــ دیوان قطران ص ۱۲۹. ۲ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۶.

۳ــ ترجمهٔ صیدنه ــ فرهنگ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷.

۴ــ فرهنگ الابنیه. ۵ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷.

ریگ بیرون می کنند[1].

اَنبج هندی : بـه هندی انبه نـامند ، ثمر درختی است هندی به قدر درخت گردکان و ثمر بعضی مثل بادام سبز و از اوّل تکـوّن تـا رسیدن سبز است و بعد از رسیدن زرد می‌شود و بعضی را ثمر، مثل سیب و نارس او با عفوصت و اندك ترشی و چون برسد سرخ و ترش و شیرین گردد و در انتها زرد شود و شیرین و هر دو قسم او خوشبو می باشد[2].

تا که انبه آید از هندوستان   من‌زهجرش مرده‌ام‌ای دوستان[3]

اهلیلج هندی : اِهلیلَج معرّب هلیلهٔ فارسی است و به هندی هروهره نامند، ثمرهٔ درخت هندی است . درخت آن عظیم و برگ آن باریك و طولانی و ثمر آن خوشه‌دار. و گفته‌اند که آن انواع است : یك صنف از هلیله زرد است و این صنف را نارسیده از درخت بازکنند و صنف دوّم آنست‌که هلیلهٔ سیاه هندی است و این نوع آنست‌که بر درخت رسیده شود . آنگاه او را از درخت باز کنند و به هیأت، فربه‌وش بود و صنف سیّم هلیلهٔ کابلی است و او بزرگتر باشد به مقدار[4].

باقلای هندی : قسم اخیر فشغ است[5].

بتکده و بت هندو : مسعودی‌گوید : بسیاری از مردم هند و چین و طوایف دیگر می‌پندارندکه خدای عزّوجل جسم است و فرشتگان نیزجسم و دارای قدر و اندازه‌اند . و خدای وفرشتگان درآسمان روی نهان‌کرده‌اند و این اعتقاد آنان را وا داشته که پیکره ها و بتها را به اشکال مختلف به صورت خدای آفریدگار و فرشتگان، وگاه به صورت‌آدمی بتراشند و درمعرض پرستش قرار دهند . و درپیش

۱ــ همان مأخذ ص ۸۰ــ۷۹ ، تنسوخنامه ص ۴۵ .

۲ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۳۵ .

۳ــ دیوان حکیم سوری ج۲ ص ۹۱.

۴ــ ترجمهٔ صیدنه ــ فرهنگ الابنیه ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۳۹ .

۵ــ فهرست مخزن الادویه ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۳۹ .

آنها قربانی کرده و نذر و نیاز کنند تا به خدای تعالی تقرّب حاصل نمایند[۱]. وجهت نگاهداری بتها معابدی ترتیب دادند که به بتخانه معروفند:

وز خوب غلامان همه خراسان چون بتکدهٔ هند وچینستانست[۲]

دل، خسته و بستهٔ مسلسل مویی است
خون گشته و کشتهٔ بت هندویی است
سودی ندهد نصیحتت ای واعظ
این خانه خراب طرفه یك پهلویی است[۳]

بردگان‌هند: درروزگاران کهن که‌رسم‌برده داری معمول ومتداول بودبردگان هند را دربازارهای برده‌فروشی جهان به‌ویژه‌درخراسان به‌معرض‌فروش‌می‌گذاشتند و دولتشاه سمرقندی آرد: «خراسان از اسیران و بردگان‌هند، هندوستانی گشت[۴]».

برهمن هند: نام برهمن بیشتر بر علمای هنود اطلاق کنند چه برهمنه به عقیدهٔ ایشان فرشتهٔ بسیار بزرگ است و او را تمجید و نیایش کنند و انجب هنود را برهمن گویند[۵].

کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الرّوم
چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال[۶]

بزّازان هند:

ابر گویی کرده غارت تخت بزّازان هند
بادگویی کرده غارت طبل عطّاران چین[۷]

بُسَّد: به‌تخفیف سین اسم خیری احمر است وبه سین مشدّده به‌لغت هندی

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲۲۳. ۲- دیوان ناصرخسرو ص ۷۲.
۳- دیوان رودکی ص ۵۰۶. ۴- کشاورزی در عهد مغول ج ۲ ص ۱۴۵.
۵- آنندراج. ۶- دیوان عنصری ص ۱۲۶.
۷- دیوان قطران ص ۳۱۹.

اسم مرجانست و به فارسی بیخ مرجان و به عربی مرجان را قرول نیز نامند و او معرّب از قرواليون يونانی است[1]. و در زمین هندوستان و ختای او را قوی عزیز دارند و تمامت زنان هند از آن زیورها سازند[2].

بطّیخ هندی : به فارسی هندوانه است و به عربی دُلاّع و دابوقه نامند[3]. و صاحب الابنیه فارسی آنرا خربزهٔ هندی می‌نویسد. و خربزهٔ هندو و هندویانه هم گفته‌اند. همانست که امروز هندوانه گوییم. و در ترجمهٔ صیدنه به خربزهٔ هندی اشاره شده است : خربزهٔ هندی را بـه بغداد بطّیخ زقّی خـوانند و آنرا خربزهٔ سغدی نیز گفته‌اند و عامّهٔ مصر آنرا بطّیخ الاخضر نامند. و زبانشناسان با توجّه به‌لغت خربزهٔ هندی وهندوانه بر آنندکه این میوه راازهند به‌دیگرجاها برده‌اند[4]. و نسائی در فایدت آن نویسد : آن بطّیخ سندی است که شیرین است و آبدار، سرد است و مرطوب به درجهٔ دوّم، بیماریهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم را سودمند افتد. عطش را فرونشاند و باسکنجبین مدّر بول است[5].

بك هندی : بك داروی هندوی است وگویند قثّاء هندی‌است ،گرم وخشك به درجهٔ دوّم ، بیماریهاء سرد راکه اندر عصب ها افتد چو فالج و لقوه سود دارد[6].

بقّم هندی : چوب درختی است بزرگ که در سرزمین هند و زنج روید، و برگهایش مانند برگ بادام سبز و ساقه و شاخه‌هایش سرخ است چنانکه با آن رنگرزی کنند ، و جراحتها را التیام دهد و سیلان خون از اعضاء باز دارد[7].

بلاذُر ، بلادر هندی : بلا در میوه ایست که به هستهٔ خرما ماند و مغز او شیرین باشد و پوست او سیـاه بود و بر او سوراخها چنانکه بر پوست بـادام و در

۱ــ تحفهٔ حکیم ص ۴۸ .
۲ــ تنسوخنامه ص ۹ــ۱۲۸ .
۳ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۰ .
۴ــ فرهنگ الابنیه .
۵ــ المعتمد ص ۹ــ۲۸ .
۶ــ الاغراض الطبیه ص ۶۱۶ .
۷ــ المعتمد ص ۳۱ .

سوراخها به شبه عسل چیزی بود[۱] ، ثمری است هندی ، درخت آن شبیه به درخت سپاسه است ... و در مشرق زمین عوام معتقدندکه بلا ذر برای تقویت حافظه و تیز کردن هوش سودمند است و به موجب افسانه‌ای که ساخته‌اند مورّخ بزرگ اسلام احمد بن یحیی البلاذری که در قرن نهم میلادی در بغداد می‌زیست بر اثرخوردن بلا ذر به مقداری بیش ازحدّ متعارف جان سپرد . بنا به نوشتهٔ دوکرو «Ducros» هنوز این دارو در بازارهای قاهره فروخته می‌شود[۲] .

بُل ّ هندی : دارویی است هندی بمانند شَل ّ و آن فنـای هندی است که عبـارت از دانه‌هـای سیاهی است شبیه ذرّت و اندکی از آن بزرگترکه پوست سر آن جدا شده و درون آن ثمری است روغن دارکه به‌کار دارند . وآنرا ازسرزمین هند آرند[۳] .

بلّور هندی : معادن بلّور در زمین هند در کوههای کشمیر می‌باشد و در کوههای فرنگ هم هست. وامّا بهترین بلّورهندی است ودرعرب نیزنوعی‌هست[۴] .

بلیلج هندی : ثمری است به رنگ سبز که چون خردکنند وبخشکانند زرد رنگ شود و طعم آن تـلخ و دارای عفوصت است و پـوست آن که بر روی هسته قرار دارد مورد استعمال است . و آنرا از بلاد هند آرند[۵] .

بندق هندی : رته است و آن دانه‌ایست به قدر فندق وپوست صیقلی وصلب وبا رقّت وشفّـاف وتیره رنگ، مایل به اندك سبزی ومغز اوسفید مایل به زردی[۶] . وچون این رستنی برای امورعجیبه‌شایستگی‌داردهندوان به‌داشتن آن مباهات‌کنند[۷] .

بوزیدان، بوریدان هندی: ریشه‌های سختی‌است شبیه بهمن سپید[۸] . جرجانی

۱ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه . ۲ـ فرهنگ الابنیه .

۴،۳ـ المعتمد ص ۳۱ ، رك به : فرهنگ الابنیه .

۴ـ تنسوخنامه ص ۱۲۴ ، عرائس الجواهر ص ۱۴۱. ۵ـ المعتمد ص ۳۴ .

۶ـ تحفهٔ حکیم ص ۵۶ . ۸،۷ـ المعتمد ص ۴۱،۳۹ .

می‌نویسد که چوبی است هندوی ، اختیار او آنست که سپید باشد و غلیظ و بروی خطّهاء بسیار باشد هم رنگ او ، و سبك باشد و آنچه املس باشد و خطّها ندارد باریك باشد . . . وجع المفاصل و نقرس را سود دارد و باه زیارت کند[۱].

بوی هند : مشك هندی .

ز بس نافهٔ مشك وچینی پرند   از آرایش رومی وبوی هند[۲]

بید هندی : نوعی از بید است که در بیشه‌های مازندران باشد وازمیوهٔ آن دوشاب گیرند . و خلاف هندی نیز همانست[۳].

بیش هندی : بیش به هندی بش نامند ، و اقسام آن عبارتند از : هلهل ، حددی ، شدهه ، برهمن ، کلاکون ، مشبکّك ، اسریق . بیش از داروهای سمّی مخصوص هند بوده‌است وچنانکه می‌دانیم ابوریحان وهروی ومؤلّف مخزن توجّه خاصّی به هند و داروها و گیاهان بومی آن سامان داشته‌اند و آثارشان از این حیث ممتاز است . وامّا تعریف، بیش چنانکه درترجمهٔ صیدنه آمده است : معدن او در سرزمین هند است درکوههای کشمیر ازحدّ «کرناوه» تا قصبهٔ کشمیر که آنرا آتشدان خوانند ... و از او نیم مثقال شربت کشنده است ... و بیش را انواع بسیار است و هر نوع را از انواع بیش اهل هند به نامی باز خوانده‌اند[۴]. وبدین معنی در پهلوی بیش « Besh » و در اوستا «Visha» به معنی زهر است .

بیض الهند : شمشیر هندی :

هُوَ المُفْنی المَذاکی، وَالاَعادی،

وَبیضَ الهِنْدِ وَالسُّمْرَ الطِّوالا[۵]

۱ـ الاغراض الطبیه ص ۶۱۵ .

۲ـ شاهنامه ج ۸ ص ۱۹۱ .

۳ـ منتهی الارب .

۴ـ ترجمهٔ صیدنه ـ فرهنگ الابنیه ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۰ .

۵ـ دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۴۲ .

تذرو هندی :

از گل زمین شده چو تذروان هندوی

وز ابر آسمـان چو پلنگان بربری[۱]

ترنج الهِنْد : در شرح یازجی این ترنج به معنی نوعی خرما آمده است .

شَدیدُ البُعْدِ مِنْ شُرْبِ الشَّمولِ

تُرُنجُ الهِنْدِ اَوْ طَلْعُ النَّخیلِ[۲]

تمر هندی : جِمر و جسارا و صبار تمر هندی است و آن بار درختی است در غلافی به قدر شبری و دانها به قدر باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار و برگش مثل برگ صنوبر و طعم ما فی الغلاف ترش و سرخ تیره[۳] . درختی است زیبا که در هندوستان و سودان و دیگر نواحی استوایی می‌روید[۴] .

تمساح: درجهان نامه‌آمده است‌که تمساح جز در نیل مصروسیس هندوستان نباشد[۵] .

تَنْبُول ، تانبول ، تملول، تامول ، تنبل هندی: داروی هندی است وگویند همان بان است و مستعمل اهل هند . نباتش شبیه به نبات لوبیا وبردرخت می‌پیچد. برگش شبیه به برگ لبلاب و مایل به تدویر و سبز نیم رنگ و در طعم شبیه به قرنفل[۶] . وگیاهی بومی هند و مالزی و فیلیپین است و در هند وچین وماداگاسکار و افریقای شرقی نیز می‌روید . برگ خشك شدهٔ این گیاه طعمی معطّر دارد[۷] .

پادزهر هندی : معدن او در بسیار مواضع است ، امّا معدن بهتر در اقصاء

۱ـ دیوان قطران ص ۳۷۶ . ۲ـ دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۵۶ .

۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص۶۴ .

۴ـ فرهنگ الابنیه ، المعتمد ص ۵۲ ، نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۴۵ .

۵ـ جهان نامه ص ۷۴ . ۶ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۱ .

۷ـ فرهنگ الابنیه .

هندوستان است میان هند وچین و از پنج لون باشد: سفید وزرد وسبز وخاك رنگ و منقّط[۱].

پنبه و پارچه هندی : پنبه کاری نخست در هندوستان آغاز شد، نهال پنبه در خاك هند رشد و نمّو می کند . پادشاهان کوشان (۲۵۰-۳۰) یاکوان که به‌کیان معروف شدند و مقیم بلخ بودند، نهال پنبه را نخست وارد ایران شرقی‌کردند وبه وسیلهٔ هندیان وسجستانیها (از ۷۰ قبل از میلاد تا ۳۳۰) وارد ناحیهٔ سیستان وبعداً به وسیلهٔ پادشاهان ساسانی (۲۲۴-۶۴۰) این نهال صنعتی به خاك عراق رسید . در دورهٔ تمّدن اسلامی پنبه کاری در سوریّه، مصر و اندلس نیز معمول‌گردید. غیراز سرزمین هند در سایر کشورها نهال پنبه رشد چندانی ندارد . و هرگز بلندی آن از قدّ یك انسان تجاوز نمی‌کند[۲].

و در فرهنگ البسهٔ مسلمانان آمده : «وپوشیدن جبّه هنوز در زمان ما در مکّه متداول است و آنرا ازپارچهٔ پشمی نازك یا پارچهٔ ابریشمی هندی می‌دوزند و روی بدن می‌پوشند[۳]» .

منسوجات پنبه‌ای هندوستان که از قرون قدیم تاریخ وجود داشته است در این اواخر، به علل سیاسی واقتصادی طریق انحطاط می‌پیموده ، اکنون دوباره در دورهٔ حکومت نوین هند رو به ترقّی نهاده است . . . و کارگاههای دستی در دهات نیز همه ساله در حدود هزار میلیون یارد محصول دارند[۴] . ژوبرگوید : « خدمه، پس ازگشودن سفره‌ای ازپارچه‌های گلدارکارهند، جلوهریك ازمیهمانان مجموعه‌ای قرار دادکه در آن ظروفی مملّو از اغذیهٔ گوناگون دیده می‌شد[۵]» .

۱- تنسوخنامه ص ۱۳۰ ، عرائس الجواهر ص ۱۴۹ .

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۳ .

۳- همان‌کتاب ص ۱۰۹ . ۴- سرزمین هند ص ۴۷۹ .

۵- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۷ .

پرند هندی:

نبرد تو خواهد همی شاه هند به تیر وکمان و به هندی پرند[۱]

چو دیبهی که به‌رنگ پرند هندی هست

زبرجد ینش بود پود و زمردینش تار[۲]

پزشک هندی:

ز هندو ز رومت پزشک آورم به درد توخونین‌سرشک آورم[۳]

پلپل هندی: نبات او در زمین هند است. و از اصل او شاخی بیرون آید شبیه نبات نی که بالای او خرد باشد و آنچه او را فلفل گویند ... و هر چه از میوهٔ او پس از رسیدن خشک کرده شود لون او سیاه بود و او را به این معنی پلپل سیاه گویند جز آنکه ابوریحان گوید دیسقوریدس فلفل را نشناخته چه هرچه به لون سیاه است او را از دریا به زمین هند نقل کنند و هرچه از او به لون سپید است از هند به اطراف برند. و میان هندی و بحری از راه صورت مشابهتی نیست[۴].

هنر به حضرت توعرضه داشتن چونست؟

چنانکه باز به هندوستان بری پلپل[۵]

پوست‌کشف هندی: اسم فارسی زِبْل است[۶]، غسّانی می‌نویسد: ذَبْل پوست کشف هندی است‌که چون از آن شانه سازند و سر را بدان شانه کنند شوره را از موی سر ببرد و رشک ازبن مویها بیرون آرد ... وگویند آن‌کشف بحری‌است[۷].

پولاد هندی: کنایه از شمشیر هندی است.

ز دیبای رومی ستاره نماید ز پولاد هندی پرند مُطیّر[۸]

۱ــ شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰. ۲ــ دیوان عنصری ص ۹۲.
۳ــ شاهنامه ج ۶ ص ۴۰۰. ۴ــ ترجمهٔ صیدنه ــ فرهنگ الابنیه، ذیل فلفل.
۵ــ دیوان ابن یمین ص ۱۲۵. ۶ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۹.
۷ــ المعتمد ص ۸-۱۷۷. ۸ــ دیوان عنصری ص ۹۲.

پیراهن مصقول هند :

سیاهی در میان لاله پیدا چو در پیراهن مصقول هندو[۱]

توتیای هندی : سنگ توتیا بر انواع است . بعضی از آن صناعی است و بعضی کانی است . آنچه صناعی است توتیای نایژه گویند و آن در حدود کرمان می باشد در دیه . ومعدنی را توتیای فیدی گویند . معدن آن در زمین عرب در کوه فید است و نوعی دیگرست کی آنرا توتیای دیکک گویند، از بحر هند برموج به کنار می افتد. آنرا توتیای هندی نیز گویند . و نوعی دیگرست معدنی که آنرا توتیای پیکانك گویند[۲]. ابوریحان گوید : توتیا معرّب «دودها» ی فارسی است و به یونانی ثمقولس نامند و آن معدنی و انابیبی می باشد ... و بهترین اقسام او یکی زرد و یکی کبود و شفّاف و او غلیظ تر از همه است و مشهور به توتیای هندی و در غایت حدّت است . و انابیبی که مشتّق از انبوبه است به فارسی توتیای قلم نامند[۳] . و حمداله مستوفی گوید: درمیان خرابیهای جمشیدی توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود[۴].

تیغ هندی ، مهنّد :

سلیحش یکی هندوی تیغ بود که درزخم چون آتش میغ بود[۵]

جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی

زبانی را به دوزخ دربپیچد ساق برهانش[۶]

چو تاج الملك بـا تیغ مهنّد بود پیش وی اندر زین مطرّد[۷]

اَثَّرَ فیها[۱] وَفی الحَدیدِ دَماً اَثَّرَ فی وَجْهِهِ مُهَنَّدا[۸][۱]

جادوان ومشعبدان هند ← ساحران هند: ابن فندق درکتاب خود می نویسد:

۱ـ دیوان قطران ص ۳۵۷ .
۲ـ عرائس الجواهر ص ۱۸۸ .
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص۶۵ .
۴ـ نزهةالقلوب ، مقالهٔ سوم ص ۱۲۱ .
۵ـ شاهنامه ج ۹ ص ۱۸ .
۶ـ دیوان منوچهری ص ۴۷ .
۷ـ دیوان قطران ص ۴۵۱ .
۸ـ دیوان متنبی ج ۱ ص ۵ .

درهر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب، گویند: حکمای یونان... و جادوان و مشعبدان هند[۱]...

جامهٔ هندوان:

ز اسبان تازی و برگستوان ز خفتان وز جامهٔ هندوان[۲]

جاورس هندی: معرّب است از لفظ گاورس... و به‌عربی دُخْن گویند. وآن سه نوع است یك‌نوع دُخْن گویند و به پارسی ارزن گویند. و یك نوع جاورس هندی خوانند و آن ذرّت است و به پارسی‌گاورس... خوانند[۳].

جَعد هندو:

زلف هندو را بندی بود و تاب دویست
جعد هندو را تابی بود و پیچ هزار[۴]

جوز بَوّای هندی: ثمردرختی است هندی به قدر تخم مرغ وچون مقشّر گردد... عفص و سرخ و تیره رنگ و درخت او به قدر درخت انار و بهترین او تازه و خوشبوی تند است‌که خطوط سیاه داشته باشد[۵].

جوز هندی: نارجیل است، و درختش مانند درخت خرما و بعد از هفت سال بار می‌دهد و تا صد سال عمر می‌کند و در او آبی می‌باشد مانند شیر و لذیذ[۶]. نارجیل‌گوزهندی باشد و نرمست و غذا دهد بسیار[۷].

چتر هندی:

یکی‌چترهندی به سربربه پای بسی مردم ازدنبر ومرغ ومای[۸]

۱ــ تاریخ بیهق ص ۲۸. ۲ــ شاهنامه ج ۵ ص ۲۶.
۳ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ــ فرهنگ‌الابنیه. ۴ــ دیوان قطران ص ۴۳۹.
۵ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۷۶. ۶ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۲.
۷ــ فرهنگ الابنیه، ذیل نارجیل، المعتمد ص ۷۹.
۸ــ شاهنامه ج ۴ ص ۲۳۸.

حجر توتیا ← توتیا.

حجرالهنود: حجرمقناطیس سنگ آهن رباست و ازانتهای عمان وحوالی بحرهند خیزد و بهترین او لاجوردی صاف و زبونترین او سیاه است[۱].

حدید الهند: شمشیر هندی.

وَمَلَّ القَنا[۱] مِمّا تَدُقُّ صُدُورَهُ

وَمَلَّ حَدیدُ الهِندِ مِمّا[۱] تُلاطِمُهُ[۲]

حساب هندوی: کار هندیها درعلم حساب تأسیس سیستم اعدادکنونی وتنظیم روش حساب وکمك در پیشرفت جبر و مثلّثات بوده است[۳]. و ظاهراً در علم ریاضی هندوان باستانی مهارت کامل و تحقیقات بسیار داشته‌اند و قدیمترین کتاب در علم ریاضی درهندوستان به نام «سولواسوترا» که جزئی از مجموعهٔ ودیك است به ظهور رسیده. وگویند که «صفر» به زبان سانسکریت «سونیا» نام داشته که به معنی «میان تهی» است. این لغت به عربی انتقال یافته وبه صورت «الصّفر» درآمده[۴].

علم حساب بین به جهان ز اختراع صفر

پرگشت بی حساب ز دانش جهان هند[۵]

زلف او گردان به رخ همچون حساب هندوی

کش به‌دست اندر زعاج وساج باشد تخت ومیل[۶]

حسام هندی ← تیغ هندی:

هزار ترکی در طبع فتنه می‌گردد

چودست آن حبشی درحسام هندو نیست[۷]

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۸۳. ۲ـ

۳ـ لغت نامه. ۴ـ سرزمین هند ص ۵۴۱.

۵ـ علی اصغر حکمت ـ سرزمین هند ص ۵۳۰.

۶ـ دیوان قطران ص ۲۱۳. ۷ـ دیوان اثیر ص ۶۲.

به یك جستن آمد به نزد غلام برآورد و بگذارد هندی حسام[1]

خربزهٔ هندی ← بطّیخ هندی.

خرمای هندی ← تمر هندی.

طبیعت نرم دارش بآب آلو به‌مغز لکو روخرمای هندو[2]

خَرنُوب هندی: خرنوب انواع است مانند: خرنوب شامی، نبطی ومغربی، و صیدلانی خرنوب شامی است و خرنوب و خروب هندی خیار شنبر است. و این درخت بومی فلسطین است و یونانیان از قدیم آنرا کرونیا «Keronia» یا چنانکه دیسقوریدس نوشته است کراتیون «Keration» شناخته‌اند[3].

خنجر هندی:

ز تیر و کمان و زبرگستوان ز کوپال وز خنجر هندوان[4]

شاها نظام یابد هندوستان کنون زان خنجر زدودهٔ هندوستانیا[5]

در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد

چه حدّ خنجر هندی و نیزهٔ بطحاست[6]

خنزیرالهند: خوك و خوکچهٔ هندیست، علفخوار و دارای پشمهای زبر و پوزهٔ پهن و پاهای کوتاه است، مادهٔ آن‌دارای دو پستان است و هر بار شش بچّه می‌آورد. وآنرا درآزمایشگاهها برای آزمایشهای فیزیولوژی نگاهداری می‌کنند[7]. و غسّانی می‌نویسد: که اگر مرارهٔ این حیوان را با عسل و فلفل درهم آمیزند و بر سر کل مالند موی برویاند[8].

۱ـ دیوان عیوقی ص ۴۶. ۲ـ میسری ـ لازار ص ۱۹۰.
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۰۰، فرهنگ الابنیه.
۴ـ شاهنامه ج ۴ ص ۲۶۰. ۵ـ دیوان مسعود سعد ص ۴.
۶ـ دیوان انوری ج ۱ ص ۳. ۷ـ فرهنگ عمید.
۸ـ المعتمد ص ۱۴۰.

خُولَنجان هند: بیخی است سرخ تیره و پرگره و تند طعم ولذیذ و باالندك عطریّت و از هند و روم خیزد[۱].

خیزران هند: درخت نی که به خم شدن نشکند و بیخ که از وی بن نیزه سازند، و درخت بیدکه به هندی بینت‌گویند[۲].

در خاك هند رمح ز بیم سنان تـو
بگداخت شاخ‌شاخ ولقب یافت خیزران[۳]

داروی هندی:

گیـاه هند همه عود گشت و دارو گشت
ز بهر آنکه تو هر سال انـدرو گذری[۴]

دانای هندوان:

در راه خفته نیاساید ای پسر گربایدت‌بپرس‌زدانای‌هندوان[۵]

درای هندی:

ز آواز شیپور و هندی درای همی‌کوه را دل برآمد ز جای[۶]

درخت عواکس هند: به هندوستان درختی هست‌که‌آنرا «عواکس» خوانند و میوهٔ آن درخت چون انگور باشد. هرمیوه‌که ازآن سوی بودکه آفتاب برآید سخت شیرین بود و هر مرغی که آنرا بخورد فربه شود. و آنچه که بدان جانب بودکه آفتاب فرو شود سخت ترش باشد. هرمرغی‌که ازآن بخورد درحال بمیرد[۷].

درخت هندی: بیل به لغت هندی ثمر درخت هندی است بـه قدر سیب و بی‌تخم و باعفوصت و قبض و رایحهٔ او شبیه به خمر و بسیار خوشبو، و درخت او

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۱۱، المعتمد ص ۱۴۰.
۲ـ آنندراج. ۳ـ دیوان ازرقی ص ۶۷.
۴ـ دیوان عنصری ص ۲۸۲. ۵ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۶۳.
۶ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۱. ۷ـ نوادر التبادر ص ۲۰۸.

شبیه به درخت سیب و برگش از آن کوچکتر[۱].

دینار هند:

جز از باز و دینار هندوستان — جز از کشور روم و جادوستان[۲]

ذکر هندی ← پولاد هندی، تیغ هندی:

صانَ الخلیفةُ بالابطالِ مُهجَتَهُ

صیانَةَ الذکرِ الهندیِ بالخِلَلِ[۳]

راگ هندی: الحان آهنگی هند را به‌اصطلاح ایشان راگ «Raga» گویند، که شبیه است به آنچه در اصطلاح موزیك اروپایی به (مقام) (Mode) تعبیر شود. راگ در حقیقت زمینه‌ایست برای آهنگهای مختلف و مجموعه‌ایست از پنج یا شش یا هفت نوت که در روی یك آهنگ به کار می‌رود و از ترکیبات آنها انواع مختلف به وجود می‌آید. رویهمرفته قریب یکصد نوع راگ در نزد ایشان متداول است که هرکدام از آنها نیز به شعب و فروع چند منقسم می‌شود. هر راگ نغمه‌ای برای زمانی خاص است ... راگهای هندی هریك را اصل و ابتدای خاصی است. بعضی از آنها از آوای سکنهٔ کوهستانی و قبایل و عشایر بدوی به وجود آمده‌اند که آنهارا پهاری «Pahari» گویند و بعضی دیگر از نغمات مرتاضان وزهاد که از قدیم الایام سرگشتهٔ بیابانها بوده‌اند، پیدایش یافته و آنرا جوگ «Jog» نام دهند. بعضی از این راگها در هنگام جذبه و حال مراقبه خوانده می‌شود و بعضی دیگر خاص ابراز عواطف عشقی و احساسات غرامی است[۴].

چون محیّر را زدی آشور زن — اصفهانک با فرود ای ممتحن

راگ هندی و صغیر و نغمه را — راگ عبداله و ساقی نامه را

هست صوفی نامه انجام سرود — با تو گفتم آنچه از آواز بود[۵]

۱- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۱.

۲- شاهنامه ج ۹ ص ۲۶۸.

۳- دیوان متنبی ج ۲ ص ۲۸۲.

۴- سرزمین هند ص ۳۲۱.

۵- از منظومهٔ مخبرالسلطنه، هدایت ـ سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۴.

رای هند : لقب ملوك قنوج است چنانکه خان لقب ملوك ترکستان و شار لقب ملوك غرجستان[۱] ... و سلاطین و حکّام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند . و درکلیله و دمنه بارها «رای» استعمال شده و آن از لغت سانسکریت «rây» به‌معنی راجه و پادشاه است[۲] .

همی نگون شود ازبأس و از مهابت شاه
به ترك خانهٔ خان و به هند رایت رای[۳]

رایان ترا مسخّر و شاهان ترا مطیع
گردون ترا مساعد و اقبال دستیار[۴]

رخ سیاه هندوان :

آتش هیبت تو دود برانگیخت ز هند
هندوان رارخ‌ازآن دودسیه‌گشت‌چوقیر[۵]

روغن گوز هندی ← جوز هندی[۷] .

زبرجد هندی: زبرجد زرد مایل به سرخی را هندی‌گویند و این زبونترین زبرجداست[۸] .

زعفران هندی:زعفران واژه‌ایست عبرانی به معنی زرد است (صَفَران)[۹] و نامهای دیگرآن جادی ، جاد ، جُساد ، رعبل ، رَیْهُقان، کُرکُم ،کرکیماس است، نباتی صحرائی شبیه پیاز و گلش را زعفران خوانند[۱۰] . که مصرف غذایی دارد و در

۱ــ آنندراج .
۲ــ برهان قاطع و ذیل آن .
۳ــ دیوان عنصری ص ۲۷۰ .
۴ــ دیوان مسعود سعد ص ۲۲۶ .
۵ــ دیوان معزی ص ۳۵۲ .
۶،۷ــ همان کتاب ص ۵۱۲،۳۱۶ .
۸ــ انجمن آرا .
۹ــ احیاء التذکره ص ۳۵۵ ، Safran فرانسوی و Saffron انگلیسی نیز از همین کلمه مأخوذ است .
۱۰ــ المعتمد ص ۳ــ۲۰۲ .

طبّ قدیم جزو ادویهٔ طبّی مستعمل بوده است .

نگارد به هندوستان زعفران کس

از آن پس که شان زعفران بود زیور

ازیرا که شان باشد از هیبت تو

همه ساله بی زعفران رخ مزعفر [۱]

چنانکه از ابیات فوق استنباط می‌شود زعفران درهند علاوه ازمصرف غذایی وطبّی جنبهٔ تزیینی نیز داشته است .

زَقّوم هندی: رستنیی است شبیه انارجزاینکه برگش از برگ انارعریضتر، وگلش مانند یاسمن به سبزی و سفیدی زند و میوه‌ای که می‌دهد مانند هلیله است و درون آن دانه‌ایست شبیه سیاه دانه . و دانه این گیاه چنانکه ابن بیطار ذکر کرده از دانهٔ ذرّت درشت تر است . و نامها و خواصّ گوناگونی بدو داده‌اند و یکی از نامهای آن غولن است که زنگیان آنرا در زهرآلود کردن تیرها و آلات جنگی به کار برند[۲]. و نام این گیاه در قرآن کریم در سورهٔ ۵۶ وآیهٔ ۵۲ آمده است .

کاس حمیم بر لب و زقّوم بر اثر

یك روی تفّ نار و دگر روی زمهریر [۳]

آب حوضش به طعم چون زقّوم

برگ شاخش به شکل چون نشتر [۴]

زلف هندو :

زلف هندو را بندی بود و تاب دویست

جعد هندو را تابی بود و پیچ هزار [۵]

۱- دیوان عنصری ص ۳۶ ، رك به : نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۸۳ .

۲- احیاء التذکره ص ۳۳۸ . ۳- دیوان سوزنی ص ۱۷۱ .

۴- دیوان مسعود سعد ص ۲۱۳ . ۵- دیوان فرخی ص ۴۳۳ .

زمرّد هند: زمرّد جوهری است شریف و نفیس، حجری معدنی، لـون او سبز شفّاف . . . وآن دو نوع است: بی‌رنگ و تمام رنگ و جنس اشرف از روی لون برچند نوع است: ذبابی، ریحانی، سِلقی، زنجاری، صیقلی، ظلمانی، رسا، بحری، صابونی، آسی، کرّاثی و اصم[1]. و این سنگ گرانبها دو هزار سال قبل از میلاد شناخته شده است و در روزگار فرمـانروایی اسکندر مقدونی و کلئوپاترا و دوران امپراطوری رومیان به مقدار فراوان از معادن مصر استخراج می‌شده است[2]. و در جهان نـامه آمده است که زمرّد را کانی نیست . . . و گویند بـه هندوستان بیشتر یابند[3].

زهر هندی ← بیش هندی، هلاهل: او بیخی است منبت او بـلاد چیـن و کوهی که هلاهل نامند و لهذا زهر هلاهل عبارت از اوست و اوسریع النّفوذ تر از سمّ افعی است. وقلیل اقسام او کمتر از دوساعت قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام او می‌باشد و یکی را به لغت هندی سکنبا نامند وجندال نیز گویند[4]. و برسه نوع است: قسمی شبیه شاخهایی است که در سنبل هندی یـافت شود، که بر روی آن سفیدی است که گویی سودهٔ طلق و کافور است . . . و رنگ نوعی دیگر خاکی است مایل به زردی که نقطه‌های سیاهی دارد و شبیه ریشهٔ مامیران است، ولون دیگری است که چوب دراز پر گرهی دارد و گویی ریشهٔ قصب فارسی است به‌اندازهٔ یك انگشت. و رنگ آن به زردی زند، و نوع اخیر زبونترین آنها باشد[5].

هلاهل چنین زهر هندی بگیر به کار آر یکبار بر اردشیر[6]

۱ـ برای اطلاع بیشتر رك به: عرائس الجواهر ص ۴۸ به بعد.
۲ـ فرهنگ الابنیه.
۳ـ همان کتاب ص ۹۵، رك به: تنسوخنامه ص ۵-۵۴.
۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۰. ۵ـ المعتمد ص ۴۳.
۶ـ شاهنامه ج ۵ ص ۳۹۲.

زیتون هندی : برگش را طالیسفَر و لسان العصفور گویند[۱].

زیج هندی: زیج معرّب زیگ است چه درفارسی میانه نیز به‌صورت زیگ «Zig» آمده است . و این واژه است که به صورت (زِزی) « Zezi » وارد یونانی بیزانسی شده است . و کتابی که درآن، حساب سیر کواکب و استخراج تقاویم است سال بسال وآن به فارسی زه است[۲]. و زیج هندی یا زیج سند هند زیجی که فزاری به امر منصور خلیفهٔ عبّاسی با استفاده از ترجمهٔ کتاب « سوری سدهانت » کنکهٔ هندی فراهم آورده و تا عهد مأمون و انتشار طریقهٔ بطلمیوس مورد عمل بود[۳].

یکی زیج هندی ببر درگرفت بیاورد صـلّاب و اختر گرفت[۴]

برفتند با زیج هندی به جای ز قنـّوج وَز دنبر و مرغ وماى[۵]

ساحران هند : گویند قدیمترین و مهمـّترین کتاب سحر نزد هندوان، ودای چهارم است که آنرا «اترواودا» گویند . آن کتاب در نزد برهمنان از ذخایر مخفی و نهفتنی است ... مسلـّم است که فـّن سحر وجادو ازهزاران سال پیش در نزد اجداد هندوان به وجودآمده ودرطول اعصار، وقرون ادوارتکامل خود را طی کرده است ... و آنها معتقدند که هر چه در عالم واقع می‌شود در نتیجهٔ علم سحر به وجود آمده وممکن است به وسیلهٔ عمل سحرآمیزدیگری خنثی شود ... وبالاخره تمام مصائب نوع بشر نتیجهٔ عمل خبیث ساحری و جادوگری است که از راه دشمنی وعداوت، شخصی یاقومی را بدان مبتلا ساخته است ، از این جهت در سرتـاسر هندوستان ... بازار این ساحران رواجی عظیم دارد .

هرکس بخواهدکه ازدشمنی انتقام‌بگیرد یا به‌وصال محبوبی برسد یا بلایی و مرضی را از خود و خانوادهٔ خویش دفع کند به این ساحران مراجعه می کند .

در نزد هندوان تمام خداهای ایشان مانند برهما ، ویشنو ، شیوا و دیگران

۱،۲ـ لغت نامه . ۳ـ دائرةالمعارف فارسی ، ذیل سند هند .

۴،۵ـ شاهنامه ـ لغت نامه ، ذیل زیج .

در تحت تأثیر سحر هستند. همچنین سیّارات و عناصر اربعه، مطیع جادوگران می‌باشند[1].

جوکیان هند در اثر تمرین و ریاضت، به کارهای خارق‌العاده و سحرآمیز دست می‌زنند. چه در اثر ریاضت، قوّه و نیروی ما فوق الطبیعه که برای جوکی حاصل می‌شود بسیار عظیم است. و کارهای غریب و خارق عادت از آنها نقل می‌کنند، می‌گویند وی می‌تواند به ارادهٔ خود خویشتن را از نظرها ناپدید سازد، یا درمیان زمین و آسمان جسم خود را مدّتی معلّق نگهدارد، یا به سرعت برق درفضا حرکت کند، همچنین سایرمعجزات و امور عجیبه به او نسبت می‌دهند. هرچند صحّت این‌مدعیّات هنوز به‌ثبوت نپیوسته وغالباً ازنوع‌روایات ومسموعات می‌باشد. ولی شکّی نیست، که مرد جوکی دارای نیروی ضبط نفس به حدّکمال می‌باشد و بر سلسلهٔ اعصاب خود استیلای تامّ دارد. جسد و مغز خود را در تحت ارادهٔ خویش‌درآورده وکارهای غیرعادی می‌تواند بکند[2]. وثعالبی‌گوید: به‌ساحران هند مثل زنند. وهمچنانکه سحر و افسون واستعمال دخانیّات و حساب و شطرنج و پیکر تراشی به سرزمین هند اختصاص دارد، سخنوری و شعر و سوار کاری و قیافه شناسی به مردم عرب و طبابت و ستاره شناسی و ساختن ترازو و علم موسیقی و هنر نقّاشی وفنّ معماری به رومیان و سیاست وکشورداری وفنّ معماری و به‌کار بردن علوم دیگر ملتها به ایرانیان مختّص است[3].

ساذج هندی: معرّب سادهٔ فارسی است. ومحمّد زکریّا گوید: ساذج برگ ناردین هندی را ماند و این خطاست . . . به ناردین تعلقّی ندارد. و منبت ساذج در زمین هند است ... و گویند که صفت ساذج هندی آنست‌که شاخه های نبات او به شکل شاخه‌های اسپرغم باشد و برگهای او تنك بود و شکوفهٔ او در نظر چنان

۱ـ سرزمین هند ص ۳ـ۳۱۲. ۲ـ سرزمین هند ص ۲ـ۲۰۰.

۳ـ ثمارالقلوب ص ۲۳۷.

نمایدکه ... درکف مالیده‌اند و درهم شکسته و بوی خوش بود[۱] . و ابوعلی درباب نایابی این گیاه گوید : آنچه می‌آورند ساذج هندی نیست ، بسیار بار،پادشاهان به طلب ساذج هندی‌کس فرستادند و حاصل نشده و به دست نیامد[۲] .

سارهٔ هند : نوعی از فوطه و میزر باشدکه از ملك هندوستان آورند وآنرا در آن ملك بیشترزنان لباس سازند وساری خوانند[۳]. ومعمولاً از قماش پنبه‌گرفته تا ابریشم و شال پشمی و پارچهٔ زربفت به انواع واقسام وبه قیمتهای مختلف ساخته می‌شود ... و آن عبارتست از یك پارچهٔ طولانی به طول شش یارد و به‌عرض یك یارد و نیم که به رنگهای‌گوناگون بافته شده وغالباً یك حاشیهٔ زیبا و درخشانی نیز دارد. معمولاً ساری را به دو قسمت غیرمتساوی دورکمر می‌پیچند . قسمت درازتر را در جلو مانند دامن می‌اندازند و قسمت کوتاه‌تر را ازپشت و سینه‌گذرانده روی کتفها قرار می‌دهند[۴].

سرکهٔ هندی : اسم کانجی است[۵].

سنبل هندی : سنبل به معنی‌خوشه است وبه عرف اطبّا شامل سنبل هندی و سنبل رومی وسنبل جبلی است وبه یونانی ناردین نامند و ازمطلق او مراد سنبل هندی است و آن‌گیاهی است بی‌ثمر وبی‌گل ، وشبیه به دنبالهٔ سمور و دله و ازآن باریکتر و به درازی انگشتی و سیاه مایل به زردی و خوشبو و بیخش صلب و از هند خیزد و قوّتش تا سه سال باقی است[۶].

سیوف الهند ← تیغ هندی :

۱- ترجمهٔ صیدنه ص ۶۶ ـ فرهنگ الابنیه . ۲- تنسوخنامه ص ۱-۲۴۰ .

۳- فرهنگ جهانگیری . ۴- سرزمین هند ص ۲۷۴ .

۵- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۴۶ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۵۸ .

۶- مآخذ سابق ص ۱۵۶ ، هدایةالمتعلمین ص ۴۴۶ ، الاغراض الطبیه ص ۴-۷۱۳ .

تُهابُ سُیُوفُ الهِنْدِ وَهِیَ حَدائِدُ
فَکَیْفَ إذا کانَتْ نِزارِیَّةً عُرْبا[1]

سیاهی هندوان :

عشق از دل سعدی به ملامت بتوان برد
گر رنگ توان برد به‌آب ازرخ هندوی[2]

هندوی چشم مبیناد رخ ترک تو باز
گر به چین سر زلفت به خطا می‌نگرم[3]

با این همه چشم زنگی شب　　چشم سیه تراست هندو[4]

شاذنج هندی : معرّب از شادنهٔ فارسی است و به عربی حجرالدّم نامند، به جهت قطع سیلان خون ، نه اینکه در رنگ شبیه به خون باشد . و آن سنگی است در شکل شبیه عدس و زودشکن و الوان مختلفه مشاهده شده . تیرهٔ مایل به سیاهی را هندی گویند و سرخ را مصری و آن بهترین اقسام است[5] . و هنوز این دارو در مرهمهای چشم و نیز برای قطع خونریزی درطّب به‌کار می‌رود .

شارهٔ هندوی ← ساری هندی : فرهنگهای فارسی شاره را در معنی دستاری که مردم هند بر سر بندند و در لغت هندی آنرا چیره خوانند آورده‌اند . و نیز چادری باشد رنگین به غایت تنك و نازك بود و زنان بیشتر از آن لباس سازند و کرتهٔ فانوس هم‌کنند و آنرا شار نیز خوانند[6] .

ز سر شارهٔ هندوی برگرفت　　برهنه شد و دست برسر گرفت[7]

هم از شارهٔ هندی و تیغ هند　　همه روی آهن سراسر پرند[8]

۱ـ دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۳۶ .
۲ـ کلیات سعدی ص ۶۲۴ .
۳،۴ـ همان مأخذ ص ۵۱۷،۵۵۶ .
۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶۱ .
۶ـ فرهنگ جهانگیری .
۷ـ شاهنامه چاپ دبیرسیاقی ص۲۴۸۲/۱۵ .
۸ـ شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۳ .

هم از شاره و تلك وخزّ وپرند هم ازمخمل وهرطرایف زهند[۱]

شراب خرمای هندو : از تمرهندی شراب تهیّه می کردندکه در طبّ قدیم جزو مفردات ادویه بوده است[۲]. و آن بار درختی است در غلافی به قدر شبری و دانها به قدر باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار و برگش مثل برگ صنوبر و طعم مافی الغلاف ترش و سرخ تیره[۳]. اصل آن ازآسیا و افریقای حارّه است و در جنوب ایران نیزکشت می‌شود ... و مصرف طبّی دارد ، نامهای مختلفی که در کتب فارسی و عربی به آن گفته‌اند ، عبارتند از : تمر ، خبجه ، انبله ، شجرة الصّبار ، صبار ، خمر و حومر[۴].

شطرنج هندوی : شطرنج مأخوذ ازشترنگ فارسی که بازی معروفی است . گویند در زمان انوشیروان این بازی را از هند به ایران آوردند و بزرگمهر در مقابل آن بازی نرد را اختراع نموده به هند فرستاد[۵] . و گویند واضع شطرنج صهصة بن داهر است که یکی ازحکمای هند بوده و اظهارآن لجلاج که ازفرزندان او بوده است کرده وشطرنج درروزگار قدیم به‌انواع بوده است ازقبیل ذوات‌الحصون که ده در ده باشد، و شطرنج چهار در شانزده‌که باختن‌آن به‌کعبتین است وشطرنج دایره ، شطرنج دیگریست که به دایره نهاده‌اند وشطرنج کبیر ، شطرنجی است که بر آن زرافه و شیر و چیزهای دیگر در افزوده‌اند . و بالاخره شطرنج عرفاست که صوفیان بازی کنند[۶]. وداستان‌وضع‌شطرنج رافردوسی نیزدرشاهنامه‌عنوان کرده‌است[۷].

۱ـ گرشاسپ نامه ص ۲۰۰ . ۲ـ رك به : هدایةالمتعلمین ص ۲۷۰ .

۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۴ .

۴ـ درختها و درختچه‌ها ص ۳۶۴ ـ فرهنگ الابنیه .

۵ـ ناظم الاطباء . ۶ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۷۳ـ۵۶۱ ، لغت نامه .

۷ـ شاهنامه ج ۸ ص ۱۶ـ۲۰۶ .

کاین عاشقی چو بازی شطرنج هندویست

گاهی بود به لعب، پیاده ز شاه به[۱]

شِل هندی: شِل نیزهٔ کوچکی است که آنرا گاهی دو پره وسه پره سازند. و پنج و ده آنرا بر دست گیرند و یك یك را به جانب دشمن اندازند. و در هند سیل گویند[۲]:

نکنند کار تیر آیازی شِل هندی و نیزهٔ تازی[۳]

شُل هندی: و نام این دارو درکامل الصّناعه به صورت شل، بل و فل آمده است و آنرا سفرجل یا به هندی گویند. دارویی است هندوی به زنجبیل ماند و گویند بیخ نباتی است که از او سریش کفشگران کنند. و بزرگتر از فندق و در طعم تند و با اندك تلخی و قبض و نرم ملمّس و به لاتینی « Cydoniaindica » خوانده می‌شود[۴].

شمشیر هندی ← تیغ هندی: به‌شمشیرهای‌ساخت‌هند، درخوبی‌ودرخشندگی مثل زنند وگویند: شمشیری خوب است که ساخت هند و جوهر یمنی داشته باشد. و اغلب شعرای تازی و پارسی در این باب سخن گفته‌اند:

کَذاکَ سُیُوف الهِنْدِ تَنْبُو ظُباتُها

وَ یَقْطَعْنَ اَحْیاناً مَناطَ القَلائِدِ[۵]

ز اسبان تازی به زرّین ستام ز شمشیرهندی به زرّین نیام[۶]

بیفکند شمشیرهندی ز مشت به‌نومیدی ازجنگ‌بنمودپشت[۷]

زانچ او به نوك خامه کند صد یکی کنند

مردان کار دیده بـه شمشیر هندوی[۸]

۱ـ دیوان قطران ص ۵۰۶ .
۲ـ برهان قاطع .
۳ـ دیوان ابوالفرج ص ۱۱۶ .
۴ـ فرهنگ الابنیه .
۵ـ فرزدق ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۳ .
۶ـ شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۴ .
۷ـ همان مأخذ ج ۵ ص ۱۷۲ .
۸ـ دیوان فرخی ص ۴۰۰ .

موحّد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی برسرش[1]

شنجرف هندی: زنجفر وزنجرف به فارسی شنگرف است ، دو نوع می‌باشد معدنی ومصنوعی، معدنی... درمعدن زیبق وطلا ومس تکّون می‌باید وحجرالزّیتونی نامند ... و مصنوع آن از زیبق وکبریت است[2]. وجراحتها را برویاند و سوختگی آتش را سود دارد[3].

شیطرج هندی : واژهٔ شیطرج مأخوذ است از چیترج «Citraj» هندی واین لغت توسّط ایرانیان به تازیان رسیده است . و آن دو نوع است : نوعی از اوپارسی است و نوعی از او هندوی . ارّجانی گوید : هرچه از او هندی است چوب پاره‌های خرد باشد و باریك و در لون به قرنفل ماند و جرم اوسخت باشد و دشوار شکسته شود[4]. و بیخ برنده اسم اصفهانی شیطرج هندی است[5].

صارم الهند ← تیغ هندی :

وَمَا الصّارِمُ الهِنْدِیُّ الاّ کَغَیْرِهِ

إذا لَمْ یُفارِقْهُ النّجادُ و غِمْدُهُ[6]

صفایح هندی ← تیغهای هندی: در تاریخ جهانگشای جوینی آمده است : «نثار ازهار، پنداری صفایح هندی آبدار است»[7] .

صندل هندی: لوی می‌نویسد که‌صندل‌سفید درسوماترا وتیمور وسیام می‌روید وصندل جزایر شرقی پست‌تراز صندل مالابار است. واژهٔ صندل معرّب لغت فارسی سندل وآن نیز مأخوذ ازواژهٔ سانسکریت چندنه «Candana» است که درهندوستان

۱ـ کلیات سعدی ص ۱۴۲ .

۳،۲ـ مخزن الادویه ، الاغراض الطبیه ص ۶۲۰ ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص۲۸۳.

۴ـ فرهنگ الابنیه .

۵ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۱ ، آیین شهرداری ص ۱۲۲ .

۶ـ دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۹۱ .

۷ـ همان کتاب ج ۲ ص ۲۶ .

چندن گویند. پیوسته مقدار معتنابهی ازصندل سرخ از هندوستان به ایران حمل می‌شود[۱]. و دو واژه صَیْدَلَه و صَیْدَنه در معنی دارو از همین واژه است چه صندل در طبّ قدیم از مفردات ادویه بوده است. صندل عودی است لطیف و انواع بسیار، و بهترین صندل، سفید آنست کی زرد و صلب و زرّین باشد ... و آن را مقاصری خوانند، بعد ازوصندل سفید خوشبوی برّاق بود. ونوع سرخ آن جز طلا را نشاید... وآلات شطرنج و نرد وغیر آن ازآن سازند وجملهٔ انواع صندل از بلاد هند خیزد[۲].

صنوبر هندی: صنوبر هندی دیودار است. دیودار اسم فارسی و به عربی شجرالجنّ وابهل هندی وصنوبرهندی نامند. منبت او بلاد هند است وآن درختی است کوچك و شاخ او شبیه به شاخ زرنباد و با اندك تندی و تلخی و شیر او تند و محرق و مُعطّس[۳].

طاوس هند: پرنده‌ایست معروف که بیشتر در سرزمین هند یافت شود، این پرنده پس از سه سال از تولّد پر گیرد و طیران کند و سالی یکبار جوجه درآورد وگوشت آن در طبّ قدیم مصرف دارویی داشته است[۴]. و این پرنده بسیار زیباست و پرهایش رنگارنگ و منقّش است و شاعری در توصیف آن گفته است.

كَأَنَّهُ فِی نَقْشِهِ عَرُوسْ
فِی الرِّیشِ مِنْهُ رُکِّبَتْ فُلُوسْ
تَشْرُقُ فِی داراتِهِ شُمُوسْ
فِی الرَّأسِ مِنْهُ شَجَرٌ مَغْرُوسْ
كَأَنَّهُ بَنَفْسَجٌ یَمِیسُ
اَوْ هُوَ زَهْرٌ حَرَمٍ یَبِیسُ[۵]

۱ـ لوی، م ۱۸۳. ۲ـ عرائس الجواهر ص ۲۶۷.
۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۷۴، ۱۲۰، نیز رك به: فرهنگ الابنیه.
۴ـ المعتمد ص ۳۰۱. ۵ـ حیاة الحیوان ج ۲ ص ۷۳.

طاوس هند را بکنم پر کنم به دیگ
با آنکه عشق او ز جوانی به سر مرا[۱]

چو طاوس را خانه شد بوستان دگر یاد نارد ز هندوستان[۲]

طباشیر هندی : طباشیر معرّب تباشیر است که به لغت هندی ترشیر ... و به سریانی طواشیر گویند . . . و از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف می‌برند که به آرد مشابهت دارد ... و بعضی از صیادنه او را طباشیر هندی گویند[۳]. وصاحب برهان می‌نویسد : تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی برمی‌آورند که بنبو باشد و در دواها به‌کار برند. و درهرچیز که به طریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو صبح که از آن روشنی اوّل صبح مراد باشد[۴]. واین کلمه ممکن است از واژهٔ سانسکریت توک کشیرا «Tvak-Ksira» بر گرفته باشند به‌معنی «آب سبزی[۵]» .

طلعت هندو :

طلعت هندو و روی ترک چرا شد ؟
همچو دل دوزخی و روی بهشتی[۶]

طوطی هندی : این پرندهٔ زیبا از صداهـای طبیعی و از سخن گفتن انسان تقلید می‌کند، و مانند طاوس در جنگلهای هندوستان فراوان است و به طور دسته جمعی زندگی کنند ، و در اشعار فارسی فراوان مورد تمثیل قرارگرفته است :

هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو
که‌طوطی کان زهندآید نجوید کس به‌خزرانش[۷]

۱ـ دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶ . ۲ـ امیرخسرو ـ لغت نامه .
۳ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۸۳ . ۴ـ برهان قاطع .
۵ـ مایرهوف ، م ۱۷۱ ـ فرهنگ الابنیه .
۶ـ دیوان ناصرخسرو ص ۵۰۸ . ۷ـ دیوان‌خاقانی ص۱۶۹ .

پیل آمد از هندوستان ، آورده طوطی بیکران
اینک به‌صحرا زین نشان طوطی است ما ناریخته[۱]

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[۲]

کمال! احسنت گو بردی به شیرین کاری از خسرو
چنین طوطی به هندوستان اگر باشد عجب باشد[۳]

به شکّر من چو توتی، روح او شکّرشکن گردد
چو بفرستم به هند این تنگ شکّر ازخراسانش[۴]

عرصهٔ هند شکر ستانی است طوطیانش شکر فروش همه[۵]

ظرافت هندو :

از هندو ، رخ ظریفتر داری درهند مکان خود ازآن سازم[۶]

عاج هندی : عاج مادّهٔ استخوانی است که از دندانهای فیل به دست می‌آید، و به سبب وجود فیلهای فراوان در هند عاج و صنعت عاج سازی در آن کشور از روزگاران باستان معمول و متداول بوده است ، چنانکه درکتب ونقوش باستانی هند اشاره به جعبه‌ها و صفحه‌ها و غلافهای شمشیر و دیگر محفظه‌های عاج نموده‌اند . این صنعت ظریف که هنر انسانی را در روی استخوان دندان فیل نشان می‌دهد. در این سرزمین در ادوار باستانی ابداع و اختراع شده است وتدریجاً به‌منتهای کمال و غایت ظرافت رسیده . در خرابه‌های مصر قدیم در ناحیهٔ «هراکولیوم» مسجمه‌ای از عاج به دست‌آمده که مظهر یکی ازآلهه هندی قدیم است و ظاهراً آنرا قرنها

۱ــ دیوان خاقانی ۳۴۵ . ۲ــ دیوان حافظ ص ۱۵۲ .
۳ــ دیوان کمال خجندی ص ۱۳۱ . ۴ــ دیوان جامی ص ۵۴ .
۵ــ خواجه حسین ــ هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۱ .
۶ــ دیوان مسعود سعد ص ۳۶۴ .

قبل از اسلام ازهند به مصر برده‌اند . «شانهٔ عاج» و «پیادهٔ عاج» که درکلمات شیخ اجل سعدی آمده است : در بوستان ـ

« مرا حاجیی شانهٔ عاج داد که‌رحمت براخلاق‌حجّاج‌باد»

و در گلستان ـ « پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج را به سر می‌برد فرزین می‌شود »

این سخنان آشکار می‌سازدکه در قرون وسطای اسلامی (قرون ششم وهفتم هجری) همچنان مصنوعات ظریفهٔ عاج ازهندوستان به ممالك شرق نزدیك و اروپا صادر می‌شده است[۱] .

عطّاران هند :

به بویش اندر عطّار هندوان عاجز

به رنگش اندر نقّاش چینیان حیران[۲]

علف هندی : اسم فارسی اسقورون است[۳] .

عنبر هندی : عنبر خوشبویی است معروف . گویند جانوری بحری است‌که به صورت‌گاو باشد وآنراگاو عنبر نیز گفته‌اند. بعضی گفته‌اندکه منبع آن چشمه‌ایست در دریا . وصحیح آنست‌که مومی است خوشبوکه درکوهستان هند و چین از زنبور عسل‌که انواع‌گیاه خوشبو می‌خورد بهم‌رسد وسیل آنرا به دریا می‌برد وشست وشو می‌دهد ، اکثر،جانوری بحری آنرا فرو می‌برد نتواند هضم کند ، آنرا بیندازد . و از آنجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است[۴] . و این جانور را ماهی کاشالوت گفته‌اند ، و نامهای دیگری از قبیل ، شاه بوی ، سیّد الطّیب ، موم عسل دریایی، هَند، شمامه، قندید بدان داده‌اند، و عنبر را انواعی است از قبیل فستقی ، خشخاشی و اشهب . و از انواع بد آن مبلوع ، بلعی ، صفایحی و تختهای است[۵] .

۱ـ سرزمین هند ص ۸ـ۱۳۵ ، رك به : محاسن اصفهان ص ۵۳ .

۲ـ دیوان عنصری ص ۲۰۲ . ۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۸۵ .

۴ـ غیاث اللغات . ۵ـ رك به : تحفهٔ حکیم مؤمن ۱۸۵ .

تا نکند موم فعل عنبر هندی　　تا ندهد بید بوی عود قماری[۱]

اوز گاوت عنبر هندی دهد　　تو ز آهو مشک یغمایی فرست[۲]

عود هندی : درخت عود هندی مانند درخت بلوط است جز اینکه پوست آن نرمتر می‌باشد، برگهای آن نیز به برگهای بلوط شباهت دارد. این درخت میوه نمی‌دهد و درخت آن زیاد بزرگ نمی‌شود ... عطاس عجیب ترین عود هندی است. ریشهٔ آن را بریده تا چند ماه زیر خاك می‌کنند و معذلك قوّت و خاصّیت آن از بین نمی‌رود[۳]. و از همه نیکوتر عود هندی است کی آنرا مندلی و سمندوری گویند. نسبت با معادن، و هر دو از سفالهٔ هند می‌خیزد[۴]. و ثعالبی گوید : درمیان عطرهای مهمّ بدان مثل زنند، و شخصی درتوصیف هندگفته است: دریای آن لؤلؤ، کوه آن یاقوت ، درخت آن عود و برگ آنجا عطر است ... و از خواصّ آن عود اینستکه بوی آن بیش از یك هفته در جامه بماند[۵].

به تو داشتم عود هندی امید　　کنون‌هستی‌از آزمون‌خشك‌بید[۶]

آری ز هند عود قماری برم به روم

گر حملها به هند ز روین درآورم[۷]

برسمن دارد ز مشك تبتّی دایم طراز

بر قمر دارد ز عود هندوی دایم رقم[۸]

غلام هندو :

چو عارض حبشی داغ وار سوخته باد

دلی که بر در فضلش غلام هندو نیست[۹]

۱ـ دیوان فرخی ص ۳۸۷ .
۲ـ دیوان خاقانی ص ۷۴۶ .
۳ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص۷۲۶ .
۴ـ عرائس‌الجواهر ص۲۵۷.
۵ـ ثمارالقلوب ص ۵۳۳ .
۶ـ گرشاسپ نامه ص ۲۲۹ .
۷ـ دیوان خاقانی ص ۲۲۰ .
۸ـ دیوان قطران ص ۲۳۵ .
۹ـ دیوان خطی مجیر .

و گاه خود هندو در معنی غلام سیاه به کار رفته است :

سعدی از پردهٔ عشّاق چه خوش می‌گوید !

ترک من پرده برانداز که هندوی توام[1]

فُل هندی : داروی هندی است همچون لفّاح[2]، ثمری است هندی به قدر پسته و پوست اوشبیه به پوست فندق و مغزش مایل به زردی وسفیدی و بادهنیّت، نقل کرده‌اندکه از پیوند نیلوفر با یاسمن به هم رسد و دانه‌اش به دانهٔ نیلوفر شبیه وغیر نیلوفر هندی وغیر بندق هندی است[3]. وآخوندوف همین قدر از قول (یولی) « Jolly » از دانشمندان گیاه شناس می‌نویسد که لغت فُل مأخوذ از واژهٔ هندی «فولا» است به معنی گل بی‌غنچه[4].

فلفل هندوستان ← پلپل :

گل آورد سعدی سوی بوستان   به شوخی وفلفل به هندوستان[5]

فندق هندی ← بندق هندی : اشنان چهار جنس است سپید و زرد وسبز و جنسی دگرهندوی‌است وی را فندق هندی‌گویند ونیز حُرض صینی‌گویند و رَتَه... وآنرابندق هندوی‌نیزگویند[6]. ونامهای دیگری‌نیزداردکه به عربی‌غاسول وحُرض، حَمض وبه فارسی چوبك، چوبك شویه ، اشنان القصّارین نامیده می‌شود .

فولاد هندی : صنعت فولاد سازی از قدیم در هند معمول بوده که از آن بهترین تیغهای ساخت هند به عمل می‌آمد ، چنانکه سعدی شاعر و جهانگرد معروف در حکایت بازرگان آزمند به معروفیّت این فلزّ در جهان آنروز اشاره کرده ، گوید :

۱ـ کلیات سعدی ص ۵۰۳ .   ۲ـ الاغراض الطبیه ص ۶۳۱ .

۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۹۸ .   ۴ـ فرهنگ الابنیه .

۵ـ کلیات سعدی ص ۱۵۱ ، بوستان ص ۲۱ .

۶ـ فرهنگ الابنیه .

«گفت : گوگرد پارسی خواهم بردن به چین ... و فولاد هندی به حلب[۱]» .
و به موجب احصائیهٔ ۱۹۵۳ صد و بیست و دو کارخانهٔ فولاد در اطراف و نواحی هندوستان دایر بوده که هنوز کارخانهٔ تاتا در جمشید پور از همه مهمتّر است[۲] .

فیل هندی: فیل پستانداری عظیم‌الجثّه است و در راستهٔ فیلان امروز فقط دوگونه موجود است . یکی فیل آسیایی یا هندی و دیگر فیل افریقایی، قد فیلهای هندی از افریقایی کوچکتر و گوشها و عاج آنها نیز کوچکتر است . به طورکلّی امروزه فیلها بزرگترین حیوانات خاکزی هستند. و فیل را معمولاً در هندوستان و افریقا اهلی کنند[۳].

پیل آمد از هندوستان آورد طوطی بیکران
اینك به‌صحرا زین نشان طوطی‌است ما ناریخته[۴]

از حد هندوستان گر پیل خیزد طرفه نیست
طرفه پیلی کز خزر هندوستان انگیخته[۵]

کمال ! زلف بتان گر خیال می بندی
مرو به خواب که هندوستان ببیند فیل[۶]

قِثّاء هندی : قِثّاء هندی بل است و نزد بعضی خیارشنبر[۷] .

قُرْطُم هندی : حَبّ النّیل است . و نوع بستانی آنرا تخم کافشه وخشك دانه نامند و درگیلان تخم کاجیره‌گویند و آن تخم احریض است و سفید و طولانی می‌باشد[۸].گل ومخصوصاً دانه‌های کاجی دارای اثر مسهلی است... درایران می‌روید

۱ــ کلیات سعدی ص ۱۵۱ . ۲ــ سرزمین هند ص ۴۸۱ .
۳ــ لغت نامه ، رك به : تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۹۹ .
۴،۵ــ دیوان خاقانی ص ۳۴۵،۳۵۹ . ۶ــ دیوان کمال خجندی ص ۲۳۸ .
۷ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۲ ، المعتمد ص ۳۸۰ .
۸ــ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶-۲۰۴ .

(در خراسان و تبریز وتفرش فراوانست[۱]).

قُسْط هندی : بیخی است شبیه به بیخ لفّاح واز نواحی هند خیزد ونباتش مفروش و بی‌ساق و برگش عریض و سه قسم می‌باشد . یکی شیرین و سبك و سفید و با عطریّت و قسط بحری و عربی نامند وقسمی مایل به سیاهی وسبك و سطبر و کم بوی و تلخ او را قسط هندی نامند. و قسمی مایل به سرخی وسنگین و در وزن شبیه به‌چوب شمشاد وخوشبو وبی‌تلخی است و از مطلق اومراد قسط شیرین است[۲].

قَصَب هندی : نی‌طیب‌که ازبلاد هند به اطراف برند . در میان او به شکل غبار و سرمه چیزی باشد که در اقسام او نباشد . نام او قالاوس اروناطیقوس است[۳].

قُلْب هندی : نباتی است برکش شبیه برگ زیتون وازآن عریضتر وبلندی او به قدر ذرعی وزیاده ازآن وشاخهای او باریك شبیه به اذخر، دراطراف شاخها چیزی شبیه به ساق می‌روید[۴]. وآنرا ماش هندی دانسته‌اند. ونام یونانی آن لیتوس پرمون[۵] است وگیاهی است‌که درکوهستانهای اروپا می‌روید ودرقدیم دانه‌های آنرا شکنندهٔ سنگ مثانه می‌دانستند و از این‌رو آنرا کاسد الحجر می‌خواندند[۶].

قواضب الهند : مراد شمشیرهای برّان هندی است .

أَنْتَ نَقيضُ اسْمِهِ إذا اخْتَلَفَتْ

قَواضِبُ الهِنْدِ وَ القَنا الذُّبُل[۷]

کاغذ هندی : گویند این صنعت در قرون وسطی در ممالك آسیای مرکزی از چین اقتباس شده و در شهر سمرقند به حدّکمال رسیده بود، و در زمان سلاطین مسلمان در هندوستان نیزمتداول‌گردید . و ازآن پس در شهردهلی واگره و دیگر

۱ـ فرهنگ الابنیه . ۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۶ .

۳ـ لغت نامه . ۴ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۹ .

5ـ Lithospermon .

۶ـ مایرهوف م ۳۲۶ ـ فرهنگ الابنیه . ۷ـ دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۳۷ .

بلاد به مقادیر فراوان کاغذهای گوناگون ساخته و به مصرف مکاتبات وتحریر رسائل و استنساخ کتب و دواوین می‌رسانیدند. و این تحفهٔ گرانبها را نیز تمدّن اسلامی برای آن کشور به ارمغان آورده است[۱].

کافور هندی: کافور درسانسکریت به صورت «Kappura» آمده و به هندی کُپّور گفته می‌شود، و آن صمغ درختی است که منبت او بیشتر جزایر و سواحل باشد و او در میان جرم درخت منعقد شود و دربعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صموغ دیگر و عزّت او بیش بود و ریاحی این نوع را گویند. و آن به پاره‌های نمك مشابه بود[۲].

خورد خواهد شاهد وشاه فلك محرور وار
آن همه کافور کز هندوستان افشانده‌اند[۳]

نی‌عجب ارجای برف گرد بنفشه‌است ازآنك
معدن کافور هست خطّهٔ هندوستان[۴]

کتارهٔ هندی: کتاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و در سانسکریت «Kathara» می‌باشد. ابوالفضل بیهقی آرد: «هندوان به سیستان آمدند و ازآنجا به‌غزنین، من که بوالفضلم با امیر به‌خدمت رفته بودم به باغ صد هزاره، مقدّمان این هندوان را دیدم... و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که... شش تن مقدّمتر ایشان خویشتن را به کتاره زدند... این خبر به امیر رسانید امیر گفت: این کتاره به‌کرمان بایست زد[۵]».

از بیم به دست هندو و دیلم بی بیم شود کتاره و زوبین[۶]

۱– سرزمین هند ص ۱۲۸. ۲– ترجمهٔ صیدنه – فرهنگ الابنیه.
۳، ۴ – دیوان خاقانی ص ۱۰۳، ۲۹۹.
۵– برهان قاطع، ذیل آن. ۶– دیوان معزی ص ۵۹۱.

سر آن دو چشم کردم که چو هندوان رهزن
همه را به نوك مژگان زده بر جگر کتاره[۱]

کَمّون هندی: کَمّون هندی شونیز است[۲]. و به فارسی سیاه دانه نامند، نباتش شبیه به رازیانه و از آن دراز تر و باریکتر و گلش زرد مایل به سفیدی ... و تخمش سیاه و مغزش سفید[۳]. و آنرا حبّةالسودا نیز گفته‌اند و درمصر حبّةالبرکه گویند و بدین‌جهت آنرا دارای برکت‌دانسته‌اندکه به زنان پس اززایمان برای تقویت ایشان می‌دهند[۴].

کنیز هندی: کنیز در پهلوی «Kanicak» است و به عربی جاریه خوانند، به معنی زن جوان باشد. ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: « ... و صد غلام هندو و صد کنیزك هندو به غایت نیکو رو و شاره‌های قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خیاره تر... »[۵].

خواجه رشید نیز در نامه‌های خود آرد: « ... و از خاصّهٔ مال ما دویست غلام و دویست کنیزك هندی وحبشی وقروی (کذا) و غیره از اصناف سودان خریده به دارالسّلطنهٔ تبریز فرستد »[۶].

گاوپرستی هندوان: نزد هندوان گاو ماده از همه حیوانات مقدّس تر است و آنرا مظهر کلیّهٔ خدایان می‌دانند و هرچه از جسم آن حیوان باشد حتّی بول و غایط او را مقدّس می‌شمارند، و آنرا با شیر و روغن مخلوط کرده می‌خورند و با نباتات رنگین آمیخته به بدن وپیشانی طلایه می‌کنند. حتّی درمعابر وکوچه‌ها دیده می‌شود که با دست خود، زنها ومردها بول او را گرفته می‌نوشند وآن حیوان را هر جا می‌بینند به احترام لمس می‌کنند و سپس به علامت احترام دست به سر

۱ــ امیرخسرو دهلوی ــ آنندراج. ۳،۲ــ تحفهٔ حکیم ص ۱۶۸،۲۲۴.
۴ــ مایرهوف، م۳۶۵ــ فرهنگ الابنیه، ذیل‌شونیز. ۵ــ تاریخ بیهقی ص۴۱۷.
۶ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۴.

می‌گذارند. معتقدندکه گاو ماده دراعلا علـّیـّین مقامی عالی‌دارد. برهما، گاو و برهمن را در یك روز خلق کرده و هر دو را متساویاً مقدّس قرار داد، از این روکشتن گاو همان قدر گناه دارد که کشتن برهمن. تمـام فرق ستّه و طبقات اربعهٔ هندو آنرا می‌پرستند و خوردن گوشت او را مانند خوردن گوشت انسان گناه کبیره می‌شمارند.

با وجود این تقدّس که برای گاو قائل‌اند دهان او را ناپاك می‌دانند. روایت کنندکه وقتی فیمابین برهما و شیوا نزاعی درگرفت، برهما شیوا را متهّم به بعضی افعال نمود که مطابق واقع نبود. چون گاو را به شهادت خواستند و گاو در آنجا شهادت باطل داده و دروغ گفت، شیوا دهان او را لعن کردکه فقط آن عضو او نجس گردید. فرقهٔ ویشنوئیزم مخصوصاً گاو را پرستش خاصّی قائل‌اند زیرا که گویند کریشنا درآغاز عمر به شبانی وگاو داری مشغول بود، فرقهٔ شیوائیزم گاو نر(ناندی) «Nandi» را که مرکب شیواست نیز می‌پرستند[۱].

بـه پرسیدم ز هندویی خردمند!
«که گاوی را چرا خوانی خداوند؟

پرستش خـاص ذات ذوالجـلال است
ترا حیوان پرستیدن چه حال است»؟

بگفتا: «گاو را زان می‌پرستیم | که از یمنش ز فقر وفاقه رستیم

***

بگفتم: «زین سخن آخر چه بینی؟ | که بستی بند سختش در دو بینی
دهانش خستی وکردی مهارش | کشیدی هرطرف زار وفگارش؟
بگفتا: « داستانی بشنو از من | شنیدم من خود از پیر برهمن
که گاوی در حضور حیّ دادار | پی عرض شهادت خواست گفتار
مگـر در محضـر عدل الهی | زبانش داد بر باطل گواهی

۱- سرزمین هند ص ۱ – ۳۰۰.

از آن گفت دروغ وقول باطل   طهارت از دهانش گشت زایل[1]

گوز هندی ← جوز هندی : گردکان هندی است که نارگیل باشد و معرّب آن نارجیل است[2].

هم ازگوزهندی فراوان درخت   جهان‌کرده‌پر با نگشان‌بادسخت[3]

درو درختان چون گوز هندی و پوپل

که هر درخت به سالی دهد مکرّر بر[4]

لوبیای هندی: لیا، عرب لوبیا را گویند ویکی را لیاةگویند ولوبا هم‌گویند ولوبیاج نیز گویند ولوبا نیز گویند ودَجرهم‌گویندو بعضی‌پارسیان ژاژمنك(ژاژومَك) گویند[5]. مؤلّف تذکره‌گوید : لغت هندی است وبه یونانی سیلمین و به عربی فریقا نامند. و مایرهوف می‌نویسد: این‌کلمه قطعاً مأخوذ از واژهٔ یونانی لوبیا «Lobia» است که از راه سریانی به تازی داخل شده است[6]. و حکیم دربارهٔ لوبیای هندی نوشته است‌که آن قسم اخیر قشغ است و در عراق دمادم نامند[7].

لیموی هندی :

حَبّذا اللّیمونُ حُسْناً   وَ بَهاءً وَ نَضارَه

هُوَ رَیحانٌ اَتی مِنْ   اَرْضِ هِنْدٍ لِلزِّیارَه[8]

مار پرستی هندوان : بعد از گاو ، مار نزد هندوان عبادت می‌شود. مخصوصاً مردم بنگال وجنوب هندوستان دراین عقیدت راسخ ترانند ودربعضی خانه‌ها معبدی و ضریحی برای این خزندهٔ مهیب وجود دارد و درآن چند مار را نگاه داشته شیر

۱ـ علی اصغر حکمت ـ سرزمین هند ، ذیل ص ۳۰۲ .

۲ـ آنندراج ، هدایة المتعلمین ص ۴۲۸ ، ۱۵۷ .

۳ـ گرشاسپ نامه ص ۱۷۱ .

۴ـ دیوان فرخی ص ۶۸ .

۵ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۱۱۳ .

۶ـ فرهنگ الابنیه .

۷ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۳۴ .

۸ـ محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۷۹ .

و میوه می‌دهند. گویند مار «کوبرا» که مهلك ترین انواع خزندگانست رام می‌شود و طعام دهنده خود را نمی‌گزد. در افسانه‌های هندو راجع به مار حکایات وروایات فراوان وجود دارد. ملکه یا الهه ماران (اناتتا) « Ananta » یا ادیشاشا، هزار سر دارد که جسم او بستر وشنو است وهمچنین شیوا موی سر وجسد خود را به انواع مارها زینت می‌کند وکمربندی از مار برگرد کمر دارد. هندوان معتقدند که مار خدای طبقهٔ تحت الارضی است که آنرا (پاتالا) «Patala» گویند. همچنین بر آن عقیده‌اندکه مار انواع جواهرات گرانبها را دارد و پایتخت ملکهٔ ماران از جواهر الوان ساخته شده، هم اکنون درنزد اهالی بنگاله ضیافتها وجشنها ومراسم باشکوه برای پرستش آن خزنده برپا می‌شود[1].

ماش هندی ← قُلْب هندی.

مرغ ابوهرون هند: مرغکی است به سرزمین هندوستان او را ابوهرون گویند. کم خواب باشد. در هفته یك شب بخسبد. به روز به طلب روزی شود و به شب بنشیند، نواها و دستانها می‌زند و مرغان دیگر برآواز وی جمع شوند. و او را مضطرب الطّیور نیز می‌گویند[2].

مُر هندی: لغت مّر دراصل اکدی است: مرّو«Morru» بیشتر درهندوستان و عربستان می‌روید و علاوه بر اقراباذین‌کندی، منافع آن در آثار ابن سینا و رازی مسطور است[3]. و در مخزن آمده است که مّر لغت عربی است ... صمغ ویا لبن درختی است که در بلاد مغرب و روم و جزیرهٔ سقوطره پیدا می‌شود و بسیار بلند و رعنا و نرم و گرههای آن مانند بندهای نی ... میان آن پر می‌باشد و از آن نیزه می‌سازند ... وجمیع اجزای آن تلخ[4]. و مّر هندی‌که باسواد می‌زند. وگویند بیش

۱ـ سرزمین هند ص ۳ـ۳۰۲.
۲ـ نوادر التبادر ص ۲۱۱.
۳ـ لوی، م ۳۳۳.
۴ـ مخزن الادویه ـ فرهنگ الابنیه.

هلهل از اصول قسط بحری می‌خیزد و مشابه اوست ، هبـا کرده بـه منخل حریر معتدل ببیزند[۱] .

مشک هندی : مشگ معرّبش مِسک است و آن خون منجمدی است که از حیوانـی کوچکتر از آهو و در بلاد چین و هند و تـرك حاصل می‌شود ، او را آهوی چینی نامند دستهای اوکوتاهتر از پا و دو دندان پیش اوکج به طرف زمین و شاخ او منحنی و سفید و دراز به حدّی که به دنبالهٔ او رسد و در آن سوراخها که استنشاق به او کند[۲] . و در تنسوخنامه آمده‌که بعد از آن مشگ هندی که از جانب هندوستان آورند و بوی آن کم باشد ، امّا بیشتر از مشکهـای دیگر به کار دارند . سیاه رنگ بود ، و در وی شیاف بسیار باشد . امّا کمتر از خطایی بود[۳] .

مُغاث هندی : چوبـی است هندی و بـه لون سپید است و چون پیوندی از اعضا از موضع خود بی‌جای شود در علاج آن به‌کار برده شود. مغاث بیخ انار دشتی است و درکتب ادویه بسیار آورده‌اندکه او میوهٔ درخت مغاث است و محمّد زکریّا درکتب خود ذکر کرده است‌که او مغاث هندی است[۴] .

مغفر هندوان :

همان تیغ وکوپال و برگستوان   همان جوشن و مغفر هندوان[۵]

مِلْح هندی: ملح به‌فارسی نمك وبه‌تُرکی دوز نامند معدنی ومائی‌می‌باشد... معدنی او اقسام است و هریك را که نامی مخصوص است مذکور می‌شود وبهترین او تلخ اندرانی معدنی است . پس ملح مائی وبعد از آن نمك طعام و قسم هندی مائی کمیـاب است و زبونترین او تلخ معدنی است و اقسام تنکار و قلی و بوره و نوشادر

۱ـ عرائس الجواهر ص ۲۷۱ .
۲ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۴۵ .
۳ـ همان کتاب ص ۲۵۰ .
۴ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۱۱۸ ـ فرهنگ الابنیه .
۵ـ شاهنامه ج ۷ ص ۲۳۲ .

را املاح نامند ... ملح هندی نمکی است شفّاف و سرخ ومایل به سیاهی وقطعات او بزرگ[1].

موسیقی هند ← راگ هندی : مردم هند مانند ملل قدیمهٔ مصر و چین و ایران از ازمنهٔ باستانی ، دو سه هزار سال قبل از میلاد ، دارای یك نوع موسیقی مخصوص به خود بوده‌اند. سرودهای کتاب ودا ، مانند گاتاهای اوستا ، اشعاری است که به الحان و نغمات سرائیده می‌شده . آثار و نوشتجات قدیمهٔ بودایی و برهمنی هر دو اشارات بسیار به نواختن آلات و تغنّی سرودها کرده‌اند... وکتابی در زمینهٔ موسیقی ورقص ونمایش به حکیم معروف عصر سلطنت گوپتاها (قرن چهارم وپنجم میلادی) به نام بهاراته نسبت می‌دهند که تا کنون موجود است و از قدیمترین سند تاریخی راجع به فنون مزبور در هند باستانی است .

دو عامل در ایجاد و توسعه و ادامهٔ هنرموسیقی در طول مدّت تاریخ هند مؤثّر بوده است :

یکی ـ وجود مجالس طرب سلاطین وبزمهای عیش وعشرت مهاراجاو راناها که اربـاب و اصحاب دولت به استماع تغنّیات صاحبـان آن فنّ متلذّذ ومحظوظ می‌گشته‌اند .

دیگر ـ موسیقی مذهبی که در درازنای ازمنهٔ تاریخی نغمات و سرودهـای خاص درمعابد وپرستشگاههای هند وبه رسم‌عبادت وکسب فیض‌روحانی می‌نواخته و می‌سروده‌اند[2] .

بعد از تـأسیس سلطنتهای اسلامی هند استـادان هنر موسیقی مـانند دیگر هنرمندان فنون جمیله پیوسته به هوای کسب مـال و منال و جلب بذل و نوال از ایران وآسیای مرکزی رهسپار دربار شاهان هندوستان شدند ... چون‌آن جماعت درهندوستان متوجّه به نغمات و الحان ملّی هندی شدند، انواع راگها وسرودهای

۱ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵۰-۲۴۹ . ۲ـ سرزمین هند ص ۸-۳۱۷ .

مذهبی هنود را استماع کردند ، اندکی بر نیامد که از ترکیب آوازها و سرودهای خود با نواهـا و الحان هندی نغمات و سرودهای جدیدی به ظهور آوردند . عامل دیگری که در انتشار موسیقی اسلامی درهندوستان تأثیر فراوان داشته همانا مجالس وجد و حال و محافل رقص و سماع صوفیانه بوده است .

نزد برهمنان هندو نیز نواختن سرودهای مذهبی (کرتنها و بجنها) درمعابد به منظور تقرّب به‌خدایان وارواح نامرئی، یك نوع عمل مقدّس مذهبی شناخته می‌شد.

ابن بطوطه رحّالهٔ عرب ، که در زمان محمّد تغلق به دهلی آمده و مدّت پنج سال (۱۳۴۷ـ۱۳۴۲ م) در نزد او اقامت داشته و از دربار و رسوم و عادات او در سفرنامهٔ خود وصفی روشن کرده است ، از جواری مغنّیه و مطربان خوش آواز که در پیش سلطان به سرودن نغمات و آوازهـا اشتغال داشته‌اند حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که از تأسیس سلطنت اسلام (قرن پنجم هجری) درهندوستان موسیقی مخصوص طرب در نزد ایشان رواج فراوان داشته است[۱] .

مهنّد ← تیغ هندی :

چون علوی وحسینی است ستوده [است]
دو طـرف او چنـان دو حـدّ مهنّد[۲]

نارجیل هندی ← جوز هندی .

نار مشك : به لغت هندی نار مشك را ناکیسر گویند . . . و در کتب طبّ ناغیست آمده است و ناغیست نوعی است ازگل هندی خوشبوی ولون اوسرخ است و برگ او به گلنار مشابهت دارد و به هیأت و تخم ... به گل سرخ ماند ... ارّجانی گوید : نارمشك پوستها باشد با قمعها شکوفه به هم آمیخته و به بسباسه ماند ... لون او به سرخی و زردی چون بسباسه مـاند و خوشبوی بـاشد و در طعم او اندك عفوصت بود[۳] .

۱ـ سرزمین هند ص ۳۰ـ۱۲۸ . ۲ـ دیوان منوچهری ص ۱۷ .

۳ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۱۲۲ ـ فرهنگ الابنیه ، ذیل نارمشك .

نامهٔ هندوان : مراد از آن کلیله و دمنه است که در اصل کتاب هندی بوده است . و دائرةالمعارف اسلام درموضوع «ریشهٔ اصلی کلیله و دمنه» چنین می نویسد: کتاب اصلی به وسیلهٔ برهمنی ویشنویی گردآوری شده است که نام وی را نمی‌دانیم و به نظر هرتل «Hertel» این برهمن درحدود سه قرن پس از میلاد مسیح در کشمیر می‌زیسته است ... کتاب شامل یك مقدّمه و پنج باب (پنج کتاب) است که هر یك به نام تنترا به معنی اندرز و پند نامیده می‌شود . مقصود از تألیف آن ، آموختن فنّ زندگی وحکمرانی به شاهزادگان، با توسّل به‌نقل افسانه‌ها از زبان جانوران بوده است . این کتاب به زبان سنسکریت نوشته شده و نسخهٔ قدیم آن تَنْتراکیایکا نام داشته است...[1] » و فردوسی نیز در شاهنامه این کتاب و کیفیّت آوردن آنرا از هند عنوان کرده است .

بدین چاره تا نامهٔ هندوان فرستاد نزدیك نوشین روان[2]

نمك هندی ← ملح هندی : ملح اندرانی وآنرا ملح ذَرانی نامند مشتّق از ذراء به‌معنی‌شدّت بیاض است . جهت آنکه رنگ آن نسبت به املاح دیگر بسیار سفید صاف شفّاف است و به فارسی نمك سنگ بلوری، و به هندی نمك لاهوری نامند جهت آنکه از لاهور می‌آورند[3]. و تدبیر نمك هندی: بستانند از دردی نبید یا دردی‌می‌پخته، مقداری‌که بخواهند وبسوزند وخاکسترش را بگیرند ودر دیگی کنند و به هرجزوی چهار جزو در او ریزند[4].

نیرنگ هندوان :

ره هندوان سوی نیرنگ و فسون

ره رومیان زی حسابست و الحان[5]

۱ـ دربارهٔ کلیله و دمنه ص ۲۰ـ۱۹ .

۲ـ شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۲ .

۳ـ مخزن الادویه ـ فرهنگ الابنیه .

۴ـ نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۶۸ .

۵ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹ .

نیزهٔ هندوان :

در گنج کوپال و برگستوان همان نیزه و خنجر هندوان[۱]

نیل هندی : نیل لغت هندی است و آنرا به عربی نیلج نیز نامند ، اقراص و حبوبی است آسمانجونی تیره رنگ مصنوع از عصارهٔ نباتی و اکثر ازهند ... به اطراف می‌برند و آنرا از درخت نیل که آنرا عِظْلِم نامند به عمل می‌آورند[۲] . مایرهوف می‌نویسد: نیل ازگیاهان بومی هند است‌که ازآنجا به ایران و از ایران به مصر و دیگر جاها رفته است[۳].

نیلوفر هندی : نیلوفر پیچ هندی گونه‌ای نیلوفر یا پیچك است که دارای ساقه‌های خزنده و برگهایی پوشیده ازکرك و گلهایی به رنگهای زیبای ارغوانی یا بنفش یا سفید است که به صورت خوشه مجتمع می‌باشند[۴]. و در صیدنه آمده است که در زمین هند از انواع او آنست‌که شکوفهٔ او زرد است و بیخ او سپید است ... ابوریحان گوید : در خوارزم گلی از انواع او، آنست‌که لون او سپید باشد و بوی او کریه و گنده بود و یك نوع از او به لون زرد باشد وچنین گفته‌اندکه این نوع ازنوع دیگر به باشد[۵].

وهم هندوان :

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی

وهم همه هندوان بسوزد به سخون[۶]

هَرنُوَند* هندی : درمآخذ دیگر به صورت هَرنُوَه ضبط شده است، آن

۱ـ شاهنامه ج ۳ ص ۱۷۷ .
۲ـ مخزن الادویه .
۳ـ فرهنگ الابنیه .
۴ـ لغت نامه .
۵ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۱۲۵ ، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۸ .
۶ـ دقیقی ـ گنج بازیافته ص ۸۵ .
* Harbovand .

فاغرهٔ هندی است و درست آنست که او دانه‌ایست که به فاغره ماند. و به مقدار از پلپل خردتر و ظاهر او به زردی زند و به بوی عود هندی ماند ... ومنبت او زمین هند است[۱].

هلیلهٔ سیاه هندی ← اهلیلج هندی: در نفائس الفنون در مداوای تب نوبه آمده که چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ هلیلهٔ سیاه هندی با خیارشنبر و ترنگبین بدهند[۲].

همسرسوزی هندوان: رسم‌ستی « Sati » که قبیح‌ترین وموحش‌ترین تعدّی مرد نسبت به زن است از قدیم در هندوستان معمول بوده و هنوز هم نیز گاهی هندوان متعصّب دربعضی نواحی دور دست آنرا محرمانه اجرا می‌کنندآن چنانست که زن بیوه را با شوهر مردهٔ خود زنده می‌سوزانند[۳].

در راه عشق چون زن هندو قدم گذار

مردانه جان خویش فدا ساز وتن بسوز[۴]

و هندوان مردگان خود را تحت تشریفات و مراسمی می‌سوزانند، بدین ترتیب که جسدمیّت را با آب مقدّس شسته و با ادویهٔ معطّره تطهیر کرده، گلهای فراوان برروی او می‌ریزند واو رابرده، دروسط جنگل یا نزدیك رودخانهٔ مقدّس برزمین می‌گذارند. آنگاه توده‌ای از هیزم گرد کرده و از آتشی که خود شخص متوفّی قبلاً افروخته است آنرا مشتعل می‌سازند و روی آن روغنهای معطّر می‌ریزند و گلها می‌پاشند وبرهمن‌هاپیوسته ادعیهٔ خاصّی باآوازبلند قرائت می‌کنند... قبل از سوزاندن جسد برهمنی درجلو محلّ احتراق حاضر می‌شود وآن کفن را بازکرده، کالبد عریان مرده را روی تودهٔ هیزم می‌گذارد و آتش را مشتعل می‌کند[۵].

۱ــ ترجمهٔ صیدنه، ب ۱۲۸. ۲ــ همان کتاب ج ۳ ص ۱۵۷.

۳ــ سرزمین هند ص ۲۶۶.

۴، ۵ــ علی اصغر حکمت ــ سرزمین هند ص ۵۳۲، ۲۸۷.

سپهر آتش روز چون بر فروخت
درو خویشتن شب چو هندو بسوخت[۱]

چون قرصهٔ آتشفشان گردون گرفت اندردهان
بنمود بی هندوستان هندو به آذر سوخته[۲]

هندیّه: مراد از آن شمشیر ساخت هند است:

وَکَأَنَّ بَرْقاً فی مُتُونِ غَمامَةٍ
هِنْدِیَّةٌ فی کَفِّهِ مَسْلُولاً[۳]

و گاه به معنی زن هندیست چنانکه ابونواس آرد:

هِنْدِیَّةُ الحاجِبِ، نَوْبِیَّةُ الـ... فَخْذَینِ فی زَهْوِ عِبادِیَّه[۴]

یاقوت هند: معادن جمله (انواع) یاقوت سرخ و جزآن، در زمینی است، در طرف شرقی قریب به جزیرهٔ سراندیب در طرف دریاء هرکند[۵].

در سرزمین هند معادن جواهر نفیس و نباتات نایاب و جانوران عجیب و عمارتهای رفیع وجود دارد چنانکه ابوالضلع سندی در فراورده‌های بلادآن دیار گفته است:

لَقَدْ اَنْکَرَ اَصْحابی وَ ما ذٰلِکَ بِالاَمْثَلْ
اِذاما مُدِحَ الهِنْدُ وَسَهْمُ الهِنْدِ فی المَقْتَلْ
لَعَمْری اِنَّها اَرضٌ إذالَقطْرُ بِها یَنْزِلْ
یَصیرُ الدُّرُّ وَ الیاقُوتُ وَ الدُّرُّ لِمَنْ یَعْطَلْ
فَمِنْهاالمِسْکُ وَالکافُورُ وَالعَنْبَرُ وَالمَنْدَلْ
وَ اَصْنافٌ مِنَ الطّیبِ لِیَسْتَعْمِلَ مَنْ یَتْفَلْ

۱- گرشاسپ نامه ص ۴۰.
۲- دیوان مجیر ص ۱۸۰.
۳- دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۴۶.
۴- دیوان ابونواس ص ۳۰۷.
۵- تنسوخنامه ص ۳۱.

وَ أَنْواعُ الأَفاويهِ وَجَوْزُ الطّيبِ وَ السُّنبُلْ
وَمِنْهَاالعاجُ وَالسّاجُ وَمِنْهَاالعُودُ وَالصَّنْدَلْ
وَ إنَّ التُّوتِيا فيها كَمِثْلِ الجَبَلِ الأَطْوَلْ
وَمِنْهَاالبَبرُ وَالنَّمرُ وَمِنْهَاالفيلُ وَالدَّغْفَلْ
وَمِنْهَاالكَرْكُ وَالبَبْغاءُ وَالطّاوُسُ وَالجَوْزَلْ
وَمِنْهَا شَجَرُ الرّانَجِ وَ السّاسِمُ وَ الفُلْفُلْ
سُيُوفٌ مالَها مِثْلٌ قَد استَغْنَتْ عَنِ الصَّيقَلْ
وَ أَرْماحٌ إذا ماهُزَّتِ اهتَزَّ بِها الجَحفَلْ
فَهَلْ يُنْكِرُ هذا الفَضْلَ الّا الرَّجُلُ الأَخْطَلْ [۱]

هندیان : دیهی است به زمین فارس ، در میان دو کوه ، و آنجا چاهی است که از آن دود بلند می‌شود ، چنانکه کس نتواند بدان نزدیك شود و اگر مرغی بربالای آن پرواز کند ، بسوزد و برزمین افتد[۲].

هندیجان : از دهات خوزستانست و مجوس آنجا را متبرّك دانند و بزرگ دارند ، و اندر آن آتشگاهها بنا کرده‌اند ، مسعر بن مهلهل گوید : سبب این است که هندوان با ایرانیان در آنجا جنگ کردند و چون دو لشکر به هم رسیدند ، ایرانیان را پیروزی حاصل گشت و سپاه هند شکستی فاحش یافت و از این روی آنجا را بزرگ دارند . و اکنون نیز آثار تاریخی عجیب و بناهای عادی دیگر در آنجا هست و گاه دفینه‌هایی از آن مثل سرزمین هند بیرون آید[۳].

هیت: شهریست [ازجزیره] و ازگرد وی بارهٔ محکم وآبادانست وبانعمت[۴]. و بداشتن تاکستانها معروف است و شراب آنجا شهرت داشته است و ابونواس در بیت زیر بدان اشاره کرده ، گوید :

۱ــ آثارالبلاد ص ۱۲۸ .
۲ــ آثارالبلاد ص ۲۸۱ .
۳ــ همان مأخذ ص ۲۸۱ .
۴ــ حدودالعالم ــ لغت نامه .

وَ هاکِها قَهْوَةً صَهْبَاءَ صافِیَة
مَنْسُوبَةً لِقُرَی هِیتٍ وَ عاناتِ[1]

و ابوعبداله سنبسی شاعر سیف الدّوله دربارهٔ عمارات وقصور و باد سرد وآسیابهای آنجا گفته :

فَمَنْ لی بِهِیتَ وَ أَبْیاتِها
فَأَنْظُرَ رُسْتاقَها وَ القُصُورا ؟
وَ بَرْدُ ثَراها إذا قابَلَتْ
رِیاحُ السَّمائِمِ فیها الهَجیرا
حَنینُ نَواعیرِها فی الدُّجی
إذا قابَلَتْ بِالضَّجیجِ السَّکورا[2]

یابسه : جزیره‌ایست در جانب اندلس ومسافری‌که بخواهد با کشتی از شهر دانیه به میورقه حرکت‌کند در بین راه از آن دیدن کند و مویز آن فراوانست و به سبب اینکه چوب آنجاخوبست اغلب کشتیها را درآن سازند[3]. وقزوینی‌می‌نویسد: در آنجا درخت صنوبر است و از انواع سباع و وحوش جزگربهٔ بیابانی چیزی در آن وجود ندارد ، و مار و عقرب نیز ندارد . و اگر از این انواع چیزی بدانجای برند نزید و به مجرّد استنشاق هوای آن هلاک‌گردد. و در این جزیره میوجات و انواع انگورها وجود دارد و مویز آنجا در غایت خوبی است . و کبك فراوان دارد که در کوهسار آنجا بچّه کنند ، و جوجه‌های خوب باز و درختان خرمای آنجا خوب و فراوانست[4].

یارکند : شهریست در ترکستان شرقی از توابع چین که دارالملك و مرکز

۱ــ دیوان ابونواس ص ۱۷۴ و ذیل همان صفحه .
۲ــ آثار البلاد ص ۲۸۱ . ۳ــ معجم البلدان .
۴ــ آثار البلاد ص ۲۸۲ .

سلطنت حکمران ختن است ، مردمان خوب سیرت و دختران خوب صورت دارد ، مانند دوشیزگان کاشغر روی‌گشاده با حسن و جمال و غنج و دلال درکوچه و بازار گردش نمایند[۱] .

یاسوف: دیهی‌است درنابلس واقع درفلسطین و به فراوانی انارموصوف‌است[۲] .

یاسی جمن : موضعی است میان خلاط و ارزن الرّوم . آنجا چشمه‌ایست که از آن به شدّت آب فوران کند آنچنانکه صدای آب از دور شنیده شود و اگر جانوری بدان نزدیك افتد ، در حال بمیرد وهرچه بخواهی درکنارآن از لاشه‌های طیور و وحوش افتاده است وکسی بدانجای گماشته‌اندکه چون غریبی بدان نزدیك شود بازش دارد[۳] .

یثرب : قریتی است از قرای یمامه‌که نخلستان فراوان دارد. ابن‌کلبی‌گوید: آنجا مردی بوده از عمالقه‌که اورا عُرقوب‌گفتندی ، روزی برادرش از وی بخشش خواست ، عرقوب برادر را گفت : مرانخلی است‌که چون گل کند ترا باشد و چون نخل گل کرد به چغالهٔ آن حوالت داد ، بدین ترتیب به بُسر (خرمای نارس) و رطب و تمر حوالت می‌داد ومماطله می‌کرد ومآلاً به وعدهٔ خودوفانکرد،ازاین‌روی مواعید عرقوبی مثل‌گشت و اصمعی در آن باب گفته :

وَعَدْتَ وَکانَ الخُلْفُ مِنْكَ سَجِیَّةً

مَواعیدَ عُرقُوبٍ اَخاهُ بِیَتْرَبِ[۴]

و آلوسی این قریه را به صورت یَتْرَب ضبط‌کرده ،گوید: یثرب وبلاد دوقریه‌اند از حجْرالیمامه که تیر هـای خوب عرب را بدان دو جای نسبت کنند ، و در شعر اعشی نیز آمده : «بِسِهامِ یَثْرَبَ اَوْ سِهامِ بِلادِ[۵]» .

۱ــ آنندراج . ۲ــ معجم البلدان .
۳ــ آثار البلاد ص ۵۶۸ . ۴ــ همان مأخذ ص ۱۳۱ .
۵ــ بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵ .

یَثْرِب ← مدینه.

یزد: ملقّب به دارالعباد، شهریست به مشرق اصفهان و نام قدیمی آن قبلاً «ایساتیس» و پس از آن «فرافیژ» بوده است. و عدّه‌ای بر آنند که یزد به دست اسکندر مقدونی ساخته شده و به نام زندان اسکندر معروف بوده‌که خواجه حافظ شیرازی در بیت زیر بدان اشاره کرده، گوید:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم[۱]

و محصول عمدهٔ آن غلّات و حبوبات و پسته و بادام و گردو و خشکبار و صیفی و روناس و پنبه است. صادرات آن قالی و پارچه‌های یزدی و رنگ وحنا و انغوزه، به شهرستانها وکشورهای بیگانه و قالی به امریکا و پارچه‌های یزد به کشور عراق و افغانستانست. وصنایع دستی محلّی، قالی بافی وپارچه‌های ابریشمی وگیوه چینی و عبا بافی و شال بافی است[۲].

از فارس متاع برد تاجر وز یزد قماش دیگر آورد[۳]

حمداله مستوفی گوید: حاصلش پنبه و غلّه و میوه و ابریشم بود امّا چندان نباشد که اهل آنجا را کافی شود و از دیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند. از میوه‌هایش انار به غایت نیکوست[۴].

ابریشم یزد: یک نفر ایرانی که متخصّص کشاورزی در قرون سیزدهم بود وحاصل تجربیّات ومطالعات خود را درکتاب آثار واخبارگردآورده است. مخصوصاً در پیشرفت هنر تربیت کرم ابریشم در سرزمین یزد سخن می‌گوید: کشاورزان یزد پس از بررسیهای لازم بهترین نوع درخت توت راکه ازحیث زیادی برگ بردیگر انواع این‌درخت مزیّت داشت برمی‌گزیدند. درنتیجهٔ این‌دقّتها ودلسوزیها بهترین

۱- دیوان حافظ ص ۲۴۷، مراد از ملك سلیمان مملکت فارس است.
۳،۲- لغت نامه. ۴- نزهة‌القلوب، مقاله سوم ص ۷۴.

نوع کرم ابریشم جهان را به دست می‌آوردند[۱].

الیجهٔ یزدی : اَلَجه یا اَلیجه نام قماشی است راه راه و رنگارنگ که نوع اعلای آنرا در یزد می‌بافتند، چنانکه در کتاب «کریم خان زند وزمان او» آمده ، الیجهٔ خوب اعلا ابره هزار و پانصد دینار ارزش داشته است[۲].

پشمك یزدی : نوعی حلواست که در اثر کششهای فراوان، حلوا سازان آنرا به صورت تارهای موی مانند درآورند و پشمك یزد شهرت فراوان دارد.

خوشم به خربزهٔ اصفهان و پشمك یزد
اتل اگر برساند نخورده در گـاراج[۳]
بجز از مسقطی کاسه که پرپسته است پرپسته
بخور ازپشمك‌یزدی‌که روح افزاست روح‌افزا[۴]

جامهٔ یزد : اصطخری گوید: وازیزد وابرقوه جامه‌های پنبه خیزد وحریر[۵]. و در یزد جامه‌های نخی به دست می‌آیدکه آنها را به بیشتر نواحی می‌برند و در صورتی‌که‌کوتاه باشد جزو «بغدادی» به شمار می‌آید[۶]. و خواجه رشید در نامه‌های خود از جامه‌هایی‌که در یزد تهیـّه می‌شد انواع والاد ، بافتهٔ ابریشمین ، ابیاریـّه ، شمسیـّه ، عین‌البقر ، خود رنگ را نام برده است[۷]. و محمـّد بن هندوشاه نخجوانی آرد : « اعلام می‌رودکه صدر معظـّم بهاء الـّدین احمد چند خروار قماش یزدکه به خاصـّهٔ این مخلص تعلق‌دارد برعزیمت تبریز بهسلطانیـّه‌آورده است، مگرمتصـّرفان و متقاضیان نمی‌گذارندکه به تبریز آورد و به فروختن همانجا الزام می‌کنند[۸]». و

۱ــ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹ .
۲ــ لغت نامه ، کریم خان زند و زمان او ص ۲۳۳ .
۳ ، ۴ ــ دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۷۰۹ .
۵ــ مسالك الممالك ص ۱۳۴ .
۶ــ ترجمهٔ صورة الارض ص ۶۶ .
۷ــ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰ .
۸ــ دستور الکاتب ج ۲ ص ۳۳۶ .

استرنج می‌نویسد: قزوینی دربارهٔ حریر یزد گوید: حریر بافان یزد سندس را در کمال خوبی و محکمی به عمل آورند و به سایر بلاد صادر می‌شود[۱].

سفیداب یزدی: گردی است سفیدکه زنان بر روی خود می‌مالند، خاکستر قلعی[۲]. واسفیداج الجصّاصین به فارسی‌سفیداب یزدی نامند وآنرا ازسنگ برّاق صفایح و امثال آن در یزد و نواحی اصفهان به عمل آورند[۳].

سیب دلیلی: نوعی سیب است‌که مخصوص به شهر یزد است:

به یوسف راهبرگردیده‌آن چاه زنخدانم
دلالت کرد این سیب دلیلی تا به کنعانم[۴]

فوطهٔ یزدی:

فوطهٔ یزدی به قاری بخش ای تاجر ز لطف
ور قماش مصر و هندستان نباشد گو مباش[۵]

قصب یزدی: نوعی پارچه‌ای بوده است‌که نوع بهترآن را در یزد می‌بافتند.

هر متاعی ز معدنی خیزد قصب از یزد، زدوه ز اسپاهان[۶]

قماش یزدی:

ز دیبای ششتر ز یزدی قماش که‌آوازه‌شان در عراقست فاش[۷]

در عهد حکومت‌کریم خان قصب یزدی خوب اعلا یك ذرعی به قیمت هشتصد دینار خرید و فروش می‌شده است[۸].

یزدی: مارکوپولو پس از تعریف و توصیف آبادی و عظمت و زیبایی و

۱ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۰۶ ، آثار البلاد ص ۲۸۲ .
۲ـ فرهنگ فارسی معین . ۳ـ تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰ .
۴ـ محسن تأثیر ــ آنندراج . ۵ـ دیوان نظام قاری ص ۱۰۸ .
۶ـ نظام قاری ــ لغت نامه . ۷ـ همان مأخذ ص ۱۸۲ .
۸ـ کریم خان زند و زمان او ص ۲۳۳ .

نظافت یزد درباب جامهٔ یزدی چنین می‌گوید: منسوجات ابریشمی بسیار خوب و مرغوبی در این شهر تهیّه می‌شود که مشهور و موسوم به یزدی است. در نتیجهٔ مرغوبیّت و لطافت این کالای نفیس، منسوجات یزد در اقطار واکناف عالم توسّط بازرگانان ممالك مختلف‌جهان به‌فروش‌می‌رسد[۱]. و نرشخی‌گوید: ودروی [کارگاه] بساط و شادروانها و یزدیها و بالشها و مصلّیها و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی[۲].

یزدخاص، یزد خواست: نام قلعه‌ایست در اراضی ولایت فارس‌که به اصفهان اقرب است[۳]. و ابن بطوطه‌گوید: بعد ازصوما، به‌یزد خاص رسیدیم‌که شهرکوچکی و زیبایی است و بازارهای خوب و مسجد جامعی زیبا دارد ... در یزد خاص پنیر مخصوص یزد خاصی می‌زنند که از لحاظ عطر، بی‌نظیر است و وزن هر قالب آن دو الی[۱] چهار وقیه می‌شود[۴]. و دربارهٔ نان خوب این شهرضرب المثل زیر جاری و ساری است که گویند: «هرکس می‌خواهد عالی و خوش زندگی بکند احتیاج به نان یزد خواست و شراب شیراز و یك زن یزدی دارد[۵]».

یزن: یَزَن نام وادیی است دریمن و ملکی از ملوك حمیر بدان نسبت‌کرده ذویزن گویند و نیزهٔ یزنی بدان منسوبست[۶].

یغما: نام شهری‌که خوبان بسیار از آنجا خیزند، مشرق وی ناحیت تغزغز وجنوب وی رود خواندغون است، وازوی مویهای بسیار خیزد و اندر او صیدهای بسیار است وخواسته‌های ایشان اسب است وگوسپند[۷]. ومردم آن به تاراج وغارت

۱ــ ماجراهای مارکوپولو ص ۱۴۲ .

۲ــ تاریخ بخارای نرشخی ص۲۴.

۳ــ انجمن آرا، آنندراج .

۴ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۱۵.

۵ــ کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۷ .

۶ــ معجم البلدان، السامی فی الاسامی ص ۲۸۹ .

۷ــ حدود العالم ــ لغت نامه .

همه چیز و از جمله خوان مشهور شده‌اند نزد شعرا[۱].

بت وخوبان و ترك یغما :

میان مجلس شادی می روشن ستان دایم
گه ازدست بت‌خلّخ گه ازدست بت یغما[۲]

ماه رخسار بپوشی توبت یغمایی تادل‌خلق ازاین‌شهر به‌یغمانرود[۳]

سن‌سن گویی سوسن بویی ، توسن خوبی
ترکی که همهٔ‌حسن‌خوبان یغمارا یغمابرد[۴]

ترك بالا بلند یغمایی خسرودار ملك زیبایی[۵]

روی تاجیکانه است بنمای تا داغ حبش
آسمان بر چهرهٔ ترکان یغمایی کشد[۶]

خاتون ودلبران و عروس یغما :

چو خاتون یغما به خلخال زر ز خرگاه خلّخ بر آورد سر[۷]

نگفتمت که به‌یغما رود دلت سعدی !
چو دل به عشق دهی دلبران یغما را[۸]

در میان آن عروس یغمایی برده از عاشقان شکیبایی[۹]

غلام یغمایی :

مرا خود بسی درّ دریائیست غلامان چینی و یغمائیست[۱۰]

بساط شد ز یغمائی غلامان چوباغی پرسهی سرو خرامان[۱۱]

۱ـ آنندراج ، ذیل یغما .
۲ـ فرخی ـ لغت نامه .
۳ـ کلیات سعدی ص ۴۵۷ .
۴ـ منشآت خاقانی ص ۹۰ .
۵ـ شاه نعمت‌اله ولی ـ لغت نامه .
۶ـ کلیات سعدی ص ۴۳۲ .
۷ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۷۰ .
۸ـ کلیات سعدی ص ۳۴۳ .
۹ـ نظامی ـ لغت نامه .
۱۰ـ شرفنامهٔ نظامی ص ۳۷۷ .
۱۱ـ گنجهٔ نظامی ص ۱۶۹ .

مشک یغما :

او ز گاوت عنبر هندی دهد   تو زآهومشک یغمائی فرست[۱]

نگار و نیکوان یغمائی :

برون آمدچه گویم چون بهاری؟   به زیبایی چو یغمائی نگاری[۲]

آراسته سپاهت وافروخته مصافت   ازدلبران خلّخ وز نیکوان یغما[۳]

یل : یَلْ دیهی است از دهات قزوین که در سه فرسنگی آن واقع است ... و آنجا چشمه ایست ، از شکاف کوه بیرون آید که آب آن بسیار گرم وفراوانست و در حوضی که درکنار آنست جمع می‌شود وزمین گیران ومبتلایان به بیماری جرب و دیگر بیماران بدانجا آیند تا در آن چشمه تن خود را بشویند ، آنان را بسیار مفید افتد و مردم آن ناحیت آنرا یله گرماب نامند[۴].

یمکان : یُمکان شهریست استوار در میان کوهها به قرب بدخشان . که به سبب دشواری راهها ، آنجا را کس نتواند ، به قهر بگشاید . ومعادن نقره و بلخش که نوعی لعل است در آن وجود دارد ، آورده‌اند که آنجا گرمابه ای است که از عجایب دنیا به شمار می‌آید، وآنرا ناصرخسرو ساخته است. واین گرمابه ساختمان عجیبی داشته است و به نقوش و تصاویر زیبا آراسته بوده است . و امیر ابوالمؤیّد گوید : که من خود بارها آنرا به همان هیأت دیده‌ام و آن گرمابه مشهورترین چیزی در خراسان باشد و تا زمان ما هم باقی بود[۵].

یمن : مملکتی بزرگ است و دارالملکش اکنون تعز است و در سابق صنعا بوده، یمن یا عربستان خوشبخت کشور کوچکی است که درجزیرةالعرب اززمانهای قدیم موقعیّت خاصّ داشته است. جغرافیدانان یونان باستان به کلمهٔ «اوزون» یعنی «مسعود» و اروپاییان به لفظ « اوروز » یعنی خوشبخت آنرا ستوده‌اند ، و در نقاط

۱- دیوان خاقانی ص ۷۴۶ .   ۲- نظامی - لغت نامه .

۳- دیوان معزی ص ۶ .   ۴،۵- آثارالبلاد ص ۹۰-۴۸۹ .

پشت نخلستانها و باغهای میوهٔ گوناگون دیده می‌شود. ومهمّترین محصول آن قهوه است و یمن از نظر ثروت همانند هندوستانست[۱].

همدانی گوید: یمن را به علّت کثرت اشجار ومیوجات وکشتزارهایش یمن «سرسبز» گویند، و ازصنایع یمن بافتن بعض پارچه‌های قماش و روی انداز و ازار و گستردنی و ساختن ظروف مسین و سفالین و پوست و شمشیرهای کج که با نقره قبضهٔ آنها تزیین یافته و رنگرزی پارچه وطلا ونقره سازی وغیره است، وهرساله یمن مقدار معتنابهی قهوه و پوست و تنباکو و مقداری روغن و عسل و روغن کنجد و انواع عقیق و مرجان و لؤلؤ وغیره صادر می‌کند، و کالا های پنبه‌ای و ابریشمی و ابزارهـای آهنی وزین افزار وغیره وارد می‌کند[۲]. و مردم یمن راست حلّه های یمانی و جامه‌های سعیدی و عدنی و در شهرهای آنانست اسپرك (ورس) وکندر و اسبهای مهری و شمشیرهای یمانی و در آنجا بوزینه و نسناس نیز هست وعجایب دیگر[۳]. قزوینی گوید: یمن بلاد وسیعی است ازعمان تا نجران وآنرا به سبب وجود درختان ومزارعش که همه ساله چهار مرتبه‌کشت می‌شوند. ودرهرشصت روزمحصول را دروکنند و درختانش در سال دوبار بارور می‌شوند خضراء (سرسبز) نامیده‌اند.

اصمعی گوید: چهار چیز است‌که دنیا را پرکرده، جز در یمن نباشند: ورس، کندر، خطر و عقیق. و در آنجا دو قصر از قصور قوم عاد وجود دارد.

آنجا کوهیست به نام شبّ و بر سر این کوه آبی جاریست‌که به هر جانب روانست و بعد از آنکه به زمین رسید متحجّر شود و شبّ سفید یمانی ازآنست.

وآنجا علس است‌که نوعی‌گندم است‌که دو حبّهٔ آن درون یك چلتوك قرار دارد. و این‌گندم جز در یمن پیدا نشود. و خوراك مردم یمن ازآنست.

آنجا ورس است وآن نباتی‌است خریطه‌دار مانند سیاه دانه وگویند یکسال

۱ـ لغت نامه. ۲ـ جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۲۸۹،۳۲،۳۱.

۳ـ ترجمهٔ البلدان ص ۸۴.

کاشته می‌شود و تا بیست سال باقی می‌ماند. و یکی دیگر از میوه‌های آن موز است که میوه‌ای باشد شبیه انگور. و دیگر نوعی گلابی که خاصّیت دارویی دارد و در اطلاق معده سودمند است، در آن به‌بار می‌آید و از آن شهدی سازند که چون شخص مبتلا به قولنج از آن اندکی بخورد معده‌اش درحال بازگردد و قولنج برطرف گردد. و در این شهر شمشیرها و برد یمانی به عمل آید و نظیر آنها در بلاد دیگر نباشد و از این شهر به جاهای دیگر ببرند، و بوزینه‌های آن از خبیث‌ترین بوزینه‌ها اند لکن تربیت پذیر باشند[۲].

آهن آب دادهٔ یمانی: مراد از آن شمشیر یمانی است.

یکی زرّ نام ملک بر نبشته   دگر آهن آب دادهٔ یمانی[۳]

ادیم یمن: پوست خوشبوی سرخ رنگ که به تابش سهیل رنگ گیرد و آنرا بلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موجدار و رنگین.

سهیل یمن تاب را با ادیم   همان‌شد که بوی مرا با نسیم[۴]

چون سهیل جمال بهرامی   از ادیم یمن ستد خامی[۵]

خاقانی شروانی در نامه‌های خود آرد:

«اقول یمین الله اعنی الحجر الاسود که صفحات ادیم یمنی به تربیت دباغت سهیل یمنی چنان محتاج نیست که بشرهٔ خلفاء ابوالبشر به تقویت بلاغت علی بن ابی الیمین[۶]».

ارمال یمن: صهار بخت گوید: ارمال تصحیف ارماك است و ارماك چوب کدر است در تری از کدر سازند و ارماط هم گفته‌اند[۷]. و ابن بیطار گوید: چوبی است شبیه

۱ــ آثارالبلاد ص ۹۰ .

۲ــ همان مأخذ ص ۹ــ۶۵ .

۳ــ دیوان دقیقی ص ۱۰۹ .

۴ــ شرفنامهٔ نظامی ص ۴۹۰ .

۵ــ هفت پیکر نظامی ص ۶۷ .

۶ــ منشآت خاقانی ص ۱۰۶ .

۷ــ ترجمهٔ صیدنه، ب ۹ .

قرفه وخوشبوی که از یمن آرند[1]. انطاکی گوید :گیاهی است درجبال یمن و درخت آن به ذراعی رسد ، برگ آن اغبر وفروهشته وگلش آسمانگونست و میوه ندارد ومستعمل، پوست آنست و نیکوترین آن مایل به زردیست[2].

اسب یمنی : از اسبان گرانقدر یمن می‌توان عِنَسیّه ، جَوفیِنْه ، حجیجیّه را نام برد[3].

برد یمانی: ثعالبی گوید: برد یمانی را وشی یمنی وعَصْب یمنی نیز گفته‌اند، و در خوبی و زیبایی بدان مثل زنند ، و در بیت زیر بحتری شاعر عرب الفاظ را به برد یمانی تشبیه‌کرده ، گوید :

جِئْنَاكَ نَحمِلُ اَلْفاظاً مُدَبَّجَةً
كَأَنَّما وَشْيُهَا مِنْ يَمْنَةِ اليَمَنِ[4]

و خاقانی در نامه‌های خود آرد : « ... که وراء ممزّج و معرّج بغدادی و مطیّر و معیّر ششتری و دبیقی و قباطی مصری و وشی عدنی و برد یمنی تواند بود[5]» .

ز بـرد یمانی و تیغ یمـن دگرهرچه بد معدنش در عدن[6]

چون زرّ مزوّر نگر آن لعل بدخشیش
چون چادر گازر نگر آن برد یمانیش[7]

با جوشن و درع آنکه شد اندر برتیرش
از بی خبری ساخت سپر برد یمن را[8]

برق یمانی : برقی‌که منسوب به یمن باشد یعنی برقی که از جانب یمن که

۱ـ ابن بیطار ص ۱۸ . ۲ـ تذکرهٔ ضریر انطاکی ـ لغت نامه .
۳ـ جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب، ص ۲۹۱ . ۴ـ ثمارالقلوب ص۵۳۴ .
۵ـ منشآت خاقانی ص ۳۰۴ ، رك به : فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۶۱ .
۶ـ شاهنامه ۲۳۲/۳۴ چاپ دبیرسیاقی . ۷ـ دیوان ناصرخسرو ص ۲۲۳ .
۸ـ دیوان ابن یمین ص ۱۳ .

مطلع سهیل است درخشان شود و آن دلیل بارانست[۱].

خروشنده‌رعدش چوغرّان صهیل درخشنده نعلش چو برق یمان[۲]

و در تجربة الاحرار آمده: «دل بیتاب پیوسته در التهاب و از لمعان برق یمانی در اضطراب» شعر:

لَمَعَ البَرْقُ الیَمانی فَشَجانی ما شَجانی،

ذِکْرُ دَهْرٍ وَزَمانٍ بِالحِمی ایَّ زَمانٍ[۳]

سر ز برد یمن ای برق یمان بیرون آر

دل کوته نظران را ز گمان بیرون آر[۴]

بقلهٔ یمانیّه: تعریف این گیاه در ترجمهٔ صیدنه چنین است: جالینوس گوید: بقلهٔ یمانی را بلطاون گویند و به زبان هندی جاولانی گویند ... واهل جرجان آنرا بور هندی و بلخیان بخنج ... و نبات او به سرخی مایل باشد و برگ او به برگ زردآلو ماند و مباینت میان او و بستان افروز آنست که نبات بستان افروز سرخ باشد و نبات بخنج سبز و تخم هر دو به یکدیگر ماند و یك نوع از بقلة الیمانی است که پارسیان اورا سرخ مردگویند وبار وساق وشاخ او سرخ بود[۵]. و ابن‌تلمیذ گوید: تخمش شبیه به تخم بستان افروز، قسم ماده سرخ مرز است[۶].

بنگ مخیّر یمنی: بنگ، معدن او درعرب بەزمین یمن است ... بیخ درخت امّ غیلانست که پوسیده شود و ساق او به سبب پوسیدگی بیفتد[۷].

تیغ یمانی:

امل را بماند اجل برگرفته گرفته یمین تو تیغ یمانی[۸]

۱- آنندراج.

۲- دیوان مسعود سعد ص ۴۰۴.

۳- همان کتاب ص۱۲۲.

۴- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۴۹.

۵- ترجمهٔ صیدنه، ب ۲۶.

۶- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۵-۵۱.

۷- ترجمهٔ صیدنه - فرهنگ الابنیه، رك به: عرائس الجواهر ص ۲۷۲.

۸- دیوان عنصری ص ۲۵۸.

در کف شاه آن یمانی تیغ را آسمان مکّی فسان آمد به‌رزم[۱]

جزع یمانی: معدن جزع در بیشتر بلاد باشد، امّا بهترین انواع یمنی باشد و از بلاد چین و آن چهار نوع بود: سفید و سیاه و سرخ و آمیخته به الوان مختلف و بر بعضی خطّهای تمام‌کشیده بود و بر بعضی ناتمام[۲].

خط‌خط که کرد جزع یمانی را بوی از کجاست عنبر سارا را؟[۳]

بدو مخمور عروس حبشت خفته در حجلهٔ جزع یمنت[۴]

جولاهگان یمن: ابن‌فندق گوید: «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بدان است ناحیت و ولایت منسوب، گویند: حکمای یونان، و زرگران حرّان و جولاهگان یمن ...[۵]».

حبرهٔ یمن: حبره به معنای نوعی برد، یعنی روپوش راه راه فراخی است که در یمن ساخته می‌شود[۶]. و ملاذهٔ سیاهی است که زنان مصری هنگامی که از خانه بیرون می‌روند برتن می‌کنند[۷].

حرز یمانی: ادعیه‌ای چند است که‌گویند حضرت‌رسول(ص) به‌امیرالمؤمنین علی (ع) گاه سفر به یمن تلقین و تعلیم فرمود[۸]. و دعای حرز یمانی معروف به دعای سیفی است[۹].

دهد خاصّیت حرز یمانی چوگردد گردن جان‌را حمایل[۱۰]

رایت یمانی: باقر علیه السّلام در ذکر علامات ظهور قائم (ع) خبر داده است که سفیانی و یمانی و خراسانی در یك سال و در یك ماه و در یك روز خروج

۱- دیوان خاقانی ص ۶۰۳.
۲- عرائس الجواهر ص ۱۴۴.
۳- دیوان ناصرخسرو ص ۱۵.
۴- دیوان خاقانی ص ۴۳۸.
۵- تاریخ بیهق ص ۲۸.
۶- فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۱۲۸.
۷- اقرب الموارد، السامی فی‌الاسامی ص ۱۵۸.
۸- لغت نامه.
۹- سفینة البحار ج ۱، ذیل حرز.
۱۰- دیوان جامی ص ۵۷.

کنند و بعد فرمود : هیچ رایتی به هدایت نزدیکتر از رایت یمانی نیست ، چه‌آن رایت هدایت است و مردم را به سوی صاحب شما دعوت کند و چون وی خروج کرد بر همهٔ مسلمانان خریدن سلاح حرام گردد ، و هیچ مسلمانی نباید رایت وی درهم پیچد و هرکس چنین کاری کند از اهل آتش باشد ، چون اوست‌که مردم را به سوی حقّ و صراط مستقیم دعوت خواهدکرد[1].

حسام یمانی ← شمشیر یمنی :

إذاکُنْتَ تَرضی اَنْ تَعیش بِذِلَّةٍ

فَلاٰ تَسْتَعِدَّنَّ الیَمانِیَا[2]

خنجر یمانی :

این سست پنجه گشته ازآن بازوی قوی

وان کند یشک مانده ازآن خنجر یمان[3]

ریح یمانی : بادی است جنوبی‌که از سوی یمن وزد ، ابونواس‌گوید :

لَعِبَتْ بِهِ ریحٌ یَمانِیَّةٌ

وحَواصِبٌ تَرَکَتْهُ کَالطِّرْسِ[4]

ریح یمانیّه یعنی بادی که از جانب یمن آید ، چنانکه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود : « إنّی وَجَدْتُ نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنَ الیَمنِ » بعضی گویند مراد از آن خواجه اویس قرنی است . و بعضی گویند همین باد یمانی مراد است ، و آن بادی لطیف است .

باد یمانی به سهیل نسیم ساخته کیمخت زمین را ادیم[5]

سنگ وگل راکند ازیمن نظرلعل وعقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست[6]

۱ـ سفینة البحار ج ۲ ص ۷۳۵ .
۲ـ دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۷۲ .
۳ـ دیوان مسعود سعد ص ۳۶۸ .
۴ـ دیوان ابونواس ص ۲۱۴ .
۵ـ نظامی ـ لغت نامه .
۶ـ دیوان حافظ ص ۳۴ .

رَیْط یمانی : شریشی در شرح خود بر مقامات حریری گوید : که رَیْطه در نزد بدویان، لباس نازکی است مانند ملحفه[۱].

لا وَلا خاضِبٌ مِنَ الرُبْدِ یَختْا   ل بِرَیْطٍ اَحَمَّ غیرِ یمانِ[۲]

زعفران یمانی : بنا به نوشتهٔ علّامه شمس الدّین آملی کیمیاگران آهن را زعفران یمانی خوانند[۳].

سهیل یمن : بنا به نوشتهٔ ستاره شناسان قدیم چون ستارهٔ سهیل در یمن به خوبی قابل رؤیت است از این جهت آنرا به یمن نسبت داده سهیل یمنی گفته‌اند و در ادب پارسی فراوان به این مطلب اشارت رفته است :

هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید[۴]

ز سر تا به پایش گل است و سمن
بـه سرو سهـی بـر سهیـل یمن[۵]

لاله چون مرّیخ اندرشده لختی به‌کسوف
گل دو روی چو بر ماه سهیل یمنا[۶]

چون نه شعری نه سهیل است نه مهر
یمـن و شام و خـراسان چـکنم[۷]

شبّ یمـانی : شبّ یك نوع زاج سفیـد است ، و صبّاغـان آنرا زاج بلور خوانند . . . و بعضی از آنرا از حدود یمن آرند و شبّ یمنی خوانند و آن بلور

۱- فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۳ - ۱۸۲ .
۲- دیوان شریف رضی ج ۲ ص ۸۸۰ .
۳- نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۸۳ .
۴- دیوان رودکی ص ۶۲۰ .
۵- شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۷ .
۶- دیوان منوچهری ص ۲ .
۷- دیوان خاقانی ص ۲۳۲ .

صافی باشد[۱].

شعرای یمانی : سه ستاره‌ای که در وسط صورت جبّار یا جوزاست همان سه ستاره ایست که پیش عوام ما به میزان یاشاهین موسوم است و منجمّین قدیم اسلام آنها را حمایل می‌نامیدند ، و این مصراع از مطلع حافظ علیه الرّحمه که فرموده است : « جوزا سحر نهاد حمایل برابرم » اشاره به این صورت جوزا و حمایل وسط آنست نه به صورت واقع در برج جوزا ،کوکب موضوع چنانکه اشاره شد به طور مطلق شعری یا به اضافه شعرای یمانی نام دارد و درشمال شرقی آن کوکب کم نوری است از جنس ثوابت که آنرا قدما شعرای شامی و هر دو را بـا یکدیگر شعریان می‌گفتند چنانکه در این بیت منوچهری آمده است[۲] :

چو پاسی ازشب دیرنده بگذشت بر آمد شعریان از کوه بابل[۳]
شعـری[۱] بـه سیاقـت یمـانی بـی شعر بـه آستین فشانی[۴]

شمشیر یمنی : ثعالبی گوید : به شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی و سر نیزهٔ ردینی و نیزهٔ خطّی و تیر ترکی در خوبی مثل زنند شاعری گفته :

مَقادیم جَوّالُون فی الرَّوْعِ خَطْوهمْ
بِکُلِّ رَقیقِ الشَّفْرَتَینِ یَمانِ

و دیگری گفته :

ذَکَرْ عَلَی[۱] ذَکَرٍ یَصُولُ بِصارِمٍ
ذَکَرٍ یَمانٍ فی یَمینِ یَمانِ

اگر در میان شمشیرهای یمنی جز شمشیر عمروکه فضیلت آن زبانزد است نمی‌بود، کافی بود که به شمشیر آنجا مثل زدندی ... اصمعی گوید : در یمن چهار چیز است که شهرت آنها جهان را پر کرده : ورس ، کندر ، نیزهٔ خطّی و عقیق[۵].

۱ــ تنسوخنامه ص ۱۸۲ .
۲ــ مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی ص ۸۹ .
۳ــ دیوان منوچهری ص ۵۶ .
۴ــ نظامی
۵ــ ثمارالقلوب ص ۵۳۵ .

در نوروزنامه آمده است: «اکنون انواع این شجاعت که یادکرده شد، آلت او شمشیر است و آن چهار ده گونه است: یکی یمانی، دوم هندی، سوم قلعی، چهارم سلیمانی، پنجم نصیبی، ششم مرّیخی، هفتم سلمانی، هشتم مولد، نهم بحری، دهم دمشقی، یازدهم‌مصری، دوازدهم‌حنیفی، سیزدهم نرم‌آهن، چهاردهم قراچوری، و باز این نوع به دیگر انواع بگردد که اگر همه یاد کنیم دراز گردد، از یمانی یك نوع آن بودکه‌گوهر وی هموار بود به‌یك اندازه وسبز بود ومتن او به سرخی زند و نزدیك دنبال، نشانهای سپید دارد، پس از یکدیگر مانند سیم آنرا کلاغی خوانند و دیگر نو مشطب و این مشطب چهارگونه بود[1]...».

یکی زرّ نام ملك برنبشته دگر آهن آب داده یمانی[2]

سفلگان جمله به کار اندر و من بیکارم
داس شاهر شده شمشیر یمانی به نیام[3]

خاقانی شروانی در نامه‌های خود آرد: «در این وقت‌که همی نابیوسان چون تریاقِ شفا رسان‌که حرارت با خویشتن دارد، معظّم فرمانِ سیاست‌آمیز مخافت انگیز باصولتِ شیرآسمانی وهیبتِ شمشیریمانی به‌بنده رسید، بنده سرزدهٔ حیرت‌گشت[4]».

عَصْب یمانی: مردم عرب را رداهای عصب باشد و آن نوعی بُرد است که پشم آنرا استوار بتابند وپس از رنگ‌کردن ببافند وفرزدق به استعاره از ابرهای سرخ فام آسمان بدین جامه اشاره کرده، گوید:

إذا[1] العَصْبُ أَمْسَی[1] فی، السَّماءِ کَأَنَّهُ
سَدا أُرْجُوانٍ وَ استَقَلَّتْ عَبُورُها[5]

۱ـ نوروزنامه ص ۵۴۹.
۲ـ دقیقی ـ تاریخ بیهقی ص۳۸۶.
۳ـ دیوان ادیب الممالك ص ۳۵۴.
۴ـ منشآت خاقانی ص ۳۳۰.
۵ـ اساس البلاغه زمخشری ص ۴۲.

و متنبّی گفته است :

فَبُورِکَت مِنْ غَیْثٍ کَأَنَّ جُلُودَنا[1]
بِهِ تُنْبِتُ الدّیباجَ وَالوَشْیَ وَالعَصْبا[1]

عَضْب یمانی ← شمشیر یمانی :

شَدَدْتَ قُواهُ اِلی[1] هَضْبَةٍ
اَو اخیّها کُلُّ عَضْبٍ یَمانی،[2]

و خاقانی در نامه‌های خودگوید : «به هر خطّه‌که‌گذشته ، زبان را به خطبهٔ ثنای زاهرهٔ جهانداری عضب یمانی‌کرده ...[3]» .

عقیق یمنی : سنگی مبارکست ، از یمن می‌آورند و در حدیث وارد است‌که پیامبر علیه‌السلام فرمود : هر‌که انگشتری عقیق به دست کند در میمنت باشد ، و درحدیث دیگری آمده: انگشتری عقیق به دست‌کنید‌که‌آن فقر را از بین می‌برد[4] . عقیق گرم و تر است . مزاج خون دارد و آن انواع باشد : سرخ و زرد و سیاه فام. و از همه بهتر سرخ بود ، پس زرد سرخ فام و پیسه بود . معدن او در بلاد یمن است در شهر حضرموت و از بسیاری کی هست قیمتی ندارد[5].

ناصرخسروگوید : و عقیق بدین شهر صنعا کنند . و آن سنگی است‌که از کوه ببرند و در میان ریگ تا به آتش بریان کنند . و در میان ریگ به آفتابش بپرورند و به چرخ بپیرایند . و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند از یمن ،که دسته وبرچك او ازیك پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت[6] .

چند ازوسرخ چون عقیق یمانی ‌ ‌ ‌ ‌ چندازولعل‌چون‌نگین‌بدخشان[7]

۱ـ دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۳۶ .
۲ـ دیوان شریف رضی ج ۲ ص ۴۹۰ .
۳ـ منشآت خاقانی ص ۷۵ .
۴ـ عجائب المخلوقات ص ۲۰۶ .
۵ـ عرائس الجواهر ص ۱۳۲ .
۶ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۹۶ .
۷ـ دیوان رودکی ص ۴۷۹ .

ازو بوی دزدیده کافور و عنبر و زو رنگ برده عقیق یمانی[۱]

که بود آنکه کمتر به گفتار او شد؟ عقیق یمانی ز لعل بدخشان[۲]

دروغست آنکه گویند اینکه در سنگ

فروغ خور عقیق انـدر یمن ساخت[۳]

خبری یافتم ای جوهری از معدن لعل

تو چرا می‌روی از بهر عقیقی به یمن؟[۴]

عنبر یمن :

چو عود قماری و چون مشک تبّت

چو عنبر سرشتهٔ یمـان و حجـازی[۵]

غزلیّه یمن : در یمن قماش پشمینی ساخته‌شود که درمصر آنرا غزلیّه ودرشام دیمه خوانند و معروفیّت دارد[۶].

قرظ یمانی : قَرَظ را قَرَض هم نوشته‌اند ، عرب برگ درخت سلم را قرظ گویند . . وگویند او درختی بزرگ است به مقدار درخت جوز و چوب او سخت بود و چوب او سپید باشد چون کهنه شود لون او سیاه شود به شکل چوب آبنوس و برگ او از برگ درخت سیب خرد باشد . دانهٔ او در غلافی باشد، به شکل غلاف لوبیا ... و اهل مصر درخت او را صنط گویند[۷]. و بعضی گفته‌اند معرّب کرت فارسی است . و درآیین شهرداری آمده : «نباید که پوست بز را جز به قرظ یمانی (صمغ یمانی) دباغت کنند[۸]» .

۱ـ کسائی مروزی ـ هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۹ .

۲ـ دیوان ناصرخسرو ص ۳۱۹ . ۳ـ دیوان خاقانی ص ۷۶۹ .

۴ـ دیوان کمال خجندی ص ۲۹۶ . ۵ـ مصعبی ـ لازار ص ۴۸ .

۶ـ جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۳۳۴ .

۷ـ ترجمهٔ صیدنه ، ب ۱۰۰ ـ فرهنگ الابنیه . ۸ـ همان کتاب ص ۲۲۱ .

کَدن یمن : کدن جامه ایست که از آن پرده سازند یا نهالین که در هودج زیر خود گسترد زن[۱]. و در نامه‌های خواجه رشید، کَدْن و بُرد از انواع پارچه‌هایی که در یمن به عمل می‌آید شمرده شده است[۲].

گوهر یمنی :

تو لؤلؤ عدنی دیده‌ای که او دارد به گوهر یمنی در ستارهٔ یمنی[۳]

لعل یمانی : حکیم مؤمن گوید : لعل معرّب از لال است و از ادویهٔ مستأنفه است و در کتاب احجار قدیم ذکر او نشده است ولعل انواع می‌باشد : رمّانی، پیازی، تمری، لحمی، عنّابی، بقمی، ادریسی، دوشابی، لعل پیکانی، لعل عقربی، لعل قطبی و آن نگینه وار پهن باشد و بهترین آن عقربی است و بعد از آن پیازی و سپس تمری و رمّانی وپیکانی، لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشند وزنان آنرا گوشواره سازند. وناب از صفات لعل است[۴].

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد

یارب آن کوکب رخشان به‌یمن بازرسان[۵]

نسیج یمانی : نسیج در معنی منسوج و پارچه باشد.

پلنگ و شیر بجنبند بر هلال علم

تن از نسیج یمانی و جان ز باد شمال[۶]

وشی یمن : ابن خرداذبه گوید : و از یمن وشی و سایر جامه‌ها و عنبر و ورس و استران و خران آورند[۷]. و نویری نیز در تاریخ عبّاسیان به وشی الیمن و همچنین به وشی قرمز اشاره کرده است.

۱ـ منتهی الارب.
۲ـ مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰.
۳ـ دیوان حکیم سوزنی ص ۳۵۰.
۴ـ آنندراج.
۵ـ دیوان حافظ ص ۲۶۵.
۶ـ دیوان ازرقی ص ۴۹.
۷ـ مسالک و ممالک ص ۷۱.

كَأَنَّمَا الوَشْيُ مِنْ زَخَارِفِهَا
وَشْيُ ثِيابٍ بُسِطْنَ بِاليَمَنِ[۱]

یَشْب یمنی: سنگی سبز رنگ معدنی ... ویشم را هفت رنگ است زیتی بهترین رنگهاست و حکما آنرا جزو جوهریّات شمرده مبارك دانند[۲]. و بعضی از آن (یشب) از حدود یمن آید و یشب یمنی خوانند مثل بلّور صافی باشد[۳].

یمانی: و مطلق یمانی به نوعی شمشیر ساخت یمن اطلاق شود.

وَاليَمانِيُّ الذّي لَوِ اسْطَعَتْ كَانَتْ
مُقْلَتِي غِمْدَهُ مِنَ الاِعْزازِ[۴]

و یمانیّه نیز به قسمی جوکه خوشهٔ آن سرخ فام باشد اطلاق می‌شود[۵].

ینبع: یَنْبُع قلعه و دیهی است درسمت راست کوه رضوی[۱] که چون مسافری ازمدینه به‌سوی دریارود درسمت راست وی قرارگیرد وآنجا چشمه‌های گواراست[۶]. و نیز آمده است که ینبوع دیهی است ازحساب مکّه‌که ازآن ادیم ینبوعی خیزد[۷].

یونان: مملکتی است در جنوب شرقی اروپا، و یونان امروز از نظر حدود جغرافیایی بـا یونان قدیم فرق داشته است و این کشور از نظر تمدّن و معارف و ترقّیات فکری و معنوی تاریخ درخشانی دارد. و ابن فندق آنجا که از خاصّه‌ها و منسوبات ولایات مختلف سخن می‌گوید حکما ودانشمندان را به یونان اختصاص داده است[۸]. و در روزگارقدیم علم پزشکی جزء علوم حکمت به شمار می‌آمد یعنی همهٔ حکما پزشك نیز بودند چنانکه این اصطلاح تا به امروز در جامعهٔ ما بجای

۱ــ دیوان ابونواس ص ۱۹۶.
۲ــ آنندراج.
۳ــ نزهة‌القلوب، مقالهٔ سوم ص ۲۰۵.
۴ــ شرح دیوان متنبی ص ۲۱۰.
۵ــ متن اللغه، اقرب الموارد.
۶ــ مراصدالاطلاع ج ۳.
۷ــ آنندراج، رك به: تنسوخنامه ص ۴۳، حدودالعالم ص ۱۶۵.
۸ــ تاریخ بیهق ص ۲۸.

مانده و پزشک را حکیم و حکیم باشی می‌نامند. و ناصرخسرو در دیوانش علم پزشکی را به یونانیان مختص دانسته، گوید:

عرب بر ره شعر دارد سواری   پزشکی گزیدند مردان یونان[1]

بازیست پیش حکمت یونانم   زیرا که ترجمان طواسینم[2]

چه چیزند باکوه علمم کنون؟   حکیمان یونان صغار التلال[3]

به خاکپای حکیمان تو سر افرازد

اگر ز خاک بر آید حکیم یونانی[4]

علم یونان:

بدان کو از خراسان خاست پس سوی عراق آمد

شدند از علم یونانی عراقی و خراسانی[5]

گویای یونان:

گر سخن گوید بود گویای یونان همچو گنگ

گر عطا بخشد بود دریای عمان همچو گنگ[6]

مراد از گویای یونانی ظاهراً ارسطوست که درعالم اسلامی ازشهرت عظیمی برخوردار بود. و قرنهای متمادی فلسفه و نظرات وی مورد توجه علمای اسلام بوده است.

منجمان و اخترماران یونان:

از طالع میلاد تو دیدند رصدها

اختر شمران رومی و یونانی و مائی[7]

۱، ۲ – دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹، ۲۷۱ .

۳– همان مأخذ ص ۲۵۶ .   ۴– دیوان معزی ص ۶۹۷ .

۵– دیوان قطران ص ۳۵۹ .

۶– دیوان قطران ص ۱۹۹ .   ۷– دیوان خاقانی ص ۳۹۷ .

یهودیه: قصبهٔ اصفهانست بزرگ و آباد، پرجمعیّت ودارای مزیّتهای فراوان، شهر بازرگانی و دارای چاههایی با آب شیرین و میوه‌های لذیذ، با هوایی خوب و آب سبك وخاك خوب وسرزمینی است زیبا، ودرآن بازرگانان بزرگ وصنعتگران ماهر باشد وآنجا جامه‌هایی کتانی به عمل آیدکه به اطراف واکناف جهان برند[1].

پایان

۱ـ احسن التقاسیم ص ۳۸۸ .

فهرست مضاف و منسوبها

ت

ث

چ

ح

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ظ

ع

غ

ف

ک

و

فهرست منابع و مآخذ

آثار البلاد و اخبار العباد : تألیف زکریّا بن محمّد بن محمود القزوینی ، بیروت ۱۳۸۰ ه

آیین شهرداری : ترجمهٔ « معالم القربه فی احکام الحسبه » تألیف محمّد بن محمّد بن احمد قرشی « ابن اخوه » ترجمهٔ دکتر جعفر شعار ، تهران ۱۳۴۷

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: تألیف مقدّسی، مطبعهٔ بریل، لیدن ۱۹۰۶ م

احوال و اشعار : ابوعبدالله رودکی ، تحت نظر : ی . بر اگینسکی ، تألیف عبدالغنی میرزایف ، استالین آباد ۱۹۵۸ م

احیاء التّذکره: تألیف دکتر رمزی مفتاح، چاپ اوّل، مصر ۱۳۷۲ ه . ۱۹۵۳ م

ادب الطفّ اوشعراء الحسین : تألیف جواد شبّر ، ازقرن اوّل تا قرن چهارم هجری ، بیروت دار الصادق ۱۹۷۰ م

ارشاد الزّراعه: تألیف قاسم بن یوسف ابو نصر هروی، به اهتمام محمّد مشیری، تهران ۱۳۴۶

اسرار التوحید: تألیف محمّد بن منوّر بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۸

اشعار پراکندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان : به تصحیح ژیلبر لازار ، انستیتو ایران و فرانسه ، تهران ۱۳۴۲

اصفهان : تألیف دکتر لطف الله هنرفر ، تهران آذر ماه ۱۳۴۶

اعلام المنجد فی اللغة والادب والعلوم: تألیف لویس معلوف، بیروت ۱۹۶۵ م

اقبالنامهٔ نظامی: تألیف حکیم نظامی گنجوی، یادگار وارمغان وحیددستگردی، مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۱۷

اقرب الموارد : تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی ، مطبعهٔ مرسلی ، بیروت ۱۸۸۹ م

اقیانوس : (ترجمهٔ قاموس المحیط فیروزآبادی)، سید احمد عاصم، استانبول ۱۲۶۹ ه . ق

الابنیة عن حقائق الادویه : تألیف ابومنصور علی هروی ، به تصحیح احمد بهمنیار ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶

الاعلاق النفیسه : تألیف احمد بن عمر ابن رسته ، لیدن ۱۸۹۱ م

الاغراض الطّبیّه والمباحث العلائیّة : تألیف سیّد اسماعیل جرجانی، طبیب نامدار قرن ششم ، عکس نسخهٔ مکتوب درسال ۷۸۹ هجری، افست درسال ۱۳۴۵

البخلاء : تألیف ابوعثمان عمرو بن بحر بن جاحظ، بیروت ۱۳۸۳ ه . ۱۹۶۳ م

البستان : تألیف شیخ عبدالله بستانی لبنانی ، مطبعهٔ امریکایی ، بیروت ۱۹۳۰

البلدان : تألیف احمد بن ابی یعقوب « ابن واضح یعقوبی» ، ترجمهٔ محمّد ابراهیم آیتی ، تهران ۱۳۴۳

التبصّر بالتجّاره : تألیف ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری ، مصر ۱۹۳۵

الجماهر فی معرفة الجواهر: تألیف ابوریحان بیرونی، چاپ اوّل، حیدرآباد، دکن ۱۳۵۵ ه . ق

الحضارة الاسلامیّه فی القرن الرابع الهجری: تألیف الاستاذ آدم متز (دومجلّد) تعریب محمّد عبدالهادی ابوریده، قاهره دارالکتب العربی، الطبعة الرابعه، بیروت سنهٔ ۱۳۸۷ ه . ۱۹۶۷ م

السامی فی الاسامی: تألیف ابوالفتح احمد بن محمّد المیدانی ، ازانتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۵

العقدالفرید : تألیف محمّدبن‌عبدربّه الاندلسی، قاهره مطبعهٔ لجنة‌التألیف، ۱۳۸۴ هـ . ۱۹۶۵ م

الفهرست : تألیف محمّد بن اسحاق الندیم ، ترجمهٔ م . رضا تجدّد ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۶

المسالک و الممالک : تألیف ابن‌خردادبه خراسانی ، دخویه مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۸۸۹ م

المعتمد فی‌الادویة المفرده : تألیف علی بن رسول ترکمانی ، بیروت ، لبنان ۱۳۹۰ هـ . ۱۹۷۵ م

انس التائبین : تصنیف احمد جام نامقی ، معروف به « ژنده‌پیل » به اهتمام علی فاضل ، تهران ۱۳۵۰

ایران در زمان ساسانیان : تألیف پروفسور آرتور کریستنسن ، ترجمهٔ رشید یاسمی ، تهران ۱۳۴۵

ایرانشهر: نشریهٔ شمارهٔ ۲۲ کمیسیون ملّی یونسکو درایران، تهران ۱۳۴۲

بازنامه : تألیف ابوالحسن علی بن احمد نسوی ، به تصحیح علی غروی ، تهران ۱۳۵۴

باغهای ایران وکوشکهای آن : تألیف دونالدویلبر، ترجمهٔ مهین‌دخت صبا، تهران ۱۳۴۸

برهان قاطع : تألیف محمّد حسین خلف تبریزی ، به اهتمام دکترمعین ، چاپ دوم ، ابن‌سینا ، تهران ۱۳۴۲

بستان السیاحه : تألیف حاج‌میرزا زین‌العابدین‌مستعلی‌شاه تمکین‌شروانی، به اهتمام آقا میرزا عبدالله معتمد السلطان ، تهران ۱۳۱۵ هـ . ق

بلوغ الارب : تألیف السیّد محمود شکری الآلوسی ، به تصحیح البغدادی

محمّد بهجة الاثری ، طبع ثالث ، مصر

تاج العروس : تألیف السید محمّد مرتضی الحسینی الزبیدی ، تحقیق علی هلالی ، طبع کویت ۱۳۸۶ ه . ۱۹۶۶ م

تاریخ ادبیات ایران : تألیف ذبیح‌الله صفا ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۸

تاریخ ادبیات ایران : تألیف دکتر رضا زادهٔ شفق ، تهران ۱۳۳۸

تاریخ الرّسل و الملوك : تألیف ابوجعفر محمّد بن جریر طبری ، ترجمهٔ صادق نشأت ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۵۱

تاریخ ایران باستان: تألیف مشیرالدوله حسن‌پیرنیا، (جیبی) تهران ۱۳۴۴

تاریخ بخارای نرشخی: تألیف ابوبکر محمّدبن جعفر نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمّد بن نصر القباوی ، ملخّص به محمّد بن زفربن عمر ، به اهتمام محمّد تقی مدرّس رضوی ، تهران ۱۳۱۹ ش

تاریخ بلعمی : تألیف ابوعلی محمّدبن محمّدبن بلعمی ، به تصحیح محمّد تقی بهار (ملك الشعرا) از انتشارات کتابفروشی زوّار ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۵۳

تاریخ بیهق : تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، به تصحیح مرحوم احمد بهمنیار ، تهران ۱۳۰۸ ق . ۱۳۴۸ ش

تاریخ بیهقی : نوشتهٔ ابوالفضل محمّدبن‌حسین بیهقی ، به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیّاض ، وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴

تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری : تألیف دکتر محمّد جواد مشکور ، ازسلسله انتشارات انجمن آثار ملّی، تیرماه ۱۳۵۲

تاریخ تمدّن اسلام: تألیف جرجی‌زیدان، ترجمه ونگارش علی‌جواهرکلام، دورهٔ کامل در ۵ جلد، از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۵

تاریخ جغرافیایی خوزستان : تألیف سیّد محمّد علی امام، تهران ۱۳۳۱

تاریخ جهانگشا : تألیف علاءالدین عطاملك محمّد بن محمّد الجوینی ،

به تصحیح محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی، مطبعهٔ بریل، لیدن ۱۳۲۹ ﻫ . ۱۹۱۱ م

تاریخ سیستان: به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴

تاریخ صنایع ایران: تألیف کریستی ویلسون، ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار، تهران ۱۳۱۷

تاریخ طبرستان: تألیف بهاءالدین محمّد بن حسن ابن اسفندیار کاتب، به تصحیح عبّاس اقبال، به اهتمام محمّد رمضانی، تهران ۱۳۲۰

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: تألیف سیّد ظهیرالدین مرعشی، به تصحیح عبّاس شایان، ۱۳۳۳

تاریخ طبری: تألیف محمّدبن جریری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲

تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی، تالیف محمّد علی شوشتری، از انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۳۹ ش

تاریخ نامهٔ هراة: تألیف سیف بن محمّد بن یعقوب الهروی، به تصحیح پروفسور محمّد زبیرالصدّیقی، به اهتمام خان بهادر خلیفه محمّد اسداله، چاپ افست، کلکته ۱۳۶۲ ﻫ . ۱۹۴۳ م

تاریخ یزد: تألیف جعفر بن محمّد جعفری، به اهتمام ایرج افشار، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوّم، تهران ۱۳۴۳

تجربة الاحرار و تسلیة الابرار: تألیف عبدالرزاق بیگ دُنبُلی «مفتون» به تصحیح و تحشیهٔ حسن قاضی طباطبائی، تبریز ۱۳۵۰

تحفهٔ حکیم: تألیف محمّد مؤمن حسینی طبیب مخصوص شاه سلیمان صفوی، با مقدمهٔ دکتر محمود نجم آبادی، کتابفروشی مصطفوی بوذرجمهری، چاپ افست،

تذکرهٔ مرآت الخیال: تألیف امیر شیر علیخان بن علی امجد خان لودی، به اهتمام ملک الکتّاب شیرازی، بمبئی ۱۳۲۴ ق

ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن فضلان : تألیف احمد بن فضل بن العبّاس بن راشد بن حمّاد، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ، تهران ۱۳۴۵

ترجمهٔ محاسن اصفهان : از عربی به فارسی ، به قلم حسین بن محمّد بن ابی الرضا آوی ، ۷۲۹ هـ ، به اهتمام عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۲۸ هـ . ش

ترجمهٔ مختصر البلدان : بخش مربوط به ایران ، تألیف ابوبکر احمد بن محمّد بن اسحق همدانی ابن فقیه ، ترجمهٔ ح . مسعود ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹

ترجمهٔ مقدّمهٔ ابن خلدون : ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷

ترکستان نامه : تألیف و . و . بارتولد ، ترجمهٔ کریم کشاورز ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۲

تقویم البلدان : تألیف ابوالفداء ، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی ، تهران ۱۳۴۹

تنسوخ نامهٔ ایلخانی : تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، با مقدّمهٔ مدرّس رضوی ، تهران ۱۳۴۸

ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب : تألیف ابومنصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری ، به تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم ، دار نهضت مصر ۱۳۸۴ هـ . ۱۹۶۵ م

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی: تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۸

جغرافیای حافظ ابرو : قسمت ربع خراسان (هرات) به کوشش مایل هروی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹

جغرافیای کرمان : تألیف احمدعلی خان وزیری، به کوشش باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۶

جغرافیای مفصّل ایران : (در سه جلد طبیعی ، سیاسی ، اقتصادی) ، تألیف مسعود کیهان ، تهران ۱۳۱۰

جغرافیة شبه جزیرة العرب : تألیف عمر رضا کحّاله، ناشر فؤاد هاشم الکتبی بدمشق ، ۱۳۶۴ هـ . ۱۹۴۴ م

جواهر نامهٔ شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری : (دو مجلد) ، تهران ۱۳۵۵

جهان نامه: متن جغرافیایی تألیف شده در ۶۰۵ هـ ، ازمحمّدبن نجیب بکران، به کوشش دکتر محمّد امین ریاحی

چهار مقالهٔ عروضی : تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ، به اهتمام علّامه محمّد قزوینی ، تهران ۱۳۴۱

حجّةالحق ابوعلی سینا : تألیف دکتر سیّد صادق گوهرین ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۷

حدودالعالم من المشرق الی المغرب : تألیف سال ۳۷۳ هـ ، به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، تهران ۱۳۴۰

حیاة الحیوان الکبری : للاستاذ العلّامة والقدوة الفهّامه الشیخ کمال الدّین الدمّیری ، الطبعة الثانیه ، بالمطبعة العامرة الشرفیّه ، سنة ۱۳۱۳ هجریّه

خسرو و شیرین نظامی : به تصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۳

دائرة المعارف الاسلامیّه: تعریب احمد شنتناوی ودیگران، مصر ۱۳۵۲ هـ . ۱۹۳۳ م

دائرة المعارف القرن العشیرین : تألیف محمّد فرید وجدی، دارالمعرفة، بیروت ـ لبنان ، طبع دوّم ، ۱۹۷۱

دائرة المعارف : بریتانیکا ، لندن ۱۹۴۷

در بارهٔ کلیله ودمنه: نوشتهٔ دکتر محمّد جعفر محجوب، ازانتشارات خوارزمی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۹

درختان جنگلی ایران: تألیف مهندس حبیب‌اله ثابتی، چاپ دانشگاه تهران، نشریهٔ شمارهٔ ۲۰ ، ۱۳۲۶

درّهٔ نادره : تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی ، به اهتمام دکتر سیّد جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۴۱

دستورالکاتب فی تعیین المراتب: جلد دوّم، تألیف محمّد بن هندوشاه نخجوانی، به‌کوشش عبدالکریم علی اوغلی علی زاده ، مسکو ۱۷۷۱ م

دیوان ابن المُعْتز" : دارصادر ـ داربیروت ، بیروت ۱۳۸۱ هـ . ۱۹۶۱ م

دیوان ابوالفرج رونی : به اهتمام محمود مهدوی دامغانی ، تهران ۱۳۴۷

دیوان ابوالفضل کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی: به‌اهتمام دکتر حسین بحرالعلومی، تهران ۱۳۴۸

دیوان ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی : به اهتمام مدرّس رضوی ، طهران ۱۳۴۱

دیوان ابونواس : حسن بن هانی، نجف دارالکتب العلمیّه ، بیروت ـ لبنان ۱۳۷۲ هـ . ۱۹۵۳ م

دیوان اثیر اخسیکتی : به اهتمام رکن‌الدّین همایون فرّخ ، تهران ۱۳۳۷

دیوان ادیب الممالک : فراهانی قائم مقامی ، به تصحیح وحید دستگردی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۵

دیوان ادیب صابر ترمدی: به تصحیح محمّد علی ناصح، نشر مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۴۳ ش

دیوان ازرقی هروی : به تصحیح سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۶ ش

دیوان استاد عنصری بلخی: به‌کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی : به اهتمام حسینعلی باستانی راد ، از انتشارات کتابخانهٔ سنائی ، تهران ۱۳۴۴

دیوان اشعار حکیم ناصرخسروقبادیانی : به‌تصحیح حاج سیّد نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۵

دیوان اطعمهٔ شیرازی : تألیف ابواسحاق شیرازی ، استانبول ۱۳۰۲ هـ . ق

دیوان البحتری : از انتشارات دارالقاموس الحدیث ، بیروت ۱۳۰۱ هـ

دیوان البسه : نوشتهٔ محمود قاری یزدی ، قسطنطنیّه ۱۳۰۳

دیوان امیرالشعرا محمّد بن عبدالملک نیشابوری : متخلّص به معزّی ، به اهتمام عبّاس اقبال ، تهران ۱۳۱۸

دیوان انوری : به اهتمام محمّد تقی مدرّس رضوی ، از انتشارات ترجمه و نشر کتاب ، چاپ اوّل ، طهران ۱۳۳۷

دیوان اوحدی مراغه‌ای : به اهتمام حمید سعادت ، انتشارات کاوه ، تهران ۱۳۴۳

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی‌غزنوی، به‌سعی واهتمام مدرّس رضوی ، استاد دانشگاه

دیوان حکیم‌سوری: تألیف تقی‌دانش، ضیاء لشگر، مستشاراعظم ،کتابفروشی اقبال ، تهران ۱۳۱۸

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : به تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۸

دیوان حکیم فرّخی سیستانی : به‌کوشش دکتر محمّد ، دبیرسیاقی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۹

دیوان حکیم قطران تبریزی: به سعی واهتمام محمّد نخجوانی،کتابفروشی حقیقت ، تبریز ۱۳۳۳

دیوان خاقانی شروانی : به کوشش حسین نخعی ، از انتشارات مؤسّسه مطبوعاتی امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۶

دیوان دقیقی : به اهتمام دبیرسیاقی ، مؤسّسهٔ علمی ، تهران ۱۳۴۲

دیوان رشیدالدّین وطواط : به تصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۹

دیوان شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی : به اهتمام محمّد قزوینی ودکتر قاسم غنی

دیوان شمس تبریزی : با مقدّمهٔ علی دشتی ، از انتشارات امیرکبیر ، چاپ سوّم ، تهران ۱۳۴۵

دیوان شیخ محمّد علی حزین : چاپ بمبئی ۱۲۹۲

دیوان ظهیر فاریابی : به اهتمام هاشم رضی ، از انتشارات کاوه

دیوان عبدالواسع جبلی: به اهتمام ذبیح‌الله صفا، ازانتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹

دیوان عثمان مختاری : به اهتمام جلال الدّین همائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، تهران ۱۳۴۱

دیوان قاآنی شیرازی ، تهران ۱۳۲۲ ه . ق

دیوان کامل جامی ویراستهٔ هاشم رضی ، تهران ۱۳۴۱

دیوان کمال‌الدّین مسعود خجندی ، به تصحیح و اهتمام عزیزدولت آبادی، تبریز ۱۳۳۷

دیوان لامعی : به تصحیح و حواشی سعید نفیسی ، چاپخانهٔ ایران ، تهران ۱۳۱۹

دیوان لامعی گرگانی : به‌کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی ، ازانتشارات خیّام، تهران ۱۳۵۳

دیوان مسعود سعد سلمان : به تصحیح رشید یاسمی ، تهران ۱۳۳۹

دیوان معزّی : به تصحیح عبّاس اقبال ، اسلامیّه ، تهران ۱۳۱۸

دیوان منوچهری دامغانی : به‌کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی ، چاپ سوّم،

تهران ۱۳۴۷

دیوان نورالدّین ظهوری : چاپ هند ۱۳۱۵ هـ . ۱۸۹۷ م

دیوان همام تبریزی: به‌تصحیح دکتر رشید عیوضی، مؤسّسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران ، تبریز ۱۳۵۱

ذخیرهٔ خوارزمشاهی: تألیف سیّد اسماعیل‌جرجانی، چاپ‌عکسی، به‌کوشش سعیدی سیرجانی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۲۵۳۵

راهنمای جغرافیای تاریخی‌قم: به‌کوشش مدرّسی‌طباطبائی، تهران ۱۳۳۵ش. ۱۳۹۶ ق

رسوم دارالخلافه : به تصحیح وحواشی میخائیل عوّاد ، ترجمهٔ محمّد رضا شفیعی‌کدکنی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۶

ری باستان: مجلّد اوّل ، مباحث جغرافیایی شهرری به عهدآبادی ، تألیف دکترحسین‌کریمان ، طهران ۱۳۴۵

ریحانة الادب : تألیف محمّد علی تبریزی معروف به مدرّس ، چاپ دوّم ، از انتشارات چاپخانهٔ سهامی شرکت طبع کتاب ، ۱۳۳۵

زندگی مسلمانان درقرون وسطا : تألیف دکتر علی‌مظاهری ، ترجمهٔ مرتضی راوندی ، مرکز نشر سپهر ، تهران ۱۳۴۸

زین‌افزار: نوشتهٔ روان شاد استاد ابراهیم پور داود ، از انتشارات امیرکبیر، به‌کوشش سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی ، تهران ۱۳۴۷

سالنامهٔ پارس : ۱۳۲۸

سرزمین هند : نگارش علی اصغر حکمت ، طهران ۱۲۳۷

سفرنامهٔ ابن بطوطه : ترجمهٔ دکتر محمّد علی موحّد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۸

سفرنامهٔ ابن فضلان : از احمد بن فضلان بن العبّاس بن راشد بن حمّاد ،

ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۵

سفرنامهٔ کلاویخو : ترجمهٔ مسعود رجب نیا ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷

سفرنامهٔ میرزا صالح شیرازی : به اهتمام ومقدّمهٔ اسماعیل رائین، وتصحیح و دوباره نویسی از محمّد شهرستانی ، چاپ اوّل، تهران ۱۳۴۷

سفرنامهٔ ناصرخسرو : تألیف حکیم ناصربن خسرو قبادیانی، به‌کوشش دکتر نادر وزین پور ، با همکاری مؤسّسهٔ فرانکلین، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۰

سیاحتنامهٔ شاردن: ترجمهٔ محمّد عبّاسی، چاپ دوّم، ازانتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹

سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک : به کوشش دکتر جعفر شعار ، کتابهای جیبی ، ۱۳۴۸

سیرت کوروش کبیر : گزنفون، ترجمهٔ وحید مازندرانی، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۵۰

شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی: به‌کوشش محمّد دبیرسیاقی، چاپ دوّم، از انتشارات مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی ، تهران ۱۳۴۴

شاهنامهٔ فردوسی : متن انتقادی، سلسله آثار ادبی ملل خاور، آکادمی علوم اتّحاد شوروی ، مسکو ۱۹۶۶ م

شرح بوستان : تألیف دکتر محمّد خزائلی ، از انتشارات جاویدان ـ

شرح دیوان المتنبّی: شرح العلّامة الشیخ ناصیف الیازجی‌اللبنانی"، مکتبة دارالبیان ، بغداد ۱۳۰۵ ه

شرفنامهٔ نظامی : به تصحیح وحید دستگردی ، چاپ دوّم ، چاپخانهٔ شرق ، تهران ۱۳۳۵

صبح الاعشی فی‌صناعة الانشاء : تألیف ابی العبّاس احمد القلقشندی ، وزارة الثقافة و الارشاد القومی "مؤسّسة المصریّه العامّه

صورة الارض : تألیف ابن حوقل ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار ، ۱۳۴۵

طرائق الحقایق : تألیف محمّد معصوم شیرازی «معصومعلیشاه» نایب‌الصّدر، به تصحیح دکتر محمّد جعفر محجوب ، تهران ۱۳۴۵

عجائب المخلوقات : (فارسی) تألیف زکریّا بن محمّدبن محمود المکمونی القزوینی ، به تصحیح نصرالله سبّوحی ، از انتشارات چاپخانهٔ مرکزی ناصر خسرو

عرائس الجواهر و نفائس الاطایب : تألیف ابوالقاسم عبدالله، به‌کوشش ایرج افشار ، انجمن آثار ملّی ، تهران ۱۳۴۵

عقدالفرید: تألیف عبدربّه الاندلسی، به‌تصحیح احمدامین، ابراهیم‌الابیاری، عبدالسلام هرون ، بیروت ـ لبنان ۱۳۶۸هـ . ۱۹۴۹ م

غیاث اللغات : تألیف غیاث‌الدّین محمّد بن جلال الدّین بن شرف الدّین رامپوری

فارسنامهٔ ابن بلخی : تألیف ابن بلخی، به‌کوشش وحید دامغانی (قطع‌جیبی) از انتشارات مؤسّسهٔ مطبوعاتی فراهانی

فتوح البلدان : تألیف احمد بن یحیی البلاذری ، ترجمهٔ دکتر آذرتاش ، آذرنوش ، تهران ۱۳۴۶

فرهنگ آنندراج : تألیف محمّد پادشاه ، متخلّص به « شاد » ، زیر نظر دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵

فرهنگ البسهٔ مسلمانان : تألیف ر. پ. آ. دزی ، ترجمهٔ حسینعلی هروی، تهران ۱۳۴۵

فرهنگ انجمن آرای ناصری: تألیف رضاقلی‌خان‌هدایت، تهران ۱۲۸۸هـ .ق

فرهنگ تاریخ جغرافیایی عمید: تألیف حسن عمید، از انتشارات جاویدان،

تهران ۱۳۴۶

فرهنگ جغرافیایی ایران : تألیف حسینعلی رزم‌آرا ، تهران ۱۳۳۲

فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار کتاب الابنیة عن حقائق الادویه ، تألیف موفّق‌الدّین ابومنصور علیّ الهروی ، تألیف دکتر منوچهر امیری ، تهران ۱۳۵۳

فرهنگ رشیدی : تألیف عبدالرشیدبن عبدالغفور الحسینی‌المدنیّ التقوی ، به تصحیح محمّد عبّاسی ، تهران ۱۳۳۷

فرهنگ شاهنامه : تألیف دکتر صادق رضا زادهٔ شفق تهران ۱۳۲۰

فرهنگ عربی به فارسی منتهی الارب : تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور ، ۱۲۹۸ ه . ق

فرهنگ فرس اسدی : منسوب به اسدی طوسی ، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۵۶

فرهنگ‌نظام: تألیف آقاسیّد محمّدعلی(داعی‌الاسلام) حیدرآباد دکن۱۳۰۸

فرهنگ نفیسی : تألیف دکترعلی اکبر نفیسی (ناظم الاطبّاء) ، چاپ افست مروی ، تهران ۱۳۴۳

فضایل بلخ: تألیف شیخ‌الاسلام‌صفی‌الملّةوالدّین ابوبکرعبدالله‌بن‌عمر بلخی، ترجمهٔ عبدالله محمّد بن محمّد بلخی ، به تصحیح عبدالحیّ حبیبی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۰

قاموس الاعلام ترکی : تألیف شمس‌الدّین‌سامی بیگ، استانبول ۱۳۰۶ه.ق

قاموس فیروزآبادی : اقیانوس فی شرح قاموس ، شرح و ترجمهٔ احمد عاصم افندی ، استانبول باب عالی ، ۱۲۲۵ ه . ق

قاموس‌کتاب‌مقدّس: تألیف‌مستر هاکس‌امریکایی،مطبعهٔ‌امریکایی بیروت۱۹۳۸م

کتاب الاصنام : تألیف ابومنذر هشام بن محمّد کلبی ، ترجمهٔ سیّد محمّد

رضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۴۸

کریم خان زند و زمان او : تألیف دکتر پرویز رجبی ، ، تهران ۱۳۵۲

کشّاف اصطلاحات الفنون : تهانوی ، مطبعهٔ جریده ، استانبول ۱۳۱۷

کشف الابیات شاهنامه: به اهتمام دبیر سیاقی، از انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران ۱۳۴۸

کشف الظّنون : تألیف سیّد شهاب‌الدّین نجفی مرعشی، چاپ افست، طهران ۱۳۸۷ ه . ۱۹۶۷ م

کلیّات حزین : اثر شیخ محمّد علی حزین لاهیجی، چاپ هند ، ۱۲۹۲ ه.ق

کلیّات شیخ اجل سعدی شیرازی : به کوشش دکتر مظاهر مصفّا ، تهران ۱۳۳۹

کلیّات عبید زاکانی : به اهتمام پرویز اتابکی ، تهران ۱۳۴۳

کلیله و دمنه : انشای ابوالمعانی نصرالله منشی ، به تصحیح مجتبی مینوی طهرانی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۴۵

گرشاسب نامه: اثر حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۵۴

گنج باز یافته : به اهتمام دکتر محمّد دبیرسیاقی، چاپ دوّم، تهران ۱۳۵۴

گیلان در گذرگاه زمان : نوشتهٔ ابراهیم فخرایی ، از انتشارات جاویدان ، ۱۳۵۴

لباب الالباب : تألیف محمّد عوفی ، به تصحیح سعید نفیسی ، از انتشارات ابن سینا ، تهران ۱۳۳۵

لسان العرب : تألیف ابن منظور ، طبع دارصادر ، بیروت ۱۹۵۵م

لطائف الطوائف : تألیف مولانا فخرالدّین علی صفی ، چاپ دوم ، به اهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳۴۶

لطائف المعارف: تألیف ابومنصور ثعالبی، به تحقیق ابراهیم الابیاری وحسن کامل الصّیرفی دار احیاءِ الکتب العربیّه ، ۱۳۷۹ هـ . ۱۹۶۰ م

لغت نامه : تألیف علی اکبر دهخدا ، چاپخانهٔ مجلس، تهران ـ

ماجراهای مارکوپولو : تألیف ش . ویکتور ، ترجمهٔ محمّد عبّاسی ، از انتشارات سازمان‌کتابهای جیبی ـ

ماه نو و شعرکهن : تألیف دکتر ابوالفضل مصفّی ، قم ۱۳۴۸

مثنوی معنوی : تألیف جلال الدّین محمّد بلخی ، معروف به مولوی ، از انتشارات مؤسّسهٔ مطبوعاتی علی اکبر علمی ، به اهتمام نیکلسون

مجموعهٔ مقالات : عبّاس اقبال آشتیانی ، با مقدّمه و تصحیح دکتر محمّد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۵۰

محاضرات الادباء : تألیف ابوالقاسم حسین بن محمّد الراغب الاصبهانی ،

مخزن الادویه : تألیف میرمحمّد حسین علوی خراسانی شیرازی ، تهران ۱۲۷۷ ق

مخزن الاسرار : حکیم نظامی ، ارمغان وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۳

مراصدالاطّلاع علی‌اسماء الامکنة والبقاع: تألیف صفی‌الدّین‌عبدالمؤمن‌بن عبدالحق بغدادی ، تحقیق و تعلیق علی محمد البجاوی ، داراحیاء الکتب العربیّه ، ۱۹۵۴ م

مروج الذهب : تألیف حسین بن علی‌بن مسعودی، بیروت ۱۳۸۵هـ . ۱۹۶۵م

مرآت البلدان : تألیف محمّد حسن خان اعتماد السلطنه ، تهران ۱۲۹۴

مسافرت به ارمنستان وایران: تألیف پ . ام. ژوبر، ترجمهٔ محمود مصاحب تبریز ۱۳۴۷ هـ

مسالک الابصار فی ممالک الامصار : تألیف ابن فضل‌الله عمری ، به اهتمام احمد زکی پاشا ، مصر ۱۳۴۲ هـ . ۱۹۲۴ م

مسالک الممالک : تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به اهتمام ایرج افشار ، تهران ۱۳۴۷

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه : تألیف عزّالدّین محمود کاشی ، به تصحیح استاد جلال همایی ، چاپ دوّم ، تهران ۱۳۲۵

معجم البلدان: تألیف شهاب‌الدّین ابی‌عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرّومی بیروت ، دارصادر ۱۳۸۸ هـ . ۱۹۶۸ م

معجم متن اللغة : تألیف علّامهٔ لغوی شیخ احمد رضا ، دارمکتبة الحیاة ، بیروت ۱۳۷۷ هـ . ۱۹۵۸ م

مقامات حمیدی : اثر قاضی حمیدالدّین عمر بن محمود بلخی ، به کوشش سیّد علی اکبر ابرقوئی ، اصفهان ۱۳۴۴

مقدّمة الادب : تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی ، به اهتمام سیّد محمّد کاظم امام ، تهران ۱۳۴۲

مکاتبات رشیدی : اثر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله طبیب ، به اهتمام محمّد شفیع ، پنجاب ، طبع لاهور ۱۳۶۷ هـ . ۱۹۴۷ م

منتهی الارب : تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، تهران ۱۳۷۷ ق

منشآت خاقانی : از افضل الدّین بدیل بن علی خاقانی ، تصحیح و تحشیه دکتر محمّد روشن ، تهران ۱۳۴۹

منشآت قائم‌مقام فراهانی: گردآورنده معتمدالدّوله فرهادمیرزا، ازانتشارات ارسطو (جیبی) تهران ۱۳۴۷

میراث باستانی ایران : اثر ریچارد . ن . فرای، ترجمهٔ مسعود رجب نیا ، تهران ۱۳۴۴

نخبة الدّهر فی عجائب البرّ والبحر: تألیف شمس الدّین ابی عبدالله محمّد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوه، چاپ پطربورغ ۱۲۸۱ه‍ . ۱۸۶۵م

نزهة القلوب: تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، به‌اهتمام گای لیسترانج انگلیسی، مطبعهٔ بریل لیدن ۱۳۳۱ ه‍ . ۱۹۱۳ م

نصاب الصبیان: تألیف بدرالدّین مسعود ابونصر فراهی ـ

نفائس الفنون فی عرائس العیون: تألیف علّامه شمس الدّین محمّدبن محمود آملی، از علماء قرن هشتم ه‍ ، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران، ۱۳۷۹ ه‍ . ق

نوادرالتبادر لتحفة البهادر: تألیف شمس الدّین محمّد بن امین الدّین ایّوب دُنیسری، به‌کوشش محمّدتقی دانش پژوه، ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰

وفیات الاعیان: تألیف محمّدبن ابی بکربن خلکان، تحقیق محمّد محیی الدّین عبدالحمید، قاهره ۱۳۶۷ ه‍ . ۱۹۴۸ م

ویس ورامین: اثر فخرالدّین گرگانی، به اهتمام دکتر محمّدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷

هدایة المتعلّمین فی الطبّ: تألیف ابوبکر ربیع بن احمدالاخوینی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴

هرمزد نامه: تألیف ابراهیم پور داود، نشریهٔ انجمن ایرانشناسی، بمبئی ۱۳۳۱ ش

هفت اقلیم: اثر امین احمد رازی، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل،

هفت پیکر حکیم نظامی: به‌تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوّم، تهران ۱۳۳۴

هفت پیکر نظامی: مؤلف حکیم نظامی، یادگار وحید دستگردی ـ

یادداشتهای قزوینی: به‌کوشش ایرج افشار، از انتشارات دانشگاه تهران ـ

یوسف و زلیخا: ناظم هروی ملّا فرّخ حسین، تاشکند ۱۳۲۲ ق

اغلاط زیر را درست کنید!

ص	س	نادرست	درست
۲۵	۷	ضمیران	ضیمران
۴۱	۱۲	اقل	اتل
۴۱	۱۴	خربزه	خربوزه
۴۲	۶	به اصفهان	به اصفاهان
۶۹	۱۰	جنگها	جنگلها
۷۳	۷	ارامینیه	ارمینیه
۸۰	۷	البحر	التجر
۹۳	۴	رججان	رجحان
۹۴	۶	بردند	بردندی
۱۱۲	۱۲	سیمن	سیمین
۱۶۱	۸	است	اسب
۱۹۳	۵	بود	بو
۲۰۱	۱۱	الجنه	الجثه
۲۵۳	۱۴	خطه‌ای	خطه
۲۶۱	۱۳	نوعی	نوع
۳۰۵	۱۳	خوش و آرز	خوش آرزو
۳۱۶	۳	دیزدك	دیزك
۳۱۸	۵	وارد	وار
۳۱۹	۲	و ازآن	و آن
۳۵۲	۷	النار لیس	النار التی لیس
۳۶۱	۳	بی	به
۳۸۹	۷	جنگ	چنگ

درست	نادرست	س	ص
و آن را	و از را	۱۴	۴۸۴
قزوینی	قزینی	۱۱	۵۰۳
مرغز	مرغر	۱۸	۵۰۸
فالقُفْص	فالقُفْصُ	۷	۵۱۶
روغنها	روغها	۸	۵۶۷
وجود دارد	وجو دارد	۱۲	۵۸۶
و نامه‌های	و در نامه‌های	۹	۵۹۲
نصیبین	نصیبین	۱۶	۶۵۲
افسون	فسون	۱۹	۷۲۱

سپاسگزاری

مؤلّف در خاتمه وظیفه خود می‌داند از آقای دکتر مهدی محقّق استاد گرانقدر دانشگاه تهران و مدیر مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی، شعبهٔ تهران که چاپ و انتشار این کتاب با همّت ایشان صورت گرفته و از آقای میرودود سیّد یونسی رئیس کتابخانهٔ ملّی تبریز که نسخ موردنیاز را با گشاده‌رویی دراختیار نگارنده می‌گذاشتند صمیمانه تشکّر نماید.

ضمن یادخیر از شادروان حاج حسین سلیم‌النّفس مؤسّس چاپخانهٔ شفق از آقای علی سلیم‌النّفس مدیر چاپخانهٔ مزبور و از آقایان ایّوب بهنژادی حروفچین این کتاب و سلیمان پروانهٔ سرند که در چاپ آن زحمت فراوان برده‌اند سپاسگزاری نموده و برای دوشیزه نسرین درخشان و دختر عزیزم فروغ آبادی که در تنظیم فهرستهای کتاب نگارنده را یاری داده‌اند بهروزی آرزو می‌کنم.

محمد ـ آبادی باویل

از این کتاب دوهزار نسخه طی شمارهٔ ۵۶۹/۵۷/۲/۳۰ فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی
در چاپخانهٔ شفق تبریز به چاپ رسید

ZARA'IF VA TARA'IF

BY

DR. M. ABADI BAVIL

Tehran 1979